راه نجات از شر غلات

**تألیف:**

**حیدر علی قلمداران** /

**(ت: 1292 – 1368 هـ. ش)**

**با حواشی و اضافات:**

**آیت الله العظمی**

**سید ابوالفضل ابن الرضا برقعی قمی**/

|  |  |  |  |  |
| --- | --- | --- | --- | --- |
| **عنوان کتاب:** | سلسله راه نجات از شر غُلات | | | |
| **نویسنده:** | استاد حیدر علی قلمداران / | | | |
| **موضوع:** | بررسی عقاید مذهبی شیعه – (زیارت قبور، شفاعت، علم غیب، امامت و مهدویت، خمس) | | | |
| **نوبت انتشار:** | اول (چاپ) | | | |
| **تاریخ انتشار:** | تیر (سَرَطان) 1395شمسی، رمضان المبارک 1437 هجری | | | |
| **منبع:** | سایت کتابخانه عقیده [www.aqeedeh.com](http://www.aqeedeh.com) | | | |
|  |  | | | |
| **این کتاب از سایت کتابخانۀ عقیده دانلود شده است.**  **www.aqeedeh.com** | | | |  |
| **ایمیل:** | **book@aqeedeh.com** | | | |
| **سایت‌های مجموعۀ موحدین** | | | | |
| www.mowahedin.com  www.videofarsi.com  www.zekr.tv  www.mowahed.com | |  | www.aqeedeh.com  www.islamtxt.com  [www.shabnam.cc](http://www.shabnam.cc)  www.sadaislam.com | |
|  | |  | | |
|  | | | | |
| contact@mowahedin.com | | | | |
|  | |  | | |

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست کلی

[بحث در اختصاص علم غیب به خدا 31](#_Toc396587804)

[بحث در ولایت و حقیقت آن 161](#_Toc396587805)

[بحث شفاعَت 257](#_Toc396587806)

[زیارت قبور بین حقیقت و خرافات 363](#_Toc396587807)

[بحث غُلات 531](#_Toc396587808)

فهرست مطالب

[مقدمه‌ی مجموعه کتاب‌های موحدین 5](#_Toc439848661)

[مقدمه‌ی ناشر 9](#_Toc439848664)

[مختصری از زندگی استاد حیدر علی قلمداران 12](#_Toc439848665)

[\* آغاز فعالیت‌های قلمی استاد 14](#_Toc439848666)

[\* استاد قلمداران و شعر 16](#_Toc439848667)

[\* تغییر نام خانوادگی استاد 17](#_Toc439848668)

[\* مشی فکری و عقیدتی استاد قلمداران 17](#_Toc439848669)

[\* آشنایی استاد قلمداران با شخصیت‌های معاصر 19](#_Toc439848670)

[1- آیت الله علامه شیخ محمدخالصی(ره) از علمای مجاهد مقیم عراق 19](#_Toc439848671)

[2- مهندس مهدی بازرگان (ره) 20](#_Toc439848672)

[3- دکتر علی شریعتی (ره). 20](#_Toc439848673)

[4- استاد مرتضی مطهری (ره) 21](#_Toc439848674)

[5- آیت الله العظمی حسین علی منتظری (ره) 21](#_Toc439848675)

[\* جریان ترور و دیگر حوادث ناگوار زندگی استاد 22](#_Toc439848676)

[\* اخلاق والا و آزادمَنشی استاد 24](#_Toc439848677)

[\* آثار و تألیفات استاد 25](#_Toc439848678)

[\* وفات 30](#_Toc439848679)

[بحث در اختصاص علم غيب به خدا](#_Toc439848680)

[عالم به غیب بودنِ امامان از نظر قرآن و أئمّه 33](#_Toc439848681)

[پیغمبر جُز وحی نمی‌داند! 38](#_Toc439848682)

[أئمۀ اطهار **‡** از قائلین به چنین عقیده‌ای بری و بیزار بودند 46](#_Toc439848683)

[نظر أصحاب ائمّه **‡** دربارۀ آن بزرگواران 55](#_Toc439848684)

[تاریخ و سیره‌ی ائمّه **†** در موضوع علم غیب 65](#_Toc439848685)

[نظر علمای بزرگ شیعه دربارۀ علم غیب ائمّه **‡** 84](#_Toc439848686)

[انگیزۀ این اندیشۀ بی‌دلیل 104](#_Toc439848687)

[دانستن علم غیب برای بشر مفید نیست 109](#_Toc439848688)

[سیری در رسالۀ سهو النبی **ص** و دیدگاه‌های علاّمۀ محقّق آیت الله حاج شیخ محمّد تقی شیخ شوشتری 130](#_Toc439848689)

[بررسی «رسالة في سهو النبي **ص**» 137](#_Toc439848690)

[بررسی وجوه طعن شیخ مفید (ره) 148](#_Toc439848691)

[مصادر کتاب 154](#_Toc439848692)

[قرآن کریم 154](#_Toc439848693)

[كتب تفسير 154](#_Toc439848694)

[كتب روايات و اخبار و شروح آن 154](#_Toc439848695)

[كتب رجال 156](#_Toc439848696)

[كتب عقائد وكلام وفقه 157](#_Toc439848697)

[كتب تاريخ و تراجم و سير وطبقات و مناقب 158](#_Toc439848698)

[بحث در ولايت و حقيقت آن](#_Toc439848699)

[[مقدمه] 163](#_Toc439848700)

[انگیزۀ تألیف کتاب 168](#_Toc439848701)

[بطلان ادّعای آیت الله العظمى! و دلایل آن 206](#_Toc439848702)

[بحث شفاعَت](#_Toc439848703)

[موضوع شفاعت و حقیقت آن 260](#_Toc439848704)

[علت مهم نشر کتب غُلات و عقاید غالیان 264](#_Toc439848705)

[سخن در شفاعت بود که منشأ غلو در بین مسلمین مخصوصا شیعیان است 271](#_Toc439848706)

[حقیقت شفاعت 281](#_Toc439848707)

[ائمۀ معصومین **‡** نفی شفاعت از خود نموده‌اند و نجات را بر طبق قرآن مجید به تقوی و به عمل و ورع منوط داشته‌اند 308](#_Toc439848708)

[احادیث شفاعت از حیث سند عموماً ضعیفند 316](#_Toc439848709)

[شفاعت و حقیقت آن 341](#_Toc439848710)

[خلاصۀ بحث شفاعت 356](#_Toc439848711)

[شفاعتی در قرآن است 358](#_Toc439848712)

[بحث زيارت قبور بين حقيقت و خرافات](#_Toc439848713)

[مقدمه 365](#_Toc439848714)

[دلایل عقلی و تاریخی در نفی زیارت 374](#_Toc439848715)

[حل مشکل و رفع معضل 390](#_Toc439848716)

[علت توجه به زیارت و اهمیت یافتن آن 393](#_Toc439848717)

[احادیث باقیمانده از فرق ضاله 402](#_Toc439848718)

[خسارت و خصومت احادیث [زیارت] با آیات قرآن! 411](#_Toc439848719)

[ضعف روایات زیارت از کتب ائمه‌ی رجال 416](#_Toc439848720)

[بنا به ترتيب حروف هجايي اولين رجال احاديث زيارت 420](#_Toc439848721)

[سخنرانی مؤلف در صحن حسینی **÷** 451](#_Toc439848722)

[زیارت و حقیقت آن 456](#_Toc439848723)

[مسأله‌ی زیارت 475](#_Toc439848724)

[تعمیر قبور در اسلام! 491](#_Toc439848725)

[احاديثی كه در نهی از تعمير قبور وارد شده 502](#_Toc439848726)

[تکملۀ علامه برقعی 512](#_Toc439848727)

[بحث غُلات](#_Toc439848728)

[[مقدمه] 533](#_Toc439848729)

[غُلات بزرگ‌ترین آفات و خبیث‌ترین نکبات 550](#_Toc439848730)

[خلاصۀ مباحث 571](#_Toc439848731)

[یادآوری 577](#_Toc439848732)

مقدمه‌ی مجموعه کتاب‌های موحدین

حمد و سپاس خداوندی که نعمت اسلام را بر بندگان خود ارزانی داشت و از میان آنان، بهترین و پاک‌ترین را برای ابلاغ پیام آزادی و آزادگی برگزید؛ و درود و سلام پروردگار یکتا بر اهل بیت بزرگوار، صحابه کرام و تابعین گران‌قدر پیامبرِ دوستی و رحمت.

دینی که امروز مفتخر به آن هستیم، ثمره مجاهدت‌ها و از جان گذشتگی‌هایِ مردان خداست؛ آنانی که در راه حفظ و نشر پیام الهی، خالصانه مِهر حق در دل و مُهر نام پاکش بر لب داشتند و در راه صیانت از سخن خداوندِ سبحان و سنت پیامبر مهربان، جان و مال و عِرض بر کف نهادند و جز خشیت و خوف آفریدگار، ترسی به دل راه نداند.

آری، اسلام عزیز این‌گونه رشد کرد و بالید و بر بلندای آسمان بانگ یکتاپرستی و برابری سر داد. در این میان اما، دست تطاولِ دشمنان قسم خورده و جورِ عالمان مُتهتّک و جاهلان مُتنسّک، بر قامت رعنای دینِ حق نشست و شرک و غلوّ و گزافه و دروغ، چنان طوفانی بر پا کرد که چهره زیبای آیین حق، در پسِ دروغ‌پردازی‌های غوغا سالارانِ دین فروش در مُحاق افتاد. این روندِ دوری از حقایق دین و سنت حسنۀ رسول‌الله، به ویژه پس از روی کار آمدن پادشاهان صفوی در قرن نهم هجری و زمامداران جمهوری اسلامی در عصر حاضر، سیر صعودی گرفت؛ تا جایی که امروز، مساجد محل سینه زنی و عزاداری است و صدای قرآن بر نمی‌خیزد مگر بر مزار مردگان؛ روایات شاذّ و خودساخته، جایگزین سنت پیامبر شده است و مداحان جاهل و عوام‌فریب، تبدیل به فرهنگ ناطق دین شده‌اند؛ تفسیر به رأی و روایات مجعول، مستمسکی شد برای جدایی انداختن بین شیعه و سنی؛ و دریغ که ندانستند از این تفرقه و خصومت، بهره و منفعت از آنِ کیست؟

آنچه امروز به نام تقریب مذاهب اسلامی در ایران سر می‌دهند، چیزی نیست مگر هیاهوی تبلیغاتی و گرد و خاک سیاسی که در سایۀ پوششِ رسانه‌ای گسترده، مقصودش جلب توجه سیاسی و ترسیم چهره‌ای مناسب از حکومت شیعی ایران در جهان است. نگاهی به عملکرد سردمداران و روحانیون و مراجع شیعۀ ایران، خود گویایِ این حقیقت است که تقریب مذاهب و دوستی و برادری دینی به شیوۀ زمامدارانِ ایران، خواب و خیالی بیش نیست و «دو صد گفته چون نیم کردار نیست».

در این میان، موحدان مسلمانی در ایران، از دل جامعه خرافه زدۀ شیعۀ امامیه برخاستند و کمر به بیداری جامعۀ غفلت زده خود بر بستند؛ سراپا شور و شهامت شدند و قلم فرسودند و سخن دردادند و زنگار شرک را به صیقلِ توحید و سنت زدودند و بی‌پروا فریاد برآوردند که:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| برخیز تا یکسو نهیم این دلقِ ازرق فام را |  | بر بادِ قلّاشی دهیم این شرکِ تقوا نام را |
| هر ساعت از ما قبله‌ای با بت‌پرستی می‌رود |  | توحید بر ما عرضه کن تا بشکنیم اصنام را |

حیدر علی قلمداران قمی -که از زمرۀ این بزرگواران بود- در کتاب ارزشمند شاهراه اتحاد، علت این تفرقه را در جهل مسلمین نسبت به کتاب خدا و سیره پیامبرش می‌دانست و کوشید تا با ریشه‌یابیِ دیگر علل جداییِ فرقه‌های اسلامی، گامی حقیقی و موثر در جهت تقریب مذاهب بردارد. تلاش و جدیّت دیگر علما و دلسوزان اسلام، همچون آیت الله العظمی سید ابوالفضل برقعی قمی، سید مصطفی حسینی طباطبایی، آیت الله شریعت سنگلجی، یوسف شعار و بسیاری دیگر از این مجاهدانِ راه حق، بدون شک، الگویی‌ست برای حق‌پژوهان و جویندگانِ گوهر دین، تا با تأسی از شیوۀ دین‌پژوهی و عیار سنجیِ مدعیان دینی و در سایۀ آموزه‌های ناب قرآن و سنت، در جهت پژوهش‌های یکتاپرستانه گام‌های موثری بردارند و گم‌گشتگان را مدد رسانند تا ره به ساحلِ سلامت برند و از گرداب شرک و توهّم رهایی یابند.

تلاش‌های خستگی ناپذیرِ این رادمردانِ عرصه یکتاپرستی، رسالتی را بر دوش دیگرانی می‌گذارد که شاهدِ گرفتاری‌های دینیِ جامعه و جدایی مسلمانان از تعالیم حیات‌بخش اسلام، به ویژه در ایران هستند.

لازم به ذکر است که اصلاح‌گرانی که امروز کتاب‌هایشان را منتشر می‌کنیم در خلال تغییر مذهب شیعه‌ امامی که در گذشته پیرو آن بوده‌اند، مرحله‌های متعددی را پشت سر گذاشته‌اند و باطل بودن عقاید شیعۀ امامی را مانند امامت از دیدگاه شیعه، عصمت، رجعت و غیبت و اختلافاتی که میان صحابه رخ داده و غیره، را به صورتی تدریجی و در چند مرحله کشف کرده‌اند؛ به همین دلیل عجیب نیست که در تعدادی از کتاب‌هایی که در ابتدای امر تألیف کرده‌اند برخی از اثرات و بازمانده‌های عقاید گذشته به چشم بخورد ولی کتاب‌های بعدی آنها از این عقاید غلو آمیز رها شده، بلکه کاملاً از آن پاک شده است، به هدف نزدیک شده و بلکه عقیدۀ پاک اسلامی، توحیدی و بی‌آلایش را در آغوش کشیده‌اند.

\*\*\*

اهداف

آنچه امروز در اختیار دارید، تلاشی در جهت نشر معارف دین و ادای احترام به مجاهدت‌های خستگی ناپذیرِ مردانِ خداست. هدف از انتشار این مجموعه، این است که:

1. امکان تنظیم و نشرِ آثار موحدین، به صورت اینترنتی، الکترونیکی، لوح فشرده و چاپی مهیا شود، تا زمینه آشنایی جامعه با اندیشه و آراء توحیدی آنان فراهم و ارزش‌های راستینِ دین، به نسل‌های بعد منتقل گردد.
2. با معرفی آثار و اندیشه‌های این دانشمندان موحد، چراغی فرا راهِ پژوهش‌های توحیدی و حقیقت‌جویانه قرار گیرد و الگویی شایسته به جامعه اندیشمندِ ایران معرفی شود.
3. جامعۀ مقلد، روحانی‌گرا، مرجع محور و مداح‌دوستِ ایران را به تفکر در اندیشه‌های خود وادارد و ضمن جایگزین کردن فرهنگ تحقیق به جای تقلید، به آنان نشان دهد که چگونه از دلِ شیعۀ غالیِ خرافی، مردانی برخاستند که با تکیه بر کلام خدا و سنت رسول، ره به روشناییِ توحید بردند.
4. با نشر آثار و افکارِ این موحدینِ پاک‌نهاد، ثمرۀ پژوهش‌های بی‌شائبۀ آنان را از تیغ سانسور و مُحاق جهل و تعصبِ زمامدارانِ دین و فرهنگ ایران به در آورَد و با ترجمه این کتاب‌ها به دیگر زبان‌ها، زمینه آشنایی امت بزرگ اسلام در دیگر کشورها را با آرا و اندیشه‌های یکتاپرستانِ مسلمان در ایران فراهم کند.

\*\*\*

چشم انداز

تردیدی نیست که دستیابی به جامعه‌ای عاری از خرافه و بدعت و رسیدن به مدینۀ فاضله‌ای که آرامش در جوار رضایت حضرت حق را به همراه دارد، مگر با پیروی از آموزه‌های اصیل و ناب قرآن و سنت پاکِ پیامبرِ مهر و رحمت ص مقدور نخواهد بود. هدف غاییِ دست اندر کارانِ مجموعۀ موحدین، آن است که با معرفی آثار این بزرگانِ جهادِ علمی، الگوی مناسبی برای دین‌پژوهان و جویندگانِ راه حق فراهم آورند، تا شناخت و بهره‌گیری از فضایل دینی و علمیِ این عزیزان، بستر مناسبی برای رشد و تقویتِ جامعه توحیدی و قرآنی در ایران و نیل به رضایت خالق و سعادتِ مخلوق باشد.

باشد که خداوند، این مختصر را وسیله علوّ درجات آن عزیزان قرار دهد و بر گناهان ما، قلمِ عفو کشد.

مقدمه‌ی ناشر

سپاس خداوند بزرگی را که نعمت بندگی‌اش را بر ما عرضه کرد و درود و سلام خداوند بر پاک‌ترین خلق خدا و آخرین فرستاده پروردگار - محمد مصطفی- و خاندان و اصحاب پاک نهادش.

مسلمانان در طول قرن‌های گذشته، به برکت و موهبت اسلام عزیز و پیروی از کلام گهربار رسول خدا، در دانش اندوزی و علم آموزی، گوی سبقت از دیگران ربودند، چنان که در پایان خلافت عباسی، دانشمندان مسلمان، سرآمد دوران خود شدند و نیمۀ دوم قرنِ دوم هجری قمری، بیت‏الحکمه، که در دورۀ خلافت هارون‏الرشید عباسی در بغداد تأسیس شده بود، به بزرگ‌ترین نهاد آموزشی و پژوهشی جهان تبدیل شد و به دلیل فعالیت‏های فرهنگی و علمی‌اش در عرصه‏های مختلف تألیف، ترجمه، استنساخ و پژوهش در دانش‏های گوناگون پزشکی، انسانی و مهندسی، هنوز به عنوان نماد تمدن اسلامی شناخته می‌شود.

بدون شک، چنین توانمندی و شکوهی همچون خاری در چشم، دشمنان اسلام را می‌آزُرد؛ پس بر آن شدند تا با ایجاد زمینه‌های اختلاف و تفرقه افکنی در میان مسلمین، این شکوه و عظمت را، که ناشی از اتحاد و یکدلی و برادری میان آنان بود، از بین ببرند و تفرقه را طوفانی بلا خیز کنند، تا چشم‌ها را بر زیبایی حق ببندد و خورشیدِ دین را در پسِ ابر‌های بدعت و خرافه پنهان کنند و چنان که شیخ سعدی می‌گوید:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| حقیقت، سرایی است آراسته |  | هوا و هوس، گرد برخاسته |
| نبینی که هر جا که برخاست گرد |  | نبیند نظر، گرچه بیناست مرد |

تلاش‌های برنامه‌ریزی شده و بلند مدتِ مغرضانِ اسلام برای بستن چشمِ مسلمانان به حقیقتِ دین، سستی و کاهلی مسلمین در فراگیری و نشر معارف دین و دوری جستن آنان از سنت ناب و هدایتگر رسول خدا، منجر به بروز چنان شکاف و اختلاف عمیقی در امت اسلام شد که تبعات شوم آن، امروز نیز دامنگیر آنان است.

به موازات تلاش‌های خصمانه دشمنانِ پیامبر خدا ص برای به انحراف کشیدن آموزه‌های اسلام و وارد کردن بدعت‌های گوناگون در دین، مؤمنینی پاک‌نهاد و دلسوز، این خطر را دریافتند و در جهادی مستمر برای احیای اسلام و سنت نبوی، به پا خاستند و با شجاعتی کم‌نظیر، قلم در دست گرفتند و در دلِ شیعیان خرافه‌پرست، به اشاعه فرهنگ و اعتقادات اصیل اسلام پرداختند؛ فریاد توحید سر دادند و خواب دین‌فروشان و بدعت‌گذاران را آشفته نمودند. این موحدینِ حقیقت‌جو، به تأسی از پیامبر شریف اسلام، حقیقت را فدای مصلحت نکردند و در این راه، جان را تحفۀ بارگاه حق تعالی نمودند، و به راستی:

﴿أَلَآ إِنَّ أَوۡلِيَآءَ ٱللَّهِ لَا خَوۡفٌ عَلَيۡهِمۡ وَلَا هُمۡ يَحۡزَنُونَ ٦٢﴾ [یونس: ٦٢].

آنچه در این مجموعه آمده است، جرعه‌ای‌ست از دریای معرفت الهی و گزیده‌ای‌ست از آثار موحدین خداجویی که در آغاز از طایفۀ شیعیان خرافی بودند، تا آنکه نور خدا در دلشان تابیدن گرفت و توحید را سرلوحه حیات با‌ برکتشان قرار دادند. این افراد، که همگی از علما و نویسندگان و محققین طراز اول جهان تشیع در ایران بوده و هستند، در سیر تحول فکری (و بالطبع، در آثارشان) حرکتی گام به گام داشتند؛ به این معنا که نگرششان به مسایل مختلف اعتقادی، به یکباره متحول نشده است؛ بلکه با گذشت زمان، مطالعات گسترده و تعامل با دیگر همفکرانشان، به مسیری نو گام نهاده‌اند. لذا، ممکن است برخی از اظهار نظرها یا نتیجه گیری‌ها در آثار این افراد، که در این مجموعه آمده است، کاملا منطبق با رویکرد‌های دینی و اعتقادی اهل سنت و جماعت نباشد؛ با این وجود، به دلیل اهمیت این آثار در هدایت شیعیان ایران و دیگر اقوام پارسی زبان، به انتشار آن اقدام نمودیم. همچنین، دیدگاه‌ها و مواضع فکری مطرح شده در این کتاب‌ها، الزاماً دیدگاه‌های ناشر و دست اندر‌کاران انتشار این مجموعه نیست، اما بی‌تردید، نفحه‌ای است از نفحات حق و نوری است از جانب پرودگار برای هدایت آنانی که به دور از تعصبات و گمانه زنی‌های تاریخی، فرقه‌ای و مذهبی، جویای حقیقت هستند.

نکته قابل تأمل این است که برای آگاهی از دیدگاه‌های این افراد نمی‌توان تنها به مطالعه یک جلد از آثارشان بسنده کرد؛ بلکه نیاز است که زندگی آنان به طور کامل مطالعه گردد، تا چگونگی انقلاب فکریشان و انگیزه‌ها و عوامل آن کاملاً شناخته شود. برای مثال، آیت الله سید ابوالفضل برقعی قمی، کتابی دارد با عنوان درسی از ولایت که آن را در اوایل دوران تکامل فکری‌اش به رشته تحریر در‌آورده است. او در این کتاب به بحث درباره ائمه و ادعای شیعه درباره ولایت و امامتِ بلافصلِ ایشان پس از پیامبر خدا پرداخته است. او عدد ائمه را دوازده نفر دانسته و بر وجود و حیات محمد بن حسن عسگری، به عنوان دوازدهمین امام، صحّه گذاشته و آن را پذیرفته است. اما چند سال بعد، کتابی با نام تحقیق علمی در احادیث مهدی می‌نویسد و نتایج پژوهش‌هایش را در اختیار خواننده قرار می‌دهد، که حاکی از جعلی و دروغ بودن تمام احادیث، اخبار و گزاره‌های تاریخی مرتبط با ولادت و وجود امام زمان است. از این مثال و موارد مشابه دیگر، چنین برمی‌آید که اطلاع از حوادث و رویدادهای زندگی موحدین و مطالعه مجموعه آثار آنان، با در نظر گرفتن تقدم و تأخر نگارش آنها، بهترین راه برای آگاهی از سیر تحول اندیشه‌ و آثار ایشان است.

امید است آثار این بزرگواران و تلاش‌های متولیان نشر آنها، زمینه‌ای برای بازگشت به مسیر امن الهی و عبادت خالصانه خالق باشد. تا اینکه خداوند بزرگ، این مختصر را موجب بخشش گناهان و لغزش‌های ما قرار دهد و روح آن عزیزان را در جوار مهر و بخشش خود گیرد.

**توجه:**

خدمت خوانندگان محترم عرض می‌کنیم که:

1. تعدادی از آیات را علامه قلمداران / ترجمه نکرده بودند، که ترجمۀ آن از تفسیر احسن الکلام، دکتر تاجی گله‌داری در پاورقی نقل شده است.
2. دکتر سعد رستم (مترجم عربی کتاب حاضر)، علاوه بر ترجمۀ کتاب به زبان عربی، پاورقی‌هایی بر کتاب افزوده‌اند که برخی از این پاورقی‌ها به فارسی ترجمه شده و در جای مناسب آن قرار داده شده است. این پاورقی‌ها با قید (دکتر سعد رستم) از پاورقی‌های دیگر متمایز گشته است.
3. پاورقی‌های دیگری توسط مُصحح کتاب جهت توضیح حقیقت بعضی مسایل، نوشته شده که در مقابل آن کلمه (مُصحح) قید شده است.

مختصری از زندگی استاد حیدر علی قلمداران

به قلم: د. حنیف

حیدر علی قلمداران، فرزند اسماعیل در سال 1292 خورشیدی در روستای دیزیجان [دژیگان قدیم که قدامتش بیش از هزار سال می‌باشد] در 55 کیلومتری جاده قم- اراک از توابع شهرستان قم، در خانواده‌ای کشاورز و نسبتاً فقیر چشم به جهان گشود. وی در اصل تفرشی بود، زیرا جدّ پدری‌اش مرحوم حاج حیدر علی که مردی بسیار سخاوتمند و کارگشای امور مردم بود- از تفرش به دیزیجان نقل مکان کرده بوده است.

وی در پنج سالگی مادرش را از دست داد و در نتیجه مجبور بود از آن به بعد با نامادری روزگار بگذراند. این کودک محروم، اما علاقۀ وافری به خواندن و نوشتن داشت، لیکن به علت فقر و ناتوانی از پرداخت حتی دو قِران پول مکتب‌خانۀ روستا از حضور در کلاس درسِ تنها مدرس آن به نام «زن آخوند» محروم بود، و لذا فقط پشتِ در مکتب می‌ایستاد و مخفیانه به درس پیرزن گوش می‌داد. باری، مدتی به همین منوال گذشت تا اینکه یک روز، زمانی‌که کلیۀ شاگردان مکتب از پاسخ به سؤالات پیرزن مدرس عاجز مانده بودند، وی داوطلبانه به تمام پرسش‌های پیرزن پاسخ صحیح می‌دهد و در نتیجه اجازه می‌یابد از آن پس بدون پرداخت شهریه در کلاس‌های مکتب شرکت کند. لیکن وی به علت نداشتن قلم و کاغذ و شوق روز افزون خواندن و نوشتن، به ناچار از دودۀ حمام روستا به جای مرکب، و از چوب کبریت یا چوب‌های باریکِ خود ساخته به عنوان قلم، و از کاغذهای بریده شده از حاشیۀ پهن قرآن‌های مسجد روستا، به جای دفتر استفاده می‌کرد؛ و بدین ترتیب عطش و شوق یادگیری خود را تا حدی فرو می‌کاست. استاد، فشرده‌ای از این محرومیتِ چه بسا خدا خواسته و داشتن روحیۀ جست و جوگر را در ابتدای پاسخی که در انتهای کتاب خمس، به ردّیۀ آقای رضا استادی اصفهانی نوشته، چنین می‌نگارد:

«نویسندۀ این سطور، جز دهقان زاده‌ای بیش نیست که بهترین و بیشترین اوقات عمر خود را در ده گذرانیده و از تمتّعات و تجمّلات و تکلّفات شهری، کمترین بهره را برده است. و اگر چه قضا و قدر، چند روزی یا چند سالی او را در کنار میز بهترین پست آموزشی (ریاست دبیرستان شهر) نشانیده است، اما متأسفانه یا خوشبختانه فاقد هر گونه مدرک تحصیلی است! زیرا نه در کودکی دبستانی را دیده و نه در جوانی، رخت به حوزۀ علمیه کشیده، نه دیناری از سهم امام و صدقات نوشیده و چشیده، و نه هیچ وقت عمامه و نعلینی پوشیده است!! پروردۀ دامان طبیعت و گیاهی از بوستان مشیّت است.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| من اگر خوبم اگر بد، چمن آرایی هست |  | که بدان دست که می‌پروردم می‌رویم |

با این همه، از دل و جان، عاشق علم و دانش و شیفتۀ اندیشه و بینش است.

از روزی که به لطف و کرمِ بخشندۀ بی‌منّت، به نعمت خواندن و نوشتن مرزوقشده است، به اقتضای فطرت حق‌جوی خود، همواره در صدد بوده است که از تماشای ملکوت آسمان و زمین و عجایب و غرایب آفرینش بهره‌ای برَد و نتیجه‌ای به دست آورَد و هر بود و نمود را به دیدۀ تحقیق، تا آن اندازه که واجب‌الوجود در قدرت و اختیارش گذارده است، بنگرد، و کورکورانه دنبال هر صدایی نرود و هر عاجز و درمانده‌ای مانند خویش را مُطاع نگرفته و تابع نشود، مگر آنکه در او فضیلتی بیند که قابل پذیرش و پیروی باشد. به همین جهت در تحقیق حقایق و تأسیس عقاید، چندان از محیط خود، که اکثر امور آن بر خلاف عقل و وجدانش بوده، تبعیت نکرده و با خِردِ خدا داد، اساس عقاید خود را بنیاد نهاده است؛ چه، جامعۀ خود را دچار تکلفات و تعصبات و تعیّنات و تشخّصاتی دیده است که محیط سادۀ آزاده از آن بی‌زار است. از این رو، در مسائل دین و مطالب آئین، مستقیماً به کتاب و سنّت رجوع کرده و حقایقی غیر از آنچه رایج است به دست آورده و آنها را در اوراق و دفاتری یادداشت کرده و گاهی به صورت کتاب و رساله‌ای جمع و تدوین و با مشقتی طاقت‌فرسا طبع و توزیع نموده است».

حیدر علی -که [به گفتۀ خودش] تنها بازماندۀ سیزده فرزند دختر و پسر خانواده بود که در اثر شیوع بیماری‌های مهلک مُسری، جان باخته بودند - در سن پانزده سالگی پدرش را نیز از دست داد. پدر وی مردی خشن و تند مزاج و مخالف درس خواندن او بود و انتظار داشت که پسرش فقط در امور کشاورزی کمکش باشد. اما او برای استفاده از مکتب‌خانه مجبور بود از خوردن نانِ صبح صرف نظر کند تا از دست پدرش -که می‌خواست او را به کار کشاورزی بگیرد- خلاص گردد.

استاد، به گفتۀ خودش، در سنّ بیست و هفت سالگی ازدواج کرد که حاصل این وصلت، هشت فرزند (5 پسر و 3 دختر) بود. وی در سال 1319 شمسی در قم سکونت گزید و در سنّ سی سالگی به خدمت ادارۀ فرهنگ/ آموزش و پرورش این شهرستان در آمد و به واسطۀ داشتن خطی خوش و زیبا، ابتدا به کار در امور دفتری، و پس از مدتی به تدریس در دبیرستان‌ها مشغول گردید که پی آمد این تجربه، وی را به ریاست دبیرستان فرهنگ قم رسانید.

\* آغاز فعالیت‌های قلمی استاد

فعالیت قلمی و نگارشی استاد، از همکاری با مطبوعات و نشریات غالباً دینی در دهۀ بیست آغاز شد. وی در نشریاتی مانند «استوار» و «سرچشمه‌» در قم، و نشریاتی مانند «وظیفه»‌ و «یغما» در تهران مقاله می‌نوشت‌. قلمداران در روزگار جوانی، در اواخر دهۀ بیست، مقالاتی هم در سال چهارم نشریه «آئین اسلام» به چاپ رساند. از جمله در شمارۀ 30 همین نشریه ‌مقالۀ تحت عنوان «آیا متدینین ما دروغ نمی‌گویند؟» چاپ شده که در شمارۀ 35 همان نشریه، مورد انتقاد آقای محی‌الدین انواری قرار گرفت‌. همچنین در نشریاتی مانند «نور دانش»‌ و «ندای حق» هم مقالاتی چاپ کرد. عنوان مقالۀ از وی در مجلۀ نور دانش (سال اول، شماره 29) این بود: «می‌دانید که اعمال زشت ما موجب بدنامی دیانت است؟». وی در شماره‌های متعدد مجله هفتگی نور دانش و گاه، سالنامه‌ها مقالاتی دارد. از جمله نگاه کنید به مقالۀ وی در همان نشریه، سال اول، ش36؛ نیز عنوان مقاله‌ای از وی در نشریۀ ندای حق، شمارۀ 169 چنین بود: «مقلدید یا محقق‌». عنوان مقاله‌ای از وی در مجلۀ مسلمین هم چنین بود: «من از عاشورا چنین می‌فهمم‌» (مسلمین، ش‌17، سال 1330ش).

گفتنی است که در نشریۀ «وظیفه»، مقاله‌ای تحت عنوان «انحطاط مسلمین و چارۀ آن‌» به چاپ می‌رسید که بخشی از آن در شماره 630 (تیرماه 1338) و بخش‌های دیگر در شماره‌های بعدی «وظیفه» آمده که بسیار طولانی است‌. چند مقالۀ ردّ و ایراد هم بین استاد قلمداران و حاج سراج انصاری در نشریۀ «وظیفه» ‌به چاپ رسیده است‌. مجموعه نوشتۀ حاج سراج که بخشی دربارۀ همین علل انحطاط و بخشی هم دربارۀ مسأله توسل و معنای أولو الأمر است (تحت عنوان «در موضوع توسل و معنای أولو الأمر») به صورت یک جزوۀ مستقل در هشت صفحه (ضمیمه وظیفه ‌شماره 697) به چاپ رسیده است‌ (که تاریخ خاتمه آن، آبان 1339 است).

همچنین مقالات فقهی و ارزشمندی از استاد در مجلۀ وزین «حکمت»، که آقایان سید محمود طالقانی (ره) و مهندس مهدی بازرگان (ره) نیز در آن قلم می‌زدند، به چاپ ‌می‌رسید.

طبق اظهار خود استاد، در مجله‌ای که از سوی ادارۀ فرهنگ قم به چاپ می‌رسید مقاله‌ای منتشر شد که به حجاب اسلامی اهانت کرده بود، وی نیز جوابیه‌ای قاطع و مستدلّ در ردّ آن نگاشت، و در روزنامۀ استوار به چاپ رساند. این اقدام از سوی یک فرد فرهنگی خشم رئیس فرهنگ قم را بر انگیخت به گونه‌ای که در اثنای یک جلسۀ عمومی در برابر حضّار از او به تندی انتقاد کرد و به اخراج از ادارۀ فرهنگ تهدیدش نمود! استاد می‌گوید: من نیز اجازه خواستم و پشت تریبون رفتم و با کمال صراحت لهجه و با دلیل و برهان، سخنان پوچ و تهدیدات پوشالی وی را در برابر حضّار پاسخ دادم. پس از سخنان من جلسه به هم خورد و الحمدلله بعد هم هیچ اتفاقی برایم نیفتاد، اما رئیس فرهنگ پس از مدتی از قم منتقل شد.

استاد می‌فرمود: علت انتقال رئیس فرهنگِ قم، احتمالاً اقدام آقای روح الله خمینی بود که در آن زمان در قم درس اخلاق می‌داد و من نیز گه گاهی در درس وی حاضر می‌شدم. ایشان بعد از قضیۀ اداره فرهنگ کسی را به منزل ما فرستاد که با شما کار دارم، وقتی نزد ایشان رفتم موضوع را جویا شد و پس از تعریف ماجرا به من گفت: ابداً نترس هیچ غلطی نمی‌تواند بکند من نمی‌گذارم این مردک در این شهر بماند، اگر باز هم چیزی گفت جوابش را بدهید. (در ضمن استاد اشاره کردند که آقای خمینی یک بار در همان جلسۀ درس اخلاق که راجع به ولایت و مقام ولیّ سخن می‌گفت، اظهار داشت: «ولیّ خدا اگر پُف کند چراغ آفرینش خاموش می‌شود!» من نیز وقتی طرز تفکر او را چنین دیدم دیگر در درس وی حاضر نشدم).

\* استاد قلمداران و شعر

مرحوم حیدر علی قلمداران با آنکه شاعر به معنای اخصّ آن نبود اما در سرودن شعر، قریحه‌ای خوش داشت، و چنان که پیش از این گفته شد برخی اشعار وی در مجلۀ «یغما» و «نور دانش» به چاپ می‌رسید. از جمله بنگرید به شعری که از وی در «نور دانش»، سال اول، شمارۀ 36 دربارۀ آیۀ ﴿أَفَحَسِبۡتُمۡ أَنَّمَا خَلَقۡنَٰكُمۡ عَبَثٗا﴾ درج شده است‌. افزون بر این، یازده غزل و قصیدۀ دیگر استاد نیز در شماره‌های گوناگون همان مجله در بین سال‌های 1326 تا 1328 چاپ گردیده ‌است‌. در اینجا غزلی چاپ نشده از وی تقدیم می‌گردد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| من نوگلی ز گلشن عشق و جوانی‌ام |  | معنی شکافِ حکمت و رمز معانی‌ام |
| اما هزار حیف که مانند عندلیب |  | اندر قفس شکسته پرِ نکته دانی‌ام |
| پرواز من به کُنگر گردون محال نیست |  | گر زین قفس ز روی شفقّت رهانی‌ام |
| با آب و دانه‌ام مفریب ای شکارچی |  | کاگه ز رمز برّه و مِهر شبانی‌ام |
| سودای خام می‌پزی و رنج می‌بری |  | تا بر مُراد خویش مگر پَرورانی‌ام |
| بال و پرم چو ریخت زمینگیر گشته‌ام |  | شهبازِ بال سوخته‌ی آسمانی‌ام |
| یعقوب وار، دیده‌ام از هجرکور شد |  | دیدار یوسف است علاج اَر توانی‌ام |
| من مَحرَمم به نکته‌ی عشق ای حجابدار |  | از نو عروسِ معنی عَبث می‌رمانی‌ام |
| لیلی به انتظار من است ای فلک چرا |  | مجنون صفت به دشت و دَمن می‌دوانی‌ام |
| مقراض جهل بال و پرم ریخت ای عجب |  | کا کنون شکسته پر به هوا می‌پرانی‌ام |
| در توده‌ی که یک نفر از اهل گوش نیست |  | دارد چه سود زمزمه و نغمه خوانی‌ام |
| در انتظار مژدۀ آزادی تو اَم |  | ای مرگ می‌شتاب مگر وارَهانی‌ام |

(شب 22 بهمن 1322 شمسی)

چنان که از تاریخ مذکور بر می‌آید، استاد این غزل را در 30 سالگی سروده است.

\* تغییر نام خانوادگی استاد

در بین سال‌های 1325 تا 1327- که هنوز تحولات فکری و عقیدتی در استاد به وقوع نپیوسته بود- به عللی که بر کسی کاملاً معلوم نیست، وی نام خانوادگی خود را از (قلمداران) به (هیربد) تغییر داد. اما آنچه که بیشتر به ذهن می‌رسد و حدس‌هایی که نزدیکان وی می‌زنند، این است که آن مرحوم به لحاظ مواضع سیاسی که در برخی مقالات و نوشته‌هایش اتخاذ می‌نمود، نامش به عنوان نویسندۀ مخالف حکومت وقت، شناخته شده و در نتیجه، محدودیت‌ها و محظوریت‌هایی برای او ایجاد می‌کرده است. لذا استاد برای ناشناخته ماندن و مصون بودن از مشکلات، نام خانوادگی‌اش را تغییر داده است.

\* مشی فکری و عقیدتی استاد قلمداران

گرایش نخست فکری استاد به زنده کردن تمدن اسلامی و بررسی علل انحطاط بود، به همین دلیل برخی از نوشته‌هایش را با عنوان «سلسله انتشارات حقایق عریان در علل و عوامل انحطاط و ارتقای مسلمانان‌» نشر می‌کرد. در همین فضا بود که توجهش به اصلاح‌گری جلب شد و این اصلاح‌گری از نظر او، که در فضای ایران شیعی می‌زیست، محصور در اصلاح تشیع گردید. وی که با نگاهی مذهبی و سنتی به سراغ این بحث آمده بود، حرکتش را با عنوان «مبارزه با بدعت‌» معرفی می‌کرد، و این بر خلاف و متفاوت با مشی کسانی بود که در ایران تحت تأثیر جنبش فکری در غرب، به اصلاح‌گری‌ می‌اندیشیدند.

زمانی که قلمداران در این مسیر بسیار دشوار گام نهاد، به طور طبیعی می‌بایست به تجربه‌های پیشین می‌نگریست و او این کار را با پیروی از شریعت سنگلجی (م 1322ش‌) و مهم‌تر از او سید اسدالله خرقانی (م 1316ش‌) و نیز علامه شیخ محمد خالصی دنبال کرد.

در این گرایش، اصلاح‌گری همزمان متأثر از توجه به سنت از یک سو، و مدرنیته از سوی دیگر است و این ویژگی، به ‌طور بنیادی در اندیشۀ این افراد وجود دارد.

همچنین باید توجه داشت که در زمینه حکومت اسلامی، وی در مقابل احمد کسروی قرار دارد و در حالی‌که کسروی مدعی آن است که در اسلام حکومت وجود ندارد، قلمداران سخت بر وی و مطالبش در کتابچۀ «پیرامون اسلام»‌ تاخته و تلاش می‌کند تا ثابت کند در اسلام، نظریۀ حکومتی‌ِ خاص وجود دارد.

باری، قلمداران با جریان مشابهی در تبریز که خانوادۀ بزرگ شعار آن را هدایت می‌کردند و دیدگاه‌های توحیدی خود را در قالب تفسیر قرآن بیان می‌نمودند، ارتباط داشت‌. زمانی که در سال 1352ش یادنامه‌ای برای مرحوم استاد حاج میرزا یوسف شعار با عنوان (یادنامه استاد حاج میرزا یوسف شعار) چاپ شد، علاوه بر آن که دکتر جعفر شعار، پسر حاج میرزا یوسف، در آنجا مقاله داشت، افرادی مانند علاّمۀ برقعی و استاد حیدر علی قلمداران هم‌ مقالاتی در آن یادنامه نوشتند. استاد در پایان مقاله خود در صفحه 42 آن کتاب، به ‌ستایش از استاد حاج میرزا یوسف شعار (ره) پرداخته است.‌

نگرش وابستگان به این نحله درباره مفهوم امامت، به طور معمول بر این پایه است که ‌نصوص امامت را به گونه‌ای دیگر تفسیر و تأویل کرده و اعتقاد شان شبیه شیعیان‌ زیدی نسبت به امامت و جایگاه آن است‌. در این باره، استاد قلمداران کتاب شاهراه اتّحاد را در بررسی نصوص امامت نوشته است‌.

می‌دانیم که وی حرکت فرهنگی‌اش را با عنوان مبارزه با بدعت و خرافه آغاز کرد. اینها دو مفهومی بود که در اندیشه اصلاحی او اهمیت بسیار داشت‌. او معتقد بود که رواج ‌خرافات و بدعت‌ها سبب عقب‌ماندگی جامعه اسلامی و نیز بی‌اعتنایی نسل جوان به ‌دین شده است‌. نمونه‌ای از بدعت‌هایی که وی به ما می‌شناساند، در این عبارت وی‌ فهرست شده است‌:

«ما خود امروز شاهد و ناظر اعمال بسیاری هستیم که به عنوان اعمال دینی و اوامر مذهبی صورت می‌گیرد، که نه تنها در دین خالص و شریعت صحیحه اسلامی اثری از آن‌ نیست، بلکه شارع در [حال‌] مبارزه با آن است، چون تشریفات نامشروع برای اموات و ساختمان بقاع و ضرایح و تجدید و تعظیم قبور و وقف املاک و اشیاء بر گور مردگان و زیارت‌های اختراعی و مسافرت‌های بدعی مذهبی، و نذورات حرام بر اَنداد و تعزیت و تظاهرات قمه‌‌زن و سینه‌زن، و مخارج و مصارف گزاف و نوحه‌خوانی‌های ممنوع و قصیده‌‌پردازی‌های غالیانه و شبیه در آوردن خلاف شرع و عقل، و قربانی‌های **﴿مَآ أُهِلَّ لِغَيۡرِ ٱللَّهِ﴾** و خواندن دعاهای مجعول و نامعقول در ایام و لیالی متبرّکه و صدها از این قبیل، که ما حتّی به اشاره هم قادر نیستیم که آنها را نام ببریم، نعوذ باللّه من سخطه وغضبه»‌.

استاد قلمداران بر این باور بود که در مسیر زندگی خود، حرکتی در جهت مبارزه با بدعت‌ داشته و همین امر، او را در معرض بلیات و مصایب متعدد قرار داده است‌. وی اتهامات ‌سنی‌گری را رد کرده و در مقام شرح باورهایش چنین تأکید می‌کند:

«ما مسلمانيم که به يگانگی خدا چنان که تمام انبيا و اولياء معترف، و قرآن و نهج‌البلاغه و اخبار ائمه اطهار راهنمايی می‌کنند و عقل و وجدان گواهی می‌دهد، و به رسالت جميع پيغمبران که قرآن رسالت ايشان را تصديق می‌نمايد و به آنچه محمد رسول اللهص‌ و آل او از جانب خدا بيان داشته‌اند و به بعث يوم النشور، ايمان داشته و در انگيزۀ اين ايمان به ‌آنچه در قدرت ما بوده عمل کرده و می‌کنيم‌«([[1]](#footnote-1)).

\* آشنایی استاد قلمداران با شخصیت‌های معاصر

1- آیت الله علامه شیخ محمدخالصی(ره) از علمای مجاهد مقیم عراق

استاد از همان جوانی شیفتۀ آثار آیت الله علاّمه شیخ محمد خالصی گردید و به ترجمۀ آثار وی، که قدری متفاوت از مشی رسمی تفکر شیعی با نگاه اصلاحی نوشته شده بود، همت گماشت‌. کارهای دینی وی از این زمان به بعد بیشتر ترجمۀ آثار خالصی بود. وی کتاب‌هایی مانند: «المعارف المحمدية»، «إحياء الشريعة»، «الإسلام سبيل السعادة والسلام»، و «الجمعة»‌ شیخ محمد خالصی را به فارسی ترجمه کرد. نشریۀ هفتگی «وظیفه»، که گفته می‌شود روزگاری همراهی و حمایت علامۀ خالصی را پشت سر داشت، مقالاتی از استاد قلمداران در ترجمۀ کتاب «الجمعة» خالصی چاپ می‌کرد که این مقالات، که‌ حاوی برخی از مباحث مربوط به حکومت دینی هم بود، بعدها تحت عنوان (ارمغان الهی) ‌به صورت کتاب درآمد. البته آقای خالصی مدتی بعد تحت تأثیر افکار روشنگرانۀ مرحوم قلمداران قرار گرفت و علائم این تغییرات فکری او در آثار بعدی‌اش مشهود است. همچنین از تقریظ بلند و جامعی که علامه بر کتاب «ارمغان آسمان» استاد نوشت، این تأثّر مشهود است؛ ایشان در بخشی از تقریظ خود می‌نویسد:

«جوانی مانند استاد حیدر علی قلمداران در عصر غفلت و تجاهل مسلمین و فراموشی تعالیم اسلامی، بلکه در عصر جاهلیت، پی به حقایق اسلامی می‌برد و مابین جاهلان مُعاند، این حقایق را بدون ترس و هراس، با کمال شجاعت و دلیری منتشر می‌نماید. چگونه ادای حق این نعمت را می‌توان نمود؟».

استاد قلمداران در سفرهایی‌که به شهرهای عراق، به ویژه کربلا نمود، علاوه بر علامه خالصی با علامه کاشف الغطاء و علامه سيد هبة الدين شهرستانی، مؤلف کتاب «الهيئة والإسلام» نیز ملاقات نمود و آشنایی یافت. وی علاوه بر نامه نگاری‌های فراوانی‌که با علامه خالصی داشت، با علامه شهرستانی هم دربارۀ برخی مسائل کلامی از طریق نامه، مباحثه و مناظره می‌کرد.

2- مهندس مهدی بازرگان (ره)

آن گونه که خود استاد نقل می‌کرد، نحوۀ آشنایی‌اش با آقای مهندس بازرگان این گونه بود: «یک روز که برای برگشت از روستا به قم در کنار جاده منتظر اتوبوس ایستاده و مشغول مطالعه بودم، متوجه شدم یک اتومبیل شخصی که چند مسافر داشت، به عقب برگشت و جلوی بنده که رسید آقایان تعارف کردند که سوار شوم. در مسیر راه فهمیدم که یکی از سرنشینان آقای مهندس مهدی بازرگان است که گویا آن موقع (سال 1330 یا 1331 خورشیدی) مسؤولیت صنعت نفت ایران را به عهده داشتند و به همراه آقای مهندس یدالله سحابی از آبادان بر می‌گشتند. آقای بازرگان به بنده گفتند: برای من بسیار جالب بود که دیدم شخصی در حوالی روستا کنار جاده ایستاده و غرق در مطالعه است».

این اتفاق، بذر دوستی و مودّت را در میان آن دو پاشید و بارور ساخت، تا جایی‌که مهندس بازرگان در کتاب «بعثت و ایدئولوژی» خود از کتاب «حکومت در اسلام» استاد استفادۀ فراوان نمود. همچنین کتاب «ارمغان آسمان» استاد قلمداران نیز بعدها مورد توجه و پسند مهندس بازرگان واقع گردید که برای دکتر علی شریعتی وصف آن را گفته بود. گفتنی است که مهندس مهدی بازرگان پس از آزاد شدن از زندان، حد اقل دو بار برای دیدار با آقای قلمداران به قم آمدند.

3- دکتر علی شریعتی (ره).

وی کتاب «ارمغان الهی» استاد قلمداران را دیده بود و پس از شنیدن وصف کتاب «ارمغان آسمان» از زبان دانشمندان و دانشجویان روشنفکر دانشگاه، به ویژه مهندس بازرگان، بیشتر جذب افکار استاد گردید. همین امر باعث شد که دکتر شریعتی در آذر ماه سال 1342 شمسی، نامه‌ای در این خصوص از پاریس برای استاد قلمداران بنویسد و تقاضای ارسال کتاب مذکور را بنمایند. (متن نامۀ وی در کتاب یادگاران مانا -که یادنامۀ مرحوم شریعتی است- و نیز وب‌سایت حیدر علی قلمداران درج شده است).

بعدها که دکتر شریعتی به ایران بازگشت به یکی از دوستان خود، آقای دکتر اخروی (که با استاد قلمداران از دوران فرهنگ قم آشنایی داشت) گفته بود که: قلمداران سهم بزرگی در جهت بخشیدن به افکار من دارد و مشتاق دیدار او هستم، اگر می‌توانید ترتیب این دیدار را بدهید. اما متأسفانه این دیدار محقق نشد و دکتر شریعتی به دیدار معبودش شتافت؛ خدایش بیامرزد!.

4- استاد مرتضی مطهری (ره)

وی نیز از جمله اشخاصی بود که علاقه‌ای پنهان به استاد قلمداران داشت، ولی از بیم سرزنش همکیشان روحانی خود، علاقه‌اش را علنی نمی‌کرد. طبق اظهار مرحوم قلمداران، یک شب پس از خروج از جلسۀ سخنرانی، آقای مطهری در یک ملاقات کوتاه خیابانی- در حالی که با احتیاط اطراف خود را می‌پایید- به آقای قلمداران گفته بود: «بَه بَه آفرین آقای قلمداران! کتاب ارمغان آسمان شما را خواندم حظ کردم، بسیار خوب بود».

5- آیت الله العظمی حسین علی منتظری (ره)

آن فقیه عالی مقدار از سال‌های پیش از انقلاب با مرحوم قلمداران دوستی و مودّت خاصی داشت و بدون آنکه به دیگران ابراز نماید، نوع نگرش و تفکر دینی وی را می‌پسندید. شواهد این مدّعا از این قرارند:.

الف) زمانی‌که آقای منتظری قضیه چاپ شدن کتاب خُمس آقای قلمداران را در اصفهان شنیدند، به وسیلۀ آقای مهدی هاشمی (برادر دامادش) مبلغ 1000 ریال فرستاده و گفته بودند: این هم سهم ما برای چاپ کتاب خمس!.

بنده خاطرم هست که مرحوم قلمداران می‌گفتند: وقتی آقای منتظری کمی قبل از پیروزی انقلاب از زندان آزاد شدند، به منزل‌شان در محلۀ عشقعلی قم آمدند. هنگامی‌که بنده برای دیدار وی بدانجا رفتم، پس از ابراز شادمانی بسیار از دیدار یکدیگر، روی به اطرافیان -که اغلب طلبه بودند- کرده و با خنده و لهجۀ شیرین خود فرمودند: ایشان همان آقای قلمداران هستند که خمس را از دست ما گرفتند و ما را محروم کردند!.

لذا معلوم می‌شود آن فقیه بزرگوار به نظریۀ استثنایی و بی‌سابقۀ استاد در موضوع خمس، نیک واقف بوده، یعنی می‌دانسته که وی فقط به خمس در غنایم جنگ قائل بوده است.

ب) به فرمودۀ استاد قلمداران، آقای منتظری سال‌ها پیش از انقلاب کتاب معروف، جنجال برانگیز و بی‌سابقۀ «حکومت در اسلام» استاد را به عنوان تئوری حکومت دینی، به طلاب خویش در نجف‌آباد تدریس می‌کرده‌است.

ج) شایان ذکر است در بین سال‌های 63 تا 67 زمانی‌که آقای قلمداران، پس از سه بار سکتۀ مغزی در بستر بیماری بودند، آقای منتظری ابراز لطف نموده و چند بار متوالی یک روحانی را که نمایندۀ ایشان بود، برای عیادت و احوال‌پرسی نزد استاد فرستادند. این هم یکی دیگر از علائم دوستی و محبت مابین آن دو استاد مرحوم. خدایشان بیامرزد!.

\* جریان ترور و دیگر حوادث ناگوار زندگی استاد

1- پس از انتشار مخفیانۀ دو کتاب «خمس» و «شاهراه اتحاد» (بررسی نصوص امامت) و کمی پیش از پیروزی انقلاب، یکی از آیات عظام قم به نام شیخ مرتضی حائری، فرزند آیت الله شیخ عبدالکریم حائری مؤسس حوزۀ علمیۀ قم، به وسیله شخصی از آقای قلمداران خواسته بود که به منزل ایشان برود. فردای آن روز که آقای قلمداران به خانۀ آقای حائری می‌رود، ایشان به استاد می‌گوید: آیا کتاب نصوص امامت را شما نوشته‌اید؟ استاد پاسخ می‌دهد: بنده نمی‌گویم من ننوشته‌ام اما در کتاب که اسم بنده به چشم نمی‌خورد! آقای حائری می‌گوید: ممکن است شما را به سبب تألیف این کتاب به قتل برسانند! آقای قلمداران هم در پاسخ می‌گوید: چه سعادتی بالاتر از این که انسان به خاطر عقیده‌اش کشته شود، سپس آقای حائری می‌گوید: اگر شما می‌توانید همه را جمع‌آوری نموده و در خاک دفن کنید یا بسوزانید! ایشان پاسخ می‌دهد: در اختیار بنده نیست، افراد دیگری در تهران چاپ کرده‌اند، شما اگر می‌توانید همه را خریداری کنید و بسوزانید! از طرفی، این همه کتاب کمونیستی و تبلیغ بهائی‌گری در این کشور چاپ و منتشر می‌شود، چرا شما دربارۀ آنها اقدامی نمی‌کنید؟!.

باری، پس از گذشت چند ماه از پیروزی انقلاب در تابستان 1358 شمسی، شب بیستم رمضان سال 1399 قمری -که استاد طبق عادت هر سال، تابستان را در روستای دیزیجان می‌گذراند- جوان مزدوری که از جانب کوردلان متعصب فتوا گرفته و تحریک و مسلح شده بود، نیمه شب وارد خانۀ استاد شد و در حالت خواب سر او را هدف گرفته و شلیک کرد و گریخت، لیکن علی رغم فاصلۀ بسیار کم، گلوله فقط پوست گردن ایشان را زخمی کرد و در کف اتاق فرو رفت.

طبق اظهاراتی که از خود استاد نقل شده، روز قبل از حادثه جوانی از قم نزد او آمده بود و در مورد پاره‌ای عقاید و نظریات ایشان، به ویژه دربارۀ کتاب فوق‌الذکور سؤالاتی کرده بود! بدون شک تألیف کتاب خمس و شاهراه اتحاد یا بررسی نصوص امامت، انگیزۀ قوی این ترور بوده است.

پُر بی‌راه نیست اگر نام استاد در لیست قتل‌های زنجیره‌ای - که از اوایل انقلاب شکل گرفته بود- قرار گیرد، که البته در مورد وی، نافرجام ماند! در هر صورت مشیت و تقدیر الهی مرگ استاد قلمداران را در آن زمان اقتضا نکرده بود؛ به همین خاطر استاد رفت و آمدش به روستا و فعالیتش را ادامه می‌داد و معتقد بود که: ﴿قُل لَّن يُصِيبَنَآ إِلَّا مَا كَتَبَ ٱللَّهُ لَنَا...﴾ [التوبة: ٥١].

طبق شواهد موجود، در شب حادثه، فرد ضارب با استفاده از تاریکی شب و باز بودن درب خانه، وارد باغچۀ منزل استاد شده و لابلای درختان کنار دیوار کمین می‌کند. نیمه‌های شب که اطمینان می‌کند همه به خواب رفته‌اند، با چراغ قوه و اسلحۀ کمری وارد اتاق خواب استاد شده و به طرف سر استاد نشانه رفته، شلیک کرده و پا به فرار می‌گذارد. اهالی روستا سراسیمه از خانه‌ها بیرون آمده و به کمک پسرها، استاد را که خون از گردنش جاری بوده به کنار جاده برده و به بیمارستان کامکار قم می‌رسانند. چند روز بعد دو جوان که ظاهراً درس طلبگی می‌خواندند، به منزل استاد مراجعه کرده و سراغ احوال وی را می‌گیرند؛ پس از رفتن، پسر آقای قلمداران آنها را تعقیب می‌کند و با کمال تعجب می‌بیند که آنها وارد یکی از مدارس طلاب حوزۀ علمیه قم در محلۀ یخچال قاضی گردیدند!.

2- حادثۀ تلخ دیگر در زندگی استاد، فوت ناگهانی سومین پسرش در فروردین ماه سال 1360 شمسی در سانحۀ خروج اتوبوس از جاده بود که باعث تألم روحی عمیق وی گردید. به گونه‌ای که پس از این حادثه، سکتۀ مغزی آن مرحوم در اسفند ماه همان سال، او را از فعالیت‌های قلمی و تحرّک جسمی محروم ساخت و دیگر نتوانست کار تألیف را ادامه دهد، لیکن مطالعه را حتی الامکان رها نساخت.

3- دیگر واقعۀ تلخ زندگی استاد قلمداران، دستگیری و حبس او در زندان ساحلی قم بود. از خود استاد شنیدم که می‌فرمود: «در مهر ماه سال 1361، یک روز که من در اثر دو سکتۀ مغزی پی در پی در منزل روی تخت خوابیده بودم، دو نفر از طرف دادگاه انقلاب قم به منزل ما آمدند و بنده را به اتهام واهی ضدیت با انقلاب اسلامی با مقدار زیادی از کتاب‌هایم با خود بردند و حتی اجازه ندادند داروهایم را بردارم! سپس مرا به زندان ساحلی قم منتقل کردند و در حالی‌که فقط یک پتوی زیر انداز در سلول داشتم به علت شکسته بودن شیشۀ سلول تا صبح از سرما به دیوار چسبیدم و شام هم به من نرسید، زیرا سایر زندانیان غذاها را چپاول کردند! فقط یکی از زندانیان از سهم غذای خودش مقداری به من داد. صبح هم اوضاع به همین منوال بود، لذا آن روز را نیت روزه کردم.

البته فرزندانم جریان دستگیری و زندانی شدنم را به منزل آیت الله العظمی منتظری، که آن زمان قائم مقام رهبری بودند، اطلاع دادند؛ یک وقت دیدم چند نفر پاسدار به سلول ما آمدند و با دست پاچگی توأم با احترام و عذرخواهی، صبح همان روز مرا از سلول بیرون آورده و به خانواده‌ام اطلاع دادند برایم لباس بیاورند، سپس با گرو گرفتن سند مالکیت منزل، بنده را آزاد کردند».

حال تصور کنید اگر مرحوم استاد، علاوه بر لطف و عنایت خداوند متعال، دوستی مانند آیت الله العظمی منتظری نمی‌داشت که از ایشان حمایت کند، با آن حال بیماری و بدون داروهای لازم، در شرایط آن سلول چه بر سرشان می‌آمد؟!.

لازم به یاد آوری است که اداره اطلاعات قم در سال 1374 نمایشگاهی در گلزار شهدای این شهر برپا کرد به نام «مجاهدت‌های خاموش!» که چند اثر از استاد قلمداران را به عنوان نمونه‌ای از افکار و عقاید انحرافی، به نمایش گذاشته بود. نیز در کنار آنها، اسناد و مدارکی علیه آیت الله العظمی منتظری (ره) به چشم می‌خورد!.

\* اخلاق والا و آزادمَنشی استاد

ایشان در طول زندگی، شخصی راستگو، عفیف، راست‌کردار، عابد، زاهد، شجاع، سخاوتمند و صریح‌اللهجه بود و همۀ کسانی‌که به نحوی با ایشان ارتباط نزدیک داشته‌اند ایشان را انسانی والا، بی‌پیرایه، بی‌تکلف و بی‌اعتناء به خوراک و پوشاک می‌شناختند. گویا استاد در این راستا به هم نامش علی ÷ و سایر بزرگان دین اقتداء می‌کرد و زندگی‌اش از لحاظ سادگی، شباهت زیادی به زندگی سلفِ صالح و پیشگامان راستین اسلام داشت.

او با وجودی که می‌توانست در پناه نام بلند و پر آوازه و در پرتو قلم و علم و تحقیقات وافرش، قبل و بعد از انقلاب، به مناصب و مدارج دنیوی دست یابد و برای خود و خانواده‌اش زندگی و آیندۀ مرفّهی فراهم آورد، اما مشی زاهدانه و طبع منیعش، مانع گرایش او به قدرت زمان و نیل به متاع و حطام دنیا و در پیش گرفتن تقیه و همراهی با خرافات و اباطیل گردید، و هرگز حقیقت را در پای مصلحت و جوّ حاکم ذبح نکرد، بلکه نام و نان و متاع زود گذر دنیا را فدای حق و حقیقت نمود؛ که البته به تبع آن بزرگوار، افراد خانواده و وابستگان نزدیکش نیز به انحاء گوناگون مورد بی‌مهری و طرد مسئولان حکومتی واقع شده و از داشتن موقعیت اجتماعی شایسته، محروم گردیدند.

\* آثار و تألیفات استاد

استاد قلمداران علاوه بر مقالات عدیده‌ای که در روزنامه‌ها و مجلات مختلف به چاپ می‌رساند، تعداد قابل توجهی تألیف و ترجمه نیز دارد که همگی کتاب‌های ارزنده و محققانه‌ای است. آثار وی به قرار زیر است:

1- اولین اثر چاپ و منتشر شدۀ استاد، ترجمۀ بخشی از کتاب «کُحلُ البصر في سیرة خیر البشر» اثر حاج شیخ عباس قمی است که حاوی اخلاق و کردار پیغمبر بزرگوار اسلامص می‌باشد. خود استاد از جمله امتیازات آن را ترجمۀ اشعار عربی کتاب مذکور به فارسی بر می‌شمارد که در نظر ارباب ادب از اهمیتی خاص برخوردار است. این ترجمه در سال‌های 1324 و 25 انتشار یافته است.

2- ترجمۀ کتاب «الـمعارف الـمحمدية» که یکی از آثار علامه خالصی است. این کتاب در فروردین سال 1328 شمسی ترجمه و در چاپخانۀ روزنامۀ «استوار» در قم چاپ و منتشر شده است.

3- ترجمۀ سه جلد کتاب «إحياء الشريعة في مذهب الشیعة» علامۀ خالصی که تقریباً شبیه یک رسالۀ توضیح المسائل بوده و با عنوان «آئین جاویدان» در سال‌های 1330، 36 و 37 به چاپ رسیده است.

4- «آئین دین یا احکام اسلام» ترجمۀ کتاب «الإسلام سبيل السعادة والسلام» اثر علامۀ خالصی؛ این کتاب نیز در سال 1335 شمسی توسط چاپخانۀ حکمت قم چاپ و منتشر شده است.

5- تألیف کتاب مشهور «ارمغان آسمان» در شرح علل و عوامل ارتقاء و انحطاط مسلمین، در سال 1339 شمسی، که قبلا به صورت سلسله مقالاتی در روزنامۀ «وظیفه» چاپ و منتشر می‌شده است.

6- «ارمغان الهی» در اثبات وجوب نماز جمعه، این کتاب که ترجمه کتاب «الجمعة» علامه خالصی است، در سال 1339 شمسی انتشار یافت.

7- «حج یا کنگرۀ عظیم اسلامی» در سال 1340 شمسی.

8- رسالۀ «مالکیت در ایران از نظر اسلام» که دست‌نویس آن با خط مرحوم استاد باقی مانده و هنوز چاپ نشده است.

9- ترجمۀ کتاب «فلسفۀ قیام مقدس حسینی» اثر علامه خالصی (1382 ق).

10- جلد اول کتاب ارزنده و معروف «حکومت در اسلام» در سال 1344 شمسی/1385 ق منتشر شد و طی 68 مبحث، اهمیت و کیفیت تشکیل حکومت از نظر اسلام را بررسی کرده است. این کتاب تا آن زمان در نوع خود بی‌سابقه و بی‌بدیل بود و می‌توان به جرأت ادعا نمود که تا کنون نیز نظیر آن در ایران تألیف نشده است. (قابل ذکر است که حجت الاسلام رسول جعفریان مقاله‌ای خواندنی و تا حدّی منصفانه، تحت عنوان «حیدر علی قلمداران و دیدگاه او در باب حکومت اسلامی» نوشته که در وب سایت شخصی وی نیز موجود است).

از استاد شنیده شده که می‌فرمود: آیت الله منتظری این کتاب را قبل از انقلاب در نجف آباد اصفهان به عنوان تئوری حکومت اسلامی به طلاب درس می‌داده است. انگیزۀ تألیف این کتاب را استاد چنین بیان داشته است:

«در شب دوشنبه بیست و هفتم محرم الحرام سال 1384 قمری مطابق هیجدهم خرداد ماه 1343، ساعت یک بعد از نیمه شب، هنگامی‌که بر حسب عادت برای تهجد بر می‌خاستم، در عالم رؤیا مشهودم شد که گویی با چند نفر در صحرای کربلا هستیم و چنان می‌نمود که وجود اقدس حسینی از دنیا رفته و جنازۀ شریف او در زمین به جای مانده و من باید او را غسل دهم، و ظاهراً کسانی هم با من همکاری خواهند کرد. من در صدد بر آمده و خود را آماده برای غسل دادن آن بدن مطهّر نموده و لنگی بر خود پیچیده مهیا گشتم، و در این حال از این پیش آمد بسی مفتخر بودم که علاوه بر درک فضیلت تغسیل جسد أطهر حسینی، شکل و شمایل حقیقی و صورت مبارک آن جناب را... بالعیان خواهم دید، و در حالی که می‌خواستم هر چه زودتر خود را به آن بدن نازنین برسانم و مشغول تغسیل شوم، رعایت احترام را لازم دیدم که قبلاً وضو گرفته آنگاه متصدی چنین عمل پر افتخاری شوم. در حینی که مقدمات وضو را می‌چیدم از خواب بیدار شدم، و این خواب مبارک را بر نوشتن این رسالۀ شریف که حقاً شستشوی گردهای اوهام و خرافات از پیکر مقدس اسلام و نمایاندن چهرۀ حقیقی طلعت نورانی دین مبین است، تعبیر نمودم و به شکرانۀ آن به قیام تهجد اقدام نمودم، و الحمدلله؛ و پس از آنکه یادداشت‌هایی در این موضوع تهیه و آماده برای تألیف این رساله کرده بودم، پس از وقوع این رؤیای مبارک بلا فاصله صبح همان روز یعنی هجدهم خرداد ماه 1343 در قریۀ دیزیجان قم، هنگامی‌که تعطیلات تابستان را می‌گذرانیدم، به کار تألیف این رساله پرداختم».

11- «آیا اینان مسلمانند؟» در سال 1344 شمسی در قطع جیبی انتشار یافت. این کتاب کم حجم، ترجمۀ وصیت نامۀ علامۀ خالصی در بیمارستان است که در سال 1377 هجری قمری به منشی خود املاء فرمود و بعداً تحت عنوان «هَل هُم مُسلمون؟» به چاپ رسید. نیز به ضمیمۀ آن، رسالۀ کوتاهی است به نام «ایران در آتش نادانی» که ترجمۀ قسمت‌هایی از کتاب «شَررُ فتنةِ الجهل في إيران» اثر علامه خالصی می‌باشد.

12، 1۳، 1۴، 15 و 16- مجموعۀ پنج قسمتی «راه نجات از شرّ غُلات» که ردّیه‌ای است بر کتاب «امراء هستی» تألیف آیت الله نبوی، در بین سال‌های 1350 تا 1354 نوشته شده، و مباحث ذیل را شامل می‌شود: الف) علم غیب، در اثبات اینکه فقط خداوند عالم به غیب است، و بحث‌های مفصل در این‌باره؛ ب) بحث در ولایت و حقیقت آن (که تا کنون مستقلاً چاپ نشده است)؛ ج) بحث در شفاعت، حاوی مباحثی در ردّ شفاعت مصطلح در میان عامّۀ مردم؛ د) بحث در غلوّ و غالیان [که به ضمیمۀ کتاب شفاعت به چاپ رسیده است]؛ هـ) بحث در حقیقتِ زیارت و تعمیر مقابر، که به نام «زیارت و زیارتنامه» یا «زیارت قبور» که یک بار به صورت مستقل و بار دوم به ضمیمۀ کتاب «خرافات وفور در زیارات قبور» علاّمۀ برقعی منتشر گردیده است.

آنچه که در اینجا لازم است برای روشن شدن ذهن محققان و علاقه‌مندان تذکر داده شود، این است که اکثراً فکر می‌کنند «بحث در ولایت و حقیقت آن» در ابتدای چاپ جدید «راه نجات از شرّ غُلات» که در سایت عقیده نیز موجود است، درج گردیده؛ از این رو، آن را به عنوان فصل اول تا چهارم، معرفی کرده‌اند، که خطایی بیش نیست! زیرا استاد قلمداران (/) در ابتدای بخش اول راه نجات از شرّ غلات (چاپ اول، قبل از سال 1357) که حاوی مبحث اختصاص علم غیب به خدای متعال می‌باشد، در پایان فهرست مندرجات و پیش از مقدمه می‌نویسد:

«در خاتمه یاد آور است که این کتاب شامل پنج بحث مهم است، 1- بحث در اینکه علم غیب خاصّ خدا است. 2- بحث در ولایت و حقیقت آن. 3- بحث در شفاعت و حقیقت آن. 4- بحث در زیارت و تعمیر مقابر. 5- بحث در شناختن غلوّ و غالیان و فتنه و فساد آنان که از بزرگ‌ترین آفات شریعت حضرت خیر البریات است؛ که متأسفانه به علت غرض‌ورزی و کارشکنی تابعین غُلات و نداشتن بودجۀ کافی، نتوانستیم جز بحث اول آن را به چاپ رسانیم و اگر توفیق خدا و کمک طالبان حق، یاری کند، امید است که بقیۀ کتاب نیز به چاپ رسد، ﴿وَمَا تَوۡفِيقِيٓ إِلَّا بِٱللَّهِۚ عَلَيۡهِ تَوَكَّلۡتُ وَإِلَيۡهِ أُنِيبُ ٨٨﴾.

17- «زکات»؛ که احتمالاً در سال 1351 شمسی با همکاری مرحوم مهندس مهدی بازرگان در شرکت سهامی انتشار برای اولین بار به چاپ رسید و تا مدتی از انتشار آن جلوگیری به عمل آمد. بار دوم نیز یکی از علاقه‌مندان استاد، یعنی حاج احمد نواندیش (ره) احتیاطاً آن را با نام خویش تحت عنوان «یکی از مسائل واجب بعد از صلاة در اسلام» به چاپ رسانید. استاد قلمداران- برخلاف بیشتر علمای شیعه**-** زکات را منحصر به آن 9 چیز ناچیزِ کمیاب در این روزگار نمی‌دانست و بر اساس آیات قرآن، معتقد بود که زکات، کلیۀ اموال و دارایی‌های فرد مسلمان را که به حدّ نصاب زکات رسیده باشد، شامل می‌گردد.

18- «خمس» در کتاب و سنّت؛ چنان که از تاریخ‌گذاری استاد در پایان مقدمه بر می‌آید، این اثر در سال 1396 قمری (1353 شمسی) نگارش یافته است، اما به علت حساسیت روحانیت شیعه نسبت به موضوع خمس، کتاب تحویل چاپخانه نگردید. لذا همان موقع تعدادی از همفکران استاد در اصفهان آن را با همان ماشین‌های دستی قدیمی تایپ نموده و با هزینه خودشان پلی کپی، تکثیر و منتشر کردند. پس از چندی، توسط اشخاصی همچون آیت الله ناصر مکارم شیرازی، سید حسن امامی اصفهانی، رضا استادی اصفهانی و...، ردّیه‌هایی بر این کتاب نوشته شد که استاد قلمداران پاسخ کلیۀ آن ردّیه‌ها را نوشته و سه تای آنها را ضمیمۀ کتاب خمس مذکور نموده است، که البته نسخۀ چاپ جدید ویرایش نشدۀ موجود در اینترنت، فاقد آنهاست. ناگفته نماند که استاد، خمس مذکور در سورۀ انفال را فقط مخصوص غنایم جنگ می‌دانست و معتقد بود که مسلمانان برای حسابرسی مالی سالانۀ خود، در صورت رسیدن میزان اموالشان به حدّ نصاب معین، باید زکات بپردازند. مثلاً زکات دارایی‌های نقدی و ارباح مکاسب/ سود تجارت، یک چهلم است!

19- «شاهراه اتحاد» یا «نصوص امامت»؛ این کتاب هم به سبب حساسیت شدید روحانیت شیعه نسبت به موضوع آن، به صورت تایپ دستی تکثیر و مخفیانه منتشر شد. اما نه توسط استاد، بلکه علاقه‌مندان وی در تهران این امر را به عهده داشتند. روی هم رفته، این کتاب چهار بار ویرایش و چاپ شده است. این کتاب حاوی بررسی حوادث پس از رحلت رسول خداص همچون واقعۀ سقیفۀ بنی ساعده، و موضوع جانشینی پیامبر اسلام و بحث جنجال برانگیز امامت می‌باشد.

20- شخصی روحانی به نام «ذبیح الله محلاتی» چند سال قبل از پیروزی انقلاب، کتابی در ردّ علامه سید ابوالفضل برقعی (/) - امام جماعت سابق مسجد گذر وزیر دفتر تهران- نوشت تحت عنوان «ضرب شمشیر بر منکر خطبۀ غدیر» و مطالبی سطحی و خلاف حقیقت در آن جزوه درج کرد. استاد قلمداران نیز در جواب آن رساله‌ای به نام «جواب یک دهاتی به آقای محلاتی!» به رشتۀ تحریر کشید که نسخه‌ای از آن در سایت عقیده و وبلاگ حیدر علی قلمداران موجود است.

21- «خمس از نظر حدیث و فَتوی»؛ جزوه‌ای است حدود چهل صفحۀ دست‌نویس که یک بار به همراه رسالۀ پیشین تحت عنوان «دو رساله» به صورت محدود انتشار یافته است، اما به لحاظ آنکه نیاز به بازنگری و ویرایش دارد مجدداً به طور جداگانه منتشر خواهد گردید.

22- جلد دوم کتاب «حکومت در اسلام» با نام «وظایف حکومت در اسلام»؛ در سال 1358 شمسی انتشار یافت که به بررسی وظایف حکومت و حاکم اسلامی می‌پردازد. لازم به ذکر است که استاد شرح ترجمه و تألیفات خود را در پایان همین کتاب بیان داشته است.

\* \* \*

این بود شرح کوتاهی از زندگی، عقاید و آثار استاد حیدر علی قلمداران. اما قابل ذکر است که استاد علاوه بر تألیف و تصنیف و ترجمه و نوشتن مقالات دینی، سخنرانی‌ها و جلسات تحقیقی بسیاری نیز در شهرهای تهران (مسجد گذر وزیر دفتر، در زمان امامت آیت الله سید ابوالفضل برقعی)، تبریز و اصفهان داشتند. همچنین طی یکی از سفرهای‌شان به کربلا -در زمانی‌که هنوز تحوّل فکری و عقیدتی در وی صورت نگرفته بود- در روز عاشورا سخنرانی مهمی در صحن امام حسین÷ ایراد فرموده که متن آن در کتاب «زیارت و زیارتنامه» آمده است.

\* وفات

این دانشمند محقق و چهرۀ علمی کم‌نظیر ایران زمین، پس از سال‌ها تحمل مشقات و رنج‌های زندگی، مجاهدت در راه نشر احکام و حقایق دین مبین اسلام و تحمل هشت سال بیماری طاقت‌فرسا، که توأم با صبری ایوب‌وار بود، در روز جمعه 15/2/1368 بعد از سحرگاه 29 رمضان المبارک 1409 قمری در سن هفتاد و شش سالگی دار فانی را وداع گفت و با لقای معبود یگانه‌اش به آسایش ابدی نایل گشت و عصر همان روز با حضور عده‌ای از دوستان و همفکرانش و طی مراسمی ساده و عاری از هر گونه بدعت و تشریفات خرافی زائد، در قبرستان باغ بهشت قم، در نزدیکی قبر پسر مرحومش به خاک سپرده شد.

از درگاه قدس ایزدی صمیمانه امید آن داریم که راه طی شده اما نیمه تمام آن راد مرد شجاع عرصۀ دین، و آن علامۀ مصلح و احیاگر عقیده و اندیشۀ توحیدی را با جایگزینی دعوتگری دیگر، به سر انجام مطلوب و مورد رضای خویش برساند؛ و از حضرتش رحمت و غفران واسع برای آن استاد عالی‌قدر مسألت می‌نماییم.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| از شمار دو چشم، یک تن کم |  | و زشمار خرد، هزاران بیش |

رحمة الله عليه وعلى جميع الـمؤمنين الـموحدين

د. حنیف

سلسله‌ی راه نجات از شر غُلات

1



بحث در اختصاص علم غيب به خدا

عالم به غیب بودنِ امامان از نظر قرآن و أئمّه

اینک باید دید ادّعای این مدّعیان که می‌گویند امام، عالِم به ما کان وما یکون، عالم امکان است از نظر قرآن و خودِ امامان تا چه حدّ صحیح و راست یا غلط و کذاب است؟

خدای جهان به پیغمبر آخر الزّمان ص بدین‌گونه أمر می‌فرماید: ﴿قُل لَّآ أَقُولُ لَكُمۡ عِندِي خَزَآئِنُ ٱللَّهِ وَلَآ أَعۡلَمُ ٱلۡغَيۡبَ وَلَآ أَقُولُ لَكُمۡ إِنِّي مَلَكٌۖ إِنۡ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰٓ إِلَيَّۚ قُلۡ هَلۡ يَسۡتَوِي ٱلۡأَعۡمَىٰ وَٱلۡبَصِيرُۚ أَفَلَا تَتَفَكَّرُونَ ٥٠﴾ [الأنعام: 50] «(ای محمّد) بگو: من به شما نمی‌گویم که خزائن خدا در نزد من است و نیز من غیب نمی‌دانم و نمی‌گویم که من فرشته‌ام، من جُز آن‌چه به من وحی می‌شود متابعت نمی‌کنم آیا کور و بینا مساوی‌اند چرا نمی‌اندیشید؟».

مرحوم شیخ طوسی بزرگ‌ترین دانشمند و مفسّر شیعی در تفسیر این آیۀ شریفه آن‌چه می‌نویسد ترجمه‌اش این است: «من می‌گویم خدای تعالی پیغمبر خود محمد ص را أمر فرمود که به بندگان او بگوید: من نمی‌گویم که خزائن خدا در نزد من است تا بدان شما را غنی گردانم و علم غیب هم که مخصوص خداست من آن را نمی‌دانم تا شما را به مصالح دنیای‌تان آشنا کنم، من همین اندازه که خدا از امر زنده شدن پس از مرگ و أمر بهشت و جهنّم و غیر ذلک مرا یاد داده است می‌دانم، و نیز من مدّعی نیستم که من فرشته‌ام زیرا من انسانی هستم که شما حسب و نسبِ مرا خوب می‌شناسید من بدانچه یک فرشته قدرت دارد قادر نیستم! و نیز من جُز آن‌چه را که خدا به من وحی فرموده پیروی نمی‌کنم و نیز برای مردم بیان کن که فرشته از جانب خداوند است، و وحی بیان خاصّی است که به افصاح اشاره و دلالت نیست»([[2]](#footnote-2)).

سپس مرحوم شیخ طوسی (ره) می‌نویسد: «خدا پیغمبرش را بدین جهت مأمور گفتن این مطلب کرد تا دربارۀ او همان ادّعایی را که مسیحیان دربارۀ عیسی کردند ادّعا نکنند، و نیز او را از منزلتی که استحقاق ندارد پایین بیاورند، سپس او را أمر کرد که به مردم بگوید: آیا بینا و کور هر دو یکسان‌اند؟ یعنی آیا آن کسی که عارف به خدا و عالم به دین اوست با جاهل به خدا و دینش یکسان هستند؟ هرگز؟! پس در حقیقت کور را مَثَل برای جاهل و بینا را مَثَلی برای عارف به خدا و دینش قرار داد. شیخ ادامه می‌دهد: «همانا مراد از این‌که من نمی‌گویم که فرشته‌ام یعنی من فرشته نیستم که از أمر إلهی و غیب او، عمل بندگان خدا را بتوانم مشاهده کنم چنان‌که ملائکۀ مقرّبین که مخصوص ملکوت آسمان‌ها و زمین‌اند، بوده باشم» (پایان فرمایش شیخ طوسی).

این آیۀ قرآن است که پروردگار سبحان دربارۀ پیغمبرش به او دستور می‌دهد که به مردم این مطلب واجب را بیان کند که پیغمرش علم غیب نمی‌داند و فرشته هم نیست یعنی قدرت یک فرشته را ندارد!.

و این هم مهم‌ترین تفسیری است که بزرگ‌ترین عالم شیعی در بهترین کتاب خود آورده است و ما چیزی بدان اضافه نمی‌کنیم.

حالا خود شما مضمون این آیۀ شریفه و این تفسیر بزرگترین عالم شیعه را با کفرّیات این آیت الله العُظمای قرن بیستم! که می‌گوید همان علمی را که خدا دارد و می‌فرماید: ﴿وَمَا يَعۡزُبُ عَن رَّبِّكَ مِن مِّثۡقَالِ ذَرَّةٖ فِي ٱلۡأَرۡضِ وَلَا فِي ٱلسَّمَآءِ وَلَآ أَصۡغَرَ مِن ذَٰلِكَ وَلَآ أَكۡبَرَ إِلَّا فِي كِتَٰبٖ مُّبِينٍ ٦١﴾([[3]](#footnote-3)) [یونس:٦١] خدایی که دانای غیب است، در آسمان‌ها و در زمین به قدر ذرّه‌ای و حتّی کوچک‌تر از آن و یا بزرگ‌تر، از او پنهان و دور نمی‌ماند همان علم برای ائمّه و اولیاء نیز می‌باشد!! مقایسه کنید تا ببینید گفته‌های او شرک هست یا نیست.

خدای متعال به رسول خود امر می‌فرماید: ﴿قُل لَّآ أَمۡلِكُ لِنَفۡسِي نَفۡعٗا وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَآءَ ٱللَّهُۚ وَلَوۡ كُنتُ أَعۡلَمُ ٱلۡغَيۡبَ لَٱسۡتَكۡثَرۡتُ مِنَ ٱلۡخَيۡرِ وَمَا مَسَّنِيَ ٱلسُّوٓءُۚ إِنۡ أَنَا۠ إِلَّا نَذِيرٞ وَبَشِيرٞ لِّقَوۡمٖ يُؤۡمِنُونَ ١٨٨﴾ [الأعراف:١٨٨] «(ای محمّد) به مردم بگو من برای خود مالک هیچ‌گونه نفع و ضرری نیستم مگر آن‌چه را که خدا خواسته است (یعنی من برای خودم هیچ‌گونه نفعی نمی‌توانم جلب کنم و هیچ گونه ضرری را از خود دفع ننمایم مگر تا آن حدّ که خدا خواسته است یعنی همان اختیاری را که خدا به هر کس در جلب نفع و ضرر داده است و در آن مسؤول است. پس من حتّی برای خود، بیش از این مالک نفع و ضرر نیستم تا چه رسد به این‌که بتوانم برای شما جلب نفع و دفع ضرر نمایم) و اگر من غیب می‌دانستم هرآینه بسیاری از خوبی‌ها را به جانب خود جلب می‌کردم و هیچ بدی به من نمی‌رسید (یعنی خاصیت قهری داشتن علم غیب این است که دانای آن از بشر، برای خود جلب نفع و دفع ضرر نماید و معقول نیست که کسی از خوبی هایی که از خلق پنهان است علم داشته باشد و از آن استفاده نکند و از ضرری با خبر باشد و از آن احتراز نکند) من کسی نیستم جُز ترسانندۀ معصیت کاران و بشارت دهندۀ نیکوکاران برای گروهی که ایمان بیاورند» [نه مشرک و غالی].

شیخ طوسی (ره) این آیه را چنین تفسیر کرده است: «من می‌گویم: خدا پیغمبرش را مأمور کرد که به مکلّفین بگوید که من برای خود مالک هیچ نفع و ضرری نیستم مگر آن‌چه را که خدا خواسته و مرا بدان مالک کرده است، پس مشیت خدای تعالی در این آیه بر تملّک نفع و ضرر واقع است نه بر خود نفع و ضرر، برای این‌که اگر مشیت بر نفع و ضرر واقع می‌شد، مالک می‌شد و در آن صورت مالک امراض و اسقام و سایر آن‌چه را که خدا آن را انجام می‌دهد، می‌گردید.

معنی آیه این است که من همان قدر مالکم که خداوند مرا از اموال و اشباه آن از همان چیزهایی که مردم دیگر هم مالک‌اند و بدیشان قدرت تصرّف در آن را داده است که آن‌چه می‌خواهند تصرّف کنند من نیز همان قدر دارا می‌باشم و در ضرر نیز همان قدر که خداوند به مردم دیگر اختیار داده که با نفس خود انجام دهند یا به دیگران زیان رسانند من نیز همان قدر اختیار دارم.

و در تفسیر آیۀ ﴿وَلَوۡ كُنتُ أَعۡلَمُ ٱلۡغَيۡبَ﴾ [الأعراف: ١٨٨] «و اگر غیب می‌دانستم»، می‌فرماید: معنای آیه این است که اگر من علم غیب داشتم هر آینه می‌دانستم که چه چیز از تجارت‌ها در آینده سود می‌آورد و چه چیز زیان، لذا هرچه را که سود می‌آورد، می‌خریدم و از آن‌چه زیان دارد، اجتناب می‌ورزیدم و بدین وسیله اموال و خیرات در نزد من زیاد می‌شد و آن را در زمان فراوانی و ارزانی برای زمان سختی و قحطی آماده می‌کردم، و در این صورت به من هیچ بدی و سختی یعنی فقر نمی‌رسید.

آن‌گاه شیخ (ره) فرموده: بلخی گفته‌است یعنی اگر من غیب می‌دانستم در آن صورت قدیم بودم و قدیم را بدی نرسد زیرا جُز خدا أحدی غیب نمی‌داند. و این‌که خدای تعالی از زبان پیغمبر می‌فرماید: ﴿إِنۡ أَنَا۠ إِلَّا نَذِيرٞ وَبَشِيرٞ لِّقَوۡمٖ يُؤۡمِنُونَ﴾ [الأعراف: ١٨٨] یعنی: من برای مؤمنین جُز ترساننده‌ای از عقاب و معاصی و بشارت‌دهندۀ به بهشت که بر آن تحریض می‌کنم، نیستم بدون این‌که عالم الغیب باشم([[4]](#footnote-4)). [پایان فرمایش شیخ طوسی (ره)].

پس به تلویح بلکه تصریح این آیۀ شریفه، آن کس که دربارۀ پیغمبر ـ تا چه رسد به دیگران ـ ادّعای علم غیب نماید، مؤمن نیست!.

تمامی آیات إلهی این حقیقت را تصدیق و تأیید و تأکید می‌کند، حالا چه مرضی این آیت الله العُظمی (!) و نظائرش را گرفته است که در حالی که خدای جهان در آیات قرآن و سیرۀ گرامی پیغمبر آخر الزّمان و تاریخ حیات امامان همه فریاد می‌زنند که نه پیغمبر و نه هیچ کس جُز خدای متعال از غیب اطّلاعی ندارد و به تصریح قرآن، هر کس که از علم غیب اطّلاع داشته باشد چه پیغمبر و چه پایین‌تر از او قهری‌ترین خاصیت آن علم این است که برای خود جلب نفع و دفع ضرر نماید، پس هیچ کس تاکنون از این علم اطّلاع و آگاهی نیافته است، زیرا در جلب نفع و دفع ضرر، پیغمبر و أئمّه از مردم دیگر جلوتر نبوده‌اند. مع‌هذا این شوربختانِ گمراه، می‌گویند امامان همان علمی را دارند که خدا دارد!» ﴿عَٰلِمِ ٱلۡغَيۡبِۖ لَا يَعۡزُبُ عَنۡهُ مِثۡقَالُ ذَرَّةٖ فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَلَا فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾ [سبأ: ٣].

خدا تکذیب‌کنندگان آیات خدا و منحرفین از صریحِ ما أنزل الله و گمراه‌کنندگان مردم از شریعت حقّۀ خدا را هدایت فرماید.

حضرت معبود در سورۀ هود از زبان حضرت نوح÷ می‌فرماید: ﴿وَلَآ أَقُولُ لَكُمۡ عِندِي خَزَآئِنُ ٱللَّهِ وَلَآ أَعۡلَمُ ٱلۡغَيۡبَ وَلَآ أَقُولُ إِنِّي مَلَكٞ وَلَآ أَقُولُ لِلَّذِينَ تَزۡدَرِيٓ أَعۡيُنُكُمۡ لَن يُؤۡتِيَهُمُ ٱللَّهُ خَيۡرًاۖ ٱللَّهُ أَعۡلَمُ بِمَا فِيٓ أَنفُسِهِمۡ إِنِّيٓ إِذٗا لَّمِنَ ٱلظَّٰلِمِينَ ٣١﴾ [هود: ٣١]. چون تفسیر جملات این آیۀ شریفه قبلاً در تفسیر آیۀ پنجاه سورۀ أنعام گذشت، لذا دیگر تکرار نمی‌کنیم و آیۀ شریفه را فقط به منظور تأیید و تأکید این مطلب آوردیم که دانسته شود شعار تمام انبیای إلهی این بوده است که ﴿وَلَآ أَعۡلَمُ ٱلۡغَيۡبَ﴾ غیب نمی‌دانم.

و نیز در همین سوره می‌فرماید: ﴿وَلِلَّهِ غَيۡبُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ وَإِلَيۡهِ يُرۡجَعُ ٱلۡأَمۡرُ كُلُّهُۥ فَٱعۡبُدۡهُ وَتَوَكَّلۡ عَلَيۡهِۚ وَمَا رَبُّكَ بِغَٰفِلٍ عَمَّا تَعۡمَلُونَ ١٢٣﴾ [هود: 123]. «و دانستن غیب آسمان‌ها و زمین فقط مخصوص ذات أقدس إلهی است و سرانجام أمور به سوی اوست پس تنها او را عبادت کن و بر او توکل نما و بدان که پروردگار تو از آن‌چه که شما می‌کنید غافل نیست».

هم‌چنین می‌فرماید: ﴿قُل لَّا يَعۡلَمُ مَن فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ ٱلۡغَيۡبَ إِلَّا ٱللَّهُ﴾ [النمل: 65]. «(ای محمّد) بگو هیچ کس در آسمان‌ها و زمین غیب نمی‌داند جُز خدا». یعنی ساکنان آسمان‌ها و زمین هرکه باشند علم غیب نمی‌دانند، حالا باید دید با این صراحتِ آیات چه چیز باعث است که این آیت الله العظمی! می‌گوید ائمّه و أولیاء غیب می‌دانند، آن هم همان غیبی که خدا می‌داند که ﴿لَا يَعۡزُبُ عَنۡهُ مِثۡقَالُ ذَرَّةٖ فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَلَا فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾([[5]](#footnote-5)) [سبأ: ٣].

آیا اینان از ساکنان زمین و آسمان نیستند؟! لازمۀ مدّعای آیت الله (!) این است که آنان ساکنین زمین و آسمان نبوده بلکه خدای جهان بوده باشند! نعوذ بالله، آخر خدا را شرمی و آزرمی!.

آیات بسیاری در این باب بود که ما از خوف تطویل به قلیلی از آن اکتفاء کردیم که برای اهل انصاف کافی است.

پیغمبر جُز وحی نمی‌داند!

اینک آیاتی که صریحاً دلالت دارد که پیغمبر خدا چیزی از غیب نمی‌دانست جُز آن‌چه گاه‌گاه به وی وحی می‌شد، و آن‌چه به او وحی می‌شد آن را قولاً و عملاً به جا می‌آورد و آن‌چه مأمور به ابلاغ آن بود عموم حاضرین آن را دیده یا می‌شنیدند و چیزی از کس پوشیده و پنهان نبود:

خدای متعال می‌فرماید: ﴿قُلۡ مَا كُنتُ بِدۡعٗا مِّنَ ٱلرُّسُلِ وَمَآ أَدۡرِي مَا يُفۡعَلُ بِي وَلَا بِكُمۡۖ إِنۡ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰٓ إِلَيَّ وَمَآ أَنَا۠ إِلَّا نَذِيرٞ مُّبِينٞ ٩﴾ [الأحقاف: ٩] «(ای محمّد) بگو من پیغمبری نو در آمد [متفاوت از سایر پیامبران] نیستم و نمی‌دانم با من و با شما چه عملی انجام خواهد شد؟ من چیزی جُز آن‌چه به من وحی می‌شود پیروی نمی‌کنم و من جُز ترساننده‌ای آشکارا نیستم».

و نیز می‌فرماید: ﴿قُلۡ إِنَّمَا يُوحَىٰٓ إِلَيَّ أَنَّمَآ إِلَٰهُكُمۡ إِلَٰهٞ وَٰحِدٞۖ فَهَلۡ أَنتُم مُّسۡلِمُونَ ١٠٨ فَإِن تَوَلَّوۡاْ فَقُلۡ ءَاذَنتُكُمۡ عَلَىٰ سَوَآءٖۖ وَإِنۡ أَدۡرِيٓ أَقَرِيبٌ أَم بَعِيدٞ مَّا تُوعَدُونَ ١٠٩ إِنَّهُۥ يَعۡلَمُ ٱلۡجَهۡرَ مِنَ ٱلۡقَوۡلِ وَيَعۡلَمُ مَا تَكۡتُمُونَ ١١٠ وَإِنۡ أَدۡرِي لَعَلَّهُۥ فِتۡنَةٞ لَّكُمۡ وَمَتَٰعٌ إِلَىٰ حِينٖ ١١١﴾ [الأنبياء: ١٠٨-١١١] «(ای محمّد) بگو جز این نیست که به وحی می‌شود که خدای شما یگانه است پس آیا شما مسلمان هستید؟ پس اگر روی گردانیدند آن‌گاه بگو من به تمام شما یکسان اعلام کرده، آگاه‌تان نمودم. هرچند که نمی‌دانم آن‌چه وعده داده شده‌اید، زود یا دیر انجام خواهد شد؟ تنها خداست که گفتار آشکار شما را و آن‌چه را که کتمان می‌کنید، می‌داند. و من نمی‌دانم بسا باشد که این آزمایش و یا بهره‌ای باشد تا مدّتی».

عالم بزرگوار شیخ طوسی این آیات را چنین تفسیر می‌کند: «اگر از آن‌چه تو ایشان را از توحید خالص دعوت می‌کنی اعراض کنند به ایشان بگو: من به شما انذار و اعلام کردم که در علم به آن همگان یکسان باشند و چنان نیست که مطلبی را به کسی اظهار کنم و آن را از دیگری کتمان نمایم. و این خود دلیل بزرگی است بر بطلان قول اصحاب زبُر و بینات و آنانی که می‌گویند قرآن دارای بطونی است که گروه مخصوص در علم به آن اختصاص دارند، و این‌که فرموده: ﴿عَلَىٰ سَوَآءٖ﴾ یعنی علم تو و علم ایشان در این‌باره مساوی است؛ و این‌که می‌فرماید: ﴿وَإِنۡ أَدۡرِيٓ أَقَرِيبٌ أَم بَعِيدٞ مَّا تُوعَدُونَ١٠٩﴾ معنایش این است که من نمی‌دانم آن‌چه را که خدا از عقاب به شما وعده داده است آیا آمدنش نزدیک است یا دور؟ و این‌که می‌فرماید: ﴿وَإِنۡ أَدۡرِي لَعَلَّهُۥ فِتۡنَةٞ لَّكُمۡ وَمَتَٰعٌ إِلَىٰ حِينٖ ١١١﴾ یعنی من نمی‌دانم شاید تأخیر در عذاب شما موجب شدّت در عبادت شما شود آن‌چه در شما از خیر وشرّ پنهان است آشکار گردد پس پاداش بر حسب عمل خالص داده شود([[6]](#footnote-6)).

در این‌جا شیخ (ره) بر نکتۀ مهمّی از بطلان دعاوی غالیان اشاره فرموده که در قرآن آن‌چه هست، دانستن آن برای تمام عالمیان یکسان است و آن چنان نیست که فهم آن خاصّ گروهی مخصوص باشد، و از این راه بتوان برای شکار کردن عوام استفاده نمود!!.

شما اگر باگفتار غالیان آشنا باشید می‌بینید که اینان مدّعی‌اند که قرآن دارای بطونی است تا هفتاد بطن! و علم آن مخصوص به امامان است و هیچ کس از جهانیان را در آن بهره‌ای نیست!!.

یعنی در واقع ما هرچه دل‌مان خواست از قول امامان می‌بافیم و در مقابل اشکال و نپذیرفتن مؤمنین می‌گوییم این یکی از آن هفتاد بطن است که امام گفته است! و شما نمی‌توانید خودتان بفهمید پس ناچارید قبول کنید.

چنان‌که همین آیت الله العظمی در صفحۀ 311 کتاب خود آورده است که ابن‌عبّاس گفت: فرزند أبی طالب از ابتدای شب برایم تفسیر باء بِسْمِ الله می‌گفت که ناگاه صدای مؤذّن صبح را شنیدم. امام فرمود: «يا ابن عباس! لو شئت لأوقرت سبعين بعيراً من تفسير فاتحة الكتاب» ای ابن عبّاس، اگر می‌خواستم هفتاد شتر را از تفسیر فاتحه الکتاب بار می‌کردم!!.

معلوم نیست این مطالب چه بوده که نه خود أمیر المؤمنین ÷ چیزی از آن به غیر ابن عبّاس فرموده است و نه ابن عبّاس چیزی به جای مانده است؟ مثل این‌که ابن‌عبّاس خوابی دیده و همه را فراموش کرده است!! (یا اصلاً چنین چیزی نبوده است و غالیان آن را بافته‌اند!).

آیت الله العظمی در این باره عربده‌های مستانه می‌کشد و می‌گوید: آیا برای چه کسی میسّر است که تنها یک کتاب حجیم و نسبتاً ضخیم در تفسیر فاتحة الکتاب بنویسد یا لا أقلّ دو ساعت بتواند دربارۀ بسم الله سخنِ صحیح و مناسب بگوید؟؟ (ولابد هر کس چنین کند به عقیدۀ ایشان مُدَبر کون و مکان و متصرّف در عالم امکان است!!). آن‌گاه از قول امام چیزهایی می‌گوید که متأسفانه دلیلی همراه آن نیست.

جناب آیت الله، می‌پندارد که هر ادّعایی از طرف غالیان، حقیقتی ثابت است! تمام این عربده‌ها و رجز خوانی‌ها در صورتی صحیح می‌بود که لا أقلّ نمونۀ کوچکی از آن همه تفسیر‌ها که ابن عباس گفته است (اگر گفته باشد!؟) در دسترس بود و شما آن را ارائه می‌کردید و گرنه چیزی که فقط ادّعایش مانده و از خود مُدعی خبری نیست، هیچ عاقلی آن را باور نمی‌کند!.

این ادّعاها سر تا پا دروغ است که غالیان و دشمنان دین به أمیر المؤمنین و أئمۀ طاهرین ‡ بسته‌اند، چنان‌که شیخ طوسی هم فرموده قول کسانی که می‌گویند قرآن دارای بواطنی است که گروهی بدان اختصاص دارند، باطل است.

از جمله تفاسیری که دوستانِ نادان یا دشمنانِ ائمّه و قرآن، به امامان نسبت داده‌اند، تفسیری است که آن را به امام مظلوم حضرت حسن عسکری ÷ نسبت داده‌اند که ای کاش هرگز چنین تفسیری در میان شیعیان بلکه مسلمانان نبود!.

ما بی‌اعتباری این تفسیر پر از کذب، و جعل بودن آن را در کتاب «ارمغان آسمان» (از صفحۀ 188 تا صفحۀ 190) که دوازده سال قبل چاپ و منتشر شد، آشکار کردیم([[7]](#footnote-7)). و خوشبختانه بعداً کتاب پرارزش و بی مانند «الأخبار الدّخيلة» تألیف علاّمۀ محقّق جناب آقای حاج شیخ «محمّد تقی شوشتری» -أدام الله ظله الوارف- دو سال قبل چاپ و منتشر گردید و صحّت نظر ما را به بهترین صورت واضح و آشکار نمود.

در این تفسیر که مخلوطی از حقّ و باطل است و پاره‌ای از علمای شیعه را نیز به اشتباه انداخته و نسبت آن را به امام مظلوم عسکری ÷ صحیح پنداشته‌اند، مطالبی هست که هر کس أدنی شعوری داشته باشد از آن بیزار است!.

علاّمۀ شوشتری**([[8]](#footnote-8))** ـ دام بقاءه ـ در کتاب «الأخبار الدخیلة» (از صفحۀ 152 تا صفحۀ 228) به انتقاد از این تفسیر و جعل و کذب مندرجات آن پرداخته، سرانجام می‌نویسد: «اگر این اخباری که در این تفسیر است صحیح باشد پس اصل اسلام صحیح نیست! زیرا متضمّن جمع بین ضدّین و آن محال است!([[9]](#footnote-9)).

با مطالعۀ کتاب گران‌قدر آقای شوشتری معلوم می‌شود که دشمنان دین و دوستان نادان بدتر از دشمن، از همان صدر أوّل یعنی در زمانی که خود أئمّۀ بزرگوار حیات داشتند چقدر کذب و افتراء بر آن عزیزان بسته‌اند و چگونه آن مظلومان گهربیان را نه با سیف وسنان بلکه یا قلم و زبان به قتل فجیع در آورده‌اند! تا حدّی که آن بزرگواران را ـ العیاذ بالله ـ به صورت دشمنان حقیقت و خودپرستانِ خدا نشناس معرّفی کرده‌اند! تا چه رسد به این زمان!!.

بدتر از آن‌ها کسانی‌اند که همان دروغ‌ها و افتراها و غلوها را در میان مردم تبلیغ کرده رواج می‌دهند، و صورت نورانی دین را آن چنان مشوّه و مکروه جلوه می‌دهند که هیچ عاقلی راغب و مایل نیست که نظری به آن اندازد تا چه رسد که آن را وسیلۀ سعادت آخرت خویش سازد.

چنان‌که متأسّفانه می‌بینیم در دنیای علم و دانش یک مشت مدّعیان علم و دیانت از تفالۀ بافته های فلاسفۀ یونان وریزه خوار کشکول گدایان و قلندران هند و ایران! همان چرندها را با قالب‌های دیگر به مردم عرضه می‌کنند و اگر روزی بنده خدایی([[10]](#footnote-10)) برای ردّ این أوهام کتابی به نام «درسی از ولایت» یا بی اعتباری و جعل دعای ندبه و أمثال آن منتشر نماید، در آن روز است که قیامت این دلسوختگان دین، قائم می‌شود و با تمام نیرو و قدرت به تکاپو درافتاده و معابد و منابر را پر از فحش و دشنام، و عوام الناس را به غوغا و ازدحام علیه آن برمی انگیزند!!!.

باری، سخن در این بود که به تصریح آیات قرآن، نه پیغمبر و نه هیچ کس از علم غیب خبر ندارد مگر آن‌چه را که به وسیلۀ وحی بر پیغمبر ابلاغ شود. قرآن کریم در این موضوع می‌فرماید: ﴿وَمِمَّنۡ حَوۡلَكُم مِّنَ ٱلۡأَعۡرَابِ مُنَٰفِقُونَۖ وَمِنۡ أَهۡلِ ٱلۡمَدِينَةِ مَرَدُواْ عَلَى ٱلنِّفَاقِ لَا تَعۡلَمُهُمۡۖ نَحۡنُ نَعۡلَمُهُمۡۚ سَنُعَذِّبُهُم مَّرَّتَيۡنِ ثُمَّ يُرَدُّونَ إِلَىٰ عَذَابٍ عَظِيمٖ ١٠١﴾ [التوبة: ١٠١] «کسانی از اعراب بادیه نشین که در پیرامون شمایند منافق‌اند و نیز کسانی از أهل مدینه بر طبق نفاق‌اند (ای محمّد) تو آن‌ها را نمی‌دانی (نمی‌شناسی) ولی ما ایشان را می‌دانیم و می‌شناسیم».

شیخ طوسی (ره) در تفسیر این آیه نوشته است: ﴿لَا تَعۡلَمُهُمۡ﴾ ای لا تعرفهم یا محمد ﴿نَحۡنُ نَعۡلَمُهُمۡۚ﴾ أی نحن نعرفهم». نمی‌دانی ایشان را یعنی ای محمّد تو آن‌ها را نمی‌شناسی، ما می‌دانیم ایشان را یعنی ما آنان را می‌شناسیم([[11]](#footnote-11)).

پس به تصریح قرآن، پیغمبر خدا حتی منافقان پیرامون خود را نمی‌شناخته و نمی‌دانسته است تا چه رسد به علم غیب ﴿لَا يَعۡزُبُ عَنۡهُ مِثۡقَالُ ذَرَّةٖ﴾ و احاطه به عالم امکان!!.

خداوند سبحان به پیغمبر آخر الزّمان می‌فرماید: ﴿وَلَا تَقۡفُ مَا لَيۡسَ لَكَ بِهِۦ عِلۡمٌ﴾ [الإسراء: 36]». «(ای پیغمبر) چیزی را که بدان علم نداری پیروی مکن». شیخ طوسی فرموده است: «ثم نهى نبيه ص أن يقفو ما ليس له به علم» آن‌گاه خداوند پیامبرش را از پیروی چیزی که بدان علم ندارد، نهی فرموده است([[12]](#footnote-12)).

پروردگار از زبان پیغمبر بزرگوار می‌فرماید: ﴿مَا كَانَ لِيَ مِنۡ عِلۡمِۢ بِٱلۡمَلَإِ ٱلۡأَعۡلَىٰٓ إِذۡ يَخۡتَصِمُونَ ٦٩﴾ [ص: ٦٩] «مرا به ملأ أعلی (جایگاه فرشتگان) علمی نیست آن‌گاه که مخاصمه می‌کردند». شیخ طوسی می‌فرماید: «آن‌گاه خدا پیغمبر خود را أمر فرمود که بگوید من هیچ‌گونه علمی به ملأ أعلی ندارم آن‌گاه که مخاصمه می‌کردند. مقصود از ملأ أعلی فرشتگان‌اند که دربارۀ آدم هنگامی که به ایشان گفته شد که من در روی زمین خلیفه قرار می‌دهم، محاجّه و مخاصمه می‌کردند»([[13]](#footnote-13)).

می‌بینید که در تمام این آیات شریفه خداوند عالم به پیغمبر اکرم ص می‌فرماید که به مردم اعلام کند که نه تنها پیغمبر علم غیب نمی‌داند بلکه حتی منافقان اعراب و اهل مدینه را هم نمی‌شناسد و علم به احوال آن‌ها ندارد، و نمی‌داند خدا با او و دیگران چه خواهد کرد؟ و نمی‌داند که آن‌چه از طرف خدا به مردم وعده می‌دهد به زودی انجام می‌گیرد یا دیر؟ هم‌چنین نمی‌داند این تأخیر موجب آزمایش است یا غیر آن؟

حال با این همه تأکید که خدای متعال در این آیات می‌فرماید که پیغمبر علم غیب نمی‌داند، باید دید او راست می‌گوید یا این آیاتِ عظمای إلهی که می‌گویند خیر، ائمّه و أولیاء همان علم را دارند که ﴿لَا يَعۡزُبُ عَنۡهُ مِثۡقَالُ ذَرَّةٖ فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَلَا فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾؟؟!

آیا ـ العیاذ بالله ـ خدا دروغ می‌گوید که پیغمبر چیزی جُز وحی نمی‌داند و خود پیغمبر هم آن را به مردم ابلاغ فرموده است؛ یا اینان؟!!.

اینان در مقابل این همه آیات محکمات که علم غیب را از غیر خدا نفی می‌کند و به پیغمبر خود مکرّراً مأموریت می‌دهد که به مردم اعلام کند که او را از علم غیب بهره‌ای نیست غیر از مفاد وحی، و امتیاز دیگری از این حیث با سایر بشر ندارد، به گوشه‌ای از یک آیۀ شریفۀ قرآن چسپیده‌اند و درست مصداق ﴿عَٰلِمُ ٱلۡغَيۡبِ فَلَا يُظۡهِرُ عَلَىٰ غَيۡبِهِۦٓ أَحَدًا ٢٦ إِلَّا مَنِ ٱرۡتَضَىٰ مِن رَّسُولٖ فَإِنَّهُۥ يَسۡلُكُ مِنۢ بَيۡنِ يَدَيۡهِ وَمِنۡ خَلۡفِهِۦ رَصَدٗا ٢٧ لِّيَعۡلَمَ أَن قَدۡ أَبۡلَغُواْ رِسَٰلَٰتِ رَبِّهِمۡ وَأَحَاطَ بِمَا لَدَيۡهِمۡ وَأَحۡصَىٰ كُلَّ شَيۡءٍ عَدَدَۢا٢٨﴾ [الجن: ٢٦، ٢٨]. «خدا دانای غیب است و از غیب خود هیچ کس را آگاه نمی‌کند مگر کسی را از جنس رسولان که او را بپسندد آن‌گاه او را از جلو و عقب مراقبت می‌کند تا معلوم باشد که آن رسولان، رسالات پروردگار خود را ابلاغ نموده‌اند و خدا بدانچه نزد ایشان است احاطه داشته و شمارۀ هر چیزی را احصا کرده است».

می‌بینید که در این آیات فقط اعلام این معنی است که خداوند گاهی از غیب خود به رسولی از جنس فرشته یا بشر که مورد پسند اوست آشکار می‌کند و آن‌گاه از وی مراقبت می‌نماید تا زمانی که ایشان آن غیب را که وحی إلهی است به مردم ابلاغ نمایند.

در این آیه چند نکته باید مورد توجّه قرار گیرد:

1. دانای غیب فقط خداست و آن را بر هیچ کس اظهار نخواهد کرد.
2. گاهی از غیب بر رسولی که او را پسندیده باشد، ابراز می‌دارد.
3. پس از ابراز غیب بر رسول، از او مراقبت و نگاهبانی می‌کند تا آن را به مردم ابلاغ کند.
4. این نگاهبانی و مراقبت که در اصطلاح به آن عصمت می‌گویند تا زمانی است که آن رسولان رسالت خویش را ابلاغ نمایند.
5. خدا بر آن‌چه در نزد رسولان است از غیب و غیر آن، احاطه دارد و اندازه و شمارۀ هر چیزی در نزد خدا معلوم است و از کم و زیاد ابلاغ رسالت، آگاه بوده و از آن مؤاخذه می‌کند، پس رسول نمی‌تواند در ابلاغ رسالت کم یا زیاد کند زیرا شماره و حساب آن و هر چیز در نزد خدا معین و معلوم است.

اینک باید دید آن غیبی که خدا، رسول پسندیده‌اش را بدان آگاه می‌کند چه چیز است؟!.

برای فهمیدن این مطلب باز هم به خود قرآن کریم مراجعه می‌کنیم و غیبی که پاره‌ای از رسولان از آن آگاه شده و به مردم ابلاغ کرده‌اند در آن جستجو می‌کنیم:

خدای سبحان پس از داستان نذرِ زنِ عمران وتولّد مریم و آوردن او به بیت المقدس و کفالت زکریا می‌فرماید: ﴿ذَٰلِكَ مِنۡ أَنۢبَآءِ ٱلۡغَيۡبِ نُوحِيهِ إِلَيۡكَۖ وَمَا كُنتَ لَدَيۡهِمۡ إِذۡ أَجۡمَعُوٓاْ أَمۡرَهُمۡ وَهُمۡ يَمۡكُرُونَ ١٠٢﴾ [آل عمران: 44] آن از اخبار غیب است که به سوی تو وحی می‌کنیم کسی که اندک اطلاّعی از تاریخ داشته و أناجیل موجودۀ مسیحیان را مطالعه کند که داستان مریم در این کتب مُحرَّف آسمانی قبل از قرآن به چه صورتی بوده است! اقرار خواهد کرد که این داستان از انباء غیب است، زیرا قبل از نزول قرآن در میان بشر کسی داستان مریم را بدین کیفیت نمی‌دانست. داستان حمل مریم و تولّد عیسی إ و سرپرستی یوسف نجّار شوهر مریم از عیسی و سایر مطالبی که در أناجیل أربعه هست با آن‌چه در قرآن است تفاوتی از زمین تا آسمان دارد که تا هنگام نزول قرآن کسی را از آن آگاهی نبوده است.

پروردگار ودود در سورۀ هود پس از داستان نوح و دعوت او از قوم خویش به توحید و دستور یافتن او از جانب خدا به ساختن سفینه و سوار شدن او و مؤمنین زمانش به کشتی و مخالفت پسر نوح و غرق شدن او می‌فرماید: ﴿تِلۡكَ مِنۡ أَنۢبَآءِ ٱلۡغَيۡبِ نُوحِيهَآ إِلَيۡكَۖ مَا كُنتَ تَعۡلَمُهَآ أَنتَ وَلَا قَوۡمُكَ مِن قَبۡلِ هَٰذَاۖ...﴾ [هود: ٤٩] «این از جمله خبرهای غیبی است که به سوی تو وحی می‌کنیم که تو و قوم تو (مردم حجاز) پیش از این نمی‌دانستید».

قرآن کریم پس از شرح داستان یوسف می‌فرماید: ﴿ذَٰلِكَ مِنۡ أَنۢبَآءِ ٱلۡغَيۡبِ نُوحِيهِ إِلَيۡكَ﴾ [یوسف: ١٠١] «این از اخبار غیب است که به‌سوی تو وحی می‌کنیم»، که معلوم می‌دارد داستان یوسف بدین شرح و کیفیت از اخبار غیبیه است که خدا به رسولش وحی فرموده است و رسول نیز تمام و کمال آن را به مردم ابلاغ کرده است و در ابتدای سورۀ یوسف نیز بدین معنی تصریح فرموده که قبل از نزول این سوره پیغمبر از آن اطّلاعی نداشته است چنان‌که می‌فرماید: ﴿وَإِن كُنتَ مِن قَبۡلِهِۦ لَمِنَ ٱلۡغَٰفِلِينَ ٣﴾ [يوسف: ٣] «و همانا پیش از این تو از بی خبران بودی».

پس با این بیان معلوم و مسلّم است که غیبی را که خدا، پاره‌ای از رسولان پسندیده‌اش را بدان اختصاص می‌دهد همان وحی و اخبار غیبی است که ما آن را مجموع قرآن می‌دانیم و می‌خوانیم و آن هم مطالب محرمانه‌ای نیست! بلکه رسول مأمور است که آن غیب را به مردم ابلاغ نماید و خدا نیز با ابلاغ این غیب به مردم، آن رسول را از اطراف و جوانب مراقبت و محافظت می‌کند که دچار نسیان یا اشتباه نشود!.

آیا با این کیفیت دیگر مجال اینگونه دغل بازی‌هاست که با این‌که معنی و مقصود آن اینگونه آشکار وروشن است، آن گونه لا طائلات و تُرَّهات به هم ببافند و با تصوّرات باطل و خیالات خام در وادی اوهام افتند؟!.

اینها آیات کتاب آسمانی مسلمانان است که در قسمت اوّل دیدیم علم غیب را از آفریدگان عموما نفی می‌کند و در این قسمت، پاره‌ای از آن را با کیفیتی خاصّ به پیغمبران اختصاص می‌دهد، حال این غالیانِ شوربخت در برابر قرآن چه می‌گویند؟

در فصل آینده می‌پردازیم به نقل احادیثی از ائمّه اسلام که قرآن مجید مصِدّق آنهاست.

\*\*\*

أئمۀ اطهار ‡ از قائلین به چنین عقیده‌ای بری و بیزار بودند

اینک پس از ده آیه از آیات شریفۀ قرآن که حاکم و حاکی به عدم علم غیب پیغمبران و امامان است، در این کتاب ده حدیث از کتب معتبرۀ شیعه که قرآن کریم نیز مصدق آن است می‌آوریم و چنان‌که عادت ماست در هر مطلبی به ده دلیل و حجَّت قوی اکتفا می‌نماییم، که «تلك عشرة كاملة» و گمان داریم که برای جویندگان حقیقت واهل انصاف کافی باشد.

1- در رجال کشّی، چاپ کربلاء (ص 252) و أمالی شیخ مفید (ص 14) «........عَنِ ابْنِ الـمغِيرَةِ قَالَ: كُنْتُ عِنْدَ أَبِي الـحسَنِ (أي الإمام موسى الكاظم) أَنَا وَيَحْيَى بْنُ عَبْدِ اللهِ بْنِ الـحسَيْنِ، فَقَالَ يَحْيَى: جُعِلْتُ فِدَاكَ! إِنَّهُمْ يَزْعُمُونَ أَنَّكَ تَعْلَمُ الغَيْبَ؟! فَقَالَ: «سُبْحَانَ اللهِ ضَعْ يَدَكَ عَلَى رَأْسِي فَوَاللهِ مَا بَقِيَتْ فِي جَسَدِي شَعْرَةٌ وَلا فِي رَأْسِي إِلا قَامَتْ. قَالَ ثُمَّ قَالَ: لا وَاللهِ مَا هِيَ إِلا رِوَايَةٌ عَنْ رَسُولِ اللهِص» «من و یحیى بن عبد الله بن الحسن در نزد حضرت موسى بن جعفر إ بودیم، یحیى به آن حضرت عرض کرد: فدایت شوم، مردم چنین می‌پندارند که تو علم غیب می‌دانی، حضرت فرمود: منزَّه است خدا، دست خود را بر سر من بگذار، به خدا سوگند، که در بدن و سر من مویی نماند مگر این‌که سیخ شد! آن‌گاه فرمود: نه به خدا اینها که ما می‌گوییم غیب نیست بلکه روایتی است از رسول خدا ص».

یعنی آن‌چه به رسول خدا وحی شده است، از اخبار غیبیه، ما آنرا به طریق روایت نقل می‌کنیم.

2- پس از آن‌که حضرت امیر المؤمنین ÷ پاره‌ای از اخبار تُرک و أخبار آینده را خبر داد یکی از اصحاب او عرض کرد: یا أمیر المؤمنین علم غیب به تو عطا شده است؟ حضرت به آن مرد که از طائفۀ کلب بود فرمود «يَا أَخَا كَلْبٍ! لَيْسَ هُوَ بِعِلْمِ غَيْبٍ وإِنَّمَا هُوَ تَعَلُّمٌ مِنْ ذِي عِلْمٍ» «ای برادر کلبی اینها که می‌گفتم علم غیب نیست، اینها مطالبی است که می‌توان از دانشمندی یاد گرفت». یعنی من از دانشمندی (که رسول خداست) یاد گرفته‌ام.

آن‌گاه فرمود: «وإِنَّمَا عِلْمُ الغَيْبِ عِلْمُ السَّاعَةِ ومَا عَدَّدَهُ اللهُ سُبْحَانَهُ بِقَوْلِهِ﴿إِنَّ ٱللَّهَ عِندَهُۥ عِلۡمُ ٱلسَّاعَةِ وَيُنَزِّلُ ٱلۡغَيۡثَ وَيَعۡلَمُ مَا فِي ٱلۡأَرۡحَامِۖ وَمَا تَدۡرِي نَفۡسٞ مَّاذَا تَكۡسِبُ غَدٗاۖ وَمَا تَدۡرِي نَفۡسُۢ بِأَيِّ أَرۡضٖ تَمُوتُۚ....**﴾** الآيَةَ. فَيَعْلَمُ اللهُ سُبْحَانَهُ مَا فِي الأرْحَامِ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَى وقَبِيحٍ أَوْ جَمِيلٍ وسَخِيٍّ أَوْ بَخِيلٍ وشَقِيٍّ أَوْ سَعِيدٍ ومَنْ يَكُونُ فِي النَّارِ حَطَباً أَوْ فِي الجِنَانِ لِلنَّبِيِّينَ مُرَافِقاً، فَهَذَا عِلْمُ الغَيْبِ الَّذِي لا يَعْلَمُهُ أَحَدٌ إِلا اللهُ، ومَا سِوَى ذَلِكَ فَعِلْمٌ عَلَّمَهُ اللهُ نَبِيَّهُصفَعَلَّمَنِيهِ ودَعَا لِي بِأَنْ يَعِيَهُ صَدْرِي وتَضْطَمَّ عَلَيْهِ جَوَانِحِي..» (نهج البلاغة، الـخطبة 128)» «همانا علم غیب علم ساعت است و آن‌چه را که پروردگار در فرمودۀ خود در قرآن مجید برشمرده است که نزد خدا علم هنگام قیامت است باران را فرو می‌فرستد [و وقت آن را می‌داند] و آن‌چه در رحم [مادران] است، می‌داند، و هیچ کس نمی‌داند که فردا چه می‌کند، و نمی‌داند در کدام سرزمین خواهد مرد. همانا خداوند بسیاردانا و آگاه است. پس خدای سبحان است که می‌داند آن‌چه در رحم‌ها است از پسر و دختر و زشت یا زیبا و سخی یا بخیل و نگون بخت یا خوشبخت و این‌که چه کسی هیزم جهنّم خواهد بود یا در بهشت‌ها با پیغمبران همنشین خواهد شد. اینها علم غیبی است که جز خدا احد کسی آن را نمی‌داند اما آن‌چه غیر از اینها است علمی است که خدا به پیغمبرش آموخته است، و آن حضرت هم به من آموخت و دربارۀ من دعا کرد که آن علوم را سینۀ من حفظ کند و پهلوهای من آن‌ها را در خود بگنجاند». (نهج‌البلاغه، خطبۀ 128).

بدیهی است علومی که در سینه حفظ شود و در پهلو بگنجد علم غیب نیست که در همۀ ساعات، از حوادث جهان و رویدادهای عالم امکان کسی مطّلع شود، بلکه علمی ‌است که هرکس می‌تواند به دیگری القاء کند.

3- ایضاً در رجال کشی که از کتب مشهور شیعه به تلخیص شیخ طوسی است (ص 248) چنین آمده: «عَنْ عَنْبَسَةَ بْنِ مُصْعَبٍ قَالَ قَالَ لِي أَبُو عَبْدِ اللهِ ÷: أَيَّ شَيْ‏ءٍ سَمِعْتَ مِنْ أَبِي الخَطَّابِ؟ قَالَ: سَمِعْتُهُ يَقُولُ إِنَّكَ وَضَعْتَ يَدَكَ عَلَى صَدْرِهِ وَقُلْتَ لَهُ عِهْ وَلَا تَنْسَ! وَإِنَّكَ تَعْلَمُ الغَيْبَ وَإِنَّكَ قُلْتَ لَهُ عَيْبَةُ عِلْمِنَا وَمَوْضِعُ سِرِّنَا أَمِينٌ عَلَى أَحْيَائِنَا وَأَمْوَاتِنَا! قَالَ: لَا وَاللهِ مَا مَسَّ شَيْ‏ءٌ مِنْ جَسَدِي جَسَدَهُ إِلَّا يَدَهُ. وَأَمَّا قَوْلُهُ: إِنِّي قُلْتُ أَعْلَمُ الغَيْبَ! فَوَ اللهِ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ مَا أَعْلَمُ. فَلَا آجَرَنِيَ اللهُ فِي أَمْوَاتِي وَلَا بَارَكَ لِي فِي أَحْيَائِي إِنْ كُنْتُ قُلْتُ لَهُ. قَالَ: وَقُدَّامَهُ جُوَيْرِيَةٌ سَوْدَاءُ تَدْرُجُ، قَالَ: لَقَدْ كَانَ مِنِّي إِلَى أُمِّ هَذِهِ أَوْ إِلَى هَذِهِ كَخَطَّةِ القَلَمِ فَأَتَتْنِي هَذِهِ فَلَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الغَيْبَ مَا كَانَتْ تَأْتِينِي. وَلَقَدْ قَاسَمْتُ مَعَ عَبْدِ اللهِ بْنِ الحَسَنِ حَائِطاً بَيْنِي وَبَيْنَهُ فَأَصَابَهُ السَّهْلُ وَالشِّرْبُ وَأَصَابَنِي الجَبَلُ. وَأَمَّا قَوْلُهُ: إِنِّي قُلْتُ هُوَ عَيْبَةُ عِلْمِنَا وَمَوْضِعُ سِرِّنَا أَمِينٌ عَلَى أَحْيَائِنَا وَأَمْوَاتِنَا، فَلَا آجَرَنِيَ اللهُ فِي أَمْوَاتِي وَلَا بَارَكَ لِي فِي أَحْيَائِي إِنْ كُنْتُ قُلْتُ لَهُ شَيْئاً مِنْ هَذَا قَطُّ!» «عَنْبَسَه بْنِ مُصْعَب گفت: حضرت صادق÷ به من فرمود: از أبو الخطاب چه شنیدی؟ عرض کردم: از او شنیدم که می‌گفت: تو دست بر سینۀ او نهاده و گفته‌ای حفظ کن و فراموش مکن؛ و این‌که تو غیب می‌دانی و این‌که تو به او فرموده‌ای تو خزانۀ علم ما و محرم اسرار ما هستی، بر زندگان و مردگان ما أمینی! حضرت فرمود: بدن من بدن او را مَسّ نکرده است مگر دستش را، به خدای یکتا که جُز او خدایی نیست سوگند که من علم غیب نمی‌دانم، خدا مرا دربارۀ رفتگانم أجر و پاداش ندهد و زندگیم را مبارک نکند اگر من چنین چیزی گفته باشم! حضرت در حالی که اینگونه اظهار برائت می‌کرد دخترکی سیاه چهره در جلوی او راه برفت، فرمود مرا با مادر این دخترک یا خود این دختر فاصله‌ای به قدر گردش قلم (اندک فاصله‌ای) بود، بنابراین این دختر به این کیفیت برای من آمد، پس اگر من علم غیب داشتم لا أقل این دختر به این کیفیت نمی‌آمد، ابا عبد الله بن الحسن باغی بین من و او به شرکت بود که تقسیم کردیم. قسمت آباد و هموار به او اصابت کرد و قسمت سنگستان به من. پس اگر من علم غیب داشتم هر آینه آن قسمت آباد و هموار به من می‌رسید و آن قسمت سنگستان به او اصابت می‌کرد! و امّا این‌که او گفته است که من به او گفته‌ام که او خزانۀ علم ما و محرم اسرار ما است و بر زندگان و مردگان ما امین است، پس خدا مرا دربارۀ أمواتم أجر و پاداش ندهد و زندگانیم را مبارک نگرداند اگر من چنین چیزی هرگز به او گفته باشم».

4- چنان‌که مرحوم شیخ عبّاس قمی نوشته است: مسعودی از یحیی بن هرثمه روایت کرده که..... آن حضرت (امام هادی) را از مدینه حرکت دادم و خودم قائم به خدمات او بودم و با آن حضرت خوش‌رفتاری می‌نمودم پس در آن أیام که در راه بودیم روزی دیدم آن حضرت را که سوار شده لکن جامۀ بارانی پوشیده و دُم اسب خود را گره زده، من تعجّب کردم از این کارِ او زیرا که آن روز آسمان صاف و بی‌ابر بود و آفتاب طلوع کرده بود پس نگذشت مگر زمان کمی که ابری در آسمان ظاهر شد و باران بارید مانند دهان مَشک و رسید به ما از باران أمر عظیمی پس آن حضرت رو کرد به من و فرمود می‌دانم که منکر شدی و تعجّب کردی آن‌چه را که دیدی از من و گمان کردی که من می‌دانستم از أمر باران آن‌چه را که تو نمی‌دانستی. چنین نیست که تو گمان کرده‌ای لکن من زیست کرده‌ام در بادیه و می‌شناسم بادی را که در عقب، باران دارد و چون صبح کردم بادی که وزید من بوی باران از آن شنیدم لا جرم تهیۀ آن را دیدم.......... الخ (منتهی الآمال، کتاب فروشی اسلامیه، ج2، ص378)([[14]](#footnote-14)).

5- در کتاب «أصول الکافی» (باب الإشارة والنّصّ عَلَى الـحسن بن عليّ إ) و در «نهج البلاغة» و در «اثبات الوصیة مسعودی» (ص153) با اندک اختلاف آمده است: «أنه لـمـا ضرب ابن ملجم -لعنه الله- أمير الـمؤمنين ÷ وحُمل إلى منزله «فحمد الله وأثنى عليه ثم قال: كُلُّ امْرِئٍ مُلاقٍ مَا يَفِرُّ مِنْهُ فِي فِرَارِهِ. الأَجَلُ مَسَاقُ النَّفْسِ وَالهَرَبُ مِنْهُ مُوَافَاتُهُ. كَمْ أَطْرَدْتُ الأَيَّامَ أَبْحَثُهَا عَنْ مَكْنُونِ هَذَا الأَمْرِ فَأَبَى اللهُ إِلاَّ إِخْفَاءَهُ هَيْهَاتَ عِلْمٌ مكنونٌ مَخْزُون!» «هنگامی که ابن ملجم ـ لعنه الله ـ أمیر المؤمنین ÷ را ضربت زد و آن حضرت را به منزلش حمل کردند دستور داد وساده‌ای برای او بیفکنند، آن‌گاه خدا را حمد و ثنا گفت، سپس فرمود: هر کسی از آن‌چه فرار می‌کند (یعنی از مرگ) سر انجام آن را ملاقات خواهد کرد، و نفس خود به سوی اجل کشیده می‌شود، و گریختنِ از اجَل، خود رسیدن به أجل است، چه قدر روزها را پشت سر گذاشتم که از مکنون این امر (پوشیدگی أَجَل) کاوش و تحقیق کردم لیکن خدای ـ جَلَّ ذِکرُهُ ـ از آن ابا داشت جُز إخفای آن را (یعنی خدا همواره آن را پوشیده می‌داشت) هیهات که آن علمی است پوشیده و پنهان».

این جملات در آخرین ساعات عمر شریف آن حضرت خود بهترین دلیل قاطع است که جنابش به وضع کشته شدنش آگاه نبوده است، با این‌که فوق العاده بدان علاقمند بوده است. در عین حال سنگ محکمی است بر دهان غالیان ژاژخای که می‌گویند آن حضرت از علم غیب آگاه بوده و حتّی در مسجد قاتل خود را برای انجام قتل بیدار نمود. لعنة الله على الغالين الـمشركين.

6- محمّد بن ادریس العجلی الحلّی در کتاب شریف خود السّرائر (ص486) در مستطرفات آن از کتاب محمّد بن علی بن محبوب آورده است که او از عبّاس از حمّاد بن عیسی از ربعی بن عبد الله از فضل روایت کرده است که: قال: «ذكرتُ لأبي عبدالله ÷ السهوَ فقال: وَينفلتُ من ذلك أحدٌ؟! ربما أقعدتُ الـخادمَ خَلفي يحفظ علىَّ صلاتي» «در خدمت حضرت صادق ÷ سهو را یاد آورد شدم حضرت فرمود: مگر ممکن است کسی از سهو بر کنار ماند، بسا می‌شود که من خدمت‌گزار خود را در پشتِ سرم وامی‌دارم تا حساب نماز مرا نگه دارد» (عدد رکعات آن را محافظت نماید).

بدیهی است امامی که گاهی افعال نماز خود را به کمک دیگری حفظ می‌کند نمی‌تواند عالم به غیبی باشد که ﴿لَا يَعۡزُبُ عَنۡهُ مِثۡقَالُ ذَرَّةٖ فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَلَا فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾ [سبأ: ٣]!.

و هر کس چنین عقیده‌ای داشته باشد یا دیوانه است که باید او را در دار المجانین به زنجیر کشید و اگر نه مشرکی است که باید سزای مشرکان را در کنار او نهاد.

7- در رجال کشی (ص252)...... «قُلْتُ لأبِي عَبْدِ اللهِ ÷: إِنَّهُمْ يَقُولُونَ! قَالَ: وَمَا يَقُولُونَ؟؟ قُلْتُ: يَقُولُونَ يَعْلَمُ قَطْرَ الـمطَرِ وَعَدَدَ النُّجُومِ وَوَرَقَ الشَّجَرِ وَوَزْنَ مَا فِي البَحْرِ وَعَدَدَ التُّرَابِ؟ فَرَفَعَ يَدَهُ إِلَى السَّمَاءِ! فَقَالَ: سُبْحَانَ اللهِ! سُبْحَانَ اللهِ! لا وَاللهِ مَا يَعْلَمُ هَذَا إِلا اللهُ» «ابو‌بصیر گفت: به حضرت صادق ÷ عرض کردم که مردم چیزهایی می‌گویند، فرمود: چه می‌گویند؟ گفتم می‌گویند که تو شمارۀ قطره‌های باران و عدد ستارگان و برگ درختان و وزن آن‌چه در دریاست و شمارۀ خاک‌ها را می‌دانی؟ حضرت دست خود را به طرف آسمان بلند کرده فرمود: منزّه است خدا، منزّه است خدا، نه، به خدا سوگند این خبرها را هیچ کس نمی‌داند جُز خدا».

با این‌که دانستن این چیزها هم کسی را: ﴿عَٰلِمِ ٱلۡغَيۡبِۖ لَا يَعۡزُبُ عَنۡهُ مِثۡقَالُ ذَرَّةٖ﴾ [سبأ: ٣].... و مدبّر کون و مکان نمی‌کند، مع هذا امام ÷ آن‌ها را از خود نفی و منحصر به خدا می‌کند.

8- در تهذیب الأحکام شیخ طوسی چاپ نجف (ج3، ص40) حدیث 140 و در جلد 18 بحار، چاپ کمپانی (ص625)....... «عَلِيُّ بْنُ الـحكَمِ عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ العَرْزَمِيِّ عَنْ أَبِي‌عَبْدِ اللهِ ÷ قَالَ: صَلَّى عَلِيٌّ ÷ بِالنَّاسِ عَلَى غَيْرِ طُهْرٍ وَكَانَتِ الظُّهْرَ فَخَرَجَ مُنَادِيهِ أَنَّ أَمِيرَ الـمؤْمِنِينَ ÷ صَلَّى عَلَى غَيْرِ طُهْرٍ فَأَعِيدُوا وَلْيُبَلِّغِ الشَّاهِدُ الغَائِبَ». «حضرت صادق÷ فرمود: أمیر المؤمنین علی ÷ نماز جماعت را با مردم ندانسته بدون وضو یا غسل خواند و آن نماز ظهر بود، پس داخل منزل شد، آن‌گاه منادی آن حضرت بیرون آمد و اعلام کرد که: أمیر المؤمنین نماز را بدون طهارت (غسل یا وضو) خوانده است پس نماز را اعاده کنید و باید حاضر به غائب ابلاغ کند».

آیا چه احمقی باور می‌کند که علی ÷ که نماز در نظر او عزیزترین کارها و عبادت است و با این حال ندانسته بدون طهارت نماز بخواند، چنین کسی عالم به غیب و اسرار آسمان و زمین است که: ﴿لَا يَعۡزُبُ عَنۡهُ مِثۡقَالُ ذَرَّةٖ فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَلَا فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾ خدا لعنت کند غالیان و بافندگان آن موهومات و گمراه کنندگان را.

9- در بسیاری از احادیث وارد شده که راسخون در علم أئمّۀ أطهار می‌باشند چنان‌که در اصول کافی، بابی باز کرده است: «بَابُ أَنَّ الرَّاسِخِينَ فِي العِلْمِ هُمُ الأَئِمَّةُ†» و در تفسیر قمی و البرهان نیز احادیثی در این مطلب آمده است.

هرچند این صفت (راسخ در علم) شامل هر شخص دانشمندی است که در علم راسخ باشد چنان‌که خدای متعال این صفت را دربارۀ علمای یهود و نصاری قائل شده است آن‌جا که می‌فرماید: ﴿لَّٰكِنِ ٱلرَّٰسِخُونَ فِي ٱلۡعِلۡمِ مِنۡهُمۡ﴾ [النساء: ١٦٢] امّا چون در احادیث شیعه مخصوصاً در اصول کافی از حضرت صادق ÷ روایت شده که فرموده: «الرَّاسِخُونَ فِي العِلْمِ أَمِيرُ الـمؤْمِنِينَ وَالأَئِمَّةُ مِنْ بَعْدِهِ †» راسخان در علم حضرت علی و امامان پس از اویند.

ما نیز از فرمایش خود أمیر المؤمنین ÷ استفاده کرده، صفت ایشان را در نداشتن علم غیب می‌آوریم که در صفت راسخین فی العلم می‌فرماید: «وَاعْلَمْ أَنَّ الرَّاسِخِينَ فِي العِلْمِ هُمُ الَّذِينَ أَغْنَاهُمْ عَنِ اقْتِحَامِ السُّدَدِ الـمَضْرُوبَةِ دُونَ الغُيُوبِ الإِقْرَارُ بِجُمْلَةِ مَا جَهِلُوا تَفْسِيرَهُ مِنَ الغَيْبِ الـمَحْجُوبِ فَمَدَحَ اللهُ تَعَالَى اعْتِرَافَهُمْ بِالْعَجْزِ عَنْ تَنَاوُلِ مَا لَمْ يُحِيطُوا بِهِ عِلْماً وَسَمَّى تَرْكَهُمُ التَّعَمُّقَ فِيمَا لَمْ يُكَلِّفْهُمُ البَحْثَ عَنْ كُنْهِهِ رُسُوخاً.....» [نهج البلاغه، الخطبه 91]» «بدان که همانا راسخین در علم آنان‌اند که خدا ایشان را بی‌نیاز گردانیده است از این‌که پرده‌هایی که در مقابل غیب‌های جهان زده شده است خود را به زحمت اندازند و اقرار می‌کنند بدانچه از غیب‌هایی که در حجاب است از تفسیر آن جاهل‌اند. پس خدا اعتراف ایشان را به عجز و ناتوانی از دسترس بدانچه نمی‌توانند به علم آن احاطه یابند، مدح فرموده است و ترک تعمّق ایشان را در چیزهایی که بحث از کنه آن را خدا به ایشان تکلیف نکرده است، رسوخ نامیده است».

مراد حضرت در این‌جا ندانستن تأویل متشابهات قرآن است که در آن می‌فرماید: ﴿وَمَا يَعۡلَمُ تَأۡوِيلَهُۥٓ إِلَّا ٱللَّهُ﴾ [آل عمران: ٧] تأویل آن را جز خدا نمی‌داند.

پس ائمّه ‡ که راسخون در علم‌اند به تعریف أمیر المؤمنین ÷ تأویل متشابهات قرآن را نمی‌دانند و به جهت إقرار به جهل خود ممدوح خدای جهان‌اند تا چه رسد به همۀ رویدادهای عالم امکان! حال من نمی‌دانم این غالیان دیوانه زمان ما با این بیان، چه می‌گویند؟

10- در احتجاج طبرسی و در جلد هفتم بحار چاپ کمپانی (ص345) از جمله توقیعاتی که از جانب امام دوازدهم در ردّ بر غالیان به دست محمّد بن علی بن هلال کرخی صادر شده است این توقیع شریف است که ما آن را در خاتمۀ این احادیث ده‌گانه می‌آوریم لِيَكُونَ خِتامُهُ مِسْكاً. و آن توقیع رفیع چنین است:

«يَا مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ! تَعَالَى اللهُ ﻷ عَمَّا يَصِفُونَ سُبْحَانَهُ وَبِحَمْدِهِ لَيْسَ نَحْنُ شُرَكَاءَهُ فِي عِلْمِهِ وَلا فِي قُدْرَتِهِ ‏بَلْ لا يَعْلَمُ الغَيْبَ غَيْرُهُ كَمَا قَالَ فِي مُحْكَمِ كِتَابِهِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى: ﴿قُل لَّا يَعۡلَمُ مَن فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ ٱلۡغَيۡبَ إِلَّا ٱللَّهُ﴾ [النمل: 65]،......‏ تا آن‌جا که می‌فرماید: «يَا مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ قَدْ آذَانَا جُهَلاءُ الشِّيعَةِ وَحُمَقَاؤُهُمْ وَمَنْ دِينُهُ جَنَاحُ البَعُوضَةِ أَرْجَحُ مِنْهُ وَأُشْهِدُ اللهَ الَّذِي لا إِلَهَ إِلا هُوَ وَكَفَى بِهِ شَهِيداً وَمُحَمَّداً رَسُولَهُ وَمَلائِكَتَهُ وَأَنْبِيَاءَهُ وَأَوْلِيَاءَهُ وَأُشْهِدُكَ وَأُشْهِدُ كُلَّ مَنْ سَمِعَ كِتَابِي هَذَا أَنِّي بَرِي‏ءٌ إِلَى اللهِ وَإِلَى رَسُولِهِ مِمَّنْ يَقُولُ إِنَّا نَعْلَمُ الغَيْبَ أَوْ نُشَارِكُ اللهَ فِي مُلْكِهِ أَوْ يُحِلُّنَا مَحَلاً سِوَى الـمحَلِّ الَّذِي نَصَبَهُ اللهُ لَنَا وَخَلَقَنَا لَهُ أَوْ يَتَعَدَّى بِنَا عَمَّا قَدْ فَسَّرْتُهُ لَكَ وَبَيَّنْتُهُ فِي صَدْرِ كِتَابِي فَكُلُّ مَنْ‏ فَهِمَ كِتَابِي وَلَمْ يَرْجِعْ إِلَى مَا قَدْ أَمَرْتُهُ وَنَهَيْتُهُ فَلَقَدْ حَلَّتْ عَلَيْهِ اللَّعْنَةُ مِنَ اللهِ وَمِمَّنْ ذَكَرْتُ مِنْ عِبَادِهِ الصَّالِحِينَ». «ای محمّد بن علی، خدای ﻷ برتراست از آن‌چه او را وصف می‌کنند منزّه است او و ما به حمد او مشغولیم، ما در علم خدا و در قدرتش شرکتی نداریم بلکه غیب را جُز او کسی نمی‌داند چنان‌که در محکم کتاب خدای تعالی است که می‌فرماید: (ای محمّد) بگو: هیچ کس نه در آسمان‌ها و نه در زمین جُز خدا غیب نمی‌داند..... ای محمّد بن علی جاهلان شیعه و احمقان‌شان و کسانی که بال پشه بر دین آنان رجحان دارد ما را آزار داده اذیت می‌کنند، و من الله را که جُز او خدایی نیست و برای شهادت همو کافی است، شاهد می‌گیرم و هم‌چنین محمّد رسول او را و فرشتگان و پیغمبرانش را و نیز هر کسی را که این نامۀ مرا بشنود گواه می‌گیرم که من به جانب خدا و رسول او بیزارم از آن کسی که بگوید ما علم غیب می‌دانیم پس هر کسی که این نامۀ مرا بفهمد و بدانچه او را امر کرده و نهی نمودم باز نگردد در حقیقت لعنت از جانب خدا و از جانب بندگان صالح او (فرشتگان و پیغمبران) که ذکر کردم بر او واجب و حلال است.

این ده روایت است که از کتب معتبرۀ شیعه از فرمایش خود ائمّه ‡ در عالم به غیب نبودن امامان، آوردیم. ﴿تِلۡكَ عَشَرَةٞ كَامِلَةٞ﴾([[15]](#footnote-15)).

قبل از این بیش از ده آیه از آیات شریفۀ قرآن در این‌که نه پیغمبر ونه هیچ بشری از علم غیب اطّلاعی دارد با تفسیر از بهترین کتب تفسیری شیعه «التّبیان» آوردیم و آن کس که به خدا و رسول ایمان داشته باشد هر چند عقل و وجدانش هم کم و کوتاه باشد نمی‌تواند ادّعای علم غیب دربارۀ پیغمبر یا امامی نماید آن هم علم غیبی که **﴿**لَا يَعۡزُبُ عَنۡهُ مِثۡقَالُ ذَرَّةٖ فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَلَا فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾ [سبأ: 3]!.

حال کسی نمی‌داند که چه مرضی عارض این بیماران از ایمان و یاران شیطان است که بدون هیچ انگیزۀ عقلی و بدون هیچ دلیل شرعی و وجدانی معتقد شده‌اند که مخلوقی محصور و مرزوق و محدود و محتاج، حاکم بر موجودات و مدّبر کائنات و عالم بر غیب أرضین و سماوات است و با این همه تودهنی که از عقل و وجدان و حدیث و قرآن می‌خورند از کفر خود برنگشته هم‌چنان در تیه ضلالت حیران و سرگردان‌اند، و مانند غریقی به هر حشیشی تشبّث می‌کنند که چند حدیث مجهول از حیث سند و مجعول از حیث متن و منفور از حیث معنی و ملعون از حیث اعتنا درپاره‌ای از کتب قدماء سفهاء باقی مانده است و با این همه تهدید و توعید از خدا شرم و از عقل و وجدان آزرم نمی‌کنند!!.

\*\*\*

نظر أصحاب ائمّه ‡ دربارۀ آن بزرگواران

در این فصل چند نمونۀ مختصر از اعتقادات أصحاب خاصّ ائمّه ‡را می‌آوریم که آنان هیچ‌گاه اعتقاد به عالم به غیب بودنِ أئمه نداشتند حتی کم‌تر از آن را هم دربارۀ ایشان قائل نبودند، تا مشخص شود که این غالیان تا چه حدّ در گمراهی‌اند:

1- در کتاب «وقعة الصّفین» نصر بن مزاحم (ص99) و در جلد هشتم بحار الأنوار چاپ تبریز (ص450) عباراتی است که مضمون آن چنین است:

«معاویه می‌ترسید که قاریان قرآن با علی ÷ بیعت کنند و با او به جنگ پردازند. لذا خواست تا از راه مکر و شیطنت حیله‌ای بر انگیزد تا آنان با وی نستیزند و بازایستند تا اینان مهلتی یابند، لذا معاویه بر تیری نوشت: از بندۀ خدای خیرخواه ناصح، همانا من شما را خبر می‌کنم که معاویه می‌خواهد فرات را بر شما روان کرده شما را غرق کند (پس احتیاط کنید).

آن‌گاه معاویه آن تیر را به جانب اردوی أمیر المؤمنین افکند، این تیر به دست مردی از أهل کوفه افتاد و آن را خواند و برای رفیقش هم خواند، پس چون همۀ مردم از پیش و پس آن را خواندند گفتند: این نویسنده، برادر خیرخواهِ ماست که چنین چیزی برای شما نوشته و شما را از ارادۀ معاویه باخبرکرده‌است. پس پیوسته این نامه خوانده می‌شد و دست به دست می‌گشت تا به دست امیرالمؤمنین ÷ رسید، به دنبال این عمل، معاویه دویست نفر کارگر به کنار نهر فرات فرستاد که در دست آن‌ها بیل و کلنگ و مانند آن‌ها بود تا در مقابل لشکر علی مشغول حفر و کندن نهر شدند. أمیر‌المؤمنین ÷ فرمود: وای بر شما، این کاری که معاویه در پیش گرفته است برای او امکان ندارد، و او نیز چنین قصدی ندارد و فقط می‌خواهد شما را از جایگاهتان زایل کند، لکن أصحاب او اصرار کردند که خیر چنین نیست و به حضرتش اعتناء نکرده او را رها کرده و گفتند به خدا سوگند اینان همین ساعت نهر را حفر خواهند کرد! أمیر المؤمنین فرمود: ای اهل عراق این قدر ضعیف نباشید، وای بر شما مرا از رأی خودم بازمدارید! ولی آنان گفتند: به خدا قسم ما کوچ می‌کنیم حال تو می‌خواهی کوچ کن، می‌خواهی همین جا باش! پس با تمامی لشکر کوچ کردند و خود امیر‌المؤمنین هم سر انجام ناگزیر شد کوچ کند».

هم‌چنین داستان رفع مصاحف و نصب حکمین که اصحاب آن جناب آن را بروی تحمیل کردند و ده‌ها داستان دیگر که معلوم می‌دارد که اکثر قریب به اتّفاق أصحاب او، نه تنها حضرتش را عالِم الغیب نمی‌دانستند بلکه متأسفانه حتّی وی را در سیاست و کشورداری از معاویه نیز پایین‌تر می‌گرفتند چنان‌که خود آن حضرت بارها می‌فرماید: «الدهر أنزلني أنزلني حتى قيل معاوية وعلي» روزگار آن قدر مرا پایین آورد و پایین آورد تا أوّل گفتند معاویه و بعد علی!.([[16]](#footnote-16))

2- بر حسب تواریخ و اخبار، فرزندان وی نیز معتقداتی را که شیعۀ غالی در حقّ آن حضرت قائل است، هرگز قائل نبوده‌اند.

چنان‌که در جلد هشتم بحار الانوار (ص353) از شیخ مفید روایت می‌کند هنگامی که مردم، عثمان را محاصره کرده بودند، حضرت امام حسن ÷ به أمیر‌المؤمنین ÷ عرض کرد: «اخْرُجْ مِنَ الـمدِينَةِ وَاعْتَزِلْ، فَإِنَّ النَّاسَ لا بُدَّ لَـهُمْ مِنْكَ، وَإِنَّهُمْ لَيَأْتُونَكَ وَلَوْ كُنْتَ بِصَنْعَاءَ، وَأَخَافُ أَنْ يُقْتَلَ هَذَا الرَّجُلُ وَأَنْتَ حَاضِرُهُ» «از مدینه بیرون شو و کناره بگیر همانا این مردم چاره‌ای ندارند جُز این‌که به سراغ تو بیایند و خواهند آمد هر چند تو در صنعا (پایتخت یمن) باشی زیرا من می‌ترسم که این مرد (عثمان) کشته شود و تو در مقتل او حاضر باشی».

حضرت در جواب فرزندش فرمود: «يَا بُنَيَّ! أَأَخْرُجُ عَنْ دَارِ هِجْرَتِي؟! وَمَا أَظُنُّ أَحَداً يَجْتَرِئُ عَلَى هَذَا القَوْلِ كُلِّهِ...». «ای پسر جان، آیا من از خانۀ هجرت خود بیرون بروم، گمان ندارم که کسی جرأت کند چنین حرفی دربارۀ من بزند»!.

حال آیا حضرت حسن دربارۀ پدربزرگوارش معتقد بود که او عالم الغیب و دانای آشکار و نهان است و مع‌هذا از او، خروج از مدینه و کناره گیری را تقاضا و اشاره می‌کرده است؟! أَفَلا تَعْقِلُون؟

3- در جلد هشتم بحار الأنوار (ص387) و أمالی شیخ مفید و أمالی طوسی (ص51) آمده است که هنگامی که أمیر‌المؤمنین برای جنگ بصره در ربذه نزول فرمود طارق بن شهاب از تشریف‌فرمایی آن حضرت بدان صوب، سؤال نمود به او گفته شد که طلحه و زبیر و عایشه با آن حضرت مخالفت کرده و به بصره رفته‌اند لذا أمیر المؤمنین از مدینه بیرون آمده و در دنبال ایشان است. طارق می‌گوید: من نیز به خدمت حضرت رسیده و نشستم تا این‌که آن جناب نمازش را خواند، همین‌که از نماز فارغ شد فرزندش حضرت حسن بن علی ÷ بلند شد و در نزد آن حضرت نشست، آن‌گاه گریه کرده، عرض نمود: یا أمیر المؤمنین من نمی‌توانم با شما سخن بگویم! و باز به گریه پرداخت، أمیر المؤمنین به او فرمود: «لا تَبْكِ يَا بُنَيَّ وَتَكَلَّمْ وَلا تَحِنَّ حَنِينَ الجَارِيَةِ» ای پسرکم گریه مکن و سخن بگو و مانند کنیز [کتک خورده] ناله مکن!.

امام حسن عرض کرد: یا أمیر المؤمنین، این مردم عثمان را محاصره کرده و از او می‌خواستند آن‌چه می‌خواستند حال یا ظالم بودند یا مظلوم! من آن روز از شما تقاضا کردم که از مردم کناره بگیر و به مکه ملحق شو تا عرب بازگشت کنند و عقل‌شان بر سرجایش بیاید، و جماعت مردم بر تو وفود کنند، به خدا قسم اگر در سوراخ سوسماری بودی، شترها به سوی تو می‌راندند تا تو را از آن سوارخ بیرون آورند، باز تو را به خدا سوگند دارم که طلحه و زبیر را دنبال مکن و ایشان را واگذار، پس اگر أمّت پیرامون تو اجتماع کرد، این همان چیزی است که می‌خواهی و اگر اختلاف شد راضی به رضای خدا باش، اینک امروز از تو درخواست می‌کنم که به عراق مرو، تو را به خدا یادآور می‌شوم که می‌ترسم تو در آن ضایع و مقتول شوی! امیر المؤمنین ÷ فرمود: امّا این‌که گفتی عثمان محاصره بود، آن موضوع به من چه مربوط بود؟! در حالی که من در محاصرۀ او دخیل نبودم، امّا این‌که گفتی برو به مکه به خدا سوگند من کسی نیستم که مکه بر او جای استحلال باشد، امّا این‌که گفتی از عراق بر کنار باش و طلحه و زبیر را به حال خود واگذار، به خدا سوگند من آن‌چنانی نیستم که مانند کفتار باشم که انتظار برد که صیادش بر وی وارد شود و ریسمان در پای او بگذارد تا پاشنه‌های او را قطع کند، آن‌گاه او را بیرون آورد و قطعه قطعه کند، لکن پدرت ای پسر من، در راه حقّ و به وسیله و همراهی آن کس که به حقّ روی آورده با کسی که به حقّ پشت کرده است، شمشیر می‌زند وگام بر می‌دارد.

داستان ابن‌عبّاس و حکومت او بر بصره و سایر والیان وی که از اصحاب خاصّ آن حضرت بودند و شرح پاره‌ای از آن‌ها خواهد آمد و به حضرتش خیانت کردند، خود دلیل است که هرگز در آن زمان کسی را دربارۀ آن حضرت چنین عقائدی نبوده است.

4- یکی از اصحاب خاص حضرت امام حسن ÷ «سُفْيَانُ بْنُ أَبِي لَيْلَى» است چنان‌که شیخ کشی در رجال خود (ص15) از حضرت موسی بن جعفر ÷ روایت کرده است: «... ثُمَّ يُنَادِي أَيْنَ حَوَارِيُّ الـحسَنِ بْنِ عَلِيٍّ ÷ أَيْنَ فَاطِمَةَ بِنْتِ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللهِ؟ فَيَقُومُ سُفْيَانُ بْنُ أَبِي لَيْلَى الهَمْدَانِيُّ، وَحُذَيْفَةُ بْنُ أَسِيدٍ الغِفَارِيُّ...».

همین حواری خاصّ روز قیامتِ حضرت حسن ÷ باز طبق روایت کشّی (103) از ابی حمزه از حضرت امام محمد باقر ÷ که فرمود: «جَاءَ رَجُلٌ مِنْ أَصْحَابِ الـحسَنِ ÷ يُقَالُ لَهُ سُفْيَانُ بْنُ لَيْلَى وَهُوَ عَلَى رَاحِلَةٍ لَهُ فَدَخَلَ عَلَى الـحسَنِ وَهُوَ مُحْتَبٍ فِي فِنَاءِ دَارِهِ فَقَالَ لَهُ: السَّلامُ عَلَيْكَ يَا مُذِلَّ الـمؤْمِنِينَ! فَقَالَ لَهُ الـحسَنُ: انْزِلْ وَلا تَعْجَلْ فَنَزَلَ فَعَقَلَ رَاحِلَتَهُ فِي الدَّارِ وَأَقْبَلَ يَمْشِي حَتَّى انْتَهَى إِلَيْهِ. قَالَ فَقَالَ لَهُ الـحسَنُ: مَا قُلْتَ؟ قَالَ: قُلْتُ السَّلامُ عَلَيْكَ يَا مُذِلَّ الـمؤْمِنِينَ! قَالَ: وَمَا عِلْمُكَ بِذَلِكَ قَالَ عَمَدْتَ إِلَى أَمْرِ الأُمَّةِ فَخَلَعْتَهُ مِنْ عُنُقِكَ وَقَلَّدْتَهُ هَذَا الطَّاغِيَةَ يَحْكُمُ بِغَيْرِ مَا أَنْزَلَ اللهُ قَالَ فَقَالَ لَهُ الـحسَنُ ÷ سَأُخْبِرُكَ لِمَ فَعَلْتُ ذَلِكَ...» «مردی از اصحاب حضرت حسن ÷ که به او سفیان بی أبی لیلی می‌گفتند آمد و در حالی که بر اسبی سوار بود، بر حضرت حسن وارد شد در حالی که آن حضرت در آستانۀ خانۀ خود زانو به بغل نشسته بود، به او گفت سلام بر تو ای ذلیل کنندۀ مؤمنین، امام فرمود: فرود بیا و عجله مکن، سفیان فرود آمد و راحلۀ خود را در خانه بست و پیش آمد تا به حضرت رسید، امام به او فرمود: چه گفتی؟ عرض کرد: گفتم سلام بر تو ای ذلیل کنندۀ مؤمنین! حضرت فرمود: تو از کجا دانستی؟ گفت از آن‌که أمر أمّت را به گردن گرفتی، آن‌گاه از گردن خود برداشتی و این طاغی یعنی معاویه را بر گردن مردم سوار کردی ـ آن‌گاه حضرت امام حسن او را به صبر و اصطبار أمر فرمود و هرگز ادّعا نکرد که چون من عالم به غیب بودم و می‌دانستم چه خواهد شد یا می‌دانم چه خواهد شد چنین کردم!! و سفیان هم دربارۀ آن حضرت چنین عقیده‌ای نداشت نه او و نه هیچ کس از شیعیان زمان آن حضرت». (برای مطالعۀ تفصیل این قضیه به رجال کشّی مراجعه شود).

5- در جلد دهم بحار الأنوار (ص115) آمده است که مسیب بن نجبۀ فزاری (یکی از سران کوفه و از شیعیان حضرت حسن) و سلیمان بن صرد خزاعی (یکی از صحابۀ بزرگوار و از أشراف کوفه و از شیعیان معروف به امام عرض کردند: تعجّب ما تمام نمی‌شود از این‌که تو با معاویه بیعت کردی وحال این‌که چهل هزار مرد جنگی از کوفه غیر اهل بصره با تو بود، حضرت فرمود: آری چنین بود، حال نظر تو چیست؟ مسیب گفت به خدا قسم چنین صلاح می‌بینم که بر گردی، زیرا معاویه پیمان را شکسته‌است. حضرت فرمود: ای مسیب در پیمان شکنی خیری نیست و گرنه من هم اگر می‌خواستم چنین می‌کردم!.

این دو نفر اصحاب بزرگوار آن حضرت هرگاه اعتقاد به عالمِ به غیب بودنِ آن حضرت داشتند هرگز چنین پیشنهادی نمی‌کردند و در جوابی هم که حضرت داد چنین ادّعایی نکرد. مناقب ابن‌شهر آشوب اضافه می‌کند که در همین مجلس «حجر بن عدی» که یکی از خواصّ اصحاب امیر المؤمنین و حضرت حسن إ است به امام می‌گوید دوست داشتم که در چنین روزی تو می‌مردی! ما هم با تو می‌مردیم! و چنین روزی را نمی‌دیدیم. آیا معتقد به علم غیبِ امام چنین حرفی می‌زند؟

در کتب تواریخ، کراهتِ حضرت امام حسین ÷ را از بیعت حضرت امام حسن با معاویه نوشته‌اند که برای اطّلاع از آن می‌توان به کتب تاریخ از قبیل تاریخ ابن عساکر مراجعه کرد!([[17]](#footnote-17)).

6- زراره از اصحاب خاص و از شیعیان با اخلاص حضرت امام جعفر صادق ÷ است و در فضیلت او احادیث زیادی وارد شده است. بنابراین چنان‌که در کتب شیعه آمده است نه تنها حضرت صادق ÷ را عالمِ به غیب نمی‌دانست بلکه درپاره‌ای از فرمایشات عادی آن حضرت هم تردید داشته است مثلاً چنان‌که در رجال کشی (ص 141) آمده است: محمّد بن مسعود می‌گوید: که فضل بن شاذان برای او نوشته است..... تا آن‌جا که عیسی بن ابی منصور و ابی اسامه شحام و یعقوب احمر هر سه گفته‌اند در خدمت حضرت صادق ÷ نشسته بودیم که زراره بر آن حضرت واردشد و گفت «حَکم بن عیینه» از پدرت (حضرت باقر ÷) روایت می‌کند که آن حضرت فرموده است: نماز مغرب را در محلّی پایین‌تر از مزدلفه (محلّی است در مکه) بجابیاور، حضرت صادق به زراره فرمود: من این مسأله را تأمّل کردم پدر من هرگز چنین چیزی نگفته است! و حَکم از قول پدر من دروغ می‌گوید! راوی می‌گوید: زراره از خدمت بیرون آمد در حالی که می‌گفت: من عقیده ندارم که حَکم از قول پدر او (حضرت باقر) دروغ بگوید!.

می‌بینید که در این حدیث نه تنها حضرت را عالم به غیب نمی‌داند (در حالی که أکثر أخباری که در آن علم ائمّه به غیب آمده است از حضرت صادق روایت شده است!!) بلکه حتّی این علم عادی را هم هرکس می‌تواند داشته باشد تلویحاً از حضرت نفی می‌کند!.

7- ایضاً در رجال کشّی (ص140) در رساله‌ای از حضرت صادق ÷ صادر شده دربارۀ یکی از شیعیانش که از ترس طلبکاران خود، مخفی شده بود این رساله را که زراره دیده و جوابی که حضرت داده زراره را قانع نکرده، می‌گوید: «إني‏كنت أرى جعفراً أعلم مما هو.....» من جعفر را عالم‌تر از این می‌دانستم که هست!..

8- در تنقیح المقال (ج1،ص166) سند روایت به عبد الرّحیم القصیر می‌رسد که گفت: حضرت صادق به من فرمود: برو به نزد «زراره» و «برید» و به هردوی ایشان بگو این بدعت چیست؟ مگر نمی‌دانید که رسول خدا ص فرمود: «كُلُّ بِدْعَةٍ ضَلالَةٌ» «هر بدعتی ضلالت است»؟ من عرض کردم که من از این دو نفر می‌ترسم، لیث مرادی (ابو‌بصیر) را نیز با من بفرست، پس هر دو به نزد زراره آمدیم و هرچه حضرت صادق فرموده بود به او گفتیم، زراره گفت: «به خدا قسم، خود او موضوع استطاعت را به من داد ولی نفهمید!» «وَاللهِ لَقَدْ أَعْطَانِيَ الاسْتِطَاعَةَ وَ مَا شَعَرَ».

کشّی این حدیث را در (ص208) آورده و نوشته است که برید گفت: «وَاللهِ لا أَرْجِعُ عَنْهَا أَبَداً» «به خدا قسم از این مسأله هرگز بر نمی‌گردم»!.

9- حدیثی در رجال کشّی (ص133) آمده است که زیاد بن أبی الحلال گفته است: مسألۀ استطاعت را که زراره برای من از حضرت صادق روایت کرده بود به آن جناب عرضه کردم و امام آن را تکذیب و زراره را نفرین کرد و هنگامی که به کوفه برگشتم، داستان را ـ جُز نفرین ـ به زراره خبر دادم. زراره گفت: «أما إنه قد أعطاني الاستطاعة من حيث لا يعلم، وَصاحبكم هذا ليس له بصيرة بكلام الرجال» خود او مسألۀ استطاعت را ندانسته به من داد و این رفیق شما (حضرت صادق) آشنایی به سخنان دانشمندان ندارد!.

دربارۀ همین زراره که اعتقادش دربارۀ امام چنین است، وارد شده که حضرت صادق فرمود! خدا رحمت کند زراره را که اگر او و نظایر او نبودند احادیث پدر من مندرس شده، از بین می‌رفت!.

و هم‌چنین دربارۀ او و ابو بصیر لیث المرادی و محمّد بن مسلم و برید بن معاویه عجلی فرمود: «هَؤُلاءِ حُفَّاظُ الدِّينِ وَأُمَنَاءُ أَبِي عَلَى حَلالِ اللهِ وَحَرَامِهِ وَهُمُ السَّابِقُونَ إِلَيْنَا فِي الدُّنْيَا وَفِي الآخِرَة» «اینان حافظان دین و امین پدرم در امور حلال و حرامِ [دینِ] خدا بوده و ایشان در دنیا و آخرت از سابقون به‌سوی مایند».

و ده‌ها حدیث دیگر که طالبین تفصیل می‌توانند به کتب رجال مخصوصاً رجال کشّی مراجعه کنند.

10- در رجال کشی (ص153و154) از شعیب عقرقوفی از ابو بصیر روایت شده است که گفت از حضرت صادق ÷ سؤال کردم از زنی که شوهر کرده در حالی که شوهر دارد و بعداً قضیه معلوم می‌شود، حضرت فرمود: بر زن حدّ رجم (سنگسار شدن) جاری می‌شود و به مرد صدتازیانه زده می‌شود که چرا تحقیق نکرده‌است.

شعیب می‌گوید بر حضرت ابو الحسن (امام کاظم) ÷ وارد شدم و گفتم: زنی شوهر کرده در حالی که شوهر دارد، حضرت فرمود زن سنگسار می‌شود و چیزی بر آن مرد نیست. بعداً ابو بصیر را ملاقات کرده گفتم من مسأله را دربارۀ زنی که شوهر کرده در حالی که شوهر دارد از حضرت ابو الحسن (امام کاظم) پرسیدم حضرت فرمود: زن سنگسار می‌شود و بر مرد چیزی نیست. ابو بصیر دست به سینه‌اش کشید و گفت: «مَا أَظُنُّ صَاحِبَنَا تَنَاهَى حُكْمُهُ بَعْدُ» «گمان نمی‌کنم رفیق ما (حضرت کاظم) حکمش و علمش به جایی رسیده باشد»!!.

این عقیده با عالم به غیب بودنِ امام چقدر تفاوت دارد؟!.

1کشّی به سند دیگر از همین شعیب عقرقوفی مسألۀ مذکور را آورده و در آن‌جا می‌نویسد: «ابو بصیر دست خود را به سینۀ خود زد و در حالی که آن را می‌خارانید، گفت: «أَظُنُّ صَاحِبَنَا مَا تَكَامَلَ عِلْمُه» «گمان می‌کنم که هنوز علم رفیق ما «حضرت کاظم» کامل نشده است»!!.

این عقیدۀ ابو بصیر دربارۀ علم امام است همان ابو بصیری که غالیان می‌گویند امام صادق ÷ به او گفته است ما عِلمِ ما کانَ و مَا یکون را تا قیامت می‌دانیم چنان‌که در صفحات قبل بدان اشاره شد([[18]](#footnote-18))!!

این ده فقره از شرح حال أصحاب خاصّ ائمّه ‡ است که نه تنها به عالمِ به غیب بودنِ ایشان معتقد نبودند بلکه در أمور عادی هم به آنان اعتراض داشتند، آیا امکان داشت که امامان به چنین کسانی بگویند که ما عالم به غیب هستیم؟!

با صرف نظر از این‌که هر کسی که ایمان به خدا و قرآن و روز قیامت دارد چنین سخنانی نمی‌گوید، و این ادّعاها عموماً از جانب غالیان بوده و یا بافته‌های دشمنان اسلام و دشمنان ائمّه ‡ است. شما به تمام اخباری که راجع به علم غیب امامان است و در کتب شیعه از کافی و بصائر الدّرجات و مدینة المعاجز و غیر آن آمده، دقّت نمایید تا ببینید صرف نظر از آن‌که متون آن‌ها بر خلاف قرآن است که اگر فرضاً سند آن‌ها هم صحیح بود باز هم قابل اعتنا نبوده و طبق أمر أکید و دستور شدید خود همان امامان ‡ باید آن‌ها را به سینۀ دیوار کوبید؛ حتّی از لحاظ سند هم صحیح نیستند؟

مثلاً همین کتاب «کافی» که در نزد ما شیعیان پس از قرآن بهترین و عالی‌ترین مستند است، در ابوابی که در خصوص علم ائمّه تنظیم کرده است که کسانی چون این آیت‌الله العظمی برای ادّعای عالم به غیب بودن امامان بدان‌ها استناد می‌کنند، در باب «أَنَّ الأَئِمَّةَ † إِذَا شَاءُوا أَنْ يَعْلَمُوا عُلِّمُوا» سه حدیث آورده است که به تشخیص علاّمۀ مجلسی در «مرآة العقول» حدیث اوّل آن ضعیف و حدیث ثانی و ثالث آن مجهول است و نتیجۀ آن هیچ!! صرف نظر از این‌که متون آن‌ها مخالف عقل و قرآن است ـ چنان‌که قبلاً اشاره شد.

در باب «أَنَّ الأَئِمَّةَ † يَعْلَمُونَ مَتَى يَمُوتُونَ» هشت حدیث است که حدیث اوّل و سوّم و چهارم و هفتم آن ضعیف است و حدیث دوّم آن مجهول و حدیث پنجم آن مرسل و حدیث‌های ششم و هشتم آن حسن است و حتّی یک حدیث صحیح هم در آن نیست، صَرفِ نظر از آن‌که مخالف نصّ قرآن است. در باب «أَنَّ الأَئِمَّةَ † يَعْلَمُونَ عِلْمَ مَا كَانَ وَمَا يَكُونُ وَأَنَّهُ لا يَخْفَى عَلَيْهِمُ الشّيءُ صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيْهِم‏»([[19]](#footnote-19)) شش حدیث هست که حدیث اوّل و دوّم و سوّم آن ضعیف و حدیث پنجم و ششم آن مجهول و فقط حدیث چهارم آن به تشخیص علاّمۀ مجلسی صحیح است([[20]](#footnote-20)) که در آن هم سخنی از علمِ ما کانَ وَما یکونُ نیست فقط امام باقر گله می‌کند که چرا شما علمِ امامان خود را با علم امامانِ مخالفانتان یکسان می‌دانید با این جمله که «أَتَرَوْنَ أَنَّ اللهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى افْتَرَضَ طَاعَةَ أَوْلِيَائِهِ عَلَى عِبَادِهِ ثُمَّ يُخْفِي عَنْهُمْ أَخْبَارَ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ‏ وَيَقْطَعُ عَنْهُمْ مَوَادَّ العِلْمِ فِيمَا يَرِدُ عَلَيْهِمْ مِمَّا فِيهِ قِوَامُ دِينِهِم‏» «آیا شما می‌پندارید که خداوند تبارک و تعالی اطاعت اولیائش را بر بندگانش واجب می‌سازد و آن‌گاه اخبار آسمان‌ها و زمین را از ایشان پوشیده می‌دارد و موادّ علم را دربارۀ سؤالاتی که به محضرشان وارد می‌شود و قوام دین ایشان است از آنان قطع می‌کند؟».

و پر واضح است که مراد از اخبار آسمان و زمین که در آن قوام دین باشد علمِ ما کان و ما یکون به آن معنی که اینان می‌گیرند نیست، و علمی است که مربوط به احکام دین است که در آن البتّه أئّمۀ أطهار کامل‌اند. و به همین سبب، سید مرتضی عَلَم الهُدی([[21]](#footnote-21)) در کتاب «الشّافي في الإمامة» (ص188و189) فرموده: «معاذ الله که قائل باشیم امام به جُز علومی که لازمه و مقتضای ولایت و حکومت و نیز علومی که مربوط به أحکام شریعت می‌باشد، [یعنی همان علمی که قوام دین می‌باشد] واجب است علوم دیگر را بداند و علم غیب از جملۀ علوم مربوطه نیست. هم‌چنین لازم نیست که امام همۀ صنایع و فنون و مشاغل مختلف را که ارتباطی به شریعت ندارند، بداند بلکه باید در علوم و فنون مذکور به اهل فنّ و خبر گانِ علومِ مذکور رجوع شود».

شیخ طوسی نیز در «تلخيص الشّافي» (ص321) فرموده: «لازم نیست که امام به أمور و علومی که در مورد آن‌ها [به سبب عدم ارتباط‌شان به ولایت و حکومت] مراجعه نمی‌شود، عالم باشد؛ بلکه واجب است در آن‌چه مربوط به حکومت است عالم باشد».

باری، این‌ها احادیثی است که در کتاب «کافی» در این موضوع آمده است و چنان‌که می‌بینید حتّی یک حدیث صحیح هم در آن نیست. با این‌که اگر فرضاً حدیث صحیح و لو چند صد حدیث هم بود چون مضامین آن‌ها بر خلاف قرآن است ـ به شرحی که قبلاً در آیات شریفه آوردیم که علم غیب مخصوص خداست و احدی از بنی‌بشر و غیره را بر آن اطّلاعی نیست ـ طبق دستور خودِ ائمّه ‡ باید آن‌ها را ردّ کرده بر سینۀ دیوار کوبید و اعتناء نکرد!.

و امّا آن‌چه در کتاب (بصائر الدّرجات» منسوب به «محمّد بن الحسن الصّفار»([[22]](#footnote-22)) است در بی اعتباری آن قبلاً گفته شد که «محمّد بن الـحسن بن الوليد» استاد شیخ صدوق از آن اعراض داشته و شاید آن را از صفّار نمی‌دانست، و پاره‌ای از ارباب رجال چون ابن‌داود و شیخ بهائی قائل به دو صفّار بوده‌اند که یکی را ثقه و دیگری را که نویسندۀ «بصائر الدّرجات» است غیر ثقه دانسته‌اند. حال آیا با این اخبار کذایی می‌توان به جنگ قرآن رفت و عقل و وجدان را کنار گذاشت؟!.

\*\*\*

تاریخ و سیره‌ی ائمّه † در موضوع علم غیب

ما در این باب به شرح چند فقره از حوادث و وقایعی که برای بعضی از ائمّه پیش آمده است می‌پردازیم تا هر کسی به وجدان خود دریابد کسانی که مبتلا به چنین حوادث بوده‌اند فرضاً که قرآن کریم به آن شدت نفی علم غیب از آنان نمی‌کرد، نفس خود همین وقایع گواهی می‌داد که مبتلایان به آن به چیزی از پشت پردۀ غیب آگاهی نداشته‌اند:

1- **پیغمبر خاتم** ص که زبدۀ آفرینش و بهترین بنده و رسول خداست در بسیاری از موارد و حوادث منتظر وحی بود که اگر در آن موارد به آن جناب وحی نمی‌شد، چیزی نمی‌دانست!.

برای اطّلاع از آن پیش‌آمدها باید به کتب سیرۀ آن حضرت که متضمّن آن وقایعِ فراوان است مراجعه کرد و ما در این‌جا به روشن‌ترین آن‌ها اشاره می‌کنیم:

قضیۀ إفک و دور ماندن عایشه از قافله و بیتوتۀ او به تنهایی در بیابان و مصاحبت وی در آن سفر روز دیگر با «صفوان بن المعطل» و شیوع مطالبی زشت دربارۀ او از واضح‌ترین وقایع تاریخ اسلام است، تا آن‌جا که چند آیه در قرآن در سورۀ مبارکۀ نور مبین و مفسِّر آن حادثه‌است.

و معلوم است که در این واقعه چه حالی بر پیغمبر محترم گذشته است که جوان‌ترین زنان حرم او را متّهم به تهمت زنا با مردی بیگانه کردند، و آن حضرت این تهمت را به کرّات و به کنایه و صراحت می‌شنید ولی برای رفع آن چاره‌ای نداشت! و آن‌چنان‌که در کتب سیره آمده است و خود عایشه نیز آن را روایت کرده‌است، پیغمبر خدا قریب یک ماه در این‌باره نگران بود و از جانب خدا دربارۀ عایشه وحی‌ نیامد. تا روزی خود پیغمبر خدا نزد عایشه آمد و فرمود: «يَا عَائِشَةُ، إِنَّهُ بَلَغَنِي عَنْكِ كَذَا وَكَذَا، فَإِنْ كُنْتِ بَرِيئَةً، فَسَيُبَرِّئُكِ اللهُ، وَإِنْ كُنْتِ الـممْتِ بِذَنْبٍ، فَاسْتَغْفِرِي اللهَ وَتُوبِي إِلَيْهِ، فَإِنَّ العَبْدَ إِذَا اعْتَرَفَ بِذَنْبِهِ ثُمَّ تَابَ إلَى اللهِ تَابَ اللهُ عَلَيْهِ»([[23]](#footnote-23)) «ای عایشه از تو به من خبرهایی چنین و چنان رسیده است که اگر تو از آن بری هستی خدا تو را از آن بری دارد! و چنان‌چه اقدام به گناهی کرده‌ای، پس از خدا آمرزش بخواه و توبه کن زیرا همین که بنده به گناه اعتراف کرده آن‌گاه به سوی خدا توبه کند، خدا توبۀ او را می‌پذیرد».

و در پاره‌ای از کتب سیرت هست که قضیه‌ آن‌چنان حیرت‌آور بود که رسول خدا ص أمیر المؤمنین علی ÷ و زید بن حارثه پسر خواندۀ خود را خواند و با ایشان دربارۀ عایشه و طلاق او مشورت کرد! زید صلاح در آن دید که حضرت عایشه را طلاق ندهد، امّا أمیر المؤمنین ÷ عرض کرد: «یا رسول الله، خدا بر تو سخت نگرفته‌است، زن‌های دیگر غیر عایشه بسیارند و تو می‌توانی به جای او زن دیگری بگیری» و به عبارت دیگر فرمود: «خدا طلاق آن را بر تو حلال کرده است او را طلاق ده و غیر او را به نکاح خود درآور، و اگر از کنیزی که خادمۀ عایشه است سؤال کنی او به تو راست خواهد گفت» رسول خدا ص «برِیره» (کنیز عایشه) را خواست و از او در این‌باره تحقیق کرد، «برِیره» به پاکی عایشه گواهی داد!.

تا جایی که گفته‌اند: أمیر المؤمنین به منظور این‌که «بریره» در این‌باره مطلب را کتمان نکند او را زد! و بنابراین بریره گفت: به خدا سوگند من در او جُز خیر و پاکی نمی‌بینم! تا این‌که پس از گذشت یک ماه یا بیشتر، آیاتی آمد که ابتدای آن ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ جَآءُو بِٱلۡإِفۡكِ عُصۡبَةٞ مِّنكُمۡۚ لَا تَحۡسَبُوهُ شَرّٗا لَّكُمۖ بَلۡ هُوَ خَيۡرٞ لَّكُمۡۚ لِكُلِّ ٱمۡرِيٕٖ مِّنۡهُم مَّا ٱكۡتَسَبَ مِنَ ٱلۡإِثۡمِۚ وَٱلَّذِي تَوَلَّىٰ كِبۡرَهُۥ مِنۡهُمۡ لَهُۥ عَذَابٌ عَظِيمٞ ١١ لَّوۡلَآ إِذۡ سَمِعۡتُمُوهُ ظَنَّ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ وَٱلۡمُؤۡمِنَٰتُ بِأَنفُسِهِمۡ خَيۡرٗا وَقَالُواْ هَٰذَآ إِفۡكٞ مُّبِينٞ ١٢﴾([[24]](#footnote-24)) [النور: ١١-١٢] بود و عایشه را تطهیر و تبرئه کرد!.

پاره‌ای گفته‌اند این آیات دربارۀ ماریه قبطیه نازل شده زیرا او را متّهم به چنین تهمتی کردند و به هر صورت مطلب همان است!.

با این وصف چه کسی می‌تواند بگوید: پیغمبر خدا عالم الغیب بود، و بنابراین در این‌باره آن‌قدر رنج کشید و تهمت شنید؟ جُز آن احمقانی که می‌گویند این آیات قدیم بوده و حتّی علی ÷ در هنگام تولّد خود، آن‌ها را بر پیغمبر خواند! یعنی 27 سال قبل از وقوع این قضیه! و مع ذلک پیغمبر خدا نمی‌دانست! مرده شور آن علم غیبی را ببرد که دارندۀ آن نفهمد که زنش مرتکب زنا شده است یا نه؟ به قول شیخ سعدی:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تو بر اوج فلک چه دانى چیست |  | چون ندانى که در سراىِ تو کیست؟! |

با این کیفیت کدام مسلمانی می‌تواند معتقد شود که پیغمبر علم غیب می‌دانست؟ خدایا، بافندگان این نسبت‌هاچقدر دیدۀ عقل‌شان کور وچقدر از دین إلهی دور و مهجوراند؟! ما در احوال رسول خدا ص به این قضیه و ماجرای رَجیع و بئر معونه که در صفر سال چهارم هجری رخ داد اکتفاء نموده و طالبین تفصیل را به کتب سیرۀ آن حضرت ـ صلوات الله علیه ـ حواله می‌دهیم.

2- امّا در أحوال أمیر المؤمنین علی ÷ لازم است بدانیم که دربارۀ آن حضرت بیش از سایر امامان غلوّ شده و خطبه‌هایی بر آن جناب بافته‌اند چون خطبۀ البیان و خطبۀ تطنجیه([[25]](#footnote-25)) یا خطبه‌ای که این آیت الله العظمی! در صفحۀ 452 کتاب خود از آن حضرت، از کتاب بسیار بسیار معتبر!!!! أبو بکر شیرازی نقل کرده است، لذا باید بیشتر دقّت کرد، در این خطبه آن حضرت ـ العیاذ بالله ـ صریحاً ادّعای خدایی کرده است و صفاتی را که باری تعالی به شرح صفات خود اختصاص داده و می‌فرماید: ﴿هُوَ ٱلۡأَوَّلُ وَٱلۡأٓخِرُ وَٱلظَّٰهِرُ وَٱلۡبَاطِنُۖ وَهُوَ بِكُلِّ شَيۡءٍ عَلِيمٌ ٣﴾([[26]](#footnote-26)) [الحدید: ٣] او اول و آخر و ظاهر و نهان و او به هر چیز داناست. أمیر المؤمنین هم در بصره آن صفات و بالاتر از آن را به خود نسبت داده و گفته است: «من زمین را به گردش در آوردم! من کوه‌ها را ایجاد کردم! من چشمه‌ها را جاری کردم! من میوه‌ها را خوردنی کردم، من ابرها را به وجود آوردم! من قطره‌ها را نازل کردم! من آفتاب را به روز درآوردم، من ماه را طالع کردم!........ من........ من.......... تا آن‌جا که می‌گوید: «أَنَا الأَوَّلُ وَالآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَبِكُلِّ شَيءٍ عَلِيْم‏» من اوّل و آخر و ظاهر و باطن و بر هر چیز دانایم!! یعنی بی‌رودربایستی من خدایم!!.

خدا لعنت کند آن کسانی را که چنین کفریاتی را از زبان أمیر المؤمنین و أئمه ‡ جعل کردند و خدا لعنت کند گویندگان و نشر کنندگان آن‌ها را تا أبد الآبدین و دهر الداهرین.

بهترین و بزرگ‌ترین دلیل بر جعل آن پس از صراحت قرآن و گواهی عقل و وجدان، تاریخ است که به فرمایش شهید ثانی رسوا‌کننده‌ترین چیز برای احادیث مجعول است.

هرکس اندک اطّلاعی از تاریخ اسلام داشته باشد می‌داند که پس از بیعت مردم در مدینه با أمیر المؤمنین ÷ به خلافت و مأیوس شدن طلحه و زبیر از مقاماتی که از آن حضرت انتظار داشتند، برای تولید فتنه با عایشه که سابقۀ عداوتی با امیر المؤمنین داشت همداستان شدند و به بصره که در عدالت با امیر المؤمنین و ارادت به عثمان از هر شهری آماده‌تر بود، رفتند. زیرا که بصره نه تنها أمیر المؤمنین را به خلافت قبول نداشت بلکه با تبلیغات فتنه جویان، مردم این شهر علی ÷ را قاتل عثمان پنداشته و قتال با او را بر خود واجب می‌دانستند، و با تبلیغات شبانه روزی هواخواهان عثمان و سایر فتنه‌جویان که مدّتی قبل بصره را متصرّف شده بودند و أمیر المؤمنین را به صورت اعدا عدوّ اسلام معرّفی کرده بودند، تا جایی که دیدیم سر انجام أمیر المؤمنین با قتل و کشتار بسیار که تلفات آن سر به هزاران نفر زد، قهراً وارد این شهر گردید([[27]](#footnote-27)).

آیا هیچ دیوانه‌ای باور می‌کند که نه تنها أمیر المؤمنین ÷ که صرف نظر از مقام والای دست‌پروردگی پیامبر ص، از أعقل عقلای روی زمین است بلکه هیچ دیوانه‌ای ممکن است در چنین شهری که اکثریت مردم آن او را متجاوز و یاغی و قاتل می‌شناسند همین‌که پای به منبر مسجد آن نهاد، فریاد بزند که: من زمین را به گردش در آوردم...... من... من... من... و سر انجام بگوید: «وَأَنَا الأَوَّلُ وَالآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَبِكُلِّ شَيْ‏ءٍ عَلِيْم» من أوّل و آخر و ظاهر و باطن و برهر چیز دانایم؟!!.

أمیر المؤمنین که سعی داشت خود را در نزد این مردم از تهمت قتل عثمان تبرئه کند چگونه ممکن است در مقابل چنین مردمی‌که سینه‌شان از کینۀ او می‌جوشید، بر‌خیزد و بگوید من چنین و چنانم، یعنی خدایم؟!.

و در این شهر عاصی حتّی یک نفر به او اعتراض نکند که آخر این چه کلمات است که از دهان تو بیرون می‌آید؟! و از ارباب تاریخ و حدیث از دوست و دشمن یک نفر نبود که چنین قضیۀ مهمی را در کتب حدیث و تاریخ بیاورد جُز ابوبکر شیرازی که معلوم نیست چه جانوری است؟!.

خدایا اینان که این چرندها را به نام معارف دین در بین مردم منتشر می‌کنند چه جنون مطبّق و چه مغز احمقی دارند؟!.

من نمی‌دانم این غلوّی که أئمّۀ اسلام، همۀ مردم را از آن بر حذر می‌داشتند و غُلات را لعن و از ایشان اظهار برائت می‌کردند اگر این چیزها نبوده است پس چه چیز بوده است؟!.

عجیب است که قدمای شیعه نفی سهو از پیغمبر را غلوّ می‌دانستند([[28]](#footnote-28)) امّا شیعیان امروز ادّعای خدایی را از ایشان غلوّ ندانسته بلکه معارف دین می‌شمرند! و کسی که اندک تردیدی در این خرافات روا داند، ولایت او را ناقص قلمداد کرده و از مصادر فتوی، تکفیر او صادر می‌شود!!.

خدا شاهد است ما هرگز قصد نداشتیم با شرح این حوادث تاریخی مقام والا و عالی ائمّه را از آن‌چه هست، کمتر جلوه دهیم لکن غلوّ این غالیان که اصول مسلّم شریعت خاتم النّبیین را خدشه‌دار می‌سازد، ما را وامی‌دارد که با ذکر حوادث تاریخی از کتب معتبرۀ شیعه، مردم را از خطر غلوّ در دین‌شان آگاه سازیم و آن‌ها را از ابتلاء به نهی قرآن کریم که فرموده ﴿لَا تَغۡلُواْ فِي دِينِكُمۡ﴾([[29]](#footnote-29)) [النساء: ١٧١] بر حذر داریم.

3- در تمام تواریخ مفصّل و معتبر، داستان ولایت «قیس بن سعد بن عباده» از طرف أمیر المؤمنین ÷ در مصر و عزل او که منجر به از دست دادن آن حضرت کشور مصر را برای همیشه و صدمات و خساراتی را که از این راه به آن جناب رسید، ضبط است و ما آن را از کتاب پرارزش «الدرجات الرفيعة في طبقات الشيعة» (ص 336 به بعد) سید علی خان شوشتری که یکی از أعلام شیعه است، نقل می‌کنیم و ترجمۀ آن را از عربی به فارسی می‌آوریم:

همین‌که أمیر المؤمنین ÷ خلافت را به دست گرفت به قیس فرموده به سوی مصر برو که من تورا بدان ولایت والی کردم، پس قیس با هفت نفر از خاندانش بیرون آمد و به مصر رفت آن‌گاه به منبر بر آمد و دستور داد نامه‌ای که با او بود بر مردم خوانده شود و آن نامه با این عنوان ابتدا شده بود: «از طرف بندۀ خدا أمیر المؤمنین علی به سوی کسانی از مسلمانان که این نامه بدیشان می‌رسد. من قیس بن سعد انصاری را به عنوان أمیر به سوی شما فرستادم پس او را مدد داده و بر حقّ یاری کنید و من به او دستور داده‌ام که به نیکان شما نیکی کند و بر بدخواهان سخت گیرد و با عوام و خواصّ رفق و ملایمت نماید. وی از کسانی است که من راهنمایی او را پسندیده و به صلاحیتش امیدوارم و از خدا برای ما و شما کرداری پاک و ثوابی جمیل و رحمتی وسیع خواستارم. و السلام علیکم و رحمة الله وبرکاته.

همین‌که خواندن نامۀ أمیر المؤمنین ÷ تمام شد قیس برای خطبه برپا خواست، و خدا را حمد وثنا گفت که ستایش خدای راست که حقّ را به جای خود درآورد و باطل را میراند وستمکاران را نگون‌سار ساخت، ای مردم، ما با بهترین کسی که بعد از پیغمبرمان محمّد ص سراغ داشتیم بیعت کردیم، پس شماهم برخیزید و به کتاب خدا و سنّت رسول الله بیعت کنید پس اگر ما به کتاب خدا و سنّت رسول‌الله عمل نکردیم ما را بر گردن شما بیعتی نیست.

مردم برخاستند و بیعت کردند و مصر و توابع آن بر قیس استقامت یافت. آن‌گاه قیس عُمّال و فرمانداران خود را به شهرستان‌ها گسیل داشت، مگر یک قریه که مردم آن کشتن عثمان را عظیم می‌شمردند و در آن قریه مردی از کنانه بود که او «یزید بن الحارث» می‌گفتند، او کسی را به‌سوی قیس فرستاد و گفت که ما نزد تو نمی‌آییم عامل خود را بفرست، زیرا این سرزمین قلمرو توست، لکن ما را به حال خود واگذار تا ببینیم کار مردم به کجا منتهی می‌شود! «مسلمة بن مخلّد بن صامت الأنصاري» نیز شورش کرد و بر عثمان زاری نمود و مردم را به طلب خون او دعوت کرد. قیس کسی را به سوی او فرستاد که وای بر تو آیا بر من شوریدی؟! به خدا سوگند که من دوست ندارم که ملک شام و مصر از آن من باشد و من تو را کشته باشم، پس خون خود را حفظ کن! «مسلمه» پیکی به سوی قیس فرستاد که تا زمانی که تو والی مصر باشی من از جانب تو کافی هستم (یعنی مطیع و فرمانبردارم).

قیس بن سعد شخصی بود دارای عقل متین و رأی رزین، وی کسانی را به جانب آنان که کناره گرفتند فرستاد که من شما را به بیعت مجبور نمی‌کنم لیکن شما را به خود واگذارده، از شما کفایت و حراست می‌نمایم، پس با آنان مُهادنه و مدارا کرد، و با «مسلمۀ بن مخلّد» هم مدارا کرد، و خراج و مالیات را جمع آوری نمود، و هیچکس با او به منازعه برنخواست.

ابراهیم که راوی حدیث است می‌گوید: علی÷ به جانب جمل بیرون آمد در حالی که «قیس» بر مصر والی بود و آن حضرت از بصره به کوفه آمد و بازهم «قیس» در همان جای خود بود، وی از همۀ خلق خدا بر معاویه سنگین‌تر بود، زیرا مصر و توابع آن به شام نزدیک بود و معاویه می‌ترسید که علی ÷ با مردم عراق به‌سوی شام روی آورد و «قیس» هم از جانب مصر، و معاویه در بین این دو نیرو محاصره شود، لذا زمانی که أمیر المؤمنین در کوفه بود و قبل از آن‌که به سوی صفّین حرکت نماید معاویه نامه‌ای برای قیس فرستاد، عنوان نامه چنین بود:

از معاویه بن ابی سفیان به سوی قیس بن سعد، سلام بر تو. همانا من به سوی تو خدایی را حمد می‌کنم که معبودی جُز او نیست. امّا بَعْدُ، اگر شما بر عثمان عیب گرفتید در فزونی بخشش که بر او دیدید تا تازیانه‌ای که بر کسی زد در شنعت کسی یا جودت و سیرت کسی یا در این‌که جوانان و خویشان خود را به کار گماشت، با تمام این احوال خود شما می‌دانید که خون او بدین بهانه‌ها حلال نمی‌شود، پس در حقیقت مرتکب أمر عظیمی شدید و کاری ناهنجار کردید، پس ای قیس به سوی پروردگارت توبه کن، اگر توبۀ قبل از مرگ از چیزی کفایت کند. از آن رو که تو از کسانی بودی که مردم را بر عثمان شورانیدی، و امّا رفیقت (علی) ما یقین داریم که او مردم را به قتل عثمان اغراء و تشویق کرد و ایشان را به کشتن او واداشت تا این‌که وی را کشتند و تو با انبوه خویشانت از خون او به سلامت نمی‌رهی، پس ای قیس اگر می‌توانی از کسانی بوده باشی که تو را به خون عثمان مطالبه نکنند با ما علیه «علی» بیعت کن در آن صورت اگر من ظفر یابم تا زمانی که زنده‌ام سلطنت عراقین (کوفه و بصره) از آن توست و مادامی که من سلطان هستم سلطنت حجاز برای خاندان تو است! هر که را که تو دوست داری و از غیر این‌ها هر چه را که دوست داری از من بخواه زیرا هر چه را از من بخواهی به تو خواهم داد، پس در این باب رأی و عقیده‌ات را در جواب نامه‌ای که به تو نوشتم برایم بنویس.

همین که این نامه به قیس رسید چون دوست داشت که با او به دفع الوقت رفتار کند و نظر خود را بر او آشکار نکرده و به جنگ با او شتاب نکند، لذا به او نوشت:

امّا بَعْدُ، نامۀ تو رسید و آن‌چه از أمر عثمان یادآورشدی فهمیدم، این کاری است که من به آن نزدیک نشده‌ام و نیز یادآورشدی که رفیقم (علی) کسی است که مردم را بر قتل عثمان اغراء کرده و علیه ایشان دسیسه نمود تا عثمان را کشتند! این امری است که مرا بر آن اطّلاعی نیست و امّا این‌که مذکور داشتی که انبوه عشیرۀ من از خون عثمان به سلامت نمی‌رهند پس لازم نمی‌آید از این‌که أوّلین مردمی که در امر او شرکت داشتند عشیرۀ من بودند، مرا خشنود کرده باشد! و امّا این‌که از من خواستی که با تو در خون‌خواهی عثمان بیعت کنم و آن‌چه در مقابل آن بر من عرضه داشتی فهمیدم این امری است که مرا در آن نظر و اندیشه باید و این کاری نیست که در آن عجله شاید. و من در این‌جا از جانب تو کافی هستم و از جانب من چیزی که تو را ناخشنود بدارد، رخ نخواهد داد، تا ببینیم و ببینی إِنْ شَاءَ اللهُ. والسلام عليكم ورحمة الله وبركاته.

همین‌که معاویه نامۀ قیس را خواند، او را چنین یافت که گاهی نزدیک می‌شود و گاهی دور و ترسید که قیس با او در مقام خدعه و کید بر آید. لذا به او نوشت:

امّا بَعْدُ نامۀ تو را خواندم، تو را نه نزدیک دیدم که در شمار صلح آورم و نه دور که در حساب جنگ! تو را چون ریسمان سیاه و سپید یافتم! و من چنان کسی نیستم که با او بتوان به خدعه، بازی کرد یا با کید و کین او را فریب داد، در حالی که با من رجالی پر شمار و مرکب‌های با زین و افسار است. پس اگر آن‌چه را که بر تو عرضه کردم قبول کردی، آن‌چه را که وعده داده‌ام از آن تو است و اگر این کار را نمی‌کنی مصر را بر تو از سواره و پیاده پر می‌کنم! و السلام.

چون قیس نامۀ معاویه را خواند و دانست که معاویه از وی مطاوعه و مطاوله را قبول نمی‌کند ناچار آن‌چه را که در دل داشت آشکار نمود و به او نوشت:

از جانب قیس بن سعد به معاویه بن أبی سفیان. امّا بَعْدُ، عجب است از این‌که می‌خواهی رأی خود را به زور بقبولانی و طمع در آن بسته‌ای که مرا از پیش خریداری کنی! غیر تو را پدر مباد تا من از اطاعت کسی که سزاوارترینِ تمام مردم به امر خلافت است و گویاترین ایشان به حقّ است و هادی ترین آنهاست و نزدیکترین مردم به رسول خداست، خارج شوم و تو مرا امر می‌کنی که در طاعت کسی داخل شوم که دورترین آن‌ها از امر خلافت بوده و دروغگوترین مردم و گمراه‌ترین ایشان و بیگانه‌ترین مردم به رسول خداست، در حالی که در پیرامون تو قومی گمراه و گمراه کننده‌تر از طاغوت‌های ابلیس، گرد آمده‌اند. و امّا این‌که گفتی که مصر را بر من از سواره و پیاده پُر خواهی کرد، اگر من تو را از این کار مشغول نداشتم که به خود مشغول باشی در آن صورت هرچه می‌خواهی بکن. و السلام.

این نامۀ قیس معاویه را از او مأیوس کرد و جایگاه او بروی سخت سنگین شد و خیلی علاقه داشت که‌ای کاش بر جای قیس کس دیگری می‌بود زیرا از نیروی او و تمرّد و سرکشی وی و بزرگ‌مردیش خوب باخبر بود و امر وی بر معاویه سختی و بر سینه‌اش سنگینی می‌کرد، لذا بر مردم چنین وانمود که قیس با وی بیعت کرده است!! پس برایش دعا کنید! و نامه‌ای که قیس قبلاً نوشته بود و در آن نرمی نشان داده بود، بر مردم خواند و خود نیز نامه‌ای جعل کرد و آن را به قیس نسبت داده بر مردم شام خواند بدین مضمون:

به سوی أمیر معاویه بن أبی سفیان از جانب قیس بن سعد، امّا بَعْدُ، همانا قتل عثمان حادثۀ عظیمی در اسلام بود و من نگران نفس خود و دین خود شدم، دیدم نمی‌توانم از گروهی پشتیبانی کنم که امام مسلمان محرم نیکوکار با تقوای خود را کشته‌اند! پس از خدای سبحان برای گناهان خود طلب آمرزش می‌کنم و از حضرت او حفظ دین خود را مسألت می‌نمایم. آگاه باشید که من به جانب شما صلح و بیعت آورده‌ام و دوست دارم که به سوی قتال کنندگان آن امام هادی مظلوم روی آورم پس از من بخواه آن‌چه را که از اموال و رجال خواهانی، تا آن را با شتاب تمام تقدیم دارم إِنْ شَاءَ اللهُ، و سلام بر أمیر و رحمت خدا و برکات او!.

راوی می‌گوید: در تمام شام شایع شد که قیس با معاویه مصالحه کرده است!! جاسوسان علی ÷ به کوفه آمده این ماجرا را به حضرتش گزارش دادند، آن جناب این قضیه را بسی عظیم شمرد و تعجّب کرد! آن‌گاه دو فرزند خود حضرات حسنین و فرزند دیگرش محمّد حنفیه و عبد الله بن جعفر را خواند و ایشان را بدین قضیه آگاهی داد و گفت: رأی شما چیست؟ عبد الله جعفر گفت: یا أمیر المؤمنین آن‌چه را که در آن شک دارای واگذار و به راه یقین و بدون شک پرداز! قیس را از مصر معزول کن.

علی ÷ فرمود: به خدا قسم من این عمل را از قیس باور نمی‌کنم! عبد‌الله گفت: یا أمیر المؤمنین او را عزل کن، اگر آن‌چه گفته می‌شود حقّ است از عزل او ضرری متوجّه تو نمی‌شود. بالأخره علی ÷ قیس را خلع و محمّد بن أبی بکر را [که در خانۀ آن حضرت بزرگ شده بود] و بنا به علاقه و اعتمادی که خود به محمد بن أبی بکر داشت و هم دلخواه عبد الله جعفر برادر مادری او در این امر بود وی را بر ولایت مصر گماشت و با او نامه‌ای برای مردم مصر نوشت. محمّد به مصر و به نزد قیس رفت، قیس پرسید: أمیر المؤمنین را چه باک بود و چه چیز رأی او را تغییر داد؟ آیا کسی بین من و او داخل شد (سعایت کرد)؟ محمّد گفت: نه! موضوع مهمّی نیست، این سلطنت هم مال توست! (بین محمّد بن أبی بکر و قیس قرابت سببی بود، زیرا «فریسه» دختر أبی قحافه خواهر ابو بکر، زن قیس بود، و قیس شوهر عمّۀ محمد بود) قیس گفت: نه به خدا قسم، من حتّی یک ساعت هم با تو نخواهم ماند! و همین‌که امیر‌المؤمنین او را از حکومت مصر عزل نمود از آن‌جا خارج شد و روی به مدینه آورد، و به جانب علی ÷ به کوفه نرفت! تا این‌که سر انجام در جنگ صفین در رکاب امیر‌المؤمنین ÷ حاضر شد.

این داستان یکی از مسلّمات تاریخ است که در زمان امیر المؤمنین ÷ رخ داده‌است. و چنان‌که می‌دانیم حکومت محمّد بن أبی بکر بر مصر مسلّم نشد، و چون جوان و ناپخته بود بالاخره مصر را از دست داد و خود به فجیع‌ترین صورت کشته شد و آن حضرت بر مرگ او گریست و دیگر مصر به امیر المؤمنین برنگشت. چنان‌که خود أمیر‌المؤمنین ÷ از این قضیه اظهار ندامت فرمود، و این معنی از نامه‌ای که به روایت شیخ مفید در امالی (ص48 مجلسی 9) گزارش شده به دست می‌آید، این نامه را أمیر‌المؤمنین ÷ هنگام إعزام مالک اشتر بر ولایت مصر به او داد. و این جمله از نامه، معنی مذکور را به صراحت می‌رساند که فرموده: «وَقَدْ كُنْتُ وَلَّيْتُ مُحَمَّدَ بْنَ أَبِي بَكْرٍ مِصْرَ فَخَرَجَ عَلَيْهِ خَوَارِجُ وَكَانَ حَدَثاً لا عِلْمَ لَهُ بِالْـحُرُوبِ فَاسْتُشْهِدَ رَحِمَهُ اللهُ...» خود من محمد بن أبی بکر را ـ که خدایش رحمت کند ـ ولایت مصر دادم، پس خوارج بر او خروج کردند و او چون جوان بود و علم و اطّلاعی از فنون جنگ نداشت لذا شهید شد، خدایش رحمت کند.

بر دانشمندان مطّلع پوشیده نیست که قیس بن سعد بن عباده از بزرگان اصحاب رسول خدا ص و از أعلام شیعیان أمیر المؤمنین ÷ و امام حسن از اصحاب دین حقّ و شجاعان نامدار روزگار بود چنان‌که در کتب رجال از جمله خلاصۀ شیخ طوسی دربارۀ او آمده است: «قيس بن سعد بن عبادة، من السابقين الذين رجعوا إلى أمير الـمؤمنين ÷ وهو مشكور، لم يبايع أبا بكر» قیس بن سعد بن عباده از پیشتازان روی آوردن به أمیرالمؤمنین ÷ است که چون با أبو بکر بیعت نکرد شایستۀ تقدیر است.

و شهید ثانی (ره) در تعلیقۀ خود نوشته است: «و قال أنس: و كان قيس بن سعد من النبي ص بمنـزلة صاحب الشرطة من الأمير» منزلت قیس بن سعد در پیش رسول‌خداص چون مقام رئیس شهربانی از طرف فرمانروا بود و حضرت رضا÷ در خلوص و تقوای او فرمود که در حال سجدۀ نماز افعی بر گردن او پیچید و همین‌که سر از سجده برداشت در لباس او جای گرفت، امّا او به هیچ وجه متعرّض آن نشد!.

ابن أبی الحدید در شرح نهج البلاغه دربارۀ او نوشته است: «إنه كان من كبار شيعة عليٍّ ÷ والـمتحقِّقين بمحبته» او از بزرگ‌ترین پیروان علی و دوست‌داران واقعی آن حضرت بود.

پس عزل او از حکومت مصر، موجبی از جهت نقصان ارادت و محبّت او نداشته‌است، و زیرکی و فطانت او نیز در غایت شهرت بود به طوری که او را یکی از أذکیاء عرب شمرده‌اند.

آیا این عملی که با او شد، عمل کسی است که عالم به غیب است؟ آن هم عالمی که ﴿لَا يَعۡزُبُ عَنۡهُ مِثۡقَالُ ذَرَّةٖ فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَلَا فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾ [سبأ: ٣]؟!.

اگر گویی که با علم غیب مرتکب این اعمال می‌شده‌اند، آیا عقلاً ممکن است که دارای علم غیب این‌گونه به ضرر خود اقدام کند؟ و اگر متّکی به قرآنی که می‌فرماید: خاصیت علم غیب، استکثار خیر است ﴿وَلَوۡ كُنتُ أَعۡلَمُ ٱلۡغَيۡبَ لَٱسۡتَكۡثَرۡتُ مِنَ ٱلۡخَيۡرِ﴾([[30]](#footnote-30)) [الأعراف: ١٨٨]؟!.

4- از جمله اموری که به وضوح تمام بر عدم علم غیب حضرت علی ÷ دلالت می‌کند والی کردن آن حضرت «زیاد بن أبیه» را بر بصره و اهواز و فارس و کرمان است. چون «زیاد بن أبیه» کاتب ابن عبّاس بوده و در امور حکومت و ولایت بصره دارای اطّلاعاتی بوده لذا أمیر المؤمنین ÷ بعد از ابن عبّاس او را ولایت داد و چنان‌که می‌دانیم ولایت و حکومت زیاد بر بصره موجب شد که شیعیان علی را به خوبی بشناسند و چون بعد از أمیر المؤمنین حضرت امام حسن ÷ نیز ولایت او را إبقاء کرد لذا دوام حکومت او خود یکی از بدبختی‌های شیعیان علی÷ بود و هنگامی که معاویه «زیاد» را به برادری خود استلحاق کرد و او را فریفت و حکومت عراقین را به او واگذار نمود، او و پسرش دمار از شیعیان علی÷ بر آوردند که شرح جنایات ایشان را باید به کتب مفصّل تاریخ حواله کرد.

دیگر ولایت و حکومت دادن به «منذر بن جارود» است که در همان زمان خلافت، امیر المؤمنین را از این عمل پشیمان کرد چنان‌که آن حضرت نامه برای او نوشت که: «أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ صَلاحَ أَبِيكَ غَرَّنِي مِنْكَ وظَنَنْتُ أَنَّكَ تَتَّبِعُ هَدْيَهُ وتَسْلُكُ سَبِيلَهُ فَإِذَا أَنْتَ فِيمَا رُقِّيَ إِلَيَّ عَنْكَ لا تَدَعُ لِهَوَاكَ انْقِيَاداً ولا تُبْقِي لِآخِرَتِكَ عَتَاداً، تَعْمُرُ دُنْيَاكَ بِخَرَابِ آخِرَتِكَ، وَتَصِلُ عَشِيرَتَكَ بِقَطِيعَةِ دِينِكَوَلَئِنْ كَانَ مَا بَلَغَنِي عَنْكَ حَقّاً لَجَمَلُ أَهْلِكَ وَشِسْعُ نَعْلِكَ خَيْرٌ مِنْكَوَمَنْ كَانَ بِصِفَتِكَ فَلَيْسَ بِأَهْلٍ أَنْ يُسَدَّ بِهِ ثَغْرٌ أَوْ يُنْفَذَ بِهِ أَمْرٌ أَوْ يُعْلَى لَهُ قَدْرٌ أَوْ يُشْـرَكَ فِي أَمَانَةٍ أَوْ يُؤْمَنَ عَلَى جِبَايَةٍ فَأَقْبِلْ إِلَيَّ حِينَ يَصِلُ إِلَيْكَ كِتَابِي هَذَا إِنْ شَاءَ اللهُ» شایستگی و خوبی پدرت مرا فریفت و گمان کردم که تو نیز راه هدایت او را تبعیت می‌کنی و به همان راه او می‌روی، امّا اکنون آن‌چنان‌که به من گزارش می‌شود تو منقاد هوای خود بوده و برای آخرت خود چیزی نمی‌اندوزی، دنیای خود را با خراب کردن آخرتت آباد می‌کنی و پیوستن به خویشانت را با بریدن و گسستن از دینت انجام می‌دهی، اگر این خبرها که از تو به من می‌رسد راست باشد هر آینه شتر اهل تو و بند نعلین‌ات از تو بهتراند و هم‌چون کسی چون تو شایستگی ندارد حفظ مرزی را به او سپارند. (نهج البلاغه، نامۀ 71).

هرگز کسی که عالم به غیب است چنین کارهایی را با خود نمی‌کند! آنان که مدّعی‌اند علی ÷ یا هر یک از ائمّۀ اهل بیت دارای علم غیب بوده‌اند خوب است یکی از کارهایی که انجام داده‌اند که دلالت بر علم غیب آن‌ها دارد نشان بدهند! چون غالیان یا دشمنان اسلام، علی ÷ را به خیال خود از حدود بشری ارتقاء داده و یک موجود خیالی که گاهی کارهای خدایی می‌کند معرّفی کرده‌اند و حضور در تمام مکان‌ها و علم به جمیع غیوب را از خصوصیات او قلمداد کرده‌اند که گاهی کارهایی از او سر می‌زند چون عروج به آسمان‌ها و نشستن روی بساط ابر و صعود به هوا و کشتن سی‌هزار از یأجوج و مأجوج در حدیث بساط، و حاضر شدن در مهمانی بیش از چهل خانه و رفتن به معراج قبل از رسول خدا ص و سر راه گرفتن بر او در یکی از آسمان‌ها به صورت شیر درّنده، و قاضی شدن برای فرشتگانی که با یکدیگر نزاع کردند و در صلح کردن و اصلاح امر، جُز به قضاوت علی راضی نشدند تا ناچار آن حضرت به آسمان رفت! و در زمان انبیای گذشته به صورت های مختلف حاضر گشته انبیاء را یاری نموده و هم‌چنین زمان موسی که با پوشیدن لباس طلا و سوار شدن بر اسبی که زین برگ آن از طلا بود و به دربارِ فرعون رفتن برای ترسانیدن او از مخالفت با موسی! و صدها از این قبیل موهومات و خرافات که باید برای تفصیل آن به کتاب‌هایی چون «عيون الـمعجزات» و «مشارق الأنوار» و «مدينة الـمعاجز» و «تحفة الـمجالس» و امثال این‌ها رجوع کرد. حال اگر این خرافات را روزی غالیان یا دشمنان اسلام برای منظور خود بافته و پراکنده‌اند مقصود کسانی که امروز آن‌ها را اشاعه و ترویج می‌کنند، چیست؟ آیا جز پیروی از منظور دشمنان اسلام است و آلت بلا ارادۀ آنان نمی‌باشند پس نشر این خرافات چه دردی را دوا می‌کند جُز دور کردن و بیزار کردن عقلاء از هر چه که نام دین منتشر می‌شود! و غرور و گستاخی جاهلان به خیال این‌که چون علی چنین است و اینان هم که خود را شیعیان علی می‌دانند! (بدون آن‌که بدانند معنی شیعه چیست یا در صورتِ دانستن، بدون آن‌که اندک جنبشی برای اجراء و انجام و ظایف شیعه بودن که همان بندگی خالص برای پروردگار است به خود بدهند؟!) می‌پندارند در صدر بهشت جای خواهند داشت! آری اینان به خیال خود بدون هیچ عمل، مقرَّبِ درگاه خدا و عزیزان دستگاه خلقت‌اند!!.

آری، علی ÷ در نظر غالیان موجود عجیبی است که نظیر او را حتّی در افسانۀ خدایان یونان هم نمی‌توان یافت! او صفات بشری حائز صفات خدایی است که در همه جا حاضر و بر همه کس ناظر و به هر کاری قادر و **﴿**وَهُوَ بِكُلِّ شَيۡءٍ عَلِيمٞ**﴾** است!!!.

امّا علی در نظر خداپرستان منزّه از این موهومات و مبرّای از این افترائات و از کسانی که چنین نسبت‌های ناروا به حضرتش می‌دهند، بیزار است.

شمردن فضائل علی÷ کار آسانی نیست، و اگر کسی از ذکر آن فضایل قصد تبعیت نداشته باشد، صرف گفتن و شنیدن آن دردی را دوا نمی‌کند، و هیچ کس را با چنین عملی، شیعۀ او نمی‌توان گفت، که شیعه تابع و پیرو را گویند نه لفّاظ و قائل را، علی ÷ خود از معجزات دین اسلام است که تعلیمات این دین مبین قادر است چنین فردی را تربیت کرده تحویل جامعۀ بشری دهد و بالأخره دین اسلام آمده است تا امثال علی ÷ در جامعۀ خود بپروراند نه آن‌که با خیالات و اوهامِ غالیان یک علی موهوم بسازد که در کمتر افسانه‌ای نظیرش را می‌توان یافت!؟ و بالآخره علی غالیان با علی موحّدین دو تاست، و این علی از آن علی جداست!.

برگردیم به اصل موضوع، سخن در این بود که در سیرۀ ائمّه چیزی از علم به غیب دیده نمی‌شود که بتوان گفت فلان عمل را به موجب علم غیب که سودی داشت انجام دادند، یا از فلان پیش آمد که صدمه و زیانی داشت جلوگیری کردند! بلکه در سیره روشن آنان، همان امور و احوال عادی که در زندگانی دیگران است در حیات ایشان نیز مشهود بود، از آن جمله داستانی است که در احوال حضرت موسی بن جعفر ÷ آورده‌اند:

5- در کتاب أمالی شیخ طوسی (چاپ نجف، ج2، ص36) و عیون اخبار الرضا شیخ صدوق (اخبار موسی بن جعفر) و جلد یازدهم بحار الأنوار (چاپ تبریز، ص217) از علی بن ابراهیم بن هاشم روایت شده است که گفت: از مردی از یاران خود شنیدم که می‌گفت: هنگامی که هارون الرّشید حضرت موسی بن جعفر ÷ را محبوس داشت همین‌که شب شد آن حضرت وضوی خود را تجدید نمود رو به قبله کرد و چهار رکعت نماز خواند، آن‌گاه خطاب به خداوند متعال شروع به خواندن این دعا کرد: «يَا سَيِّدِي نَجِّنِي مِنْ حَبْسِ هَارُونَ وَخَلِّصْنِي مِنْ يَدِهِ...» ای مولای من، مرا از زندان هارون نجات بخش. همین‌که حضرت این دعا را خواند، هارون در خواب مرد سیاهی را دید که در دست او شمشیری است و پس از آن سیاه به هارون نهیب زد، هارون ترسید. آن‌گاه حاجب خود را خواند و گفت برو به زندان و موسی بن جعفر را آزاد کن، حاجب بیرون آمد و درب زندان را کوبیده موسی بن جعفر را خواند، حضرت فرمود: کیست؟ حاجب گفت: خلیفه تو را می‌خواند؟ پس حضرت برخاست درحالی که ترسان و لرزان بود و می‌گفت مرا در این دل شب نمی‌خواند جُز به منظور شرّی که نسبت به من دارد و گریان و غمین در حالی که از زندگی خود مأیوس بود از جای خود حرکت کرده به سوی هارون آمد در حالی که استخوان‌هایش می‌چندید! و بدنش می‌لرزید! آن‌گاه گفت سلام بر هارون، هارون جواب سلام او را داده گفت تو را به خدا سوگند می‌دهم، آیا در این دل شب دعایی خواندی... تا آن‌جا که می‌گوید: سپس لباس‌هایی خواست و حضرت را بدان سه مرتبه مُخَلَّع نمود و او را بر اسب خود سوار کرده و گرامی داشت، و حضرتش را ندیم و هم‌نشین خود نمود! ([[31]](#footnote-31)).

آیا امامی که به قول غالیان، عالم به غیب است با این‌که خود قبلاً مقدّمۀ این پیشامد را چیده یعنی نماز و دعا خوانده است بنابراین چرا همین‌که درب زندان کوبیده شد و به او گفتند: خلیفه تو را می‌خواند، ترسان و لرزان شد و به حال گریان و غمگین و مأیوس از حیات، از جای خود برخاست، و حدس می‌زد که هارون او را به منظور بدی، خواسته است؟ و از همین جهت بود که می‌ترسید و می‌لرزید و از زندگی مأیوس بود! آیا عالم به غیب حالش چنین است؟! و ده‌ها از این قبیل قضایای تاریخی که در تواریخ هست و حاکی از این حقیقت.

اینک نظر و عقیدۀ دانشمندان بزرگ شیعه را در فصل آینده مطالعه فرمایید.

\*\*\*

نظر علمای بزرگ شیعه دربارۀ علم غیب ائمّه ‡

در فصل گذشته گفته شده که اصحاب خاصّ ائمّه چون: «قَيْسِ بْنِ سَعْد و سُلَيْمَانَ بْنِ صُرَدٍ الـخزَاعِي‏ و مُسَيَّبِ بْنِ نَجَبَة وزُرَارَةَ» و امثال ایشان نه تنها امامان را عالم به غیب نمی‌دانستند بلکه در احکام دین هم در پاره‌ای مراحل آنان را کامل نمی‌شمردند!!! و چنان‌که دانشمندان و علمای بزرگ شیعه چون ابن جنید([[32]](#footnote-32)) و شهید ثانی([[33]](#footnote-33)) و علاّمه مجلسی([[34]](#footnote-34)) و بحر‌العلوم طباطبایی([[35]](#footnote-35)) نیز تصریح کرده‌اند که اصحابِ خاصِّ امامان، ائمّه‡را فقط علمای ابراری می‌دانستند که طاعت ایشان واجب است و اعتقاد به عصمت ایشان از خطا و نسیان نداشتند!.

چنان‌که علاّمه مجلسی در حقّ الیقین و جلد پانزدهم بحار الأنوار کتاب الإیمان و الکفر و مرحوم شیخ عبدالله مامقانی در تنقیح المقال (ج2، ص 68) ضمن أحوال «محمد بن أحمد الجنید» آورده است و شهید ثانی فرموده است که در ایمان، تصدیق به امامت ائمّه ‡و اعتقاد به وجوب اطاعت ایشان کافی است هر چند از تصدیق به عصمت از خطا خالی باشد! و ادّعا کرده است که این معنی از مجموع روایات ایشان ‡ و عقیدۀ شیعیانشان واضح و ظاهر است که آنان معتقد بودند که امامان علمای ابراری هستند که خدا طاعت ایشان را با عدم اعتقاد به عصمت ایشان فرض شمرده است! و بنابراین ائمّه ‡ به ایمان و عدالتشان حکم می‌فرمودند!.

این حال اصحاب ائمّه ‡ در زمان حیات ایشان بود. امّا پس از فوت و غیبت ایشان، از دانشمندان بزرگ شیعه کسانی را که تا هنگام تألیف این کتاب می‌شناسیم، بسیار اند که اعتقاد به علم غیبِ ائمّه نداشتند، سهل است حتّی سهو و غفلت و ظنّ و اجتهاد را درباره‌ی ایشان جایز و روا می‌دانستند! ولی از باب اختصار ناچار نام ده نفر از ایشان و عقایدشان را تیمناً در این رساله می‌آوریم و بقیه را إن شاء الله تعالی در فرصت و موقعیت مناسب در رساله‌ای علی‌حده معرّفی می‌نماییم تا دانسته شود که این غلوّ و افراط از متأخّرین بوده و شاید سیاست سلاطین مانند سلسلۀ صفویه و امثال آن نیز در آن دخالت داشته و گرنه علماء و دانشمندان متقدّم هرگز چنین عقاید شرک آمیزی نداشتند.

1- محمّد بن الحسن بن الولید القمّی([[36]](#footnote-36)) (ره) استاد شیخ صدوق بزرگ‌ترین عالم شیعه در زمان خود که مورد توثیق و تعظیم عموم علمای شیعه و اصحاب رجال است.

آن جناب نه تنها ائمّه ‡ را عالم به غیب نمی‌داند بلکه سهو و نسیان را بر ایشان که سهل است بر پیغمبر بزرگوار اسلام که امینِ وحی و مأمور رسالت است جایز و روا می‌شمارد! و معتقد است که أوّل درجۀ غلوّ، نفی سهو از پیغمبر است چنان‌که مرحوم صدوق این عقیده را از او در «من لا یحضره الفقیه» آورده ‌است. احتراز آن جناب از عقیدۀ عالم به غیب بودنِ امامان تا آن حدّ بود که روایت از کتاب «بصائر الدّرجات» صفّار را که حاوی پاره‌ای از اخبار غلوّ آمیز است جایز ندانسته، تحریم فرمود!.

2- مرحوم صدوق محمّد بن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه القمّی رئیس المحدّثین و به طور کلّی تمامِ علمای بزرگ شیعه در قم که اکثر آنان معاصر ائمّه ‡ و با ایشان مربوط و معاشر بودند، نسبتِ علم غیب و صدور معجزه را از ائمّه ‡ منکر بوده سهل است، حتی نفی سهو ونسیان را از ایشان، غلوّ شمرده و قائل به آن را غالی و غالی را بدتر از مشرک می‌دانستند و در این خصوص کتاب‌ها نوشته‌اند.

و مرحوم صدوق صدور سهو و نسیان را از پیغمبر تا چه رسد به امام، جایز و لازم می‌شمرد و خود در کتاب «من لا یحضره الفقیه» وعده می‌دهد که کتابی خاصّ در این باب تألیف نماید و احتمالاً آن را تألیف کرده باشد و دست حوادث آن را از دسترس ما دور داشته باشد! زیرا آن مرحوم دارای بیش از سیصد تألیف است که کمتر از نصف آن در دسترس ماست و بقیه متأسّفانه ناپیداست، هرچند اخبار بسیاری در موضوع «سهو النّبی» در سایر آثار آن مرحوم باقی مانده ‌است که جمع آن خود کتاب مستقلّی را تشکیل می‌دهد و خود آن جناب در «من لا یحضره الفقیه» از کثرت اخبار در این موضوع فرموده است: «وَلَوْ جَازَ أَنْ تُرَدَّ الأَخْبَارُ الوَارِدَةُ فِي هَذَا الـمعْنَى لَجَازَ أَنْ تُرَدَّ جَمِيعُ الأَخْبَارِ وَفِي رَدِّهَا إِبْطَالُ الدِّينِ وَالشّـَرِيعَةِ» «اگر جایز باشد که اخبار وارده در این معنی (سهو النَّبِی) رد شود در آن صورت رد جمیع اخبار جایز خواهد بود و در چنین صورت دین و شریعت باطل است» (زیرا بنای شریعت بر این اخبار است).

جای تعجّب است که پاره‌ای از علمای شیعه چون شیخ مفید و شیخ بهایی به خیال این‌که شیخ صدوق به نوشتن چنین کتابی در موضوع «سهو النَّبِی» توفیق نیافته است خدای را شکر کرده‌اند در حالی که أوّلاً چنان‌که گفتیم ممکن است آن جناب توفیق یافته باشد و آن کتاب مانند پاره‌ای از سایر آثار آن مرحوم دست‌خوش حوادث شده است. ثانیاً در همین کتبی که از او باقی مانده است به قدر کفایت این مطالب را اثبات می‌نماید و در هر صورت از دست دادن آثار صدوق جای تأسّف است نه جای مسرّت.

مرحوم شیخ مفید که پاره‌ای از آثارش ردّ بر صدوق است در این باره نیز رساله‌ای پرداخته و بر صدوق و عقیده‌اش تاخته است و به تصوّر خود او را در این عقیده محکوم و مردود ساخته ‌است لکن در زمان ما علاّمه‌ محقّق آقای حاج شیخ محمّد تقی شوشتری ـ أدام الله بقاءه ـ رساله‌ای در «سهو النَّبِي» نگاشته و به خطّ شریفش است و به ضمیمۀجلد یازدهم کتاب «قاموس الرّجالِ» آن بزرگوار چاپ و منتشر گردیده است. آن جناب در این کتاب این مطلب را به نحو أوفی ثابت کرده‌ است. طالبین بدان مراجعه فرمایند([[37]](#footnote-37)).

عقیدۀعلمای بزرگ شیعه در جواز سهو و نسیان بر ائمّه تا چه رسد به نداشتن علم غیب آن‌چنان شهرت داشته است که بنا به نقل علاّمه‌ مجلسی در جلد پانزدهم بحار، و نیز در کتاب «تصحیح الاعتقاد» (چاپ تبریز، ص65) شیخ مفید فرموده است: «جماعة وردوا إلينا من قم يُقصـِّرون تقصيراً ظاهراً في الدين‏وينـزلون الأئمَّة **†** عن مراتبهم وَيزعمون أنهم كانوا لا يعرفون كثيراً من الأحكام الدينية حتى ينكت في قلوبهم ورأينا من يقول إنهم كانوا يلتجئون في حكم الشريعة إلى الرأي والظنون» «گروهی از مردم قم بر ما وارد شدند که دیدیم آشکارا در دین مقصّراند و چنین گمان می‌کنند که آنان ‡ بسیاری از احکام دین را نمی‌دانستند تا این‌که در قلب ایشان نکته شود و در میان علمای قم کسانی را دیدیم که می‌گویند ائمّه در أحکام دین و شریعت به رأی و ظنون ملتجی می‌شدند».

مجلسی (ره) در تحقیق و تبیین خود در موضوع «سهو النّبی» مطلب را به این عبارت خاتمه داده است: «ويظهر منه عدم انعقاد الإجماع من الشيعة على نفي مطلق السهو من الأنبياء» از تمام این گفتارها ظاهر می‌شود که در شیعه اجماع بر نفی مطلق سهو از انبیاء منعقد نشده است. آری، شیعه چگونه می‌توانست چنین عقیده‌ای داشته باشد و حال آن‌که چنین قولی مخالف صریح با آیات قرآن است زیرا پروردگار عالم درباره‌ی‌حضرت‌‌‌‌آدم‌‌÷‌‌می‌فرماید:‌ ﴿وَلَقَدۡ عَهِدۡنَآ إِلَىٰٓ ءَادَمَ مِن قَبۡلُ فَنَسِيَ وَلَمۡ نَجِدۡ لَهُۥ عَزۡمٗا ١١٥﴾ [طه: ١١٥] «و به درستی که پیش از این با آدم پیمان بستیم ولی فراموش کرد و در او عزمی استوار نیافتیم» و درباره‌ی موسی و یوشَع بن نون که هر دو پیغمبرِ خدا بودند می‌فرماید: ﴿فَلَمَّا بَلَغَا مَجۡمَعَ بَيۡنِهِمَا نَسِيَا حُوتَهُمَا فَٱتَّخَذَ سَبِيلَهُۥ فِي ٱلۡبَحۡرِ سَرَبٗا ٦١﴾ [الکهف: ٦١] «پس چون به جای اتّصال دو رسیدند ماهی خود را از یاد بردند» و در همین سوره از قول یوشَع بن نون می‌گوید: ﴿فَإِنِّي نَسِيتُ ٱلۡحُوتَ وَمَآ أَنسَىٰنِيهُ إِلَّا ٱلشَّيۡطَٰنُ أَنۡ أَذۡكُرَهُۥۚ﴾ [الکهف: ٦٣]. یعنی «همانا ماهی را از یاد بردم و جز شیطان فراموشم نساخت که آن را یاد کنم» و در همین سوره از قول جناب موسی ÷ به عالم زمان خود می‌گوید: ﴿قَالَ لَا تُؤَاخِذۡنِي بِمَا نَسِيتُ﴾ [الکهف: ٧٣] «مرا بدانچه از یاد بردم مؤاخذه مکن» در حالی که قبلاً به او تعهّد سپرده بود که ﴿قَالَ سَتَجِدُنِيٓ إِن شَآءَ ٱللَّهُ صَابِرٗا وَلَآ أَعۡصِي لَكَ أَمۡرٗا ٦٩﴾ [الکهف: ٦٩] یعنی: «و تو را در هیچ کاری نافرمانی نمی‌کنم».

و حضرت یوسف ÷ را دست‌خوش نسیان می‌شمارد ﴿فَأَنسَىٰهُ ٱلشَّيۡطَٰنُ ذِكۡرَ رَبِّهِۦ فَلَبِثَ فِي ٱلسِّجۡنِ بِضۡعَ سِنِينَ٤٢﴾ [یوسف: 42] «شیطان‌ یادآوری پروردگارش را از یاد او برد پس یوسف چند سالی در زندان باقی ماند».([[38]](#footnote-38))

خداوند عالم به پیغمبر اکرم در غیر مورد وحی (چون وحی را به اعتبار وعدۀ خدا و القاء و اقراء او از یاد نمی‌برد) نسبت نسیان می‌دهد و می‌فرماید: ﴿وَٱذۡكُر رَّبَّكَ إِذَا نَسِيتَ وَقُلۡ عَسَىٰٓ أَن يَهۡدِيَنِ رَبِّي لِأَقۡرَبَ مِنۡ هَٰذَا رَشَدٗا ٢٤﴾ [الکهف: ٢٤] «و چون فراموش کردی پروردگارت را یاد کن و بگو امید است که پروردگارم مرا به راهی که از این به هدایت نزدیکتر باشد هدایت فرماید». و به آن حضرت اخطار می‌نماید: ﴿سَنُقۡرِئُكَ فَلَا تَنسَىٰٓ ٦﴾ [الأعلى: ٦] «ما بر تو [قرآن را] می‌خوانیم و تو فراموش نمی‌کنی» که معلوم می‌شود جز وحی را فراموش می‌کند پس سهو و نسیان به حکم عقل و قرآن بر پیغمبران جایز است تا چه رسد به امامان! و آن کس که سهو و نسیان تنها ذات پروردگار عالم است چنان‌که می‌فرماید: ﴿لَّا يَضِلُّ رَبِّي وَلَا يَنسَى ٥٢﴾ [طه: ٥٢] «پروردگارم خطا نمی‌کند و فراموش نمی‌کند،» و بنا بر روایت منقوله در «عیون أخبار الرّضا» «هروی» می‌گوید که به حضرت رضا ÷ عرض کردم: یا ابن رسول الله، گروهی در کوفه هستند که می‌پندارند که بر رسول خدا ص سهو و اشتباهی عارض نمی‌شد! حضرت فرمود: «كَذَبُوا لَعَنَهُمُ اللهُ إِنَّ الَّذِي لاَ يَسْهُو هُوَ اللهُ لاَ إِلَهَ إِلاَّ هُوَ» «دروغ می‌گویند خدا ایشان را لعنت کند آن کس که سهو نمی‌کند، خداست».

راستی جای تعجّب است که آیات خدا با آن صراحت علم غیب را از همه و حتّی انبیاء نفی می‌کند و خود پیغمبران این علم را با صراحت از خود نفی می‌نمایند چنان‌که نوح ÷ می‌فرماید: ﴿قَالَ وَمَا عِلۡمِي بِمَا كَانُواْ يَعۡمَلُونَ ١١٢﴾ [الشعراء: ١١٢] «من چه دانم که ایشان چه می‌کرده‌اند»، وشعیب ÷ می‌گوید: ﴿وَمَآ أَنَا۠ عَلَيۡكُم بِحَفِيظٖ ١٠٤﴾ [الأنعام: ١٠٤] «من بر شما نگاهبان نیستم»، و خدا به پیغمبرش می‌فرماید: ﴿لَا تَعۡلَمُهُمۡۖ نَحۡنُ نَعۡلَمُهُمۡۚ﴾ [التوبه: 101] «تو آنان را نمی‌شناسی ما آنان را می‌شناسیم»، و ده‌ها آیات دیگر که برخی از آن‌ها با شرحش گذشت و با این همه آیاتِ اثباتِ سهو و نسیان درباره‌ی پیغمبران، کسی نمی‌داند که باز هم این عاشقان کفر و نفاق چه می‌خواهند که می‌گویند پیغمبران و امامان عالم به غیب‌اند و سهو و نسیان را بر ایشان راه نیست! و علم غیبشان همان اندازه‌ی علم خداست که ﴿عَٰلِمِ ٱلۡغَيۡبِۖ لَا يَعۡزُبُ عَنۡهُ مِثۡقَالُ ذَرَّةٖ فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَلَا فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾ [سبأ: 3]­ ﴿قَٰتَلَهُمُ ٱللَّهُۖ أَنَّىٰ يُؤۡفَكُونَ ٣٠﴾ [التوبة:٣٠] خدایشان بکشد (مرگ بر ایشان) چگونه از حق گردانیده می‌شوند.

عقیده‌ی شیعه در زمان ائمّه ‡ عقیدۀ توحیدی خالص بود، امّا چون در زمان خلفای بنی عبّاس به علّت شیوع خرافات یونانیان و افسانۀ خدایان و موهومات یهود و مجوس، عقائد غلو آمیزی که آمیخته با بت پرستی بود در بین مسلمانان وارد شد و طبعاً با آن مبارزه‌ی شدیدی که اسلام با بت پرستی و خرافات داشت در جبهۀ مخالف توحید نیز عکس العمل شدیدی از بت پرستی صورت گرفت به طوری که ادّعای گزاف حتّی ادّعای الوهیت از پاره‌ای افراد سر زد چنان‌که در بسیاری از اقطاب و مراشد صوفیه چون بایزید بسطامی و منصور حّلاج و شلمغانی و أمثال ایشان این قبیل ادعاها شد تاجایی که در زمان منصور دوانیقی که ستمکارترین ولئیم‌ترین فرد زمان خود بود طائفه‌ای به نام راوَندیه درباره‌ی او ادّعای الوهیت کردند! در چنین محیط مسموم و زهرآلود، نشر این‌گونه عقاید تدریجاً به پاره‌ای از شیعیان نیز نفوذ کرد لذا چنین ادّعاهای خلاف و گزاف را درباره‌ی ائمّه ‡ قائل شدند! با این‌که آن بزرگواران به شدیدترین صورت با چنین عقاید غلوّ آمیز فتنه انگیز مبارزه کردند و از قائلین به آن اظهار برائت و مروّجین آن را لعن و نفرین می‌کردند ـ چنان‌که شرح آن بیاید([[39]](#footnote-39)) ـ امّا روح بت‌پرستی که به قول روانشناسان در عامّه قوی است به طوری که با همۀ مبارزاتی که انبیای بزرگوار با این فکر خبیث نمودند، هنوز هم آثار مرگ‌بار آن در اکثر ملل عالم مشهود است و نگذاشته توحید اسلامی به همان خلوص خود باقی بماند و هر روز خرافه‌ای بر خرافات افزوده شد تا جایی که در ازمنه متأخّر بر پاره‌ای از علمای شیعه چنان تأثیر کرد که دانشمندان بزرگ شیعۀ قم را درباره‌ی ائمّه مقصّر شمردند! و عقیدۀ قدمای شیعه را تخطئه کرده و خود را مکمّل این عقیده دانسته به خیال خود نقص آن را به کمال رسانیدند!!.

مرحوم ممقانی در کتب «تنقیح المقال» در چند مورد در ذیل أحوال رجالِ حدیث، این معنی را یادآور شده است، از آن جمله در «مقباس الهداية» (ص88) مضمون گفتارش این است: «چه خوب گفته است وحید بهبهانی آن‌جا که گفت: بدان‌که بسیاری از قدماء خصوصاً قمّی‌ها و از جمله غضائری درباره‌ی ائمّه ‡ منزلتی خاص از رفعت و جلال و مرتبه‌ای معین از عصمت و کمال را بر حسب رأی و اجتهاد خود اعتقاد داشتند، و به کسی اجازه نمی‌دادند که از آن حدّ تجاوز کند و تعدّی از آن حدود را بر حسب اعتقاد خودشان غلوّ و ارتفاع می‌شمردند تا جایی که عقیده‌ای مانند نفی سهو را از ایشان غلوّ می‌دانستند، بلکه بسا می‌شد مطلق تفویض یا مبالغه در معجزات ایشان و نقل عجائب و خوارق عادت از ایشان یا اغراق در شأن و اجلال ایشان و تنزیه ایشان را از بسیاری از نقایص و اظهار کثرت قدرت برای ایشان و ذکر علم ایشان را به مکنونات آسمان و زمین، ارتفاع دانسته و تهمت می‌شمردند...!.

و در تنقیح المقال (ج3، ص230) ضمن ترجمۀ «معلَّى بن خُنَیس» می‌نویسد: «همانا آن‌چه را که ما امروز از ضروریات مذهب شیعه می‌شماریم قدمای شیعه آن را غلوّ و ارتفاع دانسته و أوثق رجال را بدان بدنام شمرده رمی به غلوّ می‌کردند!.

و در ذیل ترجمۀ «محمّد بن الفرات» (ص170) آن‌چه می‌نویسد حاصلش این است که: «کشّى» در ترجمه‌ی «محمّد بن الفرات» دو حدیث آورده است که گمان می‌کنم قصدش از نقل آن دو حدیث این است که استدلال کند به غلوّ او هر چند در آن حدیث‌ها چنین دلالتی نیست، بلکه مضمون آن دو حدیث از ضروریات مذهب است!.

و در ذیل ترجمه‌ی «محمّد بن سنان» (ج3، ص125) می‌نویسد: «وقد بينّا مراراً عديدة أنه لا وثوق لنا برميهم رجلاً بالغلوّ، لأن ما هو الآن من الضروري عند الشيعة في مراتب الأئمَّة ‡ كان يومئذ غلواً، حتى أن مثل الصدوق عد نفي السهو عنهم ÷ غلواً مع أن نفي السهو عنهم اليوم من ضروريات مذهبنا» تاکنون بارها و بارها بیان کرده‌ایم، این‌که [قدمای شیعه] کسی را غالی بشمارند، مورد اعتماد [و پذیرش] ما نیست، زیرا آن‌چه که در زمان ما درباره‌ی مراتب [و مقامات] ائمّه از ضروریات مذهب شیعه محسوب می‌شود، در آن روزگار غلوّ به شمار می‌رفت حتّی کسی مانند شیخ صدوق (ابن بابویه) نفی سهو از ائمّه ‡ را غُلُوّ شمرده در حالی که نفی سهو از آن بزرگواران امروز از ضروریاتِ مذهب ماست.

هم‌چنین در موارد متعدّد دیگر از این کتاب این‌گونه اعتقادات را جزو ضروریات مذهب می‌داند و قمیان را در معرفت ائمّه مقصر می‌شمارد!!.

آری، شیعیان قم که در زمان ائمّه ‡ به قدری ممدوح ایشان بودند که تنها در جلد 14 بحار الأنوار (صفحۀ 337 تا صفحۀ 341 چاپ کمپانی) بیش از چهل حدیث در مدح ایشان وارد شده است که امام ÷ درباره‌ی ایشان تصریح می‌کند که: «هُمْ أَهْلُ رُكُوعٍ وَسُجُودٍ وَقِيَامٍ وَقُعُودٍ هُمُ الفُقَهَاءُ العُلَمَاءُ الفُهَمَاءُ هُمْ أَهْلُ الدِّرَايَةِ وَالرِّوَايَةِ وَحُسْنِ العِبَادَةِ...» ایشان اهل رکوع و سجود و قیام و قعود، ایشان فقهای دانشمند و فهمیده و اهل درایت و روایت‌اند و بیان نیکو دارند...

آیا اینان درباره‌ی ائمّه مقصرّ اند! امّا غالیان کوفه و بغداد که آلوده به هزار گونه اوهام و خرافات هستند شیعیان کاملی هستند!؟

اگر در اخبار گاهی مذمّتی از قمیون شده است از غالیان آن‌ها بوده است مانند «علی بن حَسَکه» و «قاسم یقطین» چنان‌که رجال کشّی (ص 438) فرموده است: «و ذکر ابومحمّد الفضل بن شاذان فی بعض کتبه: «إن من الکذابین الـمشهورین ابن بابا القمی» فضل بن شاذان در یکی از کتبش یاد کرده است که یکی از دروغگویان مشهور ابن‌بابای قمی است.

و بنا به روایتی که سعد نقل کرده است، حضرت عسکری ÷ به او نوشته است: «أبرأ إلى الله من الفهري والحسن بن محمد بن بابا القمي» از فهری و ابن بابای قمی به سوی خدا بیزاری می‌جویم. زیرا اینان از غالیان بودند!.

پس تخطئۀ شیعه‌ی قم و نسبت تقصیر به ایشان، دور از انصاف است و این‌که مذهب شیعه در زمان ایشان ناقص بوده و امروز کامل شده، غلط است. چگونه آنان که معاصر ائمّه بودند و با ایشان معاشرت می‌کردند، در شناخت ایشان مقصّر بودند زیرا این معجزات خارج از منطق و ادّعاهای دور از عقل و شرع را دربارۀ آنان نمی‌پذیرفتند و بعد از صدها سال کسانی که آنان را ندیده و معاصرین ایشان را درک نکرده و آلوده به هزار گونه خرافات و أوهام شده‌اند و خدا می‌داند که چه سیاست‌هایی به نشر این‌گونه خرافات پرداخته است با داشتن چنین عقاید باطله، شیعیان کامل شده‌اند؟ مگر این‌که بگوییم ـ العیاذ بالله ـ پیغمبر دیگری آمده و مذهب ناقص آن روز شیعه را برای امروز کامل کرده است یعنی به غلوّ امروز رسانیده است!! نعوذ بالله من هذه الضلالة ونسأله الهداية لنا ولجميع المؤمنين.

3- یکی دیگر از علمای بزرگ شیعه که علم غیب را دربارۀ ائمّه شیعه و هیچ کس باور ندارد مرحوم **«محمّد بن أحمد بن الجُنَید»** است که قبلاً به آن اشاره شد و آن جناب در زمان سلاطین آل‌بویه مخصوصاً معزّ الدّولۀ دیلمی بود، معزّ الدّوله علاوه بر داشتن سلطنت، مردی دانشمند بود و در تشیع آن‌قدر متعصّب بود که در زمان خلافت الطّائع لله عبّاسی در روز عاشورا مردم بغداد را وادار به نوحه‌خوانی و عزاداری حضرت سید الشُّهداء ÷ کرد و در عید غدیر مردم را به تهنیت و سرور واداشت و برای نماز عید فطر آنان را به صحرا برد.

شیخ ابن جنید در نزد او بسیار مُعزَّز و محترم بود. بنابراین آن جناب دربارۀ ائمّه ‡ قائل بود که آن بزرگواران به رأی و اجتهاد خود فتوی می‌دادند چنان‌که کتاب‌هایی در این باره نوشته و از کسانی که اینگونه اعتقاد را صحیح نمی‌دانستند، انتقاد کرده و از عقیده‌ی خود دفاع نموده است و در کتابی که از عقیدۀ خود دفاع نموده است و نام آن را «إظهار ما ستره أهل العناد من الرواية عن أئمة العترة في أمر الاجتهاد» نهاده است، و نیز کتابی به نام «كشف التمويه والإلباس على أغمار الشيعة في أمر القياس» تألیف فرموده که در آن قیاس در احکام را بر اعتقاد شیعه آورده است.

این عقیده که به نظر پاره‌ای از علمای متأخّر مشکل می‌نمود علاّمه طباطبائی (بحر‌ العلوم) از آن دفاع کرده و فرموده است: «وأما إسناد القول بالرأي إلى الأئمَّة فلا يمتنع أن يكون كذلك في العصر الـمتقدّم» یعنی این‌که ابن جنید درباره‌ی ائمّه قائل شده است که آنان ‡ به رأی خود فتوی می‌دادند بعید نیست که در زمان گذشته در بین شیعیان چنین عقیده‌ای شایع بوده است.

چنان‌که ما نیز قبلاً یادآور شدیم که شیعیان قدیم و اصحاب ائمّه ‡ ایشان را جُز علمای ابرار نمی‌دانستند!.

4- دیگر از دانشمندان بزرگ شیعه که علم غیب را دربارۀ ائمّه ‡ قائل نیست شیخ بزرگوار مرحوم «محمّد بن محمّد بن النّعمان الـحارثي»([[40]](#footnote-40)) معروف به شیخ مفید است که ما عقاید آن جناب را به شرح ذیل از کتب مختلفه می‌آوریم:

الف) مرحوم علاّمه‌ی مجلسی در کتاب بی‌نظیر خود «مرآة العقول» عباراتی به این مضمون دارد:

از شیخ سدید محقّق شیخ مفید در کتاب «الـمسائل العكبريّة» مسایلی پرسیده شده است:

سؤال: در نزد ما شیعیان اجماع منعقد است بر این‌که امام، عالم بما کان و ما یکون است پس چه علّت دارد که أمیر المؤمنین ÷ به مسجد بیاید در حالی که می‌دانست مقتول می‌شود و حال این‌که هم قاتل خود را و هم وقت و زمانی را که کشته خواهد شد، می‌دانست؟ و نیز چه علّت دارد که حسین بن علی ÷ به سوی کوفه رفت در حالی که می‌دانست اهل کوفه او را واگذارده، یاری نخواهند کرد و او در این سفر کشته خواهد شد...؟ تا آخر سؤال.

شیخ (ره) چنین پاسخ فرمود: جواب: این‌که امام، عالم بما کان و ما یکون است، اجماع شیعه بر خلاف آن است (یعنی اجماع شیعه بر آن است که امام نمی‌داند که در گذشته چه شده و در آینده چه خواهد شد) و هرگز شیعه بر چنین قولی اجماع نکرده است و همانا اجماع فقط در این مسأله ثابت است که امام حکم (یعنی مسألۀ شرعی) حوادثی را که در آینده رخ می‌دهد، می‌داند بدون آن‌که به عین حوادثی که در آینده رخ خواهد داد، به تفصیل و تمییز، عالم باشد! پس بنابر این آن اصلی که مسائل بر آن بنا نهاده شده از بیخ ساقط است (یعنی چنین اصلی نبوده و نیست) بلی ما محال نمی‌دانیم که خدا امام را از بعضی از حوادث آینده با خبر سازد، امّا این‌که قائل شویم امام هر چه را که واقع شود می‌داند، خیر، چنین قولی را قبول نداریم و قائل به چنین ادّعایی را که بدون حجّت و بیان است، در خطا دانسته و بر صواب نمی‌شماریم...

امّا این‌که امام حسین ÷ می‌دانست که اهل کوفه با او خدعه می‌کنند، چنین چیزی را ما قطعی نمی‌دانیم زیرا هیچ دلیلی از عقل و نقل بر آن نیست.

ب) و نیز آن مرحوم در کتاب «الإرشاد» می‌فرماید: «فَأَقْبَلَ الـحسَيْنُ ÷ لا يُشْعِرُ بِشَيْ‏ءٍ حَتَّى لَقِيَ الأَعْرَابَ فَسَأَلَـهُمْ؟؟» امام حسین ÷ روی به کوفه آورد در حالی که هیچ اطلاعی از اوضاع کوفه نداشت تا هنگامی‌که به بادیه‌نشینان بر خورد و از آن‌ها سؤال فرمود...

ج) در بحار الأنوار (ج7 ص318 از «الـمسائل العكبريّة» شیخ مفید آورده است که او می‌فرماید: «وَقد يجوز عندي أن تغيب عنه بواطن الأمور فيحكم فيها بالظواهر وَإن كانت على خلاف الـحقيقة عند الله تعالى» «در نزد من جایز است که بواطن امور از امام پوشیده و پنهان باشد و او به ظاهر حکم کند هر چند بر خلاف حقیقت باشد».

**د)** شیخ مفید در کتاب «أوائل المقالات» (ص38) می‌فرماید: «فأما إطلاق القول عليهم بأنهم يعلمون الغيب فهو منكر بيِّنُ الفساد، لأن الوصف بذلك إنما يستحقه من علم الأشياء بنفسه لا بعلم مستفاد، وهذا لا يكون إلا لِـلَّهِ **ﻷ**، وعلى قولي هذا جماعة أهل الإمامة إلا من شذَّ عنهم من الـمفوِّضَة ومن انتمى إليهم من الغلاة» «این‌که با اطمینان بگوییم ائمّه‡ علم غیب می‌دانند این عقیده‌ی منکر و زشتی است که فساد آن بسی ظاهر و روشن است زیرا چنین وصفی در خور کسی است که اشیاء را به نفس خود بداند، نه این‌که به علم مستفاد (زیرا ممکن نیست) و چنین وصفی جُز برای خدای ﻷ ممکن نیست. بر این عقیده‌ی من، (که امام علم غیب نمی‌داند) تمام جماعت امامیه قائل‌اند مگر افراد نادری از مفوّضه و غالیانی که خود را بدیشان منسوب می‌دارند».

حال باید دانست کسانی که امامان را عالم به غیب می‌دانند از شیعیان‌اند یا از غالیان و مشرکان؟!.

هـ) در کتاب «العیون و المحاسن» شیخ مفید، داستان بحثی آمده است که آن جناب با شیخی از معتزله داشته و آن شیخ با وی در خصوص غیبت امام زمان گفتگو و سؤالاتی می‌کند که چرا امام زمان ظاهر نمی‌شود؟ شیخ به او می‌گوید: علّت آن ترس و تقیه از مردم است! و هنگامی که او می‌گوید: پس چرا از شیعیان خود تقیه می‌کند؟! تا بحث به آن‌جا می‌کشد که چرا امام حتّی از تو شیخ مفید هم تقیه می‌کند؟! و بر تو ظاهر نمی‌شود؟ او که دوستان خود را می‌شناسد و لاأقلّ تو را شناخته و از دوستی و ارادت تو خبر دارد! شیخ مفید می‌گوید: «فقلت له: أول ما في هذا الباب أنني لا أقول لك إن الإمام÷ يعلم السرائر....» «به او گفتم اوّلین سخنی که در این باب لازم است [بدانی] آن است که من قائل نیستم که امام بواطن و سرائر را می‌داند و او کسی است که ضمایر بر وی پوشیده نیست» که تو بتوانی به من ایراد کنی که او هر چه را که من در نفس خود از ارادت به او می‌دانم او هم می‌داند، خیر! مذهب من این نیست و چون مذهب من این نیست و من قائلم به این‌که امام فقط ظواهر را می‌داند و اگر فرضاً باطنی راهم بداند باز به اعلام خدای تعالی است که بر زبان پیغمبر و به وسیلۀ او مخصوصاً به امام اعلام شده است. یعنی آن علومی است که از جانب خدا به پیغمبر و از جانب پیغمبر به پدران او ‡ به امانت سپرده شده است و از نصوصی است که از ایشان به او رسیده است یا این‌که به وسیلۀ رؤیای صادقه است که هرگز خلاف نمی‌شود. پس سؤال تو از اصل ساقط است. زیرا همین‌که امام فاقد علم باطن بود پس حقّ دارد که از من هم بترسد چنان‌که از غیر من می‌ترسد و تقیه از من هم بر او واجب می‌شود. و تقیۀ آن جناب از من نیز بر همان شرایطی است که قبلاً یادآور شدم. من هرگز قائل نیستم که خدای ﻷ امام را بر باطن من مطلّع کرده است و او حقیقت حال مرا می‌داند.

این پنج فقره از عقیدۀ مرحوم شیخ مفید دربارۀ عالم به غیب بودن امام است که بر دوست و دشمن اظهار کرده و منقول است از کتبی که از آن بزرگوار در دسترس ما بود. زیرا در فقرۀ أوّل به شیعه گفت که امام عالم به غیب نیست و در این فقره همین عقیده را به سنّی گفته است. مخفی نماند که مرحوم شیخ مفید از شدیدترین شیعیان در اعتقاد به طهارت و عصمت و علم امام است به طوری‌که آثار موجود او بدان گواهی می‌دهد و وی آن کسی است که ردّی سخت و تند و حتّی دور از رعایت أدب و احترام بر شیخ و استاد خود مرحوم صدوق (ره) در موضوع «سهو النبی» که صدوق معتقد بوده، نوشته است و آن بزرگوار و استادش «محمّد بن الحسن بن الولید» را به حشوی بودن متّهم کرده است. بنابراین این عقیدۀ اوست در این‌که امامان عالم به غیب نیستند. حال این بیچارگان گمراه و درماندگان در نیمه راه، با این موهومات و خرافات غالیانه چه می‌گویند؟! اینان می‌خواهند با این چرندها برای شیعیان آخر الزّمان عقیده درست کنند و مذهب ناقص قدیم را جدیداً تکمیل نمایند؟!.

5- مرحوم سید مرتضی علم الهدی (ره) که از أعلام عالی مقام شیعه است از منکرین و مخالفین عقیدۀ عالم به غیب بودنِ امامان است([[41]](#footnote-41)). آن جناب در کتاب «تنزيه الأنبياء» (چاپ 1352 قمری، ص176) در جواب اشکالی که دربارۀ رفتن حسین ÷ به کربلا و شهید شدنش داده است، می‌نویسد: «قلنا: قد علمنا أن الإمام متى غلب في ظنِّه يصل إلى حقه والقيام بما فُوّض إليه بضرب من الفعل، وجب عليه ذلك وإن كان فيه ضرب من الـمشقَّة....».

یعنی: می‌دانیم اگر امام ظن قوی پیدا کرد که می‌تواند به حق خود نائل شده، خلافت را قبضه نماید و به وظایف زمامداری که بر وی واجب است، قیام کند و اگر مشقّت قابل تحمّلی هست که می‌تواند آن را تحمّل نماید در چنین صورت بر او واجب می‌شود که بدان کار اقدام کند و آقای ما حضرت حسین ÷ به سوی کوفه حرکت نکرد مگر وقتی که مردم کوفه داو‌طلبانه و ابتدا به وی نامه نوشتند و از روی علاقه و رغبت با وی عهد و پیمان بستند... و امام ÷ اندیشید و دید کسانی که او را دعوت کرده‌اند آن قدر قدرت و نیرو دارند که در مقابل یزید لعین مقاومت نمایند با آن همه کینه‌هایی که در دل ایشان نسبت به یزید و ضعف حکومت در مقابل آن بود. این‌ها چیزهایی بود که در ظنّ آن جناب قوّت گرفت که حرکت وی سوی کوفه برای تصرّفِ خلافت واجب عینی است و آن‌چه انجام داد از روی اجتهاد بود او حساب نمی‌کرد و تصوّر نمی‌نمود که پاره‌ای از اهل کوفه بی‌وفایی و غدر می‌کنند و اهل حقّ از نصرت او ناتوان می‌گردند و آن امور غریبه اتفّاق می‌افتد...

و امّا مخالفت ظنِّ آن حضرت با ظنِّ جمیع ناصحانی که او را از این مسافرت منع می‌کردند مانند ابن‌عبّاس و غیر او برای این است که پیدایش ظنّ در موضوعات به وسیله‌ی قرائن است که گاهی آن قرائن در نزد کسی قوی است و نزد دیگری ضعیف و شاید ابن عبّاس از نامه‌ها و پیمان‌ها و میثاق‌های مردم کوفه خبر نداشت و تنها به طور سربسته می‌توان اشاره کرد نه به طور تفصیل».

پس چنان‌که می‌بینیم سید مرتضی نیز از کسانی است که نه تنها قائل به عالم به غیب بودن امام نیست بلکه اعمال ائمّه ‡ را مبتنی بر ظنّ و اجتهاد می‌داند و چنان‌که گفتیم علم غیب را به معنای آن‌که امام همه چیز را بداند، برای امام لازم نمی‌داند([[42]](#footnote-42)).

6- دیگر از بزرگان علمای شیعه که قائل به عالم غیب بودن پیغمبر و امام نیست جناب شیخ الطّائفه **«محمّد بن الحسن الطّوسی»([[43]](#footnote-43))** (ره) است که ما عقیدۀ آن جناب را در عالم غیب نبودن پیغمبر از تفسیر «التّبيان» آن بزرگوار در قسمت اول این کتاب آوردیم([[44]](#footnote-44)) که صریحاً بیان می‌کند که پیغمبر عالم به غیب نبوده است و امّا در خصوص علم امام، عقیدۀ شیخ طوسی همانند استادش مرحوم سید مرتضی است زیرا عین نظر آن مرحوم را در «تلخیص الشّافعی» (ص400) با کمی اختلاف در عبادت آورده می‌نویسد: «عَلَى أنَّ الـحسين ÷ أظهر الـخلاف [ليزيد] لـمـا وجد بعض الأعوان عليه وطمع في معاونة من خذله، وقعد عنه، ثم إنَّ حاله آلت - مع اجتهاده ÷ واجتهاد من اجتهد معه في نصرته- إلى ما آلت إليه» «همانا حسین ÷ هنگامی که به پاره‌ای از یارانی که او را علیه یزید نصرت و یاری می‌کردند، دست یافت، مخالفت خود را با یزید ظاهر نمود و به کمک و پشتیبانی کسانی که او را واگذاشتند طمع بست آن‌گاه وضع به حال او با اجتهاد خود آن جناب و کوشش و اجتهاد کسانی که با او بودند بدان‌جا کشید که کشید».

مرحوم شیخ در همین عبارتِ مختصر می‌رساند که امام عالم به غیب نبود و از روی اجتهاد خود عمل نمود.

7- از دیگر از علمای بزرگ شیعه که قایل به عالم به غیب بودنِ انبیاء و أولیاء نیست بلکه مراتب سهو و نسیان را بیش از سایر دانشمندان دربارۀ ایشان قائل است مرحوم **شیخ طبرسی**([[45]](#footnote-45)) صاحب تفسیر شریف «مجمع البيان» است. جناب ایشان ذیل آیۀ 123 سورۀ مبارکۀ «هود» که می‌فرماید: ﴿وَلِلَّهِ غَيۡبُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾ [هود: ١٢٣] «و از آن خداست غیب آسمان‌ها و زمین»، می‌گوید:

«کسی که شیعه را قائل به عالم الغیب بودن ائمّه می‌داند نسبت به آن‌ها ظلم کرده است و تصریح می‌کند آن‌چه که از أخبار غیبی که در روایات از ائمّه نقل شده، در واقع از اقوال پیامبر ص اخذ شده که خداوند پیامبر را از وقایع مذکور آگاه ساخته و ائمّه سینه به سینه از پیامبر گرفته‌اند».

و در تفسیر آیۀ 68 سورۀ انعام که فرمود: ﴿وَإِذَا رَأَيۡتَ ٱلَّذِينَ يَخُوضُونَ فِيٓ ءَايَٰتِنَا فَأَعۡرِضۡ عَنۡهُمۡ حَتَّىٰ يَخُوضُواْ فِي حَدِيثٍ غَيۡرِهِۦۚ وَإِمَّا يُنسِيَنَّكَ ٱلشَّيۡطَٰنُ فَلَا تَقۡعُدۡ بَعۡدَ ٱلذِّكۡرَىٰ مَعَ ٱلۡقَوۡمِ ٱلظَّٰلِمِينَ ٦٨﴾ [الأنعام: ٦٨] «و چون کسانی را دیدی که دربارۀ آیات ما ناروا می‌گویند از ایشان روی بگردان تا این‌که به سخنی [و موضوعی] دیگر بپردازند و اگر شیطان [این امر را] از یاد تو ببرد، پس از یادآوری، با گروه ستمکاران منشین».

هنگامی که اشکال جبائی را در بُطلان قول امامیه در جواز تقیه بر انبیاء و ائمّه می‌آورد و این‌که امامیه قائل‌اند که نسیان بر انبیاء جایز نیست، اشکال را ردّ کرده و می‌نویسد: این ادّعا صحیح و مستقیم نیست زیرا امامیه تقیه را در صورتی بر امام جایز می‌دانند که در آن بر مسأله دلالت قطعیه و جود داشته باشد که مکلّف را به علم برساند و بتواند به وسیلۀ غیر امام از خود رفع شبهه کند، امّا در مسأله‌ای که به جُز گفتۀ امام آن حکم دانسته نمی‌شود و دلیلی بر آن جُز از طریق و جهت امام نباشد در آن صورت بر امام تقیه جایز نیست!!.

و هم‌چنین در وظیفۀ پیغمبر در بیان مطالبی از مسائل شرعیه که بر او جایز است که در حالت دیگری آن را بر أمّت خود بیان کند مشروط بر این‌که مقتضای مصلحتی باشد.

و امّا نسیان و سهو: در آن‌چه که پیغمبر و امام مأموراند از جانب خدا که آن را انجام دهند امامیه برای ایشان سهو و نسیان را جایز نمی‌شمارند، امّا در سوای آن‌ها امامیه سهو و نسیان را مادامی که منجرّ به اخلال به عقل نشود، امامیه بر ایشان جایز می‌دانند! چگونه ممکن است که شیعه بر پیغمبر و امام سهو و نسیان را جایز نشمارد و حال این‌که خواب و بیهوشی را بر ایشان جایز می‌دانند. خواب و بیهوشی نیز از قبیل سهو است و این گمانی را که جبائی بر امامیه برده است که آنان سهو و نسیان را بر پیغمبر و امام جایز نمی‌دانند ظنِّ فاسدی است ﴿إِنَّ بَعۡضَ ٱلظَّنِّ إِثۡمٞ﴾.....

این نسبت نسیانی که شیخ طبرسی به پیغمبر خدا داده است چنان بر دانشمندان شیعۀ زمان صفویه گران آمده است که علاّمۀ مجلسی (ره) در جلد ششم بحار الأنوار (باب سهوه ونومه عن الصلاة) گفته است: این مطلبی که شیخ طبرسی گفته است از غرائبی است که مخفی نیست زیرا من در میان اصحاب خودمان (شیعه) کسی را سراغ ندارم که سهو و نسیان را به طور مطلق حتی در امر تبلیغ جایز شمارد همانا صدوق و استادش به سهو افکندن انبیا را از جانب خدا برای نوعی مصلحت، جایز می‌شمارند امّا من کسی را ندیدم که سهو ناشی از شیطان را بر امام و پیغمبر تجویز کند! در حالی که ظاهر کلام طبرسی موهم است که خطاب در این باره با خود پیغمبر است!.

8- دیگر از دانشمندان شیعه که ائمّه ‡ را نه تنها عالم به غیب نمی‌داند بلکه این عقیده را به منزلۀ کفر می‌شمارد، حضرت الصّدر الإمام و رکن الاسلام سلطان العلماء ملک الوعّاظ نصیر الدّین أبی الرّشید عبد الجلیل بن ابی الحسین ابن أبی الفضل القزوینی والرّازی است.

جناب ایشان در کتاب گران‌قدر خود «بعض مثالب النواصب فی نقض بعض فضائح الروافض» (ص 304 به بعد) فرموده است:

«آن‌که گفته است: (یعنی نویسندۀ بعض فضائح الروافض) و محمّد بن النّعمان الأحول در کتابی آورده است که امامان همه با وجود این‌که در قبر هستند غیب می‌دانند بدان حدّ که اگر کسی به زیارت ایشان برود می‌فهمند که منافق یا موافق است و عدد گام‌ها و نام‌های همه کس را می‌دانند. امّا جواب این کلمات که خالی از معنی است و دور از عقل و خلاف شرع است و نقل، آن است که از قرآن و اجماع مسلمانان معلوم است که إلاّ خدای تعالی کسی غیب نمی‌داند: ﴿فَإِنَّهُۥ يَعۡلَمُ ٱلسِّرَّ وَأَخۡفَى ٧﴾([[46]](#footnote-46)) [طه: ٧] و ﴿قُل لَّا يَعۡلَمُ مَن فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ ٱلۡغَيۡبَ إِلَّا ٱللَّهُ﴾([[47]](#footnote-47)) [النمل: 65] قال الله تعالى: ﴿فَلَا يُظۡهِرُ عَلَىٰ غَيۡبِهِۦٓ أَحَدًا ٢٦﴾([[48]](#footnote-48)) [الجن: ٢٦]، ﴿وَعِندَهُۥ مَفَاتِحُ ٱلۡغَيۡبِ لَا يَعۡلَمُهَآ إِلَّا هُوَۚ﴾([[49]](#footnote-49)) [الأنعام: 59] و مصطفی ص با جلالت و رفعت و درجۀ نبوّت، در مسجد مدینه با آن‌که زنده بود نمی‌دانست که در بازارها چه می‌کنند و احوال‌های دیگر تا جبرئیل نیامدی و معلوم نکردی ندانستی. پس ائمّه که درجۀ انبیاء ندارند و در خاک خراسان و بغداد و حجاز و کربلا خفته‌اند و از قید حیات برفته، چگونه دانند که احوال جهانیان بر چه حدّ است؟! این معنی هم از عقل و هم از شرع بی‌گانه، و جماعتی حشویان که پیش از این خود را بر این طائفه بسته‌اند این معنی گفته‌اند، بحمد الله از ایشان بسی نماند و اصولیان شیعه از ایشان و از چنین دعاوی تبرّی کرده‌اند تا هیچ مجبری و مشبّهی را جای طعنی نمانَد».

در همین کتاب (ص276) در داستان دروغ وام‌خواهی که از ابوبکر طلب‌کار بود و به محمّد بن ابو بکر رجوع کرد و علی ÷ به محمّد فرمود: محراب پدر بشکاف و بتی که در آنجاست وام ده. شیخ بزرگوار در جواب نوشته است: «علی ÷ غیب‌دان نبود پس چه دانست که بتی جایی نهان است؟!».

9- دیگر از دانشمندان بزرگ شیعه که، عالم به غیب بودنِ امامان معتقد نیست شیخ رشید الدّین محمّد شهرآشوب متوفّای سال 586 می‌باشد. آن جناب در کتاب «متشابه القرآن و مختلفه» (چاپ تهران، ج1، ص211) می‌نویسد: «النبيّ والإمام يجب أن يعلما علوم الدين والشريعة ولا يجب أن يعلما الغيب وما كان وما يكون، لأنّ ذلك يؤدّي إلى أنّهما مشاركان للقديم تعالى» «پیغمبر و امام را واجب می‌نماید که علوم دین و شریعت را بدانند و لازم نیست که غیب را دانسته و به آن‌چه گذشته و آن‌چه خواهد شد عالم بوده باشند زیرا در آن صورت مطالب به آنجا می‌کشد که پیغمبر و امام با خدای تعالی شریک باشند!». اگر آیت الله العظمای زمان ما، این چیزها را بفهمد!

10- ما در این فصل نام نه نفر از علمای بزرگ و دانمشندان سترگ شیعه قبل از صفویه را که حدّ اکثر تا قرن ششم هجری بوده‌اند و اصلاً اعتقادی به عالم به غیب بودن ائمّه نداشتند، آوردیم و عقیدۀ آنان را به قدری که کفایت کند بیان کردیم تا دانسته شود که شیعیان پاک متقدّم از اینگونه عقائد بیزار بودند و اگر می‌خواستیم ممکن بود نام دانشمندان بیشتری را بیاوریم لیکن چون بنای ما بر این است که در هر فصلی به ده دلیل اکتفا کنیم لذا دهمین نفر را از علمای قرن معاصر می‌آوریم برای آن‌که دانسته شود که پس از تسلّط صفویه باز هم در قرون أخیر دانشمندان بزرگ شیعه همین عقیده را داشته‌اند لیکن از ترس عوام و عالم‌نماهای بدتر از عوام، نتوانسته‌اند عقاید خود را ابراز دارند چنان‌که خود ما هم اکنون در این عصر به اصطلاح روشنی و آزادی افکار، شاهد این اوضاع ناگوار و پُر اختناق هستیم مع هذا از کلمات پاره‌ای از آنان، جسته و گریخته مطالبی در آثارشان یافت می‌شود که معلوم است این حقیقت در قلب و سینۀ آنان موج می‌زده است و گاهی از آن قطره‌ای یا رشحه‌ای آشکار می‌شده است که مشت آن نمونۀ خروار است و اندک، نشانۀ بسیار! از آن جمله حضرت العَلَم العَیلَم وَالبحر الخضم خاتم المجتهدین شیخ محمّد حسن النّجفی([[50]](#footnote-50)) صاحب کتاب کبیر و بی‌نظیر «جواهر الكلام» است. جناب ایشان در کتاب «طهارت» جواهر، در باب وزن و مساحت کرّ که در آن اختلاف است می‌نویسد: «إن دعوى علم النبيِّ ص والأئمَّةِ ‡ بذلك مـمنوعة، ولا غضاضة لأن علمهم ‡ ليس كعلم الـخالق **ﻷ** فقد يكون قَدَرُوهُ بأذهانهم الشريفة وأجرى اللهُ الـحكمَ عليه» «ادّعای این‌که علم پیغمبر و ائمّه ‡ در وزن و مساحت کرّ تامّ و تمام است چنین ادّعایی ممنوع است و چندان عیبی هم ندارد برای این‌که علم پیغمبر و امام چون علم آفریدگار جهان نیست، پس بسا باشد که آن را با اذهان شریفۀ خودشان اندازه کرده باشند آن‌گاه خدا حکم را در آن مسأله به آن کیفیت جاری کرده باشد».

آری، پیغمبر و امامی که حتّی اندازه و مساحت آب کرّ را به علم إلهی ندانند پس چگونه چنین کسانی از وزن دریاهای عالم و موجودات و ذرّات حاصله در آن‌ها ـ تا چه رسد به همۀ موجودات جهان هستی ـ خبر دارند و بدان عالم‌اند؟! آن گونه علمی که ﴿لَا يَعۡزُبُ عَنۡهُ مِثۡقَالُ ذَرَّةٖ فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَلَا فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾ [سبأ: ٣]؟!.

این ده تن از دانشمندان و علمای بزرگ شیعه که نه تنها طائفه امامیه بلکه جهان اسلام به وجود آنان افتخار می‌کند که تمام آنان معتقدند که ائمّه ‡ دارای علم غیب نبوده‌اند بلکه پاره‌ای از این دانشمندان به صراحت اظهار کرده‌اند که ائمّه حتی در احکام دین هم دارای نظر و اجتهاد خاصّ بوده‌اند، هرچند از کتاب إلهی و سنّت نبوی استنباط کرده‌اند. و ما اگر می‌خواستیم نام شریف دانشمندان دیگر شیعه عقایدشان را در موضوع نداشتن علم غیب بیاوریم کار به تفصیل و تطویل می‌کشید و همین مقدار برای اهل انصاف کافی است و کسانی که طالب بیش از این باشند آنان را به کتب ذیل حواله می‌کنیم:

1. شرح نهج البلاغة ابن ميثم بحرانی، ج3،ص 209.
2. قوانين ميرزا قمی، بحث خاصّ وعامّ.
3. الفصول الـمختارة، شيخ مفيد، ص80.
4. الغدير، علامه أمينی، ج5، ص407.
5. أصل الشيعة وأصولها، محمد حسین آل کاشف الغطاء، ص93.
6. الشّيعة والتّشيّع، محمد جواد مغنية، فصل «علوم الإمام»، ص43، ایشان در آن‌جا تصریح می‌کند که باید خبر یا قولی که علم غیب را به ائمّه نسبت می‌دهد، طرد و ردّ شود.

عجیب است که با این‌که آیات شریفۀ قرآن و اخبار و احادیث اهل بیت ‡ و سِیر و قضایای زندگی آن بزرگواران و اعتقاد صحابه و یاران ایشان و عقیدۀ علماء و دانشمندان بزرگ شیعه که ما از هر کدام به قدر کافی (عشرة كاملة) در این رساله آوردیم و معلوم شد که شیعیان پاک اهل بیت هرگز چنین عقیدۀ سخیفه‌ای که این غالیان آخر الزّمان می‌گویند، نداشته‌اند بلکه با آن جدّاً مخالف بودند، بنابراین در زمان ما همین‌که استاد فاضلی([[51]](#footnote-51)) کتاب «شهيد جاويد» یا دانشمندی([[52]](#footnote-52)) «درسی از ولايت» می‌نویسد که در آن‌ها اندکی از حدّ غلوّ پایین می‌آیند، غوغا و ضوضائی از خاصّ و عامّ بر می‌آید که ـ چنان‌که قبلاً هم گفتیم ـ دربارۀ منکر خالق و معاد بر نمی‌آید! و در ردّ آن‌ها کتابهایی نوشته و فتواهایی صادر می‌شود که بی‌سابقه است! و عجیب‌تر آن‌که از افراد معروف([[53]](#footnote-53)) جزوه‌ها و رساله‌هایی به نام «علم امام» منتشر می‌شود که در آن با عرفان‌بافی و فلسفه([[54]](#footnote-54)) و سفسطه خواسته‌اند همین مزخرفات غالیان را به صورتی عارفانه و فیلسوفانه تحکیم کنند! کسی نمی‌داند داعی بر این کار کیست؟ و فائدۀ اثبات علم غیب برای ائمّه چیست؟!.

\*\*\*

انگیزۀ این اندیشۀ بی‌دلیل

به نظر ما علّت اصلی این فکر در روز نخستین، انگیزۀ غلوّ در عامّۀ مردم بوده که ناشی از خوی تکبّر و استکبار است؛ صرف نظر از انگیزۀ مغرضین که برای تخریب دین و تضییع قوانین آن به تقویت این عقیده پرداخته‌اند و امروز با سیاست دشمنان مکار آلوده است.

یعنی در حقیقت عار داشته‌اند که از پیغمبر و امامی تبعیت کنند که بشر بوده و دارای صفات بشری‌اند! تکبّر و استکبار در بشر خطرناکترین بیماری روحی است که او را به مرض‌های دیگر روحی دچار می‌کند و مخصوصاً از تبعیت و اطاعت حقّ باز می‌دارد! نه تنها انسان بلکه شیطان را هم همین مرض از پای درآورد! چنان‌که او را از ردیف ملائکۀ مقرّبین به أسفل سافلین ساقط کرد!.

مرض تکبّر و استکبار آن است که انسان چون خود را بزرگ می‌شمارد حاضر نیست از کسی که از مال و جمال چون او بوده یا کمتر از اوست هرچند از علم و کمال بالاتر از او باشد تبعیت کرده، مطیع حقّ شود.

اگر تاریخ انبیای إلهی و راهنمایان بزرگ بشریت را مطالعه کرده باشید، می‌بینید که همیشه مخالفین و معارضینِ پیغمبران کسانی‌اند که به علّت کثرت مال و اولاد و افتخار به داشتن خانه و باغ و سرمایه و این قبیل چیزها خود را بالاتر از انبیاء دانسته و از تبعیت آن‌ها سرباز زده‌اند!

مگر شیطان را جز مرض تکبّر و استکبار از سجدۀ آدم مانع شد؟ خدای تعالی می‌فرماید: ﴿قَالَ يَٰٓإِبۡلِيسُ مَا لَكَ أَلَّا تَكُونَ مَعَ ٱلسَّٰجِدِينَ ٣٢ قَالَ لَمۡ أَكُن لِّأَسۡجُدَ لِبَشَرٍ خَلَقۡتَهُۥ مِن صَلۡصَٰلٖ مِّنۡ حَمَإٖ مَّسۡنُونٖ ٣٣﴾ [الحجر: ٣٢، ٣٣] «(خداوند) فرمود: ای ابلیس تو را چه می‌شود که با سجده کنندگان نمی‌باشی، گفت: من آن نیستم که برای بشری که او را از گلی خشک و از لای گندیده آفریده‌ای، سجده کنم».

پس علّتِ اِبای ابلیس از سجدۀ به آدم از آن جهت است که آدم از گل خلق شده است! قرآن کریم علّت این تمرّد را استکبار می‌شمارد که: ﴿فَسَجَدُوٓاْ إِلَّآ إِبۡلِيسَ أَبَىٰ وَٱسۡتَكۡبَرَ وَكَانَ مِنَ ٱلۡكَٰفِرِينَ ٣٤﴾ [البقرة: ٣٤] «(فرشتگان) سجدۀ [تعظیم] کردند مگر ابلیس که سرپیچی و گردنکشی کرد و از کافران شد». و باز همین علّت را یادآور می‌شود که: ﴿أَسۡتَكۡبَرۡتَ أَمۡ كُنتَ مِنَ ٱلۡعَالِينَ ٧٥﴾ [ص: ٧٥] «(ای ابلیس) آیا تکبّر ورزیدی یا از بلند مرتبگان بودی؟».

شیطان در خود مرضی می‌یابد که حاضر نیست آن‌چه را که خدا دستور می‌دهد اطاعت کرده و تسلیم شود! بنابراین ملاحظه می‌کنید که مرض استکبار مانع سجده شد و ابلیس را در زمرۀ کافران درآورد. او می‌خواهد مسجودش چون خودش و یا بالاتر از خودش، موجودی نورانی باشد که شعاع آن چشم‌ها را خیره کند و زیبایی رخسارش عقل‌ها را حیران نماید و بوی خوشش مشام‌ها را معطّر کند!! البته در آن صورت گردن ابلیس و ابلیس صفتان، خاضع و تسلیم گشته با کمال میل و علاقه به آدم سجده خواهند کرد!.

چنان‌که أمیر المؤمنین ÷ این حقیقت را فاش می‌نماید آن‌جا که می‌فرماید: «وَلَوْ أَرَادَ اللهُ سُبْحَانَهُ أَنْ يَخْلُقَ آدَمَ مِنْ نُورٍ يَخْطَفُ الأَبْصَارَ ضِيَاؤُهُ وَيَبْهَرُ العُقُولَ رُوَاؤُهُ وَطِيبٍ يَأْخُذُ الأَنْفَاسَ عَرْفُهُ لَفَعَلَ وَلَوْ فَعَلَ لَظَلَّتْ لَهُ الأَعْنَاقُ خَاضِعَةً (خاشعة») «اگر خداوند می‌خواست آدم را از نوری می‌آفرید که پرتوش دیدگان را برباید و خردها را مبهوت و شگفت زده سازد و رایحۀ خوش او نفس‌ها را فرا گیرد، که اگر چنین می‌کرد گردن‌ها در برابر آدم فرود می‌آمد و [همگان] فروتن می‌شدند... الخ» (نهج البلاغه، خطبۀ 192).

همین مرض که در شیطان بود عیناً درجان انسان نیز هست، چنان‌که مولوی گفته است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| علَّت ابلیس أنا خیرٌ بُدَسْت |  | وین مرض در نفس هر مخلوق هست! |

انسان نیز راضی نیست که پیغمبر و رهبر او شخصی چون خود او بشر باشد تا از وی تمکین کرده، اطاعت نماید. به همین علّت از تبعیت انبیاء سر می‌تابد و می‌گوید: ﴿أَبَشَرٗا مِّنَّا وَٰحِدٗا نَّتَّبِعُهُۥٓ إِنَّآ إِذٗا لَّفِي ضَلَٰلٖ وَسُعُرٍ ٢٤﴾ [القمر: ٢٤] «آیا ما از ‌فردی از بشر را که هم‌چون ماست پیروی کنیم؟ در این صورت در ضلالت و جنون خواهیم بود».

یا چنان‌که خدای متعال از حال آن گروه به ما خبر می‌دهد که می‌گفتند: ﴿مَا هَٰذَآ إِلَّا بَشَرٞ مِّثۡلُكُمۡ يَأۡكُلُ مِمَّا تَأۡكُلُونَ مِنۡهُ وَيَشۡرَبُ مِمَّا تَشۡرَبُونَ ٣٣﴾ [المؤمنون:٣٣] «این مرد جز بشری مانند شما نیست که از آن‌چه می‌خورید، می‌خورد و از آن‌چه می‌نوشید، می‌نوشد!».

چون این پیغمبر از همین نانی که آن‌ها می‌خورند او نیز می‌خورد و از همین آبی که آن‌ها می‌آشامند او نیز می‌آشامد و از آسمان برای او مائدۀ بهشتی نمی‌آید، اطاعتش را بر خود ننگ می‌شمارند و می‌گویند: ﴿وَلَئِنۡ أَطَعۡتُم بَشَرٗا مِّثۡلَكُمۡ إِنَّكُمۡ إِذٗا لَّخَٰسِرُونَ ٣٤﴾ [المؤمنون:٣٤] «و اگر از انسانی مانند خود اطاعت کنید در این صورت از زیان‌کاران خواهید بود»، و به حضرت نوح ÷ می‌گفتند: ﴿مَا نَرَىٰكَ إِلَّا بَشَرٗا مِّثۡلَنَا﴾ [هود/27] «تو را جز بشری مانند خود نمی‌بینیم».

یا همین‌که موسی و هارون با منصب پیغمبری به سوی فرعون و قوم او آمدند، می‌گفتند: ﴿فَقَالُوٓاْ أَنُؤۡمِنُ لِبَشَرَيۡنِ مِثۡلِنَا وَقَوۡمُهُمَا لَنَا عَٰبِدُونَ ٤٧﴾ [المؤمنون: ٤٧] «آیا به دو انسان ایمان آوریم که مثل ما هستند و قومشان مطیع و بندۀ ما هستند؟». دو بشری را که خویشان ایشان در رقّیت و بردگی آنان بودند، قابل ایمان نمی‌شمردند، زیرا همچنان‌که أمیر المؤمنین ÷در خطبۀ قاصعه (خطبۀ 192) می‌فرماید، موسی و هارون «عَلَيْهِمَا مَدَارِعُ الصُّوفِ وَبِأَيْدِيهِمَا العِصِيُّ» از این جهت بود که اطاعت آن‌ها را ننگ می‌شمردند! و حال این‌که اگر همچنان‌که حضرت أمیر ÷ می‌فرماید: «وَلَوْ أَرَادَ اللهُ سُبْحَانَهُ بِأَنْبِيَائِهِ حَيْثُ بَعَثَهُمْ أَنْ يَفْتَحَ لَهُمْ كُنُوزَ الذِّهْبَانِ وَمَعَادِنَ العِقْيَانِ وَمَغَارِسَ الجِنَانِ وَأَنْ يَحْشُرَ مَعَهُمْ طَيْرَ السَّمَاءِ وَوُحُوشَ الأَرْضِ لَفَعَل» «اگر خداوند سبحان می‌خواست با انبیا گنج‌های طلا و معدن‌های جواهر و باغستان‌های پر اشجار و پرندگان هو و وحوش صحرا را همراه فرماید، چنین می‌کرد» (خطبۀ 192).

آیا با این کیفیت کفّار و متکبرین باز هم سر از اطاعت آن‌ها می‌پیچیدند؟ هرگز! بلکه در آن صورت مطیع محض بودند امّا در آن صورت به فرمایش علی ÷ در همان خطبه: «لَسَقَطَ البَلاءُ وبَطَلَ الجَزَاءُ وَاضْمَحَلَّتِ الأنْبَاءُ» «امتحان و آزمایش ساقط بود و ثواب و عقاب باطل و بی‌فایده می‌شد وعد و وعیدهای الهی بیهوده می‌بود».

پس چنان‌که گفتیم همین روحیه و خصیصه است که غالیان و کودک طبیعتانِ متکبّر را مانع است که تسلیم امامی شوند که غیب نمی‌داند و تصرّف در کون و مکان ندارد و مدیر و مدبّر عالم امکان نیست!! زیرا متکبّرِ غالی با خود می‌اندیشد که چگونه مطیع کسی شوم که او هم مانند من بشری است! از همان غذا که من می‌خورم او هم می‌خورد و از همان آبی که من می‌نوشم او هم می‌نوشد چنان‌که من به بازار می‌روم او هم می‌رود! ﴿وَقَالُواْ مَالِ هَٰذَا ٱلرَّسُولِ يَأۡكُلُ ٱلطَّعَامَ وَيَمۡشِي فِي ٱلۡأَسۡوَاقِ لَوۡلَآ أُنزِلَ إِلَيۡهِ مَلَكٞ فَيَكُونَ مَعَهُۥ نَذِيرًا ٧﴾؟؟ [الفرقان: ٧] این چه فرستاده‌ای [از سوی خداوند] است که غذا می‌خورد و در بازارها راه می‌رود.

امامی که در گهواره اژدها ندارد و در قنداقه به آسمان نپرد و در شرق و غرب عالم حاضر نباشد و بر سر مولود و میت حاضر نباشد چنین امامی به سلیقۀ او قابل تبعیت نیست.

همین روح استکبار است که نمی‌گذارد تسلیم حق شود و امامی را تبعیت کند که از غیب خبر ندارد و متصرف در ملکوت الهی نیست و به تشخیص آیت الله العظمی باید نخست وزیر کشور خدا باشد و گرنه اطاعتش عار و تبعیتش موجب ادبار است!!.

این گمراهان متکبر آن قدر ندانسته‌اند که پیغمبران جُز این امتیاز دیگری ندارند که با شرایط عصمت در تبلیغ و طهارت و علمی که برای هدایت لازم است، راه و چاه و هدایت و ضلالت را می‌دانند و می‌شناسند و می‌توانند کسانی را که طالب حقّ و حقیقت‌اند به بهشت أمن و سعادت برسانند. ولذا در علم دین که عمل به آن‌ها موجب سعادت دارین [دنیا و آخرت] است در منتهای کمال‌اند و بر انگیخته از جانب خدای ذو‌الجلال و مازاد بر این تأثیری در دین و دنیای دیگران ندارند.

بلکه هرگاه امام یا پیغمبر متصرف در عالم ملک و ملکوت و عالم بما کان و ما یکون باشد، این مخالف هدف و خلاف مقصود و به عبارت دیگر غلوّ و گزاف است زیرا پیغمبر و امام علاوه بر تبلیغ و تعلیم احکام، خود اسوه و مقتدای مردم‌اند و حجت خدا بر خلق‌اند از حیث عمل یعنی به آن‌چه امر می‌کنند باید خود بدان عامل بوده و از هرچه نهی می‌کنند مجتنب باشند، حال اگر پیغمبر یا امامی که به مردم دیگر دستور می‌دهد که مثلاً روزه بگیرند امّا خود او گرسنه نشود یا این‌که قادر باشد در مکان‌های دیگر یا زمان‌های دیگر افطار کند مثلاً در چهل خانۀ نزدیک و هزاران خانۀ دور مهمان باشد و در روز ماه رمضان در مدینه و در شب ماه رمضان در نیویورک باشد که در آن‌جا چون شب است افطار کند و در این‌جا چون روز است روزه باشد یا قدم که در میدان جهاد می‌گذارد حتی ملائکه مقربین از سطوت حضور و ضرب شمشیر او هراسان باشند و به علم غیب بداند که این جنگ هیچ خطری متوجه او نمی‌شود بلکه حتی اختیار قبض روح دشمن بلکه تمام عالمیان در دست او باشد، آیا چنین امام و پیغمبری قابل تبعیت است؟! و خود او برجهانیان حجت است و می‌توان عمل او را پیروی کرد؟ و آیا آن اعمال عبادی که از او صادر شده موجب فضیلتی است؟ امام و پیغمبری که دست به خاک و سنگ می‌زنند درّ و جواهر می‌شود و برگ درختان زیتون و انجیر را می‌توانند به قطعات نقره و صفحات طلا تبدیل کنند آیا انفاق و صدقاتی را که دستور می‌دهند، می‌توان قبول کرد؟ و به عمل ایشان که در انفاق فی سبیل الله چنین و چنان می‌بخشند می‌توان اقتدا نمود؟

علی ÷ که بخششی می‌کند و ممدوحِ همگان است و نان جوی که به مسکین می‌دهد مورد تمجید است از آن روست که آن‌ها را به کدّ یمین و عرق جبین به دست آورده است، و گرنه بخشش آن که اسمش را بر سنگ بخوانی طلا می‌شود، اگر کوه، کوه، طلا و جواهر به مردم ببخشد به قدر پنج ریال که فلان کارگر روز مزد و حتی فلان تاجر میلیونر به فقیری بدهد، ارزش ندارد.

این دوستان احمق بدتر از دشمن، و فضلیت‌تراشانِ نادان چرا با انبیاء و ائمّه که افختار جهان‌اند اینگونه دشمنی می‌کنند و فضایل نفسانی و ملکات روحانی آنان را که به سعی و عمل خود در اطاعت خدا کسب کرده‌اند، این‌گونه ضایع و کم‌بها جلوه می‌دهند و خود و جهانیان را از برکاتِ تعلیماتِ بزرگ‌ترین هادیانِ بشر محروم می‌دارند؟!.

\*\*\*

دانستن علم غیب برای بشر مفید نیست

اینک ببینیم فائدۀ دانستنِ علم غیب برای افراد بشر از امام و پیغمبر چیست؟

نگارنده سال‌ها قبل (سال 1339 ﻫ.ش) کتابی به نام «ارمغان آسمان» تألیف و منتشر کرد و شرحی کافی و مقنع در موضوع علم غیب امام و پیغمبر و عدم فائدۀ آن برای بشر و سایر عقاید باطله، آورده که در این‌جا از کتاب مذکور موضوع بی‌فائده بودنِ علم غیب و سخافت این عقیدۀ باطله را با اندکی تصرّف می‌آوریم:

أوّلاً: باید دانست که این یک آروزی عامیانه و هوس کودکانه است که کسی بخواهد به ماورای عالمِ مشهود خود مطّلع شود که در بواطن جهان چه می‌گذرد و مخلوقات زمین و آسمان تماماً در چه حالی هستند در حالی که مشاهدۀ اندکی از حقیقت اوضاع جهان، نیرومندترین مغزها را می‌ترکاند و در آنی انسان را هر چقدر هم فرزانه و خردمند باشد دیوانه بلکه هلاک می‌کند.

دانستن علم غیب حتّى اندکی از آن تا چه رسد به ﴿لَا يَعۡزُبُ عَنۡهُ مِثۡقَالُ ذَرَّةٖ فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَلَا فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾([[55]](#footnote-55))؟! برای هر بشری حتّى امام و پیغمبر هم مُضِرّ است. زیرا در همین کرۀ زمین صرف نظر از کرات دیگر، وقایع و حوادثی جریان دارد از زلزله‌ها و طوفان‌ها و مرگ و میرها و قتل و غارت‌ها و فسق‌ها و فجورها و جزر و مدّها و دروغ و خیانت‌ها و ظالم و مظلوم‌ها و... که هیچ بشر نیرومند حتّى دقیقه‌ای و آنی نمی‌تواند آن را تحمّل نماید.

دیگر آن‌که خاصیت «امامت» که پیشوای و مقتدای مردم در امور دینی است از آن‌ها سلب می‌شود زیرا «أُسوه» و «إمام» به معنای پیشوا و کسی است که در اعمال و افعال باید به او اقتداء نمود و أساساً بعثت پیامبرانی از جنس بشر برای آن بود که مردم به هرچه امر می‌نمایند، خود بهترین عامل آن باشند و از هرچه نهی می‌کنند، خود بیش از سایرین از آن اجتناب نمایند. چنان‌که فرموده: ﴿لَّقَدۡ كَانَ لَكُمۡ فِي رَسُولِ ٱللَّهِ أُسۡوَةٌ حَسَنَةٞ﴾ [الأحزاب: ٢١] «هر آینه شما را در (قول و فعل) فرستادۀ خدا نمونه و سرمشق نیکویی است». و فرموده: ﴿قَدۡ كَانَتۡ لَكُمۡ أُسۡوَةٌ حَسَنَةٞ فِيٓ إِبۡرَٰهِيمَ وَٱلَّذِينَ مَعَهُۥٓ﴾ [الممتحنة: 4]. «به راستی که برای شما را (راه و روش) ابراهیم و کسانی که با او بودند نمونه و سرمشق نیکویی است». و فرموده: ﴿فَٱسۡتَقِمۡ كَمَآ أُمِرۡتَ وَمَن تَابَ مَعَكَ﴾ [هود: 112]. «(ای پیامبر) چنان‌که فرمان یافته‌ای پایدار و مقاوم باش و (باید) کسانی که با تو به سوی خدا روی آوره‌اند (پایدار باشند)».

و چنان‌که اشاره کردیم اگر بنا باشد پیغمبر یا امامی که امر به دادن مال و انفاق در راه خدا می‌کند – و پُر واضح است که دادن چیزی یعنی از دست دادن آن – و خود پیغمبر هم مثلاً مالی در راه خدا انفاق کند یا أمیر المؤمنین نانش را با شکم روزه به سائل و محتاج دهد ولی در عوض در همین دنیا به طعام بهشتی مرزوق گردد و در چهل خانه مهمان شود و لابُدّ غذایی در آن خانه‌ها میل نماید، چنین عملی شایان تبعیت و چنین انفاقی فضیلت نیست زیرا کسی در یک شب در چهل خانه یا بیشتر طعام خورده اگر نان جوی در راه خدا داده، هنری نکرده که مسلمانان از آن تبعیت کنند! و اگر علی ÷ چنین بوده که چون دست به شمشیر می‌برده ملائکه هراسان می‌شدند که مبادا گاو زمین (گاوی که زمین روی شاخهایش قرار دارد!) کشته شود و خدا برای جلوگیری از چنین پیشامدی حاملین عرش را به زمین می‌فرستاد تا به منظور کاستن از نیروی علی بازوی او را بگیرند و پَرهای خود را زیر شمشیرش فرش کنند تا مبادا گاو زمین از بین برود و زمین و اهل زمین نابود شوند و بازهم از بختِ بد(!!) پَرِ جبرئیل از ضربت شمشیر علی شکسته و مجروح شد به طوری که نالان و بال‌کشان خدمت خاتم پیغمبران آمد و از ضرب شصت علی و ویرانی شهرهای لوط داستان‌ها گفت!!.

با چنین قدرتی، اقدام به جهاد و جانبازی فضیلتی نیست و مانند آن است که رستم دستان به جنگ با مورچه‌ای ناتوان اقدام کند و فی المثل بخواهند با بمب اتمی خانه‌ی موری را ویران نمایند!.

این کارها را هنر و فضیلت و شجاعت و فداکاری نمی‌گویند تا مردم به رفتار و کردار مباشران آن تأسّى نمایند، علی ÷ در صورتی می‌تواند امام و مقتدای مسلمانان باشد که به منظور عمل به فی المَثَل آیۀ: ﴿وَيُطۡعِمُونَ ٱلطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِۦ مِسۡكِينٗا وَيَتِيمٗا وَأَسِيرًا ٨﴾([[56]](#footnote-56)) [الإنسان: ٨] با شکم گرسنه و اشتهای زیاد در راه خدا انفاق نماید.

وقتی می‌توان به مردم گفت که از جهاد و مبارزۀ علی ÷ با دشمنان تبعیت نمایند که با احتمال تلف شدن و مرگ، علی بدان کار قیام نماید و اگر به جنگ مبادرت فرمود لا أقلّ مجروح شود چنان‌که در غزوۀ «أُحُد» بیش از شانزده زخم کاری به بدن مبارکش رسید، در این صورت می‌توان به مردم گفت شما هم به علی ÷ تأسّى نمایید زیرا او یک مسلمان و مؤمن به خدا و رسول است و چنین عمل می‌کند شما هم که ادّعای مسلمانی و ایمان به خدا و رسول دارید، از آن بزرگواران تبعیت نمایید.

احمقان و خرافه‌فروشان هنوز ندانسته‌اند که فضائل شریفۀ انسانی و فضائل حمیدۀ آدمی چگونه است! این‌ها تصوّر می‌کنند همین‌که کسی علم غیب داشت و دانست که در هر گوشۀ جهان چه اعمال و حرکاتی انجام می‌شود و یا بدون وسیله به آسمان‌ها پرواز کرد یا همین‌که شمشیر برداشت، همه از جنّ و انس از ترس پا به فرار گذاشتند یا با ضربتی که فرود آورد چندین هزار نفر را نابود کرد یا در هر شب در چندین خانه طعام خورد یا با چندین زن مقاربت کرد! این قبیل خیالات کودکانه را فضیلت می‌شمارند و آن را معجزه می‌دانند، غافل از این‌که فضیلت آدمی در علم و شناخت خدا و آشنا گشتن با نظام طبیعت و تسلیم اراده و مشیت إلهی شدن و بر نفس سرکش مسلّط بودن و إغماض از إهانات و از ستم‌هایی که از جاهلان صادر می‌شود و هدایت گمراهان و دستگیری از بینوایان است. این‌ها صفاتی است که انبیاء و ائمّه ‡ داشته و همین فضائل است که ایشان را بر دیگران فضیلت داده و آنان را امام و مقتدای عالمیان کرده است. مردم مأموراند که به قدر توانایی و استطاعت بدین فضائل آراسته شوند تا در بازار تجارت دنیا سود کرده و سعادت دارَین و فوز نَشْأَتَین را کسب نمایند و گرنه انجام آن اعمال که بیشتر زائیدۀ اوهام و خیالات است برای انسان فضیلتی نیست. زیرا چه حظّی دارد که شخصی بداند در فلان گوشۀ دنیا فلان فقیر چگونه جان می‌دهد و فلان غنی عیاش چگونه دارد دل از شهوات می‌ستاند یا فلان دزد قفل خانۀ فلان تیره بخت را برید یا در فلان بیشه شیر چگونه گردن آهویی را درید و یا چه فضیلتی است که فردی بتواند به دریا فرو رود و به ابرها برآید و با یک ضربت شمشیر شمار فراوانی زن را بیوه و طفل را یتیم نماید!!.

هر فرد بشر اگر آرزومند دانستن غیبی باشد فقط آن غیبی است که مربوط به سرنوشت خود آن فرد است که می‌خواهد بداند فردای او چه خواهد بود. و دانستن چنین غیبی هم به صلاح بشر نیست، و او را از کار و زندگی باز می‌دارد! زیرا اگر دانست که فردای او به نفع اوست، مغرور و تنبل می‌شود و اگر به ضرر او باشد، محزون و کسل می‌گردد پس هر صورت به صلاحِ او نیست.

و اگر علم غیب، دانستن احوال گذشته و آیندۀ دیگران باشد و لو یک فرد یا چند نفر هیچ فایده‌ای به حال انسان ندارد.

در اخبار اسلامی ذیل تفسیر آیۀ شریفۀ ﴿وَكَذَٰلِكَ نُرِيٓ إِبۡرَٰهِيمَ مَلَكُوتَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾ [الأنعام: ٧٥] «و بدین‌گونه ملکوت آسمان‌ها و زمین را به ابراهیم نمودیم» آمده است که حضرت ابراهیم همین قدر که اجازه یافت به مشرق و مغرب عالَم نظر کند و به جزئی از وقایعی که در آن رخ می‌دهد اطّلاع یابد، در مشرق عالَم مردی را با زنی بیگانه در حال زنا دید نفرین کرد و زانی هلاک شد! هم‌چنین به غرب عالم نگریست و مُنْکری نظیرِ آن دید، از خدا خواست که آن نیز نابود شود همین‌که کار به حادثۀ سوّمین رسید خدای جهان بر چشم حادثه بین خلیل خود پردۀ ستر کشید! زیرا وی را آن قدرت و توان نبود که آن عجائب ببیند و بیش از آن به حوادث جهان نگران باشد!! این حدیث هر چه باشد، خالی از این حقیقت نیست که انسان را طاقت دید رویدادهای جهان نیست زیرا زمین مسکن انسان است و انسان به جُز قلیلی، مذموم قرآن است:

- ﴿إِنَّ ٱلۡإِنسَٰنَ لَكَفُورٞ مُّبِينٌ ١٥﴾ [الزخرف: ١٥] یعنی: «همانا انسان آشکارا بسیار ناسپاس است».

- ﴿إِنَّهُۥ كَانَ ظَلُومٗا جَهُولٗا ٧٢﴾ [الأحزاب: ٧٢] یعنی: «براستی که انسان بسیار ستمگر و بسیار نادان است».

- ﴿كَلَّآ إِنَّ ٱلۡإِنسَٰنَ لَيَطۡغَىٰٓ ٦ أَن رَّءَاهُ ٱسۡتَغۡنَىٰٓ ٧﴾ [العلق: ٦-٧] یعنی: «همانا انسان همین‌که خودرا بی‌نیاز بیند سرکشی و نافرمانی کند».

- ﴿إِنَّ ٱلۡإِنسَٰنَ لَفِي خُسۡرٍ ٢﴾ [العصر: ٢] «همانا انسان هر آینه در زیان است».

- ﴿قُتِلَ ٱلۡإِنسَٰنُ مَآ أَكۡفَرَهُۥ ١٧﴾ [عبس:١٧] «کشته باد انسان که چه ناسپاس است».

حال از موجودی چنین، چه بر می‌آید جُز ناسپاسی و فساد؟ ﴿وَلَوۡ يُؤَاخِذُ ٱللَّهُ ٱلنَّاسَ بِمَا كَسَبُواْ مَا تَرَكَ عَلَىٰ ظَهۡرِهَا مِن دَآبَّةٖ﴾ [فاطر: ٤٥] «و اگر خداوند مردم را به جزای آن‌چه کسب کرده‌اند به مؤاخذه و محاسبه می‌گرفت، هیچ جنبنده‌‎ای را بر پشت زمینِ باقی نمی‌نهاد»، ﴿ظَهَرَ ٱلۡفَسَادُ فِي ٱلۡبَرِّ وَٱلۡبَحۡرِ بِمَا كَسَبَتۡ أَيۡدِي ٱلنَّاسِ﴾ [الروم: ٤١] «به سبب آن‌چه مردم کرده‌اند در خشکی و دریا فساد و تباهی پدیدار شده است»، و ده‌ها آیۀ دیگر که خدای خالق البشر از تمرّد و طغیان او خبر می‌دهد با چنین حال اگر در کسوتِ بشری به کسی به قدری بصیرت داده شود که اعمال بشر را از خیر و شرّ ببیند چه خواهد دید؟ جز جنگ‌ها، نزاع‌ها، قتل‌ها، زناها، خیانت‌ها، دغل‌ها، غش‌ها، دزدی‌ها، و...؟

حال انسان دارای عاطفه و وجدان از دیدن این مناظر چه بهره‌ای خواهد داشت؟ جُز این‌که روح و جانش در عذاب است و چشمش در تب و تاب؟ آری، خداوند به رسول خود پاره‌ای از حوادث آینده را خبر داده است و آن حضرت نیز به خواصّ اصحاب و اهل بیت خود آن اخبار را فرموده تا آیتی برای آیندگان و معجزه‌ای برای بینندگانِ آن حوادث باشد که آن جناب مُقَرَّب به خداست از قبیل خبر از گسترش اسلام به نقاط عالَم و تسلّط مسلمین بر کشورهای روم و ایران و هجوم ترکان و اخبار از تباهی مردم در آخر الزّمان. امّا هیچ کدامِ اینها به آن معنى که اینان می‌گویند، علم غیب نیست (یعنی به آن صورت که روح امام بر حوادث آینده احاطه داشته و از آن‌ها خبر دهد) بلکه وحی است آن هم فقط به رسول خدا ص و هر چه از أمیر المؤمنین و ائمّه از این قبیل روایت شده نقل آن اخبار است به روایت از رسول‌اللهص و چنان‌که حضرت علی ÷ تصریح فرموده: «تعلُّمٌ من ذي علم» «آموختن از کسی است که دارای علم است» (نهج البلاغه، خطبۀ 128).

گاهی افراد سطحی می‌گویند امروزه ادارۀ هواشناسی از وضع هوای فردا و جنین‌شناسی از مولود آینده خبر می‌دهند. آیا ائمّه ‡ از اینان هم کم‌تر بوده‌اند؟!.

این قول تصوّری عامیانه است زیرا اگر فرضاً إخبار این افراد راست و درست باشد با وسایل علمی است که سال‌ها تجربه شده است و حصول آن برای صالح و طالح یکسان است و مربوط به اخبار و علوم أنبیا و أولیا نیست که بدون وسائل صورت می‌گیرد و ناشی از قرب آن‌ها به خدا شمرده می‌شود و گرنه چه فرقی بین آنان و دیگران هست؟ پس علم غیب خاصّ خداست و آن‌چه غالیان می‌گویند کفر و ناروا و بدون دلیل و پا در هواست!!.

پس با توّجه به آن‌چه گذشت ادّعاهای خلاف عقل و شرع راجع به عجائب و معجزات و اعمال خارق العاده هوس‌های کودکانه و ناشی از عدم بلوغ فکری و فرهنگی است و به سعادت حقیقی مربوط نیست.

فضیلت «علی بن أبی طالب» که عالی‌ترین فضائل آن بزرگوار شمرده می‌شود آن است که در راه خدا از بذل مال و جان و نابودی نام و نشان دریغ نداشت. فضیلت حضرتش آن است که در «لَيْلَةُ الـمبيت» که یک در هزار، احتمال جان به سلامت بردن نداشت در بستر رسول‌خدا ص خوابید و این فداکاری بزرگ تا بدان‌جا کشید که مورد مباهات پروردگار جهان به فرشتگان گردید! اگر علی ÷ چنان‌که خرافیان می‌گویند عالم به غیب بود و می‌دانست آن شب خطری عارضِ وجود عزیزش نمی‌گردد، این عمل برای او فضیلتی نبود من هم که خاک پای آن بزرگوار نیستم اگر معلومم باشد که خطر و ضرری متوّجهم نمی‌شود حاضرم به هر کار ظاهراً خطرناکی اقدام کنم!! فضیلت علی آن بود که پس از رسول خدا با این‌که به لحاظ «علم و سابقیت در ایمان و مجاهدت و توانایی جسمانی و...»([[57]](#footnote-57)) از سایرین به خلافت سزاوارتر بود([[58]](#footnote-58)). بنابراین وقتی که دید کسانی با امتیازات کم‌تر، از او جلو افتادند و در عین حال دشمن می‌خواهد از موقعیت سوء استفاده کند و «ابوسفیان» صریحاً به او پیشنهاد می‌نماید که اگر بخواهی مدینه را از سواره و پیاده پر می‌کنم و نمی‌گذارم کار بر ابوبکر استقرار یابد با کمال فطانت و فداکاری فرمود: «يا أَبا سُفْيان طالَ ما عادَيْتَ اللهَ وَرَسُولَهُ» «ای ابوسفیان، تو دیر زمانی است که خدا و رسولش را دشمن می‌داری». و بدین ترتیب نقشۀ بدخواهان را نقش بر آب فرمود و از سوی دیگر نقایص و معایبِ کارِ پیش افتادگان را نیز به آنان فهمانید([[59]](#footnote-59)). و با این وسائل انتقام و ایجاد مزاحمت برای پیش افتادگان برای وی چندان دور از دسترس نبود. و بنابراین چشم بر هم نهاد و دل به بلا و مصیبت داد و از خدمت به نهال نورس اسلام و همکاری با سایرین دریغ نورزید و گوشه گیری نکرد و همۀ ناملایمات را تحمّل فرمود تا دین خدا استوار گردد و احکام اسلام از جریان نیفتد و خَلَل و رخنه‌ای در دیوار اتّحاد مسلمانان راه نیابد. این است آن فضایل بزرگ که عقل انسان خردمند در برابرش مات و مبهوت می‌شود، نه حدیث بساط و نه پرواز بر بالای ابر و فرو رفتن در بئر العلم و جنگ قصر الذهب و بردن عمر به کوه قاف و امثال این خرافات که به کار سرگرمی کودکان می‌آید! امان از جهل و نادانی، امان از دوستی احمقانه!.

ملاحظه می‌کنید که مردم ما در مقام امام به چه گمراهی و ضلالت بعیدی دچار شده‌اند و بر پایۀ همین گمراهی، گمراهی‌های دیگر نشسته است ﴿ظُلُمَٰتُۢ بَعۡضُهَا فَوۡقَ بَعۡضٍ إِذَآ أَخۡرَجَ يَدَهُۥ لَمۡ يَكَدۡ يَرَىٰهَاۗ وَمَن لَّمۡ يَجۡعَلِ ٱللَّهُ لَهُۥ نُورٗا فَمَا لَهُۥ مِن نُّورٍ﴾ [النور: 40] «تاریکی‌هایی است برخی بالای برخی دیگر؛ [مبتلای این امواج و تاریکی‌ها] هرگاه دستش را بیرون آورد، بعید است آن را ببیند. و کسی که خدا نوری برای او قرار نداده است، برای او هیچ نوری نیست».

کار بدان‌جا کشیده که با این تصوّرات جاهلانه و کودکانه می‌پندارند ذکر این قبیل فضایل و نشر این‌گونه مناقب باعث رضایت و موجب جلب رحمت آن‌ها می‌شود و ثناخوانی و مدّاحی و نسبتِ این قبیل موهومات به آن بزرگواران با این خیال که اختیار تمام ملکوت إلهى در دست ایشان است این متملّقین و ثناخوانان را هم‌چون پادشاهان خودخواه و مقتدران صاحب جاه، صله و إنعام می‌دهند، هرچند عاصی و بزه‌کار و ستم‌گر و بدکردار باشند، آنان را از عقبات برزخ و عرصات قیامت می‌رهانند و باب شفاعتی به چنان وسعتی ساخته‌اند که دیگر به تهدیدات خدا و انذارات پیغمبرش کمترین اثری نمانده است و چون گاهی جسته و گریخته به قرآن مراجعه می‌نمایند و آیات عذاب و وعید عِقاب گوششان را آزار می‌دهد و ناچاراند بدان اقرار نمایند لذا به اغوای شیطان برای گریز از آن عذاب‌ها را چاره‌ای که خیلی هم آسان است ساخته‌اند که همین غرور و گزاف در باب شفاعت است و چون می‌بینند که حصول جان و مال و عمل صالح می‌خرد و بس ﴿إِنَّ ٱللَّهَ ٱشۡتَرَىٰ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ أَنفُسَهُمۡ وَأَمۡوَٰلَهُم بِأَنَّ لَهُمُ ٱلۡجَنَّةَ﴾ [التوبة: ١١١] «همانا خداوند از مؤمنان جان‌ها و مال‌هایشان را خرید در برابر این‌که بهشت برای ایشان باشد».و چون دل بریدن از جان و حتّى مال به آن کیفیت که خدا خواسته خیلی سخت است و به خیال اینان به دست آوردن دل فلان امام یا امام‌زاده آسان است زیرا با نفس خود قیاس می‌کنند که به یک تملّق بی‌جا و یا بخشش ناروا دلباخته می‌شوند، لذا تصوّر کرده‌اند که امام و امامزاده که به عقیدۀ اینان در مُلک خدا صاحب نفوذ هستند نیز این چنین‌اند، از این رو آن موقوفات بیهوده و نذورات عجیب و روضه خوانی‌ها و سینه‌زنی‌ها و عزاداری‌های نامشروع را برپا می‌کنند و دین خدا و خود را در واقع به استهزاء می‌گیرند. علّتِ این خطاها آن است که این گمراهانِ جاهل معنای امام را نفهمیده‌اند و با این همه کتاب‌ها و رساله‌ها و گفته‌ها هنوز مسألۀ «امامت» و امام روشن نگشته بلکه بر جهل و گمراهیشان افزوده شده است.

[معنای صحیح و درست «امام» و «امامت»]

معنای امام چنان‌که گفتیم و شرع و عقل و وجدان هم بدان گواه است به دو معنای حقیقی و چند معنای مجازی است. دو معنای مذکور عبارت اند از:

اوّل معنای «إِمام»، پیشوای سیاسی و اجتماعی و متصدّی امر حکومت مسلمین است و به تمام کسانی که متصدّی امر حکومت شوند این لفظ إطلاق می‌شود که اگر متصدّی این امر صالح باشد از وی به امام عادل و اگر ناصالح باشد به امام جائر تعبیر می‌شود و سیرۀ مسلمین و احادیث فریقین مملوّ از این اصطلاح است. دوّمین معنای «امام» راهبر و راهنما به سوی خدا و هادی به طریق حقّ و صراط مستقیم است. این تقسیم در فرمایش أمیر المؤمنین ÷ مندرج است که فرموده: «لا غزو إلا مع إمام عادل، ولا نقل إلا مع إمام فاضل» «جهاد جُز با امام عادل (درست) نیست و نقل (روایت) جُز با امام فاضل ودانا نباشد»([[60]](#footnote-60)).

«امام» به معنای اول شامل ائمّۀ اهل بیت نمی‌شود مگر أمیر المؤمنین که حدود پنج سال و امام حسن به مدّت شش ماه، دیگر کسی از آن بزرگواران متصدّی امر حکومت و پیشوای سیاسی مسلمانان نگشت، لیکن معنای دوّم که گفته شد همان دلیل و رهنمای راه خدا و رهبری مردم به طریق حقّ و صراط مستقیم و هدایت مردم به سبیل سعادت است و مصداق عالی آن ائمّۀ اهل بیت بوده و پس از ایشان کسانی هستند که بدان طریق سلوک نمایند و به نور علم قرآن در طریق دستگیری و هدایت مردم کوشا باشند.

پُر واضح است، شخصی که امام و راهبر قومی به سوی مقصدی است تمام همّ و غمّ او مصروف آن است که راهروان راهِ سعادت را پیموده و هرچه زودتر و بهتر به مقصد برسند. چنین کسی مدح و ثناخوانی و تملّق و چاپلوسی این و آن را انتظار ندارد، خصوصاً آن‌گاه که رهروان، مقصد و راه را گذاشته و به راه‌های کج و معوج افتاده و در مقابلِ آن‌همه اصرار و تأکیدِ راهبر که به طریق حقّ بازآید و راه درستِ وصول به مقصد را بپیماید، بیشتر به ثناگویی چاپلوسانه و مدّاحی متملّقانه و اعمال بیهوده بلکه مضرّ (از قبیل زنجیر زنی و طبل و سنج کوبیدن و حمل عَلَمهای بسیار سنگین و...) و حرکات ساختگی و آداب بیگانگان مجوسی به مدح و ثنای او مشغول شده و از پیمودن راه اصلی وصول به مقصد غافل گردند! این قبیل اعمال اگر موجب خشم و غضب آن راهبر و پیشوای دلسوز نگردد، باری بی‌تردید باعث خُشنودی و رضایت وی نخواهد شد.

واقعاً انسان تعجّب می‌کند از این‌که آداب مجوسیان و ارواح پرستی مِلَلِ وحشی و مرده پرستی مصریان و توّسل آنان به ارواحِ مردگان و امثال این عقائد خرافی در پیروانِ دینی راه یافته که مأمور مبارزۀ جدّی با این موهومات و خرافات است و در آیات کتاب آسمانی و سیرۀ پیامبر بزرگوار و أئمّۀ نیکوکردار، کوچکترین أثری از این کارها نیست.

پیغمبر و امامی که وظیفۀ مردم آن است که در مسائل دینی و دانستن احکامی که بدان دانا نیستند، به وی مراجعه و از او أخذ و بدان عمل نمایند، این شوربختان این وظیفۀ بزرگ را کنار نهاده در عوض به تملّق و ثناخوانی و مدیحه سرایی غالیانه و خواستنِ حوائجی که باید از خدا خواست و أمثال این کارها که شرک یا لا أقلّ نزدیک به شرک است، پرداخته‌اند و اصلاً در صدد نیستند برای آن‌چه پیغمبر و امام برای آن آمده‌اند، به وی مراجعه ویا از آثار و احکام باقیمانده‌ از او، تبعیت کنند و حتّى اگر کسی به ایشان بگوید که اَیهَا النّاس پیغمبر و امام که برای برآوردنِ حاجات و شفای مرضى و دادن أولاد و کم و زیاد کردنِ روزی افراد و این قبیل امور مبعوث نشده‌اند، بلکه پیغمبر و امام فقط مأموریتِ راهبری و راهنمایی در امور دینی و تعلیم آداب و احکام شرع دارند و این‌گونه کارها که شما دوست می‌دارید به آنان مربوط نیست ﴿وَمَا عَلَى ٱلرَّسُولِ إِلَّا ٱلۡبَلَٰغُ ٱلۡمُبِينُ﴾ [النور: 54 و العنکبوت: 18]. «و بر فرستادۀ خدا (وظیفه‌ای) جُز رساندنِ آشکارِ پیام (خدا) نیست» در این موقع است که می‌بینی از فرط تعصّب و غضب، صورت مخاطب بر افروخته و رگ‌های گردن برجسته شده و با نگاهی شرربارمی‌گوید: این توسّل است و تو می‌گویی توسّل به پیغمبر و ائمّه جایز نیست؟! و هرچه تهمت و اهانت از پیر و استاد خود یاد گرفته نثار گوینده می‌کند!.

آیا کسی به ایشان نگفته که اوّلاً: با وجود خدای تعالی که بنده را بی‌هیچ واسطه می‌پذیرد و اصلاً واسطه گرفتن در حضرتش منافی توحید عبادت است و نیازی به توّسل نیست و خود فرموده: ﴿وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌۖ أُجِيبُ دَعۡوَةَ ٱلدَّاعِ إِذَا دَعَانِۖ فَلۡيَسۡتَجِيبُواْ لِي وَلۡيُؤۡمِنُواْ بِي لَعَلَّهُمۡ يَرۡشُدُونَ ١٨٦﴾ [البقرة: ١٨٦] «و چون بندگانم در بارۀ من از تو پرسش کنند، همانا من نزدیکم و دعوتِ دعا کننده را هنگامی که مرا بخواند، پاسخ می‌دهم پس باید دعوت مرا (وفرا خواندنشان به سوی خودم) را بپذیرند»، و فرموده: ﴿وَنَحۡنُ أَقۡرَبُ إِلَيۡهِ مِنۡ حَبۡلِ ٱلۡوَرِيدِ ١٦﴾ [ق: ١٦] «و ما به او از رگ گردن نزدیک‌تریم»، و می‌فرماید: ﴿فَلَا تَدۡعُواْ مَعَ ٱللَّهِ أَحَدٗا ١٨﴾ [الجن: ١٨] «با خدا أحدی را مخوانید»، و در هر شبانه روز لا أقلّ ده بار به نحو وجوب به ما تعلیم داده که بگوییم: ﴿إِيَّاكَ نَعۡبُدُ وَإِيَّاكَ نَسۡتَعِينُ﴾ [الفاتحه: ٥] «فقط تو را عبادت می‌کنیم و فقط از تو کمک و استعانت می‌جوییم»، پس استعانت خواستنِ عبادی منحصراً باید از خدا باشد چنان‌که عبادت کردن منحصراً برای او است. یا به عبارت دیگر کمک خواستن نامقید از غیر او شرک است چنان‌که عبادت غیر او شرک است.

آیا با این همه آیات واضحات جایز است که انسان خدای حی قادر لا یمُوت سمیع و بصیر و پاینده و نزدیکتر از رگ گردن را گذاشته و به سراغ کسانی رود که در همه چیز محتاج و فقیر دریای بی‌پایان فضل و رحمت او هستند و خودشان به دستور قرآن می‌گویند: ﴿قُل لَّآ أَمۡلِكُ لِنَفۡسِي نَفۡعٗا وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَآءَ ٱللَّهُ﴾ [الأعراف: ١٨٨] «همانا من مالک هیچ سود و زیانی برای خویشتن نیستم مگر آن‌چه خدا بخواهد»، ﴿وَمَآ أُغۡنِي عَنكُم مِّنَ ٱللَّهِ مِن شَيۡءٍ﴾ [یوسف: 67] «و من شما را در برابرِ (خواستِ) خدا هیچ سودی نتوانم رساند».

ثانیاً: بر فرض عدم نهی از این عمل چون این وادی، وادی هولناک و پرتگاهی مخوف است که امکان دارد انسان را به هلاکت‌گاه شرک درآورد، همان بهتر که ترک شود، زیرا اگر شما در میان راههایی که به سوی مقصد منتهی می‌شود، چندین راه داشته باشید که معلوم و مسلّم است که بی‌خطر و کوتاه‌تر است و راهی هم داشته باشید که طولانی‌تر و خطرناک است، أوْلى آن است که آن راه را واگذارید و از راه‌های بی‌خطر رهسپار شوید.

[معنی درست توسّل و وسیله]

وضعیت توسل به ائمّه و أقارب آن‌ها بدین صورت که در بین جامعۀ ما رواج دارد به ده‌ها دلیل شرک است و به یک احتمال هم نمی‌توان درستی آن را محتمل شمرد، زیرا آن‌چه مسلّم است خدا در دعا و طلبِ حاجات از خود، واسطه نخواسته است و چنان‌که آیات شریفۀ قرآن می‌رساند خود از همه به بندگانش نزدیک‌تر است و عقلاً هم معلوم است که خدای حی قادر عالم به پنهان و نهان را گذاشتن و سراغ کسانی رفتن که مرگ و غفلت و خواب و عدم إحاطه بر مصلحت، بر آنان رواست، کاری موجّه نیست، و علاوه بر این‌ها، شبهۀ وقوعِ در شرک که بدترین معاصی و مُهلک‌ترین گناهان است، وجود دارد، پس دیگر به این حرکات که باقیماندۀ آثار و عادات ادیان و مذاهبِ باطله است، چه حاجت؟!.

ثالثاً: در میان این همه آیات و اخبار و احادیث صحیح و ناصحیح در کجا خدا دستور داده است که کسی برای قضای حاجتی، شفای مرضی، گرفتن فرزندی، برآوردن خواسته‌ای، به صورت نامقید به پیغمبر یا امامی متوّسل شود؟! شما سرتاسر آیات قرآن و سیرۀ انبیاء را بگردید و ببینید اثری از این اعمال در آن‌جا می‌بینید؟ آخر بُت‌تراشی و بُت‌پرستی چیست؟ همین است که انسان به خیال خویش برای برآورده شدن حاجات خود، واسطه و شفیع درست کند و به مدح و ثنا و تملّق و اظهار نیاز نسبت به آن‌ها بپردازد!.

در مقابل این مطالب واضح، کسانی دیده می‌شوند که دست به این طرف و آن طرف انداخته‌اند و به هر حشیشی متشبّث می‌شوند تا آیه یا روایتی پیدا کنند که بتوانند برای اعمال شرک آمیز خود مستمسکی به دست آورند و چون در آیات قرآن، متشابهاتی هست که اهل باطل از آن‌ها برای فریب عوام و کسانی که به اندازۀ کافی در آیات تدبّر و تحقیق نمی‌کنند، به نفع سلیقۀ خود، سوء استفاده می‌کنند، مانند آیۀ شریفۀ: ﴿وَهُوَ ٱلَّذِي فِي ٱلسَّمَآءِ إِلَٰهٞ وَفِي ٱلۡأَرۡضِ إِلَٰهٞ﴾ [الزخرف: ٨٤] «و اوست که در آسمان معبود است و در زمین معبود است»، و آیۀ ﴿وَجَآءَ رَبُّكَ وَٱلۡمَلَكُ صَفّٗا صَفّٗا ٢٢﴾ [الفجر: ٢٢] «و (فرمان)([[61]](#footnote-61)) پروردگارت و فرشتگان صف به صف بیایند»، و آیۀ ﴿وُجُوهٞ يَوۡمَئِذٖ نَّاضِرَةٌ ٢٢ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٞ ٢٣﴾ [القيامة: ٢٢-٢٣] «آن روز چهره‌هایی شاداب و خرّم است و به سوی (لطف) پروردگارش نگران است»([[62]](#footnote-62))، و امثال این‌ها که همواره به فرمودۀ قرآن اهل زَیغ و وسوسِه آن‌ها را برای مقاصد نادرست خود به کار می‌گیرند چنان‌که فرموده: ﴿فَأَمَّا ٱلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمۡ زَيۡغٞ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَٰبَهَ مِنۡهُ ٱبۡتِغَآءَ ٱلۡفِتۡنَةِ﴾ [آل عمران: ٧] «اما کسانی که در دل‌هایشان انحراف است برای فتنه‌جویی آن‌چه را که متشابه است پیگیرى می‌کنند». و در این مورد نیز، آیۀ شریفۀ ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱتَّقُواْ ٱللَّهَ وَٱبۡتَغُوٓاْ إِلَيۡهِ ٱلۡوَسِيلَةَ﴾ [المائدة: ٣٥] «ای کسانی که ایمان آورده‌اید از خدا پروا کنید و به سوی او وسیله بجویید» را به میان آورده و برای مراد و مقصود شرک آمیز خود، بدان استناد می‌کنند، چنان‌که یکی از ارباب عمائم در روزنامۀ «وظیفه» با استناد به همین آیه به جنگ ما آمده بود! گرچه بعضی از نویسندگان شیعه مانند «علی بن ابراهیم قُمّی»، «وسیله» را به «امام» تفسیر کرده‌اند امّا باید توجّه داشت که آیه [وسيله] را چنین تفسیر کرده‌اند:

«تَقَرَّبُوا إِلَيْهِ بِالإِمامِ أَيْ بِطاعَتِهِ» «با امام به خدا تقرّب جویید یعنی با اطاعت از او» یعنی مراد از وسیله اطاعت امام است که همان اطاعت احکام الهی است که پیغمبر و امام بیان می‌کنند.

تفسیر صافی آیۀ شریفۀ ﴿يَبۡتَغُونَ إِلَىٰ رَبِّهِمُ ٱلۡوَسِيلَةَ﴾ [الإسراء:٥٧]«به‌سوی پروردگارشان وسیله می‌جویند» را چنین تفسیر کرده است: «هؤُلاءِ الآلِهَةُ يَبْتَغُونَ إِلَى اللهِ الْـقُرْبَةَ بِالطاعَةِ» «این معبودان با طاعت به سوی خدا تقرّب می‌جویند». شیخ صدوق در «عيون أخبار الرّضا» در معنای وسیله روایتی از پیغمبر آورده که به معنای اطاعت ائمّه است نه به معنای واسطۀ طلب حاجات و شفیع گناهان، و در آن‌جا می‌فرماید: الأئِمَّةُ مِنْ وُلْدِ الـحسَيْنِ،مَنْ أَطاعَهُمْ فَقَدْ أَطاعَ اَللهَ وَ مَنْ عَصاهُمْ فَقَدْ عَصَى اللهَ» امامان از فرزندان حسین‌اند، هر که ایشان را اطاعت کند، خدا را اطاعت کرده و هر که ایشان را نافرمانی کند، خدا را نافرمانی کرده است».

أمیر المؤمنین ÷ بنابه نقل کافی در خطبۀ (الوسیله) فرموده: «إِنَّها أَعْلَى دَرَجَةٍ فِي الجَنَّة» همانا آن (وسیله) بالاترین درجۀ بهشت است». آن حضرت بنا به نقل «ابن شهر آشوب» فرموده: «أَنَا وَسيلَتُه: أَيْ طاعَتي وَبَيْعَتي» «من وسیله‌ام یعنی اطاعت از من و بیعت با من وسیلۀ (تقرّب به خدا) است». أمیر المؤمنین ÷ در نهج البلاغه (خطبۀ 110) ایمان به خدا و فرستادگان الهی و جهاد فی سبیل الله و اقامۀ نماز و پرداخت زکات و.... را وسیله شمرده است.

چنان‌که ملاحظه می‌شود بنا به فرمایش أئمّه، وسیله و توّسل عبارت است از ایمان به خدا و انبیاء إلهی و آن‌چه از احکام و آیات که از جانب خدا آمده و جهاد در راه او، هیچ جا توّسل به این معنای مِنْ عِنْدى که ساخته‌اند، نبوده و آیه ابداً به مقصودشان مربوط نیست ولی افراد دَغَل‌کار و مدلّس که هم‌چون أشخاص جاعل که در اسناد و اوراق رسمی و بهادار دست برده و سود خود را در آن می‌گنجانند با قرآن کریم و احادیث صحیحه نیز چنین کرده‌اند و در ضمن روایاتی که دربارۀ آیات شریفۀ قرآن جعل کرده‌اند تا آن‌جا که توانسته‌اند ضمن جملات و کلمات قرآن یک کلمه یا یک جمله به نفع خود گنجانیده‌اند که این آیه چنین نازل شده و آن آیه چنان!! رجوع به کتب روایی و یا تفاسیر عجیبه‌ای که نوشته‌اند، این حقیقت را به طور بارز، روشن و آشکار خواهد کرد([[63]](#footnote-63)).

موقعی که مقالۀ «عِلَل انحطاط مسلمین و چارۀ آن» در روزنامۀ «وظیفه» چاپ شد و مورد موافقت و مخالفت عدّه‌ای قرار گرفت یکی از مخالفین که خود را از علما و نویسندگان مبرّز می‌داند، در ردّ و انتقاد یکی از موافقینِ این مقاله، در خصوص مسألۀ توّسل به همین آیۀ شریفۀ سورۀ مائده استناد کرده، آن‌گاه هر چه فحش و ناسزا می‌دانست نثار وی کرده و بعد از استناد به آیۀ ﴿فَتَلَقَّىٰٓ ءَادَمُ مِن رَّبِّهِۦ كَلِمَٰتٖ فَتَابَ عَلَيۡهِۚ﴾ [البقرة: ٣٧] «آدم از پروردگارش سخنانی دریافت کرد و خدا (به رحمت خویش) توبۀ او را پذیرفت» از تفسیر درّ المنثور خبری آورده بود که حضرت آدم ÷، خدا را به خمسۀ طیبه سوگند داد تا خدا توبه‌اش را پذیرفت! ما در همان موقع جواب او و سایر منتقدین را نوشته و برای روزنامۀ «وظیفه» فرستادیم ولی روزنامۀ مزبور از بیم غوغای دکانداران و بلوای متعصّبین از درج آن خودداری نمود. در این‌جا اجمالاً ضعف منطق نویسندۀ مذکور را بیان می‌کنیم.

أوّلاً: مقصود ما از توسّلِ غلط اعمالی است که عوام، صبح و شام و از دور و نزدیک، حوائج خود را از ائمّه و امامزادگان می‌خواهند و برای آن‌ها نذر و قربانی و برِ گرد مرقدشان، طواف کرده و آن‌ها را از احوال پنهان و آشکار خود با خبر می‌دانند، این چه ربطی دارد به این‌که حضرت آدم ÷ عرض کرده است: خدا یا به حقّ خمسۀ طیبه مرا بیامرز؟! ما کجا گفته‌ایم که اگر کسی خدا را به پیغمبر یا ائمّه و شهدای عالیقدر اسلام و یا حتى به اشک یتیمان و سوز دل بیوه زنان قسم بدهد، کاری شرک آمیز کرده است؟!.

ثانیاً: اگر به خبری از اهل سنّت استناد کرده‌ای از باب این‌که «اَلْفَضْلُ ما شَهِدَتْ بِهِ الأَعْداءُ» لازم است بدانی که در این باب لازم است به اخبار صحیحۀ آنان استناد شود و إلا با خبر غیر صحیح چه از سنّی باشد چه از شیعه، کاری نمی‌توان کرد مگر فریب عوام، اهل فنّ می‌دانند که بسیاری از اخبار شیعه و سنّی در هم آمیخته و آن‌قدر جعل اخبار شده و آن‌ها را علیه عقاید یکدیگر به کار برده‌اند که با صِرف استناد به این‌که حدیثی در کتب سنّی آمده نمی‌توان عقیده‌ای را اثبات کرد.

دیگر آن‌که نویسندۀ مذکور بنا به این‌که «اَلْغَریقُ یتَشَبَّثُ بِکلِّ حَشیش»، برای این‌که لزوم واسطه را تجویز کند به آیۀ شریفۀ ﴿قَالُواْ يَٰٓأَبَانَا ٱسۡتَغۡفِرۡ لَنَا ذُنُوبَنَآ إِنَّا كُنَّا خَٰطِ‍ِٔينَ٩٧﴾ [یوسف: ٩٦] «ای پدر ما، برای گناهان ما آمرزش بخواه که ما خطا کار بوده‌ایم» استناد کرده و پرسید اگر ممکن بود فرزندان یعقوب خود مستقیماً استغفار کنند چرا به پدرشان متوسّل شدند؟ پس این دلیل است براینکه نه تنها جایز بلکه لازم است کسی امام را در طلب حاجتِ خود از خدا، وسیله و واسطه کند!! برای این‌که ضعف گفتار او معلوم شود باید توّجه داشت که:

أوّلاً: طلب استغفار و التماس دعا از کسی که زنده است و به او دسترسی هست، توسّل غلط که مورد انتقاد قرار دارد، نیست چون تمام مسلمین مأموراند برای یکدیگر مغفرت طلب کنند و توصیه‌هایی در این موضوع وارد شده مانند استغفار برای چهل مؤمن در تهجّد و أمثال آن و از امام صادق ÷ روایت شده که: «مَنْ قَدَّمَ أَرْبَعِينَ مِنَ الـمؤْمِنِينَ ثُمَّ دَعَا اسْـتُجِيبَ لَه» «کسی که (در دعایش) چهل مؤمن را مقدّم بدارد سپس (برای خود) دعا کند، دعایش مستجاب می‌شود». حتّى پیغمبر اکرم ص مأمور است به استغفار برای خود و مؤمنین، چنان‌که قرآن تصریح فرموده: ﴿وَٱسۡتَغۡفِرۡ لِذَنۢبِكَ وَلِلۡمُؤۡمِنِينَ وَٱلۡمُؤۡمِنَٰتِۗ﴾ [محمد:١٩] «برای گناهت و برای مردان و زنان مؤمن آمرزش بخواه»؛ بنابراین التماس دعا کردن مسلمانان از یکدیگر را کسی توسّل نگفته است و اگر توسّل گفته شود، در واقع به آن معنایی نیست که شما مردم را دربارۀ ائمّه و امامزادگان و حاجت خواهی از ایشان اغواء می‌کنید!.

ثانیاً: تقاضای استغفار فرزندان حضرت یعقوب ÷ از پدرشان به سبب آزارها و ظلمی بود که نسبت به حضرت یعقوب ÷ مرتکب شده بودند زیرا پدر خود را آزرده و آن حضرت را به فراق فرزند عزیزش مُبتلی کرده و به او دروغ گفته بودند و هر وقت از یوسف ÷ یادی می‌کرد او را با زخم زبان، رنج می‌دادند، چنان‌که قرآن کریم از قول آن‌ها می‌فرماید: ﴿قَالُواْ تَٱللَّهِ تَفۡتَؤُاْ تَذۡكُرُ يُوسُفَ حَتَّىٰ تَكُونَ حَرَضًا أَوۡ تَكُونَ مِنَ ٱلۡهَٰلِكِينَ﴾ [یوسف: 85] «گفتند به خدا سوگند که همواره یوسف را یاد می‌کنی تا این‌که به شدّت بیمار یا (از غمش) هلاک گردی»، و یا می‌گفتند: ﴿قَالُواْ تَٱللَّهِ إِنَّكَ لَفِي ضَلَٰلِكَ ٱلۡقَدِيمِ﴾ [یوسف: 95] «به خدا سو گند تو در گمراهی قدیم خویش قرار داری». عمل فرزندان یعقوب ÷ عذرخواهی و طلب بخشش درباره‌ی حقّی است که از مظلوم ضایع شده زیرا از هر مظلومی که حقّی ضایع شود باید از او طلب رضایت و استغفار نمود.

دیگر آن‌که فرزندان یعقوب ÷، او را از مصر نخواندند بلکه هنگامی که هنوز زنده بود به نزدش آمدند و از او عذرخواهی نموده و تقاضا کردند برایشان آمرزش بخواهد و سرِ قبرش نرفته و دور آن نگشتند و از او طلب آمرزش نکردند، بنابراین کار ایشان شباهتی به آن‌چه امروز به عنوان «توسل» میان مردم رائج است ندارد.

ثالثاً: روایات ائمّه نیز مؤید همین قول است که معروض داشتیم، از آن جمله در تفسیر عیاشی از حضرت صادق ÷ مروی است که: «أخَّرَهُمْ إِلَى السَّحَرِ، فَقَالَ: يَا رَبِّ إِنَّمَا ذَنْبُهُمْ فِيمَا بَيْنِي وَبَيْنَهُمْ فَأَوْحَى اللهُ إِلَيْهِ إِنِّي قَدْ غَفَرْتُ لَـهُم‏» «(حضرت یعقوب) دعا را تا سحر تأخیر انداخت آن‌گاه عرض کرد: پروردگارا گناه ایشان فقط بین من و خودشان است (من از آن‌ها گذشتم) خداوند وحی فرمود: من هم ایشان را آمرزیدم».

در «عِلَل الشّرایع» از حضرت صادق ÷ روایت شده: «إِنَّهُ سُئِلَ مِنْ يَعْقُوبَ لَـمَّا قالَ بَنُوه: ﴿يَٰٓأَبَانَا ٱسۡتَغۡفِرۡ لَنَا ذُنُوبَنَآ إِنَّا كُنَّا خَٰطِ‍ِٔينَ٩٧ قَالَ سَوۡفَ أَسۡتَغۡفِرُ لَكُمۡ رَبِّيٓ﴾ فَأَخَّرَ الاسْتِغْفَارَ لَـهُمْ، وَيُوسُفَ لَـمَّا ﴿قَالُواْ تَٱللَّهِ لَقَدۡ ءَاثَرَكَ ٱللَّهُ عَلَيۡنَا وَإِن كُنَّا لَخَٰطِ‍ِٔينَ٩١ قَالَ لَا تَثۡرِيبَ عَلَيۡكُمُ ٱلۡيَوۡمَۖ يَغۡفِرُ ٱللَّهُ لَكُمۡۖ وَهُوَ أَرۡحَمُ ٱلرَّٰحِمِينَ٩٢﴾». از حضرت صادق÷ دربارۀ یعقوب پرسیدند: «(فرمود) هنگامی که پسرانش گفتند ای پدر ما برای ما آمرزش بخواه که ما خطاکار بوده‌ایم. یعقوب گفت برای شما از پروردگارم آمرزش خواهم خواست و استغفار را به تأخیر انداخت (تا زمانی) که یوسف هنگامی که برادرانش اعتراف کردند که به خدا سوگند، خدا تو را بر ما برتری داده و ما خطاکار بودیم جوابشان داد بر شما هیچ سرزنشی نیست (و من شما را بخشیدم) و خداوند شما را می‌آمرزد و او مهربانترین مهربانان است».

همه می‌دانیم در گناهانی که شخص حقّ دیگری را ضایع کرده تا صاحب حقّ راضی نشود، خدای کریم، آن گناه را نمی‌آمرزد (در این باره روایات بسیار داریم) حال این موضوع چه ربطی به توسّل آنچنانی دارد؟!.

رابعاً: آیات شریفۀ قرآن، صریحاً انسان را از توسّل جستن و خواندن نامقیدِ دیگری، نهی فرموده است، مانند: ﴿إِيَّاكَ نَعۡبُدُ وَإِيَّاكَ نَسۡتَعِينُ ٥﴾ [الفاتحه: ٥] «فقط تو را عبادت می‌کنیم و فقط از تو یاری می‌جوییم»، ﴿فَلَا تَدۡعُواْ مَعَ ٱللَّهِ أَحَدٗا﴾ [الجن: ١٨] «و با خدا احدى را مخوانید»، ﴿وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌۖ أُجِيبُ دَعۡوَةَ ٱلدَّاعِ إِذَا دَعَانِۖ فَلۡيَسۡتَجِيبُواْ لِي﴾ [البقرة: ١٨٦] «و چون بندگانم دربارۀ من از تو پرسش کنند، همانا من نزدیکم و دعوت دعاکننده را هنگامی که مرا بخواند، پاسخ می‌دهم پس باید دعوت مرا (و فراخواندنشان به سوی خودم) را بپذیرند» و ﴿وَقَالَ رَبُّكُمُ ٱدۡعُونِيٓ أَسۡتَجِبۡ لَكُمۡۚ﴾ [غافر: ٦٠] «مرا بخوانید تا شما را جواب دهم» و آیات دیگر.

اخبار ائمّه نیز این معنى را می‌رساند که دعا باید بدون واسطه باشد. أمیر المؤمنین به حضرت امام حسن إ وصیت و سفارش می‌فرماید: «وَاعْلَمْ أَنَّ الَّذِي بِيَدِهِ خَزَائِنُ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ قَدْ أَذِنَ لَكَ فِي الدُّعَاءِ وَتَكَفَّلَ لَكَ بِالإِجَابَةِ وَأَمَرَكَ أَنْ تَسْأَلَهُ لِيُعْطِيَكَ وَتَسْتَرْحِمَهُ لِيَرْحَمَكَ وَلَمْ يَجْعَلْ بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ مَنْ يَحْجُبُهُ وَلَمْ يُلْجِئْكَ إِلَى مَنْ يَشْفَعُ لَكَ إِلَيْه» «بدان همان که خزائن آسمان‌ها و زمین به دست اوست به تو رخصت درخواست و دعا داده و اجابت آن را ضمانت فرموده و تو را فرمان داده که از او بخواهی تا تو را عطا فرماید و از او رحمت بخواهی تا به تو رحم کرده و رحمت خویش را بر تو ببارد و میان تو و خودش کسی را قرار نداده تا حجاب و فاصله باشد و تو را به کسی حوالت نفرموده تا او به نفع تو به سوی خدا وساطت و شفاعت کند» (نهج البلاغه، نامۀ 31). امام زین‌العابدین ÷ نیز در دعای «ابو حمزه ثمالی» عرض می‌کند: «وَالـحمْدُ لِـلَّهِ الَّذِي أُنَادِيهِ كُلَّمَا شِئْتُ لِحَاجَتِي وَأَخْلُو بِهِ حَيْثُ شِئْتُ لِسِرِّي بِغَيْرِ شَفِيعٍ فَيَقْضِي لِي حَاجَتِي وَالْـحَمْدُ لِـلَّهِ الَّذِي لا أَدْعُو غَيْرَهُ وَلَوْ دَعَوْتُ غَيْرَهُ لَمْ يَسْتَجِبْ لِي دُعَائِي وَالْـحَمْدُ لِـلَّهِ الَّذِي لا أَرْجُو غَيْرَهُ وَلَوْ رَجَوْتُ غَيْرَهُ لأَخْلَفَ رَجَائِي» «سپاس و ستایش خدایی را که او را هرگاه برای حاجتم ندا دهم و هرگاه بخواهم بدون واسطه برای راز و نیاز با وی خلوت کنم و او حاجتم را برآورد، سپاس و ستایش خدایی را که جُز او را نمی‌خوانم که اگر جُز او را بخوانم دعوتم را پاسخ ندهد و سپاس و ستایش خدایی را که جُز او را امید نمی‌دارم که اگر به جُز او امید بدارم مرا نا امید سازد».

بنابراین چنان‌که ملاحظه شد هم قرآن و هم اخبار گویاست که در دعا به درگاه حق متعال احتیاج به واسطه و شفیع نیست و یکی از مزایای عالیۀ اسلام این است که بنده برای ارتباط با خدا و عرض حاجت احتیاج به واسطه و شفیع ندارد و بر خلاف ادیان دیگر باید مستقیماً روی به خدا آورد و خدا خود به بندگانش فرموده: ﴿فَٱسۡتَقِيمُوٓاْ إِلَيۡهِ وَٱسۡتَغۡفِرُوهُ﴾ [فصلت: ٦] «مستقیماً به‌سوی او آیید و از او آمرزش خواهید».

ولی هزار افسوس که بسیاری از آداب و عادات مِلَل کهنسال قبل از اسلام مانند مصریان و ایرانیان باستان و سومریان و هندیان و... توسّط کسانی که طَوْعاً أَوْ کرْهاً اسلام آوردند و یا کسانی که به مسلمانی تظاهر می‌نمودند به تدریج وارد این شریعت مطهّره شد و بدین ترتیب ضربات کشنده‌ای به حقایق سعادت بخش این دین مبین وارد گردید و بدبختانه این پیشامدها باعث شده که امروز غالب آداب و عادات و مراسم و عقاید آنان در میان مسلمین دیده می‌شود که محیلانه به یکی دو حدیث مجعول منضّم و مؤید شده است مانند عید نوروز و... و مانند موضوع «شفاعت» که در سرزمین‌های اسلامی فسادی به بار آورده که لشکر چنگیز و تیمور چنان نکرده‌اند!.

[نگاهی به تحریفی که پیرامون شفاعت صورت گرفته]

موضوع «شفاعت» در قرآن مجید در هیچ موردی به عنوان اثبات نیامده و در بسیاری از آیات نفی شده مانند: ﴿وَٱتَّقُواْ يَوۡمٗا لَّا تَجۡزِي نَفۡسٌ عَن نَّفۡسٖ شَيۡ‍ٔٗا وَلَا يُقۡبَلُ مِنۡهَا شَفَٰعَةٞ وَلَا يُؤۡخَذُ مِنۡهَا عَدۡل﴾ [البقرة: ٤٨] «از روزی پروا کنید که کسی به کار کسی نیاید و از او شفاعتی پذیرفته نگردد و از او فدیه و عوض گرفته نشود» و ﴿يَوۡمٞ لَّا بَيۡعٞ فِيهِ وَلَا خُلَّةٞ وَلَا شَفَٰعَة﴾ [البقرة: ٢٥٤] «روزی که در آن نه داد و ستدی باشد و نه دوستی و نه شفاعتی خواهد بود» و.... پاره‌ای از آیات نیز شفاعت را منوط و مشروط به إذن پروردگار نموده است.

امّا آثار باقیماندۀ ادیان منسوخه و روح غرور زده و بهانه جوی فسّاق و کسانی که از یک طرف بیم و انذار قرآن در روحشان بی تأثیر نیست و از طرف دیگر به دنبال بهانه‌ای می‌گردند که خود را از قید و بند احکام، آزاد کرده تا بتوانند هرچه را نفس بهیمی و غریزۀ حیوانی مایل است، انجام دهند، لذا از بازاری که بهشت‌فروشان به عناوین مختلف باز کرده‌اند به شدّت تمام استقبال می‌کنند و همین باعث شده که موضوع شفاعت بی‌حدّ و حسابِ صاحب اختیاران روز محشر، دیگر مجالی برای عرض وجود انذارات قرآن نگذاشته و هر فاسق و فاجر که خود را معتقد به قیامت هم می‌داند از این حیث فکرش به مقدار زیادی راحت بوده و از ارضای نا‌موجّه شهوات و امیالِ دل چندان نگران نیست و برای خشنودی شفیعان به رشوه‌هایی از قبیل سینه زدن، زنجیر زدن، عَلَم بلند کردن، گریه کردن بر قبور پیشوایان دین و زیارت مراقد ایشان و نذر و قربانی برای آن‌ها و امثال این کارها اقدام می‌کند تا این شفیعان را که در واقع استرضاء و به دست آوردن دل آن‌ها را آسان‌تر از راضی ساختن خدا می‌داند، از خود خشنود ساخته و امکان نجات خود از جهنّم، بلکه عروج به عالی‌ترین درجات بهشت را برای خود و عزیزانش فراهم آورد!!.

البتّه شفاعت بی‌موضوع نیست ولی هرچه باشد، [به آن دروازۀ وسیع مولّد جرات و غرور! ارتباطی ندارد؛] منظور ما آن شفاعت بی‌در و بامی است که مغرورین بوالهوس و جنود شیاطین، ادّعا می‌کنند!([[64]](#footnote-64)).

اگر تاریخ ادیان باطلۀ گذشته مانند عقاید مصریان قدیم و بخشایش نامه‌ها و طلسماتی که برای آمرزش اموات می‌دادند و هم‌چنین عقاید فاسدۀ بابلیان و سومریان را در کتب محقّقان و موّرخین از قبیل «تاریخ مشرق زمین گهوارۀ تمدّن» اثر «ویل دورانت» و کتاب «سیر تمدّن» تألیف «رالف لینتون» و... مطالعه نمایید، ملاحظه می‌کنید که این عقاید غلط چند هزار سال قبل از اسلام وجود داشته که برای رهایی و نجات از عذاب اخروی، علما و آخوندهای مذاهب باطله چگونه متاع «شفاعت» را رواج داده و افرادی را برای گرمی بازار خود و جلب توجّه پادشاهان عیاش و ستم‌کار، فُسّاق و فُجّار به سوی خود کشانیده‌اند و ادیان آلودۀ به خرافات هر یک، آن را به دیگری عاریه داده تا قوّت گرفته و سرانجام جزو عقائد رسمی ملّت جدید درآمده است!!.

کار رسوایی در شفاعت به آن حدّ رسیده که در پاره‌ای از کتاب‌های معروف نوشته‌اند که زنی زنا می‌داد و فرزندانی که از زنا می‌زایید، از ترس رسوایی می‌سوزانید و کسی جُز مادرش از این افعال شنیعه خبر نداشت. همین‌که زن مذکور درگذشت و دفن شد، خاک او را قبول نمی‌کرد و او را به هر نقطه‌ای می‌بردند چنین بود، عاقبت اقوام او پیش یکی از امامان آمدند و قضیه را به حضرتش عرض کردند. حضرت به مادرش فرمود این زن در زندگی چه می‌کرد؟ مادر میت حقیقت ماجرا را به آن حضرت عرض کرد. امام فرمود زمین این زن را قبول نخواهد کرد زیرا به عذاب او سایر خلق الله معذَّب می‌شوند، در قبر مقداری از تربت حسینی بگذارند. چنین کرد! زمین او را پذیرفت!!([[65]](#footnote-65)) ملاحظه می‌فرمایید که معصیتی بدان بزرگی چه آسان با مقداری تربت که در دسترس همه است، حلّ و فصل شد.

ملای معروف دیگری که کتب بسیاری در قرن بیستم برای ترویج دین مبین اسلام و آشنا کردن مردم به معارف و معالم اسلامی! نوشته، در یکی از کتابهایش داستان زنی را آورده است که پسر خود را وادار کرده بود با او زنا کند و آن پسر همیشه با مادرش چنین می‌کرد امّا بعد از مرگ او را دیدند که با چهره‌ای نورانی در عالیترین درجات بهشت نشسته است!! وقتی از این امر عجیب سؤال کردند، گفت: هر روز هفت بار صلوات می‌فرستادم!! قصّۀ دیگر چنین است که زنی فاحشه که تمام عمر را به فسق و فحشا گذرانیده بود روزی به خانۀ همسایه‌ای که روضه خوانی داشت، برای برداشتن آتش رفت و چون آتش‌گیره را در زیر دیگی برد که غذا برای اهل مجلس پخته بودند و به آن دمید تا روشن‌تر شود، دودی از آن به چشمش رفت و اشکش برون آمد و همین قطره‌ اشک موجب آمرزش گناهان یک عمر بدکاری او شد!!

از این قبیل مطالب بسیار است که چند نمونۀ بالا مشتى از خروار است و شما هرگاه در مجالس روضه خوانی باشید در کمتر مجلسی است که از این قبیل مُفْتَرَیات که اساس دین و بنیاد اخلاق و انسانیت را ویران و نابود می‌کند، نباشد. حال با چنین فرهنگ و چنین افکاری، می‌توانید تصوّر کنید که در محیطی که نه علم هست و نه تربیت، چگونه جامعه‌ای به وجود می‌آید؟ چگونه یک مشت حیوانات غرق شهوات به جان و مال و ناموس مردم می‌تازند و خود را در زمرۀ مِلَل وحشی در می‌آورند در حالی که به خود مغروراند که ما بهترین مردم روی زمین‌ هستیم!!!.

﴿قُلۡ هَلۡ نُنَبِّئُكُم بِٱلۡأَخۡسَرِينَ أَعۡمَٰلًا ١٠٣ ٱلَّذِينَ ضَلَّ سَعۡيُهُمۡ فِي ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا وَهُمۡ يَحۡسَبُونَ أَنَّهُمۡ يُحۡسِنُونَ صُنۡعًا ١٠٤﴾ [الکهف: ١٠٣- ١٠٤] «(ای پیامبر) بگو آیا شما را از زیان‌کارترین مردم آگاه گردانیم؟ همانانند که کوشش ایشان در زندگی دنیا به هدر رفته در حالی که می‌پندارند کار نیکو می‌کنند».

این‌گونه موهومات و خرافات است که ریشۀ ارزش‌های اخلاقی را سوزانده و بین دین و اخلاق رابطه‌ای باقی نگذاشته و متدین با بی‌دین چندان فرقی ندارد بلکه می‌توان گفت که پاره‌ای از مدّعیان دینداری از پاره‌ای بی‌دینان هم مضرتر و فاسدتراند زیرا در روزگار ما در میان طبقاتی که روح دین ضعیف شده غالبِ آنان از تحصیلکرده‌های فرهنگ جدیداند، این طبقه چه لاأبال و بی‌دین و فاسد باشند امّا باز در میان آن‌ها افراد بسیاری یافت می‌شوند که به نظم و انتظام طبیعت معترف بوده و به تشکیلات و نظام اجتماعی معتقدند ولی پاره‌ای از متدینین خرافی هیچ چیز را شرط هیچ چیز نمی‌دانند و روی طبقۀ بی‌دین را سفید کرده‌اند!! زیرا اکثر معاصی را به غرور شفاعت مرتکب می‌شوند و ربا را با حیله‌های کذایی می‌خورند و قاچاق را مرتکب می‌شوند، به برادران دینی خود بدبین بوده و نسبت به آن‌ها کینه دارند!! ﴿فَٱعۡتَبِرُواْ يَٰٓأُوْلِي ٱلۡأَبۡصَٰرِ﴾

\*\*\*

سیری در رسالۀ سهو النبی ص و دیدگاه‌های علاّمۀ محقّق   
آیت الله حاج شیخ محمّد تقی شیخ شوشتری

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس خداوند جهانیان را، سپاسی از سر صدق و به بلندای ابدیت، احدی که ما را به شرف انسانیت و عقل سرافراز کرد و با گسیل داشتن پی در پی انبیای پاکش، به ویژه خاتم ایشان حضرت محمّد مصطفی ص که حامل معجزۀ جاوید و آیات بینات بود، تاج پر افتخار مسلمانی را تا ابد بر تارَک ما نشانید، تا بدین وسیله از تاریکی‌های جهل و گمراهی رهیده و به عرصه‌های نور و رستگاری راه یابیم، و از این طریق، سعادت نصیب ما گردد. پس سلام و درود بر سید المرسلین وخاندان پاک و پیروان حقیقی او باد، آمین!.

دین‌داری و تشرّع در جامعۀ اسلامی- بر خلاف آن‌چه اغلب مردم می‌پندارند- امری است بسیار خطیر و حسّاس اگر چه اسلام یک شریعت سهلۀ سمحه([[66]](#footnote-66)) بوده و هدف خداوند متعال سخت‌گیری و ایجاد عُسر و حرج در امور زندگانی و تکالیف شرعی انسان‌ها نیست؛ امّا آن‌چه مسلّم می‌نماید و نباید از نظر دور بماند، حسّاسیت شارع مقدس و تأکید او در گرایش به دین خالص بی‌شائبه و بی‌پیرایه است([[67]](#footnote-67)) که ما را تحریض و تشویق و موظف به دقت نظر در عقاید و اعمال دینی می‌نماید! و قطعاً از عقیدۀ خالص و توحیدی، اعمال مخلصانه([[68]](#footnote-68)) و پاک و ثمربخش صادر می‌گردد.

باری، یکی از آفات عقاید مذهبی در ادیان پیشین و دین مبین اسلام، که مورد نهی قرآن کریم و پیشوایان دینی بوده، مسألۀ «غُلُوّ» در دین و نسبت به شخصیت‌های دینی است.

قرآن کریم اهل کتاب را نهی کرده و می‌فرماید: ﴿يَٰٓأَهۡلَ ٱلۡكِتَٰبِ لَا تَغۡلُواْ فِي دِينِكُمۡ وَلَا تَقُولُواْ عَلَى ٱللَّهِ إِلَّا ٱلۡحَقَّ﴾ [النساء: ١٧١] «ای اهل کتاب، در دین خویش غلوّ مکنید و بر خدا جُز [سخن] راست و درست مگویید». و نیز فرموده: ﴿قُلۡ يَٰٓأَهۡلَ ٱلۡكِتَٰبِ لَا تَغۡلُواْ فِي دِينِكُمۡ غَيۡرَ ٱلۡحَقِّ﴾ [المائدة: ٧٧] «بگو: ای اهل کتاب، در دین خویش به ناروا غلوّ و گزاف‌گویی مکنید». یقیناً مطرح ساختن اهل کتاب، تلویحاً به منظور برحذر داشتن مسلمین از «غلو» در دین و به هدف ترتیب صحیح دینی ایشان است!.

**امّا نهی و هشدار بزرگان دینی در این باره:**

الف) از أمیر المؤمنین علی بن أبی طالب ÷ روایت شده است که: «هَلَكَ فِيَّ رَجُلانِ؛ مُحِبٌّ غَالٍ ومُبْغِضٌ قالٍ» «دوکس دربارۀ من هلاک شدند: یکی دوستدار غلوّ کننده [و مفرط]، و دیگری کینه ورز دشمن پیشه»([[69]](#footnote-69)).

ب) از حضرت صادق ÷ منقول است که فرمود: «اِحْذَرُوا على شَبَابِكُمُ الغُلاةَ لا يُفْسِدُونَهُم، فإنَّ الغُلاةَ شرُّ خَلْقِ اللهِ، يُصَغِّرُونَ عَظَمَةَ اللهِ، وَيَدَّعُونَ الرُّبُوبِيَّةَ لِعِبَادِ اللهِ، وَاللهِ إنَّ الغُلاةَ لَشَـرٌّ مِنَ اليَهُودِ وَالنَّصَارى وَالـمجُوسِ وَالذِينَ أشْرَكُوا...» «جوانانتان را از غلو‌کنندگان دور بدارید که آنان را فاسد ننمایند، زیرا غالیان از یهود و نصاری و مجوس و مشرکین، بدتراند»([[70]](#footnote-70)).

شایان توجه است که، یکی از مسائلی که علمای فریقین بدان پرداخته‌اند و موجب اختلاف میان شماری از علمای بزرگ گردیده، موضوع «سهو النبی ص» بوده و ما در این مقال قصد داریم تا حدّ امکان و با بضاعت اندک، در این موضوع وارد گشته و أثر ارزندۀ یکی از رجالیون معاصر، یعنی «رسالة في سهو النبی ص» أثر علامۀ محقق آیت‌الله حاج شیخ «محمد تقی شیخ شوشتری» ـ دام توفیقه ـ را مورد بررسی و کندوکاوی قرار دهیم. إن شاء الله تعالی.

\*\*\*

بدون تردید، قول «سهو و نسیان» در مورد پیامبر گرامی اسلام ص و أئمّه‌‡مطلبی است که علمای بزرگ شیعۀ امامیه، چون مرحوم «شیخ صدوق» و استادش «محمد بن حسن بن احمد بن ولید قمی»- که مورد توثیق و مدح بلیغ و تعظیم عموم علما و رجالیون شیعه امامیه است- بدان معتقد بودند، و برآن تأکید داشته و منکران آن را «غالی» می‌شمردند([[71]](#footnote-71)) در این باره در کتب اربعۀ شیعۀ امامیه می‌خوانیم:

الف) «أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ عِيسَى عَنْ عَلِيِّ بْنِ النُّعْمَانِ عَنْ سَعِيدٍ الأَعْرَجِ قَالَ سَمِعْتُ أَبَاعَبْدِاللهِ÷ يَقُولُ: صَلَّى رَسُولُ اللهِ ص ثُمَّ سَلَّمَ فِي رَكْعَتَيْنِ فَسَأَلَهُ مَنْ خَلْفَهُ: يَا رَسُولَ اللهِ، أَحَدَثَ فِي الصَّلاةِ شَيْ‏ءٌ؟ قَالَ: وَمَا ذَاكَ؟ قَالُوا: إِنَّمَا صَلَّيْتَ رَكْعَتَيْنِ. فَقَالَ: أَكَذَاكَ يَا ذَا الْيَدَيْنِ؟ وَكَانَ يُدْعَى ذَا الشِّمَالَيْنِ. فَقَالَ: نَعَمْ. فَبَنَى عَلَى صَلاتِهِ فَأَتَمَّ الصَّلَاةَ أَرْبَعاً وَقَالَ: إِنَّ اللهَ ﻷ هُوَ الَّذِي أَنْسَاهُ رَحْمَةً لِلأُمَّةِ أَلا تَرَى لَوْ أَنَّ رَجُلاً صَنَعَ هَذَا لَعُيِّرَ وَقِيلَ مَا تُقْبَلُ صَلاتُكَ فَمَنْ دَخَلَ عَلَيْهِ الْيَوْمَ ذَلِكَ قَالَ قَدْ سَنَّ رَسُولُ اللهِ ص وَصَارَتْ أُسْوَةً. وَسَجَدَ سَجْدَتَيْنِ لِمَكَانِ الْكَلامِ»([[72]](#footnote-72)).

ب) «......عَنْ زَيْدِ بْنِ عَلِيٍّ عَنْ آبَائِهِ عَنْ عَلِيٍّ ÷ قَالَ: صَلَّى بِنَا رَسُولُ اللهِ ص الظُّهْرَ خَمْسَ رَكَعَاتٍ ثُمَّ انْفَتَلَ فَقَالَ لَهُ بَعْضُ الْقَوْمِ: يَا رَسُولَ اللهِ! هَلْ زِيدَ فِي الصَّلاةِ شَيْ‏ءٌ؟! فَقَالَ: وَمَا ذَاكَ؟ قَالَ: صَلَّيْتَ بِنَا خَمْسَ رَكَعَاتٍ قَالَ فَاسْتَقْبَلَ الْقِبْلَةَ وَكَبَّرَ وَهُوَ جَالِسٌ ثُمَّ سَجَدَ سَجْدَتَيْنِ لَيْسَ فِيهِمَا قِرَاءَةٌ وَلا رُكُوعٌ ثُمَّ سَلَّمَ وَكَانَ يَقُولُ: هُمَا الـمرْغِمَتَان([[73]](#footnote-73)).

ج) در کتاب «کافی» (کتاب الصلاة حدیث1) از سماعۀ بن مهران از قول امام صادق ÷ حدیثی در مورد سهو پیامبر ص در نماز آمده و مصحح محترم کتاب در پاورقی نوشته: «عدّه‌ای از علما این خبر را حمل بر تقیه کرده‌اند»! باید از ایشان پرسید: علما چگونه حاضرند ادعا نمایند که امام صادق ÷ به منظور «تقیه»! حاضر شده‌اند به رسول خدا ص دروغ ببندند!! معاذ الله!.

د) «عِدَّةٌ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ الْبَرْقِيِّ عَنْ مَنْصُورِ بْنِ الْعَبَّاسِ عَنْ عَمْرِو بْنِ سَعِيدٍ عَنِ الـحسَنِ بْنِ صَدَقَةَ قَالَ قُلْتُ لأَبِي الـحسَنِ الأَوَّلِ ÷: أَسَلَّمَ رَسُولُ اللهِ ص فِي الرَّكْعَتَيْنِ الأَوَّلَتَيْنِ؟ فَقَالَ: نَعَمْ. قُلْتُ: وَحَالُهُ حَالُهُ؟! قَالَ: إِنَّمَا أَرَادَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ أَنْ يُفَقِّهَهُمْ»([[74]](#footnote-74)).

هـ) «شیخ صدوق در «من لا يحضره الفقيه» خبری آورده از امام صادق ÷ در مورد خواب ماندن رسول خدا ص هنگام نماز صبح و گذشتن وقت نماز و طلوع خورشید، که آن حضرت ص برخاستند و بعد از دو رکعت نافله، نماز صبح را هم خواندند! سپس امام ÷ موضوع ذو الشمالین را یادآور شده و فرمود: این مطلب رحمتی برای امت است»([[75]](#footnote-75)). سپس شیخ صدوق (ره) در این‌باره فرموده: «غلات و مفوضه - که از رحمت خدا دور باشند - «سهو النبی» را انکار می‌کنند و می‌گویند: اگر جایز باشد که آن حضرتص در نماز سهو نماید، هر آینه جایز است که در تبلیغ دین هم سهو نماید. زیرا نماز برای او واجب است، همان طور که تبلیغ واجب است! ولی این موضوع ما را ملزم و قانع نمی‌سازد. زیرا تمام حالات مشترکی که در نماز بر پیامبر ص واقع می‌گردد در امر دیگری واقع نمی‌گردد. و او متعبد به نماز است مانند دیگران که پیامبر نیستند. و هرکه به جز او باشد مثل او نیست، زیرا حالت ویژه‌ای که پیامبر ص به عنوان نبوت دارد، تبلیغ با شرایط لازم است([[76]](#footnote-76)). و جایز نیست هر چه در نماز بر او واقع می‌شود. در تبلیغ نیز بر او واقع شود! زیرا تبلیغ عبادت مخصوص اوست، و نماز عبادتی است مشترک! و به وسیلۀ نماز، بندگی او ثابت می‌گردد، و با اثبات خواب ماندن آن حضرت از خدمت پروردگاش [نماز]، بدون قصد و ارادۀ او، نفی ربوبیت از پیامبر ص را می‌نماید [یعنی او هم بشر است]، زیرا کسی که دچار چرت و خواب نمی‌شود ﴿لَا تَأۡخُذُهُۥ سِنَةٞ وَلَا نَوۡمٞ﴾ [البقرة: ٢٥٥] خداوند حی قیوم است، و سهو پیامبرص مانند سهو ما نیست، بلکه سهو او از جانب خدای ﻷ بوده و خداوند فقط به این دلیل او را دچار سهو نموده تا دانسته شود که وی هم بشری مخلوق([[77]](#footnote-77)) است و در نتیجه [در نظر مردم] معبودی به غیر از خدای یگانه به حساب نیاید. و هم مردم هرگاه در نماز سهو کردند، از سهو آن حضرت ص، حکم سهو را بدانند.

سهو ما از شیطان است. امّا شیطان بر پیامبر و ائمّه ÷ سلطه‌ای ندارد، بلکه سلطۀ او بر کسانی است که او را دوست خود می‌گیرند و کسانی که او را شریک می‌سازند و گمراهانی که از شیطان پیروی می‌کنند. و آن‌هایی که «سهو النبی» را نمی‌پذیرند و می‌گویند: کسی به نام «ذو الیدین» در میان صحابه نبوده و وجود این مرد و آن خبر، اصل و اساسی ندارد، دروغ می‌گویند، زیرا این مرد، شناخته شده است و نامش «أبو‌محمد عمیر بن عبد عمرو» معروف به (ذو الیدین) می‌باشد، و کسی است که موافق و مخالف از او حدیث نقل کرده‌اند و من (صدوق) در کتاب (وصف قتال القاسطین بصفین) أخباری از او آوردم([[78]](#footnote-78)).

استاد ما محمّد بن حسن بن احمد بن ولید می‌گوید: «اولین درجۀ غلوّ، نفی سهو از پیامبر ص است. و اگر جایز باشد که اخبار وارده در این موضوع ردّ شود، هر آینه جایز است که جمیع اخبار ردّ گردد، و در این صورت دین و شریعت باطل می‌گردد» و من توفیق آن را می‌خواهم که کتاب مستقلّی در اثبات «سهو النبی» و ردّ بر منکرین آن تصنیف نمایم. إن شاء الله»([[79]](#footnote-79)).

مرحوم شیخ آقا بزرگ تهرانی در کتاب گرانقدر «الذّريعه» (ج12،ص265) از شیخ صدوق «كتاب السهو» را نام برده است و شیخ مفید ـ شاگرد شیخ صدوق، که برخی نظریات استادش را در کتاب مستقلی به نام «شرح عقائد الصدوق» یا «تصحيح الاعتقاد» ردّ کرده است ـ این نظریۀ او را نیز نپذیرفته و ردّیه‌ای بر آن نگاشته به نام «السّهويّه» که شیخ آقا بزرگ در «الذّريعه»([[80]](#footnote-80)) از آن ذکری به میان آورده است.

علاّمه محقّق جناب حاج شیخ محمّد شیخ تقی شیخ شوشتری (دام عزّه)، عقیدۀ شیخ صدوق را صحیح دانسته و از رأی او مقابل شیخ مفید دفاع نموده و مطالب خویش را در رساله‌ای تحت عنوان «رسالة في سهو النبي ص» به قدر مستوفی و مستدل بیان داشته، و صاحب «الذريعه» (در ج12، ص267) از آن با نام «رسالة في سهو النبي و الإنتصار للشيخ الصدوق» یاد کرده است. این رساله در آخر کتاب «قاموس الرجال» علامه شوشتری، به خط مبارک او افست شده است. و ما در این گفتار أهم مطالب آن را مورد بررسی قرار می‌دهیم. لازم به ذکر است که پس از بررسی کوتاه رسالۀ مذکور، شواهدی از قرآن کریم در این زمینه ارائه خواهد شد. إن شاء الله تعالی.

\*\*\*

بررسی «رسالة في سهو النبي ص»

جناب علامه می‌فرماید:

«شیخ مفید رساله‌ای نقض بر صدوق، به خاطر عقیده‌اش به سهو النبی ص، نوشته و گفته است: «صدوق به موضوعی پرداخته که کار او نبوده، و آن را خوب انجام نداده و نشناخته است». سپس گفته: «حدیثی که ناصبی‌ها و مقلدان شیعه [به تقلید ناصبی‌ها] روایت کرده‌اند که پیامبر ص در نمازش سهو نمود و در رکعت دوّم سلام داد، پس وقتی که به اشتباهش پی بُرد، دو رکعت بدان افزود و سپس دو سجدۀ سهو گزارد، از اخبار آحاد است که موجب علم و عمل نمی‌گردد، زیرا اخبار آحاد موجب ظنّ است». پس از آن در مورد ابطال عمل به ظنّ، به قرآن و عقل استدلال کرده و بعد به قدر کافی در مورد ابطال قول کسی که حکم کند به سهو پیامبر ص در نماز، سخن رانده است. سپس شروع به بیان وجوه طعن بر حدیث «سهو» نموده و سه وجه را مطرح می‌سازد:

1. راویان احادیث، در نمازی که سهو پیامبر ص را در آن ادّعا نموده‌اند، اختلاف نظر دارند، برخی گفته‌اند نماز ظهر، برخی نماز عصر، و بعضی نماز عشاء، و همین اختلاف دلیل وهن حدیث و سقوط اعتبار آن و وجوب ترک عمل به آن و موجب کنار گذاشتن آن می‌باشد.
2. نفس خبر شامل موردی است که دلیل برساختگی بودن آن است زیرا راویان گفته‌اند: هنگامی که پیامبر ص نماز چهار رکعتی را در رکعت دوّم سلام داد، ذو الیدین به وی گفت: ای رسول خدا، آیا نماز را قصر نمودید یا فراموش کردید؟ آن حضرت در پاسخ گمان وی فرمود: «كلُّ ذلك لم يكن» هیچ کدام نبود! پس آن بزرگوار ص قصر نماز و سهو را انکار و نفی کرد! و به عقیدۀ ما و هم به عقیدۀ حشویه - که سهو را برای پیامبر ص جایز می‌شمردند - جایز نیست که پیامبر ص عمداً یا سهواً دروغ بگوید! پس چون وی ص خبر داده که سهو نفرموده و در این اخبار صادق است، در نتیجه دروغ کسی که سهو را به آن اضافه نموده و بطلان ادّعای او بدون تردید، به اثبات می‌رسد!.
3. اختلاف راویان در خبر، در مورد نمازی که ادعای سهو در آن نمودند و این که آیا پیامبر ص بنا را بر ما مضی گذارد یا آن را إعاده فرمود؟

علمای عراق می‌گویند: آن حضرت ص نماز را إعاده فرمود زیرا در خلال آن تکلم نمود، و سخن گفتن در نماز، موجب اعادۀ آن می‌گردد (به عقیدۀ ایشان).

علمای حجاز و کسی که متمایل به عقیدۀ آنان می‌باشد، گمان می‌کنند که آن حضرت ص بنا را بر ما مضی گزارده و نماز را إعاده نفرموده و قضا هم به‌جا نیاورده و برای سهو خویش دو سجده گزارده است.

هرکس از شیعه به این حدیث پا‌یبند شود، در مورد آن، طبق مذهب عراقیین سلوک نموده، زیرا آن حدیث، متضمن تکلم پیامبر ص در نماز است به طور عمد، و این که وی از قبله به سوی فرد پشت سرش روی گردانده و در مورد حقیقت ماجرا سؤال فرموده است. و فقهای اهل عراق، در مورد این که این عمل موجب إعاده می‌گردد، اختلافی باهم ندارند. و نیز حدیث شامل این مطلب است که پیامبر ص بنا را بر ما مضی گذارد و إعاده نفرمود، و این اختلافی که ذکر نمودیم بهترین دلیل بر بطلان این حدیث، و روشن‌ترین برهان بر ساختگی بودنِ آن است».

در جای دیگر اظهار داشته:

«اگر جایز باشد پیامبر ص، که پیش‌نماز و امام است، در نمازش سهو کند و قبل از تمام آن سلام دهد و پیش از کامل شدن آن، روی برگرداند و مردم به این امر شهادت دهند و احاطۀ علمی به او داشته باشند از این جهت، هر آینه جایز است آن حضرت در روزه هم سهو کند به گونه‌ای که در ماه رمضان میان اصحابش بخورد و بیاشامد و یا با زنانش در روز ماه رمضان بیامیزد! و در زکات سهو نماید و در ادای آن تأخیر روا داشته و به غیر اهلش بدهد، و از روی فراموش مستحقین را در شمار نیاورد! و در حجّ سهو نموده و در حال إحرام مجامعه کرده، کیفیت رمی جمره را فراموش کند! و از این حدود نیز تجاوز کرده در کلّ اعمال شریعت سهو نماید!([[81]](#footnote-81))».

در قسمتی دیگر، شیخ مفید متعرض کلام شیخ صدوق در «الفقیه» شده می‌گوید:

«شگفتا! حکم او (صدوق) که: «سهو النبیص از جانب خداست و سهو دیگر افراد أمّت و تمام بشر، از جانب شیطان»، بدون علم در آن‌چه ادعا کرده می‌باشد، و فاقد دلیل و یا شبهه‌ای است که کسی از عقلاء بخواهد بدان متوسل شود!.

شگفتی دیگر از گفتار او این که: «سهو پیامبر ص از خداست، زیرا شیطان بر پیامبر سلطه ندارد! و گمان کرده که سلطۀ او بر کسانی است که با او دوستی می‌کنند و مشرک اند و گمراهانی که از او تعبیت می‌نمایند!». سپس می‌گوید: «این سهوی که از طرف شیطان است تمام افراد بشر را دربر می‌گیرد، به جُز انبیاء و ائمّه †!»

بنابراین تمام افراد بشر دوستان شیطان بوده و گمراه‌اند؛ چون شیطان بر آنان سلطه دارد و سهو آن‌ها از اوست، نه از خدای رحمان! و هرکه از جهل خویش در این مورد بیرون نیاید، در شمار أموات است([[82]](#footnote-82)).

امّا این که مرد مذکور (صدوق) گفته: ذو الیدین، معروف است و نامش ابومحمد عمیر بن عبد عمرو می‌باشد، و مردم بسیار از او روایت کرده‌اند، اصلاً چنان‌که گفته نیست! و صدوق او را طوری معرفی کرده که از کنیه‌اش شناخته شده‌تر باشد، و تسمیۀ او به آن نام [یعنی: عمیر بن عمرو] ناشناخته است! و اگر او (صدوق) وی را به (ذو الیدین) معرفی می‌کرد از تعریف و تسمیه‌اش به (عمیر) شایسته‌تر بود، زیرا کسی که منکر اوست می‌گوید: ذو الیدین کیست؟ عمیر کدام است؟ و عبد عمرو چه کسی است؟! همۀ این‌ها مجهول و ناشناخته است! و ادعای او (صدوق) که گفته: «مردم از او روایت کرده‌اند»؛ ادّعایی بدون دلیل است، و ما در اصول فقهاء و رُوات اصول اربعمائه [چهارصد کتاب معتبر محدثان شیعه] حدیثی و ذکری از این مرد نیافته‌ایم» (پایان سخن شیخ مفید).

استاد بزرگوار جناب علاّمه حاج شیخ در پاسخ به وجوه سه گانۀ طعن شیخ مفید بر گفتار شیخ صدوق، چنین فرموده‌اند:

این که شیخ مفید گفته: «سخن گفتن در این مطلب کار شیخ صدوق نبوده!» در پاسخش باید گفت: چنین نیست که هرکس اصطلاحات متکلّمین را نداند، نمی‌تواند دربارۀ چیزی سخن بگوید! چطور ممکن است! در حالی که حضرت حجّت (عج) در خواب به او اشاره فرموده (و چنان که از اخبار معصومین ‡ بر می‌آید، دیدن پیامبر و امام ÷ در خواب از جمله رؤیاهای صادقه است) به تصنیف کتابی دربارۀ «غیبت» در ردّ مخالفین، چنان که خود او در اوّل کتاب «إکمال الدّین» به صراحت بیان داشته است. [در مورد شخصیت صدوق لازم به ذکر است که] او به دعای حضرت حجت ÷ به دنیا آمد([[83]](#footnote-83)) و صاحب سیصد تألیف بود و شیوخ طایفۀ امامیه از وی حدیث شنیدند در حالی که جوانی بیش نبود، آن بزرگوار چهرۀ درخشان شیعه در خراسان، جلیل القدر، حافظ احادیث و ناقد اخبار بود و در میان علمای قم در حفظ و کثرت علم، نظیر نداشت!.

و امّا این که شیخ مفید اظهار داشته: حدیث «سهو النبی» [که ناصبی‌ها و مقلدین شیعه] روایت کرده‌اند، از اخبار آحاد است؛ باید گفت: از شیعه، کسانی که این حدیث را روایت کرده‌اند عبارتند از:

1- سماعه بن مهران 2- حسن بن صدقه

3- سعید الاعرج 4- جمیل بن درّاج

5- أبو بصیر 6- زید الشحّام

7- أبو سعید قمّاط 8- أبو بکر حضرمی

9- الحارث (حرث) بن مغیره النصری

که همگی از ثقات و بزرگان رُوات بوده و برخی از آن‌ها از کسانی هستند که عموم علما بر تصحیح آن‌چه از ایشان به صحت رسیده اجماع داشته و به فقاهتشان اقرار دارند!.

و «جمیل» که أفقه علمای ستۀ ثانیۀ([[84]](#footnote-84)) و از اصحاب امام صادق ÷ می‌باشد، خود را در شمار برخی از آن‌ها مانند زید الشّحام و سماعۀ بن مهران آورده به علت آن است که هر دو نفر از اصحاب امام باقر ÷ و امام صادق ÷ هستند که هیچ‌گونه طعنی در مورد ایشان وجود ندارد!.

پس چگونه شیخ مفید اینان را مقلّدین ناصبیان به شمار آورده؟! در حالی که تعداد اخبار «سهو» بیش از تعداد اکثر اخباری است که در فقه در مورد آن‌ها ادعّای تواتر شده است! به گونه‌ای که «کلینی» در کتاب «کافی» بابی برای آن گشوده تحت عنوان: (بَابُ مَنْ تَكَلَّمَ فِي صَلاتِهِ أَوِ انْصَـرَفَ قَبْلَ أَنْ يُتِمَّهَا) [روایات مربوط به این مسأله را در این‌جا می‌آوریم]:

1- مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عِيسَى عَنْ عُثْمَانَ بْنِ عِيسَى عَنْ سَمَاعَةَ بْنِ مِهْرَانَ قَالَ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللهِ ÷: مَنْ حَفِظَ سَهْوَهُ فَأَتَمَّهُ فَلَيْسَ عَلَيْهِ سَجْدَتَا السَّهْوِ فَإِنَّ رَسُولَ اللهِ ص صَلَّى بِالنَّاسِ الظُّهْرَ رَكْعَتَيْنِ ثُمَّ سَهَا فَسَلَّمَ فَقَالَ لَهُ ذُو الشِّمَالَيْنِ يَا رَسُولَ اللهِ أَ نَزَلَ فِي الصَّلاةِ شَيْ‏ءٌ فَقَالَ وَمَا ذَاكَ قَالَ إِنَّمَا صَلَّيْتَ رَكْعَتَيْنِ فَقَالَ رَسُولُ اللهِ ص أَتَقُولُونَ مِثْلَ قَوْلِهِ قَالُوا نَعَمْ فَقَامَ ص فَأَتَمَّ بِهِمُ الصَّلاةَ وَسَجَدَ بِهِمْ‏سَجْدَتَيِ السَّهْوِ قَالَ قُلْتُ أَرَأَيْتَ مَنْ صَلَّى رَكْعَتَيْنِ وَظَنَّ أَنَّهُمَا أَرْبَعٌ فَسَلَّمَ وَانْصَـرَفَ ثُمَّ ذَكَرَ بَعْدَ مَا ذَهَبَ أَنَّهُ إِنَّمَا صَلَّى رَكْعَتَيْنِ قَالَ يَسْتَقْبِلُ الصَّلاةَ مِنْ أَوَّلِهَا قَالَ قُلْتُ فَمَا بَالُ رَسُولِ اللهِ ص لَمْ يَسْتَقْبِلِ الصَّلاةَ وَإِنَّمَا أَتَمَّ بِهِمْ مَا بَقِيَ مِنْ صَلاتِهِ فَقَالَ إِنَّ رَسُولَ اللهِ ص لَمْ يَبْرَحْ مِنْ مَجْلِسِهِ فَإِنْ كَانَ لَمْ يَبْرَحْ مِنْ مَجْلِسِهِ فَلْيُتِمَّ مَا نَقَصَ مِنْ صَلاتِهِ إِذَا كَانَ قَدْ حَفِظَ الرَّكْعَتَيْنِ الأَوَّلَتَيْنِ.

2- عِدَّةٌ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ الْبَرْقِيِّ عَنْ مَنْصُورِ بْنِ الْعَبَّاسِ عَنْ عَمْرِو بْنِ سَعِيدٍ عَنِ الـحسَنِ بْنِ صَدَقَةَ قَالَ قُلْتُ لِأَبِي الـحسَنِ الأَوَّلِ ÷ أَ سَلَّمَ رَسُولُ اللهِ ص فِي الرَّكْعَتَيْنِ الأَوَّلَتَيْنِ فَقَالَ نَعَمْ قُلْتُ وَحَالُهُ حَالُهُ قَالَ إِنَّمَا أَرَادَ اللهُ ﻷ أَنْ يُفَقِّهَهُمْ.

3- مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عِيسَى عَنْ عَلِيِّ بْنِ النُّعْمَانِ عَنْ سَعِيدٍ الأَعْرَجِ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللهِ ÷ يَقُولُ صَلَّى رَسُولُ اللهِ ص ثُمَّ سَلَّمَ فِي رَكْعَتَيْنِ فَسَأَلَهُ مَنْ خَلْفَهُ يَا رَسُولَ اللهِ أَحَدَثَ فِي الصَّلاةِ شَيْ‏ءٌ قَالَ وَمَا ذَلِكَ قَالُوا إِنَّمَا صَلَّيْتَ رَكْعَتَيْنِ فَقَالَ أَكَذَلِكَ يَا ذَا الْيَدَيْنِ وَكَانَ يُدْعَى ذَا الشِّمَالَيْنِ فَقَالَ نَعَمْ فَبَنَى عَلَى صَلَاتِهِ فَأَتَمَّ الصَّلاةَ أَرْبَعاً وَقَالَ إِنَّ اللهَ هُوَ الَّذِي أَنْسَاهُ رَحْمَةً للأُمَّةِ أَلا تَرَى لَوْ أَنَّ رَجُلاً صَنَعَ هَذَا لَعُيِّرَ وَقِيلَ مَا تُقْبَلُ صَلاتُكَ فَمَنْ دَخَلَ عَلَيْهِ الْيَوْمَ ذَاكَ قَالَ قَدْ سَنَّ رَسُولُ اللهِ ص وَصَارَتْ أُسْوَةً وَسَجَدَ سَجْدَتَيْنِ لِمَكَانِ الْكَلامِ.

4- وَرَوَى الشيخ [أي الشيخ الطوسي في التهذيب] بإسناده عن الـحسَيْنِ بْنِ سَعِيدٍ عَنِ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ جَمِيلٍ قَالَ سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللهِ ÷ عَنْ رَجُلٍ صَلَّى رَكْعَتَيْنِ ثُمَّ قَامَ قَالَ يَسْتَقْبِلُ قُلْتُ فَمَا يَرْوِي النَّاسُ فَذَكَرَ لَهُ حَدِيثَ ذِي الشِّمَالَيْنِ فَقَالَ إِنَّ رَسُولَ اللهِ ص لَمْ يَبْرَحْ مِنْ مَكَانِهِ وَلَوْ بَرِحَ اسْتَقْبَل‏.

5- وعَنْهُ عَنْ فَضَالَةَ عَنِ الـحسَيْنِ بْنِ عُثْمَانَ عَنْ سَمَاعَةَ عَنْ أَبِي بَصِيرٍ قَالَ: سَأَلْتُ ‏أَبَا عَبْدِ اللهِ ÷ عَنْ رَجُلٍ صَلَّى رَكْعَتَيْنِ ثُمَّ قَامَ فَذَهَبَ فِي حَاجَتِهِ؟ قَالَ: يَسْتَقْبِلُ الصَّلاةَ. فَقُلْتُ: مَا بَالُ   
رَسُولِ اللهِ ص لَمْ يَسْتَقْبِلْ حِينَ صَلَّى رَكْعَتَيْنِ؟ فَقَالَ: إِنَّ رَسُولَ اللهِ ص لَمْ يَنْفَتِلْ مِنْ مَوْضِعِهِ.

6- وبإسناده [أي الشيخ الطوسي في «التهذيب»] عن أَحْمَدِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ الـحسَنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ فَضَّالٍ عَنْ أَبِي جَمِيلَةَ عَنْ زَيْدٍ الشَّحَّامِ أَبِي أُسَامَةَ قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنِ الرَّجُلِ صَلَّى الْعَصْرَ سِتَّ رَكَعَاتٍ أَوْ خَمْسَ رَكَعَاتٍ؟ قَالَ: إِنِ اسْتَيْقَنَ أَنَّهُ صَلَّى خَمْساً أَوْ سِتّاً فَلْيُعِدْ وَإِنْ كَانَ لا يَدْرِي أَ زَادَ أَمْ نَقَصَ فَلْيُكَبِّرْ وَهُوَ جَالِسٌ ثُمَّ لْيَرْكَعْ رَكْعَتَيْنِ يَقْرَأُ فِيهِمَا بِفَاتِحَةِ الْكِتَابِ فِي آخِرِ صَلاتِهِ ثُمَّ يَتَشَهَّدُ وَإِنْ هُوَ اسْتَيْقَنَ أَنَّهُ صَلَّى رَكْعَتَيْنِ أَوْ ثَلاثاً ثُمَّ انْصَرَفَ فَتَكَلَّمَ فَلَمْ يَعْلَمْ أَنَّهُ لَمْ يُتِمَّ الصَّلاةَ قَائِماً عَلَيْهِ أَنْ يُتِمَّ الصَّلاةَ مَا بَقِيَ مِنْهَا فَإِنَّ نَبِيَّ اللهِ ص صَلَّى بِالنَّاسِ رَكْعَتَيْنِ ثُمَّ نَسِيَ حَتَّى انْصَرَفَ فَقَالَ لَهُ ذُو الشِّمَالَيْنِ يَا رَسُولَ اللهِ أَ حَدَثَ فِي الصَّلاةِ شَيْ‏ءٌ فَقَالَ: أَيُّهَا النَّاسُ أَصَدَقَ ذُو الشِّمَالَيْنِ؟؟ فَقَالُوا: نَعَمْ لَمْ تُصَلِّ إِلا رَكْعَتَيْنِ. فَقَامَ فَأَتَمَّ مَا بَقِيَ مِنْ صَلَاتِه.

7- وبإسناده [أي الشيخ الطوسي في «التهذيب»] عَنْ مُوسَى بْنِ عُمَرَ بْنِ يَزِيدَ عَنِ ابْنِ سِنَانٍ عَنْ أَبِي سَعِيدٍ الْقَمَّاطِ قَالَ سَمِعْتُ رَجُلاً يَسْأَلُ أَبَا عَبْدِ اللهِ ÷ عَنْ رَجُلٍ وَجَدَ غَمْزاً فِي بَطْنِهِ أَوْ أَذًى أَوْ عَصْـراً مِنَ الْبَوْلِ وَهُوَ فِي الصَّلاةِ الـمكْتُوبَةِ.... [إلى قوله] إِنَّمَا هُوَ بِمَنْزِلَةِ رَجُلٍ سَهَا فَانْصَرَفَ فِي رَكْعَةٍ أَوْ رَكْعَتَيْنِ أَوْ ثَلاثٍ مِنَ الـمكْتُوبَةِ فَإِنَّمَا عَلَيْهِ أَنْ يَبْنِيَ عَلَى صَلاتِهِ ثُمَّ ذَكَرَ سَهْوَ النَّبِيِّ ص.

8- وبإسناده عن سَعْدِ بْنِ عَبْدِ اللهِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ الـحسَيْنِ عَنْ فَضَالَةَ عَنْ سَيْفِ بْنِ عَمِيرَةَ عَنْ أَبِي بَكْرٍ الـحضْرَمِيِّ قَالَ صَلَّيْتُ بِأَصْحَابِيَ الـمغْرِبَ فَلَمَّا أَنْ صَلَّيْتُ رَكْعَتَيْنِ سَلَّمْتُ فَقَالَ بَعْضُهُمْ إِنَّمَا صَلَّيْتَ رَكْعَتَيْنِ فَأَعَدْتُ فَأَخْبَرْتُ أَبَا عَبْدِ اللهِ ÷ فَقَالَ لَعَلَّكَ أَعَدْتَ فَقُلْتُ نَعَمْ فَضَحِكَ ثُمَّ قَالَ إِنَّمَا كَانَ يُجْزِيكَ أَنْ تَقُومَ وَتَرْكَعَ رَكْعَةً إِنَّ رَسُولَ اللهِ ص سَهَا فَسَلَّمَ فِي رَكْعَتَيْنِ ثُمَّ ذَكَرَ حَدِيثَ ذِي الشِّمَالَيْنِ فَقَالَ ثُمَّ قَامَ فَأَضَافَ إِلَيْهَا رَكْعَتَيْن.‏

9- وعنه أيضاً وَرَوَى سَعْدٌ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الـحسَيْنِ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ بَشِيرٍ عَنِ الـحارِثِ بْنِ الـمغِيرَةِ النَّصْرِيِّ قَالَ قُلْتُ لأَبِي عَبْدِ اللهِ ÷ إِنَّا صَلَّيْنَا الـمغْرِبَ فَسَهَا الإِمَامُ فَسَلَّمَ فِي الرَّكْعَتَيْنِ فَأَعَدْنَا الصَّلاةَ فَقَالَ وَلِمَ أَعَدْتُمْ أَلَيْسَ قَدِ انْصَرَفَ رَسُولُ اللهِ ص فِي رَكْعَتَيْنِ فَأَتَمَّ بِرَكْعَتَيْنِ أَلا أَتْمَمْتُم.

10 - وَروى في العيون [أي في كتاب «عيون أخبار الرضا» للشيخ الصدوق] في آخر باب «باب ما جاء عن الرضا ÷ في وجه دلائل الأئمَّة وَالردِّ على الغُلاة وَالـمفوِّضة لعنهم الله» عن تَمِيمٍ الْقُرَشِيِّ عَنْ أَبِيهِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ عَلِيٍّ الأَنْصَارِيِّ عَنِ الْـهَرَوِيِّ قَالَ: قُلْتُ لِلرِّضَا ÷ إِنَّ فِي سَوَادِ الْكُوفَةِ قَوْماً يَزْعُمُونَ أَنَّ النَّبِيَّ لَمْ يَقَعْ عَلَيْهِ سَهْوٌ فِي صَلاتِهِ! فَقَالَ: كَذَبُوا لَعَنَهُمُ اللهُ إِنَّ الَّذِي لا يَسْهُو هُوَ اللهُ الَّذِي لا إِلَهَ إِلا هُوَ! قَالَ قُلْتُ: يَا ابْنَ رَسُولِ اللهِ! وَفِيهِمْ قَوْمٌ يَزْعُمُونَ أَنَّ الـحسَيْنَ بْنَ عَلِيٍّ لَمْ يُقْتَلْ وَأَنَّهُ أُلْقِيَ شَبَهُهُ عَلَى حَنْظَلَةَ بْنِ أَسْعَدَ الشَّامِيِّ وَأَنَّهُ رُفِعَ إِلَى السَّمَاءِ كَمَا رُفِعَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ ÷ وَيَحْتَجُّونَ بِهَذِهِ الآيَةِ ﴿وَلَن يَجۡعَلَ ٱللَّهُ لِلۡكَٰفِرِينَ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ سَبِيلًا﴾ **[النساء:141]** فَقَالَ كَذَبُوا عَلَيْهِمْ غَضَبُ اللهِ وَلَعْنَتُه.... الـحديث.

11- وفي الفقيه [أي كتاب «من لا يحضـره الفقيه» للشيخ الصدوق]: روى الـحسَنُ بْنُ مَحْبُوبٍ عَنِ الرِّبَاطِيِّ عَنْ سَعِيدٍ الْأَعْرَجِ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللهِ ÷ يَقُولُ: إِنَّ اللهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى أَنَامَ رَسُولَ اللهِ ص عَنْ صَلاةِ الْفَجْرِ حَتَّى طَلَعَتِ الشَّمْسُ، ثُمَّ قَامَ فَبَدَأَ فَصَلَّى الرَّكْعَتَيْنِ اللَّتَيْنِ قَبْلَ الْفَجْرِ ثُمَّ صَلَّى الْفَجْرَ، وَأَسْهَاهُ فِي صَلاتِهِ فَسَلَّمَ فِي الرَّكْعَتَيْنِ، ثُمَّ وَصَفَ مَا قَالَهُ ذُو الشِّمَالَيْنِ، وَإِنَّمَا فَعَلَ ذَلِكَ بِهِ رَحْمَةً لِهَذِهِ الأُمَّةِ لِئَلا يُعَيَّرَ الرَّجُلُ الـمسْلِمُ إِذَا هُوَ نَامَ عَنْ صَلَاتِهِ أَوْ سَهَا فِيهَا فَقَالَ قَدْ أَصَابَ ذَلِكَ رَسُولَ اللهِ ص.

12 - وفي الفقه الرضويّ: وَكُنْتُ يَوْماً عِنْدَ الْعَالـم ÷ وَرَجُلٌ سَأَلَهُ عَنْ رَجُلٍ سَهَا فَسَلَّمَ فِي رَكْعَتَيْنِ مِنَ الـمكْتُوبَةِ ثُمَّ ذَكَرَ أَنَّهُ لَمْ يُتِمَّ صَلَاتَهُ قَالَ فَلْيُتِمَّهَا وَلْيَسْجُدْ سَجْدَتَيِ السَّهْوِ وَقَالَ إِنَّ رَسُولَ اللهِ ص صَلَّى يَوْماً الظُّهْرَ فَسَلَّمَ فِي رَكْعَتَيْنِ فَقَالَ ذُو الْيَدَيْنِ يَا رَسُولَ اللهِ أُمِرْتَ بِتَقْصِيرِ الصَّلاةِ أَمْ نَسِيتَ فَقَالَ رَسُولُ اللهِ ص لِلْقَوْمِ صَدَقَ ذُو الْيَدَيْنِ فَقَالُوا نَعَمْ يَا رَسُولَ اللهِ لَمْ تُصَلِّ إِلا رَكْعَتَيْنِ فَقَامَ فَصَلَّى إِلَيْهِمَا رَكْعَتَيْنِ ثُمَّ سَلَّمَ وَسَجَدَ سَجْدَتَيِ السَّهْو.

این‌ها بودند روایات دوازده‌گانه، که بزرگانی چون شیخ صدوق و [استادش] محمد بن حسن بن ولید و سید مرتضی [که از بزرگ شاگردانِ مفید هستند] صریحاً بدان‌ها فتوا داده‌اند! حالِ نفر اوّل را که بیان داشتیم؛ امّا در مورد «محمد بن الحسن بن ولید» باید گفت: او استاد علمای قم و فقیه آنان و پیشکسوت و چهرۀ درخشان آنان بود. و به قول نجاشی: «ثقةٌ ثقةٌ، عينٌ، مسكونٌ إليه»، و به قول شیخ طوسی: «جليل القدر، عارفٌ بالرجال، موثوق به»؛ و کسی مانند «ابن الغضائری»، که به احدی دو بار متمایل نمی‌شود، او را دو بار توثیق نموده، چنان که ابن داود ذکر کرده‌ است.

و به الله سوگند! که در میان اصحاب [بزرگان امامیه]، در زمینۀ نقد رجال و أخبار هیچ کس مانند او نیست! و برای جلال و بزرگی او همین بس که شخصی مثل صدوق در حقّ او اظهار داشته: «هر خبری که شیخ (محمد بن حسن بن ولید) آن را صحیح نشمارد، نزد ما متروک و ناصحیح است»([[85]](#footnote-85)).

امّا در مورد نفر سوّم [سید مرتضی] شیخ طوسی در حقّ او گفته: «او در علوم بسیاری یگانه بود، و همگی بر فضل او اجماع داشته وی را در علوم بسیاری چون: علم کلام، فقه،اصول فقه،ادب، نحو، شعر،معانی شعر و غیره، مقدّم می‌شمارد. او از لحاظ فضل و ادب از ادیبان عصر خویش بلند مرتبه‌تر، و فقیه و متکلم و جامع همۀ علوم بود».

«نجاشی» درباره‌ی وی گفته: «از علوم به مرتبه‌ای رسید که در زمانش هیچ کس با او برابری ننمود، حدیث شنید، متکلم و شاعر و ادیب بود، و در علم دین و دنیا والا مقام».

\*\*\*

نظر نفر اوّل و دوّم در مورد «سهو النبی» روشن شد! امّا نفر سوم، در کتاب «تنزيه الانبياء» پس از ذکر آیۀ شریفه ﴿قَالَ لَا تُؤَاخِذۡنِي بِمَا نَسِيتُ ٧٣﴾ [الکهف: ٧٣] «مرا بدانچه فراموش کردم، باز خواست مکن»، اظهار داشته: «.... امّا خارج از آن‌چه ذکر نمودیم، [از امور رسالت] برای پیامبر ص منعی برای بروز نسیان وجود ندارد....»؛ و در دنباله، موضوع سهو یا نسیان در اکل و شرب را مطرح ساخته([[86]](#footnote-86)).

و در کتاب «ناصريّات» [بعد از حکم نمودن به عدم بطلان نماز با سلام دادن در حال فراموشی] می‌گوید: «و خبر «ذی الیدین» دلالت دارد بر این که هرکس از روی نسیان سلام دهد نمازش باطل نمی‌گردد. و از همین طریق، استدلال می‌نماید در عدم بطلان نماز هنگامی که از روی فراموشی، کلامی بر زبان آورده شود». و عمل به آن از کلام کلینی فهمیده می‌شود و سایر روات اخبار دوازده‌گانه [به جُز شیخ طوسی] به گونه‌ای که هیچ یک از ایشان، طعنی به مخالفت عقل یا نقل درباره‌اش ذکر نشده است! و همگی از سوی مشایخ و فقهای بزرگ، تجلیل شده‌اند! پس چطور ایشان «مقلد» هستند؟! و بر اساس آن‌چه ذکر نمودیم آن اخبار به حدّ تواتر رسیده یا ملحق به آن هستند، ابن الولید گفته: «وَلَوْ جَازَ أَنْ تُرَدَّ الأَخْبَارُ الْوَارِدَةُ فِي هَذَا الـمعْنَى لَجَازَ أَنْ تُرَدَّ جَمِيعُ الأَخْبَارِ» و چگونه بپذیریم که چنین خبری، خبر واحد است در حالی که خاصّه و عامّه بر آن اتفاق داشته، موافق و مخالف، بر آن اجماع کرده‌اند([[87]](#footnote-87))؟!.

و از جانب هیچ عالم شیعۀ امامی راستین، تشکیکی در آن خبر، معلوم نگشته است و اگر وجود داشت «صدوق» اکتفاء نمی‌کرد به این که فقط به غلات و مفوضه نسبت مخالفت بدهد.

بلکه مخالف را ذکر می‌نمود و با وی مباحثه می‌کرد، همان طور که در بخش میراث «الفقيه» با یونس بن عبد الرحمان و فضل بن شاذان [با وجود قدر و منزلتشان] مباحثه نموده، و در بسیاری از مسائل نسبت اشتباه به آنان داده است!

باری، گفتار صدوق [مبنی بر این که منکرین سهو النبی ص، غلات و مفوضه هستند] را خبر پیشین منقول از «عیون اخبار الرّضا»، تصدیق می‌کند، آن خبر می‌افزاید که منکرین سهو پیامبر ص، همان منکرین قتل حسین ÷ هستند که آن برداشت غلط را از آیۀ مذکور نمودند.

امّا از میان قدماء، هیچ‌کس، قبل از شیخ مفید، منکر این خبر نبود، و مفهوم سخن سید مرتضی در «ناصریات» این است که: موضوع سهو النبی امری مسلّم و بدون خلاف بوده است و شیخ طوسی [در این مورد] از استادش شیخ مفید پیروی کرده([[88]](#footnote-88))، و متأخرین [بنا بر عادتشان در تبعیت از بسیاری آراء شیخ طوسی] در این مسأله از او پیروی کرده‌اند!!([[89]](#footnote-89)) و امّا «اسحاق بن حسن بن بکران» که از معاصرین نجاشی است و نجاشی او را در کوفه دیدار نموده و کتاب «نفی السهو عن النبی ص» را از جمله کتابهای وی برشمرده، ظاهراً غالی است! زیرا نجاشی گفته: «او ضعیف المذهب است»!!.

بنابر‌این به چه دلیل آن خبر، بنا به ادّعای شیخ مفید خبر واحد است؟ حال آن که علاوه بر تواتر در اصل آن، مُعاضدی چون قرآن دارد! و میزان در صحّت أخبار، موافقت قرآن می‌باشد([[90]](#footnote-90)). خداوند متعال فرموده: ﴿سَنُقۡرِئُكَ فَلَا تَنسَىٰٓ ٦ إِلَّا مَا شَآءَ ٱللَّهُۚ إِنَّهُۥ يَعۡلَمُ ٱلۡجَهۡرَ وَمَا يَخۡفَىٰ ٧﴾ [الأعلى: ٦- ٧] «بزودی تو را [به قرآن] خوانا گردانیم تا فرمواش نکنی».

و دربارۀ حضرت موسی و جوان همراهش فرموده: ﴿فَلَمَّا بَلَغَا مَجۡمَعَ بَيۡنِهِمَا نَسِيَا حُوتَهُمَا﴾ [الکهف: ٦١] «پس هنگامی که به محل برخورد دو دریا رسیدند، ماهی خود را [که برای خوردن فراهم کرده بودند] از یاد بردند».

و نیز: ﴿قَالَ لَا تُؤَاخِذۡنِي بِمَا نَسِيتُ﴾ ­[الکهف: ٧٣] «مرا بدان‌چه فرمواش کردم بازخواست مکن»([[91]](#footnote-91)).

و لذا علامه مجلسی در بحار الأنوار پس از نقل اخبار سهو و استدلال بر عدم صدور آن، گفته: «والـمسألة في غاية الإشكال لدلالة كثير من الآيات والأخبار على صدور السهو عنهم ـ †ـ و إطباق الأصحاب إلا من شذَّ منهم على عدم الجواز مع شهادة بعض الآيات والأخبار والدلائل الكلامية عليه» و مسأله به غایت مشکل است زیرا بسیاری از أخبار و آیات قرآن بر صدور سهو آن بزرگواران دلالت دارد ولی علمای أصحاب ما شیعیان جُز اندکی از ایشان، به رغم شهادت آیات إلهی و احادیث و دلائل کلامی بر این موضوع، بر جایز نبودن سهو بر ایشان اتفاق دارند([[92]](#footnote-92)).

بررسی وجوه طعن شیخ مفید (ره)

1- امّا طعن اول شیخ مفید که گفته بود: «اختلاف راویان در آن نماز [که ظهر بود یا عصر یا عشاء] دلیلی است بر وهن حدیث مزبور!» از جانب کسی چون شیخ مفید، شگفت‌آور و عجیب می‌نماید!! زیرا ایجاب وهن وقتی است که اختلاف در نفس خبر باشد، نه در خارج آن! و اگر موضوع، آن‌چنان باشد که وی اظهار داشته، پس اختلاف أمّت در باب این که «صلاة وسطى» کدام نماز است؟ باید موجب طعن در آن نماز گردد، با این‌که «صلاة وسطی» در قرآن وارد شده است! از طرفی، اختلافی که «مفید» ذکر نموده در میان علمای عامّه است! و میان علمای خاصّه اختلافی وجود ندارد و جملگی قائل‌اند که: «نماز ظهر» بوده، چنان‌که خبر «سماعة بن مهران» و خبر «الفقه الرّضوي» دلالت بر آن دارند.

2- لکن طعن دوّم شیخ مفید که اظهار نموده: در خبر، چیزی است که دلالت بر ساختگی بودن آن می‌کند! عجیب‌تر از أولی به نظر می‌آید! به لحاظ آن‌که وی تمام أخبار خاصّه را رها ساخته و استناد به خبر عامّه نموده، و لذا طعن در آن خبر را موجب طعن در اخبار خاصه قرار داده است! حال آن که جملۀ «كلُّ ذلك لم يكن» هیچ کدام نبود، حتی در یک خبر خاصه موجود نیست؛ بلکه در آن‌ها آمده است که وقتی «ذو الشمالین» به پیامبر ص گفت: شما دو رکعت گزاردی! آن حضرت ص از دیگران که پشت سر وی بودند، تصدیق خواست، پس ایشان هم قول ذو الشمالین را تأیید کردند!.

از این‌رو سخن «مفید» که گفته: «ليس يجوز عندنا و عند الـحشويه الـمجيزين عليهص السهو أن يكون ص قد كذب» «به عقیدۀ ما و هم به عقیدۀ حشویه که سهو را برای پیامبر جایز می‌شمرند، جایز نیست که پیامبر دروغ بگوید» محلی در این باب ندارد! و برای نامیدن صدوق و ابن ولید به حشویه (که عبارت‌اند از: کسانی که متأخرین، از آنان تعبیر به أخباریه می‌کنند، اگرچه قدما به اهل سیره و تاریخ، اخباریه می‌گفتند) هیچ‌گونه وجهی وجود ندارد! زیرا هر یک از آن دو عالم بزرگ، از ناقدین آثار و اخبار هستند، مثلاً آثاری مانند: «کتاب» خالد بن عبد الله، اصل زَیدَین، «بصائر الدرجات» صفار و «منتخبات» سعد را روایت نکرده‌اند! و از روایات «محمد بن سنان» و «ابن أورمه» و «ابن جمهور» و امثال ایشان، آن‌چه شامل غلو و تخلیط بوده و از روایات «أبی سُمینه» آن‌چه را که حاوی غلوّ و تخلیط و تدلیس یا تفرد بوده است، استثناء کرده‌اند! و نیز از کتب یونس بن عبد الرحمان [که جزء ستۀ ثالثه است] آن‌چه را عُبیدی بدان متفرد می‌باشد، جدا نمودند! و از روایات نوادر حکت «محمد بن أحمد بن یحیی» جمع کثیری را استثناء نمودند که عبارت اند از:

محمد بن موسى الهمدانی، محمد بن یحیى المعاذی وأبو عبد الله الجاموری، أبوعبد الله السیاری، ویوسف بن السخت، و وهب بن منبّه، أبو علی النیشابوری، أبوسمینه، أبو یحیى الواسطی، الآدمی، العبیدی، أحمد بن هلال، محمد بن علی الهمدانی، عبد الله بن محمد الشامی، عبد الله بن أحمد الرازی، أحمد بن یحیى بن سعید، أحمد بن بشیر الرقی، محمد بن هارون، محمد بن عبد الله بن مهران، الحسن اللؤلؤی، جعفر بن محمد بن مالک، یوسف بن الحرث (الحارث)، وعبد الله بن محمد الدمشقی([[93]](#footnote-93)).

و شگفت انگیزتر از پیش، سخن او در آخر گفتارش می‌باشد: «عجیب است که هیچ یک از نمازگزاران بجز ذو الیدین متوجه سهو آن جناب ص نشد و برای سخن خویش ابوبکر و عمر را شاهد گرفت: و اگر یک نفر شیعی، در حکم بر غلط و نقض، و برداشتن عصمت از پیامبر ص، بر این حدیث اعتماد نماید، شخص ناقص العقل، ضعیف الرأی و از جملۀ دیوانگان است که تکلیف از ایشان ساقط گشته!!».

همۀ آن‌چه که شیخ مفید بیان داشته، در صورتی رواست که ما به حدیث عامه اعتماد کرده باشیم که اعتماد نکردیم، بلکه بر اخبار متعددی که گذشت تکیه داریم و لذا هیچ کدام از جرح‌ها و مذمت‌های شیخ مفید متوجه آن اخبار و راویان مذکور نیست.

امّا راه و طریقی که شیخ پیموده، از زشت‌ترین مغالطه‌هاست! و ای کاش اگر به اخبار خاصّه مراجعه نکرده لا أقل به حدیث «سعید الأعرج» [در من لا یحضره الفقیه] اکتفا می‌نمود!.

3- امّا طعن سوّم شیخ مفید در مورد اختلاف اهل حجاز و عراق در آن نماز وارد شده که به ادعای اهل حجاز، آن حضرت ص نمازش را اعاده نفرموده و به ادعای اهل عراق، اعاده فرموده، به علت تکلم در نماز! و هرکس از شیعه، به این حدیث پای‌بند گردد، طبق مذهب اهل عراق رفتار نموده؛ زیرا حدیث، متضمن تکلم پیامبر ص در نماز به طور عمد، و روی گرداندن وی از قبله به طرف اشخاص پشت سرش و سؤال از حقیقت ماجرا می‌باشد! و فقهای عراق متفق هستند که این موارد موجب اعاده است، اما حدیث، متضمن این است که پیامبر ص بر مامضی بنا نهاد و إعاده نفرموده است(انتهی).

این طعن شیخ عجیب‌تر از دوتای اولی است! زیرا صدوق به حدیث عامه تمسک نجسته و شیعه به مذهب اهل عراق رفتار ننموده و کلام آن حضرت ص در نماز عمدی نبوده است! زیرا کلام و سخن گفتن، اگر به گمان فراغت از نماز باشد از نوع کلام سهو است؛ و من در این مسأله میان علمای طائفه امامیه، اختلافی سراغ ندارم. (پایان سخن جناب علامه شیخ شوشتری دام عزّه).

**چنان‌که ملاحظه شد، علامۀ توانا و دانشور نامدار خطۀ شوشتر آیت الله حاج شیخ، با دقت و مهارت در بحث رجالی و روایی، اشکالات و وجوه طعن شیخ مفید را بر اخبار سهو پیامبر** ص **در نماز، به خوبی ابطال کرده‌اند**، که البته مشتی بود نمونۀ خروار و در حد گفتار ما!.

اما بهتر آن است که به جای پرداختن به جرح و تعدیل رجال و بررسی روایات مختلف در این باب [که رشته‌ای است طولانی با قابلیت انعطاف بسیار! و شاید در نهایت نتیجۀ قطعی را به دست ندهد، به علت آن که امری است اختلافی] به اصل حجیت ظواهر کتاب خدا پناه برده و آیات بینات را در این زمینه به کمک فرا خوانیم، و به عبارت دیگر میان‌بُر بزنیم!!.

آیات قرآن در سوره‌های گوناگون، گویای آن است که انبیای عظام ‡ گاه دست‌خوش نسیان می‌شدند و این امر، راجع به خاصیت و ویژگی بشری آنهاست! و مسلماً سهو که زیر مجموعۀ نسیان محسوب می‌گردد، به طریق أولی در ایشان راه داشته است. در زمینۀ فوق، آیات زیر قابل طرح و دقت نظر می‌باشند:

1- ﴿وَلَا تَقُولَنَّ لِشَاْيۡءٍ إِنِّي فَاعِلٞ ذَٰلِكَ غَدًا ٢٣ إِلَّآ أَن يَشَآءَ ٱللَّهُۚ وَٱذۡكُر رَّبَّكَ إِذَا نَسِيتَ﴾ [الکهف: ٢٣، ٢٤] «و زنهار دربارۀ هیچ چیز مگوی که من فردا آن را انجام خواهم داد مگر آن‌که [بگویی اگر] خدای بخواهد و چون فراموش کنی [که إن شاء الله بگویی] پروردگارت را یاد کن». چنان‌که مشهور است و در کتاب علوم قرآنی و اسباب نزول و تفاسیر وارد شده قریش کسانی را نزد علمای اهل کتاب مدینه فرستادند تا سؤالاتی را برای پرسش و امتحان از حضرت محمد ص طرح نمایند، و آنان به فرستادگان گفتند: از او در مورد «اصحاب کهف» و «ذو القرنین» سؤال کنید([[94]](#footnote-94)). پیامبرص در پاسخ این فرستادگان فرموده بود: «سأخبركم عنها غداً» «فردا دربارۀ آن‌ها به شما خبر خواهم داد»! و آن را موکول به مشیت إلهی نفرمود و (إن شاء الله) نگفت! فردای آن روز وحی نیامد و چنان که گفته‌اند نزول وحی از 3 تا 45 روز به تأخیر انجامید؛ و در نتیجۀ این فترت، پیامبر ص سخت دچار اندوه و ناراحتی گشت.

پس از نزول وحی و شرح پرسش‌های آنها، خداوند در خلال آیات، شروع به آموزش پیامبر ص نموده او را بر حذر می‌داد از گفتن چیزی یا انجام کاری در آینده بدون اتکای به اراده و خواست خداوند، و می‌فرماید: هرگاه فراموش کردی، پروردگارت را یاد کن! مسلم است که پیامبر ص آن عبارت استثنایی را فراموش کرده بود و خداوند آن را به وی ص گوشزد نمود.

حال ممکن است کسی بگوید: «إذا نسيتَ» هرگاه فراموش کردی قضیه‌ای شرطی است و معلوم نیست که حتما زمانی این شرط تحقق یافته و آن حضرت دچار نسیان شده باشد، بلکه پیامبر هیچ‌گاه به فراموشی دچار نشده است! جواب این است که: چنین سخنی مانند آن است که شما به کسی که بیش از پنجاه سال دارد بگویید اگر جوان شدی تحصیلات خود را دنبال کن! یعنی تعلیق بر محال کنید، زیرا او هرگز جوان نخواهد شد!.

لذا بر اساس آن بیان باید ـ معاذ الله ـ در علم خدا تردید نمود، چرا او نمی‌دانسته که محمد ص هیچ‌گاه فراموش نمی‌کند، و تذکر بی موردی به وی داده است!! پُر واضح است که خدای متعال بروز نسیان را برای آن حضرت ص امری طبیعی و قطعی قرار داده بوده، از این‌رو وی را امر به ذکر و یاد آوری فرموده است.

2- مرحوم طبرسی صاحب تفسیر گرانقدر «مجمع البیان»، ذیل آیۀ ﴿وَإِمَّا يُنسِيَنَّكَ ٱلشَّيۡطَٰنُ فَلَا تَقۡعُدۡ بَعۡدَ ٱلذِّكۡرَىٰ مَعَ ٱلۡقَوۡمِ ٱلظَّٰلِمِينَ ٦٨﴾ [الأنعام: ٦٨] «و اگر شیطان از یاد تو ببرد، پس از یادآوری، دیگر با گروه ستمکاران منشین». بعد از این‌که اشکال جبائی را در بطلان قول امامیه در جواز تقیه بر انبیاء و ائمّه ÷ می‌آورد و این که وی گفته: امامیه قائل‌اند که نسیان بر انبیاء جایز نیست، آن اشکال را ردّ کرده و می‌نویسد: این ادعا صحیح و درست نیست، و امامیه تقیه را در صورتی بر امام جایز می‌دانند که در آن، دلالت قطعیه به مسأله وجود داشته باشد که مکلف را به علم برساند و بتواند به وسیلۀ غیر امام از خود رفع شبهه کند. اما در مسأله‌ای که به جز گفتۀ امام، آن حکم دانسته نمی‌شود و دلیلی بر آن جُز از طریق و از جهت امام نباشد، در آن صورت بر امام تقیه جایز نیست! و اما سهو و نسیان در آن‌چه که پیغمبر و امام مأمورند از جانب خدا که آن را انجام دهند، امامیه برای ایشان سهو ونسیان را جایز نمی‌شمارند، اما در سوای آن‌ها، امامیه سهو و نسیان را - مادامی که منجر به إخلال به عقل نشود - برای آنان ‡ جایز می‌داند، چگونه ممکن است که امامیه سهو و نسیان را جایز نشمارند، و حال این که خواب و بی‌هوشی را بر ایشان جایز می‌دانند، و خواب و بی‌هوشی نیز از قبل «سهو» است، و ظنّ جبائی ـ که گفته: امامیه سهو و نسیان را بر پیغمبر و امام جایز نمی‌دانند ـ ظن فاسدی است! و ﴿إِنَّ بَعۡضَ ٱلظَّنِّ إِثۡمٞ﴾ (پایان سخن طبرسی).

3- ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَآ أَحَلَّ ٱللَّهُ لَكَۖ تَبۡتَغِي مَرۡضَاتَ أَزۡوَٰجِكَۚ وَٱللَّهُ غَفُورٞ رَّحِيمٞ ١﴾ [التحریم: ١] «ای پیامبر چرا برای خشنودی همسرانت، آن‌چه را خدا برای تو حلال کرده [بر خود] حرام می‌کنی؟». ﴿عَفَا ٱللَّهُ عَنكَ لِمَ أَذِنتَ لَهُمۡ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَكَ ٱلَّذِينَ صَدَقُواْ وَتَعۡلَمَ ٱلۡكَٰذِبِينَ ٤٣﴾ [التوبة: ٤٣] «خدای از تو در گذَرَد، چرا پیش از آن‌که [حال] کسانی را که راست گفته‌اند بر تو آشکار شود و دروغگویان را بشناسی به آنان [برای عدم حضور در جهاد] رخصت دادی؟» که علمای شیعه ـ به ویژه متأخرین ـ آن‌ها را حمل بر ترک أولی می‌نمایند! بسیار خوب! می‌پرسیم آیا ترک أولی «سهو» نیست؟!.

4- ﴿وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَن يُعۡجِبُكَ قَوۡلُهُۥ فِي ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا وَيُشۡهِدُ ٱللَّهَ عَلَىٰ مَا فِي قَلۡبِهِۦ وَهُوَ أَلَدُّ ٱلۡخِصَامِ ٢٠٤﴾ [البقرة: ٢٠٤] و از مردم کسی هست که در زندگی این جهان گفتارش تو را به شگفتی آورد و خدا را بر آن‌چه که در دل دارد گواه می‌گیرد و حال آن‌که او سخت‌ترین دشمنان است.

چنان‌که ملاحظه می‌گردد، کسی که به گفتۀ خداوند ﴿أَلَدُّٱلۡخِصَامِ﴾ است، با گفتار خویش پیامبر ص را به اعجاب واداشته و همین حکایت از «سهو» می‌کند!.

امّا فقط خداوند متعال است که از کلیۀ نقائص، از جمله سهو ونسیان، مبرّاست! چنان‌که قرآن می‌فرماید:

﴿قَالَ عِلۡمُهَا عِندَ رَبِّي فِي كِتَٰبٖۖ لَّا يَضِلُّ رَبِّي وَلَا يَنسَى ٥٢﴾ [طه: ٥٢] «(موسی) گفت: دانش آن در کتابی نزد پروردگار من است، پروردگار من نه خطا می‌کند و نه فراموش می‌کند».

وَالسَّلامُ.

وَمَا تَوْفِيقِي إِلا بِاللهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ

اسفند ماه 1373هـ.ش.

\*\*\*

مصادر کتاب

قرآن کریم

كتب تفسیر

1. طبرسی، أمین الإسلام أبو على فضل بن حسن (548 هـ)، «مجمع البیان فی تفسیر القرآن» ط1، بیروت، مؤسسة الأعلمی للمطبوعات، 1415هـ/ 1995م.
2. طوسی، شیخ الطایفه أبو جعفر محمد بن حسن (460هـ)، «التبیان فی تفسیر القرآن»، تهران (چاپ سنگی)، 1365هـ.
3. علی بن إبراهیم قمی (قرن سوّم؟)، تفسیر قمی، ط3، قم، مؤسسة دار الکتاب، 1404هـ
4. عیاشِی، شیخ أبو النضر محمد بن مسعود بن عیاش تمیمی کوفی سمرقندی (قرن 4 هـ)، «تفسیر عیاشی»، تهران، مکتبه علمیه إسلامیه.
5. فیض کاشانی، ملا محسن محمد بن مرتضى (1091هـ) «الصافی فی تفسیر کلام الله الوافی»، تهران، مکتبه إسلامیه.

كتب روایات و اخبار و شروح آن

1. ابن أبی حدید، عز الدین عبد الحمید بن أبی الحسن مدائنی (655 ﻫ)، «شرح نهج البلاغة»، مصر، 1378هـ.ق. [20 جلد].
2. أحمد بن حنبل، أبو عبد الله شیبانی (241هـ)، «المسند».
3. البخاری، محمد بن إسماعیل بخاری (256 هـ)، «صحیح بخاری».
4. حُرّ عاملی، شیخ أبو جعفر محمد بن حسن (1104هـ)، «إثبات الهداة بالنصوص والمعجزات».
5. \_\_\_\_، «وسائل الشیعة إلى تحصیل مسائل الشریعة»، چاپ سنگی أمیر بهادر. یا چاپ مؤسسۀ آل بیت، قم، إیران 1409هـ.
6. راوندی، قطب الدین (573 هـ)، «النوادر».
7. شریف رضی، محمد بن أبی أحمد حسین بن موسى (406هـ) «نهج البلاغة» از کلام أمیر المؤمنین علی بن أبی طالب ÷ تحقیق دکتر صبحی صالح، قم، انتشارات دار الهجرة.
8. صدوق، شیخ محمد بن علی بن بابویه قمی (381هـ)، «إکمال الدین»، ط2، قم، دار الکتب الإسلامیه، 1395هـ.
9. \_\_\_\_، «أمالی»، ط4، تهران، مکتبه إسلامیه، 1404 هـ.
10. \_\_\_\_، «علل الشرائع»، قم، مکتبة داوری.
11. \_\_\_\_، «عیون أخبار الرضا ÷» تهران، چاپ سنگی. یا چاپ بیروت، 1404هـ.
12. \_\_\_\_، «کتاب التوحید»، قم، مکتبه صدوق. یا ط2، قم، موسسه انتشارات اسلامی جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، 1398هـ.
13. \_\_\_\_، «معانی الأخبار»، قم، موسسه انتشارات اسلامی جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، 1403 هـ.
14. \_\_\_\_، «من لا یحضره الفقیه»، ط3، قم، 1403هـ.
15. صفار، محمد بن حسن بن فروخ صفار (290هـ)‏، «بصائر الدرجات»، ط2، قم، انتشارات کتابخانه آیت الله نجفی مرعشی‏، 1404هـ‏.
16. طوسی، شیخ الطایفه أبو جعفر محمد بن حسن، «تهذیب الأحکام»، ط4، تهران، دار الکتب الإسلامیة، 1365 هجری شمسی.
17. علی بن حسین زین العابدین، امام سجاد ÷، «صحیفه‌ی سجادیه».
18. کلَینِی، محمد بن یعقوب بن إسحاق کلَینِی رازی (329هـ)، «الکافی» (الأصول والفروع والروضة)، ط4، تهران، دار الکتب الإسلامیة، 1365هـ.ش.
19. مامقانی، «مقباس الهدایة في علم الدرایة». (همراه کتاب رجالی وی: تنقیح المقال، چاپ شده).
20. مجلسی، محمد باقر بن محمد تقی (1111 هـ)، «بحار الأنوار» چاپ سنگی کمپانی (تبریز)، یا چاپ بیروت، مؤسسة الوفاء، 1404هـ در 110 جلد.
21. \_\_\_\_، «مرآة العقول فی شرح أخبار آل الرسول». (شرح و تحقیق کتاب «کافی» کلَینِی).
22. محمد باقر بهبودی، «معرفة الحدیث» مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، تهران.
23. محمد بن محمد بن أشعث (قرن 4 هـ)، «أشعثیات».
24. محمد تقی فرزند شیخ محمّد کاظم شُوْشْتَرِی (1415هـ)، «الأخبار الدخیله».
25. مسلم، مسلم بن حجاج قشیری نیسابوری (261هـ)، «صحیح مسلم».
26. مفید، شیخ مُحَمَّدُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ نُّعْمَان عکبری بغدادی (413 هـ)، «أمالی».
27. نوری طبرسی، میرزا حسین بن محمد تقی مازندرانی (1320هـ)، «مستدرک الوسائل»، چاپ سنگی.
28. واسطی، عمرو بن خالد قرشی هاشمی مولاهم، أبو خالد کوفی سپس واسطی، (بین 150 و 160هـ؟ وفات یافت)، «مسند امام زید»، بیروت، دار مکتبة الحیاة.

كتب رجال

1. ابن أبی داود، حسن حلی، (قرن 8 هجری)، «رجال ابن داود»، نشر مؤسسۀ انتشارات دانشگاه تهران، 1383هـ.
2. ابن غضائری، أبو عبد الله أحمد بن حسین غضائری (411هـ)، «رجال ‏ابن ‏غضائری»، قم، مؤسسه اسماعیلیان، 1364هـ.
3. استرآبادی، میرزا محمد (1021 هـ)، «منهج المقال فی تحقیق أحوال الرجال» معروف به رجال کبیر، چاپ تهران، 1306هـ.
4. بحر العلوم، سید (1212هـ)، «الفوائد الرجالیة»، تحقیق و تعلیق: محمد صادق بحر العلوم، حسین بحر العلوم، ط1، تهران، مکتبة الصادق، 1363 هجری شمسی.
5. تستری، شیخ محمد تقی (قرن 14 هـ)، «قاموس الرجال»، تهران، 1379هـ. [11 جلد].
6. تفرشی، آقا میر مصطفى بن حسین حسینی (1015 أو 1031 هـ؟)، «نقد الرجال»، تهران، 1318هـ.
7. حلی، علامة حسن بن یوسف بن مطهر (726 هـ)، «خلاصة الأقوال في معرفة الرجال».
8. \_\_\_\_، «رجال علامة حلی»، قم، دار الذخائر، 1411 هـ.
9. تهرانی، آقا بزرگ (1388هـ أو 1389 هـ)، «الذریعة إلى تصانیف الشیعة»، بکوشش: سید أحمد حسینی، ط2، 1406هـ/1986م، بیروت، دار الأضواء.
10. طوسی، شیخ الطائفه أبو جعفر محمد بن حسن (460 هـ)، «اختیار معرفة الرجال».
11. \_\_\_\_، «الفهرست»، چاپ کلکوتۀ.
12. \_\_\_\_، «رجال الطوسی»، تصحیح وتعلیق میرداماد الأسترابادی.
13. کشی، محمد بن عمر بن عبد العزیز (وفات: حوالی 350هـ)، «اختیار معرفة الرجال» یا «رجال کشِّی»، چاپ کربلاء، یا چاپ مشهد، مؤسسۀ‌ انتشارات دانشگاه مشهد، 1348 هـ، تحقیق حسن مصطفوی.
14. مامَقَانی، شیخ عبد الله (1350 أو 1351 هـ)، «تنقیح المقال فی أحوال الرجال»، چاپ سنگی (در 3 جلد).
15. نجاشی، شیخ جلیل أبو العباس أحمد بن علی (405هـ)، «الرجال»، چاپ بمبئی. وط5، قم، موسسۀ انتشارات اسلامی جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، 1416هـ.

كتب عقائد وكلام وفقه

1. حیدر علی قلمداران، «شاهراه اتحاد یا بررسی نصوص امامت»، قم.
2. حیدر علی قمداران، «مقدمه حقایق عریان در اقتصاد قرآن (زکات)»، قم.
3. سید مرتضى علم الهدى، شریف أبو القاسم علی بن حسین بن موسى (433هـ)، «تنزیة الأنبیاء والأئمة».
4. \_\_\_\_، «الشافی فی الإمامة»، تحقیق: عبد الزهراء حسینی خطیب، ط2، تهران، مؤسسة الصادق، 1426هـ/2006م.
5. صدوق، شیخ محمد بن علی بن بابویه قمی، «الاعتقادات فی دین الإمامیة»، چاپسنگی (همراه کتاب شرح باب حادی عشر).
6. طوسی، شیخ أبو جعفر محمد بن حسن، «تلخیص شافی»، مقدمه و تحقیق سید حسین بحر العلوم، قم، مؤسسة انتشارات محبین، 1382 هـ شمسی.
7. عبد الجلیل قزوینی رازی، شیخ، «نقض مثالب النواصب فی نقض بعض فضائح الروافض»، انتشارات أنجمن آثار ملی.
8. جواهری، محمَّد حسن فرزند شیخ باقر نجفی (1266هـ)، «جواهر الکلام فی شرح شرائع الإسلام»، تحقیق وتعلیق شیخ عباس قوچانی، ط2، تهران، دار الکتب الإسلامیه، 1365 هجری شمسی (1986م.).
9. مفید، شیخ مُحَمَّدُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ النُّعْمَان عکبری بغدادی (413هـ)، «أوائل المقالات»، چاپ تبریز.
10. \_\_\_\_، «العیون والمحاسن» أو «الفصول المختارة من العیون والمحاسن».
11. \_\_\_\_، «تصحیح اعتقاد الإمامیة» یا «تصحیح الاعتقاد».

كتب تاریخ و تراجم و سير و طبقات و مناقب

1. إبراهیم بن سعد بن هلال ثقفی، أبو اسحق کوفی (283هـ)، «الغارات» یا «الاستنفار والغارات»، چاپ تهران أو چاپ بیروت، دار الأضواء، 1407هـ/ 1987م تحقیق سید عبد الزهراء حسینی خطیب.
2. ابن سعد، محمد بن سعد کاتب واقدی (230 هـ)، «الطبقات الکبرى»، لیدن، هولند.
3. ابن شهرآشوب مازندرانی، (558هـ)، «مناقب آل أبی طالب»، قم، مؤسسۀ انتشاراتی علامه، 1379هـ.
4. ابن کثیر، حافظ أبو الفداء إسماعیل بن کثیر دمشقی (774 هـ)، «البدایة والنهایة»، قاهره، 1351 هـ.
5. استرآبادى، سید شرف الدین على حسینى (حوالی 940هـ)‏، «تأویل الآیات الظاهرة فی فضائل العترة الطاهرة»، ط1، قم، موسسه انتشارات اسلامی جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، 1409هـ.
6. بحرانی، سید هاشم بن سلیمان البحرانی (1107 أو 1109هـ)، «مدینة معاجز الأئمة الاثنی عشـر ودلائل الحجج على البشـر»، تحقیق کمیتۀ تحقیق زیر سرپرستی فارس حسون کریم، ط1، قم، مؤسسۀ معارف إسلامیه، 1415هـ.
7. برسی، حافظ رجب برسی (در سال 813هـجری قمری زنده بود)، «مشارق أنوار الیقین»، ط1، بیروت، مؤسسة الأعلمی للمطبوعات، 1419هـ/1999م.
8. طبری، أبو جعفر محمد بن جریر، تاریخ الأمم والملوک، چاپ قاهره.
9. عباس قمی، شیخ محدث، «منتهى الآمال»، قم، کتابفروشی اسلامیه.
10. علی خان بن معصوم شوشتری، سید مدنى شیرازی حسینی (1120هـ)، «الدرجات الرفیعة فی طبقات الشیعة».
11. مسعودی، علی بن الحسین بن علی هذلی (346هـ)، «مروج الذهب ومعادن الجوهر»، چاپ مصر، 1346هـ.
12. مفید، شیخ «الإرشاد فی معرفة حجج الله على العباد»، قم، المؤتمر العالمی للشیخ المفید، 1413هـ.
13. نصر بن مزاحم منقری، «وقعة صفین»، تحقیق عبد السلام محمد هارون، قاهره.

سلسله‌ی راه نجات از شر غُلات



2

بحث در ولايت و حقيقت آن

[مقدمه]

سپاس و ستایش پرورگار جهان را که در الوهیت یگانه و در خالقیت و رازقیت و احیاء و اماته و معبودیت بی‌شریک و نظیر و در تدبیر امور خلقت بی‌معاون و مشاور و نائب و وزیر است و احدى از آفریدگان وی از ملائکه‌‌‌ی مقرّبین و انبیاء مرسلین و اولیای صالحین را در حریم خالقیتش راه و بر اسرار و علم غیبش آگاهی نیست. و اگر گاهی خبری از آینده و اثری از شده یا شونده که علمش بر عامّ مخفی و پوشیده است به وسیله‌ی وحی بر رسولی خاصّ اعلام و ابلاغ شود تا حجّتی بر رسالت او و تصدیقی بر نبوّتش باشد، لطفی است از آفریدگار جهان بر عموم بندگان تا بدین وسیله پایه‌ی پیغمبری و منصب رهبری آن رسول را محکم و تثبیت و تصدیق و تأیید نماید و گرنه دورباش غیرت الهی و پاس‌داشت کبریای نامتناهی به هیچ آفریده‌ای اجازه‌ی ورود و دخول در مرز قُرُقگاه أسرار و خفیات و سرا پردۀ مکنونات و غیبیات نمی‌دهد، و شیاطینی که به چنین آرزوی خام با پروبال أوهام به قصد دست یافتن به نهانخانه‌ی غیب به جانب آسمان تقدیر، تنور کشیده اوج گیرند مرزداران إقلیم أسرار با تیرهای شهاب آنان را آماجگاه ثاقب جانسوز کرده با نهایت ذلّت و خسران به مبدأشان هابط و ساقط نمایند.

و درود نامحدود بر پیغمبر محمود که با وجود ذیجود و رسالت أبدی خویش، راه هرگونه مردم فریبی و اضلال و طریق استحمار و استغلال را مسدود نمود. نه تنها بت‌ها را شکست وبت‌خانه‌ها را ویران کرد بلکه پایه‌ای از توحید ریخت و شالوده‌ای از آن افکند که آن کس که قدم در شرع او نهد و به دمی از جویبار شریعت او مشروب شود هرگز اندیشه‌ی بت پرستی و خیال خدا سازی در مخیله‌ی او راه نیابد.

او که وجود مقدّسش زبدۀ آفرینش و ماهیت و صورتش دهشت افزای اهل دانش و بینش است خودرا آن چنان متواضع و فروتن نشان داد که به بندگی خدا بیش از رسالتش اهمّیت نهاد و همین‌که عدّه‌ای از چرب زبانانِ تملّق پیشه خواستند او را به مدح و ثنائی که صنادید و بزرگان خویش را می‌ستودند، بستایند، فرمود: «لا تَرْفَعُونِي فَوْقَ حَقِّي فَإِنَّ اللهَ تَعَالَى اتَّخَذَنِي عَبْداً قَبْلَ أَنْ يَتَّخِذَنِي نَبِيّاً» «مرا از آن‌چه سزاوار من است بالاتر نبرید، همانا خداوند –تبارک و تعالى– مرا به بندگی پذیرفت پیش از آن‌که مرا به نبوّت برگزیند»([[95]](#footnote-95)).

و به فرمان ایزد منّان این منصب إلهی را در تشهّد نماز مقرّر داشت که هر صبح وشام بندگان خدا او را در پیشگاه احدیت به معبودیت و بندگی یادآور شوند که «وأشهد أن محمداً عبده ورسوله» «شهادت می‌دهم که محمد بندۀ خدا و فرستادۀ اوست» تا معلوم شود که شرف بندگی او بر مقام رسالتش سبقت و مزیت دارد.

و چنان‌که «أنس» خادم گاه و بیگاه او می‌گوید هنگامی که عدّه‌ای از مردمان، جنابش را به عنوان «يا رسول الله! أنت سيدنا وذو الطول علينا» ستودند، فرمود: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ! عَلَيْكُمْ بِتَقْوَاكُمْ وَلا يَسْتَهْوِيَنَّكُمْ الشَّيْطَانُ! أَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللهِ، عَبْدُ اللهِ وَرَسُولُهُ وَاللهِ مَا أُحِبُّ أَنْ تَرْفَعُونِي فَوْقَ مَنْزِلَتِي الَّتِي أَنْزَلَنِي اللهُ ﻷ» «ای مردم گفتاری که گفتار (سزاوار) شماست بگویید، مبادا شیطان شما را بفریبد. من محمّد پسر بندۀ خدا و فرستادۀ اویم. دوست نمی‌دارم مرا از مقامی که خدای ﻷ برایم مقرّر داشته، بالاتر ببرید»([[96]](#footnote-96)).

و چنان‌که از صادق عترت طاهره‌اش از حضرت جعفر بن محمّد الصادق ÷ به سند سلسلۀ الذهب از آباء طاهرینش تا أمیر المؤمنین– علیه صلوت الله– رسیده‌است که فرمود: «إن رسول الله ص خرج على نَفَرٍ من أصحابه فقالوا له مرحباً بسيدنا وَمولانا! فغضب رسول الله ص غضباً شديداً ثم قال ص: لا تقولوا هكذا وَلكن قولوا مرحباً بنبيِّنا وَرسولِ ربِّنا، قولوا السداد من القول وَلا تغلوا في القول فتمرقوا» «رسول خدا ص نزد گروهی از یارانش آمد، آنان عرض کردند: ای مولا و سرور ما خوش آمدی. پیامبر ص جدّاً به خشم آمد و فرمود: چنین مگویید بلکه بگویید ای پیامبر و فرستادۀ پروردگار ما خوش آمدی. سخن را درست و استوار بگویید و در گفتار خود غُلُوّ و مبالغه مکنید و از حدّ نگذرید»([[97]](#footnote-97)).

و همین‌که وفد «عامر بن صعصعه» به حضور پرنورش تشرّف یافت و در میان این وفد مردی به نام «ابو مطرف عبد الله بن الشّخیر» وجود داشت که چشمش به آن حضرت افتاد، عرض کرد: «يا رسول الله! أنت سيدنا وذو الطول علينا» «ای فرستاده‌ی خدا تو سرور مایی و بر ما منّت و بزرگی داری»، جنابش از اینگونه ستایش روی در هم کشید و فرمود: «السيدُ الله، لا يستهوينَّكم الشيطان» «سرور خداست، مبادا شیطان شما را بفریبد»([[98]](#footnote-98)).

و ناآشنایی که حضرتش را دید و بر خود لرزید او را دل‌جویی نموده فرمود: من پادشاه نیستم بلکه فرزند زنی هستم که گوشت خشکیده می‌خورد!.

و «أَنَس بن مالک» گفته است: «لَمْ يَكُنْ شَخْصٌ أَحَبَّ إِلَى أصحاب رسول الله ص مِنْ رَسُولِ اللهِ ص، قَالَ: وَكَانُوا إِذَا رَأَوْهُ لَمْ يَقُومُوا إليه لِمَا يَعْلَمُونَ مِنْ كَرَاهَتِهِ لِذَلِكَ» «برای اصحاب پیامبر هیچ کس از رسول خدا عزیزتر و محبوب‌تر نبود امّا هنگامی که او را می‌دیدند برایش بر نمی‌خاستند زیرا می‌دانستند که این کار را ناخوش می‌دارد و نمی‌پسندد»([[99]](#footnote-99)).

و سلام فراوان و تحیات بی‌پایان بر آل اطهار و خاندان ابرارش که سرسلسلۀ آنان بزرگ مرد جهان حضرت علی بن أبی طالب ÷ است که در خطبۀ «قاصعه» در نهج‌البلاغه، مردم را بر حذر می‌دارد از این‌که گوش به خودستائی و فضیلت فروشی بزرگان خود دهند و می‌فرماید: «أَلا فَالحَذَرَ الـحذَرَ مِنْ طَاعَةِ سَادَاتِكُمْ وَكُبَرَائِكُمُ الَّذِينَ تَكَبَّرُوا عَنْ حَسَبِهِمْ وَتَرَفَّعُوا فَوْقَ نَسَبِهِم» «آگاه باشید، برحذر باشید؛ برحذر باشید از اطاعت سروران و بزرگان شما، کسانی که (با اتّکاء به موقعیت خود) کبر می‌فروشند و خود را برتراز نسب خویش می‌شمارند»([[100]](#footnote-100)).

و چنان‌که در نهج البلاغه و روضۀ کافی و جلد هشتم بحار آمده‌است همواره می‌فرمود: «وَإِنَّ مِنْ‏ أَسْخَفِ حَالاتِ الوُلاةِ عِنْدَ صَالِحِ النَّاسِ أَنْ يُظَنَّ بِهِمْ حُبُّ الفَخْرِ وَيُوضَعَ أَمْرُهُمْ عَلَى الكِبْرِ وَقَدْ كَرِهْتُ أَنْ يَكُونَ جَالَ فِي ظَنِّكُمْ أَنِّي أُحِبُّ الإِطْرَاءَ وَاسْتِمَاعَ الثَّنَاءِ وَلَسْتُ بِحَمْدِ اللهِ كَذَلِكَ وَلَوْ كُنْتُ أُحِبُّ أَنْ يُقَالَ ذَلِكَ لَتَرَكْتُهُ انْحِطَاطاً لِلَّهِ سُبْحَانَهُ عَنْ تَنَاوُلِ مَا هُوَأَحَقُّ بِهِ مِنَ العَظَمَةِ وَالكِبْرِيَاءِ وَرُبَّمَا اسْتَحْلَى النَّاسُ الثَّنَاءَ بَعْدَ البَلاءِ فَلا تُثْنُوا عَلَيَّ بِجَمِيلِ ثَنَاءٍ لإِخْرَاجِي نَفْسِي إِلَى اللهِ سُبْحَانَهُ وَإِلَيْكُمْ مِنَ التَّقِيَّةِ فِي حُقُوقٍ لَمْ أَفْرُغْ مِنْ أَدَائِهَا وَفَرَائِضَ لابُدَّ مِنْ إِمْضَائِهَا فَلا تُكَلِّمُونِي بِمَا تُكَلَّمُ بِهِ الجَبَابِرَةُ وَلا تَتَحَفَّظُوا مِنِّي بِمَا يُتَحَفَّظُ بِهِ عِنْدَ أَهْلِ البَادِرَةِ وَلا تُخَالِطُونِي بِالـمصَانَعَةِ وَلا تَظُنُّوا بِي اسْتِثْقَالاً فِي حَقٍّ قِيلَ لِي وَلا التِمَاسَ إِعْظَامٍ لِنَفْسِي فَإِنَّهُ مَنِ اسْتَثْقَلَ الـحقَّ أَنْ يُقَالَ لَهُ أَوِ العَدْلَ أَنْ يُعْرَضَ عَلَيْهِ كَانَ العَمَلُ بِهِمَا أَثْقَلَ عَلَيْهِ فَلا تَكُفُّوا عَنْ مَقَالَةٍ بِحَقٍّ أَوْ مَشُورَةٍ بِعَدْلٍ فَإِنِّي لَسْتُ فِي نَفْسِي بِفَوْقِ أَنْ أُخْطِئَ وَلا آمَنُ ذَلِكَ مِنْ فِعْلِي إِلاَّ أَنْ يَكْفِيَ اللهُ مِنْ نَفْسِي مَا هُوَأَمْلَكُ بِهِ مِنِّي فَإِنَّمَا أَنَا وَأَنْتُمْ عَبِيدٌ مَمْلُوكُونَ لِرَبٍّ لا رَبَّ غَيْرُهُ يَمْلِكُ مِنَّا مَا لا نَمْلِكُ مِنْ أَنْفُسِنَا وَأَخْرَجَنَا مِمَّا كُنَّا فِيهِ إِلَى مَا صَلَحْنَا عَلَيْهِ فَأَبْدَلَنَا بَعْدَ الضَّلالَةِ بِالهُدَى وَأَعْطَانَا البَصِيرَةَ بَعْدَ العَمَى» «همانا از بدترین حالات زمام‌داران در نظر مردمانِ نیکوکردار آن است که چنین پنداشته شود که ایشان دوست‌دار فخر فروشی و خواهان برتری جویی‌اند. من خوش نمی‌دارم که گمان برید شنیدن مدح و ستایش از شما را دوست می‌دارم، خدای را سپاس که نه چنانم. و اگر (به فرض) چنین کاری را دوست می‌داشتم به منظور خضوع در برابر حقّ متعال که به عظمت و کبریاء سزاوارتراست، آن را فرونهاده و رها می‌کردم و چه بسا مردم ستودن افراد را به سبب تلاش‌ها و کوشش‌هایشان روا می‌دانند (گرچه کارشان ناروا نیست امّا شما) مرا به (کلام دل‌فریب و) زیبا نستایید زیرا می‌خواهم حقوقی که خدا و شما بر عهده‌ام دارید و هنوز از ادای آن‌ها فراغت نیافته‌ام، به جای آرم (و به خدا تقرّب جویم) و نیز واجباتی هست که می‌بایست به اجرا درآورم. پس بدان گونه که با زمام‌داران ستم‌گر گفتگو می‌شود، با من سخن مگویید و از من چنان‌که از فرمان‌روایان مقتدر حذر می‌شود، پروا مکنید و با تکلّف و تصنّع با من رفتار مکنید... زیرا من خود را برتر از این‌که اشتباه کنم، نمی‌دانم و در کارهایم از آن (خطا) در امان نیستم مگر این‌که خداوند که بر من از خودم با نفوذتر و مؤثّرتر‌ است، مرا از آن حفظ فرماید. همانا من و شما بنده و مملوک پروردگاری هستیم که جُز او پروردگاری نیست و چنان در ما نفوذ و تأثیر دارد که ما بدان‌گونه در خود تأثیر نمی‌گذاریم. خداوند ما را از آن‌چه در آن بودیم به سوى آن‌چه صلاح و سعادت ما بود برون آورد و به جای گمراهی ما را هدایت بخشید و پس از نابینایی، بصیرت و بینش عطا فرمود([[101]](#footnote-101)).

و با این‌که سینه‌اش صندوق علوم إلهیه از تعلیمات حضرت خیر البریه بود باز هم در اسرار خلقت و راز مرگ و حیات حتّى در آخرین لحظه‌ی عمر نازنینش می‌فرمود: «وَكَمْ أَطْرَدْتُ الأَيَّامَ أَبْحَثُهَا عَنْ مَكْنُونِ هَذَا الأَمْرِ فَأَبَى اللهُ إِلاَّ إِخْفَاءَهُ. هَيْهَاتَ! عِلْمٌ مَخْزُون» «چه روزهایی که به جستجو و کند و کاو از اسرار پوشیده‌ی این مسأله (مرگ) پرداختم لیکن خداوند – جلّ ذکره – جُز خفا و پوشیدگی آن را نخواست، هیهات که دانشی پوشیده و سر به مهر است»([[102]](#footnote-102)).

و از آن اظهار نادانی می‌کرد و به خلیفۀ سوّم می‌فرمود: «مَا أَعْرِفُ شَيْئاً تَجْهَلُهُ.... إِنَّكَ لَتَعْلَمُ مَا نَعْلَمُ» «چیزی نمی‌دانم که تو ندانی.... همانا آن‌چه که ما می‌دانیم، می‌دانی»([[103]](#footnote-103)).

و سلامت و ارشاد و هدایت نصیب آنان که از صراط مستقیم إلهی که حدّ وسط افراط و تفریط و دور از تیأس و تنشیط است برکنار نیفتاده همواره از دربار کردگار، هدایت خودرا خواهان بوده و از مغضوبین و گمراهان نیستند.

\*\*\*

انگیزۀ تألیف کتاب

دین مقدّس اسلام در ابتدای ظهور دچار مخالفین و دشمنانی چون بت پرستان مکه و یهود و نصارى در مدینه و یمن و بلاد و قبایل دیگر گردید. امّا طولی نکشید که تمام این دشمنان و مخالفان در مقابل دلایل روشن و براهین متقن آن تسلیم گشته مسلمان شدند و یا لا أقلّ دست از مخالفت برداشته طریق صلح و جزیه را پذیرفتند و از آن روز تا کنون دشمنان بی حدّ و حصر اسلام هیچ کدام با سلاح عقل و علم در میدان نبرد و جدال به مقابله و ستیزه نپرداخته و اگر پرداخته‌اند به زودی خودرا مفتضح و رسوا ساخته خائب و خاسر و شکست خورده و متضرّر از معرکه بیرون رفته‌اند.

مبلّغین مسیحیت و مبشّرین نصرانیت با تمام نیرو و قدرتی که از جهت مادی و معنوی داشته و دارند و با جمیع کوشش و کششی که برای تضعیف اسلام به کار برده و می‌برند، تاریخ شاهد، و وضع حاضر گواه است که در این عرصه، کاری انجام نداده و درمانده و بی‌چاره‌اند.

اما متأسفانه شکست‌ها و خرابی‌ها، مفسده‌ها و ویرانی‌ها، خونریزی‌ها و نادانی‌ها و ضربات کشنده و حوادث نابود کننده که به وسیلۀ خود مسلمین و فِرَق و طوائف آن‌ها علیه یکدیگر انجام گرفته و می‌گیرد چیزی نیست که بتوان آن را مخفی داشت و ناچیز انگاشت.

پس از غروب خورشید نبوّت بلافاصله قضایای شتابناک سقیفۀ بنی ساعده برای جانشینی پیغمبر اکرم ص به وجود آمد([[104]](#footnote-104)) و به هر حال زمینه‌ای چیده شد که همواره به محاذات زمان و تلاش فتنه جویان خسارت و وبال آن بر گردن مسلمانان باقی مانده و هنوز هم و شاید تا قیام قیامت اثرات نامطلوب آن همچنان باقی بمانَد!.

از آن پس همیشه مسلمانان به علل مختلف و بهانه‌های گوناگون به جان یکدیگر افتاده و صحنه‌های ننگینی از نبردهای خونین به وجود آورده‌اند که اگر جوی‌های خونی که از یکدیگر ریخته‌اند جمع گردد یقیناً دریایی بزرگ و وحشت‌خیز و نفرت‌انگیز تشکیل خواهد داد، و اگر اموال و اوقاتی که صرف نابودی یکدیگر کرده‌اند به محاسبه درآید، محاسب اندیشه از حساب آن عاجز شود! چه خانه‌هایی ویران و چه زنانی بیوه و اطفالی یتیم و سرگردان مانده و چه نفوس زکیه و بی‌گناه، در این آتش بیداد سوخته‌اند، فقط خدا می‌داند و بس!.

عجب و فوق عجب در این است که هرگاه مبانی مشترک و وحدت عقیده که این فِرَق مختلف و مذاهب گوناگون با یکدیگر دارند، بررسی شود معلوم می‌گردد که اینان همه پرستندۀ خدای واحد و به نبوّت «محمد بن عبد الله ص» معتقد، و دارای کتاب و قبلۀ مشترک هستند، اعمال و عباداتشان از صلوات و زکوات یکسان بوده در هیچ مطلب و مسأله‌ای اختلاف‌شان آن اندازه نیست که مقلّدین دو مجتهد یک مذهب، با یکدیگر دارند!.

تنها مسأله‌ای که ریشۀ اصلی و پایۀ اساسی این عداوت و دشمنی است مسألۀ «امامت» است که امروز از هیئت و حقیقت آن اثری در روی زمین نیست و در حقیقت نزاع‌شان نزاع آن دو احمق قصۀ ملا نصر الدّین است که یکی از خدا هزار گوسفند می‌خواست و آن دیگری صد گرک! و سرانجام این دو آرزوی محال منجرّ به جدال و نزاع خونین آن دو گشت!!

شکی نیست آن‌چه در این میان آتش عداوت را تیزتر و معرکۀ جدال را خون‌ریزتر می‌کند دست مخفی دشمن است که شاید از اوّل هم او این آتش را روشن کرده‌است امّا هرچه هست همۀ این بدبختی‌ها بر سر مسلمانان به دست خودشان به وجود می‌آید و دشمن نیز با زیرکی و زرنگی از آن استفاده می‌کند. و احمق کسی است که از دشمن توّقع رحم و انصاف داشته باشد!.

دشمنان بیرونی این دین مبین همواره در کمین بوده و از هر پیش‌آمدی در افکندن اختلاف بین مسلمین سوء استفاده کرده و به مقصد نهایی خود که پوشیدن رخسارۀ حقیقت و مستور داشتن حقایق تابناک اسلام از منظر و مرآی جهانیان است توفیق یافته‌اند.

مثلاً همین مسألۀ «امامت» که در روز اوّل چیز چندان قابل اعتنایی نبود و اگر پیش‌آمد خلافی موجب انحراف شد، مُدّعی حقیقی آن با نهایت بزرگواری از حقّ طبیعی و مشروع خود صرف نظر کرد و با کمال بلند نظری تابع اکثریت مسلمین شد و خود و خاندانش با خلیفۀ منتخب، بیعت نمود! و تا زمانی که مسلمانان او را به قبول خلافت دعوت نکردند، در خانۀ خود نشست و بر حسب تقاضای متصدیان وقت، به رتق و فتق پاره‌ای از امور همّت بست و از هیچ‌گونه خیر خواهی دریغ نفرمود و در آن چند سالی هم که به حال اجبار واضطرار به امر خلافت پرداخت کوچک‌ترین زمینه بلکه حتّى کم‌ترین سخنی دربارۀ این‌که خلافت را به خاندان خود انتقال دهد نچید و نگفت، و در هنگام وفات هم بنابر نقل موّرخین وقتی از او برای جانشین شدن فرزندش نظر خواستند فرمود: «لا آمركم ولا أنهاكم» «شما را بدین کار نه امر می‌کنم و نه نهی می‌کنم»([[105]](#footnote-105))، و پس از ارتحال روح مطهّرش به ملأ أعلى، خلف بزرگوارش، چون خود را از ادارۀ امور کشور، به علّت قلّت ناصر و یاور و مقابله با دشمن حیله‌گر، ناتوان یافت ناچار با کمال جوان‌مردی دستگاه خلافت را به منظور حفظ وحدت جهان اسلام به حریف مکار سیاست‌مدار واگذاشت([[106]](#footnote-106))، و اگر پستی فطرت و خبث طینت یزید بن معاویه آن گونه به حریم محرّمات إلهی تجاوز نمی‌کرد و مردم کوفه و بصره از حضرت حسین÷ برای برچیدن بساط ظلم و ستم استمداد نکرده و دست بیعت دراز نمی‌نمودند شاید آن جناب هرگز بدان قیام اقدام نمی‌فرمود و مانند پدر بزرگوارش می‌فرمود: «لأَلْقَيْتُ حَبْلَهَا عَلَى غَارِبِهَا وَلَسَقَيْتُ آخِرَهَا بِكَأْسِ أَوَّلِهَا» «مهار شتر خلافت را بردوش آن می‌انداختم (و به حال خودش وامی‌گذاشتم) و آخر آن را با پیالۀ نخستش سیراب می‌کردم».

و اگر می‌بینیم بعد از این بزرگواران فرزندان ایشان به دستگاه حکومت متعرّض و حتّى گاهی با قیام خونین خود به مخالفت با آن می‌پرداختند فقط از این جهت بوده که می‌دیدند احکام اسلام رعایت نمی‌شود و مسألۀ حکومت آن‌گونه که شریعت مطهرّه اساس آن را ریخته مورد تبعیت قرار نمی‌گیرد و گرنه مانند جد بزرگوارشان می‌فرمودند: «دُنْيَاكُمْ هَذِهِ أَزْهَدَ عِنْدِي مِنْ عَفْطَةِ عَنْز» «این دنیای شما در نظرم از آب بینی بزی کم‌ارزش‌تر است». (نهج البلاغة، خطبه 3). آن بزرگواران به دنیا و حکومت آن چنان می‌نگریستند که مرد عاقلی به بادی و چرکی که از مقعد و یا بینی بزی بجهد، می‌نگرد!.

اگر گاهی از آن بزرگواران گفتاری در این زمینه اظهار می‌شد همان بود که علی÷ به عموی خود عبّاس در هنگام مراجعت از نزد عمر فرمود: «وَاللهِ مَا بيَ رَغْبَةٌ فِي السُّلْطَانِ وَلا أُحِبُّ الدُّنْيَا، وَلَكِنْ لإِظْهَارِ العَدْلِ، وَالقِيَامِ بِالكِتَابِ وَالسُّنَّةِ» «مرا در کسب قدرت رغبت نبود و از حبّ دنیا خلافت را نمی‌خواستم بلکه برای آشکار ساختن عدالت و بر پاداشتن کتاب و سنّت بود»([[107]](#footnote-107)).

چنان‌که در داستان پینه زدن آن جناب نعلین خودرا پس از آن‌که قیمت آن را از ابن‌عبّاس پرسید و او آن را بی‌ارزش خواند، فرمود: «وَاللهِ لـَهِيَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ إِمْرَتِكُمْ إِلاَّ أَنْ أُقِيمَ حَقّاً أَوْ أَدْفَعَ بَاطِلاً» «به خدا سوگند، که این نعلین از فرمانروایی بر شما برایم محبوب‌تر است مگر آن‌که حقّی را به پا دارم و باطلی را دفع کنم». (نهج البلاغه، خطبه 33).

و همواره در مناجات خود با پروردگار عالم عرضه می‌داشت: «اللهُمَّ إِنَّكَ تَعْلَمُ أَنَّهُ لَمْ يَكُنِ الَّذِي كَانَ مِنَّا مُنَافَسَةً فِي سُلْطَانٍ وَلاالتِمَاسَ شَيْ‏ءٍ مِنْ فُضُولِ الـحطَامِ وَلَكِنْ لِنَرِدَ الـمعَالـم مِنْ دِينِكَ وَنُظْهِرَ الإِصْلاحَ فِي بِلادِكَ فَيَأْمَنَ الـمظْلُومُونَ مِنْ عِبَادِكَ وَتُقَامَ الـمعَطَّلَةُ مِنْ حُدُودِك» «پروردگارا، همانا تو می‌دانی (آنچه کردیم) نه برای رقابت و برتری‌جویی در کسب قدرت و نه برای خواستن متاع پست دنیا بود بلکه به منظور آن بود که نشانه‌های دینت را بازگردانیم و صلاح وایجاد نکویی در شهرهایت را بر قرار سازیم تا بندگان ستمدیده‌ات أمنیت یابند و حدود و مقرّراتِ فرونهاده شده، برپا شود». (نهج البلاغه، خطبه 131).

به هر صورت اگر مراد از امامت زعامت بود، در نظر اولیاء خدا چندان مورد رغبت نبود و اگر مراد از آن رهبری و هدایت مردم به صراط مستقیم الهی است کسی آن را نمی‌توانست از ایشان غصب نماید. هرگاه کسی از آن بزرگواران چیزی می‌پرسید از احکام خدا و بیان ما أنزل الله، آن را به روشن‌ترین صورت بیان می‌کردند و خلفای زمان اگر به آنان به چشم رقابت نمی‌نگریستند و آنان را مخالف حکومت خود نمی‌پنداشتند هرگز متعرّض هدایت و رهبری ایشان نمی‌شدند زیرا قیام پاره‌ای از فرزندان علی ÷ برای مسندنشینان خلافت این اندیشه را به وجود آورد که توّجه مردم به یک شخص موجّه و محبوب ممکن است موجب قیامی بزرگ شود.

مسألۀ امامت که در ابتدا چندان مورد توّجه اولیاء خدا نبود با گذشت زمان و آمیزش مسلمانان با مردم کشورهای روم و ایران و دیدن و تقلید کردن از جلال و جبروت دستگاه قیصران و پادشاهان جنبۀ دیگری به خود گرفت و سخت طرف توّجه طالبان لذایذ و شهوات گردید و ناگفته پیدا است که محرومان و شکست خوردگان در کشاکش و نزاع با ربایندگان گوی موّفقیت از میدان تنازع، چه حالت و صورتی خواهند داشت و چون در میدان مسابقه شکست خورده‌اند در میدان رقابت خاموش نخواهند نشست!.

لذا در هر فرصتی برای حلّ عقده‌ی خویش به وسائلی که در دسترس آن‌ها بود که آسان‌ترین آن زبان سخن و بنان قلم است به انتقام‌گیری و فرونشانیدن آتش حسادت پرداختند و عرصۀ وسیع برای مبارزه با حریف آماده ساختند و پس از خود به میراث به احلاف خود سپردند و هرکس آمد چیزی بر آن مزید کرد تا بدین غایت رسید!.

از روزهای اوّل مبارزه بر سر جانشینی و خلافت، مطلب از حالت طبیعی خود چندان خارج نبود. زیرا لیاقت را در خلافت و حکومت، پاره‌ای بر حسب سنّت جاهلیت به کثرت سنّ و وراثت می‌دانستند و آنان که از سرچشمۀ تعلیمات اسلام سیراب شده بودند آن را در دارندگان علم و حکمت و سابقه‌داران سبقت و مهاجرت و دارندگان فضیلت جهاد «بدر» و «أُحُد» جستجو می‌کردند و مقام خلافت را هم مجرى احکام دین از اقامۀ نماز و اخذ زکات و تأمین حدود و ثغور و دادرسی مظلومان و سرکوبی ظالمان و اجرای حدود و دیات و بالأخره سیاست کشورداری و حفظ بلاد و انجام فریضۀ جهاد و امثال آن می‌شمردند و آنان که بدان دست می‌یافتند با تشبّث به این معانی آن مقام را محترم می‌خواستند.

امّا محرومان شکست خورده و منکوبان دل آزرده برای اجراء این مقام شرایطی سخت و سنگین و فضایلی فوق قدرت و تمکین مقرّر داشتند. تا جایی که حکومت بر بلاد و سیاست عباد را که هزاران سال قبل از ایشان معمول و مجرى در تمام نقاط جهان بوده درست، تعالی مقام خدا و رسول شمردند که باید زمامدار دارای عصمت چنین و طهارت چنان باشد! و با پندارهای موهوم آن را بر بال جبرئیلِ امین بستند که کسی حقّ حکومت و زمامداری ندارد مگر این‌که از جانب خدا بدان مقامِ مخصوص منصوص باشد! و این صفت و خاصیت هم جز در افرادی معدود که با نصّ خفی و جلی بدین مقام گماشته شده‌اند، نیست و آنان منحصراً از علی و یازده نفر از فرزندان او که آنان را از میان فرزندان بسیارِ آن حضرت به نام أئمّه‌ی اِثنی عَشَر ممتاز دانسته‌اند، می‌باشند و با این‌که از طرف آن بزرگواران در مدّت حیات‌شان جُز حضرات حَسَنینإ کوچک‌ترین اقدامی برای گردآوری خلافت به عمل نیامد و حتّى با پیشنهاد این مقام از طرف مسلمانان به حضرت زین العابدین و جعفر بن محمّد إ و اخیراً از طرف مأمون به حضرت علی بن موسَى الرِّضا ÷ از قبول آن إباء و امتناع نمودند.

مع ذلک کاسه‌های داغ‌تر از آش هم‌چنان این موضوع را دستاویزخود نموده در هر نقطه به اشعال نیرانِ اختلاف و فساد پرداختند و تا حدّی که ممکن می‌شد یکی از فرزندان محبوب و مشهور أمیر المؤمنین را به قیام و انقلاب وادار می‌نمودند و همین‌که او را به دست دشمن نابود می‌ساختند به سراغ دیگری می‌رفتند!!.

و چون از این‌گونه اقدامات طرفی بسته نشد هر چند یکی دو حکومت مستقلّه و مستمرّه از فرزندان علی و فاطمه إ در مصر و یمن و پاره‌ای بلاد تشکیل یافت امّا فِرَق متعدّده و طوائف مختلفه‌ای که به نام شیعه در گوشه و کنار، به نام اولاد علی÷ دعوت کردند، بدان حکومت‌ها راضی نشدند، بلکه چون با آن شرائطِ عجیب و من‌درآوردی که جعل کرده بودند، موافق و مطابق نمی‌افتاد، بهانه آغاز کرده و دنبال آرزوی دیگر می‌رفتند! و در عین حال با نوشتن کتاب‌ها و گفتن آن شرایط دایرۀ وصول به حکومت را تنگ‌تر کردند تا آن‌که سرانجام چون کرم ابریشم در میان تنیده‌های خود محبوس و مدفون شدند و چنان‌که می‌بینیم داشتن یک حکومت شرعی که آروزی آن را با آن گونه خیالات و اوهام در مغز خود می‌پروریدند فاقدند!([[108]](#footnote-108)).

پس بنابراین احکام گران‌قدر و حیات بخش اسلام که در گرو ضمانت اجر است معطّل و منسوخ مانده‌است و از آن طرف به جهت بدبینی و سوء نظر متشرّعین به اصطلاح طالب حکومت حق، دائماً با حکومت‌های موجود خود در حال مخالفت و نزاع و سرپیچی و تمرّد بسر می‌برند.

مسألۀ امامت اگر خسارتش همین بود که بدان‌ها اشاره کردیم چون موجب زیان‌های دنیوی است شاید به نظر عده‌ای که اهمّیتّی بدین‌گونه خسارت‌ها نمی‌دهند تحمّلش خیلی مشکل نبود! امّا مطلب به همین جا تمام نمی‌شود و خسارت و زیانش منحصر به این‌که بین امّت اسلام موجب تفرقه و انهدام و خونریزی و اعدام و بین خودشان باعث سرگردانی و پریشانی و حیرانی است نبوده بلکه اخیراً به صورتی در آمده که به نصّ قرآن کریم و به فتوای عقل سلیم موجب زیان‌های غیر قابل جبران و گناهان غیر قابل غفران اخروی شده‌است و علاوه بر آن‌که مخالفین مذهب تشیع را در این‌که شیعه مشرک و نامسلمان است جرأت و جسارت بیشتر می‌دهد و مدارک و مستندات قوّی در اختیار آنان می‌گذارد تا در تذلیل و تحقیر و قتل و تدمیرشان با جرأت‌تر شوند، به یقین باعث خسران ابدی و اخروی ایشان خواهد گشت. زیرا پای را از اندازۀ خود بیشتر دراز کرده و بت‌پرستی و تعدّد معبود را از نو آغاز نموده‌اند و موضوع ولایت را که اگر از دوستی به سرپرستی هم سرایت دهیم به اندازه‌ای بالا برده‌اند که از ولایت تشریعی به ولایت تکوینی کشانیده‌اند!! و ائمّۀ اسلام را که هادیان بودند تا سرحدّ قیومیت بر امور جهان و نیابت و وزارت و ولایت مطلقه بر عالم امکان اوج داده‌اند و همان عقاید مفوّضه – لَعَنَهُمُ الله – را به صورتی دیگر و شدیدتر در مذهب شیعه تجدید و زنده کرده‌اند!.

هر روز که بر عُمرِ این مذهب می‌گذرد از لحاظ عقیده و عمل در حال افراط و تفریط‌ هستند، یعنی به هر اندازه که بر غلوّشان دربارۀ اولیاء اسلام افزوده می‌شود، به همان اندازه بلکه بیشتر از لحاظ عمل و تقوى روبه نقصان و خسران هستند تا حدّی که اکثر منهیات اسلام در میان‌شان مباح و رایج بلکه ضروری و لازم شده و تمام اوامر إلهی درجامعه‌شان متروک و مهجور بلکه باطل و منسوخ شده است!! در بازارشان ربا و احتکار و ضِرار و إضرار و کذب و انهیار چون آبی در رود جاری است و فسق و فجور و دروغ در محافل و مجالس و خلوت و جلوت‌شان متاعی رایج و ارزان و فراوان است!.

اساساً این شیوه، مقصد عمدۀ عموم غالیان جهان است زیرا بت‌پرستان بدین جهت بت‌ها را تا سر حدّ الوهیت بالا برده بودند که با آن اعمال ننگین که ارتکابش بر وجدان‌شان سنگین بود و عقل و فهم‌شان بر قباحت آن گواهی می‌داد و می‌دانستند که آثار این اعمال زشت ناچار دامن‌گیرشان خواهد شد لذا از بیم عقوبتِ آن اعمال به دنبال پناهگاهی بودند که آنان را از کیفر آثار آن اعمال معاف دارد از آن جهت آن‌ها را شفیعان خود در نزد خدا می‌شمردند و می‌گفتند: ﴿هَٰٓؤُلَآءِ شُفَعَٰٓؤُنَا عِندَ ٱللَّهِۚ﴾ [یونس: 18] «اینان شفیعان ما نزد خدایند». و یهودِ معاند که در شیطنت و تزویر و خیانت و خباثت و غشّ و تدلیس بر ابلیس سبقت گرفته بودند انبیای خود را «ابن الله» پنداشته و خود را فرزندزادگان خدا می‌انگاشتند که ﴿نَحۡنُ أَبۡنَٰٓؤُاْ ٱللَّهِ وَأَحِبَّٰٓؤُهُۥ﴾ [المائدة: 18] «ما فرزندان خدا و دوستان اوییم» تا بدین وسیله پرده بر دیدۀ وجدان‌شان نهند. و نصارى از فرط استغراق در معاصی و بی‌بند و باری، عیسى را پسر خدا بلکه خود خدا می‌پنداشتند و محبّت او را کافی از جمیع عبادات و اجتناب از منهیات تصوّر می‌کردند تا او را در قیامت شفیع گناهان خود قرار دهند!.

غالیان در دین مقدّس اسلام هم از همان ابتداء منظوری جز اباحۀ محرّمات و ارتکاب منکرات نداشتند چنان‌که در داستان کسانی که مدّعی الوهیت دربارۀ حضرت أمیر المؤمنین علی بن ابی طالب ÷ شدند، آمده است که جناب مولای متّقیان در ماه رمضان عدّه‌ای را دید که در نصف النّهار در صرف غذای نهار هستند، به ایشان فرمود شما مسافر هستید؟ گفتند: نه! فرمود: بیمارید؟ گفتند: نه! فرمود: پس به چه عذری روزۀ خودرا افطار می‌کنید؟! عذر آوردند که چون تو خدایی و ما تو را شناخته‌ایم لذا از عبادت بی نیازیم!!.

آن‌گاه حضرت آن‌ها را به توبه امر فرمود. چون سرباز زدند در حفره‌هایی به آتش‌شان کشید؟!.

از آن پس تمام غالیانی که در اسلام پیدا شدند از منصوریان و خطابیان و شلمغانیان و نُصیریان عموماً کسانی بودند که چون نمی‌توانستند از شهوات خود صرف نظر کنند و مرکب چموش نفس امّاره را مهار نمایند و از لذایذ حرام چشم بپوشند یا کسانی که اصلاً اعتقاد به معاد نداشتند و چون می‌خواستند در جلب لذّات و اجرای شهوات از اموال و نساء و ولدان دیگران تمتّع گیرند و می‌دیدند عقاید دینی مردم مانع از این است که از اینان تمکین نمایند لذا افسانه‌هایی به نام دین ساخته و اکاذیبی پرداخته و عقایدی غلوّ آمیز بر مردم القاء و آنان را برای مقاصد خود حاضر به اجرا می‌نمودند.

هم‌اکنون اگر دقّت شود کسانی که دربارۀ ائمّه، ادّعای ولایت تکوینی و تصرّفات مطلقه در عالم وجود کرده و آنان را (اُمَراء هستی) معرّفی می‌کنند کسانی‌ هستند که می‌بینند با خدای علیم و بصیر و لطیف و خبیر که عاری از عواطف بشری و منزّه از قرابت پدر و پسری است و تملّق و چاپلوسی، و دلال و ملوسی در حضرتش اثری ندارد و هر کاری را مزدی و هر کرداری را پاداشی هر بزهی را مجازاتی و هر عملی را مکافاتی است و فرموده:

﴿فَمَن يَعۡمَلۡ مِثۡقَالَ ذَرَّةٍ خَيۡرٗا يَرَهُۥ ٧ وَمَن يَعۡمَلۡ مِثۡقَالَ ذَرَّةٖ شَرّٗا يَرَهُۥ ٨﴾ [الزلزلة: ٧- ٨] «هر که به قدر ذرّه‌ای نیکی کند (ثمرۀ) آن را ببیند و هر که به قدر ذرّه‌ای بدی کند (نتیجۀ) آن را ببیند».

﴿مَّنۡ عَمِلَ صَٰلِحٗا فَلِنَفۡسِهِۦۖ وَمَنۡ أَسَآءَ فَعَلَيۡهَا﴾ [فصلت: 46 و الجاثیة: 15]. «هر که کاری نیک به جای آورد به سود خود اوست و هر که بدی کند به زیان خود اوست».

﴿يَوۡمَ تَجِدُ كُلُّ نَفۡسٖ مَّا عَمِلَتۡ مِنۡ خَيۡرٖ مُّحۡضَرٗا وَمَا عَمِلَتۡ مِن سُوٓءٖ تَوَدُّ لَوۡ أَنَّ بَيۡنَهَا وَبَيۡنَهُۥٓ أَمَدَۢا بَعِيدٗاۗ﴾ [آل عمران: ٣٠] «روزی که هرکس آن‌چه از خیر به جای آورده است حاضر می‌یابد و آن‌چه از بدی به جای آورده (حاضر یافته) و دوست می‌دارد که (ای کاش) میان وی و کارهای ناپسندش فاصله‌ای دور می‌بود».

﴿وَتُوَفَّىٰ كُلُّ نَفۡسٖ مَّا عَمِلَتۡ﴾ [النحل: ١١١] «به هرکس (جزا و پاداش) هر چه کرده است به تمامی داده شود».

﴿وَوُفِّيَتۡ كُلُّ نَفۡسٖ مَّا عَمِلَتۡ﴾ [الزمر: ٧٠] «به هرکس (پاداش و جزای) آن‌چه کرده است به تمامی داده شود».

﴿وَلِكُلّٖ دَرَجَٰتٞ مِّمَّا عَمِلُواْۚ﴾ [الأنعام: ١٣٢] «برای هر گروهی به سبب آن‌چه کرده‌اند درجاتی قرار داده شده است».

﴿وَوَجَدُواْ مَا عَمِلُواْ حَاضِرٗاۗ﴾ [الکهف: ٤٩] «(در روز رستاخیز) هر چه کرده‌اند، حاضر یابند».

﴿فَٱلۡيَوۡمَ لَا تُظۡلَمُ نَفۡسٞ شَيۡ‍ٔٗا وَلَا تُجۡزَوۡنَ إِلَّا مَا كُنتُمۡ تَعۡمَلُونَ ٥٤﴾ [یس: ٥٤] «پس امروز بر هیچ کس هیچ نخواهد شد و جز بد آن‌چه کرده‌اید پاداش و کیفر داده نخواهید شد».

بنابراین هیچ کس جُز نتیجۀ عمل خود نمی‌برد و جز کشتۀ خود نمی‌دِرَوَد، و آیات قرآن همواره او را دعوت می‌کند که بدان‌چه برای فردای خود ذخیره می‌کند از عمل خیر و شرّ بنگرد و از خود غافل نشود. ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱتَّقُواْ ٱللَّهَ وَلۡتَنظُرۡ نَفۡسٞ مَّا قَدَّمَتۡ لِغَدٖ﴾ [الحشر: ١٨]. «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از (عذاب) خدا پروا کنید و هر که باید بنگرد (وتأمّل کند) در آن‌چه برای فردا (ای قیامت) پیش می‌فرستد». ﴿إِنَّآ أَنذَرۡنَٰكُمۡ عَذَابٗا قَرِيبٗا يَوۡمَ يَنظُرُ ٱلۡمَرۡءُ مَا قَدَّمَتۡ يَدَاهُ وَيَقُولُ ٱلۡكَافِرُ يَٰلَيۡتَنِي كُنتُ تُرَٰبَۢا ٤٠﴾ [النبأ:٤٠] «روزی که انسان (نتیجۀ) آن‌چه را که دستانش از پیش فرستاده است، می‌نگرد».

و مسألۀ شفاعت در دین اسلام آن‌قدر عرصه‌اش تنگ است که باید گفت نزدیک به نبودن است! چنان‌که آیات شریفه نیز مؤید و مبین این مُدَّعى است! ﴿وَٱتَّقُواْ يَوۡمٗا لَّا تَجۡزِي نَفۡسٌ عَن نَّفۡسٖ شَيۡ‍ٔٗا وَلَا يُقۡبَلُ مِنۡهَا شَفَٰعَةٞ وَلَا يُؤۡخَذُ مِنۡهَا عَدۡلٞ وَلَا هُمۡ يُنصَرُونَ ٤٨﴾ [البقرة: ٤٨] «و بپرهیزید از روزی که کسی دیگری را کفایت نکند و از او شفاعتی پذیرفته نشود و از او معادل گرفته نخواهد شد و یاری نشوند» و باز در همین سوره که سوره‌ای مدنی است برای آن‌که آب پاک به دست مؤمنین بریزد می‌فرماید: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَنفِقُواْ مِمَّا رَزَقۡنَٰكُم مِّن قَبۡلِ أَن يَأۡتِيَ يَوۡمٞ لَّا بَيۡعٞ فِيهِ وَلَا خُلَّةٞ وَلَا شَفَٰعَةٞ﴾ [البقرة: ٢٥٤] «ای کسانی که ایمان آورده‌اید از آن‌چه روزی شما قرار داده‌ایم، بخشش و انفاق کنید، پیش از آن‌که روزی فرا رسد که در آن، خرید و فروش و دوستی و شفاعتی نیست» و ما به یاری خدا در بحث شفاعت در همین کتاب مسأله را روشن می‌کنیم([[109]](#footnote-109)).

غالیان زمان ما نیز چون می‌بینند با چنین خدایی نمی‌توان کنار آمد و مراقب اعمال نفس خود بود، لذا برای فرار از سرزنش وجدان به غلوّ دربارۀ امامان می‌پردازند و با احادیث عجیب بلکه اکاذیب و دور از منطق عقل و شرع، پاره‌ای از اولیای خدا را به مقام خدایی می‌رسانند! و آن‌گاه باب شفاعتی به وسعت آسمان و زمین می‌گشایند! تا خود را در آن گنجانیده و از کیفر اعمال در امان مانده، سهل است با تمام بزهکاری و بدکرداری، خود را مستحقّ بهشت برین و حائز مراتب علّیین دانسته با این کیفیت چیزی هم از خدا طلبکار باشند!.

چه خوب فهمیده و فرموده است حضرت سلیمان محمّدی (فارسی) در آن‌جا که بنا به فرمودۀ حضرت امام محمّد باقر ÷ که می‌فرمود: «سلمان از ما اهل بیت است» و همان اوست که به مردم می‌گفت: «هَرَبْتُمْ مِنَ الْقُرْآنِ إِلَى الْأَحَادِيثِ. وَجَدْتُمْ كِتَاباً دَقِيقاً حُوسِبْتُمْ فِيهِ عَلَى النَّقِيرِ وَالْقِطْمِيرِ وَالفَتِيلِ وَحَبَّةِ خَرْدَلٍ؛ فَضَاقَ ذَلِكَ عَلَيْكُمْ وَهَرَبْتُمْ إِلَى الْأَحَادِيثِ الَّتِي اتَّسَعَتْ عَلَيْكُمْ» «از قرآن گریختید به احادیث آویختید زیرا قرآن را کتابی یافتید دقیق که شما را در آن به هر نقیر و قطمیر و رشته‌های باریک و دانۀ خردلی به محاسبه می‌کشد، از آن جهت بر شما تنگ آمد و به سوی احادیثی گریختید که بر شما گشاد گرفت و وسعت داد»([[110]](#footnote-110)).

آری، بازار احادیث است که در آن با خواندن یک دعا و زیارت کردن یک قبر و ریختن قطرۀ اشکی هر چند با ریا باشد، شخص را به عالی‌ترین درجات جنّات عروج می‌دهد و از مکافآت سیئات مصون می‌دارد! که شرح آن إِنْ شاءَ الله بعداً خواهد آمد و قرآن از چنین گزاف‌کاری برکنار است.

این انگیزه یک انگیزۀ نفسانی بلکه در حقیقت یک غرور شیطانی است که ابلیس از طریق دین، انسان را به جهنّم می‌کشاند و همان غروری است که خدای سبحان انسان را از این فریب شیطان بر حذر داشته است و می‌فرماید: ﴿يَعِدُهُمۡ وَيُمَنِّيهِمۡۖ وَمَا يَعِدُهُمُ ٱلشَّيۡطَٰنُ إِلَّا غُرُورًا ١٢٠﴾ [النساء: ١٢٠] «ایشان را وعده می‌دهد و آرزو در دل‌شان می‌آورد و شیطان به ایشان جُز به فریب وعده نمی‌دهد».

اگر در زمان گذشته داعی بر غُلُوّ دربارۀ اولیای خدا غرور شیطانی و تسویلات نفسانی بوده و یا این‌که دشمنان ائمّه ‡ برای یافتن بهانه‌هایی برای آزار و اضرار ایشان و شیعیان‌شان کسانی را وادار می‌کردند که چنین اقوال زشت و منکر و عقاید سخیفۀ شرک‌آمیز دربارۀ آنان انتشار دهند تا بتوانند بدیشان دست یابند و آنان را مورد شکنجه و آزار و قتل و نهب قرار دهند. باری در زمان ما یک علّت دیگر بر عِلَل گذشته افزوده شده و آن علّت، وجود نکبت دولتی به نام اسرائیل است که اعدا عدّو اسلام یعنی یهود عنود به دستیاری دولت‌های استعماری خصوصاً انگلیس و امریکا در قلب کشورهای اسلامی و قبلۀ اوّل آن‌ها بیت المقدّس تشکیل یافته‌است که هرکسی کم و بیش از آن خبر دارد، و چون وجود چنین دولتی در وسط سرزمین اسلام موجب تحریک و جنبش و کوشش ملّت‌های مسلمان می‌شود زیرا بر حسب معتقدات دینی هر آن سرزمینی که در آن بانگ اَللهُ أَکبَر بلند شود متعلّق به عموم مسلمین است و اگر از طرف بیگانه‌ای مورد طمع و هجوم قرار گرفت بر فرد فرد مسلمانان از جوان و پیر و صغیر و کبیر حتّى زنان و دختران واجب است که با جان و مال از آن دفاع کنند تا دشمن را از کشور و سرزمین خود بیرون رانند. هرچند مدّتی است که با دسایس شیطانی اینگونه عقاید را در بین مسلمین از میان برده‌اند به طوری که سال‌هاست حتّى ذکرى از آن در مجالس و منابر نمی‌شود و در رساله‌های علمیۀ فقهای عصر ذکرى از آن به میان نمی‌آید بنابراین موجب وحشت و خوف این دولت پر ملعنت و ایجاد کنندگان آن است.

با این‌که از سال‌ها و قرن‌ها پیش تخم عداوت و دشمنی به سبب اختلاف در موضوع امامت در بین مسلمین پاشیده شده و ثمرۀ تلخ آن هم به بار آمده و آثار شوم آن موجب جنگ و جدال و دشمنی و قتال بین طرفین شده است بنابراین چون اخیراً در میان مسلمانان، به لطف پروردگار جهان دانشمندان و روشن‌فکرانی پیدا شده و امّت اسلام را به این قبیل شقاق و نفاق آگاهانیده، آنان را از حِیل و مکاری‌های دشمن که بدین وسیله موجبات بدبختی آنان را فراهم می‌آورد، بر حذر داشتند و کم کم می‌رفت این آتش خانمان‌سوز خاموش شود و این دشمنی و عداوت به الفت و محبّت مبدّل گردد، امّا وجود این دولت مرام مخرّب صهیونیسم که می‌دید وجودش در میان دولت‌هایی که اکثر آنان به اصطلاح سنّی مذهب هستند امکان بقاء و إبقاء ندارد، لذا به دو وسیلۀ بزرگ که همواره استعمار با آن دو وسیله مخالفین خود را از بین برده است، متشبّث شد، با این‌که سال‌ها این حربه را به‌کار برده و تصوّر می‌رفت دیگر از ریشه کنده شده باشد و کاری از پیش نبرد امّا او که به تجربۀ خود اطمینان و به حماقت مخالفینِ خود ایمان داشت، بار دیگر همان حربه را به‌کار برد و اتّفاقاً باز هم از آن نتایج فراوان برده و می‌برد! این دو حربه:

1- یکی موضوع قومیت و نژاد پرستی و به اصطلاح ناسیونالیسم بود که از آثار جاهلیت و دوران بربریت بشر است. بدین وسیله زعماء پاره‌ای از کشورهای اسلامی صلای قومیت داده و اعراب را به عربیت خوانده و خود را قومی ممتاز و بی‌نیاز از سایر مسلمین دانسته و بدین وسیله بیش از ششصد میلیون مسلمانان جهان را از خود دور کرده و به صد میلیون عرب مختلط از مسلمان و یهودی و مسیحی اکتفاء نمودند چنان‌که وضع‌شان بر همگان معلوم و آشکار است.

2- حربۀ دیگری که از حربۀ نخستین کندتر امّا باز هم اثرش بیش از یک لشکر صد میلیونی است موضوع کهنۀ شیعه و سنّی است! برای تجدید دشمنی بین مسلمین عرب‌ها که اکثراً سنّی مذهب‌ هستند و مسلمین غیر عرب که شیعیان اکثراً در این طائفه‌ هستند، وسیله‌ای بهتر از تجدید این موضوع نیست!.

لذا در مدّت این چند سالی که دولت یهود تشکیل یافته کتاب‌های فراوانی برای تجدید نزاع بین این دو فرقه تألیف شده و اعمالی ضدّ اسلامی و ضدّ انسانی برای این منظور در میانشان وقوع یافته که از آن جمله، تألیف کتاب‌های عداوت‌خیز و فتنه‌انگیز «الصراع بین الوثنیة والإسلام» و تجدید چاپ «العواصم من القواصم» وده‌ها کتاب دیگر از طرف عرب‌های سنّی مذهب برای تفرقه و عداوت بین فریقین([[111]](#footnote-111))، و در مقابل تألیف کتاب‌های عداوت بار شرارت آثار از طرف نویسندگان شیعی که ما فعلا از آوردن نام آن کتاب‌ها و مؤلّفین آن‌ها که اکثر آن‌ها حیات و نفوذ دارند معذوریم، به همین بسنده نکردند که زندگان چیزهایی تازه برای تولید دشمنی بین این دو فرقه بنویسند بلکه کتب قدیمی و کهنۀ پیشینیان را که روزی شاید به مصلحت آمرین و سیاستمدارهای آن روز نوشته شده، همان‌ها را مجّدداً تجدید چاپ کرده و یک جلد را به صورت ده جلد و بیشتر درآورده در میدان ترکتازی عربده‌هایی آغاز کردند تا به نتایج شوم آن دست یابند!.

برای آماده کردن عرصۀ قیل و قال و گرمی معرکۀ جدال، هرکس از گوشه‌ای به کار پرداخت و برای دشمن نردبانی برای وصول به مقصود ساخت، هرچند که ما خود به یقین می‌دانیم که بیشتر این نویسندگان مردمانی بی‌خبر و غافل از خیر و شرّ اعمال خود هستند بلکه آلت بی‌اراده و نفهمیدۀ استعمار هستند که بدون اراده و اختیار، متاع خود را به بازار اختلاف عرضه می‌دارند. برای این‌که نمونه‌ای از این خیمه شب بازی به خوانندگان خود ارائه کرده باشیم قضیۀ نوشتن کتابی را یاد آور می‌شویم:

چند سال قبل یکی از نویسندگان فاضل ایرانی به نام «نعمت الله صالحی نجف‌آبادى» کتابی در موضوع شهادت سید جوانان اهل بهشت حضرت أبی عبد الله الحسین ÷ به نام «شهید جاوید» نوشت و منتشر ساخت و در این کتاب با ذکر أدلّه به فلسفۀ قیام حسینی آن گونه که عقل و شرع فتوا می‌دهند، پرداخت. در این کتاب چیز تازه و مطلب بی‌سابقۀ خارج از موضوع نبود و چون نویسنده میزان فکر و اندیشۀ طبقۀ تحصیل کرده را در نظر داشت مطالب را آن چنان از آب درآورد که مطلوب هر خوانندۀ تحصیل کردۀ فکور باشد، و با این‌که از باب احتیاط این کتاب را قبلاً به نظر دانشمندان أولى الأبصار رسانیده و توّجه آنان را جلب کرده بود، تا جایی که دو نفر از فقهاء عالی شأن آن کتاب را ممتاز شمرده و تحسین کرده بودند، هنوز چند روزی از انتشار کتاب نگذشته بود که روضه خوانان مأمور و گویندگان مزدور، در معابد و مجالس به زشت‌گویی و مذّمت مندرجات کتاب پرداختند و خوانده و ناخوانده آن را کتاب ضالّ و مُضِلّ خواندند! و فتاوای عجیب و غریبی از مصادر فتوى علیه آن صادر کردند و تاکنون نزدیک به بیست جلد کتاب در ردّ آن نوشته و منتشر کرده‌اند([[112]](#footnote-112))!! تو گویی قیامت قائم شده و حسین بن علی إ را بار دیگر در کربلا کشته‌اند یا خانۀ کعبه را منهدم کرده‌اند!!.

شاید تصوّر شود که انگیزه‌ی این عمل عِرْقِ دینی و تعصّب مذهبی گویندگان و نویسندگان بود منتهی عِرْقی عامیانه و تعصبّی جاهلانه!.

آری، ممکن بود این مطلب را به این صورت باور کنیم هرگاه این ملّت در تمام یا پاره‌ای از پیش آمدها که به حیثیات مذهبی و نوامیس دینی او جسارت می‌شود یا هتک حرمت می‌گردد این اندازه یا یک دهم آن از خود غیرتی نشان داده تعصبّی بکار می‌بردند، امّا برای آن‌که دانسته شود که نه در گویندگان و نه نویسندگان چنین عرق و تعصبّی نبوده و نیست می‌بینیم در همان زمان، یعنی هنگام انتشار کتاب «شهید جاوید» کتابی به نام «اندیشه‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده» با تیراژ بیشتر در تهران و شهرستان‌ها منتشر شد که در آن خدا را منکر و پیغمبر را مورد مسخره و استهزاء قرار داده و احکام إلهی را به بازیچه گرفته و از هیچ‌گونه توهینی به اولیای دین فروگذار نکرده بود، و صدها نسخه از این کتاب در هر شهری به فروش رفت، امّا نَفَسی از کسی برنیامد چرا؟ زیرا محرّکی نداشت و کسی را با آن کاری نبود!.

باز بنده خدایی در تهران کتابی به نام «درسی از ولایت» نوشت و چاپ شد در این کتاب قدمی از حدود عقل و شرع خارج نشد بلکه پاره‌ای از عقاید را نیز در آن گنجانید! امّا چون در مسألۀ ولایت راهی معتدل رفته بود باز قیامت فریب خوردگان قائم شد و کتاب‌ها و فتواها بر ردّ آن صادر گردید و از عوام النّاس برای کوبیدن نویسنده استمداد و استفاده شد! باردیگر بی اعتباری دعای معروف ندبه را یاد آور شد، باز غیرت واورنۀ عدّه‌ای به حرکت آمد و دستگاه فتوا ضدّیت با آن را تا حدّ کفر امضاء کرد! و این بازار هم‌چنان به گرمی خود ادامه می‌دهد و معرکه را گرم‌تر می‌کند!([[113]](#footnote-113)).

این حرکات برای چه صورت می‌گیرد و نفع آن را که می‌برَد جُز دولت اسرائیل و ملّت ملعونۀ صهیونیزم؟ و پولش را به کدام اسلحه‌ای بدهد که برای او این قدر فایده داشته باشد!؟ و بین شیعه و سنّی و حتّى بین خود شیعیان اینگونه اختلاف ایجاد کند؟

گفتیم غالیان و دشمنان، از این کوشش و کشش یکی از دو هدف را منظور دارند: منظور غالیان به دست آوردن دل اولیای خدا و کسانی که ایشان را بر طبق عقیدۀ شُفَعاء عند الله یا اختیار دارِ مُلک و ملکوت خدا می‌دانند و تصوّر می‌کنند که با گفتن و بافتن این موهومات و نشر این مزخرفات قانون لا یتغیر و سنّت تبدیل ناپذیر إلهی را در کیفر اعمال و تعویض سیئات به حسنات عوض می‌کنند و تغییر می‌دهند! و با تملّق و ثناخوانی آنان، خود را به مقام اعلاى رضوان می‌رسانند و داد دل از حور و قصور می‌ستانند!.

منظور دشمنان از نشر این موهومات آن است که بدین وسیله چهرۀ درخشان دین را مشوّه و کریه جلوه دهند تا خاصّان عاقل را از حقایق دین برمانند و عامیان جاهل را در معصیت و فسق و فجور، جرى گردانند و چنان‌که یادآور شدیم شیطان و نفس امّاره نیز از باطن هر یک خود داعی و سبب قوی برای فریب و غرور، به نشر این اکاذیب است.

کتبی که در همین سال‌های نزدیک در این موضوع نگارش یافته بسیار و «لا تُعَدُّ ولا تُحصی» است زیرا از علامۀ زمان تا طفل ابجد خوان و از خطیبِ خوش بیان تا روضه خوان و تعزیه خوان! در این میدان اسبِ سبقت و سفاهت جهانیدند! و ما در این مختصر نمی‌توانیم به یکایک آنان متعرّض شده و خطای گفته و عقیده‌شان بر طبق احکام متقنه و اعلام معینه‌ی شریعت ابدیۀ إلهیه بیان کنیم و آن‌چه را با تمام وجدان و ضمیر خود در پیش‌گاه پروردگار جهان ایمان داریم – و بِحَمْدِ اللهِ تعالى در این هدف جُز رضای آفرینندۀ خود و خدمت به شریعت و دینی که بدان معتقد و پایبندیم، منظوری نداریم – در این صفحات برای بیداری برادران دینی مقاله‌های یکی از کتب مهمّۀ این دسته را که به نام «أُمَراءِ هستی» چاپ و انتشار یافته مورد دقّت و انتقاد قرار می‌دهیم.

این کتاب را از آن جهت انتخاب کردیم که اوّلاً، نویسندۀ آن خود را آیت اللهِ العُظمى خوانده و چون این لقب بزرگ‌ترین لقبی است که در این زمان به یک عالم و مرجع دینی می‌دهند وانتخاب این لقب به وسیلۀ خودِ او یا به رضای او حاکی از این است که خود را برای احراز مقام مرجعیت صالح و لایق می‌داند، پس دکانداران خرافه‌فروش نمی‌توانند بهانه آورند که در انتقاد از یک مذهب نباید کردار و گفتار عوام یا افراد متوّسط العلْم را مستند قرار داد بلکه باید به اقوال و افعال پیشوایان و مراجع و مجتهدین استناد شود، زیرا کتاب مورد نظر ما تألیف یک آیت الله العظمى است!.

ثانیاً، در این کتاب زمینه را به تقلید از علمای بزرگ و معروف گرفته و اصطلاحاتی از فلاسفه و حُکماء و متکلّمین به کار برده، گاهی خود در برابر آنان اظهار نظری کرده و بر ایشان خُرده گرفته است. پس کتاب او از این جهت نیز مهّم و قابل دقّت است.

ثالثاً، در این کتاب از شرکیات و کفریات چیزی فروگذار نکرده است و آن‌چه را هم که هرگز به فکر غُلات نمی‌رسیده‌است با توجیهات و تأویلات خود ساخته و پرداخته و چهارده معصوم را مدبّر کائنات و گردانندۀ زمین و سماوات دانسته است! آن‌چه را هم که هیچ مشرکی دربارۀ بتان قائل نبوده او دربارۀ ائمّه به صورت عقیدۀ دینی و حکم ضروری، مسلّم گرفته است پس مناظره و مبارزه با این کفریات از هر جهت لازم‌تر و ضروری‌تر است و آشکار ساختن خطاهایش دیگران را نیز به جای خود خواهد نشاند.

[نقد عبارات شرکی که در ابتدای کتاب «أُمَراءِ هستی» ذکر شده]

این جناب آیت الله العظمى! در ابتدای کتاب خود پس از آن‌که به تقلید مؤلّفین قدیم یک سطر و نیم به ستایش خدا پرداخته و نیم سطر، خاصّ گواهی به رسالت پیغمبر ساخته، می‌نویسد: «و گواهی می‌دهم که جانشینان او مدبّران امور آفرینش‌اند»!!.

اینک همین یک سطر او را از نظر قرآن مورد دقّت قرار بدهیم تا ببینیم مدّبر امور آفرینش کیست؟ قرآن کریم می‌فرماید: ﴿ثُمَّ ٱسۡتَوَىٰ عَلَى ٱلۡعَرۡشِ﴾ [یونس: ٣] «خدا بر عرش استیلا یافته و تدبیر امور می‌کند»([[114]](#footnote-114)). و می‌فرماید: ﴿يُدَبِّرُ ٱلۡأَمۡرَ يُفَصِّلُ ٱلۡأٓيَٰتِ﴾ [الرعد: ٢] «خداست که تدبیر أمور کرده آیات را تفصیل می‌دهد» و می‌فرماید: ﴿يُدَبِّرُ ٱلۡأَمۡرَ مِنَ ٱلسَّمَآءِ إِلَى ٱلۡأَرۡضِ﴾ [السجدة: ٥] «خداست که امور زمین را از آسمان تدبیر می‌نماید». و عجیب است آن‌جا که خدا می‌فرماید: اگر از اینان (مشرکان) پرسیده شود که چه کسی تدبیر امور می‌کند؟ می‌گویند: خدا! همان خدا فرموده است: ﴿قُلۡ مَن يَرۡزُقُكُم مِّنَ ٱلسَّمَآءِ وَٱلۡأَرۡضِ أَمَّن يَمۡلِكُ ٱلسَّمۡعَ وَٱلۡأَبۡصَٰرَ وَمَن يُخۡرِجُ ٱلۡحَيَّ مِنَ ٱلۡمَيِّتِ وَيُخۡرِجُ ٱلۡمَيِّتَ مِنَ ٱلۡحَيِّ وَمَن يُدَبِّرُ ٱلۡأَمۡرَۚ فَسَيَقُولُونَ ٱللَّهُۚ فَقُلۡ أَفَلَا تَتَّقُونَ ٣١ فَذَٰلِكُمُ ٱللَّهُ رَبُّكُمُ ٱلۡحَقُّۖ فَمَاذَا بَعۡدَ ٱلۡحَقِّ إِلَّا ٱلضَّلَٰلُۖ فَأَنَّىٰ تُصۡرَفُونَ ٣٢﴾ [یونس: ٣١- ٣٢] «(ای محمّد) به مشرکین بگو: کیست که از آسمان و زمین به شما روزی می‌دهد یا کیست که مالک گوش‌ها و چشم‌هاست و کیست که زنده را از مرده و مرده را از زنده بیرون می‌آورد و کیست که امر خلقت را تدبیر می‌نماید؟ خواهند گفت: که آن خداست. پس بگو آیا با این حال از خدا نمی‌ترسید هم‌چنان خداست که پرورندۀ شماست پس بعد از حقّ چه چیزی است جز گمراهی؟ پس چگونه از حقّ گردانیده می‌شوید».

وقتی که مشرکان اقرار می‌کنند که تدبیر کنندۀ امور آفرینش تنها خداوند جهان است آن‌گاه از این اقرار، این نتیجه را بر آنان حمل می‌کند که پس چرا از خدا نمی‌ترسید؟ آن کسی که تدبیر امور آفرینش می‌کند همان پروردگار شماست و چون حقّ همین است پس بعد از حقّ چیزی جُز ضلالت نیست پس دنبال چه چیز می‌گردید و به کجا می‌روید؟!.

مشرکین اقرار می‌کنند که مدّبر امور آفرینش خداست! پس به مسلمان چه باید گفت؟ ما همین جواب خدای متعال را به نویسندۀ این کتاب داده و می‌گوییم چه می‌خواهید و دنبال چه می‌گردید آیا بعد از حقّ جُز ضلالت است؟!.

جناب نویسنده در جمله‌های بعد می‌نویسد: «آرامش هر ساکن و تکاپوی هر متحرّک به امر آنهاست» (یعنی به امر دوازده امام). اینک پاسخ این جملۀ شرک آمیز بلکه شرک صریح او از آیات إلهی:

پروردگار عالم به همه چیز در سورۀ انعام آیۀ 13 می‌فرماید: ﴿وَلَهُۥ مَا سَكَنَ فِي ٱلَّيۡلِ وَٱلنَّهَارِۚ وَهُوَ ٱلسَّمِيعُ ٱلۡعَلِيمُ ١٣﴾ [الأنعام: ١٣] «هرچه آرامش گیرد در شب و روز از آن اوست» و ﴿هُوَ ٱلَّذِي جَعَلَ لَكُمُ ٱلَّيۡلَ لِتَسۡكُنُواْ فِيهِ﴾ [یونس: ٦٧] «او خدایی است که شب را برای آن‌که در آن آرامش گیرید قرار داد». و می‌فرماید: ﴿مَّا مِن دَآبَّةٍ إِلَّا هُوَ ءَاخِذُۢ بِنَاصِيَتِهَآ﴾ [هود: ٥٦] «هیچ جنبنده‌ای نیست مگر این‌که در تحت فرمان خداست» و می‌فرماید: ﴿أَلَمۡ تَرَ إِلَىٰ رَبِّكَ كَيۡفَ مَدَّ ٱلظِّلَّ وَلَوۡ شَآءَ لَجَعَلَهُۥ سَاكِنٗا﴾ [الفرقان: ٤٥] «مگر پروردگار خودرا ندیدی که چگونه سایه را متحرّک کرد و اگر می‌خواست آن را ساکن می‌نمود». پس تمام حرکات و سکنات تحت امر و ارادۀ خداست و بس!.

آیا یک مأمور چند آمر می‌خواهد؟ آیا خدایی که خود آفریده و خود هستی و جان داده از امر و تدبیر آن عاجز است، یا با توانایی و قدرت، امر آن‌ها را به دیگران واگذار کرده است؟ این جانشینان معصوم غیر خدا هستند یا عین خدا؟ که این امور به اینان واگذار شده است؟! و تو هر کدام را که بپذیری کافر و مشرکی! زیرا اگر غیر خدا هستند شرک است و مشرک از بدترین پلیدهاست ﴿إِنَّمَا ٱلۡمُشۡرِكُونَ نَجَسٞ﴾ [التوبة: ٢٨] «همانا مشرکان پلیدند» و اگر عین خدا هستند یا اتّحاد است و یا حلول! و این هر دو عقیده کفر و در ردیف شرک است، به ضرورت مبانی دین و به اجماع مسلمین.

در جملۀ بعد می‌نویسد: «بی‌حکم‌شان گیاهی نمی‌روید» (یعنی بدون حکم جانشینان پیغمبر گیاهی نمی‌روید). اینک مسألۀ روییدن گیاه از نظر قرآن:

1. پروردگار جهان در سورۀ لقمان (آیه‌ی 10) می‌فرماید: ﴿خَلَقَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ بِغَيۡرِ عَمَدٖ تَرَوۡنَهَاۖ وَأَلۡقَىٰ فِي ٱلۡأَرۡضِ رَوَٰسِيَ أَن تَمِيدَ بِكُمۡ وَبَثَّ فِيهَا مِن كُلِّ دَآبَّةٖۚ وَأَنزَلۡنَا مِنَ ٱلسَّمَآءِ مَآءٗ فَأَنۢبَتۡنَا فِيهَا مِن كُلِّ زَوۡجٖ كَرِيمٍ ١٠﴾ [لقمان: ١٠] «از آسمان آبی فرو فرستادیم و در زمین از هر صنف پرارزش رویانیدیم».
2. و نیز می‌فرماید: ﴿أَوَ لَمۡ يَرَوۡاْ إِلَى ٱلۡأَرۡضِ كَمۡ أَنۢبَتۡنَا فِيهَا مِن كُلِّ زَوۡجٖ كَرِيمٍ٧﴾ [الشعراء: ٧] «آیا به زمین نظر نکرده‌اند که در آن از هر گونه گل و گیاه پرارزش رویانیده‌ایم».
3. و می‌فرماید: ﴿وَأَلۡقَيۡنَا فِيهَا رَوَٰسِيَ وَأَنۢبَتۡنَا فِيهَا مِن كُلِّ شَيۡءٖ مَّوۡزُونٖ ١٩﴾ [الحجر: ١٩] «و کوه‌ها را در زمین افکنده‌ایم و در آن از هر چیز سنجیده‌ای رویانیده‌ایم».

4- و می‌فرماید: ﴿ وَأَنزَلَ لَكُم مِّنَ ٱلسَّمَآءِ مَآءٗ فَأَنۢبَتۡنَا بِهِۦ حَدَآئِقَ ذَاتَ بَهۡجَةٖ مَّا كَانَ لَكُمۡ أَن تُنۢبِتُواْ شَجَرَهَآۗ أَءِلَٰهٞ مَّعَ ٱللَّهِۚ بَلۡ هُمۡ قَوۡمٞ يَعۡدِلُونَ﴾ [النَّمْل: 60]   
«و برایتان از آسمان آبی فرو فرستاد که با آن بوستان‌های شاداب رویانید که شما را نمی‌رسد (نه توان آن است) که درختش را برویانید، آیا با خداوند، معبودی دیگر هست؟! بلکه آنان گروهی هستند که برای خدا همتا قائل می‌شوند (از حقّ عدول می‌کنند)».

در این آیۀ شریفه تو گویی از عقیدۀ کفر و شرک این‌گونه مسلمانان خبر می‌دهد که روزی هم کسانی ادّعا خواهند کرد که مخلوقات خدا در امرِ خدا مشارکت دارند و رویانیدن گیاهان را به آنان نسبت می‌دهد لذا با استفهام انکاری می‌فرماید: ﴿أَءِلَٰهٞ مَّعَ ٱللَّهِ﴾ «آیا با خدا معبود دیگری هست؟» و در دنبال آن می‌افزاید: ﴿بَلۡ هُمۡ قَوۡمٞ يَعۡدِلُونَ﴾ همان گروه‌اند که برای حقِّ متعال همتا قائل می‌شوند، و پس از آن‌که حقّ بر آنان القاء و بیان شد از پذیرفتن آن سرمیتابند و به بافته‌های خود می‌گرایند!.

5- و می‌فرماید: ﴿هُوَ ٱلَّذِيٓ أَنزَلَ مِنَ ٱلسَّمَآءِ مَآءٗۖ لَّكُم مِّنۡهُ شَرَابٞ وَمِنۡهُ شَجَرٞ فِيهِ تُسِيمُونَ ١٠ يُنۢبِتُ لَكُم بِهِ ٱلزَّرۡعَ وَٱلزَّيۡتُونَ وَٱلنَّخِيلَ وَٱلۡأَعۡنَٰبَ وَمِن كُلِّ ٱلثَّمَرَٰتِۚ﴾ [النحل: ١٠، ١١] «خداست که از آسمان آبی فرو فرستاد که از آن آبِ آشامیدنی دارید و از آن درخت و گیاهی است که در آن چارپایان خویش را می‌چرانید. با آن باران برای شما کشت و زیتون و خرما و انگورها و از هر گونه میوه‌ها می‌رویاند».

ما اگر بخواهیم تمام آیاتی که در این باره در قرآن آمده است بیاوریم کار به تفصیل و تطویل می‌کشد و با اختصار ناسازگار است همین‌قدر خوانندگان خود را به آیات ذیل:

البقرة /61 الأنعام/ 99 إبراهیم/ 25

طه/ 53 الأنبیاء/ 30 عبس/ 25-31

ق/7-11

حواله می‌دهیم که در تمام این آیات آفرینندۀ عالم رویانیدن گیاهان و نباتات را به خود نسبت داده و آن که خلاف آن ادّعا کند همچنان‌که در آیۀ 60 «النّمل» فرموده، با خدای عالم، معبود دیگری گرفته و مشرک است!

ما نمی‌دانیم این مدّعیان مسلمانی با چه جرأتی اینگونه نسبت‌ها را به مخلوقات إلهی می‌دهند؟! و چون نویسنده اظهار می‌کند که «بی‌حکم‌شان گیاهی نمی‌روید» امّا آیات قرآن رویانیدن گیاهان را به خدا نسبت می‌دهد لا بدّ نظر نویسنده آن است که رویانیدن غیر حکم کردن است! پس نتیجه آن می‌شود که امامان حکم می‌کنند یعنی امر می‌کنند و –نَعُوذُ بِالله– خدا که می‌رویاند مأمور! و هم‌چنین در سایر أمور!! تَعَالَى الله عَمَّا يقولُ الظالـمونَ عُلُوَّاً كبيراً.

در جملۀ بعد از آن، آیت الله العظمى می‌نویسد: «و قطره‌ای نمی‌بارد» (یعنی بی‌حکم جانشینان پیامبر قطره‌ای نمی‌بارد).

ما به عنوان نمونه فقط یک آیه از آیات شریفۀ قرآن را در جواب این هذیان او می‌آوریم: ﴿وَأَرۡسَلۡنَا ٱلرِّيَٰحَ لَوَٰقِحَ فَأَنزَلۡنَا مِنَ ٱلسَّمَآءِ مَآءٗ فَأَسۡقَيۡنَٰكُمُوهُ وَمَآ أَنتُمۡ لَهُۥ بِخَٰزِنِينَ ٢٢﴾ [الحجر: ٢٢] «و ما بادها را باردار کنندۀ (گیاهان) فرستادیم و از آسمان آبی فرو فرستادیم و با آن شما را سیراب ساختیم که شما خزانه‌دار و نگهدارندۀ آن نیستید» و علاوه بر این شما را به شرح ذیل به آیات شریفۀ سُوَر قرآن حواله می‌کنیم:

البقرة/ 22 الأنعام/ 99 الأعراف/57

یونس/ 24 الرعد/ 17 إبراهیم/ 32

النحل/ 10 الکهف/ 45 طه/ 53

الحج/ 5 و43 المؤمنون/ 18 و19 الفرقان/ 48

النمل / 60 و63 العنکبوت/ 63 الروم/ 24

لقمان/ 10 السجدة/ 27 فاطر/ 27

الزمر/ 21 فصلت/ 39 الشورى/ 28

الزخرف /11 ق/ 9 الواقعة/ 68-70

الملک/ 30 النبأ/ 14 و 15 عبس/ 25

که در تمام این آیات نزول باران را خدای جهان به خود نسبت داده و غیر خدا هر که چنین ادعایی کند هرکس باشد از طبقۀ مسلمانان خارج و در ردیف مشرکان است!

در جملۀ بعد می‌نویسد: «و نسیمی نمی‌وزد». و در این باره تیمناً آیات قرآن را می‌آوریم: ﴿إِنَّ فِي خَلۡقِ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ وَٱخۡتِلَٰفِ ٱلَّيۡلِ وَٱلنَّهَارِ وَٱلۡفُلۡكِ ٱلَّتِي تَجۡرِي فِي ٱلۡبَحۡرِ بِمَا يَنفَعُ ٱلنَّاسَ وَمَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ مِنَ ٱلسَّمَآءِ مِن مَّآءٖ فَأَحۡيَا بِهِ ٱلۡأَرۡضَ بَعۡدَ مَوۡتِهَا وَبَثَّ فِيهَا مِن كُلِّ دَآبَّةٖ وَتَصۡرِيفِ ٱلرِّيَٰحِ وَٱلسَّحَابِ ٱلۡمُسَخَّرِ بَيۡنَ ٱلسَّمَآءِ وَٱلۡأَرۡضِ لَأٓيَٰتٖ لِّقَوۡمٖ يَعۡقِلُونَ ١٦٤﴾ [البقرة: ١٦٤] «همانا در آفرینش آسمان‌ها و زمین و گردش شب و روز و کشتی که در دریا برای نفع مردمان روان می‌شود و آن‌چه خدا از آسمان از جنس آب فرومی فرستد و زمین را پس زمردنش زنده می‌کند و در آن از هرگونه جنبنده‌ای می‌پراکنَد و گردش و جنبش نسیم‌ها و بادها و ابری که در میان آسمان و زمین مسخّر شده است برای کسانی که عقل خود را بکار می‌برند نشانه‌هایی (خدایی) است». و می‌فرماید: ﴿وَهُوَ ٱلَّذِي يُرۡسِلُ ٱلرِّيَٰحَ بُشۡرَۢا بَيۡنَ يَدَيۡ رَحۡمَتِهِۦ﴾ [الأعراف: ٥٧ و الفرقان: 48]. «و او کسی است که بادها را (به سان) مژده رسان، پیشاپیش باران رحمتش می‌فرستد، و در سورۀ النَّمْل (آیۀ 63) با اندک اختلافی همین معنى را مکرّر فرموده است. و در آیات 22 سورۀ الحجر و 46 سوره الروم و 9 سوره فاطر و ۵ سوره الجاثیه وزیدن نسیم‌ها را به خدا نسبت داده و آن را دلیل بر خدایی «الله» گرفته است. یعنی آن کسی که چنین اموری را در تصرّف دارد و به امر و به حکم او این امور اجراء می‌شود، خداست.

حال اگر جانشینان معصوم پیغمبر مدّبر این امور هستند، پس به ناچار خدا هستند!! شاید در این‌جا این عذر و بهانه آورده شود که آری این امور مربوط به خداست لکن جانشینان معصوم از جانب خدا و به إذن او به این امور گماشته شده‌اند! ما سخافت این عقیده و ردّ این قول مزوّرانه را إِنْ شاءَ الله در صفحات بعد آشکار خواهیم کرد.

جناب آیت الله العظمى و نویسندۀ کتاب «أمراء هستی و حکومت چهارده معصوم بر جمیع موجودات» بعد از آن می‌نویسد: «و اختری نمی‌افروزد» (یعنی بدون حکم جانشینان پیامبر ستاره‌ای در آسمان فروزان نمی‌شود)!!.

برای ما درمیان ملّتی که ادّعای مسلمانی می‌نماید و خود را به دین اسلام که دین توحید است نسبت می‌دهد خیلی سخت است که اینگونه مباحث را که حتّى پیغمبر اسلام اثبات آن را بر بت پرستان لازم نمی‌دانست، به میان آوریم زیرا همان بت‌پرستان هم به سائقۀ فطرت می‌دانستند که تدبیر امور آفرینش و سکون هر ساکن و جنبش و تکاپوی هر متحرّک به دست خداست، و می‌دانستند که بدون حکم خدا، گیاهی نمی‌روید و قطره‌ای نمی‌بارد و اختری نمی‌افروزد. چنان‌که می‌فرماید: ﴿قُلۡ مَنۢ بِيَدِهِۦ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيۡءٖ وَهُوَ يُجِيرُ وَلَا يُجَارُ عَلَيۡهِ إِن كُنتُمۡ تَعۡلَمُونَ ٨٨ سَيَقُولُونَ لِلَّهِۚ قُلۡ فَأَنَّىٰ تُسۡحَرُونَ ٨٩﴾ [المؤمنون: ٨٨-٨٩] «(ای پیامبر به مشرکین) بگو: فرمانروایی هر چیزی به دست کیست و کیست که پناه می‌دهد و از او پناه گرفتن، نتوان یافت اگر شما می‌دانید؟ به زودی خواهند گفت فقط خداست! به ایشان بگو پس چرا مسحور شده‌اید؟! و به کدام سو، چون جادو شدگان، سرگردانید؟».

جای بسی افسوس است که بت‌پرستان، فرمانروایی در هر چیز را مخصوص خدا می‌دانند و در میان مسلمانان بعد از هزار و چهار صد سال گسترشِ تعلیمات اسلام اکنون آیت الله العظمی آن‌ها می‌نویسد جانشینان معصوم یا چهارده معصوم حاکم بر جمیع موجودات‌ هستند؟!.

اینک بار دیگر به جملۀ شرک‌آور آیت الله العظمى باز می‌گردیم که گفته‌اند: «و اختری نمی‌افروزد» (بدون حکم جانشینان معصوم) و آن را به آیات شریفۀ قرآن عرضه می‌کنیم تا ببینیم آیا فرستندۀ قرآن چنین حکمی را امضاء کرده است و یا پیغمبر او در رساندن آیات إلهی و تبلیغ رسالت بر ردّ کفر و شرک – نَعُوذُ بِالله – کوتاهی نموده است!!.

خداوند می‌فرماید: ﴿وَهُوَ ٱلَّذِي جَعَلَ لَكُمُ ٱلنُّجُومَ لِتَهۡتَدُواْ بِهَا فِي ظُلُمَٰتِ ٱلۡبَرِّ وَٱلۡبَحۡرِۗ﴾ [الأنعام: ٩٧] «اوست خدایی که ستارگان را برای شما پدید آورد تا بدان در ظلمات خشکی و دریا راه یابید».

﴿إِنَّ رَبَّكُمُ ٱللَّهُ ٱلَّذِي خَلَقَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٖ ثُمَّ ٱسۡتَوَىٰ عَلَى ٱلۡعَرۡشِۖ يُغۡشِي ٱلَّيۡلَ ٱلنَّهَارَ يَطۡلُبُهُۥ حَثِيثٗا وَٱلشَّمۡسَ وَٱلۡقَمَرَ وَٱلنُّجُومَ مُسَخَّرَٰتِۢ بِأَمۡرِهِۦٓۗ أَلَا لَهُ ٱلۡخَلۡقُ وَٱلۡأَمۡرُۗ تَبَارَكَ ٱللَّهُ رَبُّ ٱلۡعَٰلَمِينَ ٥٤﴾ [الأعراف: ٥٤] ([[115]](#footnote-115))

و می‌فرماید: ﴿إِنَّ رَبَّكُمُ ٱللَّهُ﴾ «پروردگار شما الله است».

سپس می‌فرماید: ﴿وَٱلشَّمۡسَ وَٱلۡقَمَرَ وَٱلنُّجُومَ مُسَخَّرَٰتِۢ بِأَمۡرِهِۦٓۗ﴾ [الأعراف: ٥٤]

«و خورشید و ماه و ستارگان در تسخیر فرمان اویند» و می‌فرماید: ﴿هُوَ ٱلَّذِي جَعَلَ ٱلشَّمۡسَ ضِيَآءٗ وَٱلۡقَمَرَ نُورٗا﴾ [یونس: ٥]«اوست کسی که خورشید را پرتوافکن و ماه را روشن قرار داد» و می‌فرماید: ﴿وَهُوَ ٱلَّذِي خَلَقَ ٱلَّيۡلَ وَٱلنَّهَارَ وَٱلشَّمۡسَ وَٱلۡقَمَرَ﴾ [الأنبياء:٣٣] «اوست خدایی که شب و روز و خورشید و ماه را آفرید»، و مخصوصاً دربارۀ مشرکین می‌فرماید: ﴿وَلَئِن سَأَلۡتَهُم مَّنۡ خَلَقَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضَ وَسَخَّرَ ٱلشَّمۡسَ وَٱلۡقَمَرَ لَيَقُولُنَّ ٱللَّهُۖ فَأَنَّىٰ يُؤۡفَكُونَ ٦١﴾ [العنکبوت: ٦١] «اگر از مشرکین بپرسی چه کسی آسمان‌ها و زمین را آفریده و خورشید و ماه را مسخّر کرده است؟ هر آینه بدون درنگ خواهند گفت: خدا! پس چگونه از حقّ روی‌گردان می‌شوند؟».

هرگاه بت پرستان آفرینش و فروزش خورشید و ماه را که نمونۀ روشن اختران هستند به خدا نسبت دهند چگونه رواست که مدّعی مسلمانی آن را به بندگان خدا و مخلوقات او نسبت دهد؟! پس چرا اینقدر چرند بافته هذیان می‌گویید؟ ﴿قُلۡ ءَآللَّهُ أَذِنَ لَكُمۡۖ أَمۡ عَلَى ٱللَّهِ تَفۡتَرُونَ ٥٩﴾ [یونس: ٥٩] «(ای پیامبر) بگو: آیا خدا به شما اجازه داده است یا بر خدا دروغ می‌بندید؟».

باز هم آیت الله العظمى! در صفحۀ 6 بعد از آن جمله‌ها، می‌نویسد: «هر چیز که از عدم به وجود آید یا از هستی به فنا گراید به مراقبت و نظارت امامان است»!!!.

اینک ببینیم که صفت مراقبت و نظارت بر اشیاء از نظر قرآن منحصر به کیست؟

خدای عالم از قول عیسى بن مریم می‌فرماید که آن جناب به درگاه خدا عرض می‌کند: ﴿أَنتَ ٱلرَّقِيبَ عَلَيۡهِمۡۚ وَأَنتَ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ شَهِيدٌ ١١٧﴾ [المائدة: ١١٧] «تو مراقب و نگاهبان بربندگانی و تویی که بر هر چیز حاضر و گواه هستی».

و می‌فرماید: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ كَانَ عَلَيۡكُمۡ رَقِيبٗا ١﴾ [النساء: ١] «همانا خدا بر شما مراقب و نگاهبان است».

و می‌فرماید: ﴿وَكَانَ ٱللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ رَّقِيبٗا ٥٢﴾ [الأحزاب: ٥٢] «خداوند بر هر چیزی مراقب است».

پس امر نظارت و نگاهبانی بندگان و جمیع مخلوقاتِ عالم امکان خاصِّ پروردگار جهان بوده و اینگونه چرندها کفر و هذیان است.

باز هم آیت الله العظمى! در شرک و کفر، خود را رسوا می‌کند و در جملۀ بعد می‌نویسد: «و نقطه‌ای از قلمرو هستی غائب از نظر و توّجه آنان نیست»!! و در اثبات این مزخرفات در صفحۀ 198 کتابش می‌نویسد: «امام ÷ جمیع مشارق و مغارب را می‌بیند و همۀ اماکنِ وجود در نظرش حاضر و مجسّم است»!!.

اینک این مدّعی را در پیشگاه قرآن کریم می‌گذاریم و قضاوتِ کتاب خدا را می‌خواهیم که بنا به آیات ذیل:

الأنعام/73 التوبة/94 و105 الرعد/ 9 و10

السجدة/ 6 الزمر/ 46 الحشر/ 22

الجمعة/ 8 التغابن/ 18

﴿عَٰلِمِ ٱلۡغَيۡبِ وَٱلشَّهَٰدَةِ﴾ فقط خداست و مخصوصاً در آیه‌ی 92 «المؤمنون» ﭘس از آن‌که خدا را عالم الغیب و الشّهاده وصف می‌کند بلا فاصله می‌فرماید: ﴿فَتَعَٰلَىٰ عَمَّا يُشۡرِكُونَ٩٢﴾ [المؤمنون: 92] «ﭘس برتر است از آن‌چه شریک وی می‌سازند» یعنی کسانی که غیر خدا را ﴿عَٰلِمِ ٱلۡغَيۡبِ وَٱلشَّهَٰدَةِ﴾ بدانند مشرک هستند! و خدا برتر است آز آن‌چه مشرکان می‌گویند.

و امّا این‌که تنها خدا بر اعمال و افعال مخلوقات خود شاهد و گواه است آیات ذیل را از قرآن کریم یادآور می‌شویم:

﴿وَٱللَّهُ شَهِيدٌ عَلَىٰ مَا تَعۡمَلُونَ ٩٨﴾ [آل عمران: ٩٨] «و خداوند بر آن‌چه می‌کنید گواه است».

حضرت عیسى به خدا عرض می‌کند: ﴿وَأَنتَ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ شَهِيدٌ ١١٧﴾ [المائ‍دة: ١١٧] «و تو بر هر چیزی گواهی».

﴿ٱللَّهُ شَهِيدٌ عَلَىٰ مَا يَفۡعَلُونَ ٤٦﴾ [یونس: ٤٦] «خدا بر آن‌چه می‌کنند گواه است».

﴿إِنَّ ٱللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ شَهِيدٌ ١٧﴾ [الحج: ١٧] «همانا خداوند بر هر چیز گواه است».

و نیز آیات ذیل:

النساء/ 33 الأحزاب/ 55 سبأ/ 47

المجادلة/ 6 البروج/ 9

و نیز با استفهام انکاری و توبیخی می‌فرماید: ﴿أَوَ لَمۡ يَكۡفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُۥ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ شَهِيدٌ ٥٣﴾ [فصلت: ٥٣] «آیا این بسنده و کافی نیست که پروردگار بر هر چیز گواه است؟!». قرآن خود تصریح نموده که خدا برای گواهی کافی است و فرموده: ﴿وَكَفَىٰ بِٱللَّهِ شَهِيدٗا ٧٩﴾ «گواه بودن خدا کافی است» [النّساء: 79، يونس: 29، الإسراء: 96، الفتح: 28] و با این آیات تودهنی محکمی به دهان هرزه درایان شرک‌پیشه می‌زند که تنها خدا برای گواهی کافی است و به دیگری نیاز نیست. و در بصیرت خدا به اعمال بندگان در قرآن آیات فراوان است که از کثرت آن، آوردنش را در این مختصر، معذرت می‌طلبیم.

[نقد دیدگاه صاحب کتاب «امرای هستی» در معنی «ولایت»]

بعد از این کلمات کفرآمیز، نویسندۀ کتاب اظهار تأسّف می‌کند که «در اثر نارسایی تبلیغات اسلام (یعنی این کفریات) جماعت انبوهی از پیروان مذهب حقّۀ تشیع از معرفت حقیقی نسبت به امام و ولی عصرِ خود محروم‌ هستند (لا بد به عقیدۀ این مؤلّف علّت بدبختی و عقب ماندگی‌شان هم همین عدم معرفت این چنینی است!!) کوتاهی دامنۀ تبلیغ از یک طرف (آیا تبلیغ بیش از این می‌شود که در تمام مجالس و محافل و در معرکۀ هر درویش و قلندر و بالأخره به وسیلۀ روضه خوانان و مدّاحان و گدایان از هر بام و در اینگونه تبلیغات در اکثر ایام انجام می‌شود؟) و تزریقات مسموم گمراهانِ جاهل و یا شهرت طلبانِ معاند از جانب دیگر، سبب گردیده که روح فرزندان بی‌گناه شیعه را از توّجه به ساحت مقدس امام منصرف سازند (معلوم نیست کدام ساحت؟ و اگر توّجه داشتند چه می‌کردند و چه می‌شدند؟!) و در نتیجۀ این جنایت، ولایت را که شرط أعظم قبول و پذیرش عبادات است از آنان سلب نمایند (معلوم می‌شود این آقا وارد عرصۀ محشر شده یا به ساحت قدس ربوبی راه یافته و چون در آن‌جا دیده است که اعمال، بدون چنین ولایتی پذیرفته نشده است لذا به این تألیف پرداخته است تا ولایت فرزندان بی‌گناه شیعه را تکمیل نماید!!).

این پیش‌آمد ناگوار (و واقعاً ناگوار؟!) که ذکر آثار وخیم آن بیش از گنجایش این صفحات است (ای کاش یک اثر از آن آثار وخیم را لاأقلّ بیان می‌فرمودند تا مورد قضاوت خوانندگانش قرار می‌گرفت) مرا لزوماً بر آن داشت که دست به قلم برده مجموعۀ حاضر را به یاری حقّ تنظیم کنم»([[116]](#footnote-116)).

سپس از صفحۀ 8 به بعد به نقل سخنان اهل لغت در معنى ولایت پرداخته و زمینه چینی کرده است تا ولایت را به معنى تدبیر امور کائنات و روزی دادن و إحیاء و إماتة اهل أرضین و سماوات قالب کند!.

آن‌گاه موضوع ولایت را پیش کشیده که کلمۀ «مَوْلى» در معانی متعدّده که دارد، هیچ کدام دربارۀ أمیر المؤمنین ÷ در داستان غدیر با جملۀ «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلاهُ» سازگار نیست مگر همان تصرّف در امور تکوینی، و برخی هم گفته‌اند ولایت به معنای قرب و نزدیکی است، اگر مقصود از کلمۀ «مَوْلى» قرب هم باشد باز به مقصود نزدیک است زیرا این یک طرز تقرّب عجیب و مخصوص است که خداوند از نظر تصرّف و تدبیر و هم‌چنین أولیاء خدا از نظر تملّک امر به همۀ مخلوقات به أشدّ مراتب نزدیک بوده (لا بدّ شدیدتر از آن‌چه خدا نزدیک است زیرا سیاق عبارت این معنى را می‌رساند) امّا عُصاة و کفّار و متمرّدین با آن‌که اولیاء خدا از رگ گردن به آن‌ها نزدیک‌تر هستند هیچ گونه تقرّبی به آن‌ها ندارند و مسافت‌های بعید و فواصل بسیار دوری بین آن‌ها می‌باشد و وَذَلِكَ هُوَ الضَّلالُ البَعِيدُ!!.

خوانندۀ شریف و عاقل! می‌بینی که چگونه آیۀ شریفۀ ﴿وَنَحۡنُ أَقۡرَبُ إِلَيۡهِ مِنۡ حَبۡلِ ٱلۡوَرِيدِ ١٦﴾ [ق: ١٦] «و ما به او از رگ گردن نزدیک‌تریم» را که قرب ذات أقدس إلهی را نسبت به بندگان بیان می‌کند و ما قبل آن این جملۀ شریفه است: ﴿وَلَقَدۡ خَلَقۡنَا ٱلۡإِنسَٰنَ وَنَعۡلَمُ مَا تُوَسۡوِسُ بِهِۦ نَفۡسُهُۥ﴾ [ق: ١٦] «و همانا ما انسان را آفریده‌ایم و آن‌چه را که نفسش به او وسوسه می‌کند می‌دانیم» که جُز به ذات پاک أحدیت این قرب را به هیچ کس نمی‌توان نسبت داد، این آیت الله العظمى! آن را برای اولیای خدا و حتّى أشدّ مراتب آن را ادّعا می‌کند!!!.

من که تاکنون ادّعای هیچ مشرک و بت پرستی را در این مورد تا این حدّ ندانسته و نشناخته‌ام، راستی اگر این ادّعا شرک و کفر نیست پس کفر و شرک چیست؟!.

سپس این آیت الله العظمى! دنبال کلمۀ «ولی» را گرفته و آن را با کلمۀ «مَوْلى» که از حدیث غدیر است یکی دانسته و در این‌که این کلمه دارای معانی مشترک لفظی یا معنوی است یا نه، به تطویل پرداخته و بالأخره چنین نتیجه گرفته است که ولایت در آیۀ شریفۀ ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَّهُ...﴾ [المائ‍دة: ٥٥] به معنای أولی به تصرّف است و با کلمه‌ی «إِنَّما» این خاصیت اختصاص به خدا و رسول و علی ÷ دارد، و اگر «ولی» یا «مولى» به معنای دوستی هم باشد – زیرا آیۀ شریفه در میان آیاتی است که در آن نهی دوستی با کفّار یهود و نصارى و غیرهم ‌است – بازهم به معنای أولى به تصرّف است زیرا صِرف دوستی با کفّار ضررى و صِرف دوستی با خدا هم نفعی به حال هیچ کس نخواهد داشت.

وقتی دوستی نسبت به کفّار و مشرکین واقعاً دوستی و محبّت شمرده می‌شود که انسان عقاید و اعمال آنان را مرضی و محبوب خود بداند و در حقیقت به همان عقاید و صحّتِ همان روشی که مورد عمل آنهاست، معتقد باشد و هم‌چنین هنگامی خدا و پیغمبر را دوست داشته که قول و فعل آن‌ها را محترم بشناسد و اطاعت دستور آنان را بر خویش فرض و حتم شمارد([[117]](#footnote-117)).

آیت الله العظمى! سعی می‌کند به هر قیمتی که هست ولو با پریشان گویی از کلمۀ «ولی» و «مَوْلى» تصرّف و تدبیر ائمّه را در کون و مکان بیرون بیاورد هرچند این کلمه دربارۀ یهود و نصارى هم اطلاق شود!.

در حالی که هم سیاق آیات و هم متون تاریخ سیر و روایات، حاکی است که آیۀ شریفه ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَّهُ...﴾ [المائ‍دة: ٥٥] در بین آیاتی است که در آن نهی از مودّت و دوستی با یهود و نصارى شده است که ابتدای آن آیۀ شریفۀ 51 از سورۀ «المائدة» است که می‌فرماید: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَتَّخِذُواْ ٱلۡيَهُودَ وَٱلنَّصَٰرَىٰٓ أَوۡلِيَآءَۘ بَعۡضُهُمۡ أَوۡلِيَآءُ بَعۡضٖۚ وَمَن يَتَوَلَّهُم مِّنكُمۡ فَإِنَّهُۥ مِنۡهُمۡۗ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَهۡدِي ٱلۡقَوۡمَ ٱلظَّٰلِمِينَ ٥١﴾ [المائ‍دة: ٥١] «ای کسانی که ایمان آورده‌اید یهود و نصارى را دوستان (خود) مگیرید، برخی از آنان دوست (وطرفدار) برخی دیگرند و هر که از شما با ایشان دوستی (وهمدلی) کند در شمار ایشان است (وبدانید) همانا خدا گروه ستمکاران را هدایت نمی‌نماید».

سپس آیات شریفه در همین سیاق و هدف ادامه دارد تا آن‌که در آیۀ 55 می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱلَّذِينَ يُقِيمُونَ ٱلصَّلَوٰةَ وَيُؤۡتُونَ ٱلزَّكَوٰةَ وَهُمۡ رَٰكِعُونَ ٥٥﴾ [المائ‍دة: ٥٥] «همانا دوست شما خدا و فرستاده‌اش و کسانی هستند که (واقعاً) ایمان آورده‌اند، همانان که نماز برپا می‌دارند و خاشعانه و خاضعانه زکات می‌پردازند»([[118]](#footnote-118)).

در قضیۀ محاصر‌ۀ یهود بنی قریظه و بنی قینقاع که از طرف مسلمین به امر رسول خدا ص محصور و در مظانّ قتل و نهب بودند و «عبد الله بن أُبَی» منافق که با آنان دوستی داشته و هم پیمان بود به خواهش آنان، به نزد رسول خدا ص آمده و با اصرار از آن حضرت درخواست می‌نمود که از محاصره و سخت‌گیری بر یهود صرف نظر کند امّا «عبادة بن صامت» که او نیز با یهود هم‌پیمان بود از دوستی آنان صرف نظر نمود و با رسول خدا و مؤمنین در قتل و جلاء یهود هم‌رو و هم‌داستان شد و این آیات نازل گردید.

پس هر معنایی که در دوستی و ولایت با یهود و نصارى هست، سیاق آیات همان معنا را دربارۀ خدا و رسول و مؤمنین به نِعْمَ الْبَدَل اثبات می‌کند، و جُز این معنى خواستن از آیات، تعدّی و تجاوز و انصراف از حقیقت و انحراف از مقصود و تحمیل رأی بر آیات إلهی است.

امّا آیت الله العظمى! چون می‌خواهد به زور و لجاج از این آیه، معنای تصرّف اولیاء خدا را در تمام عالم امکان، آن‌چنان که خدا متصرّف است، در آورد، لذا به این در و آن در زده سپس در فصل دوّم کتاب در امکان چنین ولایتی و ممتنع نبودن آن از نظر عقل به تطویل پرداخته و به تقسیم محال و ممکن رفته و از نظر فلاسفه چنین نتیجه گرفته است که تصرّف و تدبیر یک فرد از بشر در یک آن نسبت به تمام عوالم آفرینش از حیات و رزق و تعلیم و هم‌چنین مرگ آن‌ها که به ولایت خلاصه می‌شود هم ذاتاً ممکن و هم قابل وقوع است.

آن‌گاه کمالی را که آمال بشر را تأمین می‌کند مورد بحث قرار داده که چون در عالم هستی، کامل مطلق جز ذات خدا نیست، پس کمال نهائی بشر نیز تشبّه و تمثّل به او در صفات و امثال است که علم و اراده و قدرتش مانند آن کامل مطلق گردد و در کشور خدا به امر و نصب خدا فرمانروایی کند (آروزی عرفانی!) و این کمال در اهل بیت عصمت کسبی نبوده بلکه ذاتی است (به فتوای عقل و نقل هر کمالی حتّى در اهل بیت نیز کسبی است چنان‌که تمام آیات و روایات و حتّى خودِ این آیت الله العظمى در جای دیگر این معنى را تصدیق می‌کند!) و در دیگر مخلوقات با مخالفت نفس و اطاعت حقّ، ممکن است کم و زیادِ قسمتی از این مقام حاصل شود (تاکنون در هیچ کس جُز مدّعیان دروغی، چنین ولایتی حاصل نشده و نخواهد شد) امّا ولایت عامّ و همگانی و همه جایی آن هم ذاتی و إفاضی مخصوص به آن چهارده نور پاک خواهد بود.

بعد از آن برای اثبات عقیدۀ خود نظریه‌ای از شیخ الرّئیس ابو علی سینا آورده که او گفته است: هرکس حکمت عملی را به حکمت نظری ضمیمه کند به سعادت رسیده و هرکس با آن‌ها خصائص مقام نبوّت را هم انضمام دهد نزدیک است خدایی شود به صورت انسان، و دور نیست که پرستش او پس از خدا جایز باشد و آن‌که امور بندگان به او تفویض شود و سلطان عالم وجود و جانشین خدا در زمین گردد (اگر این عبارت از ابو علی باشد پس معلوم می‌شود که ابو علی سینا هم در شناخت خدا بسی نادان بوده و این‌که عبادت غیر خدا را نیز جایز دانسته در مسلمانی هم مایه‌ای نداشته است).

آن‌گاه می‌نویسد: «می گوییم تمام مقامات و کمالاتی که در شخص ولی از جنبۀ ولایت او وجود دارد مرجع آن‌ها به تکامل دو قوّۀ علم و عمل است یعنی از نظر علمی باید به جمیع جوانب و جهات عالم آفرینش دانا و از هر نقطه آگاه و بر همه چیز مطّلع باشد و هیچ حقیقتی از علم او مخفی و مستور نبوده بلکه جمیع صحنۀ وجود در جلوش حاضر و مجسّم باشد»!!.

بعد از آن شعری از حاج ملا هادی سبزواری آورده می‌نویسد: «در این صورت علم دارد که فلان ماهیت باید لباس وجود بپوشد و فلان موجود صلاح نیست در تحت تربیت و تکمیل تا فلان حدّ، نه بیش و نه کم، قرار گیرد».

سپس در این مطلب قلم‌فرسایی کرده آن‌گاه حدیثی از ابوذر آورده که اگر صحیح بوده و ساختۀ غُلاة نباشد، باز هم نتیجۀ غلط از آن گرفته است!.

زیرا در آن حدیث می‌گوید: ابوذر و علی ÷ در بیابانی عبورشان به قطعه زمینی افتاد. در آن زمین مورچگان به قدری زیاد بودند که چشم را سیاه می‌کرد. ابوذر گفت: «جَلَّ مُحصيه» بسی بزرگ است خدایی که شمارۀ این مورچگان را می‌داند!» علی÷ فرمود: «بگو: «جَلَّ باريه» بسی بزرگ است آن خدایی که آن‌ها را خلق کرده است. پس قسم به آن کس که تو را صورت بخشیده، من شمارۀ آن‌ها را می‌دانم و از نر و ماده‌شان با خبرم!!.»([[119]](#footnote-119))

اگر این حدیث صحیح باشد، باز به هیچ وجه تصرّف اولیای خدا را در موجودات نمی‌رساند، زیرا دانستن شمارۀ مورچگان یک لانه یا یک قطعه زمین برای هرکس که از زندگانی و تشکیلات منظّم مورچگان و موریانه و زنبور عسل اطّلاع داشته باشد کاری آسان است. به جهت این‌که ساختن لانۀ مورچگان و موریانه و زنبور عسل روی قاعده‌ای منظّم و هندسه‌ای دقیق بر حسب شمارۀ سکنۀ آن لانه است، و تولید نر و مادۀ آن‌ها هم روی حساب معینی است. و کسی که از علوم طبیعی و حیات جانوران اطّلاعی داشته باشد در نزد او تعیین شماره و نر و مادۀ سکنۀ آن لانه کاری خارق‌العاده نیست. (برای تحقیق مطلب به کتاب مورچگان و زنبور عسل و موریانه تألیف «موریس مترلینگ» بلژیکی مراجعه شود).

پس با چنین حدیثی بر فرض صحّت، جرأت این چنین نسبتی (نسبت خدایی) به علی÷ دادن جُز «تَشَبُّث بِكُلِّ حَشيش» نیست هر چند تمام دلایل این آیت الله العظمى! از این قبیل است چنان‌که شرح ضعف آن‌ها خواهد آمد. إِنْ شاءَ اللهُ تَعالى.

بعد از آن‌که به خیال خود تصرّف در عالم وجود را از نظر عقل برای اولیای خدا ثابت نموده آن‌گاه در حلّ اشکال جسمانی بودن اولیای خدا بیداد کرده است!!.

وی می‌نویسد: «اگر کسی چنین توهُّم کند که رسیدگی به هر نقطه‌ای از اماکن وجود موقوف بر رفتن به آن نقطه و بودن در آنجاست در این صورت شخص ولی باید در یک آن به هزاران مکان برود و هنگام تولّد یا مردن آن‌ها که در یک لحظه با فواصل بسیار دور از یکدیگر می‌زایند و می‌میرند، حاضر باشد و این عمل اگر با بدن عنصری جسمی باشد یک بدن بیش نیست، و اگر یک بدن بخواهد هزار بدن شود خلف و اجتماع نقیضین و اجتماع جزء با کلّ لازم می‌آید و محال است اگر بخواهد حضور یابد تصرّف و تأثیر در امور جسمانی بدون قرب مکانی و حضور بدن محال خواهد بود».

آن‌گاه به پندار خود به رفع اشکال پرداخته می‌نویسد: «جواب این شبهه آن است که اگر رسیدگی و اجراء هر اراده و مقصودی موقوف به حضور در آن مکان و ورود و دخول در آن نقطه است و بدون حضور محال عقلی است پس تدبیر و تصرّف خداوند هم در اجزای عالم باید به آمدن و وارد شدن خدا به نزدیک آن جزء باشد، و چون این امر مستلزم مکانی بودن خدا است و خدا از حلول در مکان منزّه است بنابراین باید تصرّفات خداوند در عالم نیز محال باشد و محال عقلی نسبت به خداوند و غیر خدا فرقی نمی‌کند اگر یک چیز از محالات عقلی شناخته شد برای بشر محال و برای خدا هم محال است»!!!.

توّجه فرمایید که این جناب آیت الله العظمى قاعدۀ عقلی را به چه صورت مفتضح و عوام فریبانه‌ای مورد سوء استفاده قرار می‌دهد؟! زیرا بنا به قاعدۀ مذکور آن‌چه برای خدا محال باشد و قدرتش بدان تعلّق نگیرد طبعاً و بداهه انجام آن برای ماسِوَى الله نیز محال خواهد بود اما از این قاعده نمی‌توان عکس آن را نتیجه گرفت که آن‌چه برای بشر محال باشد برای خدای علیم قدیر هم محال است!! پر واضح است که در موضوع مورد نظر او، سخن آن نیست که رسیدگی و اجرای هر اراده و مقصودی برای خدا که موجود نامحدود و نامقید است بدون حضور در مکان‌های گوناگون ممکن نیست بلکه نزاع دربارۀ مخلوقات خداست بر خلاف خدا، موجودات محدود و مقیداند. امّا جناب آیت الله العظمى می‌فرمایند نگویید این کار برای غیر خدا محال است زیرا اگر برای غیر خدا محال باشد، لابّد محال عقلی است و اگر محال عقلی باشد پس برای خدا هم محال است!! و اگر برای خدا محال نباشد پس محال عقلی نیست و برای غیر خدا نیز محال نخواهد بود.

آیا جناب آیت الله العظمى توّجه ندارند که بسیاری از خصوصیات و صفات إلهی قابل تفویض به غیر خدا نیست از جمله نامحدود و نامقید و بی‌نیاز بودن؟! بنابراین راهی که این آیت الله العظمى برای وصول به مقصود پیموده‌اند دو ایراد اساسی دارد یکی این‌که نمی‌توان گفت هر چه برای غیر خدا محال بود لابدّ محال عقلی است و محال عقلی برای خدا هم محال است. دوّم آن‌که حتّى اگر چیزی محال عقلی نبود یعنی برای غیر خدا محال نبود به این معنى نیست که توان تحقّق آن قابل تفویض به غیر خداست. امّا هزار افسوس که جناب آیت الله العظمى علاقه‌ای به فهم این مطالب ساده ندارد!

واقعاً چشم عالم اسلام روشن باد به این آیت الله العظمایش که اینگونه مشکلات را حلّ می‌کند؟! ملاحظه می‌فرمایید این فیلسوف بزرگ! چه می‌گوید؟! می‌فرماید هرچیز از محالات عقلی بشر، همین‌که برای بشر انجام آن محال باشد لابدّ محال عقلی است و در نتیجه برای خدا هم محال است!!! به راستی آیا این آیت الله العظمى این جمله را در حالت صحّت نفس و کمال عقل نوشته است؟ یعنی او آن‌قدر نفهمیده که به وجود آوردن عالم از نیستی به هستی برای بشر و هر چه از بشر مقتدرتر، یعنی برای ما سِوَى الله محال است امّا برای خدا محال نیست؟!

خلقت خودِ بشر از هیچ برای بشر و هر قدرتی، محال است امّا برای خدا محال نیست ﴿وَقَدۡ خَلَقۡتُكَ مِن قَبۡلُ وَلَمۡ تَكُ شَيۡ‍ٔٗا ٩﴾ [مریم: ٩] «و پیش از این تو را آفریده‌ام در حالی که چیزی نبودی» ﴿أَوَ لَا يَذۡكُرُ ٱلۡإِنسَٰنُ أَنَّا خَلَقۡنَٰهُ مِن قَبۡلُ وَلَمۡ يَكُ شَيۡ‍ٔٗا ٦٧﴾ [مریم: ٦٧] «آیا انسان یاد نمی‌کند که همانا او را پیش از این آفریدیم در حالی که چیزی نبود؟».

مردن و خاک شدن و در ذرّات عالم مستهلک شدن و دوباره جمع شدنِ همان ذرّات برای بشر از محالات است – و در محال بودن آن «ابو علی سینا» نیز هم‌سخن است زیرا او معاد جسمانی را تعبّداً می‌پذیرد نه تعقّلاً! آن را هم به انضمام روح([[120]](#footnote-120))– امّا برای خدا ممکن است زیرا خدا بر همه کار توانا است.

آن‌گاه چه نسبتی بین خدا و بشر؟! که هر چه برای بشر محال باشد لابُدّ برای خدا نیز محال است، چه نسبت، خاک را با ایزد پاک؟! تَعالَى اللهُ عَمّا يَقُولُ الْـجاهِلُونَ عُلُوّاً كَبيراً!

واقعاً آفرین به این خیره‌رویی و بی‌حیایی! بی‌سوادی و رسوایی! مقایسۀ بشر عاجز ناتوان با آفرینندۀ کون و مکان و پدیدآورندۀ جهان و جهانیان؟! و مساوی دانستن انسان با هستی بخش عالم امکان!.

هرچیز برای بشر محال است لابد برای خدا هم محال است!! راستی این جمله را صرف نظر از یک آیت الله العظمى آیا یک نفر عاقل گفته است؟! من که در دار المجانین هم‌چنین دیوانه‌ای سراغ ندارم که هرچه را برای بشر محال است برای خدا هم محال بشمارد!.

آن‌گاه آیت الله العظمى به آوردن دلایلی بر مدّعای خود پرداخته است و می‌نویسد:

«مثلاً اجتماع نقیضین که می‌توان گفت مرجع همۀ محالات عقلی شمرده می‌شود هم نسبت به ما محال است هم نسبت به خداوند و نمی‌شود گفت که خداوند قدرت دارد که جمع نقیضین کند فی المثل ظرفی که به مساحت یک متر در یک متر است نمی‌توان چیزی را که حجم آن دو متر در دو متر است در آن گذارد به طوری که نه ظرف بزرگ شود و نه حجم آن چیز کوچک گردد، این عمل را نه ما می‌توانیم انجام دهیم نه خداوند، یا مانند آن‌که خدای متعال جهان را در تخم مرغی قرار دهد آن سان که نه تخم مرغ بزرگ شود و نه عالم کوچک گردد این هم محال عقلی است».

آن‌گاه حدیثی آورده است که علی ÷ در جواب کسی که از قدرت خدا نسبت به این عمل پرسید فرمود: «إن الله لا يُنْسَبُ إلى العجز ولكن ما سألتَهُ لا يكون» «خداوند به عجز نسبت داده نمی‌شود امّا آن‌چه تو گفته‌ای نمی‌شود» و حال این‌که حدیث این معنى را نمی‌رساند که خدا نمی‌تواند چنین کاری را انجام دهد بلکه حضرت فرموده است آن‌چه تو سؤال نمودی نمی‌شود.

بسیاری از نشده‌های بشر، شده ‌است و بسیاری از نشده‌ها هم متعلّق قدرت است و مغز کوچک بشر میزان حقایق عالم وجود و ترازوی تحقّق بود و نبود نیست و ما جواب این تصوّرات خام را در صفحات آینده داده‌ایم.

باز آیت الله العظمى به اظهار فضل و ردیف کردن دلایل بر این ادّعا پرداخته و نوشته است: «پس تصرّف خدا در ارحام مادران و نقّاشی و خلق و تسویۀ بدن به آن شکل زیبا و عجیب هم باید عقلاً بدون رفتن در آن‌جا و بدون داشتن قلم و دوات و رنگ‌های مختلف محال باشد و با رفتن خدا هم مکان داشتن و تحیز لازم می‌آید که آن هم محال است.

بر حسب ظاهر وجود نقّاش و قلم و دوات در رحم پیدا و مشهود نیست و صدای پای کسی شنیده نمی‌شود که در رحم رفت و آمد نماید یا پای گلبن‌های باغستان بنشیند و برگ‌های گل‌ها و نهال‌ها را مهندسی و نقّاشی و رنگ آمیزی نماید ناچار باید بگوییم که این حوادث همه به توّسط اراده‌ی حق انجام می‌گیرد. اگر چنین شد می‌گوییم عیناً همان اراده هم در وجود پاک اولیای خدا تولید می‌شود و به إذن و امضای خدا چنان تنفیذ می‌یابد که در أقصى نقاط جهان بدون نیاز به رفت و آمد، تأثیر مزبور را از خود باقی می‌گذارد»!.

ملاحظه می‌فرمایید آیت الله العظمى چگونه فیلسوفانه مسألۀ به این مشکلی را حلّ کرد؟! کاری که برای بشر محال است برای خدا هم محال است، چون خدا بدون این‌که در رحم مادری برود و قلم و دواتی همراه ببرد و صدای پایش در آن‌جا شنیده شود مع‌ذلک در رحم نقّاشی و در پای گلبن‌های باغستان بدون آن‌که بنشیند رنگ آمیزی می‌نماید! لذا می‌پرسیم این کار را چگونه می‌کند؟ البتّه با ارادۀ خود. هم‌چنین اولیای خدا با ارادۀ خود منتهى با إذن و امضای خدا اینگونه کارها را انجام می‌دهند!!.

حالا باید دید اولیای خدا که این کارها را انجام می‌دهند چرا انجام می‌دهند؟ آیا خدا در کمک گرفتن از اولیای خدا نیازی به این کار دارد؟ یا فقط یک عمل تشریفاتی است؟ و اگر نیازی به این کار دارد، اینان جزو خدایند یا خارج از خدا؟ و اصلاً چه دلیلی هست که این کارها به وسیلۀ اولیای خدا انجام می‌شود؟! و آیا صفت نامحدود و نامقید بودنِ خدا قابل تفویض به مخلوقات هست یانه؟

اینها سؤالاتی است که متوّجه این آیت الله العظمى می‌شود. و چون معلوم شود که اصلاً ادّعای آیت الله العظمى کاذب و چرندگویی است جواب تمام این چراها داده می‌شود. و چه نیکو گفته‌اند که صد کلاغ را با یک کلوخ می‌توان پراند!.

\*\*\*

بطلان ادّعای آیت الله العظمى! و دلایل آن

جناب آیت الله العظمى! مدّعی‌اند که شخص «وليّ» باید در یک آن به هزاران مکان برود و هنگام تولّد یا مردن مردم که در یک لحظه با فواصل بسیار دور از یکدیگر می‌زایند و می‌میرند، حاضر باشد و چون این عمل با بدن عنصری ممکن نیست پس همانگونه که خدا بدون بدن عنصری در همه جا حاضر است، «وليّ» هم حاضر است اگر این کارها محال است برای خدا هم محال است و اگر کاری ممکن است برای «وليّ» هم ممکن است!!!.

نتیجه اینکه: پس یا شما که معتقدید که خدا در همه جا حاضر است از این عقیده دست بردارید تا من هم از این عقیده دست بردارم!! یا همین‌که شما قائل شدید که خدا در همه جا حاضر است – به هر دلیلی که باشد – باید قبول کنید که «وليّ» هم همه جا حاضر است!!.

چون تصرّف و تدبیر خدا هم مستلزم مکانی بودن خداست و شما خدا را منزّه از مکان می‌دانید و او از حلول در مکان منزّه است پس تصرّف او هم در عالم محال است و چون محال است که خدا بدون آمد و شد بتواند در عالم تصرف کند و این از محالات عقلی است!! پس همین‌که یک چیز برای بشر از محالات عقلی بود برای خدا هم محال خواهد بود! و سرانجام هر کاری که برای بشر محال بود برای خدا هم محال است و چون خدا نمی‌تواند در ظرفی که یک متر است چیزی که حجم آن دو متر در دو متر است، بگذارد که نه آن بزرگ و نه این کوچک شود! ما هم نمی‌توانیم و چون خدا نمی‌تواند جهان را در یک تخم مرغ بگذارد که نه جهان کوچک شود و نه تخم مرغ بزرگ، ما هم نمی‌توانیم!!.

امّا چون خدا می‌تواند بدون دخول در ارحام و بدون داشتن دوات و قلم در رحم‌ها تنها به وسیلۀ اراده صورت بندی و نقّاشی کند «ولي» هم می‌تواند به وسیلۀ اراده در همه جا حاضر شود و در توّلد و وفات همه حضور یابد.

پس کاری که خدا توانست به وسیلۀ اراده انجام دهد بشر هم به وسیلۀ اراده می‌تواند انجام دهد!! این خلاصه و نتیجۀ ادعای جناب آیت الله العظمى بود!.

حال باید دید چه انگیزه‌ای باعث این جنب وجوش آیت الله العظمى است و به چه دلیل این ادّعا را به میان آورده است؟

از انگیزۀ آن، ما جُز آن‌چه در صدر این گفتار آوردیم چیزی نمی‌دانیم و خدا بدان آگاه است. امّا دلیل او: روشن‌ترین آن شعر سید حِمْیری است که آن را از زبان امیر‌المؤمنین ÷ ساخته است که آن حضرت به «حارث بن أعور» فرموده ‌است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يَا حَارِ هَمْدَانَ مَنْ يَمُتْ يَرَنِي |  | مِنْ مُؤْمِنٍ أَوْ مُنَافِقٍ قُبُلا!([[121]](#footnote-121)) |

چنان‌که پاره‌ای از قضایا که اصلاً وقوعی نداشته است در اشعار سید دیده می‌شود.

و بعد حدیثی چند است که در کتاب کافی در کتاب «الجنائز» آمده‌ است.

امّا دربارۀ این شعر همین بس که آن را «سید اسماعیل حمیری» گفته است که با تمام سوابق مشوش، بر طبق تواریخ و کتب رجال مردی فاسق است و چنان‌که گفته‌ایم فسّاق و فجّار به اغوای شیطان، دل خودرا به این قبیل موهومات خوش می‌دارند تا در ارتکاب معصیت جرأت بیشتری داشته باشند. تمام کتب رجال که متضمّن ترجمۀ حال او هستند متّفق‌ هستند که وی تا هنگام احتضار به شرب خمر استمرار داشته است!.

هرچند بنا بر نقل اخباری، وی در آخرین ساعات عمر خود اشعاری گفته و در آن از مذهب گذشتۀ خود که مذهب خوارج و کیسانیه بوده، استغفار نموده است و آن شعر معروف است که گفته: تَجَعْفَرْتُ بِاسْمِ اللهِ وَاللهُ أَكْبَرُ**([[122]](#footnote-122))**.

اگر چه همین مطلب هم در نظر اهل ادب صحیح نیست و این شعر هرگز به اشعار شیرین و نمکین اسماعیل بن محمّد حمیری مانند نیست علاوه براینکه تاریخ ولادت او را در سال 173هـ نوشته‌اند بنابراین روایاتی که دلالت دارد که حضرت صادق ÷ را ملاقات کرده و به دست آن حضرت توبه کرده یا از مذهب قبلی منصرف شده است و حضرت صادق ÷ در خصوص آمرزش او و عفو از شُرب خمرش چیزی فرموده است، از درجۀ صحّت و صدق ساقط است زیرا حضرت صادق در سال 148 یعنی 25 سال قبل از تولد «سید حمیری» از دنیا رفته است!.

برای این‌که یقین شود این شعر از حضرت أمیر المؤمنین نیست و گفتۀ سید حمیری است شما را به کتاب نفیس «جمعة النّفیس» علّامۀ کبیر مرحوم «سید محسن أمین عاملی»، ارجاع می‌دهیم که در آن مطالبی بدین مضمون آورده است: «عیبی ندارد که اشاره شود به پاره‌ای از آن‌چه موجب قطع به فساد نسبت پاره‌ای از آن‌چه در دیوان منسوب به أمیر المؤمنین است.....» تا آن‌جا که می‌نویسد از آن جمله ابیاتی است که می‌گوید:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يَا حَارِ هَمْدَانَ مَنْ يَمُتْ يَرَنِي |  | مِنْ مُؤْمِنٍ أَوْ مُنَافِقٍ قُبُلاً |

در حالی که این شعر از «سید حمیری» است و اوّل آن این است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| قَوْلُ عَلِيٍّ لِحَارِثٍ عَجَبٌ |  | كَمْ ثَمَّ أُعْجُوبَةً لَهُ حِمْلاً([[123]](#footnote-123)) |

و این خود صریح است که این حکایتِ قول آن حضرت است نه این‌که فرمایش خود آن حضرت باشد. شیخ طوسی (ره) نیز در أمالی خود مجلس هجدهم این أبیات را به سید حمیری نسبت داده است و همین بیت را در اوّل آن آورده است. بلی برای ابن‌أبی الحدید شارح نَهَج الْبَلاغه این اشتباه رخ داده است که گفته ‌است شیعه از آن حضرت چنین شعری را روایت می‌کنند. (پایان فرمایش علامه أمین).

أمّا احادیث کتاب «الجنائز» کافی، در این کتاب در حدود 16 حدیث در این باب آمده است که بسیاری از آن به صراحت دلالت براین مطلب ندارد. و تمام آن احادیث به تشخیص علّامۀ مجلسی (ره) در کتاب «مِرْآةُ الْعُقُول» یا ضعیف‌ هستند یا مجهول!! و أکثر راویان آن‌ها غالیان و گمراهان‌ هستند چون سهل بن زیاد و محمّد بن سنان و بنو الفضل که ما ترجمۀ حال نکبت مآل آنان را به مناسبت در جلد دوّم این کتاب آورده‌ایم([[124]](#footnote-124)).

تنها یک حدیث صحیح در میان این 16 حدیث، در آن کتاب است که آن هم مربوط به حضور «ولي» یا امامی بر سر محتضر نیست بلکه مضمون آن بدین قرار است که مؤمن در هنگام مرگ چشمش به نتیجۀ اعمالش روشن خواهد شد.

و هم‌چنین احادیثی که در تفسیر منسوب به حضرت عسکری و عیاشی و سایر کتب آمده است به همین مضمون و در همین حدّ از اعتبار است. و بر فرض آن‌که تمام آن احادیث صحیح بودند و تمام آن‌ها صریح بود که اولیای خدا در هنگام مرگ مؤمن یا منافق بالای سر او حاضر می‌شوند معنای آن این نبود که شخص امام با جسم یا روح یا اراده یا مشیت باید بالای سر آن میت حاضر شود! بلکه بهترین تعبیر و تفسیر اینگونه اخبار همان است که شیخ بزرگوار حضرت شیخ مفید (ره) بدین مضمون آورده ‌است:

«من می‌گویم معنای رؤیت محتضر، آن دو بزرگوار را همان علم یافتن به ثمرۀ ولایت ایشان است یا شک در حقّانیت ایشان و عداوت‌شان به طور یقین، به علاماتی که آن را در نفس خود می‌یابد و امارات و مشاهدۀ احوال و معاینۀ مدرکاتی که شکى با آن نیست.

و این معنا غیر از دیدن عین آن دو بزرگوار و مشاهدۀ اجساد ایشان با چشم است. چنان‌که خدای متعال هم می‌فرماید: ﴿فَمَن يَعۡمَلۡ مِثۡقَالَ ذَرَّةٍ خَيۡرٗا يَرَهُۥ ٧﴾ [الزلزلة:٧] و لقای خدای تعالى هم که در آیات و اخبار است همان لقای جزای اعمال است و بر این قولِ من، تمام محققّین علمای امامیه موافق و متّفق‌ هستند»([[125]](#footnote-125)).

هم‌چنین تفسیر و تعبیر سید جلیل القدر سید مرتضى عَلَم الهدى بنا بر نقل علامه مجلسی در جلد چهارم بحار الأنوار (ص 147) چاپ تبریز که در این خصوص می‌فرماید:

«أنَّ الـمعْنى أنّهُ يَعْلَمُ في تِلْكَ الـحال ثَمَرَةَ وَلايتِهِم وَانْحِرافهِ عَنْهُم لِأَنَّ الـمحِبَّ لَـهُمْ يَرى في تِلْكَ الـحال ما يَدُلُّهُ عَلى أَنَّهُ مِنْ أَهْلِ الْـجَنَّةِ وَكَذَا الـمُبْغض لَـهُمْ يَرى ما يَدُلُّهُ عَلى أَنَّهُ مِنْ أَهْلِ النّار فَيَكُونُ حُضُورُهُمْ وَتَكلُّمُهُم اسْتِعارةً تَمْثيلِيَّة» «معنای این حدیث آن است که شخص محتضر در آن حال، ثمرۀ ولایت و دوستی ائمّه را می‌بیند و یا نتیجۀ انحراف از ایشان را، زیرا مُحبّ ایشان در آن حال چیزهایی را می‌بیند که دلالت دارد بر آن‌که او از اهل بهشت است و هم‌چنین مُبغض ایشان چیزهایی را می‌بیند که دلالت دارد بر آن‌که او از اهل آتش است. پس معنای حضور ائمّه و تکلّم ایشان بر سبیل استعارۀ تمثیلی است نه حضور واقعی» (پایان فرمایش سید مرتضى).

خصوصاً که پاره‌ای از اخبار صراحت به این معنى دارد چنان‌که در حدیث کافی از سدیر صیرفی از حضرت صادق ÷ در خصوص کراهت مؤمن از قبض روح می‌فرماید: «وَيُمَثَّلُ لَهُ رَسُولُ اللهِ ص وَأَميرُ الـمؤْمِنينَ وفاطمه والـحسن والـحسين والأئمّه مِنْ ذُرِيَّتِهِمْ» که تصریح است بر اینکه برای او رسول خدا و أئمۀ هدى ‡ ممثّل می‌شوند و ممثّل شدن غیر از حضور واقعی است.

پس بهتر آن بود که آیت الله العظمى! اصلاً از این احادیث و معانی آن صرف نظر می‌نمود تا مجبور نشود که آنقدر لاطائلات بلکه کفریات به هم ببافد تا جایی که بگوید اگر مسألۀ جسم است تصرّف خدا هم در أرحام و صور، احتیاج به آمد و شد دارد؟! چه کسی از مسلمانان گفته است که خدا در أمور، احتیاج به حضور جسم عنصری دارد که شما به خیال خود او را از باب جدل محکوم و مجاب کردید؟!.

و بر فرض محال آن‌که – العیاذ بالله – خدا مجسّم به مادّه باشد! آیا حضور او در هرجا چون حضور بشر است که احتیاج به آمد و شد و شنیدن صدای پای او و دیدن دست و دوات و قلم اوست!!.

نه تنها خدا که بدون مادّه و مدّت، محیط بر همۀ عالم می‌باشد، حتّى پاره‌ای از مخلوقات او در بیشتر جاها حضور دارند و بنابراین بشر را با آن‌ها نمی‌توان به مقایسه گرفت.

مثلاً امواج برق در سراسر جهان وجود دارد و دستگاه رادیو و تلویزیون و امثال آن در هرجا که باشد می‌تواند امواجی را که از فرستنده‌ها پخش می‌شود احساس و دریافت کند و هرگز بشر چنین قدرتی نداشته و نخواهد داشت، و هم‌چنین نیروی جاذبه، سرتاسر کیهان و مجموع منظومۀ کهکشان را اسیر تدبیر خویش دارد که برای بشر تصوّر آن هم مشکل است.

و نیز اشّعۀ ایکس و ما وراء بنفش و نیروهای دیگر که هم اکنون پاره‌ای از آن‌ها در تحت قدرت علمی بشر است قادر به انجام کارهایی است که در اندیشۀ بشر هم نمی‌گنجد! پس این چه قیاس غلطی است که تو آیت الله العظمى، خدا را با بشر مقایسه می‌کنی که به گواهی علوم طبیعی اگر از عاجزترین و ضعیف‌ترین موجودات بر حسب جسم نباشد باری از قوی‌ترین آن‌ها نیست. و بدتر از آن این‌که گفته‌ای چون انجام محالات عقلی برای بشر محال است پس برای خدا هم محال است! مثلاً چون خدا نمی‌تواند در ظرفی که یک متر در یک متر است چیزی که حجم آن دو متر در دو متر است بگذارد بشر هم نمی‌تواند! و چون خدا نمی‌تواند جهان را در یک تخم مرغ بگذارد که نه جهان کوچک شود و نه تخم مرغ بزرگ ما هم نمی‌توانیم! (قیاسی وارونه و غلط!)

**أوّلاً:** باید به شما گفت که خدا حتّى از این محال عقلی شما هم عاجز نیست! چنان‌که آفرینش جهان از هیچ، از محالات است لکن به کوری چشم فلسفه بافان! خدا جهان را از هیچ آفریده: ﴿إِنَّمَآ أَمۡرُهُۥٓ إِذَآ أَرَادَ شَيۡ‍ًٔا أَن يَقُولَ لَهُۥ كُن فَيَكُونُ ٨٢﴾ [يس: 82 و البقرة: 117 و آل عمران: 47 و مريم: 35] «همانا خدا چون چیزی را بخواهد، کار و فرمان او این است که به خواسته‌اش بگوید باش پس می‌باشد» ﴿وَقَدۡ خَلَقۡتُكَ مِن قَبۡلُ وَلَمۡ تَكُ شَيۡ‍ٔٗا ٩﴾ [مریم: ٩] «و پیش از این تو را آفریدم در حالی چیزی نبودی» «كان الله ولم يكن معه شيء»([[126]](#footnote-126)) «خدا بود در حالی که چیزی با او نبود».

شما با تمام ادّعایتان الآن نمی‌توانید ادّعا کنید که در جهانی هستید که وسعت و حقیقت آن به مقدار و ملاکی است که شما تصوّر می‌کنید و لا غیر!.

زیرا عقل بشر میزان حقایق نیست. بلکه عقل شعلۀ ضعیفی است که در ازاء محرومیت‌هایی که از غرائز طبیعی دارد برای دیدن راه و چاه زندگی به بشر عطا شده و ما فعلاً در صدد اثبات این حقیقت نیستیم.

در زندگی بشر که لا أقلّ یک سوّم آن به خواب می‌گذرد، در عالم رؤیا با جهانی مواجه است که هرگز با مادّه و مدّت نمی‌توان سنجید و قاعدۀ محالات عقلی را در آن اعمال کرد. در عالم رؤیا در یک آن از زمان، اعمالی انجام می‌دهد که در طی سال‌ها نمی‌توان انجام داد، و سخنانی ردّ و بدل می‌کند که ماه‌ها نمی‌توان ردّ و بدل کرد! از سوراخ سوزنی کوهی عظیم می‌گذرد بدون این‌که از محالات عقلی شمرده شود و پروازها و عروج‌ها و سقوط‌ها صورت می‌گیرد که هرگز در غیر رؤیا باور کردنی نیست و منطق آن به کلّی با منطق بیداری مخالف است در حالی که یک سوّم زندگانی بشر را تشکیل داده و در شریعت اهمیتش یک جزء از 46 جزء نبوّت است و حتّى دلیلی بزرگ بر معاد است، پس نمی‌توان آن را نادیده گرفت.

همچنین لازم است که جناب آیت الله العظمى بفرمایند هنگامی که عصای حضرت موسى ÷ به نصّ قرآن کریم، تمام آلات و ادوات سحر فرعون را که سر به چندین کیلو مس و آهن و چوب و طناب می‌زد، بلعید - ﴿تَلۡقَفۡ مَا صَنَعُوٓاْ﴾ [طه: ٦٩] «آنچه ساخته‌اند می‌بلعد»– آیا عصای موسى، بزرگ یا آلات و أدوات سحر فرعون، کوچک شد؟! چگونه چندین و چند متر اشیاء و آلات در برابر دیدگان حاضرین در یک عصای حدود یک متر و نیم جا گرفت، که نه عصا بزرگ شد و نه آن آلات کوچک؟

خداوند علیم گواه است که به هیچ وجه قصد فروگذاشتن حرمت نعمت عظمای عقل را که مورد تکریم عظیم قرآن کریم است نداریم و نمی‌خواهیم محال عقلی را انکار کنیم بلکه مقصود ما آن است که أوّلاً علمای مذهبی لا أقلّ در مورد خداوند قدیر به سادگی هر چیزی را و از جمله اموری را که برای غیر خدا محال است، مشمول استحالۀ عقلی ندانند و بیشتر تأمّل و احتیاط کنند.

**ثانیاً:** این آیت الله العظمى که بیش از سایرین به کتب روایی متّکی است و بسیاری از ادّعاهایش مأخوذ از خرافات و قصّه‌های موجود در کتب روایی است متوجّه باشد که با چنین موضعی که دارد، این اندازه، بی‌باکانه به عقل ضعیف بشری نیاویزد، زیرا بسیاری از مستندات و معتقدات او چنان‌که خواهیم دید علاوه براینکه مخالف قرآن است، مخالف عقل و علم و تاریخ نیز هست.

ما به ایشان می‌گوییم شما ناچارید طبق همین مذهبی که دارید – و ما شما را به منقولات علمای مذهب خودتان الزام می‌کنیم – به بسیاری از محالات عقلی تسلیم شوید. همین مسأله که آیا خدا می‌تواند تمام عالم را در یک تخم مرغ بگذارد که نه عالم کوچک شود و نه تخم مرغ بزرگ، در احادیث مذهبی و در کتاب «کافی» حدیثی در این موضوع هست که «عبد الله دیصانی» با «هشام بن الحکم» گفتگو کرده‌اند و«هشام» این مشکل را به نزد حضرت صادق ÷ برده است و آن حضرت این مسأله را به همین صورت تصدیق کرده است!!([[127]](#footnote-127)).

بنابه آن‌چه در مجالس و محافل مذهبی و کتب شما نقل می‌شود – و علماء و مراجع نیز نهی و مخالفت نمی‌کنند –. حضرت رضا ÷ تصاویر شیر را که بر پرده منقوش بود، امر به دریدن مخالف خود کرد و تصاویر شیر، آن ملعون را خوردند و هم‌چنین تصویر جانوری که به اشارۀ حضرت هادی÷ در حضور متوکل آن شعبده‌باز را درید و خورد! هنگامی که از آن بزرگواران خواستند که آن دریده‌ها باز گردند، فرمودند: اگر عصای موسى÷ بلعیده‌های خودرا برگرداند اینان هم ممکن است برگردانند! ([[128]](#footnote-128)).

مسألۀ معراج که یکی از کرامات و معجزات حضرت خاتم الأنبیاست([[129]](#footnote-129)) برای معتقدین به معراج جسمانی که اغلب شیعیان از این دسته‌اند موجد این سؤال است که طبق احادیث، هنگامی که رسول خدا ص برای معراج از رختخواب خود برخاست و به تماشای ملکوت إلهی پرداخت، در کم‌تر از یک آنْ به تمام عوالم وجود که فعلاً دنیای مشهود آن، طبق تحقیقات علمی و آلات و تلسکوپ‌های این زمان، مسافت آن بیش ازیک هزار میلیون سال نوری است (نور در هر ثانیه بیش از سیصد هزار کیلومتر طی طریق می‌کند) حاضر شده و با آن همه ملائکه و فرشتگان کرّوبیان و اهل بهشت و جهنّم و انبیاء گفتگو کرده و احکام و شرایع دریافت داشته است، همین‌که به محل خود مراجعت فرمود، هنوز کوزۀ آبی که در بالاى سرش بود و در هنگام رفتن پای مبارکش به آن اصابت کرد، در حال ریختن بود! و حلقۀ در که در هنگام رفتن، در حرکت بود هنوز از حرکت نایستاده بود و رختخواب آن حضرت هنوز گرم بود!.

چگونه یک جسم مثلاً شصت یا هفتاد کیلویی در این همه عوالم کثیره در این مدّت قلیله عبور نمود؟. عالم کوچک شد یا جسم رسول اللّه بزرگ و یا میلیون میلیون جسم کوچک شدند؟!.

تصاویر شیر که به قول شما مخالفین حضرت رضا و حضرت هادی را دریدند و آن‌ها را خوردند تصاویر بزرگ شدند یا اجساد آن ملعون‌ها کوچک؟!.

نه اینها بزرگ شدند و نه آن‌ها کوچک پس چگونه چند متر در هیچ متر جا گرفت؟!.

شما خود نقل کرده‌اید حضرت جواد ÷ در یک مجلس به سی هزار مسألۀ مشکل، جواب گفت([[130]](#footnote-130)) که اگر فرضاً جواب هر مسأله احتیاج به حد اقلّ دو دقیقه وقت داشته باشد جمعاً شصت هزار دقیقه خواهد بود که نزدیک پنجاه شبانه روز است!! مسائل کمتراز دو دقیقه وقت لازم داشت یا مجلس پنجاه شبانه روز طول کشید؟!.

از عجائب است که شما می‌خواهید اینگونه مسائل را با این فلسفه بافی خود به خورد مردم دهید، که هیچ دلیلی هم بر آن ندارید جز این‌که فلان غالی یا دشمن دین آن‌ها را در کتابی نوشته است. آن‌گاه جای دادن چیزی را که دو متر در دو متر است در چیزی که یک متر در یک متر است برای خدا محال می‌دانیدکه از قدرت او خارج است و چون خدا از این کارها به قول شما عاجز است و بشر هم نمی‌تواند پس خدا پایین می‌آید و در ردیف بشر قرار می‌گیرد!!!، بنابراین هر چیزی که برای بشر ممکن بود برای خدا هم ممکن می‌شود؟! واقعاً زهی بی‌شرمی‌و حقّ ناشناسی!.

حضرت آیت الله العظمى! شما با تمام ادّعاهای‌تان مثل این‌که منطق هم نخوانده‌اید زیرا در این قضیه، از نسب أربعه، نسبت عموم و خصوص مطلق بر قرار است (هر گردی گردو نیست اگر چه هر گردویی گرداست) و شما آن را در قیاس اقترانی منطقی به شکل اوّل یا سوّم درآورده‌اید (هر چیز برای خدا ممکن است برای بشرهم ممکن است) و نتیجۀ این قیاس چنین می‌شود که پس بشرهم خداست! و همین است اشتباه بلکه خطای بزرگ، خطایی که کم‌تر دیوانه‌ای مرتکب آن می‌شود، تا چه رسد به آیت الله العظمى! نشر این قبیل مطالب، رشوه و مژده و بشارتی برای فُسّاق و فُجّار است که پیش‌خود خیال می‌کنندکه چون علی ÷ در هنگام مردن در بالای سرِ آنهاست و آن‌ها هم که خودرا دوستان و شیعیان علی می‌دانند زیرا گاهی در پای معرکۀ درویشان و قلندران و زمانی در دستۀ قمه زنان و زنجیرزنان بوده‌اند! و آن را مهم‌ترین سندِ ولایت خود می‌شمارند، پس در حال احتضار، نان‌شان در روغن است!.

و گرنه برای تربیت و سوق إلى الله، نشر این مطالب چه سودی داشته و خواهد داشت؟! منتسبین به تشیع تجرّی و گستاخی خود را در معصیت و نافرمانی خدا به فریب همین چیزها بر تمام جهانیان آشکار کرده‌اند، گذاری به بازار و دّقّتی در امر ربا و احتکارشان و بی اعتنایی آنان به مقرّرات شریعت، آن را بر همه واضح و آشکار می‌کند.

از همۀ اینها گذشته به اثبات این مطلب چه احتیاجی است جُز وسوسۀ شیطان و دسیسۀ دشمنان که آدمی را در وادی خطرناک کفر و شرک اندازد و دین اسلام و مذهب تشیع را در نظر عقلای عالم یک مذهب موهوم و از عقل و اندیشه محروم معرّفی کند؟!.

اگر فرضاً محمّد و علی إ در بالای سر مولودی یا میتی نباشند چه خللی بر ارکان آفرینش و چه ضرری به حال آن مولود و میت دارد؟ مگر خدا عاجز است که بدون وجود محمّد و علی آن مولود را به دنیا آورد یا آن میت را از جهان ببرد که شما خود را به این زحمت انداخته‌اید؟ البتّه مقصود شما به دست آوردن دلیل است بر مدّعای شرک آمیز خودتان هر چند «حشیش» باشد.

راستی آیا همین‌که مردم معتقد شوند که محمّد و علی یا ائمّه ‡ بر بالای سر مرده و زنده‌ای حاضر می‌شوند در آن صورت حقیقت اسلام بر جهانیان آشکار شده و به عظمت و حقّانیت آن اقرار می‌نمایند؟! یا بِالْعکس، حتّى افراد فهمیدۀ مسلمان هم با شنیدن این قبیل موهومات از آن بیزار شده حتّى از شنیدن حقایق آن هم فرار می‌کنند! چنان‌که اکثراً فراری شده‌اند.

سپس آیت الله العظمى پرداخته است به شرح تفاوت عمل مرتاضان با روش اولیای خدا تا از اِشکال این‌که چون در میان جامعۀ بشر افراد و جوامع دیگر نیز مدّعی تصرّفات آن‌چنانی که از بعض امامان نقل شده وجود دارند، رفع شبهه کرده و در حقیقت باطلی را با باطلی اثبات کند. ادّعا کرده است که تفاوت اعمال اولیاء الله با مرتاضان در این است که از آنان کسبی و از اینان ذاتی است! در حالی‌که خود به ناچار در صفحات دیگر اقرار کرده است که هر آن‌چه اولیای خدا دارند به جهت عبادتی است که نسبت به پروردگار انجام می‌دهند، چنان‌که اخبار هم مؤید همین معنى است.

آن‌گاه به اباطیلی پرداخته است که حتّى قابل نقل و اعتناء نیست و چون دچار اشکال توارد علل بر یک معلول شده! به خیال خود به این اشکال جواب گفته و نوشته است: مثلاً ورود اراده‌های متعدّد بر یک مراد به مفاد آیۀ ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ...﴾([[131]](#footnote-131)) [المائ‍دة: ٥٥] آن‌گاه موجب اشکال می‌شود که اراده‌ها با هم متفاوت و متبائن باشند و چون در فلسفه توارد دو یا سه علّت بر یک معلول از محالات عقلی است امّا در این‌جا ارادۀ خدا و رسول و ولی چون یکی است پس اشکالی در میان نیست! آن‌گاه آن را تشبیه و تنظیر به دستگاه سلاطین و وزرای آن‌ها کرده و خدا را نظیر سلطان و رسول و ولی را نظیر وزیر و رئیس دانسته که هر سه یک اراده می‌خواهند.

یعنی همان فلسفه‌ای که مسیحیان در اقانیم ثلاثه می‌بافند و می‌گویند پدر و پسر و روح القدس هر سه یکی هستند در حالی که سه تا هستند!! بلکه می‌توان گفت فلسفۀ آن‌ها ضعف کمتری دارد!.

و همین خیالات عامیانه بلکه کودکانه که با طرزی فیلسوفانه ادا می‌کنند باعث است که این بیچاره‌ها را بدین وادی‌ها می‌افکند که خدا را چون شاه می‌پندارند (زیرا در محیط خود جُز شاه، بزرگی نمی‌شناسند!!) و چون می‌بینند که شاه دارای وزیر و مشیر و خدم و حشم است لذا عین این دستگاه را برای خدا معتقد می‌شوند آن‌گاه چون می‌بینند وزیرِ شاه قدرتش بیش از دیگران است لذا برای رسول هم همان مقام و قدرت را تصوّر می‌کنند و چون رئیس بعد از وزیر، صاحب اختیاراتی است لذا وصی رسول را همچنین می‌پندارند و قِس عَلى ذلِك...

مسألۀ توّسل و شفاعت هم از همین گونه خیالات و تصوّرات پیدا می‌شود. با این تفاوت که در دستگاه سلطنت همواره قدرت و عظمت شاه محفوظ و محترم است که هرگاه اراده کند وزیر و رئیس را از کار بر کنار کرده گاه بر سرِ دار می‌فرستد!! امّا در دستگاه خدا همواره قدرت و نفوذ وزیر و رئیس در فزونی است تا آن‌جا که دیگر با وجود اولیاء، وجود خدا زائد به نظر می‌رسد!!!.

زیرا وزرای خدا تمام کارهای او را انجام می‌دهند و آن‌چه او بخواهد اینان بسا که قبلاً خواسته و انجام داده‌اند (مانند نزول قرآن که قبل از آن‌که خدا آن را بخواهد و به خاتم الأنبیاء إنزال و إبلاغ کند علی مرتضى در هنگام تولد تمام آن را بر رسول خدا خواند!!)

شاید قیاس این قدرت وزرای خدا در دستگاه خدا: از قدرت وزراء و سوگلی‌های دربار سلاطین صفوی نمونه برداری شده است زیرا کثیری از این کتب در زمان آن سلاطین تألیف شده است و قدرت ائمّه ‡ در زمان آن سلاطین به دست نویسندگانی چون مؤلفین «مدينة الـمعاجز»([[132]](#footnote-132)) و«اثبات الهداة»([[133]](#footnote-133)) و امثال ایشان وسعت یافته است، و گرنه علماء و مؤلفین شیعه خصوصاً متقدّمین ایشان آنقدر قدرت تصرّف دربارۀ ائمّه قائل نبودند چنان‌که شرح آن خواهد آمد، إن شاء الله تعالى.

همین فزونی قدرت و نفوذ و تسلّط ائمّه در توسّل و شفاعت است که می‌بینید در کشورهای شیعی مذهب، مشاهد مملوّتر از مساجد، و موقوفات و نذورات بر مقابر بیش از زکوات و صدقات بر فقرا و مصالح عامّه است، و خواندن و استغاثه کردن به علی و یا به حسین إ بیش از استغاثه به خدا و گفتن «یا الله» است، دسته‌های سینه زن و نوحه خوان بیش از تشکیل نماز جماعت و قرائت قرآن است، و آرزوی زیارت قبر حسین و رضا إ بیش از آروزی زیارت بیت الله است، و از حضرت عبّاس و شاه چراغ بیش از خدا می‌ترسند و.... و.... چرا چنین است؟ برای این‌که این مردم خدا را نشناخته‌اند و اینگونه علمای اعلام و آیات عظام (؟!!!) در تعلیمات و تبلیغات خود مردم را متوّجه اینگونه خدایی کرده‌اند که درباریانش بیش از خود او به مردم علاقه دارند و دوستان و محبّان خود را با قدرت عظیمی که دارند زودتر به مراد و آرزوی‌شان می‌رسانند!!! و این‌که خدا را بخوانند و اوامر و نواهی او را اطاعت کنند، لزوم قطعی ندارد! با چند تملّق و کرنش و گریه و پوزش، دل اولیاء یا سوگلی‌های او را – العیاذ بالله که مانند خودشان بشرند و لابدّ چون دارای عواطف بشری هستند – زودتر می‌توان دل‌شان را به دست آورد، پس دیگر چه احتیاج به خدا!

این‌است منشأ مفاسد و خرابی این کشورها که همۀ آن از خدا‌نشناسی یا خدا شناسی این چنینی به وجود می‌آید چنان‌که شرح آن خواهد آمد. إن شاءَ الله تعالى.

جواب دوّمی که از اشکال توارد عِلَل گفته است به صورت خلاصه چنین است: ولایت أولیاء همان احتیاج به اسباب است و چون جهان وجود: جهانِ سبب و مُسبَّب است، لذا أولیای خدا نیز سبب إفاضۀ فیض إلهی از حیات و مرگ و رزق و حرکت و... و همۀ این فیوضات‌ هستند!.

این جواب هم سفسطه و مغلطه‌ای بیش نیست زیرا: هرچند جهانِ مشهود، عالم اسباب و وسایل و سبب و مُسبَّب است امّا سبب هر چیزی: آن‌چه در زندگی عادی و طبیعی بشر لازم است معلوم و خود بشر یا نظام متقن جهان، به تهیۀ آن ملزم و محکوم است: مثلاً: برای تهیۀ رزق، بشر ـ اعمّ از مؤمن یا غیر مؤمن ـ به کسب و صنعت و زراعت و برای سلامت به رعایت بهداشت و صحّت، و برای غلبۀ بر دشمن به إعداد قدرت و نیرو ملزم و مأمور است، و آن‌چه مربوط به خدا و نظام آفرینش است خود خدا می‌داند و دانستن و مسؤولیت آن را از کسی نمی‌خواهد!.

انبیاء و اولیاء واسطۀ فیض برای هدایت بشر هستند، نه چیز دیگر؟ و خدا هم بیش از این از آن‌ها نخواسته است، زیرا بیش از این چیزی به آن‌ها نداده است زیرا در ملک خود نه به وزیر محتاج است و نه به مشیر، و نه رئیس می‌خواهد و نه وکیل! و اینگونه تصوّرات چنانگه گفتیم خیالات کودکانه و تصوّرات عامیانه است که روشن ترین نمونۀ آن همان تصوّر اقانیم ثلاثه است.

آیت الله العظمی! در پایان این فصل عصاره‌ای از آن را خلاصه کرده و با عنوان «ممتنع نبودن ولایت از نظر شرع» وارد فصل سوّم شده است. و آن‌گاه چند حدیث صوفی پسند چون حدیث قرب نوافل ـ که چندان ربطی به مدّعای وی ندارد، شده است ـ و داستان آوردن تخت بلقیس را ـ که به نصّ قرآن، عفریتی از جنّ هم بر آوردن آن قادر بوده ـ آورده است! و پس از آن‌که دعایی از حضرت سجّاد ÷ در تضرّع و ابتهال به خدای متعال (بر خلاف هدف خود!) آورده است تا بگوید ما هم این‌ها را می‌دانیم! و مع ذلک راه گمراهی را عالمانه می‌رویم!! آن‌گاه پرداخته است به بدگویی از کسانی که امثال این دعاها را دلیل بر عدم تصرّف و اقرار به عجز و عبودیت أولیاء گرفته‌اند و گفته است: «این گروه بدبخت و بی‌خبر که یا از غلبۀ سفاهت و نادانی و یا به منظور ابراز اختلاف و کسب شهرت و سوء استفاده از بساطت و خوش‌باوری یک مشت عوام بُز صفت و مقلّدین عمیاء به اشاعۀ این أباطیل می‌پردازند (خوانندۀ محترم متوجه است که چگونه گناهان خود را به گردن مخالفین خود می‌اندازد و به او باید گفت عوام بُز صفت و مقلدین و عمیان را امثال خود او بازی می‌دهند) و می‌خواهند مردم بی‌گناه را از فهم حقیقت مقام اولیاء واستضائه به آن انوار مقدس و استناره از اشعۀ ملکوتی آن‌ها و بالنتیجه پیدایش نیروی اراده و قوت نفس در خود و تشبه به آن راد مردان عظیم... محروم و ناامید سازند!!».

حال ما به این جناب آیت الله العظمی! می‌گوییم فرضاً که مردم چنین اعتقادی داشتند که اولیاء قبلۀ حاجات و مدبر کائنات و موجد موجودات و متصرف در جمیع ارضین و سماوات هستند که خوشبختانه یا بدبختانه با تبلیغات شبانه روزی شماها و قلندران و معرکه‌گیران و روضه خوانان و مدّاحان، اکثر مردم عوام این مملکت را به چنین موهومات، معتقد کرده‌اید، از آن، چه نفعی عائد بشر می‌شود؟ و موجب جلب چه خیر و دافع چه شرّی خواهد شد؟! داشتن چنین عقیده‌ای در یک فرد، موجب چه حسناتی خواهد شد؟ جز آن‌که به خیال توسل به آن‌ها برای خدا شریکانی قائل باشند و در مقابل اعمال زشتی که مرتکب می‌شوند به منظور مصونیت از کیفر آن اعمال، شفیعانی برای خود بتراشند و به معاصی و فسق و فجور جری‌تر گردند، چنان‌که شده‌اند؟! و اموال خود را صرف زینت مقابر آنان کنند و اعمال خود را منحصر به تضرع در برابر آنان نمایند؟!.

اگر مقصودتان از آن‌که به آن رادمردان عظیم تشبه پیدا کنند، آن است که تا اینان هم دارای چنان قدرت و تصرفی در عالم ملک و ملکوت شوند یا دارای آن حشمت و جبروت! شما خود در مباحث بعد گفته‌اید که حتّی انبیاء و ملائکه هم حق ندارند آرزوی مقام آن‌ها را بنمایند و همین آرزوی خام بود که آنان را مبتلا به بلیات کرد! خصوصاً که آن مقامات و فضائل در چهارده معصوم به قول شما ذاتی بوده و کسبی نیست!.

پس استضائه و استناره و روشن شدن از آن‌ها طبق پیشنهاد شما همان است که کارهایی که از خدا باید خواست، مردم از اینان بخواهند! و این همان شرک است که آیات قرآن و سیرۀ انبیاء و اولیای عظیم الشأن همیشه مبارزه با این قبیل کفریات بوده است و قرآن صریحاً در جواب این کفریات می‌فرماید: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ تَدۡعُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِ عِبَادٌ أَمۡثَالُكُمۡ﴾ [الأعراف: ١٩٤] «همانا کسانی را که غیر از خدای یگانه می‌خوانید بندگانی مانند شمایند». و اگر بدان اصرار بورزید در جواب شما می‌فرماید: ﴿قُلِ ٱدۡعُواْ ٱلَّذِينَ زَعَمۡتُم مِّن دُونِ ٱللَّهِ لَا يَمۡلِكُونَ مِثۡقَالَ ذَرَّةٖ فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَلَا فِي ٱلۡأَرۡضِ وَمَا لَهُمۡ فِيهِمَا مِن شِرۡكٖ وَمَا لَهُۥ مِنۡهُم مِّن ظَهِيرٖ ٢٢﴾ [سبأ: ٢٢] «(ای پیامبر) بگو: کسانی را که به جای خدا [سزاوار پرستیدن] پنداشته‌اید، بخوانید [تا خواسته‌های‌تان را اجابت کنند، ولی آنها هیچ خواسته‌ای را از شما اجابت نمی کنند؛ زیرا در آسمان‌ها و زمین، هم‌وزن ذره‌ای را مالک نیستند و آن‌ها را در آن دو هیچ سهم و شرکتی نیست، و از میان آن‌ها هیچ پشتیبانی برای خدا وجود ندارد» حال تو هر چه می‌خواهی بباف!.

آیت الله العظمی! بعداً وارد بحث «سازش ولايت با توحيد» شده و می‌خواهد منظور خود را با توحید سازش دهد چنان‌که علمای اصیل چنین کرده و می‌کنند.

در این‌جا خدا را در صفات و افعال بی‌شریک دانسته و می‌گوید: «اگر کسی وجود اولیاء را از جانب حقّ در تنظیم و اجرای مقرّرات خلقت مستلزم شرک و کفر پندارد، پس باید رفتار مردم را هم در توسّل به وسایل، از قبیل کسب و سعی و کوشش و مراجعه به طبیب در بیماری و استعمال دارو برای بهبودی و سایر توسّلات و تمسّک به اسباب زندگی همه را کفر و زندقه و الحاد به طریق اولی بداند»! و بعد به خیال خود زیرکانه! به مجادله و سفسطه پرداخته می‌نویسد: «زیرا این اعمال هم دخالت دادن غیر خدا و استمداد از ما سوی الله و اعتقاد به وجود شریک در افعال، آن هم شریکی که نه فهم و نه عقل و نه حسّ دارد مانند دوا و غذا و زمین و دکان تجارت و بیل و کلنگ و خورشید و ابر و باد و امثال آن‌ها می‌باشد. و توسل به چنین اسباب از توسّل به اولیاء حقّ که مردانی صاحب حسّ و اراده و فهم و سمع و بصر و عقل و علم اند به مراتب قبیح‌تر و شنیع‌تر خواهد بود»!!.

واقعاً چشم جهان اسلام و مخصوصاً شیعه به چنین آیات عظام روشن باد!! که در استدلال و منطق، افلاطون و ارسطو شاگردشان نمی‌شوند!!!.

اینان خدا را چگونه شناخته و دین و شرع را با چه فهمی درک کرده‌اند؟! آیا خوردن غذا و استعمال دوا و رفتن دنبال کسب و سعی و کوشش و مراجعه به طبیب هم‌چون روزی خواستن از مرزوقین و شفا خواستن از معلولین و حاجت خواستن از محتاجان و حیات خواستن از مردگان است؟!.

آیا دست بردن به سوی بیل و کلنگ، هم‌چون بلند کردنِ بی قید و شرط دست نیاز و نیایش به سوی مخلوقین نیازمندی است که روحشان به دار السّلام پیوسته و از جهان فانی به دیار باقی شتافته‌اند و امروز از آنان برای ما جُز مقبره‌ای از خاک و سنگ باقی نیست؟! (البتّه صرف نظر از تعالیم‌شان). کدام بشر دیوانه و نادان است که نداند در گرسنگی باید به طرف غذا رفت و در سرما و گرما باید به آتش و سایه پناه برد؟! و کدام عاقلی برای کسب و کوشش به گورستان و برای شفای مریض به ارواح رفتگان متوسّل می‌شود؟!.

اگر فرضاً شرع و دینی هم در میان نبود، بشر خود می‌دانست که برای تهیۀ روزی به کسب و دکان نیاز دارد، زیرا خداوند بدین اندازه عقل به انسان داده است که اگر شریعت هم منع ننموده بود انسان عاقل می‌دانست که از توسّل به مردگان کسب و دکان به دست نمی‌آید.

ما اگر مخالف اینگونه عقاید شرک‌آمیز بلکه شرک صریح هستیم از آن رو است که صرف نظر از إباء و انکار عقل سلیم، خود شرع حکیم آن را نهی می‌کند!.

شکی نیست که انسان در موقع اضطرار و آن‌گاه که چاره‌اش در حوادث زندگی ناچار می‌شود و آفات و بلیات او را به نیستی و فنا تهدید می‌کند، پناهگاهی می‌خواهد که مقید به قیدی نباشد و خود شرع این پناهگاه را به ما نشان داده است و آن فقط توسّل به ذات أقدس إلهی است:

﴿.. وَسۡ‍َٔلُواْ ٱللَّهَ مِن فَضۡلِهِۦٓۚ إِنَّ ٱللَّهَ كَانَ بِكُلِّ شَيۡءٍ عَلِيمٗا ٣٢﴾ [النساء: ٣٢] «و از خدا بخواهید از فضل و رحمتش [به شما ببخشد] همانا خدا به هر چیزی داناست».

**﴿**وَقَالَ رَبُّكُمُ ٱدۡعُونِيٓ أَسۡتَجِبۡ لَكُمۡ**﴾** [غافر:60] «پروردگارتان فرمود: مرا بخوانید تا شما را اجابت کنم».

﴿أَمَّن يُجِيبُ ٱلۡمُضۡطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكۡشِفُ ٱلسُّوٓءَ وَيَجۡعَلُكُمۡ خُلَفَآءَ ٱلۡأَرۡضِۗ أَءِلَٰهٞ مَّعَ ٱللَّهِ﴾[النمل: 62] «آیا کیست که فرد درمانده چون او را بخواند، وی را اجابت می‌کند و بدی را از او مرتفع می‌سازد...... آیا با خدای یگانه معبودی [دیگر هم] هست؟!».

قرآن پناه بردن به خدا را در حال اضطرار جُزو فطرت انسان دانسته و فرموده: ﴿وَإِذَا مَسَّ ٱلۡإِنسَٰنَ ٱلضُّرُّ دَعَانَا لِجَنۢبِهِۦٓ أَوۡ قَاعِدًا أَوۡ قَآئِمٗا...﴾ [یونس: ١٢] و چون انسان را بدی و گزندی رسد، در حالی که به پهلو خفته یا نشسته یا ایستاده ما را می‌خواند و فرموده است: ﴿وَإِذَا مَسَّ ٱلۡإِنسَٰنَ ضُرّٞ دَعَا رَبَّهُۥ مُنِيبًا إِلَيۡهِ..﴾ [الزمر: ٨] «و هرگاه آدمی را زیانی رسد پروردگارش را در حالی که به او روی آورده‌است می‌خواند».

و با تأکید امر فرموده است که در چنین احوالی او را بخوانیم چنان‌که می‌فرماید: ﴿ٱدۡعُواْ رَبَّكُمۡ تَضَرُّعٗا وَخُفۡيَةًۚ﴾ [الأعراف:٥٥] ﴿وَٱدۡعُوهُ خَوۡفٗا وَطَمَعًا﴾ [الأعراف:٥٦] «پروردگارتان را به زاری و آهستگی بخوانید.... و او را با بیم و امید بخوانید».

و به پیغمبر خود جدا امر می‌فرماید: ﴿وَٱذۡكُر رَّبَّكَ فِي نَفۡسِكَ تَضَرُّعٗا وَخِيفَةٗ وَدُونَ ٱلۡجَهۡرِ مِنَ ٱلۡقَوۡلِ بِٱلۡغُدُوِّ وَٱلۡأٓصَالِ وَلَا تَكُن مِّنَ ٱلۡغَٰفِلِينَ٢٠٥﴾ [الأعراف: ٢٠٥]. «و پروردگارت را در دلت به زاری و بیمناکی و بدون آن‌که صدایت را بلند کنی در صبح و شام یاد کن و از غافلان مباش».

امّا همین شرع، که کتاب ﴿لَا رَيۡبَۛ فِيهِۛ﴾ اش قرآن کریم است ما را از توسّل و خواندن نامقید غیر ذات، منع فرموده، چنان‌که به نحو أکید و نهی شدید می‌فرماید: ﴿وَأَنَّ ٱلۡمَسَٰجِدَ لِلَّهِ فَلَا تَدۡعُواْ مَعَ ٱللَّهِ أَحَدٗا ١٨﴾ [الجن: ١٨] «با خدا هیچ کس دیگر را مخوانید». که کم‌ترین اثر آن این‌است که برای استعانت و استمداد نامقید، «یا محمّد و یا علی و یا....»([[134]](#footnote-134)) نگویید. خواندن غیر خدا را قرآن شرک صریح می‌داند چنان‌که می‌فرماید: ﴿قُلۡ إِنَّمَآ أَدۡعُواْ رَبِّي وَلَآ أُشۡرِكُ بِهِۦٓ أَحَدٗا ٢٠﴾ [الجن: ٢٠] «(ای محمّد) بگو: من فقط پروردگار خود را می‌خوانم و کسی را در خواندن با او شریک نمی‌کنم».

دین اسلام و کتاب آسمانی آن از تمام مسلمانان جهان در هر شبانه روز حدّاقلّ ده مرتبه به طور وجوب خواسته است که بگویند: ﴿إِيَّاكَ نَعۡبُدُ وَإِيَّاكَ نَسۡتَعِينُ ٥﴾ [الفاتحة: ٥] «فقط تو را عبادت می‌کنیم و فقط از تو یاری می‌جوییم که عبادت و استعانت فقط برای خدا و از خداست، منحصراً».

و شما آیات عظمای إلهی این چنین!! مردم را با این تُرَّهات و سخن‌های لغو و باطل وادار کرده‌اید که نه تنها با خدا امامان را هم بخوانند و از ایشان در حوائج مربوط به خدا، استمداد و استعانت کنند، بلکه بسا باشد که منحصراً آنان را بخوانند چنان‌که مشهود است! کسانی که غیر خدا را هر چند محمّد مصطفی و علی إ باشند (تا چه رسد به حضرت عبّاس و امام‌زاده داود) بخوانند و از آنان استمداد کنند، آن خواندن نامقید علاوه بر آن‌که به تصریح آیات شریفۀ قرآن شرک است، اصلاً به نظر عقل و قرآن عملی غیر نافع و بیهوده است:

چنان‌که می‌فرماید: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ تَدۡعُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِ عِبَادٌ أَمۡثَالُكُمۡۖ فَٱدۡعُوهُمۡ فَلۡيَسۡتَجِيبُواْ لَكُمۡ إِن كُنتُمۡ صَٰدِقِينَ ١٩٤﴾ [الأعراف: ١٩٤] «آن کسانی که غیر خدایند و شما آن‌ها را می‌خوانید و از ایشان استمداد می‌کنید خود بندگانی هم‌چون شمایند».

و پر واضح است که مقصود از بندگانی که هم‌چون شمایند، بتان نیستند، بلکه آنان بندگان خدا بوده و بشرند و مصداق کامل بندگان خدا، محمّد ص و آل او می‌باشند که خواندن آنان نیز مورد نهی پروردگار جهان است!.

در همین سوره می‌فرماید: ﴿وَٱلَّذِينَ تَدۡعُونَ مِن دُونِهِۦ لَا يَسۡتَطِيعُونَ نَصۡرَكُمۡ وَلَآ أَنفُسَهُمۡ يَنصُرُونَ ١٩٧﴾ [الأعراف: ١٩٧] «این کسانی که غیر خدایند و شما آنان را می‌خوانید و از ایشان استمداد می‌کنید نمی‌توانند به شما حتّی به خودشان یاری کنند».

و باز در آیۀ 56 سوره الإسراء می‌فرماید: ﴿قُلِ ٱدۡعُواْ ٱلَّذِينَ زَعَمۡتُم مِّن دُونِهِۦ فَلَا يَمۡلِكُونَ كَشۡفَ ٱلضُّرِّ عَنكُمۡ وَلَا تَحۡوِيلًا ٥٦﴾ [الإسراء: ٥٦] «(ای محمّد) بگو این کسانی را که غیر خدایند [و شما آنان را معبود پنداشته و در گرفتاری‌ها می‌خوانید] مالک کشف ضرری از شما نیستند و نمی‌توانند وضع شما را تغییر دهند».

هم‌چنین می‌فرماید: ﴿وَٱلَّذِينَ يَدۡعُونَ مِن دُونِهِۦ لَا يَسۡتَجِيبُونَ لَهُم بِشَيۡءٍ إِلَّا كَبَٰسِطِ كَفَّيۡهِ إِلَى ٱلۡمَآءِ لِيَبۡلُغَ فَاهُ وَمَا هُوَ بِبَٰلِغِهِۦ﴾ [الرعد: ١٤] «و کسانی که غیر خدا را می‌خوانند ایشان را هیچ پاسخی ندهند [و خوانندگان] مانند کسی هستند که دو دست خویش را به سوی آب گشاده است تا آب را به دهانش برساند ولی بدان نرسد».

و می‌فرماید: ﴿وَٱلَّذِينَ تَدۡعُونَ مِن دُونِهِۦ مَا يَمۡلِكُونَ مِن قِطۡمِيرٍ ١٣﴾ [فاطر: ١٣]   
«و کسانی را که جُز خدا می‌خوانید مالک پوست هستۀ خرمایی نیستند».

اگر شرک‌گرایانِ مردم فریب، شبهه کنند که مقصود از نهی خواندن در این آیات بتان بی‌جان هستند (هرچند معنی در مدعوّین ایشان نیز موجود است) صراحت همین آیات تو دهنی محکم و دندان شکن به دهان ژاژخای ساحران مردم فریب می‌زند که خدا می‌فرماید: آنان بندگانی هم‌چون شمایند یعنی از جنس بشر و مانند بشر محتاج خواب و خوراک بوده و به افتخار بندگی خدا سرافرازند و اینان جُز بندگان خدا و به اصطلاح اولیاء الله نیستند.

و در نزد اهل لغت و ادب معلوم است که ضمایر آن‌ها عموماً متعلّق به ذَوِی العقول است و ابداً ربطی به بت‌های بی‌جان ندارد، هر چند اطلاق آن به بت‌ها هم موجب انحصار نیست، خدای متعال در قرآن، خواندنی چنین را عبادات دانسته است. و برای این‌که این مطلب واضح‌تر شود باز هم در این مسأله به همان آیات قرآن مراجعه می‌کنیم که از هر چه به تبعیت و اطاعت سزاوارتر است:

در قرآن کریم پس از آن‌که خداوند سبحان به موجب فرمان: ﴿وَقَالَ رَبُّكُمُ ٱدۡعُونِيٓ أَسۡتَجِبۡ لَكُمۡۚ﴾ «مرا بخوانید تا شما را اجابت کنم»، دستور می‌دهد که او را بخوانیم، در همین آیه بلا فاصله می‌فرماید: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ يَسۡتَكۡبِرُونَ عَنۡ عِبَادَتِي سَيَدۡخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ ٦٠﴾ [غافر: ٦٠] «کسانی که از عبادت من (که همان خواندن و دعا است) تکبّر می‌ورزند به زودی با حال نکبت و ذلّت به جهنّم داخل خواهند شد»؛ پس خواندن این چنین یعنی خواندن بی‌قید و شرط، عبادت است (ادعوني 🡨 عبادتى).

و باز می‌فرماید: ﴿قُلۡ إِنِّي نُهِيتُ أَنۡ أَعۡبُدَ ٱلَّذِينَ تَدۡعُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِ لَمَّا جَآءَنِيَ ٱلۡبَيِّنَٰتُ مِن رَّبِّي وَأُمِرۡتُ أَنۡ أُسۡلِمَ لِرَبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ ٦٦﴾ [غافر: ٦٦] «(ای محمد) بگو خدا مرا نهی فرموده است از این‌که بپرستم کسانی را که غیر خدایند و شما آنان را می‌خوانید (یعنی عبادت می‌کنید) و این نهی بعد از آن است که بینات و دلایل روشنی از جانب پروردگارم برایم آمده است و مأمور شده‌ام که فقط تسلیم پروردگار عالمیان باشم».

در آیۀ 56 سوره الأنعام می‌فرماید: ﴿قُلۡ إِنِّي نُهِيتُ أَنۡ أَعۡبُدَ ٱلَّذِينَ تَدۡعُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِۚ قُل لَّآ أَتَّبِعُ أَهۡوَآءَكُمۡ قَدۡ ضَلَلۡتُ إِذٗا وَمَآ أَنَا۠ مِنَ ٱلۡمُهۡتَدِينَ٥٦﴾ «(ای محمد) بگو همانا من نهی شده‌ام کسانی را که غیر از خدا می‌خوانید (یعنی عبادت می‌کنید) عبادت کنم، بگو از خواسته‌های دل شما پیروی نمی‌کنم که [در غیر این صورت] گمراه شده‌ام و از هدایت یافتگان نخواهم بود».

قرآن همواره دعوت می‌کند خدا را بخوانند و از غیر او هر که باشد در این مورد اعراض کنند زیرا او حی و حاضر و از همه کس به بندگانش نزدیکتر است، چنان‌که می‌فرماید: ﴿هُوَ ٱلۡحَيُّ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ فَٱدۡعُوهُ مُخۡلِصِينَ لَهُ ٱلدِّينَۗ ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ رَبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ ٦٥﴾ [غافر: 65] «خداست که همیشه زنده است (و هر که غیر خداست حتّی پیغمبر مرده است([[135]](#footnote-135))) و خدایی هم جُز او نیست پس او را بخوانید در حالی که دین را برای او خالص کرده‌اید و ستایش خاصّ خداست که پروردگار جهانیان است».

و بر فرض محال که انبیاء و اولیاء چنان‌که شما معتقدید در عالم تصرّفی داشتند و می‌توانستند خوانندگان و متوسلان خود را یاری کنند باز هم شرط عقل نبود که کسی خدای حی حاضر قادر و از همه نزدیک‌تر به خود را واگذارد و دست به سوی اولیاء که فرضاً تصرّفی در ملک و ملکوت دارند، دراز کنند. زیرا برای اولیاء هر گونه قدرتی که تصوّر کنیم باز هم در قبال خدا چون ناچیز قطره‌ای است در مقابل دریای بی‌پایان، و منتهای نادانی است که کسی دریای بی‌پایان را گذاشته دست نیاز سوی قطره دراز کند! زیرا خدای متعال می‌فرماید: ﴿وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌۖ أُجِيبُ دَعۡوَةَ ٱلدَّاعِ إِذَا دَعَانِۖ فَلۡيَسۡتَجِيبُواْ لِي وَلۡيُؤۡمِنُواْ بِي لَعَلَّهُمۡ يَرۡشُدُونَ ١٨٦﴾ [البقرة: ١٨٦] «هنگامی که بندگان من از تو مسألۀ دعا کردن را می‌پرسند (به ایشان بگو) که من بسی نزدیکم و دعای دعا کننده را همین‌که مرا بخواند اجابت می‌کنم پس باید اجابت از من طلب کنند و به من ایمان آورند شاید ارشاد شوند».

این آیات مبارکات بر آنان که قلوب‌شان را زنگار کفر و شرک نگرفته باشد خود چون نوری است که بر کوه طور تابیده و صخرۀ صمّا را مُندک نمود. و هر مؤمن به خدا به روشنی می‌فهمد که جُز از خدا نباید بدون قید و شرط حاجت خواست و غیر او را نباید خواند.

اتفاقاً بر طبق آیات خدا احادیث و آثاری که از ائمۀ هدی ‡ رسیده است همین معنی را تأیید و همین مدّعی را ثابت و تصدیق می‌نماید که خواندن خدا بدون هیچ واسطه و شفیع و بی‌میانجی‌گری هیچ ولی و حبیب، مطلوب ذات احدیت است چنان‌که در نهج البلاغه، باب المختار من کتب مولانا أمیر المؤمنین ÷، در وصیت حضرت علی ÷ به حضرت امام حسن ÷ این فقرات مبارکه دیده می‌شود می‌فرماید: «واعْلَمْ أَنَّ الَّذِي بِيَدِهِ خَزَائِنُ السَّمَاوَاتِ والأرْضِ قَدْ أَذِنَ لَكَ فِي الدُّعَاءِ وتَكَفَّلَ لَكَ بِالإجَابَةِ وأَمَرَكَ أَنْ تَسْأَلَهُ لِيُعْطِيَكَ وتَسْتَرْحِمَهُ لِيَرْحَمَكَ وَلَمْ يَجْعَلْ بَيْنَكَ وبَيْنَهُ مَنْ يَحْجُبُكَ عَنْهُ ولَمْ يُلْجِئْكَ إِلَى مَنْ يَشْفَعُ لَكَ إِلَيْهِ». «و بدان همانا آن خدایی که خزائن آسمان‌ها و زمین به دست قدرت اوست خود او به تو اذن و دستوری در دعا داده است و اجابت آن را برای تو عهده‌دار و کفیل شده‌است و تو را امر فرموده است که از خود او بخواهی تا به تو عطا کند و از حضرتش طلب رحمت کنی تا به رحم فرماید و بین تو و او حاجب و مانعی که تو را از او دور دارد قرار نداده است و تو را وادار نکرده است که شفیع و واسطه‌ای برای خود به جانب او بیاوری» (نهج البلاغه، نامۀ 31).

و حضرت امام علی بن الحسین زین العابدین ÷ در دعای ابو‌حمزه ثمالی به خدا عرض می‌کند: «وَالْـحمْدُ لِـلَّهِ الَّذِي أُنَادِيهِ كُلَّمَا شِئْتُ لِحَاجَتِي وَأَخْلُو بِهِ حَيْثُ شِئْتُ لِسِرِّي بِغَيْرِ شَفِيعٍ فَيَقْضِي لِي حَاجَتِي...» «حمد خدای راست که هر وقت که من خواسته‌ام برای حاجت خود او را خوانده‌ام و هر هنگام خواسته‌ام برای راز خود با حضرتش خلوت کرده‌ام بدون این‌که شفیع و واسطه در کار باشد پس حاجت مرا بر آورده است».

که به روشنی معلوم می‌دارد خواندن خدا هیچ گونه احتیاجی به شفیع و واسطه ندارد و این عمل خود اگر از شرک و کفر هم سالم بماند باز یک عمل فضولانه است که کسی حقّ ندارد بدون دستور شرع بدان اقدام کند!.

و حال این‌که چنان‌که معلوم شد با کیفیتی که انجام می‌شود همان شرک و کفر است که نابخشودنی‌ترین گناهان و مورد لعن پروردگار جهان است.

هر کسی که در حال اضطرار غیر خدا را به صورت نامقید بخواند و از او جلب نفع و رفع ضرر خود را بخواهد قرآن او را مشرک خوانده است و فرمود چنین کسی با خدا، خدای دیگر گرفته است آن‌جا که می‌فرماید: ﴿أَمَّن يُجِيبُ ٱلۡمُضۡطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكۡشِفُ ٱلسُّوٓءَ وَيَجۡعَلُكُمۡ خُلَفَآءَ ٱلۡأَرۡضِۗ أَءِلَٰهٞ مَّعَ ٱللَّهِۚ قَلِيلٗا مَّا تَذَكَّرُونَ٦٢﴾ «آیا چه کسی (جُز خدا) مضطرّی را هنگامی که او را بخواند اجابت می‌کند و از او بدی را رفع می‌نماید و شما را جانشینان در روی زمین می‌نماید، آیا با خدا معبود دیگری هست........؟!».

یعنی خواندن بی‌قید و شرط دیگری در حال اضطرار و برای کشف سوء یا استفاده از مواهب حیات أرضی، حالِ کسی است که معتقد است با خدا، معبود دیگری هم هست که می‌تواند مضطرّی را اجابت نماید و چقدر کم متذکر این معانی می‌شوید.

پس به دلیل این همه آیات خواندن نامقید غیر خدا و خواستن نامقید از غیر خدا کفر و شرک است و معتقد به آن مشرک و نجس!.

امّا این‌که شما آیات عظام این چنینی که برای پوشاندن کفر و شرک خود پس از طی تمام مراحل می‌گویید: آری، اثری در عمل اولیاء از جانب خودشان بالاستقلال نیست بلکه مانند سایر اسباب و وسایل (مثلاً بیل و کلنگ) از طرف حقّ در اجرای برنامۀ مداخله دارند!.

أوّلاً: معلوم نیست که این کلمۀ استقلال چه حرفی است و مایه‌اش چیست و دلیلش کجاست و از اختراعات کیست؟

ثانیاً: مگر بت‌پرستان که بت‌ها را می‌خواندند (عبادت می‌کردند) به تعبیری که آیات شریفۀ سابق الذّکر حاکی است، به استقلال بتان اعتقاد داشتند؟! هرگز چنین اعتقادی نبوده است، مگر نه این قرآن است که از زبان همان بت‌پرستان می‌گوید: ﴿مَا نَعۡبُدُهُمۡ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَآ إِلَى ٱللَّهِ زُلۡفَىٰٓ﴾ [الزمر: ٣] «ما این بتان را عبادت نمی‌کنیم مگر برای آن‌که ما را به خدا نزدیک کنند».

پس به عقیدۀ آنان، بت‌ها فقط وسیله‌هایی بودند که خوانندگان و عبادت‌کنندگان خود را به خدا نزدیک کنند، و تقرّب به خدا برای آن است که حوائج آن‌ها را برآورد و إلاّ تقرب به خدا برای بت‌پرستان که نه به آخرت ایمان داشتند و نه معنی عرفان و رضوان إلهی را می‌دانستند چه فایده‌ای داشت؟! هرچند اگر ایمان به آخرت و رضوان إلهی هم داشتند، باز آن را از خدا می‌خواستند، تازه با تمام این حرف‌ها باز هم بتان آن‌ها مقام ولی متصرّف در تمام کون و مکان و آمریت بر جمیع موجودات عالمِ امکان را که شما می‌گویید نداشتند!.

امّا بتانی که شما با خیالات و اوهام خود ساخته‌اید خود خدای جهان‌ هستند!؟. هر چند کلمۀ «غیر مستقلّ» را بیاورید!.

هنگامی که قرآن بت‌پرستان را مورد سرزنش قرار می‌دهد می‌فرماید: ﴿وَيَقُولُونَ هَٰٓؤُلَآءِ شُفَعَٰٓؤُنَا عِندَ ٱللَّهِ﴾ [یونس: ١٨] «می‌گویند که اینان شفیعان ما در نزد خدا هستند».

خدای متعال که در هیچ آیه‌ای از آیات قرآن، شفاعتی را که مردم ما به آن معتقدند ثابت نکرده است بلکه به صراحت آخرین آیاتی که دربارۀ شفاعت در مدینه، یعنی در سال‌های آخر عمر شریف رسول الله ص نازل شده است به کلّی آن را نفی کرده است. چنان‌که قبلاً هم اشاره شد.

در دنبال همین آیۀ 18 یونس بلا فاصله می‌فرماید: ﴿قُلۡ أَتُنَبِّ‍ُٔونَ ٱللَّهَ بِمَا لَا يَعۡلَمُ فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَلَا فِي ٱلۡأَرۡضِۚ سُبۡحَٰنَهُۥ وَتَعَٰلَىٰ عَمَّا يُشۡرِكُونَ ١٨﴾ [یونس: ١٨] «بگو (ای پیامبر) آیا شما (شفیع تراشان) خدا را خبر می‌دهید به چیزی که در آسمان‌ها و در زمین بدان علمی ندارد (!!) خدا پاک و والاتراست از آن‌چه با او شریک می‌پندارند».

یعنی اصلاً چنین مطلب و موضوعی در نزد خدا نیست! خدای سبحان منزّه است از این‌که کسی بتواند در مملکت او فضولی کند و خودی نشان دهد. چنین اعتقادی که شفعایی عند الله بدون قید بوده باشند به نظر خدا به نصّ قرآن شرک است و می‌فرماید: ﴿سُبۡحَٰنَهُۥ وَتَعَٰلَىٰ عَمَّا يُشۡرِكُونَ ١٨﴾ [یونس: ١٨] «خدا پاک و والاتر است از آن‌چه با او شریک می‌پندارند».

شما در موضوع شفاعت در بتانی که با خیالات و اوهام خود تراشیده‌اید خیلی بیش از بت پرستان جاهلیت غلوّ کرده‌اید که ما إن شاء الله تعالی در فصل مستقلّی در این باب بحث خواهیم کرد.

معلوم نیست که این کلمۀ استقلال و غیر استقلالی که شما از خود ساخته‌اید کدام است و چه چیز ممیز شما از بُت‌پرستان است؟!.

شما از یک طرف اولیاء را مدبّر امور کائنات و متصرّف در ارضین و سماوات می‌دانید که حتی به اراده و اختیار خود تصرّفاتی در کون و مکان می‌کنند، و از طرفی دیگر آنان را آلاتی چون بیل و کلنگ معرّفی می‌نمایید!! مثلاً معجزه‌ای که در صفحۀ 339 از حضرت سید الشّهداء ÷ در انگور و موز بیرون آوردن آن حضرت از ستون مسجد، برای فرزند خود علی اکبر در غیر فصل انگور و موز، نقل کرده‌اید، آیا در این‌جا حضرت حسین فقط آلت بوده و هیچ اراده‌ای از خود نداشته و چون می‌خواسته که حضرت علی اکبر معجزۀ امام حسین را ببیند (لابدّ برای این‌که ایمان علی اکبر کامل شود!!) یک آلت بود و فقط ارادۀ خدا را برای علی اکبر جاری نمود!([[136]](#footnote-136)).

و هم‌چنین معجزۀ أمیر المؤمنین ÷ برای عمّار یاسر که برای طلبکار خود پریشان بود، حضرت سنگی را از زمین برداشت و به او فرمود: این را بگیر و دین خود را ادا کن، عمار گفته است: گفتیم این سنگ است، فرمود: خدا را به نام من بخوان! برای تو طلا خواهد شد. عمّار گفت: خدا را به نام علی خواندم سنگ طلا شد!! فرمود: ای ضعیف الیقین (عماری که رسول خدا دربارۀ او فرمود سر تا پای عمّار مملوّ از ایمان است، حال ضعیف الیقین شد!!) خدا را به نام من بخوان تا نرم گردد زیرا آهن برای داود ÷ به سبب نام من نرم شد!! پس خدا را به اسم علی خواندم طلای مزبور نرم شد به مقدار حاجات از آن گرفتم فرمود باقی را به نام من بخوان سنگ شود، همان طور شد!!.

جناب آیت الله العظمی این معجزه را در ص 340 کتاب خود از «مدينة الـمعاجز» آورده است([[137]](#footnote-137)).

آیا در این معجزه، علی ÷ هیچ اراده‌ای از خود نداشت؟ و فقط برای این‌که عمّار ضعیف الیقین!! یقینش قوی شود! بدون اراده هم‌چون آلتی، خواست خدا را اجرا نمود؟!.

و معجزۀ طشت پر از غساله امام سجّاد ÷ که برای دوست بلخی خود مملوّ از عقیق سرخ و دُرّ سفید و زمرّد سبز فرمود و به او داد([[138]](#footnote-138)).

و هم‌چنین معجزۀ آن دو قرص نان که موجب غنی شدن مرد مجهولی شد که از محبان آن حضرت بود، و ده‌ها از این قبیل معجزات که برخی از آن‌ها را برای اثبات ولایت و تصرّف أولیاء در ملکوت إلهی در این کتاب آورده‌ای که ائمّه ‡ دوستان خود را غنی می‌کرده‌اند.

مانند معجزۀ منقول در ص 345 که حضرت جواد دست بر درخت زیتون گذارد برگ‌های آن درخت مبدّل به قطعات نقره گردیده (لابدّ اگر در زمان ما بود تبدیل به اسکناس هزار تومانی می‌شد!) و ابراهیم بن سعید مقدار زیادی از آن پول‌ها را برداشت و در بازار مصرف کرد (و لابدّ حضرت امام محمد تقی ÷ با این گونه بخشش‌ها ملقّب به جواد الأئمّه شده است! زیرا با این کیفیت جواد الأئمّه شدن خیلی مهم نیست!!)([[139]](#footnote-139)).

و معجزاتی که ائمّه پاره‌ای از دشمنان خود را زن یا سگ کرده‌اند! مانند همان معجزۀ منقول در صفحۀ مزبور که حضرت صادق ÷ عربی بادیه نشین را که معجزۀ ایجاد رطب تازه در درخت خشکی از حضرت دید و گفت: تاکنون چنین جادوی بزرگی را ندیده‌ام، این حرف آن اعرابی بدبخت چنان این ولی متصرّف در کون و مکان را! عصبانی کرد که گفت: اگر اراده کنم می‌توانی از خدا بخواهم تو را سگی قرار دهد که به منزل روی و تبصبص و اعرابی ناگاه مبدّل به سگ شد!!!([[140]](#footnote-140)).

خوب! با این‌که ما هرگز عوام یعنی همان مردمان عادی را که خودتان اقرار کرده‌اید که گرفتار شرک شده‌اند، مقصرّ نمی‌دانیم، بلکه علّت و سبب آن شرک، خود شما و همین نوشته‌های شماست که نتیجه‌ای جُز این نداشته و ندارد. لکن همین عقیده و نظریۀ شما هم دوپهلو و نامعلوم و نامربوط است!.

شما می‌گویید: ائمّه ‡ در امور رزق و حیات و إماته و امثال آن اسباب هستند هم‌چنان که دکان و مزارع و میز و بیل و کلنگ اسباب‌ هستند یا هم‌چون غدا که وسیلۀ سیری و دوا که وسیلۀ درمان ‌است:

أولاً: ما در همین تشبیه نامناسب شما حرف داریم، زیرا در این وسایل و اسباب با میلیون‌ها سال تجربه و عمل ثابت شده است که از دکان و مزارع و بیل و کلنگ کارهای مربوط به آن‌ها بر می‌آید و نه همه کار، به همین سبب هیچ عاقلی تا حال از کلنگ میوه! و از بیل گیوه! نخواسته است! زیرا اینها برای کاری محدود و مربوط به خود آفریده و ساخته شده‌اند؟ امّا فردی از بشر هر چقدر هم فوق العاده باشد هرگز مُنشیء البریات و محیی الأموات و رافع البلیات نبوده و در تاریخ بشر هیچ عاقلی کسی جُز خدا را مدبّر کائنات و متصرّف در ارضین و سماوات، ندانسته است و هیچ فرد با شعوری برای این امور به سراغ انسانی مانند خود نرفته است مگر آن‌که با تبلیغات امثال شما گمراه شده باشد!!.

ثانیاً: هیچ کس از غذایی که خورد و سیر شد، سپاس‌گزاری نمی‌کند و نسبت به او تمجید و تملّق نمی‌پردازد و از دوایی که دردش از آن درمان شده حد و ثناء نمی‌کند. چون وسیله‌ای است محدود و مقید که خدا برای بدل ما یتحلّل و سیری قرار داده است و دوا را نیز برای درمان او مهیا فرموده است. پس اگر حمد و ثنا و ستایش باید به درگاه آفرینندۀ آن شاید، نه به دوا و غذا!.

امّا شما اولیاء را تا حدّ خدایی و بالاتر، سپاس می‌گویید و بر زنده و مردۀ آن‌ها ستایش می‌برید! و گور آن‌ها را بیشتر از مساجد احترام کرده و مورد توجّه و اکرام قرار می‌دهید به طوری که صد یک این کرنش‌ها و عبادت‌ها و سپاس‌ها و ستایش‌ها را نسبت به خدا انجام نمی‌دهید.

ثالثا: هیچ کس از بیل و کلنگ و شمشیر و تفنگ انتظار پاداش دوستی و کیفر دشمنی ندارد، آن‌ها آلاتی هستند که دوست و دشمن نمی‌شناسند و با کسی حبّ و بغض ندارد، امّا اولیاء متصرّف در کون و مکان شما، طبق معرّفی شما حبّ و بغض و تعصبّ را تا آخرین حدّ دارند! اینان دوستان خود را با اندک دوستی و محبّت و کمترین ارادت و خدمت، ممکن است به عالی‌ترین درجات جنّت برسانند! و دشمنان خود را در نهایت ذلّت به أسفل درکات جهنّم بفرستند!! و حتی اعمال و عبادات مردم هر چند از روی اخلاص باشد اگر از محبّت خاصّ آن‌ها خالی باشد به هیچ حساب می‌کنند و در روز قیامت که همۀ اختیارات میزان و کتاب به دست آنهاست دوستان خود را چنان و دشمنان خود را چنین می‌کنند! و چنان‌که قبلاً هم گفتیم همین معنی و منظور است که شما را با این طمع، به کفر و ضلالت کشانیده است!.

شما خود در 480 کتاب «أمراء هستی» تحت عنوان «حساب قیامت و نظارت امام» نوشته‌اید: مفسران معصوم در آیۀ آخر سورۀ غاشیه: ﴿إِنَّ إِلَيۡنَآ إِيَابَهُمۡ ٢٥ ثُمَّ إِنَّ عَلَيۡنَا حِسَابَهُم ٢٦﴾ [الغاشیة: ٢٥، ٢٦]([[141]](#footnote-141)). «فرموده‌اند: بازگشت مردم و حساب آنان به سوی ما است». از جمله در تفسیر صافی از حضرت کاظم ‡ نقل می‌کند فرمود: (إن إياب الـخلق إلينا وحسابهم علينا). یعنی: بازگشت این مردم به جانب ما و حساب‌شان برماست، پس آن گناهانی را که از نظر حقّ الله مرتکب شده‌اند از خدا می‌خواهیم که آن را به ما واگذار فرمایند و خدا خواستۀ ما را اجابت می‌کند و هر گناهی را که از نظر حقّ الناس ارتکاب کرده‌اند از مردم خواهش می‌کنیم که به ما بخشند ومردم نیز می‌پذیرند و خدا به آنان عوض خواهد داد و هم‌چنین در زیارت جامعۀ کبیره وارد شده: «وَإِيَابُ الـخلْقِ إِلَيْكُمْ وَحِسَابُهُمْ عَلَيْكُمْ!!!» یعنی رجوع مخلوقات به سوی شما ائمّه است و حساب آن‌ها نیز به عهده‌ی شماست.

در صفحۀ 490 نوشته‌اید: «از حضرت سجّاد ÷ که خلاصۀ ترجمۀ آن این ‌است که ما روز قیامت سرپرست حوض کوثریم و به دوستان خود از آن می‌چشانیم و جُز به سبب توسّل به ما راهی به سوی آن نیست، و هر کس ما را مسرور کند در آن روز مسروش می‌کنیم و هر کس ما را بیازارد و حقّ ما را غصب کند نطفه‌اش ناپاک بوده در آخرت به سزای خود خواهد رسید!!».

و در صفحۀ 179 از برخی اخبار چنان نتیجه گرفته‌اید که: «مردمِ محشر دامان شیعیان را می‌گیرند و شیعیان دامان ائمّۀ خود را گرفته همه به بهشت می‌روند و هر دسته با توسّل به دستۀ دیگر به مثوبات آن جهان نائل می‌گردند چنان‌که در این جهان نیز رسیدن به حاجات و نجات از بلیات، یکتا وسیله‌اش تمّسک به ذیل عنایت آن خاندان است!».

ما می‌دانیم انگیزۀ نویسندگان و تمام غالیان همین غرورهای شیطانی است و به یقین دشمنان اسلام هم برای سستی و تضعیف مسلمین، خود مستقیماً و یا به وسیلۀ ایادی خود اینگونه مطالب غرور‌انگیز فتنه خیز را در بین مسلمانان مخصوصاً شیعیان نشرداده و می‌دهند، زیرا چه کاری از این بهتر که در مقابل آن همه تهدیدات و انذارات خداوند که: ﴿تَقۡشَعِرُّ مِنۡهُ جُلُودُ ٱلَّذِينَ يَخۡشَوۡنَ رَبَّهُمۡ﴾([[142]](#footnote-142)) [الزمر: ٢٣]، یک چنین فضای بی بام ودری از شفاعت در مقابل تمام مردم باز شود که آن‌چه حقّ الله است، خدا به ائمّه ببخشد و آن‌چه حقّ النّاس است مردم به ائمّه ببخشند آن‌گاه شیعیانی که مسلّماً به وسیلۀ این انگیزه‌ها، گناهان‌شان از همۀ مردم بیشتر است خود به سبب گرفتن دامان سر سلسلۀ ناجیان یا منجیان شوند و مردم هم دامان آن‌ها را گرفته سر انجام همگی به بهشت روند!! با این امتیاز که شیعیان آقا و نجات بخش دیگران‌اند!! و ما إن شاء الله تعالی در بحث شفاعت به سستی و مجعولیت این روایات می‌رسیم و واهی بودن این تصوّرات را ثابت می‌کنیم.

در این‌جا فقط می‌گوییم این اسباب و وسایل را که شما قبلاً تشبیه به دکان و مزارع و بیل و کلنگ بی اراده و شعور کردید و خواستید نتیجه بگیرید که ائمّه اطهار در مملکت إلهی خدای قهّار، جز آلتی هم‌چون آلات و ادوات نامبرده نیستند، چرند گفتی و هذیان بافتی!.

آنان به عقیدۀ شما مالکان ملکوت إلهی و هر چه بخواهند با دوستان و دشمنان خود می‌کنند، چون کلید بهشت و جهنم به دست آنهاست!.

امّا به قول شما از طرفی دارای عواطف تند وتعصبات شدید بشری هستند، (البته آن‌گونه که شما معرّفی می‌کنید) کسی که اندک خدمتی و اظهار محبتی به ایشان کرد، او را وارد بهشت کرده و آن که مختصر آزار و اهانتی به ایشان روا داشته داخل جهنم می‌کنند!.

همین انگیزه و طمع است که مردم بدبخت این مملکت از همۀ اوامر و نواهی شریعت که بعثت تمام پیغمبران و نزول جمیع کتب آسمانی و قرآن برای آن است، صرف نظر کرده و پشت سر انداخته و در رعایت مقرّرات دینی و دنیایی حتی از یک کشور نیمه وحشی هم بدتر هستند!!! امّا برای به دست آوردن رضایت امامان به خیال خودشان در سال چندین روز به جهت وفات آنان تعطیل می‌کنند و یا به جهت تولّدشان جشن می‌گیرند در صورتی که کوچک‌ترین دلیلی از شرع و عقل برای آن ندارند، برای عزاداری‌هایشان میلیون‌ها تومان زنجیر و قمه و قدّاره و توق و علم می‌خرند و صحنه‌های دهشت انگیز و حیرت آوری از دسته‌های سنیه‌زن و زنجیر‌زن وجود می‌آورند! برای مرقد آنان میلیاردها صرف تعمیر و تزیین گنبد و بارگاه و خدّام و ضریح و اثمال آن می‌نمایند([[143]](#footnote-143)) و......... و......... و...........

برای چه؟! برای این‌که شما به این مردم چنین فهمانیده‌اید که آنان صاحب اختیار دنیا و آخرت‌اند! باید آن‌ها را با این وسایل راضی کرد! و إلا فلا!! به خدا قسم، اگر تبلیغات و تطمیعات نبود، هرگز هیچ عاقلی این اعمال سفیهانه را انجام نمی‌داد، و وقت و مال و عمر و فکر خود را برای چنین اموری که از طرف خدا و پیغمبر کوچک‌ترین قول و فعلی در این باره صادر نشده است، ضایع نمی‌کرد.

خود شما قبول دارید که پروردگار عالم بیش از یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر برای هدایت بشر مبعوث فرموده است (هر چند قائل‌اید که آن بزرگواران نیز تحت ولایت امامان شیعه بوده و ریزه‌خوار احسان ایشان هستند!) این همه انبیای بزرگوار که پروردگار متعال در قرآن کریم ایشان را مدح و تمجید فرموده از قبر و مزار ایشان طبق روایت «عبد الله بن ابی فروه» و سایر اخبار، جز سه قبر معلوم و معروف نیست: که یکی از آن سه، قبر حضرت اسماعیل ÷ است که در زیر ناودان خانۀ کعبه و فاقد قبّه و بارگاه و ضریح و خادم است و دیگری قبر حضرت هود ÷ که محفوف به رمل و در دامنۀ کوهی از جبال یمن است و سوّمی قبر رسول خدا ص است که در مدینۀ منوّره است([[144]](#footnote-144)).

فقط این سه قبر، مرقد حقیقی انبیاء است و بقیه موهوم و نامعلوم است! امّا شما نگاهی به کشور شیعه نشین کرده و قبور و زیارتگاه‌های آنان را ببینید که سر به صدها هزار می‌زند با آن همه نهی صریحی که در شریعت اسلام از طریق عامّه و خاصّه در تعمیر و تجصیص و ساختن بنا و ضریح بر قبور، شده است! در هر سال چه مقدار از اموال صرف این امور منهیه می‌شود؟ خدا می‌داند و بس. و ما إن ‌شاء الله تعالی در بحث مقابر و زیارت، مختصری از آن را برای خوانندگان می‌آوریم([[145]](#footnote-145)).

چرا؟! برای این‌که شما با این گونه تبلیغات مردم را معتقد کرده‌اید که صاحبان این قبور مدبّر ا‌مور کائنات هستند و متصرّف در ارض و سماوات؟ و بر آورندۀ حاجات و دافع بلیات و مُنزِلِ برکات و رافعِ درجات در دنیا و آخرت هستند!! و البتّه هر حیوانی تا چه رسد به انسان طالب خیرِ خود و دافع شرّ از خود است، بالطّبع آن را خواهان و از این گریزان است. این است که صرف یک درهم برای صد دینار و دادن یک مشت برای به دست آوردن چند خروار را از جان و دل راغب و خریدار است!

با امامانی که به قول شما دارای عواطف تند بشری هستند و برای محبّان خود و نجات ایشان حاضر شده‌اند فداکاری‌ها کرده تا جایی خود را قربانی کنند، و نسبت به دشمنان خود چنان به خشم آیند که تا عربِ بیابانی کوچک‌ترین شک کرد امام او را تبدیل به سگ می‌کند و......... و....... با چنین کسانی به سادگی می‌توان کنار آمد و دل او را راضی کرد. تا آن خدای منزّه از احساسات بشری و بی تعصّب! که بدون هیچ ملاحظه‌ای در کمین ظالمان و ستمگران است که ﴿إِنَّ رَبَّكَ لَبِٱلۡمِرۡصَادِ ١٤﴾ [الفجر:١٤] «همانا پروردگارت در کمین است». و دشمن ناسپاسان که می‌فرماید: ﴿فَإِنَّ ٱللَّهَ عَدُوّٞ لِّلۡكَٰفِرِينَ ٩٨﴾ [البقرة: ٩٨] «همانا خداوند دشمن کافران است». و محاسبۀ او با مثقال و نقیر و خردل و قطمیر است که ﴿وَإِن كَانَ مِثۡقَالَ حَبَّةٖ مِّنۡ خَرۡدَلٍ أَتَيۡنَا بِهَاۗ وَكَفَىٰ بِنَا حَٰسِبِينَ ٤٧﴾ [الأنبياء: ٤٧] «اگر کردارشان هموزن دانۀ خردلی باشد، آن را می‌آوریم و کافی است که ما حساب‌گر باشیم». و قرآن کریم وصیت لقمان حکیم را بدین بیان می‌آورد که: ﴿يَٰبُنَيَّ إِنَّهَآ إِن تَكُ مِثۡقَالَ حَبَّةٖ مِّنۡ خَرۡدَلٖ فَتَكُن فِي صَخۡرَةٍ أَوۡ فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ أَوۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ يَأۡتِ بِهَا ٱللَّهُۚ …﴾ [لقمان: ١٦] «ای پسرکم اگر کردار انسان هم‌وزن دانۀ خردلی باشد که در صخره‌ای یا در آسمان‌ها یا در زمین باشد خداوند آن را [در روز رستاخیز] بیاورد»، و نیز می‌فرماید: ﴿فَمَن يَعۡمَلۡ مِثۡقَالَ ذَرَّةٍ خَيۡرٗا يَرَهُۥ ٧ وَمَن يَعۡمَلۡ مِثۡقَالَ ذَرَّةٖ شَرّٗا يَرَهُۥ ٨﴾ [الزلزلة: ٧- ٨] «هر که به وزن ذرّه‌ای کردارِ نیکو به جای آرد [پاداش] آن را ببیند و هر که به وزن ذرّه‌ای کردارِ بد به جای آرد [نتیجۀ] آن را ببیند».

با چنین خدایی چگونه می‌توان در محاسبه روبرو شد که از احساسات بشری مبرّی است و تعصّبی ندارد و به اصطلاح، مو را از ماست می‌کشد؟!.

لذا به امامی پناه می‌برند که آن‌چه ایشان از حقّ الله را امتناع کرده‌اند از خدا خواهش کنند که آن حقوق را به ایشان واگذار کند و خدا هم واگذار می‌کند!! و آن‌چه را از حقّ النّاس از بین برده‌اند امامان از مردم می‌خواهند که آن حقوق را به ایشان واگذار کنند، لابدّ مردم هم روی امامان را به زمین نمی‌زنند و می‌گذرند! این هم حساب مشکل روز قیامت؟!! بعد از آن کلید بهشت و جهنّم در دست امامان یعنی پسر خاله‌ی شیعیان است! که این عزیزان بی‌جهت را به بهشت و دشمنان‌شان را به جهنم می‌برند! چه سودی از این بهتر و چه معامله‌ای از این پُرسودتر!!؟ پس چرا نکنند؟

این است آن انگیزه‌ای که به قول خودتان اینان را تا حدّ شرک کشانده است و علّت واقعی و انگیزۀ حقیقی آن هم خود شما و این احادیث عجیب و غریب غالیان یا دشمنان دین اسلام است. پس چنان‌که گفتیم تشبیه شما به این‌که ائمّه آلت بی ارادۀ خدایند! غلط و خلاف حقیقت یعنی همان غلوّ و گزاف است. و إلاّ اگر حساب آلت و اسباب بوده باشد از آلات و اسباب فیوضات إلهی هیچ آلتی بلکه آیتی ظاهر‌تر و روشن‌تر از خورشید نیست، و به قول خود شما در صفحۀ 58 «ماه و خورشید در تربیت موجودات زمین از جماد و نبات و حیوان تأثیر و دخالت تامّه دارد و بدون تردید وسیلۀ حیات جسمانی و مادّی کرات مورد تابش خود هستند ولی استقلال در تربیت ندارند بلکه از جانب خدا تربیت می‌کنند».

و من اضافه می‌کنم که اینگونه فیض بخشی و تربیت را اکثر افراد بشر بلکه همۀ آن‌ها می‌دانند. امّا آیا تا به حال شنیده شده که مسلمانی نسبت به خورشید اظهار ارادتی کند یا ابراز محبّتی؟ و از آن ثنا و تمجیدی نماید یا تملّق و تحمیدی!؟ چرا؟ برای این‌که می‌داند خورشید دارای عاطفه و تعصّب نیست و اراده‌ای از خود ندارد و از مدح و قدح کسی آگاهی ندارد. آن‌چه خدا به او داده است می‌دهد، و به امری که مأمور است می‌پردازد، نه از اقبال کسی خوشحال و نه از اعراض کسی خشمگین می‌شود! لذا هیچ مسلمانی او را محبوب نمی‌گیرد و برای لطف و غضبش خوش‌حال و اندوهگین نمی‌شود. او آلت فیض إلهی است، اگر شکری و ثنائی باشد، باید به پروردگار او که فیاض علی الاطلاق است، کرد نه به شخص او! آیا امامان آلات فیض نیز چنین‌اند؟([[146]](#footnote-146)).

از نظر عقل و دین هرگز پروردگار عالم برای نظم جهان و تدبیر امور موجودات احتیاج به کسی اعمّ از نبی و ولی و وصی و وزیر و دبیر و وکیل و مشیر ندارد! و هیچ کس را در حریم ملکوت او راه نیست و از اسرار خلقت و علوم غیب او آگاهی ندارد مگر آن‌چه به وسیلۀ وحی بر رسولش بر حسب مصلحت و حکمت ابلاغ فرماید، و این قبیل افکار، اندیشه‌های کودکانه و تصورات عامیانه است در محیطی تنگ و تاریک و قلبی خالی از علم و اندیشه!.

از نظر عقل نیز تمام آن‌ها جعلیات است که به عنوان معجزه و کرامت و تصرّف ائمه در امر حیات و ممات و رزق و حاجات بشر و حیوانات آورده‌ای! و از صفحۀ 385 تا 394 و از صفحۀ 439 تا 449 کتابت پر کرده‌ای! تمام آن‌ها موهومات و ساخته‌ای غُلات است! زیرا معجزه‌ای را که شخص بی‌نام و نشانی چون «عمارة بن زيد» و یا بدنامی ‌چون «علي بن أبي حمزة بطائني» و یا غالی کذّابی چون «محمّد بن سنان» و کذّابی چون «يونس بن ظبيان» روایت کنند، از داستان مجهولانی چون آن اعرابی و قصۀ آن مرد بلخی!! از این جلعیات و موهومات و خرافات هیچ عاقلی برای اثبات تصرّف ائمّه در تدبیر امور کائنات استدلال نمی‌کند، این قبیل معجزات برای گوینده‌ای چون آن راوی، و برای شنونده‌ای چون عمّه‌اش خوب است!! اینها نه تنها حجّت نیست بلکه منتهای رسوایی و خفت برای گوینده و شنونده‌ی آن است! صدها خروار از این احادیث در مقابل یک آیه‌ی قرآن کریم که مخالف آن است چون صدها هزار پَرِ کاه در مقابل سیلی سهم‌گین و خروشان ‌است. البتّه در نظر کسی که به خدا و روز قیامت ایمان داشته باشد. زیرا هیچ عاقلی نمی‌تواند از حقایق قرآن با آن صراحت بیان، چشم بپوشد و عقل و وجدان خود را کنار بگذارد برای چرندی که فلان غالی بافته یا فلان دروغگو ساخته است!! و با مجعولات خود اولیای خدا را که تاریخ حیات سراسر افتخارشان پر از عبادت و تقوی و مملوّ از خوف خدا و حساب روز جزاء بوده است و خود بهترین معلّم خداپرستی و داعیان إلی الله بوده‌اند به صورتی درآورده که جُز تعریف و تمجید خود کاری و جُز خودپسندی و خودخواهی هدفی نداشته‌اند؟! تو گویی تمام این دستگاه کائنات و آفرینش موجودات برای سپاس و ستایش و عبودیت و کرنش آنان به وجود آمده است لا غیر!؟ تَعَالَى اللهُ عَمَّا يَقُولُ الجاهلون عُلُوًّا كَبِيرًا.

گفتیم آن معجزاتی که از ائمّه ‡ شما در کتاب خود آورده و آن‌ها را دلیل بر تصرّف آنان در کل ممکنات و موجودات گرفته و دلیل نقلی و شرعی دانسته‌ای، و در صفحۀ 60 گفته‌ای: «مطالعه در معجزات چهارده معصوم هرگاه به طور مجموع مورد دقّت قرار گیرد اکثراً مشحون از خلق و ایجاد و تغییر و تبدیل ماهیات و خبر دادن از غیب و سایر کارهای خدایی و اعمال ولایتی است!».

اگر اینگونه معجزاتِ ادّعایی دلیل بر تصرّف کسانی در امور عالم و نظم جهان و تدبیر عالم امکان است، هر طائفه‌ای از ملل و مذاهب و ادیان جهان از این قبیل جعلیات و موهومات برای خود و اولیای خود دارند. زیرا معجزه‌ای که گوینده و سازندۀ آن یک نفر ـ هر چند عادل ـ باشد، مورد قبول و اطمینان هیچ نخواهد بود؛ تا چه رسد که راویان آن کذّابان و غالیانی چون محمّد بن سنان و یونس بن ظبیان و عماره بن زید بی‌نام و نشان و علی بن أبی حمزه ملعون به لسانِ همان امامان باشد!.

[کراماتی که صوفیه برای ائمّۀ خود آورده‌اند]

شما تنها در طائفۀ صوفیه و احوال اولیای آن‌ها مطالعه کنید تا ببینید این طائفه کراماتی برای ائمّۀ خود آورده‌اند که این معجزات شما در احوال أئمّۀ اثنی عشر ‡ شاید به پایۀ آن‌ها نرسد!! یک مطالعۀ اجمالی در کتب صوفیه، مثل «تذكرة الأولياء» شیخ عطّار یا «نفحات الأنس» جامی یا «إسعاف الرّاغبين» یافعی و امثال آن، هزاران معجزات غریب و عجیب از اولیای خود نشان می‌دهند([[147]](#footnote-147)) که ما برای نمونه به چند عدد آن به نحو اجمال اشاره می‌کنیم:

مثلاً شیخ عطّار که کتاب «تذكرة الأولياء» خود را به نام حضرت امام جعفر صادق بزرگ صوفیان ـ البتّه به عقیدۀ او ـ افتتاح می‌نماید، از آن حضرت معجزۀ قابل اهمیتی نمی‌آورد! امّا در معجزۀ حسن بصری که بسیاری از علمای بزرگ شیعه چون علاّمۀ مجلسی و دیگران او را مخالف ائمّه مخصوصاً امیر المؤمنین علی÷ می‌دانند، می‌نویسد: حسن بصری خرمایی را یافته و به کسی داده و او خورده، دانۀ او طلا شده است! یا هر روز حسن نماز پیشین را در بصره می‌کرده و به مکه می‌رفته و باز برای نماز پسین هر روز به بصره باز می‌گشته است! برای شمعون گبر دست در آتش می‌نهاد و نمی‌سوخت و چون شمعون مسلمان شد، خطّ آزادی و ضمانت بهشت برای او نوشت و خدا آن را امضاء و اجرا کرد!! یا ماری با شاخ نرگس مالک دینار را باد می‌زد! و دست دهری چون در مجاورت دست مالک بود در آتش نسوخت! یا کسی تازیانه‌ای به مالک زد، و وی او را نفرین کرد، روز دیگر دست تازیه‌زن قطع شد! یا حبیب عجمی که از اقطاب صوفیه است چون هر روز به مسجد می‌رفت و عبادت می‌کرد و به خانواده‌اش می‌گفت من در نزد کسی به مزدوری کار می‌کنم و هنوز صاحب کار مزدم را نداده است، روز دهم یک خروار آرْد و یک مسلوخ گوشت و روغن و عسل به در خانۀ او آوردند، یا برای مهمانان او غذا از غیب می‌آمد!! یا چون حسن از حَجّاج گریخت و در خانۀ حبیب پنهان شد مأمورین در خانۀ او با این‌که دست به حسن می‌مالیدند امّا از کرامت راستگویی حبیب که گفته بود حسن در همین خانه است او را نمی‌دیدند!! یا این‌که او بر روی آب روان می‌شد و غرق نگشته، راه پیمایی می‌کرد!! یا سوزن از دست حبیب افتاد و در شب تاریک خانه روشن شد! یا قاتلی را بر دار کردند همین‌که حبیب بر او عبور نمود، مستحق بهشت شد!!.

در کرامت عتیبه بن غلام می‌نویسد که او از روی آب دریا می‌گذشت و حسن که خود صاحب آن همه کرامات بود تعجّب می‌کرد!! یا بدون هیچ مقدّمه در فصل زمستان به کسی زنبیل رطب تازه می‌داده!.

در کرامت رابعه عدویه می‌نویسد که هنگام تولّد او به پدرش پولی رسید که با آن هر چه می‌خواست می‌خرید! یا خر او در سفر حجّ بعد از مردن زنده شد! و چنان گرامی بود که کعبه به استقبال او آمد!!! ناقلِ این معجزه و کرامت شیخ علی فارمدی است که هر چند دروغگو باشد از علی بن حمزه و محمّد بن سنان و عماره بن زید دروغگوتر نیست.

با این‌که رابعه از جلوی مهمانان خود دو عدد نان برداشت و بیست عدد نان از غیب دریافت داشت! یا هنگامی که حسن به او گفت بیا تا سجّاده برای نماز در آب اندازیم او در هوا انداخت! (یعنی بالاتر از حسن!).

یا دیگ رابعه بدون آتش می‌جوشید و طعامی از آن با حسن بصری خوردند که به تصدیق حسن بهتر از آن نخورده بود([[148]](#footnote-148)).

و در کرامت فضیل بن عیاض گفته‌اند: جهودی بُردن تلِّ ریگی را بر او عرضه کرد تا او را آزاد کند و آن ریگ‌ها را باد برد!!.

برای ابراهیم ادهم اژدهایی پوستین شد تا از سرما رنج نبرد، و سوزنی از او در دریا افتاد و چون آن را خواست هزاران ماهی با سوزن‌های طلا بیرون آمدند که خودت نیز در همین کتاب آن داستان را آورده‌ای!.

یا چون عدّه‌ای از همراهان ابراهیم ادهم که در بیابانی آتش افروخته بودند و آرزوی گوشت حلال کردند تا کباب کنند به کرامت ابراهیم، شیری گورخری را آورد!.

در کرامت ذو النّون مصری گفته‌اند: چون در کشتی گوهری گم شد و ساکنان کشتی ذو النّون را متّهم به ربودن آن کردند به معجزۀ وی هزاران ماهی از دریا بیرون آمده در دهان هر یک گوهری تقدیم وی نمودند!.

یا این‌که جوانی چون صد هزار درهم بر درویشان انفاق کرد. آن‌گاه پشیمان شد ذو‌النّون مصری به دارویی سه دانه یاقوت برای او به وجود آورد!! یا کسی به نزد ذو‌النّون آمد و گفت وام دارم، ذوالنّون سنگی برداشت و به او داد و آن زمرّد بود به چهار صد درم.

تا جایی که متوکل که امام دهم شیعیان با آن همه کرامات یا معجزات نتوانسته بود او را تسلیم کند، از کثرت کرامات یا بگو معجزات مرید ذو النّون شد!! و هنگامی که جنازۀ ذو النّون را برمی‌داشتند مرغانی از هوا آمدند و بر جنازۀ او که در آفتاب گرم بود، سایه کردند.

در کرامات بایزید بسطامی نوشته‌اند که شیخ ابو سعید ابو الخیر که خود از بزرگان صوفیه ‌است گفته است که هجده هزار عالم را از بایزید پُر می‌بینم! تا جایی که معروف است که با یزید ادّعای خدایی می‌کرد و می‌گفت: «سبحانی ما أعظم شأنی»!!.

در این باره در مثنوی مولوی داستان عجیبی مذکور است. یا گفتگویی که بایزید با سگ داشت و با او احتجاج می‌کرد! یا در طبرستان بر جنازۀ مردگان حاضر می‌شد تا جایی که یکی از مریدان با یزید به نام ابو‌سعید راعی چوبدست خود، انگور سپید و سیاه بیرون می‌آورد و خود و مهمانانش می‌خوردند!! و معراجی عجیب از بایزید که در چند صفحۀ «تذكرة الأولياء» از او نقل شده است.

عبد الله مبارک کوری را بینا کرد و به دعای سفیان ثوری خلیفه و ارکان دولت او جمیعاً به زمین فرو رفتند! و مرغی که سفیان او را در قفس دیده و خریده بود پس از مرگ او بر سر گورش بال می‌زد! گفته‌اند خشت‌های خام با محمّد بن خالد الاجری که یکی از بزرگان صوفیه است سخن می‌گفتند.

در باب بشر حافی آورده‌اند که بنا به وعده‌ای که داده بود با پای برهنه از روی آب دجله عبور کرد! و مادامی که زنده بود هیچ چارپایی در آن شهری که او بود سرگین نریخت، و اهل معرفت وقتی از فوت بُشرِ حافی اطّلاع یافتند که دیدند اسبی سرگین انداخت!!.

حسین بن منصور حلاّج روزی بر شیری سهمگین غضوب نشسته و اژدهایی زنده در دست گرفته از دروازۀ بغداد آمد و بر گِرد شهر بگشت و أَنَا الحق می‌زد.

ابو الخیر تینانی از طرابلس مکه طی الأرض می‌کرد. شیخ روزبهان از آن‌چه در ضمیر اشخاص می‌گنجید خبر می‌داد! و او بر حسب پیمان با شیخ ابو بکر بن طاهر پس از فوت خود هر سحری عُشْرِ قرآن را در قبر می‌خواند! جالب است که همین شیخ با داشتنِ عشق به خدا، عاشق زن مُغنّیه‌ای شد و مدّتی خرقه را ترک کرد!.

از این قبیل کرامات یا معجزات که شرحش طولانی است برای اقطاب صوفیه فراوان گفته و نوشته‌اند. کسی که طالب تفصیل بیشتر باشد می‌تواند به کتب عربی و فارسی صوفیه که اتفاقاً در عصر ما از نظر سیاست استعمار، رواج بسیار دارد، مراجعه نماید.

اگر با این قبیل موهومات بتوان تصرّف بشر را در نظم و گردش ارضین و سماوات ثابت کرد، پس تمام این افراد مُدبّرین امور کائنات‌ هستند! در آن صورت به جای چهارده متصرّف در امور عالم، بیش از چهارده هزار بلکه چهار صد هزار! متصرّف یا به عبارت ساده «خدا» خواهیم داشت!! و این فضلیت منحصر به امامانِ شیعه نمی‌شود!! زیرا نسبت کرامات و معجزات به اولیای دین، منحصر به مسلمین نیست. بلکه هر مذهب و دینی از این قبیل موهومات دارد!.

تاریخ کلیسا برای پاره‌ای از راهبان از زن و مرد کراماتی عجیب نقل کرده است، تا جایی که دانشمندان بزرگی مانند «کامیل فلاماریون» فلکی موحّد فرانسوی که اصلاً به کلیسا و روحانیت نصاری اعتقادی نداشته، آن‌ها را باور کرده است! و در پاره‌ای از تألیفات خود نمونه‌هایی از این قصّه‌ها را آورده است!.

شما هرگونه اشکالی که بر این ادّعاها وارد کنید بر خودتان وارد است! زیرا اگر گویندگان و روایت‌کنندگان این کرامات غالباً بیش از یک نفر نبوده است آن‌چه را هم که شما در آثار خود نوشته‌اید و در این کتاب آورده‌اید همین‌طور است!.

اگر بگویید که گویندگان این کرامات صوفیه و راهبان، صادق و عادل نبوده‌اند، روایت کنندگان این روایات یا به قول شما معجزات هم نه تنها عدالت و صدق‌شان مورد تردید است، بلکه به تصریح کتب رجال، بسیاری از آن‌ها کذّاب و غالی بوده‌اند! پس ادّعای بدین بزرگی را که جُز از افراد خدا ناشناس و گستاخ یا دیوانه برنمی‌آید با این موهومات نمی‌توان ثابت کرد، و قال و قیل هر مبدع ضلیل برای کسی دلیل نمی‌شود.

[خود آیت الله العظمی! اقرار دارد که ائمّه ‡ هرگز مقام سلطنت و فرماندهی بر جهان هستی را دربارۀ خود قائل نبوده‌اند و تلاش نافرجام ایشان در پاسخ به آن]

آیت الله العظمی! در فصل سوّم کتاب خود راجع به مدّعای خود از پیش خود اشکالاتی تراشیده سپس به جواب‌گویی پرداخته است: مثلاً در صفحۀ 80 گفته است: «دیگر از اشکالاتی که می‌شود آن است که مقام سلطنت و فرماندهی نسبت به جهان هستی را خود ائمّه هم دربارۀ خود قائل نبوده‌اند و قولاً و عملاً این انتساب را تخطئه و تکذیب کرده‌اند، به این دلیل که ولایت و سلطنت مفروض چنان‌که گفته شد ناشی از کمال علم و اراده و عمل است، یعنی باید شخص ولی از نظر علم، محیط به تمام جهات و جوانب عالم ملک و ملکوت و مُطّلع بر غیب و ظهور و باطن و آشکار جهان بوده هیچ مطلبی بر او مخفی و از جواب هیچ سؤالی عاجز و در حلّ هیچ مشکلی محتاج به دیگری نباشد و از جنبۀ قدرت نیز عاجز از هیچ دشمن و مستأصل در برابر هیچ حادثه و مقهور هیچ گونه بلای مالی و جانی نباشد؛ و از نظر عقل هم معصوم و منزّه از هر عیب و نقص عملی و بری و مطهّر از هرگونه لغزش و خطا بوده باشد، تا بتواند مقام نیابت از مَنُوبُ عنه را که خداوند عالم قادر متّصف به جمیع اوصاف کامله و منزّه از تمام صفات سلبیه است، احراز و خلافت آن مستخلف را واجد و سرپرستی کشور خداوند را به عهده بگیرد».

أوّلاً: در این جملات، خود آیت الله العظمی! اقرار دارد که ائمّه ‡ هرگز مقام سلطنت و فرماندهی بر جهان هستی را دربارۀ خود قائل نبوده و قولاً و عملاً این انتساب را تخطئه و تکذیب کرده‌اند. بلکه چنان‌که بعداً در باب غُلُوّ و غُلات بحث خواهیم کرد، تمام کسانی که چنین ادّعا، بلکه خیلی کم‌تر و کوچک‌تر از آن را دربارۀ هر یک از ایشان ‡ قائل شده‌اند صدها و هزارها مرتبه آنان را لعن کرده و از ایشان اظهار برائت نموده‌اند؛ و صحابه و یاران و دوستان و شیعیان خود را از همنشینی با چنین کسان منع فرموده و گویندگان را نفرین کرده‌اند.

امّا این آیت الله العظمی! با این کیفیت باز هم می‌خواهد همان چیزی را که خود ائمّه ‡ به اقرار خودش تخطئه و تکذیب کرده‌اند، دربارۀ ایشان مسجّل و تثبیت نماید!!.

بلی، در میان مریدان و دوستان، گاهی افراد احمق و نادانی پیدا می‌شوند که ارادت و محّبت‌شان محبّت همان خرسی است که داستان آن را مولوی با این بیت در مثنوی شروع می‌کند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اژدهایی خرس را درمی‌کشید |  | شیر مردی رفت و فریادش رسید |

و چون خرس از دهان اژدها نجات یافت و خواست احسان نجات دهندۀ خود را تلافی کند، همین‌که آن مرد خوابید برای راندن مگس از صورت او، تخته سنگی را بر صورت مُنجی خفته، کوبید! و این نکته را برجهانیان روشن کرد که: «دوستی بی‌خرد، خود دشمنی است!» و بساکه بیشتر علّتِ ادّعای مدّعیانِ الوهیت چون فرعون و شدّاد و نمرود و رؤسای ادیان باطله مانند باب و بهاء، از فرط حماقت همین مریدان احمق باشد! و گرنه هیچ عاقلی گردِ این ادّعاها نمی‌گردد.

چنان‌که در احوال میرزا حسین علی بهاء آورده‌اند که مریدِ داغ و پرحرارتی به نام میرزا روح الله داشت، روزی به او گفت: میرزا روح الله! اگر من خود اقرار کنم که من خدا نیستم تو دست از این ادّعا برمی‌داری؟ میرزا روح الله گفت: خیر! اگر فرضاً روزی هم تو دست از این ادّعا برداری آن‌گاه من تو را تبلیغ کرده و به تو ثابت خواهم کرد که تو خدایی!!!.

حالا این آیت الله العظمی که خود در اخبار اهل بیت اطهار خوانده است که آن بزرگوارن چگونه به کرّات از این قبیل کفرّیات مردم دربارۀ ایشان، اظهار برائت و بیزاری کرده و گویندگان را لعنت و نفرین نموده‌اند، و به قول خود او تخطئه و تکذیب کرده‌اند بنابراین اصرار دارد که ثابت کند که خیر، مطلب غیر از این است!.

و اگر خود ائمّه ‡ حضور داشته شاید با همین دلائل بندِ تُنبانی می‌خواست ایشان را تبلیغ کند که خیر، شما متصرّف در کون و مکان و محیط و مدّبرِ عالم امکان‌اید!! هر چند خود از آن اظهار برائت و قائلین به آن را لعنت می‌کنید، یعنی خودتان هم نمی‌دانید که خدایید ولی دیگران می‌دانند!!.

ثانیاً: جناب آیت الله العظمی پنداشته قدرت بر اداره کردن امور جهان و تدبیر کار آفریدگان و رسیدگی به ملک زمین و آسمان، فقط در این است که شخص از جواب هیچ سؤالی عاجز و در حلّ هیچ مشکلی محتاج به دیگری نباشد و از جنبۀ قدرت نیز از هیچ دشمن عاجز و در برابر هیچ حادثه مستأصل و مقهورِ هیچ گونه بلای مالی و جانی نباشد، با این‌که ممکن است در بین افراد بشر واجدین چنین صفات یا پاره‌ای از این صفات بوده باشند و مع ذلک خدا نیستند! و هرچند که اولیای متصرّف در کون و مکان او طبق تاریخ و سیرۀ ارجمندشان دارای تمام آن صفات نبوده‌اند، چنان‌که خود او هم در صفحۀ 81 کتاب خود گفته است: «ولی وقتی در تاریخ حیات و کیفیت زندگی ائمّۀ دین دقّت و مطالعۀ کامل می‌کنیم می‌بینیم بر حسب ظاهر واجد این سه مرتبه که بیان شد نبوده‌اند بلکه مطالبی به چشم می‌خورد که موهم خلاف این مقام است».

سپس به شرح عجز ائمّه در واجد بودن این سه مرتبه پرداخته که در علم بسا مورد اظهار بی‌اطّلاعی می‌کرده‌اند و در قدرت نیز محکوم به حکم محیط بوده‌اند و مقهور چنگال طبیعت و مغلوب حوادث دوران می‌گشتند و در قسمت عصمت هم خلاف این مقام در گفتار خودشان مشاهده می‌شود و اکثر آنان ضمن دعاها و مناجات با خدا اعتراف به گناه و اذعان به خطا کرده‌اند!.

أوّلاً: بنابه قول تو کسی واجد این صفات خواهد بود که در علم از جواب هیچ سؤالی عاجز و در حل هیچ مشکلی محتاج به دیگری نباشد و از جنبۀ قدرت نیز عاجز از هیچ دشمن و مستأصل در برابر هیچ حادثه و مقهور هیچ‌گونه بلای مالی و جانی نباشد و از نظر عقل هم معصوم و منزّه از هر عیب و نقص عملی و بری و مطهّر از هرگونه لغزش و خطا بوده باشد.

امّا بدان باز هم چنین کسی نمی‌تواند مقام نیابت از خدا را که متّصف به جمیع اوصاف کامله و منزّه از تمام صفات سلبیه است، احراز کند و خلافت خدا را واجد و سرپرستی کشور خدا را عهده‌دار شود. زیرا خداوند خیلی بیش از آن‌که تو تصوّر کرده‌ای بزرگ‌تر است و ادارۀ امور جهان و تدبیر عالم امکان هم خیلی بیشتر به صفات کامله‌ای که تو می‌پنداری احتیاج دارد که کسی با این صفات که «در جواب هیچ سؤالی عاجز نباشد و..........» بتواند جانشین خدا شود و متصرّف در عالم امکان گردد! صرف نظر از این‌که خدای متعال احتیاج به نائب و وزیر و جانشین و سرپرست در امور کشور خود ندارد و قائلین به چنین گفتار از بدترین مشرکین و کفّاراند!.

ثانیاً: اخبار و آثار بسیاری که از ائمّه اطهار † باقی مانده است خود حاکی است که خود آن حضرات از چنین نسبت‌ها بیزار و از گویندگان آن در آزار بوده‌اند و آنان را لعن و نفرین کرده‌اند و در دعاها و مناجات اظهار کمال بندگی و عجز و تقصیر در مقابل پروردگار می‌نمودند. بنابراین تو با چند حدیث چرند! که از غالیان و دشمنان دین باقی مانده است که تو نمونه‌ای چند از آن را در این کتاب آورده‌ای که با تمام کذب و غُلُوّ آن‌ها باز هم موهم این معنی نیست که آنان نائب و جانشین خدا و سرپرست کشور او هستند!.

آیا می‌خواهی بگویی که آن بزرگواران در خلوت در مقابل خدای متعال اظهار عجز و بندگی می‌کردند، و در حضور مردم ادّعای خدایی می‌کردند!! یعنی نَعُوذُ بِالله منافقِ مردم فریب بوده‌اند!!.

مثلاً مانند فرعون که در خلوت در مقابل خدا اظهار عبودیت و ناچیزی و بندگی می‌کرد امّا در حضور مردم ادّعای الوهیت می‌نمود! بر خلاف موسی ÷ که در خلوت و جلوت بنده بود، چنان‌که مولوی می‌گوید:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| روز موسی پیش حق گریان شده ج |  | نیمه شب فرعون هم نالان شده |
| کاین چه غُلّ‌است ای خدا در گردنم |  | گرنه غُلّ باشد که گوید! من منم! |

وای از این تهمت که هرگز ائمّه ‡ چنین نبودند.

**حال ببینیم دلایلی که در حلّ این اشکال که خود کرده‌ای چیست؟**

آیت الله العظمی در این موضوع که امام عالم و محیط به تمام جهات و جوانب عالم است، نوشته است: «باید دانست که علم اولیای خدا ارادی است یعنی اگر اراده کنند که بدانند می‌دانند ولی اگر اراده نکنند و نخواهند عالم موضوعی شوند نمی‌دانند!».

حالا چرا و به چه دلیل علم‌شان ارادی است؟ البتّه: «المعنی فی بطن الشاعر»! لابد دلیلش چند حدیث علیل است که از حیث سند ضعیف و مجهول‌اند چنان‌که علامۀ مجلسی در «مرآة العقول» که در شرح بر کافی تألیف نموده و در آن بابی است با عنوان «أن الأئمة إذا شاؤوا أن يعلموا علموا» و در آن سه حدیث آورده است که دوتای آن‌ها از حیث سند ضعیف و یکی دیگر مجهول است! با این سه حدیث ضعیف و مجهول چنین ادّعای خلاف عقل و نقل را می‌خواهد دربارۀ ائمّه ‡ اثبات کند!!.

از حیث عقل هم معلوم است که انسان تشنۀ دانستن است و هر چیزی علمش بهتر از جهل، پس چرا نخواهند بدانند؟!.

از حیث نقل هم پیغمبر خدا که شخص اوّل عالم امکان است به موجب آیات شریفۀ قرآن مأمور است که همواره از درگاه إلهی زیادتی علم طلب نموده و عرض کند:­ ﴿وَقُل رَّبِّ زِدۡنِي عِلۡمٗا ١١٤﴾ [طه: ١١٤] «پروردگارا دانشم را بیفزای». پس با چنین احادیثی که مخالف عقل و وجدان و ضدّ آیات قرآن است چرا چنین مطلبی را باور کنیم؟

حالا برویم به سراغ احادیثی که دلیل بر مدّعای خود آورده است که ائمّه به تمام علوم آگاه بوده‌اند: یکی آن خبر است که امیر المؤمنین به ابن عبّاس در تفسیر قرآن گفته است که «من نقطة باء بِسْمِ الله هستم!».

ما اکنون که مشغول نوشتن این کتاب هستیم فصل تابستان است و در یکی از دهات قم (قریۀ دیزیجان) هستیم و به کتابخانۀ خود دسترسی نداریم که سند این حدیث را بررسی کنیم امّا از لحاظ تاریخ مسلّماً این حدیث جعلی و دروغ است و به فرمودۀ شهید ثانی (ره) در کتاب «الدّراية» رسواترین حدیث آن است که تاریخ آن را تکذیب کند!.

بر طبق تواریخ معتبره نقطه‌گذاری بر حروف، از زمان عبد الملک مروان شروع شد و نسخه‌های قرآن که از آن نوشته شده است اصلاً نقطه نداشته چنان‌که هم اکنون نسخه های قرآنی که از آن زمان کپی و چاپ شده و در دسترس همگان است بدون نقطه است. پس در زمان امیر المؤمنین ÷ هیچ بایی نقطه نداشته که آن حضرت نقطۀ باء بسم الله باشد! لذا این حدیث به تصدیق تاریخ از بیخ دروغ است([[149]](#footnote-149)).

حدیث دیگری که در این باب آورده است و خواسته است علوم لا یتناهی ائمّه را بدان ثابت کند داستان مباحثه‌ای است که حضرت صادق ÷ با ابو‌حنیفه داشته است هر چند آن داستان در کتب احادیث ضبط است ولی چندان باور کردنی نیست! باز ما دربارۀ این حدیث نیز از بررسی سند آن به علّت گفته شده، معذوریم([[150]](#footnote-150)). امّا عقلاً هرگز گمان نمی‌رود که حضرت صادق ÷ هیچ‌گاه در مقام کوبیدن ائمّه و فقهای معاصر خویش بوده است و ابو‌حنیفه که خود از ارادتمندان حضرت صادق بود اهل بیت را پنهان نمی‌کرد، در صدد مقابله با آن حضرت باشد.

امّا آیت الله العظمی نوشته است: «حضرت از ابوحنیفه پرسیده است: بول پلید‌تر است یا جنابت؟ ابوحنیفه گفت: بول! امام فرمود: پس چرا برای خروج منی غسل لازم است است و برای بول نیست؟ ای ابوحنیفه آیا نماز افضل است یا روزه؟ گفت: نماز، فرمود: پس چرا زن حائض روزه را باید قضا کند!؟ آیا قتل نفس گناهش بزرگ‌تر است یا زنا؟ گفت: قتل، امام فرمود: پس چرا برای ثبوت قتل دو شاهد کافی و برای زنا کمتر از چهار نفر کافی نیست؟ ابو‌حنیفه در جواب همه عاجز و بیچاره ماند!!».

لابدّ به عقیدۀ آیت الله، با این کیفیت لیاقت امام برای اداره کردن و تصرّف در عالم امکان ثابت شد!! تصوّر می‌رود این قبیل مباحثات را کسانی که خواسته‌اند میدان عداوت و دشمنی موهوم بین حضرت صادق ÷ و ابو‌حنیفه باز کنند و آنان را نسبت به یکدیگر چون دو مخالف غرض‌ورز نشان دهند، ساخته‌اند، تا غلبۀ یکی را بر دیگری ثابت و در نتیجه فاصلۀ پیروان این دو را بیشتر کنند! و گرنه این‌ها مطالبی نیست که فقیهی مانند ابو‌حنیفه آن را نداند یا داننده‌ی آن عالمِ کون و مکان و مدبّر امور جهان باشد؟!.

عجیب آن است که خود آن حضرت هم به این مسائل مشکله جوابی نداده و فقط به اشکال نقضی به ابو‌حنیفه اکتفا نموده است!!.

اینک این ناچیز که هیچ ادّعایی ندارد و خدای را شاهد می‌گیرم که تاکنون هیچ جوابی را نه از حضرت صادق و نه دیگری در جایی شنیده‌ام امّا با میزانی که از شریعت اسلام در دست دارم، پاسخ این مسائل را می‌دهم و ابوحنیفه‌ی خیالی را از خجلت حضرت صادق خیالی! بیرون می‌آورم و یا در واقع جاعلِ حدیث را خجل می‌کنم زیرا من به راستی دوست‌دار حضرت جعفر ÷ و آباء کرام او هستم.

اینکه ابوحنیفه بر فرض این روایت، گفته است که بول پلیدتر است از جنابت، گفتۀ او صحیح است، زیرا هم علم و تجربه ثابت کرده است که بول از تمام نجاست پلیدتر است و هم شرع مطهّر اسلامی زیرا برای شستن هر نجاستی بعد از زوال عین، یک بار شستن را کافی دانسته مگر بول را که حدّ اقل شستن آن دو مرتبه است.

امّا این‌که چرا در خروج منی؟ غسل لازم است و برای بول نیست؟ علّتش آن است که منی چون از اعصاب جدا می‌شود و اعصاب هم‌چون چادری بر سرتاسر بدن محیط است چنان‌که بر هر کسی در حین عمل و خروج منی ظاهر و معلوم است که قشعریره و سستی در تمام اعضاء رخ دهد و بعد از خروج منی عَرَقی که از انسان خارج می‌شود بوی مخصوص دارد که خود حاکی است که سرتاسر بدن در این عمل شرکت داشته است. لذا شستن تمام بدن واجب است و آن با یک مرتبه به حدّ اقلّ کافی است، پس معلوم شد که بول از منی پلیدتر است و علّت غسل آن هم معلوم است.

اما مسألۀ دوّم که امام ÷ از ابوحنیفه پرسیده است: آیا نماز افضل است یا روزه؟ و ابوحنیفه در جواب عرض کرد نماز! جواب ابوحنیفه صحیح است و نماز افضل است زیرا عقل و نقل افضلیت آن را ثابت کرده است و پیامبر اکرمص آن را نور چشم خود خوانده است امّا این‌که چرا زن حائض باید روزه را قضا کند امّا نماز را نباید قضا کند؟ علّتش آن است که در سال بیش از یک ماه روزه نیست و اگر زن در آن حائض شود چون حدّ اکثر زمان حیض ده روز و حداقلّ آن سه روز است چنین فرض می‌کنیم که حدّ أکثر آن باشد که ده روز است، در این صورت هم در طول سال، زنی که در ماه رمضان حائض شده است حدّاکثر نمی‌تواند ده روز و بسا که نتواند سه روز، روزه بگیرد یا اصلاً بر او روزه‌ای واجب نشود. امّا همین زنی که بر فرض حدّاکثر در سال فقط ده روز قضای روزه می‌گیرد هرگاه قضای نماز هم بر او واجب می‌بود، باید در سال یکصد و بیست شبانه روز نماز را قضا نماید و این تکلیف شاقّی است بر یک زن؛ و شریعت آسان چنین تکلیفی نمی‌کند: ﴿يُرِيدُ ٱللَّهُ بِكُمُ ٱلۡيُسۡرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ ٱلۡعُسۡرَ﴾ [البقرة: ١٨٥] «خداوند برای شما آسانی می‌خواهد و برای شما دشواری نمی‌خواهد» ﴿وَمَا جَعَلَ عَلَيۡكُمۡ فِي ٱلدِّينِ مِنۡ حَرَجٖۚ﴾ [الحج: ٧٨] «خدا در دین هیچ رنج و دشواری برای شما ننهاده است». لذا زنان را از قضای نماز علی رغم افضلیتِ آن، معفوّ داشته است.

امّا این‌که امام از ابوحنیفه پرسیده باشد: آیا گناه قتل نفس بزرگ‌تر است یا زنا؟ و ابوحنیفه گفته باشد: قتل؛ جواب ابوحنیفه صحیح است. زیرا خدای متعال در آیات قرآن گناه قتل را بزرگ‌تر از زنا شمرده است و عقل سلیم هم آشکارا بدان شهادت می‌دهد، حدّ زنا بر فرض ثبوت، صد تازیانه و حدّ قتل، قتل است. امّا این‌که چرا در قتل به دو شاهد اکتفاء شده و در زنا به چهار شاهد، به سبب آن است که وقوع قتل معلوم و غیر قابل تردید است فلذا فقط مرتکب آن را باید شناخت و آن به دو شاهد عادل ممکن است. امّا وقوع زنا نامعلوم و اثبات آن مشکل است، زیرا تنها وجود یک زن و مرد نامحرم در بستری، وقوع زنا را مسلّم نمی‌کند وبرای ثبوت آن اثر و علامتی نیست جُز دیدن چهار نفر به یک کیفیت مُثبِته و گرنه کیفیت‌های مُقَرِّبه چون بوسیدن و برهنه بودن و سایر احوال نمی‌تواند آن را ثابت نماید. پس معلوم شد که گناه قتل از گناه زنا بزرگ‌تر است و علّت دو شاهد آن و چهار شاهد این، نیز معلوم گردید.

همچنین معلوم و مسلّم است که کسی با دانستن جواب این مسایل، محیط به تمام جهات و جوانب عالم مُلک و مطلّع بر غیب و ظهور و باطن و آشکارِ جهان نیست و حضرت صادق ÷ هم با طرح این مسائل نمی‌خواسته است این مطلب را ثابت کند، زیرا هرگز ابوحنیفه چنین ادّعایی نداشته است، و شما بی‌جهت خود را به زحمت انداخته‌اید و بسیار از مرحله دور افتاده‌اید!! و چنان‌که گفتیم ظاهر این است که این مجادلاتِ ساختگی، کار کسانی است که همواره خواسته‌اند آتش عداوت را بین مسلمین برافروزند و شکاف تفرقه را عمیق‌تر کنند؛ و گرنه ابوحنیفه و سایر ائمّۀ مذاهب اسلامی خود از ارادتمندان حضرت صادق و سایر اهل بیت بوده‌اند([[151]](#footnote-151)). چنان‌که به تصریح شیخ طوسی (ره) در کتاب «أسماء الرّجال» بنابر نقل علاّمه عبد الجلیل رازی در کتاب «النّقض» (صفحۀ 204) فرموده است: «وكان محمّد بن إدريس شافعي من أصحابنا» «شافعی از اصحاب ما و شیعیان است». پس هم ابوحنیفه و هم شافعی از محبّان اهل بیت رسول الله ص بوده‌اند.

باری آیت الله العظمی در صفحۀ 324 وارد بحث چگونگی علم امام شده است و می‌نویسد: «و اما کیفیت علم ائّمه و مقدار و میزان آن را این مختصر گنجایش بیان کافی و شرح وافی ندارد». یعنی اگر کتاب شما مفصّل می‌شد آیا می‌توانستید کامل بیان کنید؟!.

آن‌گاه برای اثبات مدّعای خود به پاره‌ای از احادیث کافی (در علم امام) که در آن‌ها ائمّه‡ فرموده‌اند ما چنین و چنان هستیم پرداخته و از آن جمله حدیثی را از اصول کافی «بَابٌ فِيهِ ذِكْرُ الصَّحِيفَةِ وَالْـجَفْرِ وَالْـجَامِعَةِ وَمُصْحَفِ فَاطِمَةَ ‘» آورده است([[152]](#footnote-152)) که ابوبصیر نقل می‌کند که به حضرت صادق عرض کردم: می‌خواهم از شما پرسش کنم امّا در این خانه کسی است که مایل نیستم سخنم را بشنود، حضرت پرده‌ای میان خود و اطاق دیگر کشید. در حالی که عبارت خبر چنین است: «فَرَفَعَ أَبُو عَبْدِ اللهِ ÷ سِتْراً بَيْنَهُ وَبَيْنَ بَيْتٍ آخَرَ» حضرت پرده‌ای را که بین خود و اطاق دیگر بود بلند کرد و سر کشید تا ببیند کسی هست یا نیست!.

2لطف خبر در این است که امامی که به عقیدۀ اینان عالـم بما كانَ وما يكونُ و محیط به تمام عوالم وجود است، از درون خانۀ خود و از پشت پرده‌ای که بین دو اطاق آویخته بود خبر ندارد؛ و ناچار است با بلند کردن پرده و سرکشی به آن به امر ابوبصیر اطمینان دهد که هرچه می‌خواهی بپرس، زیرا در پشت پرده کسی نیست، و بهتر از آن این‌که چون ابوبصیر می‌خواسته از علم غیب امام بپرسد امام با این عمل به تمام مسائل او جواب داده است! یعنی کسی که از اطاق مجاورِ خود خبر ندارد، تو چه از او می‌پرسی؟! و اگر گفته شود که این عمل را امام برای ابوبصیر کرده است که او ببیند که در اطاق دیگر کسی نیست! باید گفت: بدبختانه ابوبصیر کور بوده است و احتیاج به بلندکردن پرده و نگاه کردن نداشته است، پس اگر امام پرده را بلند کرده است، برای اطمینان خودش بوده است!.

باری این حدیث می‌گوید که امام به ابوبصیر فرمود: در نزد ما علم ما کان و ما یکون هست تا جایی که می‌فرماید: اینها تمامِ علم نیست بلکه علم آن چیزی است که در شب و روز و امر پس از امر، حادث می‌شود تا روز قیامت، که معلوم نیست در این جمله‌ها امام می‌فرماید: این علم هم مخصوص ماست یا مخصوص خداست!.

در حالی که احادیث دیگر می‌گویند که در مصحف فاطمه جُز احکام نبوده است و مربوط به علم ما کان و ما یکون که اینان ادّعا می‌کنند نیست یعنی همان احکام محتاج الیه مردم بوده است. به هر صورت بازهم با داشتن مصحف فاطمه که در آن علم ما کان و ما یکون هم باشد کسی مدبّر عالمِ امکان و متصرّف در کون و مکان نمی‌شود. و ابوبصیر هم هیچ‌گاه چنین عقیده‌ای دربارۀ امامان نداشته است! چنان‌که عن قریب شرح آن خواهد آمد إن شاء الله تعالی([[153]](#footnote-153)).

جناب آیت الله! از این حدیث چنین نتیجه گرفته است: «بنابراین هیچ مطلبی از علم آنان پوشیده نیست در زمان‌ها و مکان‌های دور و از پس پرده‌ها، ضمایر دل‌ها و قعر زمین و اوج آسمان و اعماق دریاها اطلاع دارند!» ملاحظه می‌فرمایید که از حدیث این چنینی چه نتیجه‌های عجیب و غریب می‌گیرد و بعد استنتاخ می‌کند که: «نخست وزیرِ دربارِ إلهی باید از عموم نقاط کشورِ وجود خبر داشته باشد!!».

اگر این تشبیه صحیح باشد توجّه داشت که حقّاً نخست وزیر باید حتی از شاه هم با اطّلاع‌تر باشد زیرا اگر شاه از نقطه‌ای از کشورش بی اطّلاع باشد چندان عیب نیست که نخست وزیر از آن بی‌اطّلاع باشد! حال باید دید آیا خدا به نخست وزیر احتیاج دارد که نخست وزیر او از عموم نقاط کشور وجود خبر داشته باشد یا خیر؟ به عقیدۀ موحّد و مؤمنینِ به قرآن، قائل شدن نخست وزیر برای خدا شرک و کفر است!.

آن‌گاه حدیثی از کتاب «بصائر الدّرجات» آورده است که مضمون آن این است که **ائمّه** ‡ **به مریضی شیعیان مریض و به حزن آنان محزون می‌شوند** که در جواب آن باید گفت: اوّلاً: مضمون این حدیث در هر کتابی که بوده باشد چون بر خلاف عقل است مردود است. زیرا اگر ائمّه به مریضی هر یک از شیعیان مریض و به حزن هر کدام آن‌ها محزون شوند، لازمه‌اش آن است که همواره مریض و به شدّت درجۀ مرض هر کدام از شیعیان بر شدّت بیماری امام افزوده شود تا جایی که مثلاً شدّت تب آن حضرت از میلیون‌ها درجه که هیچ کوه و سنگی هم طاقت آن را ندارد بالاتر باشد و هم‌چنین حزن آن بزرگواران!!!.

مگر این‌که بگوییم: یا شیعیان آن حضرت آن قدر کم‌اند که از یکی دو نفر تجاوز نمی‌کند یا طاقت آن‌ها در مقابل این امراض آن قدر زیاد است که مثلاً تب چند میلیون درجه را هم تحمّل می‌کنند!! و هر کدام از این تصوّرات، خام و احمقانه است!!.

ثانیاً: کتابی که این روایت را از آن نقل کرده، یعنی کتاب «بصائر الدرجات» منسوب به صَفّار است که مشتمل بر غلوّ و گزاف و مطالب دور از عقل و انصاف است به طوری که جناب «محمّد بن الحسن بن الولید» (ره) استاد بزرگوار شیخ صدوق و هم‌چنین خود شیخ صدوق و پدر بزگوارش آن کتاب را از صفّار ندانسته و مردود و غیر قابل اعتناء می‌شمردند([[154]](#footnote-154)).

ثالثاً: راوی این روایت «ابوداود نفیع بن الحارث السّبیعی» است که به تصریح مرحوم غضایری در روایاتش مناکیر است و باید در آن توقّف نمود([[155]](#footnote-155))، و مرحوم علاّمه نیز او را در خلاصه در ردیف ضعفا آورده است([[156]](#footnote-156)).

رابعاً: در این روایت حضرت أمیر المؤمنین ÷ به رمیله فرموده است: «يا رميلة ليس يغيب عنا مؤمن في شرق الأرض ولا في غربها» و معنای آن این است که هیچ مؤمنی در شرق زمین باشد در غرب آن از ما غائب نیست!!.

آیا با چنین حدیث مزخرف منکری می‌خواهی تصرّف و علم امام را به ما کان و ما یکون ثابت کنی یا می‌خواهی ثابت کنی که «الغريق يتشبّث بكل حشيش».

آن‌گاه با ذکر چنین حدیث منکری نتیجه‌ای عجیب گرفته و کفری صریح گفته و نوشته است: «خلاصه همان علمی که خدا دارد و می‌فرماید: ﴿عَٰلِمِ ٱلۡغَيۡبِۖ لَا يَعۡزُبُ عَنۡهُ مِثۡقَالُ ذَرَّةٖ فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَلَا فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾ [سبأ: ٣] «خداوند عالم به غیب است آنچنان‌که هیچ ذرّه‌ای در زمین و آسمان از اطّلاع او و خارج نیست» همان علم برای ائمّه و أولیاء نیز می‌باشد» (أمراء هستی، ص329).

ما تا کنون شرکی به این صراحت از هیچ‌کس نشنیده‌ایم و چون حقیقتاً هرکس که اندک اطّلاعی از مبانی اسلام داشته و بدان معتقد باشد، تحمّل چنین کفری بر وی بسی سخت و ناگوار است خصوصاً که چنین کفریاتی موجب ذلّت و بدبختی همکیشان و هموطنان ما در نزد سایر مسلمانان بلکه جمیع عقلای جهان است؛ لذا خود را به زحمت و خسارت و حتی تهمت پاره‌ای از جاهلان و عوام النّاس که آلت بی‌اراده‌ی اینگونه آیات عظام (؟!) و نویسندگان و گویندگان از این طبقه هستند، مبتلی کرده و به نوشتن این رساله، برای رفع تهمت از شیعیان راستین و تنزیه امامان بزرگوار ‡ از اینگونه نسبت‌های ناروا پرداختیم و در این راه از هیچ پیشامدی اندیشه نداشته و به ملامت هیچ ملامت‌گری اعتناء نمی‌کنیم زیرا کار به جایی رسیده که حتّی از قتل و نهب و حرق و ضرب نباید اندیشید و باید بدعت و شرک را با هر وسیله‌ای که ممکن باشد از بین برد. و خدا می‌داند که جهاد در این راه از جهاد با کفّار و مشرکین بسی بالاتر و مفید‌تر است. زیرا فتنه از داخل و دشمن از درونِ خانه حمله کرده است، و از عدوی درونی باید بیشتر پرهیز کرد تا از خصم بیرونی! و بِاِللهِ التَّوفیق و علیه التکلان وهو الـمستعان.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| عدوی خانه خنجر تیز کرده |  | تو از خصم برون پرهیز کرده؟! |

\*\*\*

سلسله‌ی راه نجات از شر غُلات

3



﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَنفِقُواْ مِمَّا رَزَقۡنَٰكُم مِّن قَبۡلِ أَن يَأۡتِيَ يَوۡمٞ لَّا بَيۡعٞ فِيهِ وَلَا خُلَّةٞ وَلَا شَفَٰعَةٞۗ وَٱلۡكَٰفِرُونَ هُمُ ٱلظَّٰلِمُونَ ٢٥٤﴾ [البقرة: ٢٥٤]

بحث شفاعَت

شفاعتی که در قرآن است

(حقایق عریان)

تصحیح و مراجعه:

اسحاق دبیری

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

الحمد لله رب العالـمین، الرحمن الرحیم، مالك یوم الدین، والصلاة والسلام على محمدٍ وآلهِ أجمعين.

در چند سال قبل که کتاب (راه نجات از شر غُلاة) تألیف و به یکی از چاپخانه‌های قم برای طبع داده شد متأسفانه به علت کار شکنی‌ها و موانعی که از چنین محیطی انتظار می‌رود کار چاپ آن به پایان نرسید و به ناچار آن را قطعه قطعه کرده هر قسمتی را در یکی دو شهرستان در چاپخانه‌های متعدد به چاپ رسانیدیم اینک این قسمت آن را که مربوط به بحث شفاعت است به یاری خدای متعال بدین‌‌صورت و کیفیت تقدیم طالبان حق و حقیقت می‌کنیم و امیدواریم که در جامعۀ گمراه ما باعث تنبّه و هدایت شود، چه می‌دانیم علت اصلی و مهم نفرت نسل جوان از مسایل دین و ایمان همان نشرِ خرافات و بسط موهومات است که به نام حقایق دین در میان این مردم در حال ترویج و گسترش است و از همۀ آن موهومات مهم‌تر موضوع شفاعت است که این ملت را به هرگونه فسق و فجور و فساد گستاخی جرأت داده است به طوری که انسان گاهی آرزو می‌کند که جامعه‌اش بی‌دین محض باشد لیکن به چنین دین و مذهبی که در نتیجۀ غرور شفاعت هیچ حدّ و سدّی در نظامِ زندگیش نبوده باشد مبتلی نشود. مسئلۀ شفاعت با این گسترش و وسعت برای این جامعه دیگر چیزی نه تنها از اسلامیت بلکه از انسانیت باقی نگذاشته است.

فایدۀ دین و مذهب آن است که افراد جامعه را از حیث جان و مال و ناموس در امان نگهدارد، و هر کسی در حدّ و مرز خود بایستد، و به قدری که به جامعه‌اش نفع می‌رساند برخوردار شود. اما بدبختانه اگر موهومات برای کسی عقلی باقی گذاشته باشد و بتواند زندگی جامعۀ خود را با زندگی جوامع مترقی دیگر مقایسه کند آن‌گاه می‌فهمد که در چه جهنم سوزانی زندگی می‌کند. و به هر صورت حقیقت مسألۀ شفاعت در شریعت اسلامی‌ که قرآن کریم ضامن بیان آن است، این است که به قدر امکان به عرض خوانندگان می‌رسد. وبالله التوفیق.

محرم الحرام 1392 هـ.

موضوع شفاعت و حقیقت آن

مسألۀ شفاعت که در ملت ما تا این حد وسعت یافته که علاوه بر اینکه گویندگانی غالبا بی‌اطلاع از حقایق دین و بی‌خبر از حد و مرز شرع مبین و حتی فاقد سواد خواندن و نوشتن که به ناحق منبر را که جایگاه انبیای مرسلین و اولیای صدیقین است غصب کرده و با افسانه‌های خود به گمراه نمودن خلق در هر صبح و شام به نام روضه‌خوانی مشغولند و معرکه‌گیرانی که خود سر تا پا جنایت و گناه بوده در هرگاه و بی‌گاه عوام الناس را دور خود جمع نموده و با بافته‌ها و ساخته‌های خود مردم را به پرتگاه هلاکت و گناه تشویق می‌کنند. و هرگاه دقت شود معلوم می‌گردد که اینان که باب شفاعت به وسعت آسمان و زمین به روی مردم باز می‌کنند غیر از اغوای شیطانی دو محرک نفسانی نیز دارند که یکی از آن‌ها این است که چون خود سر تا پا آلودۀ معاصی و گناه‌ هستند و چنین کسانی که در وجدان خود احساس گناهگاری و حقارت کنند برای آنکه در این وضع و حال شرکایی و رفقایی داشته باشند تا از تنهایی و انفراد وحشت نکنند و رنج نبرند دیگران را نیز بدین وضع و حال می‌خوانند و به این عرصه می‌کشانند به گمان آنکه با رفقا و شرکای بسیار، خدا را ناچار به صرف‌نظر از عذاب و عفو از کیفر خود خواهند کرد!!.

و علت دیگر این دعوت به شفاعت آن است که از این طریق جلب رضایت و خشنودی شنوندگان را کرده، در مقابل آنان را به بذل مال و انجام سؤال خود وادار نموده استفادۀ شایان می‌کنند.

آری، علاوه بر اینان متأسفانه مسألۀ شفاعت در کتب احادیث و روایات نیز جایی بزرگ برای خود باز کرده و حتی از افراد مشهور و محترمی‌ آثاری در اینگونه کتب باقی مانده است که برای یاران شیطان دستاویزی محکم و مستمسکی مستحکم است چنان‌که در یکی از کتب فقهی معروف، فقیه مشهوری نوشته است که: «زنی زنا می‌کرد و فرزندانی از زنا می‌آورد و آن‌ها را از ترس رسوایی می‌سوزانید، و کسی جز مادرش از این افعال زشت او خبر نداشت همین‌که مُرد و خواستند دفنش کنند، خاک جنازۀ او را قبول نمی‌کرد و بیرون می‌انداخت او را به هر نقطه‌ای بردند چنین بود عاقبت خویشاوندانش نزد امام وقت ÷ رفته واقعه را به حضرت عرض کردند امام پس از آنکه قضیه را از مادرش پرسید و به مسئله آگاه گردید به اهل آن زن دستور داد که مقداری از تربت حسینی در قبر او بگذارند. بدین‌صورت بر آن گناه، لباس مغفرت پوشیده شد»!!([[157]](#footnote-157))

ملای معروف دیگری در کتاب‌های بسیاری که در این قرن لابد برای ترویج معارف اسلامی‌ و معالم دین مبین می‌نوشت در یکی از کتاب‌هایش داستان زنی را نوشته است که: «پسر خود را مست کرده و وادار می‌نمود که با او زنا کند و آن پسر همواره با مادر خود چنین می‌کرد!! اما بعد از مرگ، آن زن را دیدند که در عالی‌ترین درجات بهشت است از علت آن پرسیدند گفت: روزی هفت مرتبه صلوات می‌فرستادم»!!

و صدها از این قبیل کفریات که هر که با مجالس دینی ما این روزها آشنا باشد از این مطالب زیاد شنیده است! شما هرگاه به قرآن کریم مراجعه کنید می‌بینید که نه تنها چنین شفاعتی در آن نیست بلکه اساساً شفاعت در آن پایه‌ای و مایه‌ای ندارد و جز ذات احدیت کسی را در عرصۀ قیامت هیچ‌گونه قدرت و جرأتی نیست، و مسئلۀ شفاعت بدین کیفیت جز اغوای شیطان که از هواهای نفسانی مدد می‌گیرد حقیقتی ندارد. و ما هر گاه به عقل و وجدان خود نیز مراجعه کنیم هرگز نمی‌توانیم باور کنیم که پیغمبری که از جانب پروردگار جهان برای اصلاح و هدایت بندگان او مبعوث شده است و شریعتی را بدین بنیان محکم و قواعد حکیمانه بنیاد نهاده است با طرح چنین شفاعتی آن را از بیخ و بن ویران نماید؟!.

به نظر ما علت نکبت و ذلّت شرق و به خصوص ما مسلمانان و خصوصا ما ایرانیان که هیچ قانون و مقرراتی در میان ما ثبات و احترامی‌ ندارد و این اندازه ملت ما آلوده و غیر قابل اصلاح شده است که هیچ رژیم و آیینی قادر به اصلاح آن نیست وجود همین‌گونه مسائل است. زیرا وقتی مغرور بودن به شفاعت انسان را به تجاوز در حریم قوانین شریعت گستاخ کرده و جرأت دهد دیگر هیچ مقررات و قانونی درمیان چنین ملتی از حرمت برخوردار نخواهد بود و این زیان و خسرانی بس عظیم است. اینک ما شما را به مطالعۀ این مختصر دعوت می‌‌کنیم تا ببینید مسئلۀ شفاعت با این همه خسارت و نکبت در نظر شریعت اسلامی‌ چه پایه و مایه‌ای دارد؟! وَمَا تَوفِيقي اِلاَّ بِالله.

علت گسترش و پذیرش مسئله شفاعت بدین‌صورت که: اولیاء و مقربان درگاه خدا در روز قیامت برای عاصیان که گاه مشفوع له خود را به همۀ‌ گناه و عصیان می‌‌توانند تا عالی‌ترین درجات بهشت ارتقاء دهند و یا در دنیا به منتهای آرزوهای‌شان برسانند چنان که این عقیده را از آنان در متن کتاب آورده‌ایم از شفاعت معموله در درگاه سلاطین جبار و دربار فرمان‌روایان دیکتاتور و خودخواه قیاس و کُپیه شده است که گاه باشد مجرمی‌ مفسد و واجب القتل را به علت شفاعت شفیعی از اقارب و احباب سلطان جبار از پای دار به کاخ محارم و خزائن اسرار همان سلطان رهبری کند و او را با تمام جنایاتش به عالی‌ترین مقام و درجات ارتقا دهد و فرد نالایق پستی را به شریف‌ترین شغل و بهترین پُست امارت و وزارت رساند، چنانکه ممکن است فرد صالح و لایقی بی‌هیچ علت و گناه مورد بی‌اعتنایی و غضب پادشاه قرار گیرد!!.

آری، این‌گونه عقاید و افکار از چنین سرزمین‌هایی که از عدل و انصاف دور و از عقل و شرع مهجورند سرچشمه گرفته، و در چنین محیط‌هایی نشو و نما می‌‌کند. زیرا ملتی که در آن عقل و عدل حاکم نبوده و صداقت و لیاقت ارزشی ندارد و کارها همه با پارتی‌بازی و شفیع تراشی انجام می‌‌گیرد و پُست‌ها و مقام‌ها با تملق و ثناخوانی و کرنش و ستایش جباران و سوگلیان سلاطین، غالبا به اشخاص پست و نالایق داده می‌‌شود و علم و هنر و انسانیت و شخصیت و عفت و لیاقت ارزشی ندارد و مردمش همه چیز را با چنین مقیاس و میزانی می‌‌سنجند. درگاه پروردگار خود را نیز چون دربار سلاطین جبار می‌‌پندارند و بدبختانه به همین صورت و کیفیت پروریده می‌‌شوند!.

لذا در میان چنین ملت فاسدی هرگز صلاح و سداد و تقوی و انضباط و عفت و اخلاق رشد پیدا نمی‌‌کند و مردمش طریق صحیح مراحل حیات را با چنین خصال و صفات نمی‌‌پیمایند و جز تملق و شخصیت‌پرستی و بی‌اعتنائی به اساس و ارکان حقایق زندگی و عدم ارزش فضایل اخلاقی چیزی نخواهند داشت، و نسل لایق و صالحی به جای نخواهند گذاشت!.

ما امیدواریم مطالعۀ‌ این رساله، حقیقت شفاعت را چنانکه هست نه چنین که پنداشته می‌‌شود، برخواننده آشکار کند و در نتیجه کسانی که تصور می‌‌کنند با تملق و توسل شفیعان پنداری می‌‌توان به جایی رسید به خود آیند و حقیقت آن را بر نفس خود تلقین نمایند که در پیش‌گاه خداوند عالم الغیب و الشهادة و مالک یوم الدین جز به راستی و حقیقت بندگی تقرب نتوان یافت و به حضرتش به رجعت شتافت. شاید در اثر انتشار این حقایق جامعه ما از این ذلت و انحطاط که به علت‌های مذکوره بدان مبتلی گشته است و بدان انس و عادت گرفته است نجات یابد و خود یا لا اقل نسل او به جانب مجد و عظمت مسلمین صدر اول که دچار چنین عقاید سخیفه نبودند قدم سعی و عمل شتابد. ومن الله التوفیق وعلیه التکلان والـمستعان.

حیدَر علی قلمداران

علت مهم نشر کتب غُلات و عقاید غالیان

در بخش اول قبلا گفتیم که آن‌چه باعث شده است که درباره امامان غلو کنند ابتدا از ناحیۀ دشمنان اسلام این مطالب در بین مسلمانان ترویج و اشاعه یافت و بعدا از طرف ارباب فسق و فجور از مسلمانان غافل و مُنهمک در شهوات این مطالب تبلیغ و توزیع شد زیرا آنان که طبعا مایل به ارتکاب منکرات و علاقمند به انجام محرمات بودند و در ارتکاب آن از تهدید و وعیدِ آیات قرآن احساس ناراحتی می‌کردند اینگونه مطالب را به داعی نفس و وسوسۀ شیطان بزودی پذیرفتند تا در مقابل انذار و تهدید آیات الهی پناهگاهی داشته باشد و از این جهت باب شفاعت بدان وسعت در اسلام گشایش یافت و کار را به جایی کشانید که تمام احکام اسلام در مسلخ شفاعت و مذبح غلو ولایت، کشته و نابود گردید. و این بابی بود که شیطان هزاران سال قبل از پیدایش اسلام در امم گذشته و ادیان منسوخه و باطله گشوده بود و نتیجه‌اش را دیده بود: مثلاً در مذهب مسیح ÷ موضوع دوستی و محبت مسیح ÷ که خود این موضوع موجب بسته شدن باب تکلیف و آزادی در ارتکاب فسق و فجور شد و نتیجه‌اش آن شد که شریعتی که از زمان آدم تا آن زمان به وسیلۀ انبیای الهی ابلاغ و آبیاری شده بود چیزی باقی نماند زیرا ولایت و محبت مسیح ÷ و شفاعت او دیگر مجالی برای احکام و حلال و حرام باقی نگذاشت. و پولس نصرانی با تبلیغات مزوّرانه یهودانه، دوستی مسیح ÷ را، جانشین احکام کرد، و شفاعت مسیح ÷ را ذخیرۀ یوم القیامه نمود([[158]](#footnote-158)).

اسلام با همۀ کوششی که در این باب کرد و در حقیقت باب شفاعت را بست اما غرور شیطانی و هوای نفسانی و اغوای دشمنان دین و طمع خام فاسقین و فاجرین مجدداً این راه ضلالت را با عریض‌ترین وسعت قبل از جاهلیت و مسیحیت به روی مسلمانان باز کرد و شد آن‌چه شد.

دشمنان اسلام که می‌دیدند دین اسلام با قدرتی که از مبانی آن که ایمان به خدا و روز قیامت است می‌گیرد و کتاب آسمانی آن که قرآن مجید است هر نفسی را در گرو کردار آن گذاشته است که: ﴿كُلُّ نَفۡسِۢ بِمَا كَسَبَتۡ رَهِينَةٌ ٣٨﴾ [المدثر: ٣٨] ﴿كُلُّ ٱمۡرِيِٕۢ بِمَا كَسَبَ رَهِينٞ ٢١﴾ [الطور: ٢٠] «هر شخص در گرو عمل خویش است» ﴿لَّيۡسَ لِلۡإِنسَٰنِ إِلَّا مَا سَعَىٰ٣٩﴾ [النجم: 39] «برای انسان چیزی نیست مگر آن‌چه را که کوشش کرده باشد».

و راه نجات مسلمان را از عذاب آخرت و دخول به بهشت فقط در عرضه داشتن و فروختن مال و جان در راه خدا می‌‌داند که:

﴿إِنَّ ٱللَّهَ ٱشۡتَرَىٰ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ أَنفُسَهُمۡ وَأَمۡوَٰلَهُم بِأَنَّ لَهُمُ ٱلۡجَنَّةَۚ يُقَٰتِلُونَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ فَيَقۡتُلُونَ وَيُقۡتَلُونَ﴾ [التوبة: ١١١] یعنی: «خدا از مؤمنان جان‌ها و مال‌هایشان را می‌خرد که در راه خدا جهاد کنند و کشته شوند تا بهشت برای ایشان بوده باشد».

و راه دخول در بهشت را آسان نمی‌‌‌گیرد بلکه می‌فرماید: ﴿أَمۡ حَسِبۡتُمۡ أَن تَدۡخُلُواْ ٱلۡجَنَّةَ وَلَمَّا يَأۡتِكُم مَّثَلُ ٱلَّذِينَ خَلَوۡاْ مِن قَبۡلِكُمۖ مَّسَّتۡهُمُ ٱلۡبَأۡسَآءُ وَٱلضَّرَّآءُ وَزُلۡزِلُواْ حَتَّىٰ يَقُولَ ٱلرَّسُولُ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مَعَهُۥ مَتَىٰ نَصۡرُ ٱللَّهِۗ أَلَآ إِنَّ نَصۡرَ ٱللَّهِ قَرِيبٞ ٢١٤﴾ [البقرة: ٢١٤]

یعنی: «آیا چنان پنداشتید که داخل بهشت می‌شوید و حال اینکه هنوز برای شما مانند آن‌چه بر کسانی‌که قبل از شما بودند نیامده است آنان‌را سختی‌ها و زیان‌ها می‌رسید و متزلزل می‌شدند تا جایی که رسول خدا و مؤمنین می‌گفتند: پس نصرت و یاری خدا چه وقت خواهد رسید؟ بدان که نصرت خدا نزدیک است». و در سورۀ آل عمران می‌فرماید: ﴿أَمۡ حَسِبۡتُمۡ أَن تَدۡخُلُواْ ٱلۡجَنَّةَ وَلَمَّا يَعۡلَمِ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ جَٰهَدُواْ مِنكُمۡ وَيَعۡلَمَ ٱلصَّٰبِرِينَ ١٤٢﴾ [آل عمران: ١٤٢] یعنی: «آیا چنان می‌پندارید که داخل بهشت می‌شوید و هنوز خدا را معلوم نشده است که آنان که جهاد می‌کنند از شما و صابران کیانند»([[159]](#footnote-159)). یا می‌فرماید: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ كَذَّبُواْ بِ‍َٔايَٰتِنَا وَٱسۡتَكۡبَرُواْ عَنۡهَا لَا تُفَتَّحُ لَهُمۡ أَبۡوَٰبُ ٱلسَّمَآءِ وَلَا يَدۡخُلُونَ ٱلۡجَنَّةَ حَتَّىٰ يَلِجَ ٱلۡجَمَلُ فِي سَمِّ ٱلۡخِيَاطِۚ وَكَذَٰلِكَ نَجۡزِي ٱلۡمُجۡرِمِينَ ٤٠ لَهُم مِّن جَهَنَّمَ مِهَادٞ وَمِن فَوۡقِهِمۡ غَوَاشٖۚ وَكَذَٰلِكَ نَجۡزِي ٱلظَّٰلِمِينَ٤١﴾ [الأعراف: 40-41] یعنی: «همانا کسانی‌که به آیات ما تکذیب کرده و از آن گردن‌کشی نمودند درهای آسمان برای ایشان باز نمی‌شود و داخل بهشت نمی‌شود تا اینکه شتر (با طناب کلفت) در سوراخ سوزن در آید (یعنی محال است) و ما مجرمان را نیز چنین پاداش می‌دهیم (یعنی گناهگاران نیز داخل بهشت نمی‌شوند مگر اینکه شتر در سوراخ سوزن در آید) برای ایشان جهنم جایگاه بوده و از بالای سر ایشان پوشش‌هاست که ما ستمکاران را چنین کیفر می‌کنیم».

این‌گونه تهدیدات که اگر کسی آن‌را از صاحبان سلطنت عاریتی که همه چیزشان در اختیار دیگری است بشنود خواب را بر او حرام می‌کند مسلمانان آن‌ها را به وسیلۀ رسول خدا از خدا می‌شنیدند و می‌دیدند که در پایان جهان و روز قیامت جز یکی از دو محل برای آنان نیست که خدا در قرآن سورۀ شوری آیۀ 7 می‌فرماید: ﴿فَرِيقٞ فِي ٱلۡجَنَّةِ وَفَرِيقٞ فِي ٱلسَّعِيرِ ٧﴾ یعنی: «گروهی از مردم در بهشتند و گروهی در جهنم». لذا برای تحصیل رضای او و دخول به بهشت و رضوان الهی و تنعم در نعمت‌های لایتناهی باید از جان و مال صرف نظر کرده آن دو را صمیمانه در طبق اخلاص گذاشته با خوف و رجا در بازار خرید و فروش سعادت ابدی در آورند: نتیجۀ چنین عقیده‌ای آن بود که در زمان رسول خدا و بعد از آن حضرت در رکاب خلفای او، جان را به کف گرفته با آن‌چه از اموال که در دسترس آنان بود برای بسط و توسعۀ اسلام در سرتاسر عالم به تکاپو پردازند و عند اللزوم جان و مال را بی‌دریغ بلکه در نهایت شوق و علاقه در راه وصول به مقصود در بازند. مآل کار آن شد که در ظرف کم‌تر از نیم قرن با برق شمشیر، مسلمین قاف تا قاف جهان را روشن و زمین مرده و تاریک را از حیات دین و نور عدالت زنده و گلشن کردند و اساسی از حکومت عدل و نظام احسن ریختند که قبل از آن نه کسی دیده بود و نه گوشی شنیده بود بلکه در خاطر هیچ آفریده‌ای خطور نکرده بود.

اما همین‌که مسلمین در نتیجۀ توسعه قلمرو اسلام با ارباب ملل و مذاهب قبل از اسلام که آلوده به خرافات و موهومات بودند آمیزش و اختلاط پیدا کردند قهرا عقاید باطله و آرای فاسده‌ای که در دماغ و قلب آن‌ها بود، به اینان نیز سرایت نمود و دشمنان نیز برای جلوگیری از فتوحات نظامی‌ و دینی و علاج این مصیبتی که بر آن وارد شده بود همان عقاید خرافی و موهومات مذهبی خودشان را که آنان را به چنان روز سیاهی نشانیده بود وارد دین اسلام کردند، به تدابیری و حِیَلِی که خود می‌‌دانستند! مثلا به ظاهر ادعای اسلام می‌‌کردند و حتی در ردیف علما و دانشمندان دینی خود را جا می‌‌زدند: چون کعب الاحبار و عبدالله بن سبأ و شیخ رجب برسی غالی که به مذهب قبلی خود که یهودیت یا نصرانیت یا زردشتیت بود علاقه داشتند آن‌گاه اخبار غلوآمیزی با نسبت دادن آن به ائمه‌ی اسلام به زبان آنان در بین مسلمین پراکنده شد و بهشت را به بهایی اندک در اختیار آنان گذاشتند که با یک صلوات و خواندن فلان دعا و گرفتن چند روز روزه و زیارت بی‌مغز و میان تهی و گریه کردن بر فلان حادثه شخص معصیت کار مالک قصور بهشت و همسر حوران و هم‌نشین پیغمبران و امامان می‌‌گشت!!.

از این راه توانستند اولاً: مسلمانان را از آن جذب و جوش و جان‌بازی و فداکاری در گسترش اسلام و حفظ حدود و قوانین باز دارند. و ثانیا: آنان را به به گستاخی و جرأت در معصیت و ارتکاب فسق و فجور که خود بزرگ‌ترین وسیله برای نابودی یک ملت است جری گردانند. زیرا باعث بدبختی سایر ملل خداپرست نیز همین علت‌ها بوده است چنانکه خداوند در سوره آل عمران آیه: 23 -24 از احوال آن‌ها خبر می‌دهد: ﴿أَلَمۡ تَرَ إِلَى ٱلَّذِينَ أُوتُواْ نَصِيبٗا مِّنَ ٱلۡكِتَٰبِ يُدۡعَوۡنَ إِلَىٰ كِتَٰبِ ٱللَّهِ لِيَحۡكُمَ بَيۡنَهُمۡ ثُمَّ يَتَوَلَّىٰ فَرِيقٞ مِّنۡهُمۡ وَهُم مُّعۡرِضُونَ ٢٣ ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمۡ قَالُواْ لَن تَمَسَّنَا ٱلنَّارُ إِلَّآ أَيَّامٗا مَّعۡدُودَٰتٖۖ وَغَرَّهُمۡ فِي دِينِهِم مَّا كَانُواْ يَفۡتَرُونَ ٢٤﴾([[160]](#footnote-160)). یعنی: مردم دعوت شده‌اند که به کتاب خدا رجوع کنند تا کتاب خدا در اعمال و افعال آنان حکم کند و نظر دهد لکن مجرمان مغرور از کتاب خدا اعراض می‌‌کنند و مدّعی‌اند که اگر خدا ناکرده به جهنم هم بروند جز چند روزی معذب نیستند یا این گفتارهای شیرین را پیش خود می‌‌بافند و بدان مغرور می‌شوند! مگر یهود جز چنین بودند؟ مگر نصاری درباره‌ی مسیح ÷ جز چنین ادعا می‌‌کردند که از تمام اعمال و احکامی‌ که از جانب خدا آمده است تنها محبت و ولایت مسیح ÷ کافی است!! این‌ها نمی‌‌دانستند اگر ولایت پیغمبر و امامی‌ مفید باشد ولایتی است که در زمان خود آن پیغمبر و امام است، یعنی در زمان حیات او که منشأ عملی شود که نصرت و معاونتی به عمل آید و در رکاب آن پیغمبر و امام جهادی صورت گیرد و به فرموده‌های آن ولی کاری انجام شود. وگرنه دوستی خشک و خالی آن هم بعد از فوت او منشأ چه خیری خواهد بود؟! عشق با مرده که کار عاقلانه‌ای نیست، دوستی با رفته‌گان چه معنایی دارد؟ مثلاً شیعیان علی ÷ که در این همه مدت اظهار ولایت او کرده‌اند چه کاری انجام داده‌اند؟ آن روزی که آن حضرت زنده و به یاری و نصرت مردم نیاز داشت از ولایت او خبری نبود و از نصرت او روی‌گردانی کردند، امروز ادعای ولایت چه کاری صورت می‌‌دهد؟! پیغمبر بزرگوار ص آن روز که ولایت علی ÷ را برمردم عرضه نمود مگر نفرمود: «اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله».

آیا مراد پیغمبر همان ولایت قلبی بود بدون عمل؟! مگر در همین عرض ولایت نصرت و یاری علی را نخواسته است؟ مدعیان ولایت چه نصرتی از علی کرده و می‌‌کنند؟ پس مسألۀ ولایت و شفاعتی که اکنون بین مردم هست بی‌شباهت به مسألۀ محبت و شفاعت مسیح ÷ نیست، آن‌چه مسلم است اگر این مسأله از طرف مسیحیان بر مسلمانان پیشنهاد نشده باشد از طرف آنان تائید و تقویت می‌‌شود. زیرا با این تائیدات، هم ملت اسلام را از فعالیت دینی باز می‌‌دارد و هم به معصیت و فسق و فجور که نتیجه‌اش احتیاج و اسارت است گستاخ و تشویق می‌‌کند! برای گشودن باب شفاعت ظاهراً زحمت‌های کشیده‌اند و تبلیغات دامنه‌داری صورت گرفته است که امان اهل بیت و شفیعان روز قیامت تدریجا بالا رفته تا جایی که والعیاذ بالله تعالی از مقام خدا نیز بالاتر شده‌اند!؟ زیرا مسلمانان صدر اول معتقد بودند که آفرینندۀ جهان در وعد و وعید خود صاحب قدرت و اراده و مشیت است و چنانکه در صدها آیات قرآن آمده به هر کسی جزای عمل او داده خواهد شد: ﴿مَّنۡ عَمِلَ صَٰلِحٗا فَلِنَفۡسِهِۦۖ وَمَنۡ أَسَآءَ فَعَلَيۡهَاۗ﴾ [فصلت: 46 و الجاثیة: 15] یعنی: «هر کس عمل نیکی انجام دهد به نفع خود اوست و کسی‌که بدی کند به ضرر خود اوست». و چون تهدیدات الهی سخت و وحشت انگیز زهرگداز است باید در مقابل آن به کسی پناه برد که لا اقل هم‌سنگ او باشد! و گرنه هیچ ضعیفی در مقابل قوی‌تر از خود طاقت مقاومت ندارد. لذا از ذهنیات خود اولیایی برای خدا تراشیدند که به قول عوام‌شان عزیز کردۀ خدا باشد تا بتواند در مقابل قوانین و سنت الهیه مقاومت نماید. و به قول آیت الله عظمی‌ ایشان مدبر عالم امکان و متصرف در کون و مکانند که خود صاحب همه چیزند!.

به این کیفیت بود که مسألۀ شفاعت را تا آن حد وسعت دادند که با عملی سهل و اندک تمام آن تهدیدات الهی را ناچیز کردند، و آن بهشت و نعمت‌های جاوید آن را به دست آورده مالک و متصرف شدند! یعنی شریعت الهیه را یک‌سره منسوخ و موقوف کردند. واین همان خواستۀ دشمن بود که به آسان‌ترین وجه صورت گرفت!.

تمام کشش‌ها و کوشش‌ها و مجاهدت‌ها و جانبازی‌ها برای آن بوده و هست که انسان از عذاب الهی برهد و به بهشت مقصود برسد و این منظور با اعمالی از آن قبیل که گذشت با بدست آوردن دل مخلوقی چون خود به‌وسیلۀ مدح‌ها و ثناها و تملق‌ها و امثال آن حاصل می‌شد! دیگر چه لازم که انسان خود را مقید به حلال و حرام و اجرای احکام کند؟ چه احتیاج که جان و مال را در کف دست خود گرفته از حدود و ثغور اسلامی‌ مراقبت نماید و از مال و ناموس مسلمانان دفاع کند؟! چه نیاز که برای بسط و توسعۀ اسلام پای در رکاب جهاد نهد؟ و روی به طرف زمین‌هایی که کفر در آن استقرار دارد بیاورد؟ و خود را دچار هزاران مخاطره‌ها و سختی‌ها کند؟ تا سرانجام با نهایت آرزو و اشتیاق جان عزیز را در راه عزیزتر از جان یعنی دین فدا نماید؟ نه خیر! دیگر این‌ها لازم نیست!!.

کاری که با چند قطره اشک صورت می‌‌‌گیرد و حاجتی که با ادعای دوستی چند نفر از آفریده‌های خدا که اکنون دوستی آن‌ها هیچ‌گونه تکلیفی برای او ایجاد نمی‌کند زیرا در دنیا نیستند و امر و نهی ندارند و چیزی نمی‌خواهند بر می‌آید، بهشتی را که به بها نمی‌دهند اما به بهانه می‌دهند؟! آری، دشمنان اسلام هم بدین‌وسیله به مقصود رسیدند زیرا آن‌چه را آرزو می‌کردند به آسان‌ترین وجه یافتند. مگر مقصود دشمنان چه بود که بدین‌وسیله بدان دست یافتند؟

1- شمشیر جهاد مسلمانان را می‌خواستند که در غلاف باشد زیرا برق این شمشیر که با نور هدایت قرآن همراه بود چشم‌ها را خیره می‌کرد و فوج فوج مردم را داخل دین خدا می‌نمود. دشمنان در غلاف بودن آن را آرزو می‌کردند. با بازکردن ولایت آن چنانی و باب شفاعت این چنینی به مقصود خود دست یافتند و چه خوب دست یافتند! روح سربازی و سلحشوری در راه دین را از مسلمین گرفتند و بدین‌وسیله خود را از مصیبت تسلط اسلام و مسلمانان رها کرده و آسوده خاطر ساختند آن‌گاه در مقام انتقام از اسلام برآمدند و کردند آن‌چه کردند چنان‌که هنوز هم می‌کنند.

2- مسلمانان را که هرگز جرأت ارتکاب گناه و اشاعۀ فسق و فجور نداشتند در نتیجه اعتماد و اطمینان به شفاعت اولیا با انجام پاره‌ای اعمال مبتدعانه به انواع گناهان بزرگ مبتلا کردند به طوری‌که امروز کشورهای اسلامی‌ مخصوصا شیعه در بی‌اعتنایی به نظامات و قوانینی که موجب آسایش جامعه است و در دین اسلام به بهترین صورت موجود و به شدیدترین وجه اجرای آن توصیه شده است. از اکثر ملل عالم حتی بی‌دینان و بت‌پرستان به قوانین موضوعۀ خود بی‌اعتناتر هستند، و با سرعت بی‌مانندی در مخالفت با احکام به سوی هلاکت و نابودی رهسپارند. در حالی‌که در مذهب شیعه همیشه به تقوی توصیه و تاکید شده است.

در بین مذاهب اسلامی‌ چنانچه گفتیم این تعلیمات مغرضانۀ شیطانی و تبلیغات سوء و بی‌اساس ابلیسانه به علت وجود غلو و غُلات در مذهب شیعه شدیدتر است زیرا بواعث و دواعی در آن از سایر مذاهب بیشتر است؛ زیرا از طریق این مذهب آسان‌تر می‌توان مسلمانان را از اتحاد اسلامی‌ دور نمود و قاعدۀ مسلمه (تفرقه بینداز و آقایی کن) را اجرا داشت. به همین منظور تاکنون دشمنان اسلام و کشورهای استعماری انواع کوشش‌ها را برای تفرقه و جدایی مسلمانان به کار برده و می‌برند از پروریدۀ علمای استعماری و نوشتن کتاب‌های استعماری و تشکیل مجالس استعماری و خلاصه آن‌چه برای منظور استعمار مفید است!! .... و تاکنون هریک از مردان مصلح و دانشمندان روشن‌فکر اسلامی‌ که درصدد ترمیم و اصلاح این شکاف برآمده و خواسته‌اند مردم را قدمی‌ به وحدت اسلامی‌ نزدیک کنند به‌وسیلۀ همان عمّال و ایادی استعمار به صورت گوناگون مورد حملۀ علمای استعماری و گویندگان استعماری و کتاب‌های استعماری شده‌اند و این حمله‌ها غالبا مؤثر واقع شده و آن مصلحین و دانشمندان دیر یا زود از بین رفته و از کوشش‌های ایشان نتیجه بالعکس گرفته شده است، زیرا حریف چند برابر آن مصلح کوشش به کار برده و شکاف را وسیع‌تر کرده است.

سخن در شفاعت بود که منشأ غلو در بین مسلمین مخصوصا شیعیان است

مسألۀ شفاعت در امم گذشته و ادیان باطله سابقۀ تاریخی دارد و در مذاهب خاموش که مملو از افساسه‌های عجیب است تا افسانه‌های خدایان یونان و کیش زردشت و مذاهب قدیم مصر و آئین مسیح ÷ و اخیرا بت‌پرستان حجاز و بابل در تمام این مذاهب موضوع شفاعت ریشۀ عمیق داشته است. و علت آن این بوده است که پس از آنکه بشر معتقد به وجود خدای بزرگ شد و خدایان دیگر که هنوز در صحنۀ عقاید و افکار مردم دارای مقامات عالیه و عرض اندام بودند ناچار هریک پستی از امور خلقت را عهده‌دار بوده و شأنی از شؤون آفرینش را تدبیر می‌نمودند!! و بشر در عبادت و بندگی نسبت به خدایان دیگر همچنان خاضع و خاشع بود. از خدایی طلب باران می‌کرد و در سال‌های قحط و غلا غضب او را به خود متوجه می‌دانست و برای رفع خشم او قربانی‌ها می‌کرد، و از خدای دریا در بیم و هراس بود و از جزر و مد و طغیان و طوفان آن وحشت داشت، و برای جلب رضای او دختران زیبا را به عنوان عروس دریا با تشریفات خاص تقدیم می‌نمود. و هم‌چنین خدایان جنگ و صلح هر یک در مقام خاص خود موجب امید و بیم مردم بودند تا اینکه در مذهب زردشت که قدرت خدایان تعدیل شده و تخفیف یافت و مُدَبِّری کون و صانِع عالم به دو خدا (یزدان و اهریمن) اختصاص یافت در این وقت خدایان دیگر از مقام خداوندی خود استعفا داده و جای خود را خالی کرده به فرشتگان و امشاسپندان دادند و به جای خدای باران تشتر فرشتۀ باران پای به عرصۀ عمل نهاد و با آپوش اهریمن به نبرد پرداخت. و هم‌چنین فرشتگان مهر، امرداد، هریک پست مخصوص خود را تحویل گرفته مشغول رتق و فتق امور عالم شدند.

افسانه یونانیان دربارۀ خدایان نیز در نتیجه گسترش آراء فلاسفۀ آن سرزمین جای خود را به عقول عشره و افلاک تسعه سپرد و آن خدایان و این فرشتگان و آن عقول و افلاک با اینکه در اثر اعتقاد بشر به خدای بزرگ از مقام استقلال و استبداد خود نازل شده در تحت ریاست خدای بزرگ قرار گرفتند اما همچنان در مقام اختصاصی خود دارای نوعی استقلال بودند زیرا افسانۀ یونانیان مصدر اول و صادر نخستین را در درجه‌ای از تجرد و استعلاء قرار داده بود که شأنش اجل از آن بود که به امور پست خلقت و رزق و اماته و احیاء و سایر شئون آفرینش پرداخته جزئیات را درک کند. لذا این امور ناچیز به فرشتگان و امشاسپندان و خدایان کوچک یا واسطه و شفعاء واگذار شد تا به وسیلۀ اینان از خدای بزرگ خواسته شود لذا انسان نادان همواره از اقبال و اعراض آنان امیدوار و هراسان بود، از موضوع شفاعت فرشتگان در عرب‌ جاهلیت و در اخبار اسلامی‌ نیز اثری از آن باقی است چنانکه گفته‌اند حملۀ عرش چهار فرشته‌اند که هر یک بصورت یکی از جاندارن است «وأن الذي في صورة رجل هو الذي يشفع لبني آدم في أرزاقهم، وأما الذي في صورة نسر فهو الذي يشفع للطير وأرزاقهم» (بلوغ الأرب، الوسی 2/253). یعنی: «آن فرشته‌ای که به صورت مردی است او فرشته‌ای است که برای فرزندان آدم و روزی آنان شفاعت می‌کند و آن فرشته که به صورت کرکس است فرشته‌ای است که برای پرندگان و روزی آنان شفاعت می‌کند».

پس مسألۀ شفاعت فرشتگان در ادیان گذشته سابقه دارد؛ پیدایش رژیم پادشاهی در میان بشر و ایجاد دستگاه سلطنت و ریاست و تقرب و تبعد افراد به رؤسا و پادشاهان و پاداش و کیفر نیکوکاران و بدکاران کم کم کار را بدان‌جا کشید که کسانی که مورد غضب سلطان و رئیس طائفه و قبیله قرار می‌گرفتند به نزدیکان و خویشان و عزیزان شخص سلطان و رئیس پناه می‌بردند و از عزت و آبروی آن عزیز استفاده کرده از غضب و خشم شاه و رئیس مصون می‌‌ماندند. قهرا محبت آن شخص عزیز و شفیع در قلب مشفوع له قرار می‌گرفت و او را اکرام و انعام نموده برای روز مبادای خود ذخیره می‌نمود. پس در حقیقت منشأ اعتقاد شفاعت انس و عادت به دربار سلاطین جبار آن روزگار بود که می‌دیدند یک سو گلی و مقرب در پیشگاه شاه می‌تواند شخص مجرم سرتاپای گناه را از کیفر پاک و از عزیزان درگاه کند!!

عین این عقیده در متدینین پیدا شده و خدایان کوچک با امشاسپندان یا بتان یا فرشتگان یا پیغمبران را نیز داری همان عزت و احترام در پیشگاه خدای بزرگ پنداشته و تصور کردند که در هنگام نزول بلا و بروز قحطی باید اینان را در دربار پروردگار به شفاعت وادارند تا آن بلیه و سختی از ایشان برداشته شود.

این شفاعت در وهلۀ اول برای امور دنیوی و اصلاح کار معاش بود و هنوز مسألۀ معاد به میان نیامده بود خصوصاً در اعراب جاهلیت که مسألۀ شفاعت خدا بود و آنان بتان خود را فقط شفعایی در نزد خدا می‌‌پنداشتند و می‌گفتند: ﴿هَٰٓؤُلَآءِ شُفَعَٰٓؤُنَا عِندَ ٱللَّهِ﴾ [یونس: ١٨] «اینان در نزد خداوند شفیعان ما هستند». چنان‌که در تواریخ معتبر در علت پرستش بت در اعراب جاهلیت چنین آمده است که عمرو بن لحی که از اشراف جاهلیت بود از مکه به سوی شام آمد همین‌که از سرزمین بلقأ باراضی مآب آمد عمالیق در آن‌جا بودند مشاهده کرد که آنان بتانی را می‌پرستند به ایشان گفت: «ما هذه الأصنام التي أراكم تعبدون» این اصنامی‌ را که شما می‌‌پرستید چه چیز است؟ به او گفتند: «هذه أصنام نعبدها فنستمطرها فتمطرنا ونستنصرها فتنصرنا» گفتند: اینان بتانی هستند که ما از آن‌ها طلب باران می‌کنیم برای ما می‌بارانند و از آنان یاری می‌خواهیم ما را یاری می‌کنند. عمرو بن لحی به ایشان گفت: آیا به من صنم را نمی‌دهید که به سرزمین عرب ببرم تا او را عبادت کنند لذا به او بتی دادند که نامش هبل بود. پس وی آن را به مکه آورده نصب کرد و مردم را امر کرد که او را عبادت کرده تعظیم نمایند([[161]](#footnote-161)).

تا جایی که از پیغمبر خدا هم توقع آن را داشتند که شفاعت بتان را تصدیق نماید چنانکه داستان غرانیق نمونه‌ای از این توقع بی‌جاست که «إنّهن الغرانيق العلی وإنَّ شفاعَتَهُنَّ لتُرْتَجى» اما این شفاعت هر چه بود برای امور دنیوی و اصلاح امر معاش بود زیرا اعراب جاهلیت و بت‌پرستان به آخرت ایمان نداشتند که از بتان شفاعت نجات از عذاب و دخول بهشت را خواستار شوند. و چنانکه آلوسی در (بلوغ الأرب ص198) آورده است می‌نویسد: «شبهات العرب كانت مقصورة علی إنكار البعث وجحد إرسال الرسل». یعنی: «عرب در مسأله دین به دو چیز شبهه‌اش منحصر بود: اول مسألۀ بعثت و انگیزش روز رستاخیز بود، و دوم انکار ارسال رسل». چنانکه آیات بسیاری در قرآن شاهد این دعوی و مبیّن این معنی است که آنان اصلا اعتقاد به حیات بعد از مرگ نداشتند و پیغمبر خدا را که خبر می‌داد که پس از زندگانی این جهان بشر حیات دیگری بی‌پایان در پی دارد مسخره کرده می‌گفتند: ﴿هَلۡ نَدُلُّكُمۡ عَلَىٰ رَجُلٖ يُنَبِّئُكُمۡ إِذَا مُزِّقۡتُمۡ كُلَّ مُمَزَّقٍ إِنَّكُمۡ لَفِي خَلۡقٖ جَدِيدٍ ٧﴾ [سبأ: ٧] یعنی: «آیا می‌خواهید شما را راهنمائی کنم به مردی که خبر می‌دهد که چون ریزه ریزه شدید باز آفریده می‌شوید». و در حضور پیغمبر ص استخوان‌های مردگان را آورده و می‌گفتند: ﴿مَن يُحۡيِ ٱلۡعِظَٰمَ وَهِيَ رَمِيمٞ ٧٨﴾ [یس: ٧٨] «چه کسی این استخوان‌ها را زنده می‌کند در حالی‌که پوسیده است؟». ﴿أَءِذَا مِتۡنَا وَكُنَّا تُرَابٗا وَعِظَٰمًا أَءِنَّا لَمَبۡعُوثُونَ ١٦ أَوَ ءَابَآؤُنَا ٱلۡأَوَّلُونَ ١٧﴾ [الصافات:١٦-١٧] «آیا هنگامى که ما مُردیم و به خاک و استخوان مبدّل شدیم، بار دیگر برانگیخته خواهیم شد؟! یا پدران نخستین ما (بازمى‏گردند)؟!» و از اشعار معروف آنهاست که می‌گفتند: «حيات ثم موت، ثم نشر، حديث خرافة يا أم عمرو».

و اول کسی‌که از عرب ایمان به بعث داشته است، «قُسُّ بْنُ ساعِدَة» است که گفته‌اند: «وهو أول من آمن بالبعث من أهل الجاهلية». و او معاصر رسول اللهص بوده است چنانکه جاحظ در کتاب البیان والتبیین گفته است: «لأنّ رسولَ اللهِ **ج** هو الذي رَوَى كلامَ قسّ بن ساعدةَ وموقفَه على جمله بعُكاظ وموعظتَه، وهو الذي رواهُ لقريشٍ والعرب، وهو الذي عَجبَ من حُسْنه وأظْهَر من تصويبه». و او تنها کسی بوده است که چنین عقیده‌ای داشته است و از کسی دیگر چنین عقیده‌ای در جاهلیت شهرت ندارد.

پس در میان اعراب کسی اعتقاد به آخرت نداشته که در آن مسألۀ شفاعت از گناهان را پیش بیاورد. چون چنین کسانی اعتقاد به آخرت نداشته لذا شفاعت اخروی را هم از معبودان خود نمی‌خواستند بلکه فقط در امور زندگی و شئون حیات را از آنان خواستار بودند چنانکه زردشتیان از امشاسپندان و فرشتگان باد و باران توقع ترحم و شفاعت در امر باد و باران را می‌خواستند فقط در مذهب مسیح ÷ که سخن از حیات بعد از مرگ و دخول در ملکوت آسمان بود مسألۀ شفاعت جنبۀ دیگری گرفت. و شاید افراد نادری نیز از مذاهب دیگر بودند.

پس آیات شفاعت که در قرآن است و آن را منوط و موقوف به اذن خدا می‌داند بسیاری از آن مرتبط به همین شفاعت در امر معیشت است که در امم گذشته مخصوصاً در جاهلیت محیط نزول قرآن سابقه داشته است مانند آیۀ شریفه 255 سوره بقره که می‌فرماید: ﴿مَن ذَا ٱلَّذِي يَشۡفَعُ عِندَهُۥٓ إِلَّا بِإِذۡنِهِۦۚ﴾ «چه کسى است که بدون حکم او در پیشگاهش شفاعت کند؟» که ما قبل آن این جملۀ شریفه است: ﴿لَّهُۥ مَا فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَمَا فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾ «آنچه در آسمان‌ها و آن‌چه در زمین است، از آن اوست». وما بعد آن ﴿يَعۡلَمُ مَا بَيۡنَ أَيۡدِيهِمۡ وَمَا خَلۡفَهُمۡ﴾ «گذشته و [حال و] آینده آنان را مى‏داند» که معلوم است اصلاً سخنی از آخرت نیست تا شفاعت آن منظور باشد. و همچنین آیۀ شریفه 23 سوره یس که می‌فرماید: ﴿ءَأَتَّخِذُ مِن دُونِهِۦٓ ءَالِهَةً إِن يُرِدۡنِ ٱلرَّحۡمَٰنُ بِضُرّٖ لَّا تُغۡنِ عَنِّي شَفَٰعَتُهُمۡ شَيۡ‍ٔٗا وَلَا يُنقِذُونِ ٢٣﴾ [یس: ٢٣] یعنی: «آیا من غیر از خدا خدایانی را گیرم که اگر خدای بخشنده برای من بدی را بخواهد شفاعت آنان چیزی را از من کفایت نکند و مرا از او نرهانند» و نیز آیۀ شریفه 3 سوره یونس که می‌فرماید: ﴿إِنَّ رَبَّكُمُ ٱللَّهُ ٱلَّذِي خَلَقَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٖ ثُمَّ ٱسۡتَوَىٰ عَلَى ٱلۡعَرۡشِۖ يُدَبِّرُ ٱلۡأَمۡرَۖ مَا مِن شَفِيعٍ إِلَّا مِنۢ بَعۡدِ إِذۡنِهِۦۚ ذَٰلِكُمُ ٱللَّهُ رَبُّكُمۡ فَٱعۡبُدُوهُۚ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ ٣﴾ [یونس: ٣] یعنی: «همان پرودگار، آسمان‌ها و زمین را در شش روز آفرید پس بر عرش استیلا یافت او خود تدبیر امور مى‏کند هیچ میانجی و واسطه‏ای نیست مگر به اذن او؛ پروردگارتان خداست پس او را بپرستید». و آیۀ شریفه 4 سوره سجده که می‌فرماید:﴿ٱللَّهُ ٱلَّذِي خَلَقَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضَ وَمَا بَيۡنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٖ ثُمَّ ٱسۡتَوَىٰ عَلَى ٱلۡعَرۡشِۖ مَا لَكُم مِّن دُونِهِۦ مِن وَلِيّٖ وَلَا شَفِيعٍۚ أَفَلَا تَتَذَكَّرُونَ ٤﴾([[162]](#footnote-162)) و آیات دیگر؛ که در این آیات شریفه نفی شفاعت از تدبیر امور آسمان و زمین و ضرر و نفع رسانیدن شفیعان بدون اذن پروردگار جهان می‌کند یعنی همان شفاعت و واسطه‏ای که زردشتیان از امشاسپندان و تابعین فلاسفه از عقول عشره و مردم جاهلیت از بتان و فرشتگان انتظار داشته، قرآن کریم خود تصدیق می‌نماید که پاره‏ای از امر خلقت به توسط فرشتگان انجام می‌گرد چنانکه امر موت را به ملک الموت نسبت می‌دهد که: ﴿قُلۡ يَتَوَفَّىٰكُم مَّلَكُ ٱلۡمَوۡتِ ٱلَّذِي وُكِّلَ بِكُمۡ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُمۡ تُرۡجَعُونَ ١١﴾ [السجدة:١١] یعنی: «بگو: (ای محمد) که فرشتۀ مرگی که به شما گماشته شده است جان شما را می‌گیرد». یا جملۀ: ﴿تَوَفَّتۡهُ رُسُلُنَا وَهُمۡ لَا يُفَرِّطُونَ ٦١﴾ [الأنعام: ٦١] یعنی: «آن‌گاه فرستندگان ما او را جان می‌ستانند و کوتاهی نمی‌‏کنند». و تدبیر پاره‏ای امور را به فرشتگان نسبت می‌دهد: ﴿فَٱلۡمُدَبِّرَٰتِ أَمۡرٗا ٥﴾ [النازعات: ٥] یعنی: «قسم به فرشتگانی که تدبیرکنندگان امورند». ﴿وَإِنَّ عَلَيۡكُمۡ لَحَٰفِظِينَ ١٠﴾ [الانفطار:١٠] یعنی: «همانا بر شما هر آینه نگهبانانی است»﴿إِن كُلُّ نَفۡسٖ لَّمَّا عَلَيۡهَا حَافِظٞ ٤﴾ [الطارق: ٤] یعنی: «بر هر نفس البته نگهبانی است». و از این قبیل، اما هیچ‌کدام اینان بدون اذن پروردگار جهان در کون و مکان تصرفاتی ندارند و بسیاری از آنان را هیچ‌گونه تصرفی در امر خلقت و غیر آن نیست، چنانکه در آیه 27 سوره النجم می‌فرماید:

﴿وَكَم مِّن مَّلَكٖ فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ لَا تُغۡنِي شَفَٰعَتُهُمۡ شَيۡ‍ًٔا إِلَّا مِنۢ بَعۡدِ أَن يَأۡذَنَ ٱللَّهُ لِمَن يَشَآءُ وَيَرۡضَىٰٓ ٢٦﴾ [النجم: ٢٦] یعنی: «و ای بسا فرشتگانی که در آسمان‌ها هستند لیکن شفاعت و واسطه‏ای ایشان سودی ندارد جز اینکه خدا برای هر کس که بخواهد و بپسندد اجازه دهد». و این آیه ناظر به همان بت‏پرستان است که در آیات قبل عقیده آنان‌را در خصوص پرستش فرشتگان که صورت آنان را به شکل بتان در آورده‏اند مذمت کرده مى‏فرماید: ﴿أَفَرَءَيۡتُمُ ٱللَّٰتَ وَٱلۡعُزَّىٰ ١٩ وَمَنَوٰةَ ٱلثَّالِثَةَ ٱلۡأُخۡرَىٰٓ ٢٠ أَلَكُمُ ٱلذَّكَرُ وَلَهُ ٱلۡأُنثَىٰ ٢١ تِلۡكَ إِذٗا قِسۡمَةٞ ضِيزَىٰٓ ٢٢﴾ [النجم: ١٩-٢٢] «آیا به «لات» و «عزّى» نگریسته‏اید؟ و به «منات» سومین [بت‏] بى‏ارزش. [چه؟]آیا شما پسر دارید و او دختر؟ این [تقسیم‏] آن گاه تقسیم بیدادگرانه است». و نیز مربوط به شفاعت عامه و استغفاری است که فرشتگان می‌‏کنند بعد از آن‌که نفی شفاعت از فرشتگان می‌کند مگر آن فرشته مأذون یا آن کسی که خدا برای او امری را بخواهد و بپسندد در دنبال آن می‌فرماید: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ لَا يُؤۡمِنُونَ بِٱلۡأٓخِرَةِ لَيُسَمُّونَ ٱلۡمَلَٰٓئِكَةَ تَسۡمِيَةَ ٱلۡأُنثَىٰ ٢٧﴾ [النجم:٢٧] یعنی: «این بت‏پرستان که ملائکه را به نام دختران خدا می‌نامند اصلاً ایمان به آخرت نداشتند». و به فرمایش آیۀ 29 همین سوره می‌فرماید: ﴿وَلَمۡ يُرِدۡ إِلَّا ٱلۡحَيَوٰةَ ٱلدُّنۡيَا ٢٩﴾ [النجم: ٢٩] «اینان جز زندگی دنیا چیزی نمی‌خواستند»، پس شفاعت اخروی را از آنان انتظار نداشتند و خیال می‌کردند که آنان در زندگی دنیا می‌توانند شفاعت کنند. خدای متعال نیز آنان را از این عقیده مذمت می‌نماید که هیچ‌کس بدون اذن او نمی‌تواند در امر دنیا و آخرت دخالت نماید در آیۀ 43 سوره زمر نیز ایشان را مذمت می‌کند که اینان غیر خدا را شفیع گرفته‏اند و می‌فرماید: ﴿أَمِ ٱتَّخَذُواْ مِن دُونِ ٱللَّهِ شُفَعَآءَۚ قُلۡ أَوَلَوۡ كَانُواْ لَا يَمۡلِكُونَ شَيۡ‍ٔٗا وَلَا يَعۡقِلُونَ ٤٣ قُل لِّلَّهِ ٱلشَّفَٰعَةُ جَمِيعٗاۖ لَّهُۥ مُلۡكُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِۖ ثُمَّ إِلَيۡهِ تُرۡجَعُونَ ٤٤﴾ [الزمر: ٤٣-٤٤] «آیا آنان غیر از خدا شفیعانى گرفته‏اند؟! به آنان بگو: آیا (از آن‌ها شفاعت مى‏طلبید) هر چند مالک چیزى نباشند و درک و شعورى براى آن‌ها نباشد؟! بگو: تمام شفاعت از آن خداست، (زیرا) حاکمیت آسمان‌ها و زمین از آن اوست و سپس همه شما را به سوى او بازمى‏گردانند!» یعنی: غیر خدا را نباید شفیع گرفت زیرا ملک آسمان و زمین از آن اوست و کس دیگر را در آن تصرفی نیست و بلا فاصله می‌فرماید: ﴿وَإِذَا ذُكِرَ ٱللَّهُ وَحۡدَهُ ٱشۡمَأَزَّتۡ قُلُوبُ ٱلَّذِينَ لَا يُؤۡمِنُونَ بِٱلۡأٓخِرَةِۖ وَإِذَا ذُكِرَ ٱلَّذِينَ مِن دُونِهِۦٓ إِذَا هُمۡ يَسۡتَبۡشِرُونَ ٤٥ قُلِ ٱللَّهُمَّ فَاطِرَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ عَٰلِمَ ٱلۡغَيۡبِ وَٱلشَّهَٰدَةِ أَنتَ تَحۡكُمُ بَيۡنَ عِبَادِكَ فِي مَا كَانُواْ فِيهِ يَخۡتَلِفُونَ ٤٦﴾ [الزمر: ٤٥، ٤٦] یعنی: «هنگامی‌که خدا به یگانگى‏اش یاد شود دل‌های کسانی که به آخرت ایمان نمی‏آورند می‌گیرد اما هنگامی‌که معبودانی جز خدا مذکور شوند در این هنگام آنان شادمان گردند، بگو: خداوندا، ای پدید آورنده آسمان‌ها و زمین، دانای نهان و آشکارا، تو خود در میان بندگانت بر سر آن‌چه [از عقاید و عبادات‏] اختلاف مى‏کردند، داورى خواهى کرد». در این آیات شریفه به خوبی روشن است که شفاعتی که بت‏پرستان از برای شفعاء خود قائل هستند در امور دنیوی است و آنان اصلاً اعتقاد به آخرت نداشتند، و آن شفاعت را قرآن نفی کرده می‌فرماید: ﴿قُل لِّلَّهِ ٱلشَّفَٰعَةُ جَمِيعٗاۖ لَّهُۥ مُلۡكُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾ [الزمر:٤٤] «بگو: شفاعت سراسر از آنِ خداست. فرمان‌روایى آسمان‌ها و زمین از آنِ اوست». که معلوم می‌دارد که ملک و ملکوت آسمان و زمین به دست خدا بوده زیرا او آفریننده آن‌هاست و کسی را در ملک او حق فضولی نیست و چیزی از غیر او خواستن شرک است و هر که هر چه بخواهد و انتظار داشته باشد باید فقط از خدا بخوهد اگر هم بت‏پرستان به وجود ارواح بعد از مرگ قائل بودند به حساب و کتاب و ثواب و عقابی قائل نبودند تا نیازمند شفاعت باشند. پس شفاعت در مذهب آن‌ها منحصر به امور دنیوی بوده که خدا آن را نفی و یا موکول و موقوف باذن خود می‌فرماید که اگر ملائکه هم دستی در تدبیر امور دارند به اذن پروردگار است که خدای دو جهان آن امور را به ایشان واگذار کرده است و آنان تنها بر امر و اذن و حول و قوه او تدبیر پاره‏ای از امور مى‏کنند.

در قرآن مجید هیچ آیه و جمله‏ای یافت نمی‌شود که شفاعت کسی را درباره کسی دیگر در روز قیامت قائل باشد! بلکه آیات قرآن عموما نفی شفاعت و کفایت کسی از برای دیگری در عذاب اخروی می‌نماید چنانکه:

1- در آیۀ 41 از سوره دخان می‌فرماید: ﴿يَوۡمَ لَا يُغۡنِي مَوۡلًى عَن مَّوۡلٗى شَيۡ‍ٔٗا وَلَا هُمۡ يُنصَرُونَ ٤١﴾ یعنی: «روزی که هیچ دوستی از دوستی چیزی را کفایت نکند و نتوانند ایشان را یاری کنند».

2- در سورۀ بقره، آیۀ 48 می‌فرماید:﴿وَٱتَّقُواْ يَوۡمٗا لَّا تَجۡزِي نَفۡسٌ عَن نَّفۡسٖ شَيۡ‍ٔٗا وَلَا يُقۡبَلُ مِنۡهَا شَفَٰعَةٞ وَلَا يُؤۡخَذُ مِنۡهَا عَدۡلٞ وَلَا هُمۡ يُنصَرُونَ ٤٨﴾([[163]](#footnote-163)). ‏

و در سورۀ بقره آیۀ 254 می‌فرماید: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَنفِقُواْ مِمَّا رَزَقۡنَٰكُم مِّن قَبۡلِ أَن يَأۡتِيَ يَوۡمٞ لَّا بَيۡعٞ فِيهِ وَلَا خُلَّةٞ وَلَا شَفَٰعَةٞۗ وَٱلۡكَٰفِرُونَ هُمُ ٱلظَّٰلِمُونَ ٢٥٤﴾ «ای کسانی‌که ایمان آورده‏اید، انفاق کنید از آن‌چه روزی شما داده‏ایم پیش از آن‌که روزی که در آن خرید و فروش نیست و دوستی نمی‌باشد، و شفاعتی نیست، و کافران (به این حقیقت) ستمگارانند». یعنی: در نتیجه مغرور بودن به شفاعت بسا که مرتکب معصیت شوند و به خویشتن ستم کنند، که در این آیه آب پاک به دست آن‌هایی که تصور می‌کنند نفی شفاعت فقط دربارۀ کفار و بت‏پرستان است لیکن مؤمنان را از آن بهره‌ای است، ریخته و تو گویی: می‌فرماید: آنان‌که این معنی را باور ندارند و برای خود شفیعی تصور می‌کنند که آنان را از عذاب الهی می‌رهاند، به این آیات کافر بوده و به خود ظلم می‌کنند.

3- در آیۀ 51 سوره الانعام می‌فرماید: ﴿وَأَنذِرۡ بِهِ ٱلَّذِينَ يَخَافُونَ أَن يُحۡشَرُوٓاْ إِلَىٰ رَبِّهِمۡ لَيۡسَ لَهُم مِّن دُونِهِۦ وَلِيّٞ وَلَا شَفِيعٞ لَّعَلَّهُمۡ يَتَّقُونَ ٥١﴾ یعنی: «به وسیلۀ آیات وحی کسانی را که خوف آن دارند که به جانب پروردگار خود محشور می‌شوند بیم ده و بترسان که برای ایشان جز خدا دوستی و شفیعی نیست تا شاید پرهیزگار شوند».

4- و در همین سوره، آیۀ 70 می‌فرماید: ﴿وَذَكِّرۡ بِهِۦٓ أَن تُبۡسَلَ نَفۡسُۢ بِمَا كَسَبَتۡ لَيۡسَ لَهَا مِن دُونِ ٱللَّهِ وَلِيّٞ وَلَا شَفِيعٞ وَإِن تَعۡدِلۡ كُلَّ عَدۡلٖ لَّا يُؤۡخَذۡ مِنۡهَآ﴾ «و به آن (قرآن) پند ده تا مبادا کسى به [سزاى‏] آن‌چه (گناهى) که کرده است از پاداش محروم شود. برایش جز خداوند دوست و شفیعى نیست و اگر هر فدیه‏اى را به جاى [رهانیدن‏] خود دهد، از او گرفته نمى‏شود». که در تمام این آیات نفی شفاعت کرده و جای طمع خام برای کسی باقی نگذاشته است. و مخصوصاً مؤمنین را از مسألۀ شفاعت مایوس می‌کند.

آری، چیزی که دستاویز مدعیان شفاعت است آیاتی است که پس از آن‌که قرآن نفی شفاعت کرده است کلمه (إلا) استثناء در آن آمده است مانند این آیه 87 شریفه که درسوره مریم است: ﴿وَنَسُوقُ ٱلۡمُجۡرِمِينَ إِلَىٰ جَهَنَّمَ وِرۡدٗا ٨٦ لَّا يَمۡلِكُونَ ٱلشَّفَٰعَةَ إِلَّا مَنِ ٱتَّخَذَ عِندَ ٱلرَّحۡمَٰنِ عَهۡدٗا ٨٧﴾ [مریم: ٨٦-٨٧] در حالی‌که همین آیه هم نفی شفاعت می‌کند زیرا می‌فرماید: «مجرمین را به‌سوی جهنم می‌رانیم و مالک شفاعت نمی‌شوند مگر کسی‌که در نزد خدا پیمانی گرفته است». و این عهد و پیمان اشاره به عهده و پیمانی است که در آیه 80 سوره بقره می‌فرماید، -هنگامی‌که یهود را مذمت می‌کند-: ﴿وَقَالُواْ لَن تَمَسَّنَا ٱلنَّارُ إِلَّآ أَيَّامٗا مَّعۡدُودَةٗۚ قُلۡ أَتَّخَذۡتُمۡ عِندَ ٱللَّهِ عَهۡدٗا فَلَن يُخۡلِفَ ٱللَّهُ عَهۡدَهُۥٓۖ أَمۡ تَقُولُونَ عَلَى ٱللَّهِ مَا لَا تَعۡلَمُونَ ٨٠﴾ یعنی: «یهود گفتند که آتش ما را جز ایامی‌ چند نخواهد رسید، بگو (ای محمد) آیا در نزد خدا پیمانی بدان گرفته‏اید؟ اگر چنین باشد خدا پیمان خود را خلاف نخواهد کرد. آیا چیزی که نمی‌دانید بر خدا می‌گویید؟». یعنی: اگر با خدا چنین پیمانی بسته‏اید که هر قدر شما جرم و گناه کنید باز هم مورد شفاعت و بخشش قرار می‌گیرید البته خدا در آن صورت به پیمان خود وفا خواهد کرد!!. در حقیقت استثناء منقطع است. یعنی چنین چیزی نیست و خدا با کسی چنین پیمانی ندارد. و شاید مراد عهدی است که می‌فرماید: ﴿أَن لَّا تَعۡبُدُواْ ٱلشَّيۡطَٰنَۖ....٦٠ وَأَنِ ٱعۡبُدُونِي﴾ [یس: ٦٠-٦١] «شیطان را نپرستید... و مرا بپرستید» اساساً مسألۀ شفاعت به قدری مورد انکار قرآن است که چنانکه قبلاً هم گفته‏ایم و در سوره یونس آیۀ 18 هنگامی‌که خدای متعال از قول بت‏پرستان نقل کرده می‌فرماید﴿وَيَقُولُونَ هَٰٓؤُلَآءِ شُفَعَٰٓؤُنَا عِندَ ٱللَّهِ﴾ بلافاصله می‌فرماید: ﴿قُلۡ أَتُنَبِّ‍ُٔونَ ٱللَّهَ بِمَا لَا يَعۡلَمُ فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَلَا فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾([[164]](#footnote-164)) یعنی: «آیا شما خدا را خبر می‌دهید به چیزی که نه در آسمان‌ها و نه در زمین بدان علمی‌ ندارد». یعنی اصلا خدا در ملک خود چنین چیزی را باور نمی‌کند که شفعایی هم در دربار او باشد. و این مثل و مانند آن است که کسی به شما خبر دهد که فلان کس یا جامه و خانه شما شریک است یا در خانه شما فلان چیز یا فلان شخص است و شما با علم کامل از آن اظهار بى‏اطلاعی نمائید و گوینده آن را به نادانی فضولانه ملامت کند. آن‌گاه خدا مسأله شفاعت گرفتن را شرک دانسته؛ این‌گونه شفاعت را فضولی مالکانه و گستاخانه در ملک و ملکوت الهی می‌شمارد و در جواب می‌فرماید: ﴿سُبۡحَٰنَهُۥ وَتَعَٰلَىٰ عَمَّا يُشۡرِكُونَ﴾ [يونس: 18] «منزه است و متعالی از آن‌چه مشرکان برای خدا در ملک او شریک قایل می‌شوند» چنان‌چه غُلات شیعه چنین شفاعتی را در بارۀ امامان قایل‏اند. و پاره‏ای از ارباب مذهب درباره روساء دینی خود معتقدند.

حقیقت شفاعت

پاره‏ای از آیات شریفه قرآن شفاعت را موکول به اذن خدا کرده است البته دربارۀ کسانی‌که خدا از ایشان راضی بوده باشد و این دسته تنها مؤمنین هستند که شفاعت خاصی را دربارۀ آنان قائل است:

در آیۀ شریفۀ 109 سورۀ طه می‌فرماید: ﴿يَوۡمَئِذٖ لَّا تَنفَعُ ٱلشَّفَٰعَةُ إِلَّا مَنۡ أَذِنَ لَهُ ٱلرَّحۡمَٰنُ وَرَضِيَ لَهُۥ قَوۡلٗا ١٠٩﴾ یعنی: «در آن روز (روز قیامت) شفاعت هیچ نفعی ندارد مگر برای آن کسی‌که خدا بدان دستوری قبلاً داده و گفتاری را دربارۀ او پسندیده باشد». (کلمۀ لا تنفع مضارع، ولی کلمۀ اذن ماضی است). و در آیۀ شریفه 22 و 23 سورۀ سبأ می‌فرماید: ﴿قُلِ ٱدۡعُواْ ٱلَّذِينَ زَعَمۡتُم مِّن دُونِ ٱللَّهِ لَا يَمۡلِكُونَ مِثۡقَالَ ذَرَّةٖ فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَلَا فِي ٱلۡأَرۡضِ وَمَا لَهُمۡ فِيهِمَا مِن شِرۡكٖ وَمَا لَهُۥ مِنۡهُم مِّن ظَهِيرٖ ٢٢ وَلَا تَنفَعُ ٱلشَّفَٰعَةُ عِندَهُۥٓ إِلَّا لِمَنۡ أَذِنَ لَهُۥۚ حَتَّىٰٓ إِذَا فُزِّعَ عَن قُلُوبِهِمۡ قَالُواْ مَاذَا قَالَ رَبُّكُمۡۖ قَالُواْ ٱلۡحَقَّۖ وَهُوَ ٱلۡعَلِيُّ ٱلۡكَبِيرُ ٢٣﴾ که در این آیه نیز نفی شفاعت مى‏کند مگر کسی‌که خدا برای او دستور شفاعت داده باشد ترجمۀ آیه چنین است: «بگو: بخوانید کسانی را که مى‏پندارید جز خدا را (یعنی معبودان پنداری را)، آنان مالک سنگینی ذره‏ای را در آسمان‌ها و نه در زمین نیستند و در آسمان و زمین شرکتی با خدا ندارند و برای خدا از آن معبودان پشتیبانی نیست. و شفاعت به نزد او سود نبخشد مگر براى کسى که برایش اجازه داده باشد. تا وقتى که نگرانى را از دل‌هایشان دور سازند، گویند: پروردگارتان چه گفت؟ گویند: حقّ. و او بلند مرتبه بزرگ است». یا در آیات شریفۀ 84 تا 86 سورۀ الزخرف می‌فرماید: ﴿وَهُوَ ٱلَّذِي فِي ٱلسَّمَآءِ إِلَٰهٞ وَفِي ٱلۡأَرۡضِ إِلَٰهٞۚ وَهُوَ ٱلۡحَكِيمُ ٱلۡعَلِيمُ ٨٤ وَتَبَارَكَ ٱلَّذِي لَهُۥ مُلۡكُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ وَمَا بَيۡنَهُمَا وَعِندَهُۥ عِلۡمُ ٱلسَّاعَةِ وَإِلَيۡهِ تُرۡجَعُونَ ٨٥ وَلَا يَمۡلِكُ ٱلَّذِينَ يَدۡعُونَ مِن دُونِهِ ٱلشَّفَٰعَةَ إِلَّا مَن شَهِدَ بِٱلۡحَقِّ وَهُمۡ يَعۡلَمُونَ ٨٦﴾ یعنی: «و او خدایی است که در آسمان و در زمین خدای برآورنده حاجات است و حکیمی‌ پس داناست و مبارک است آن؛ پادشاهی آسمان‌ها و زمین، و آن‌چه در میان آن‌ها است از اوست و در نزد اوست علم قیامت و به سوی او باز بر مى‏گردید و مالک شفاعت نمى‏شوند کسانی‌که غیر او را بخوانند مگر آنانی‌که گواهی به حق داده و دانا به آن بوده باشند». یا در آیۀ شریفۀ 26 و28 سوره الانبیاء که مى‏فرماید: ﴿وَقَالُواْ ٱتَّخَذَ ٱلرَّحۡمَٰنُ وَلَدٗاۗ سُبۡحَٰنَهُۥۚ بَلۡ عِبَادٞ مُّكۡرَمُونَ ٢٦ لَا يَسۡبِقُونَهُۥ بِٱلۡقَوۡلِ وَهُم بِأَمۡرِهِۦ يَعۡمَلُونَ ٢٧ يَعۡلَمُ مَا بَيۡنَ أَيۡدِيهِمۡ وَمَا خَلۡفَهُمۡ وَلَا يَشۡفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ٱرۡتَضَىٰ وَهُم مِّنۡ خَشۡيَتِهِۦ مُشۡفِقُونَ ٢٨﴾ یعنی: «بت‏پرستان گفتند: خدا فرزندی فرا گرفته است. پاک و منزه است خدا از چنین نسبت، بلکه فرشتگان بندگان گرامى‏ هستند که به فرمان خدا پیشی نمى‏گیرند (یعنی قبل از دستور خدا کاری انجام نمى‏دهند) و ایشان به فرمان او به کار مى‏پردازند و میانجی‌گری و شفاعت نمى‏کنند جز دربارۀ کسی‌که پسندیده باشد و با این حال از خوف پروردگار ترسانند».

آیۀ شریفه شرح صفات و اختصاصات فرشتگان است که در این آیات پس از اینکه پروردگار جهان احاطۀ ذات اقدس خود را به ملکوت زمین و آسمان یادآور مى‏شود و کسانی غیر او را که مشرکین مى‏خوانند هیچ و پوچ معرفی مى‏کند، آن‌گاه شفاعت را درباره کسانی‌که پسندیده خدا باشند و شهادت به حق داده باشند و در هنگام شفاعت به حدود وظایف شفاعت دانا باشند که از چه کس و در چه مورد شفاعت مى‏کنند حق شفاعت و استفاده از آن مى‏دهد.

از این آیات بر مى‏آید که شفاعتی در کار است هر چند از آن پسندیدگان و گواهان به حق و آنان‌که همواره از خدا خائف‏ هستند و به دستور او عمل مى‏کنند برخوردار خواهند شد. در حالی‌که در آیات قبل ثابت شد که اصلاً در روز قیامت شفاعتی نیست. آیا اختلاف و تناقض در این مطلب نیست؟. اینک ما این مطلب را با راهنمایی قرآن کریم که مدد بخش عقل و وجدان سلیم است توضیح مى‏دهیم، إن‌شاءالله.

چنان‌که قبلاً هم یادآور شدیم در کتاب مجید آسمانی ما هیچ آیه و اشاره‏ای به شفاعت انسانی برای انسانی اعم از پیغمبر و غیر پیغمبر نیامده و آن را ثابت نکرده است. و تمام آیاتی که در آن کلمه‌ی شفاعت آمده است اعم از نفی و اثبات دربارۀ بتان که خدایان مشرکین بودند یا فرشتگان که مدبر و متصرف درپاره‏ای از شئون خلقت و امور مأذونۀ آسمان و زمین هستند مى‏باشد و این دو طائفه بتان و فرشتگان هیچ‌کدام انسان نیستند که دربارۀ انسان شفاعت کنند پس با دقت و تأمل و تعمق در آیات شریفه معلوم مى‏شود که هیچ انسانی برای انسانی شفیع نخواهد بود. تنها از آیاتی که مى‏توان شفاعت انسانی را برای انسانی استنباط نمود آیاتی است که در آن مؤمنی برای مؤمنی استغفار مى‏کند خواه آن مؤمن استغفار کننده پیغمبر باشد یا غیر پیغمبر، شفاعت انسانی برای انسانی نیز همین است و بس! و حتی شفاعت فرشتگان هم درباره زمینیان جزء استغفار نیست چنانکه می‌آید.

و این معنی علاوه بر آنکه تشخیص عقل و وجدان و صریح آیات شریفۀ قرآن است که بعد از این خواهد آمد ان شاء الله؛ از متون روایت صحیحه و دقت در احادیث شریفه هم به روشنی بدست مى‏آید. مضمون این معنی در احادیث فریقین است که شفاعت همان استغفار است.([[165]](#footnote-165)) 3

1- چنان‌که در حدیث شریفی که در بحار الانوار 19/65 چاپ کمپانی از امالی صدوق آورده است این معنی به صراحت بدست می‌آید:**عَنِ الحُسَيْنِ بْنِ عُلْوَانَ عَنِ الصَّادِقِ عَنْ آبَائِهِ ‡قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ ص:** مَا مِنْ مُؤْمِنٍ أَوْ مُؤْمِنَةٍ مَضَى مِنْ أَوَّلِ الدَّهْرِ أَوْ هُوَ آتٍ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ إِلَّا وَهُمْ شُفَعَاءُ لِمَنْ يَقُولُ فِي دُعَائِهِ: اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِلْمُؤْمِنِينَ وَالْـمُؤْمِنَاتِ». یعنی: هیچ مرد مؤمن و زن مؤمنه‏ای نیست از اول روز زندگی بشر یا اینکه بعد از این بیاید تا روز قیامت که آنان همان شفیعان هستند که در دعا مى‏گوید: اللهم اغفر للمؤمنین والـمؤمنات پس شفاعت مؤمنان در حق یکدیگر همان استغفاری است که در بارۀ یکدیگر مى‏کنند. استغفار برای چهل مؤمن در نماز شب یعنی شفاعت برای چهل مؤمن.

2- ایضا در بحار الانوار 18/285 چاپ کمپانی از علل الشرایع وعیون اخبار الرضا عن فضل بن شادان فیما رواه من العلل عن الرضا ÷ قال: «إِنَّمَا أُمِرُوا بِالصَّلَاةِ عَلَى الْمَيِّتِ لِيَشْفَعُوا لَهُ وَلِيَدْعُوا لَهُ بِالْمَغْفِرَةِ؛ لِأَنَّهُ لَمْ يَكُنْ فِي وَقْتٍ مِنَ الْأَوْقَاتِ أَحْوَجَ إِلَى الشَّفَاعَةِ فِيهِ وَالطَّلِبَةِ وَالِاسْتِغْفَارِ مِنْ تِلْكَ السَّاعَةِ.... إِنَّمَا أُرِيدَ بِهَا [أي الصلاة على الميت] الشَّفَاعَةُ لِهَذَا الْعَبْدِ الَّذِي قَدْ تَخَلَّى عَمَّا خَلَفَ وَ احْتَاجَ إِلَى مَا قَدَّم‏...».

یعنی: حضرت رضا ÷ فرمود مؤمنین مأمور شده‏اند به نماز خواندن بر میت تا برای او شفاعت کنند و به مغفرت و آمرزش دعا نمایند زیرا در هیچ وقتی از اوقات این مؤمن مرده به شفاعت و استغفار و طلب آمرزش از این ساعت محتاج‌تر نیست و مقصود از نماز، شفاعت است برای این بنده‏ای که از آن‌چه گذاشت دستش خالی مانده و اکنون محتاج است بدانچه از پیش فرستاده است.

آری، چون آخرین روز از عمر دنیا و اولین روز او از عمر آخرت است و روزی است که مؤمنین زنده به خوبی مى‏توانند حسن اعمال و اخلاق او را در نظر بیاورند و برای او طلب آمرزش نمایند مقصود حضرت هم همین است. یعنی حسن اعمال او انگیزۀ استغفار مؤمنین است برای او.

3- مرحوم طریحی در مجمع البحرین در ذیل کلمه شفع فرموده است: «الـمراد بالشفاعة الحسنة الدعاء للمؤمنين، والشفاعة السيئة الدعاء عليهم، وفي حديث الصلاة على الـميت: «وَإِنْ كَانَ الْمُسْتَضْعَفُ مِنْكَ بِسَبِيلٍ فَاسْتَغْفِرْ لَهُ عَلَى وَجْهِ الشَّفَاعَةِ مِنْكَ لَا عَلَى وَجْهِ الْوَلَايَة». یعنی: «مراد از شفاعت حسنه دعا کردن در حق مؤمنین است و شفاعت سیئه نفرین کردن بر ایشان است. و در احادیث نماز بر میت آمده است که اگر آن میت مستضعف بود یعنی شیعۀ کامل نبود در آن طریقی که تو هستی پس برای او استغفار کن؛ به عنوان شفاعت نه به عنوان ولایت». یعنی اگر شیعه نبود چون مسلمان است پس به عنوان مسلمان بودن از او شفاعت کن.

4- در تفسیر صافی ذیل آیۀ شریفه: ﴿مَّن يَشۡفَعۡ شَفَٰعَةً حَسَنَةٗ﴾ [النساء: ٨٥] حدیثی از کافی از حضرت زین العابدین علی بن الحسین ÷ آورده است که موید این معنی است که شفاعت همان استغفار است.

5- در من لا یحضره الفقیه، باب الصلوة علی الـمیت از حضرت صادق ÷ همان حدیث طریحی را آورده است که شفاعت همان دعایی است که مؤمنان برای یک‌دیگر مى‏کنند.

6- در کتاب شریف کافی باب الصلوة علی الـمؤمنین و التکبیر والدعاء در روایت از اسماعیل بن عبدالخالق بن عبدالله از حضرت صادق ÷ که فرمود: در نماز بر جنائز می‌گویی: «اللَّهُمَّ أَنْتَ خَلَقْتَ هَذِهِ النَّفْسَ وَأَنْتَ أَمَتَّهَا تَعْلَمُ سِرَّهَا وَعَلَانِيَتَهَا أَتَيْنَاكَ شَافِعِينَ فِيهَا فَشَفِّعْنَا». یعنی: «خدایا تو این نفس را آفریدی و تو خود آن را میرانیدی و تو اعمال نهان و آشکار او را می‌دانی ما به‌سوی تو بعنوان شفاعت آمده‏ایم پس شفاعت ما را بپذیر».

7- و نیز در همین باب الصلاة علی الـمستضعف در روایت از ثابت بن ابی القدام از حضرت باقر ÷ آمده است که آن حضرت بر جنازه‏ای نماز خواند و در آخر دعا این جمله را به خدا عرض کرد: «وَقَدْ جِئْنَاكَ شَافِعِينَ لَهُ بَعْدَ مَوْتِهِ فَإِنْ كَانَ مُسْتَوْجِباً فَشَفِّعْنَا فِيهِ وَاحْشُرْهُ مَعَ مَنْ كَانَ يَتَوَلَّاهُ». یعنی: «خدایا ما بعد از مرگ این شخص به عنوان شفاعت به جانب تو آمده‏ایم پس اگر او مستوجب شفاعت است ما را در باره او شفیع قرار بده و او را با آن کسی که دوست دارد محشور فرما».

8- در کتاب الصلوة جواهر الکلام از من لا یحضره الفقیه باب الصلاَة علی الـمیت از حضرت باقر ÷ روایت کرده است که فرمود: «مَنْ تَبِعَ جَنَازَةَ امْرِئٍ مُسْلِمٍ أُعْطِيَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَرْبَعَ شَفَاعَاتٍ...» علاوه بر اینکه شفاعت او در دنیا است دلالت بر تجسیم شفاعت او در آخرت است.

9- علامه حلی (ره) در تذکرة الفقها ص 45 می‌فرماید: «والصلاة على الـميِّت استغفارٌ وشفاعةٌ».که نماز خواند بر میت همان استغفار است و استغفار همان شفاعت است که در دنیا انجام می‌شود و حدیثی که مرحوم شهید اول در الذکری از حضرت رضا ÷ آورده است مؤید این حقیقت است که فرمود: «إمَامُكَ شفيعُك إلى الله ﻷ فلا تجعل شفيعَك سفيهاً ولا فاسقاً»**.** زیرا امام نماز از زبان تو با خدا مناجات می‌کند.

10- در کتاب مستدرک الوسائل مرحوم حاجی نوری 1/118 از کتاب المغازی محمد بن علی حسین از ابوالملیح بن اسامة قال: سمعت رسول الله ص يقول: «لَا يُصَلِّي عَلَى رَجُلٍ أَرْبَعُونَ رَجُلًا فَيَشْفَعُونَ فِيهِ إِلَّا غَفَرَ اللهُ لَهُ». یعنی: «از رسول الله ص شنیدم که می‌فرمود: بر جنازه هیج مردی چهل مرد نماز نمی‌خواند که درباره او شفاعت کنند مگر اینکه خدا او را می‌آمرزد».

احادیث در این باب که مشعر آن است که شفاعت مؤمنین در حق یکدیگر و شفاعت پیغمبر درباره امت همان استغفار است که در همین دنیا صورت می‌گیرد، در آخرت مجسم و مشفوع له از آن منتفع می‌شود بسیار است که ما به همین ده مورد اکتفا کردیم و اتفاقا در کتب عامه هم اینگونه احادیث موجود است و ما برای نمونه چند حدیث می‌آوریم تا یقین شود که شفاعتی که در آخرت نفع می‌بخشد همین شفاعتی است که در دنیا در باره شخصی انجام می‌شود که مستحق آن است چنان‌که می‌آید.

اینک احادیثی که در این معنی در کتب عامه [اهل سنت وجماعت] است.

1- در صحیح مسلم 3/53 از ابن عباس از پیغمبر خدا ص آورده است که آن‌حضرت فرمود: «مَا مِنْ رَجُلٍ مُسْلِمٍ يَمُوتُ فَيَقُومُ عَلَى جَنَازَتِهِ أَرْبَعُونَ رَجُلًا لَا يُشْرِكُونَ باللهِ شَيْئًا إِلَّا شَفَّعَهُمْ اللهُ فِيهِ»**.** یعنی: «هیچ مرد مسلمانی نیست که بمیرد و آن‌گاه بر جنازۀ او چهل نفر مردیکه چیزی را با خدا شریک نگرفته‌اند بایستند جز اینکه خدا ایشانرا دربارۀ آن میت شفیع می‌گرداند».

2- در سنن نسائی 4/62 باب فضل من صلی علیه مائة. از عائشهل روایت کرده است که رسول الله ص فرمود: «مَا مِنْ مَيِّتٍ يُصَلِّي عَلَيْهِ أُمَّةٌ مِنْ المُسْلِمِينَ يَبْلُغُونَ أَنْ يَكُونُوا مِائَةً يَشْفَعُونَ إِلَّا شُفِّعُوا فِيهِ». یعنی: «هیچ مرده‌ای نیست که بر او در حدود صد نفر نماز گذارند که شفاعت نمایند جز اینکه شفاعت ایشان دربارۀ او پذیرفته است».

3- در صحیح مسلم 3/53 و در سنن نسائی 4/62. پیغمبر خداص فرمود: «مَا مِنْ مَيِّتٍ يُصَلِّى عَلَيْهِ أُمَّةٌ مِنَ الْمُسْلِمِينَ يَبْلُغُونَ أَنْ يَكُونُوا مِائَةً يَشْفَعُونَ إِلاَّ شُفِّعُوا فِيهِ». معنی همان مضمون حدیث فوق است.

4- ایضا در سنن نسایی روایت است که گفت: «صَلَّى بِنَا أَبُو الْمَلِيحِ عَلَى جَنَازَةٍ فَظَنَنَّا أَنَّهُ قَدْ كَبَّرَ فَأَقْبَلَ عَلَيْنَا بِوَجْهِهِ فَقَالَ: أَقِيمُوا صُفُوفَكُمْ وَلْتَحْسُنْ شَفَاعَتُكُمْ. قَالَ أَبُوالْمَلِيحِ: حَدَّثَنِي عَبْدُ اللهِ وَهُوَ ابْنُ سَلِيطٍ عَنْ إِحْدَى أُمَّهَاتِ الْمُؤْمِنِينَ وَهِيَ مَيْمُونَةُ زَوْجُ النَّبِيِّ ص قَالَتْ: أَخْبَرَنِي النَّبِيُّ ص قَالَ: مَا مِنْ مَيِّتٍ يُصَلِّي عَلَيْهِ أُمَّةٌ مِنْ النَّاسِ إِلَّا شُفِّعُوا فِيهِ، فَسَأَلْتُ أَبَا الْمَلِيحِ عَنْ الْأُمَّةِ فَقَالَ أَرْبَعُونَ». این حدیث در مسند احمد ص 6/331 نیز آمده است.

5- در سنن ابن ماجه ص 477 و در مسند احمد 1/277 و همچنین در صفحات 266 و 32 و 40 و 97 و 231 جلد ششم«عَنْ كُرَيْبٍ مَوْلَى عَبْدِ الله بْنِ عَبَّاسٍ قَالَ: هَلَكَ ابْنٌ لِعَبْدِ الله بْنِ عَبَّاسٍ فَقَالَ لِي: يَا كُرَيْبُ! قُمْ فَانْظُرْ هَلْ اجْتَمَعَ لِابْنِي أَحَدٌ؟ فَقُلْتُ نَعَمْ. فَقَالَ: وَيْحَكَ كَمْ تَرَاهُمْ أَرْبَعِينَ؟ قُلْتُ: لَا بَلْ هُمْ أَكْثَرُ. قَالَ: فَاخْرُجُوا بِابْنِيَّ فَأَشْهَدُ لَسَمِعْتُ رَسُولَ الله ص يَقُولُ: مَا مِنْ أَرْبَعِينَ مِنْ مُؤْمِنٍ يَشْفَعُونَ لِمُؤْمِنٍ إِلَّا شَفَّعَهُمْ اللهُ».

این احادیث پنجگانه که مضمون آن مورد اتفاق جمیع ائمۀ محدثین اهل اسلام است حاکی است که شفاعت عبارت از همان استغفاری است که مؤمنین در همه حال خصوصاً در هنگام نماز میت برای یکدیگر می‌کنند که در دنیا شاهد اعمال یکدیگرند و نیکوکار و بدکار را تا حدی می‌شناسند و آنرا که لایق دیدند برای او طلب مغفرت یعنی شفاعت می‌کنند. شفاعتی که در اسلام آمده که انسانی برای انسانی انجام می‌دهد همان دعا و استغفار است که پیغمبر برای مؤمنین یا مؤمنین برای یکدیگر در دنیا بعنوان اطاعت و عبادت خدا انجام می‌دهند و بر این معنی شرع و عقل و وجدان و لغت گواهی می‌دهند چنان‌که گذشت از علمای لغت خاصه فخر الدین طریحی در مجمع البحرین گفته است: «الـمراد بالشفاعة الـحسنة الدعاء للمؤمنين». و از علامه فخر الدین رازی در تفسیر کبیر خود 1/35 چاپ قدیم مصر به این معنی متفطن است که می‌فرماید: «إن الله لـمـا أمر محمدا ص بالاستغفار..... ولا معنى للشفاعة إلا هذا». که آنجایی که خدا پیغمبر خود محمد ص را امر به استغفار برای امت کرد همان شفاعت است و معنایی برای شفاعت جز همین استغفار نیست. پس شفاعت پیغمبر هم همان استغفار است که طبق فرمان پروردگار: ﴿وَٱسۡتَغۡفِرۡ لِذَنۢبِكَ وَلِلۡمُؤۡمِنِينَ وَٱلۡمُؤۡمِنَٰتِۗ﴾ [محمد: ١٩] یعنی: «برای گناهان خود و برای مؤمنین و مؤمنات استغفار کن» شفاعت می‌کند.

و روایات وارده از ائمۀ اسلام نیز مبین و مؤید همین حقیقت است:

مرحوم شیخ طوسی در تفسیر گران‌قدر خود (التبیان) 1/443 چاپ تهران در ذیل تفسیر آیۀ شریف 64 از سوره النساء که می‌فرماید: ﴿وَمَآ أَرۡسَلۡنَا مِن رَّسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذۡنِ ٱللَّهِۚ وَلَوۡ أَنَّهُمۡ إِذ ظَّلَمُوٓاْ أَنفُسَهُمۡ جَآءُوكَ فَٱسۡتَغۡفَرُواْ ٱللَّهَ وَٱسۡتَغۡفَرَ لَهُمُ ٱلرَّسُولُ لَوَجَدُواْ ٱللَّهَ تَوَّابٗا رَّحِيمٗا ٦٤﴾ یعنی: «اگر آنان‌که به علت گناه به خویشتن ستم کردند به سوی تو آمده از خدا برای خود طلب آمرزش کرده و پیغمبر نیز برای ایشان استغفار کند خدا را توبه پذیر و مهربان می‌یافتند». عبارتی دارد که مضمون آن این است که دوازده نفر از منافقین که بر امری از نفاق اجتماع و هماهنگی داشتند که آن را انجام دهند، خدای متعال آن را به رسول خود خبر داد آنان بر رسول الله ص وارد شدند آن حضرت فرمود که دوازده نفر از منافقین بر امری از نفاق هماهنگی و اتفاق نموده‌اند پس این گروه برخیزند و از خدای خود طلب آمرزش و استغفار کرده به گناهان خویش اقرار کنند تا من نیز برای ایشان شفاعت نمایم «حتى أشفع لهم» اما هیچ‌یک از آنان برنخاستند! رسول خدا چند مرتبه فرمود: آیا بر نمی‌خیزید؟ آن‌گاه حضرتش هر یک را نام برده فرمود: بر خیز ای فلان و تو ای فلان.. پس آنان عرض کردند ما استغفار کرده و به سوی خدا باز گشت می‌نماییم تو نیز (ای رسول خدا) برای ما شفاعت کن، حضرت فرمود: آیا اینک؟!. حال اینکه من در اول امر شما نفسم برای شفاعت خشنود و آماده‌تر بود و خدا نیز برای اجابت سریع‌تر «أطيب نفسا بالشفاعة». از نزد من بیرون بروید لذا آنان از نزد آن حضرت خارج شدند.

این قضیه خود به روشنی دلیل است که شفاعت استغفار است و آن هم در دنیاست چنانکه در احادیث شریفه نیز در این باب اشارت بلکه صراحت دارد که شفاعت پیغمبر برای مؤمنین از کسانی‌که خدا از ایشان راضی و یا آنان را پسندیده است در دنیاست نه در قیامت هر چند نتیجۀ آن در روز قیامت عائد مشفوع له شود.

از جمله در تفسیر علی بن ابراهیم قمی‌ استاد کلینی صاحب کافی امام÷ می‌فرماید: «إن الله قد أذن له ص في الشفاعة قبل يوم القيامة». یعنی: «همانا خدا به پیغمبر ص اذن در شفاعت داده قبل از روز قیامت». و این مطلب با توضیحاتی که بعد از این خواهد آمد ان شاء الله تعالی روشن‌تر خواهد شد که شفاعت برای هر که از طرف هر که فقط در دنیاست.

**در قرآن کریم دو نوع شفاعت وجود دارد که هر دو نوع به اذن پرودرگار انجام می‌گیرد:**

1- شفاعت در امور طبیعی و شؤون آفرینش که بوسیلۀ قوای مدبرۀ عالم کون چون تولید و فوت و باد و باران و قحطی و فراوانی و مرض و سلامت صورت می‌گیرد و این همان شفاعتی است که بت‌پرستان و ثنویان اعتقاد داشتند و از بتان و امشاسپندان و فرشتگان و موجودات روحانی و آسمانی می‌خواستند که از خدای خدایان بخواهند تا در امور فوق الذکر ایشان‌را یاری دهد و به هر صورت شفاعت شوند و این قبیل تصرف از فرشتگان و قوای روحانی هر چند در امور عالم امکان محقق و محرز است اما به هر صورت تصرف و تدبیر این قوا در شؤون کاینات جز باذن و دستور خالق البریات نیست چنانکه آیات آن قبلا گذشت.

2- شفاعت در امر آخرت و آمرزش گناهان و رفع درجات در قیامت، قرآن منکر چنین شفاعتی است که در روز محشر که ﴿يَوۡمٞ لَّا بَيۡعٞ فِيهِ وَلَا خُلَّةٞ وَلَا شَفَٰعَةٞ﴾([[166]](#footnote-166)) [البقرة: ٢٥٤] است صورت گیرد و آیات آن نیز قبلا یادآوری شد که اصلاً در روز قیامت شفاعت از جانب هیچ‌کس نیست.

بلی شفاعتی را که قرآن حاکی است که ممکن است در روز قیامت نافع به حال پاره‌ای از مؤمنین گردد که مرضی و پسندیده خدا باشند و خدا اذن به شفاعت ایشان داده باشد و پیغمبر یا فرشتگان یا مؤمنین در دنیا برای ایشان استغفار کرده باشند و آن شفاعت به جا بوده و مشفوع له لائق و مستحق آن باشد شاید چنین شفاعتی در آخرت مفید افتد و مشفوع له را باعث نجات از عذاب یا موجب ترفیع درجات در بهشت گردد. **اما این‌گونه شفاعت هم مشروط به سه شرط و متصل به سه اصل است:**

**اصل یا شرط اول:** اینکه مشفوع له از جمله مؤمنین باشد پس شفاعت که همان استغفار است برای غیر مؤمنین هیچ فائده‌ای ندارد چنانکه در آیۀ 80 سوره التوبه در عدم آمرزش منافقین می‌فرماید: ﴿ٱسۡتَغۡفِرۡ لَهُمۡ أَوۡ لَا تَسۡتَغۡفِرۡ لَهُمۡ إِن تَسۡتَغۡفِرۡ لَهُمۡ سَبۡعِينَ مَرَّةٗ فَلَن يَغۡفِرَ ٱللَّهُ لَهُمۡۚ﴾ [التوبة: ٨٠] یعنی: «می‌خواهی برای ایشان استغفار کن و یا می‌خواهی استغفار مکن اگر برای ایشان هفتاد مرتبه هم استغفار کنی خدا هرگز ایشان‌را نخواهد آمرزید».

و نیز می‌فرماید: ﴿مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَن يَسۡتَغۡفِرُواْ لِلۡمُشۡرِكِينَ﴾ [التوبة:١١٣] «سزاوار پیغمبر و مؤمنین نیست که برای مشرکین استغفار (و شفاعت) کنند». ﴿وَلَا تُصَلِّ عَلَىٰٓ أَحَدٖ مِّنۡهُم مَّاتَ أَبَدٗا وَلَا تَقُمۡ عَلَىٰ قَبۡرِهِۦٓ﴾ [التوبة: ٨٤] «و هرگز بر هیچ کس از آنان چون بمیرد نماز مگزار و بر قبرش نایست‏». پیغمبر و مؤمنین برای مشرکین و منافقین استغفار و شفاعت نمی‌کنند.

**اصل یا شرط دوم**: اینکه علاوه بر اینکه مسلمان و مؤمن است مستحق و لائق شفاعت باشد و مرضی خدا و رسول نیز باشد: ﴿وَلَا يَشۡفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ٱرۡتَضَىٰ﴾ [الأنبياء:٢٨] «و شفاعت نمى‏کنند مگر براى کسى که [خداوند] بپسندد».

﴿يَوۡمَئِذٖ لَّا تَنفَعُ ٱلشَّفَٰعَةُ إِلَّا مَنۡ أَذِنَ لَهُ ٱلرَّحۡمَٰنُ وَرَضِيَ لَهُۥ قَوۡلٗا ١٠٩﴾ [طه: ١٠٩] «آن روز شفاعت سود نبخشد مگر کسى را که [خداوند] رحمان برایش اجازه داده است و سخن او را پسندیده است‏».

**اصل یا شرط سوم:** شفاعت در هر صورت موکول و موقوف به اذن پروردگار عالم است چنانکه تمام آیاتی که در این باره است اذن خدا را اصل اصیل گرفته است: چون آیۀ شریفه 109 طه: ﴿يَوۡمَئِذٖ لَّا تَنفَعُ ٱلشَّفَٰعَةُ إِلَّا مَنۡ أَذِنَ لَهُ ٱلرَّحۡمَٰنُ وَرَضِيَ لَهُۥ قَوۡلٗا ١٠٩﴾ یعنی: «آن روزی که شفاعت نفعی نبخشد مگر کسی را که خدا برای شفاعت او اذن داده باشد و گفته‌ای او را پسندیده باشد» و آیۀ 23 سورۀ سبأ که می‌فرماید: ﴿وَلَا تَنفَعُ ٱلشَّفَٰعَةُ عِندَهُۥٓ إِلَّا لِمَنۡ أَذِنَ لَهُۥ﴾ «و شفاعت به نزد او سود نبخشد مگر براى کسى که برایش اجازه داده باشد». پس شفاعت در روز قیامت تنها به حال کسانی ممکن است نفع بخشد که شفاعت دربارۀ ایشان جایز به این سه شرط باشد.

گفتیم شفاعتی که پیغمبر برای افراد امت یا مؤمنین برای یکدیگر می‌کنند دارای سه اصل یا سه شرط است: مؤمن و مأذون برای شفاعت و مورد شفاعت.

اصل اول: که مؤمن باشد چنانکه آیۀ شریفه 19 سورۀ محمد می‌فرماید: ﴿فَٱعۡلَمۡ أَنَّهُۥ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا ٱللَّهُ وَٱسۡتَغۡفِرۡ لِذَنۢبِكَ وَلِلۡمُؤۡمِنِينَ وَٱلۡمُؤۡمِنَٰتِ﴾([[167]](#footnote-167)) [محمد: ١٩] و آیۀ 159 سورۀ آل عمران: ﴿فَٱعۡفُ عَنۡهُمۡ وَٱسۡتَغۡفِرۡ لَهُمۡ وَشَاوِرۡهُمۡ فِي ٱلۡأَمۡرِۖ﴾([[168]](#footnote-168)) و آیۀ 62 سورۀ نور: ﴿وَٱسۡتَغۡفِرۡ لَهُمُ ٱللَّهَۚ إِنَّ ٱللَّهَ غَفُورٞ رَّحِيمٞ ٦٢﴾([[169]](#footnote-169)) و آیۀ 12 سورۀ ممتحنه: ﴿فَبَايِعۡهُنَّ وَٱسۡتَغۡفِرۡ لَهُنَّ ٱللَّهَۚ إِنَّ ٱللَّهَ غَفُورٞ رَّحِيمٞ ١٢﴾([[170]](#footnote-170)) و آیۀ 103 سورۀ توبه: ﴿وَصَلِّ عَلَيۡهِمۡۖ إِنَّ صَلَوٰتَكَ سَكَنٞ لَّهُمۡۗ﴾([[171]](#footnote-171)) که در این آیات به پیغمبر اذن بلکه امر شده که درباره مؤمنین استغفار نماید. و در مقابل از استغفار بر مشرکین و کفار و منافقین نهی شده و چنانکه در آیۀ 113 سورۀ توبه می‌فرماید: ﴿مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَن يَسۡتَغۡفِرُواْ لِلۡمُشۡرِكِينَ﴾([[172]](#footnote-172)) و آیه‌ی 84 همین سوره که می‌فرماید: ﴿وَلَا تُصَلِّ عَلَىٰٓ أَحَدٖ مِّنۡهُم مَّاتَ أَبَدٗا وَلَا تَقُمۡ عَلَىٰ قَبۡرِهِۦٓۖ إِنَّهُمۡ كَفَرُواْ بِٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦ وَمَاتُواْ وَهُمۡ فَٰسِقُونَ ٨٤﴾ [التوبة: ٨٤]([[173]](#footnote-173)).

و اصل دوم و سوم را نیز همین آیات شامل است. زیرا اذن پروردگار همان امری است که خدا به پیغمبر خود و مؤمنین دستور استغفار داده و چون مؤمن باشند مرضی و پسندیده خدا و قابل لایق شفاعت هستند.

در این‌جا اشاره به یک نکتۀ روشن لازم است و آن این است که در هر کجا موضوع شفاعت موکول به اذن شده کلمۀ اذن ماضی است هر چند کلمۀ نفع شفاعت مضارع است چون: ﴿يَوۡمَئِذٖ لَّا تَنفَعُ ٱلشَّفَٰعَةُ إِلَّا مَنۡ أَذِنَ لَهُ ٱلرَّحۡمَٰنُ﴾ [طه: ١٠٩]([[174]](#footnote-174)) ﴿وَلَا تَنفَعُ ٱلشَّفَٰعَةُ عِندَهُۥٓ إِلَّا لِمَنۡ أَذِنَ لَهُۥۚ﴾([[175]](#footnote-175)) [سبأ: ٢٣] که مضمون هر دو آیۀ شریفه آن است که شفاعت نفع نمی‌بخشد مگر برای کسی‌که قبلا برای شفاعت او خدا اذن داده است و این همان حقیقتی است که شفاعت را خدای متعال در دنیا اذن و دستور داده و پیغمبر و مؤمنین آن را انجام می‌دهند و در آینده قیامت نفع آن ظاهر می‌شود وگرنه در قیامت شفاعت به آن صورتی که مغروران ضال آورده‌اند وجود ندارد و بسا باشد که چنین شفاعتی در دنیا برای کسانی که استحقاق و لیاقت را ندارند از جانب پیغمبر یا مؤمنین و حتی فرشتگان صورت گرفته باشد لیکن در قیامت نفعی نبخشد.

چنانکه آیۀ شریفۀ: ﴿فَمَا تَنفَعُهُمۡ شَفَٰعَةُ ٱلشَّٰفِعِينَ ٤٨﴾([[176]](#footnote-176)) [المدثر: ٤٨]. ﴿وَلَا تَنفَعُهَا شَفَٰعَةٞ وَلَا هُمۡ يُنصَرُونَ ١٢٣﴾([[177]](#footnote-177)) [البقرة: ١٢٣] حاکی است به موجب آیاتی که فرمود: ﴿ٱسۡتَغۡفِرۡ لَهُمۡ أَوۡ لَا تَسۡتَغۡفِرۡ لَهُمۡ إِن تَسۡتَغۡفِرۡ لَهُمۡ سَبۡعِينَ مَرَّةٗ فَلَن يَغۡفِرَ ٱللَّهُ لَهُمۡۚ﴾([[178]](#footnote-178)) [التوبة: ٨٠]. ﴿سَوَآءٌ عَلَيۡهِمۡ أَسۡتَغۡفَرۡتَ لَهُمۡ أَمۡ لَمۡ تَسۡتَغۡفِرۡ لَهُمۡ لَن يَغۡفِرَ ٱللَّهُ لَهُمۡۚ﴾([[179]](#footnote-179)) [المنافقون: ٦]. پس ممکن است که پیغمبر و یا مؤمنین، کفار و منافقین را نشناخته و به تصور اینکه از مؤمنین هستند دربارۀ آن‌ها استغفار و شفاعت کرده باشند اما آن استغفار و شفاعت در بارۀ آنان نفعی نبخشد. چنانکه شفاعت نوح درباره پسرش، و شفاعت ابراهیم برای پدرش و برای قوم او، و شفاعت رسول خدا برای خویشاوندانش نفعی نبخشید. نکته‌ی دیگر، چنانکه قبلا هم آوردیم شفاعت انسانی برای انسانی با این کلمه هرگز در کتاب خدا نیامده است اما این کلمه دربارۀ فرشتگان بسیار است و هر جا که کلمۀ شفاعت است ناظر به همان ملائکه و فرشتگان است حال یا در امور دنیوی و شئون خلقت است و یا در موضوع شفاعت در قیامت است و توضیح این مطلب بدین صورت بیان می‌شود ان شاء الله.

در قرآن کریم آیاتی که در آن اثبات شفاعت و میانجیگری در امور خلقت برای فرشتگان شده است قبلا آوردیم اما شفاعت آنان را در امور معادی و آخرت نیز قرآن تصدیق نموده خود خبر می‌دهد چنانکه در آیات 26 – 28 سورۀ انبیاء می‌فرماید: ﴿وَقَالُواْ ٱتَّخَذَ ٱلرَّحۡمَٰنُ وَلَدٗاۗ سُبۡحَٰنَهُۥۚ بَلۡ عِبَادٞ مُّكۡرَمُونَ ٢٦ لَا يَسۡبِقُونَهُۥ بِٱلۡقَوۡلِ وَهُم بِأَمۡرِهِۦ يَعۡمَلُونَ ٢٧ يَعۡلَمُ مَا بَيۡنَ أَيۡدِيهِمۡ وَمَا خَلۡفَهُمۡ وَلَا يَشۡفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ٱرۡتَضَىٰ وَهُم مِّنۡ خَشۡيَتِهِۦ مُشۡفِقُونَ ٢٨﴾ [الأنبياء: ٢٦، ٢٨] یعنی: «(بت پرستان و مشرکان) گفتند: که خدای رحمن فرزندی فرا گرفته است، منزه است خدا از چنین نسبتی، بلکه آن فرشتگان بندگان گرامی‌اند که به گفتۀ خدا پیشی نمی‌گیرند و آنان به فرمان او عمل می‌کنند خدا می‌داند آن‌چه در جلوی آن‌ها است و آن‌چه در پشت سر آنان است و ایشان شفاعت نمی‌کنند مگر برای کسی که پسندیده خدا باشد در حالی که آن فرشتگان از خوف خدا بیم‌ناک هستند».

و در سورۀ نجم آیۀ 26 می‌فرماید: ﴿وَكَم مِّن مَّلَكٖ فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ لَا تُغۡنِي شَفَٰعَتُهُمۡ شَيۡ‍ًٔا إِلَّا مِنۢ بَعۡدِ أَن يَأۡذَنَ ٱللَّهُ لِمَن يَشَآءُ وَيَرۡضَىٰٓ ٢٦﴾ [النجم: ٢٦] یعنی: «چه بسیارند از فرشتگان در آسمان که شفاعت ایشان کفایت نکند چیزی را (فایده نداشته باشد) مگر پس از اینکه اذن دهد خدا برای کسی که بخواهد و راضی باشد».

پس چنان‌که قبلا هم گفتیم کلمۀ شفاعت در قرآن کریم جز برای فرشتگان نیامده است چه در امور خلقت و چه در امر قیامت هر چند هر دوی آن با اذن و اجازۀ پروردگار عالم است. اما شفاعت فرشتگان در امر آخرت هم جز استغفار نیست و آن همان که مشرکان یا غالیان می‌پندارند نمی‌باشد، چنانکه در آیۀ 7 سورۀ غافر می‌فرماید: ﴿ٱلَّذِينَ يَحۡمِلُونَ ٱلۡعَرۡشَ وَمَنۡ حَوۡلَهُۥ يُسَبِّحُونَ بِحَمۡدِ رَبِّهِمۡ وَيُؤۡمِنُونَ بِهِۦ وَيَسۡتَغۡفِرُونَ لِلَّذِينَ ءَامَنُواْۖ﴾ [غافر: ٧] یعنی: «آن فرشتگانی که عرش خدا را حمل می‌کنند و فرشتگانی که در پیرامون و اطراف عرشند (یعنی ملائکۀ مقربین) به حمد پروردگارشان تسبیح کرده و به او ایمان می‌آورند و برای کسانی‌که ایمان آورده‌اند استغفار و طلب آمرزش می‌کنند».

و در سورۀ شوری آیۀ 5 می‌فرماید: ﴿وَٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ يُسَبِّحُونَ بِحَمۡدِ رَبِّهِمۡ وَيَسۡتَغۡفِرُونَ لِمَن فِي ٱلۡأَرۡضِۗ﴾ [الشورى: ٥] یعنی: «و فرشتگان به حمد پروردگارشان تسبیح می‌کنند و برای کسانی‌که در زمین هستند استغفار می‌نمایند». پس معلوم شد که فرشتگان نیز به عنوان شفاعت استغفار می‌کنند هر چند آن هم به اذن پروردگار است، یعنی نافع بودن شفاعت در این‌جا نیز دو نکته به نظر می‌رسد:

نکتۀ اول اینکه: شفاعت فرشتگان برای مردم روی زمین روی فطرت خیر است از آن‌که وجود آنان خیر محض است و برای جهانیان جز خیر و خوبی نمی‌خواهند چنان‌که پاره‌ای از روایات این معنی را تأیید می‌کند.

نکته‌ی دوم اینکه: فرشتگان مقرب الهی چون حاملین عرش و فرشتگانی که در پیرامون عرش هستند فقط برای مؤمنین استغفار می‌کنند اما فرشتگان دیگر برای عموم مردم روی زمین استغفار می‌کنند هر چند آن استغفار و شفاعت مفید فائده‌ای نشود جز برای کسانی‌که خدا از ایشان راضی باشد و این همان معنایی است که از آیه‌ی 26 سورۀ نجم استنباط می‌شود که چه بسیار فرشتگانی در آسمان هستند که شفاعت ایشان چیزی را کفایت نکند و فایده نمی‌بخشد جز برای کسانی‌که خدا بخواهد و راضی باشد و همین حقیقت است که در آیۀ 48 سورۀ مدثر می‌فرماید: ﴿فَمَا تَنفَعُهُمۡ شَفَٰعَةُ ٱلشَّٰفِعِينَ ٤٨﴾ [المدثر: ٤٨] با این توضیح چند مطلب بدست می‌آید:

1- شفاعت به آن معنایی که مشرکان و غالیان معتقدند که در روز قیامت پیغمبر یا امامی‌ دامن همت به کمر زند یا به عبارت واضح‌تر پای گستاخی در صحرای محشر نهد و از مجرمان و گناهگاران شفاعت نماید و مستحقان عذاب جهنم را از کیفر الهی نجات بخشد هرگز وجود ندارد و حتی شفاعت نیکان هم در چنین روزی واقع نمی‌شود اگر قبلا نشده باشد! و آن‌چه در این باره یافته‌اند و در کتب و رسائل باقی مانده است جز اغوای شیاطین جن و انس نیست تا مجرمان و مترفان را به معصیت خدا و تجاوز از مقررات شریعت گستاخی و جرأت دهد و ملت اسلام را به ذلت و زبونی سوق نماید چنانکه این منظور شیاطین به نحو کامل حاصل شده است!([[180]](#footnote-180))

2- کلمه شفاعت در قرآن چه معادی و چه معاشی جز درباره فرشتگان استعمال نشده است اما دربارۀ معاش همان است که فرشتگان به فرمان و اذن پروردگار جهان متصدی و مدبر پاره‌ای از امور خلقت و طبیعت هستند. و آن بدون اجازه و اذن و حول و قوت الهی به کاری که بدان‌ها محول است نمی‌‌توانند بپردازند و در هیچ امری از امور استقلال ندارند که به میل و ارادۀ خویش آن را انجام دهند.

و اما شفاعت آن‌ها در امر آخرت همان استغفار است که برای مؤمنین یا برای عموم اهل زمین می‌‌کنند حال پذیرفته و قبول دربار پروردگار بشود یا نشود! و این عمل استغفار هم در همین حیات دنیا واقع می‌شود.

3- در خصوص شفاعت انسانی برای انسانی اعم از اینکه شفیع پیغمبری یا امامی‌ و یا مؤمنی باشد هیچ آیه‌ای در قرآن وجود ندارد علی الخصوص در روز قیامت که تمام آیات کتاب آسمانی منکر و مخالف آن است که در آن روز کسی برای کسی نافع و مفید و شفیع باشد و بلکه هر نفسی در گرو عمل خویش می‌‌باشد، و اگر بخواهیم خیرخواهی و شفاعت انسانی را برای انسانی از قرآن استنباط و استخراج نمائیم فقط همان استغفار است که پیغمبر برای پاره‌ای از افراد امت به دستور و امر پرودگار انجام می‌‌دهد یا مؤمنین برای یکدیگر از خدا طلب آمرزش می‌کنند و این هم در دنیا است که در عمل و محل عبادت و طاعت است، و گرنه در آخرت هیچ کسی را جرأت و همت آن نیست که کوچک‌ترین نفعی و شفاعتی برای احدی بکند و هر کس به خود مشغول است.

4- شفاعت و استغفاری که فرشتگان یا پیغمبر و مؤمنان برای افراد می‌کنند پذیرفتن آن از طرف خدا حتم و مسلم نیست جز برای مؤمنین و آنان‌که مرضی و پسندیده خدا باشد، چه نه فرشتگان جز حاملین عرش و نه پیغمبر و مؤمنین به طور حتم و یقین نمی‌دانند که برای کسانی‌که استغفار می‌‌کنند مؤمنین مرضی و مرتضی خدایند و فرشتگان بر حسب فطرت که الهام به خیر هستند برای اهل زمین خیر و خوبی را می‌‌خواهند چنانکه شیاطین که الهام به شر هستند برای مردم بدی‌ها را خواهانند. پس استغفار این فرشتگان چون باران رحمتی است که در محل لایق و قابل اثر خود را خواهد بخشید و گرنه در باغ لاله روید و در شوره زار خس. و پیغمبر هم به نص قرآن علم به غیب ندارد و حتی منافقین اهل مدینه را نمی‌شناسد چنان‌که آیۀ101 توبه می‌فرماید:

﴿وَمِنۡ أَهۡلِ ٱلۡمَدِينَةِ مَرَدُواْ عَلَى ٱلنِّفَاقِ لَا تَعۡلَمُهُمۡۖ نَحۡنُ نَعۡلَمُهُمۡ﴾([[181]](#footnote-181)) بنابراین ممکن است برای پاره‌ای از منافقین ناشناخته و امثالهم استغفار نماید لیکن مرضی خدا نباشد لذا شفاعت آن‌حضرت و هم‌چنین مؤمنین برای چنین افرادی هرگز نافع نشود. پس به هر صورت شفاعتی انجام شده حال یا نفع بخشد یا نبخشد؟!

5- شفاعت به این کیفیت مستلزم آن است که هر مؤمنی که به نجات خود علاقمند است در دنیا آن‌چنان به اعمال صالحه بپردازد و اخلاق فاضله را پیشه کند تا فرشتگان مؤمنین او را مستحق و لایق استغفار و به عبارت دیگر لایق شفاعت خود تشخیص دهند و در حق او دعا و طلب آمرزش کنند تا خدا استغفار و شفاعت ایشان‌را در حق او بپذیرد و وی را مورد رحمت و مغفرت خویش قرار دهد!.

6- این‌گونه شفاعت در حقیقت نتیجۀ عمل خود شخص است که با انجام و تکرار عمل صالح و مداومت به اخلاق فاضله خود را مستحق چنین فیضی کرده است که ملائکه و مؤمنین در حق او دعای خیر کنند، خلاف آن شفاعت غرور انگیز شیطانی که مغروران می‌‌پندارند که اعمال صالحه و تقرب فوق‌العاده پیغمبر یا امامی‌ موجب آن می‌شود که آن پیغمبر یا امام به جزای اعمال صالحۀ خود شفاعت گناهگاران و مجرمان و گستاخان در معصیت الهی را که خود هیزم جهنم هستند از خدا بخواهد! اینگونه پندار جز اغوای شیطان و هوس دیوانه‌گان نیست.

7- همین استغفار و شفاعت دنیایی فرشتگان یا پیغمبر و مؤمنین است که در روز قیامت که تجسم اعمال است مجسم شده و شفیعان و شفاعت‌شدگان در عرصه قیامت نمایان می‌شوند چه آنان‌که شفاعت ایشان قبول شده و چه آنانی‌که پذیرفته نشده‌اند و در همین حال که منافقان و مجرمانی که شفاعت پیغمبر و مؤمنین درباره آن مقبول نیفتاده است از شفاعتی که دربارۀ آنان قبول نشده است متحسر و معذب می‌شوند که آیۀ شریفۀ 48 – سوره مدثر می‌فرماید: ﴿فَمَا تَنفَعُهُمۡ شَفَٰعَةُ ٱلشَّٰفِعِينَ ٤٨﴾ یعنی: «شفاعت شافعان در حق ایشان نفعی نمی‌‌بخشد».

با این تبیین و توضیح معلوم شد که شفاعتی که در اذهان و بر زبان‌ها رایج است هیچ مایه‌ای از حقیقت ندارد و همان غرور شیطانی است که قبل از اسلام در مذاهب باطله و منسوخه چون یهودیت و مسیحیت و غیره رایج بوده، و شیطان برای گمراهی آن ملت‌ها آن‌را ترویج و تبلیغ نموده است، و سرایت آن به این معنی در اسلام از همان منابع آب می‌خورد و نتیجۀ آن هم چنانکه معلوم و مشهود است جز ذلت و زبون که از اجرای شهوات و گستاخی و تجاوز از حدود و مقررات الهی عائد مسلمین نمی‌شود، مخصوصا ملت شیعه که از این قبیل مطالب غرور انگیز فراوان دارند!!.

شفاعتی که در اسلام است و قرآن حاوی آن است نه تنها کسی را به غرور آن و به معصیت جرأت نمی‌دهد بلکه خود بهترین محرک و مؤثرترین وسیله و انگیزه برای نیکوکاری و اعمال صالحه است چه مؤمن را تشویق و ترغیب می‌نماید که با انجام اعمال نیک و تخلق به اخلاق فاضله جلب نیات حسنۀ مؤمنین را نموده خود را در بستر طلب مغفرت و دعای خیر برادران مؤمن خود قرار دهد تا اگر اعمال صالحۀ خودش کافی به نجات از عذاب نباشد و دعای خیر برادران مؤمنش او را در این منظور کمک دهد و یا موجب ترفیع درجات او در بهشت گردد.

نکته دیگر که فوق‌العاده قابل دقت است و باید مطالعه کنندگان را پیش از پیش به آن توجه دهد آن است که معروض شد: که در آیات شفاعت در روز قیامت هرجا که هست کلمه «اذن» ماضی است یعنی باید اذن به شفاعت قبلاً داده شده باشد و کلمه «تنفع» با صیغۀ مضارع است، یعنی شفاعت انجام شده بعد از اذن نفع می‌بخشد و شرط (اذن) هم به صیغه ماضی است ﴿وَرَضِيَ لَهُۥ قَوۡلٗا١٠٩﴾ [طه: ١٠٩] یعنی: آن‌گاه اذن شفاعت درباره کسی داده شده است که در باره استحقاق گفته‌ای مقبول و پسندیده باشد.

بدیهی است نفع شفاعت در روز قیامت مورد انتظار است نه وقوع شفاعت و آیات شریفه هم مفهوم همین معنی است، و هیچ آیه و حتی اشاره‌ای در قرآن نیست که در قیامت شفاعتی واقع خواهد شد بلکه صراحت آیات است که در آن روز اصلا شفاعتی نیست و بر فرض محال شفاعتی باشد قبول نخواهد شد، اینکه می‌گوییم بر فرض محال برای آن است که آیات قرآن حتی وقوع محالات را هم غیر نافع و نامقبول شمرده است، چون دادن فدیه و قربانی و فداکاری دوستانه و نفع بخشیدن اولاد و مال در آیات شریفه مانند: ﴿وَلَا يُقۡبَلُ مِنۡهَا شَفَٰعَةٞ وَلَا يُؤۡخَذُ مِنۡهَا عَدۡلٞ﴾([[182]](#footnote-182)) [البقرة: ٤٨] ﴿وَلَا يُقۡبَلُ مِنۡهَا عَدۡلٞ وَلَا تَنفَعُهَا شَفَٰعَةٞ وَلَا هُمۡ يُنصَرُونَ ١٢٣﴾([[183]](#footnote-183)) [البقرة: ١٢٣]. و ﴿وَإِن تَعۡدِلۡ كُلَّ عَدۡلٖ لَّا يُؤۡخَذۡ مِنۡهَآ﴾([[184]](#footnote-184)) [الأنعام: ٧٠]. بدیهی است در قیامت فدیه و عدلی نیست که قبول بشود یا نشود و همچنین آیه شریفه 88 سورۀ شعراء که می‌فرماید: ﴿يَوۡمَ لَا يَنفَعُ مَالٞ وَلَا بَنُونَ ٨٨﴾([[185]](#footnote-185)) در آن روز مالی نیست که نفعی بخشد یا نبخشد، پس هم‌چنانکه بر فرض محال عدلی باشد یا مالی باشد یا بیعی باشد نفعی نخواهد بخشید همچنان بر فرض محال شفاعتی باشد نفعی نخواهد بخشید و یا قبول نخواهد شد.

تنها آن شفاعتی نافع و مقبول است که خدا در دنیا از بنده‌اش اعمالی دیده باشد که مرضی و پسندیده او باشد و به فرشتگان و پیغمبران و مؤمنین اجازه داده باشد که برای او استغفار که همان شفاعت است کرده باشند آن‌گاه چنین شفاعتی که در حقیقت یک نوع مزد عمل خود این شخص است نافع بوده در قیامت موجب آمرزش سیئات یا رفع درجات او خواهد شد، سخن در این است که ماضی بودن کلمه اذن خود بهترین دلیل است که اذن شفاعت در دنیا به شفیعان داده شده بلکه امر شده است که در باره پسندیدگان شفاعت یعنی استغفار و نفع آن هم در روز قیامت خواهد بود.

در اینجا این سوال به پیش می‌‌آید که در آیات قرآنی کلماتی در اذن شفاعت است که به صیغه مضارع آمده است. چون آیۀ 26 سورۀ نجم: ﴿وَكَم مِّن مَّلَكٖ فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ لَا تُغۡنِي شَفَٰعَتُهُمۡ شَيۡ‍ًٔا إِلَّا مِنۢ بَعۡدِ أَن يَأۡذَنَ ٱللَّهُ لِمَن يَشَآءُ وَيَرۡضَىٰٓ ٢٦﴾([[186]](#footnote-186)) [النجم: ٢٦] و یا چون آیۀ 28 سورۀ انبیاء که می‌فرماید: ﴿وَلَا يَشۡفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ٱرۡتَضَىٰ﴾([[187]](#footnote-187)) [الأنبياء:٢٨] که در این آیات اذن و وقوع شفاعت مضارع است؟ در اینجا می‌گوییم:

چنانکه قبلاً به عرض رسید و بعدا هم خواهد آمد، این شفاعت‌ها مخصوص فرشتگان است که در همین دنیا به استمرار توالد وتناسل آدمیان علی الدوام انجام می‌گیرد چنانکه استغفار فرشتگان که همان شفاعت است به صیغه مضارع است زیرا همواره تا انسانی در روی زمین است در جریان است و هیچ مربوط به شفاعت در روز قیامت نیست با دقت در آیات حقیقت واضح است. و خلاف و تناقضی در قرآن نیست که از یک طرف بگوید در قیامت شفاعتی نیست و از طرفی دیگر وقوع آن را موکول به اذن نماید.

با دقت در مراتب معروضه می‌بینیم که در قرآن کریم هیچ خلاف و تناقضی نه تنها وجود ندارد بلکه تمام مطالب و مضامین آن معاضد و مؤید یکدیگرند و چون بنای رفیع و منیعی است که با هندسۀ کارگاه آفرینش از قدرت و مشیت مهندس آفریدگاری بنیان یافته است، و تماشای دستگاه هوش‌ربای عقل افزایش هر دم مؤمن آگاه را بفریاد «تبارك الله رب العالیمن» وا می‌دارد. شفاعت او نیز چون رسالتش همه انذار و تبشیر است. ﴿إِنَّ ٱللَّهَ بِعِبَادِهِۦ لَخَبِيرُۢ بَصِيرٞ ٣١﴾([[188]](#footnote-188)) [فاطر: ٣١].

[اعتراض و پاسخ آن]

پاره‌ای از کسانی‌که خواسته‌اند شفاعت شفیعان روز قیامت را ثابت نمایند متمسک به آیاتی شده‌اند که در آن کفار و مجرمین در روز قیامت از نداشتن شفیع متحسرند مانند آیات 100 و 101 سوره شعراء که در آن بت‌پرستان می‌گویند: ﴿فَمَا لَنَا مِن شَٰفِعِينَ ١٠٠ وَلَا صَدِيقٍ حَمِيمٖ ١٠١﴾ یعنی: «برای ما از شفیعان کسی نیست و دوستان مهربانی نداریم». یا آیۀ 48 سورۀ مدثر که در آن مجرمان در جواب خزنۀ جهنم چیزهای می‌گویند سرانجام در سرنوشت آن‌ها می‌فرماید: ﴿فَمَا تَنفَعُهُمۡ شَفَٰعَةُ ٱلشَّٰفِعِينَ ٤٨﴾ [فاطر: 48] یعنی: «شفاعت شفیعان به حال مجرمان نفعی نمی‌‌بخشد». یا در آیه 18 سوره غافر بعد از آنکه از سختی روز قیامت شرحی می‌دهد آن‌گاه می‌فرماید: ﴿مَا لِلظَّٰلِمِينَ مِنۡ حَمِيمٖ وَلَا شَفِيعٖ يُطَاعُ ١٨﴾ [غافر: ١٨] یعنی: «برای ستمگاران خویشاوندی و شفاعت‌گری که اطاعت کرده شود نخواهد بود». یا در سوره اعراف آیۀ 53 می‌فرماید: ﴿هَلۡ يَنظُرُونَ إِلَّا تَأۡوِيلَهُۥۚ يَوۡمَ يَأۡتِي تَأۡوِيلُهُۥ يَقُولُ ٱلَّذِينَ نَسُوهُ مِن قَبۡلُ قَدۡ جَآءَتۡ رُسُلُ رَبِّنَا بِٱلۡحَقِّ فَهَل لَّنَا مِن شُفَعَآءَ فَيَشۡفَعُواْ لَنَآ أَوۡ نُرَدُّ فَنَعۡمَلَ غَيۡرَ ٱلَّذِي كُنَّا نَعۡمَلُۚ قَدۡ خَسِرُوٓاْ أَنفُسَهُمۡ وَضَلَّ عَنۡهُم مَّا كَانُواْ يَفۡتَرُونَ٥٣﴾ یعنی: «آیا انتظار می‌برند جز تأویل آن‌را روزی که تاویل قیامت بیاید آنان‌که آن‌را از پیش فراموش کرده‌اند خواهند گفت: فرستادگان خدا به حق و راستی آمدند، پس آیا برای ما شفیعانی است تا دربارۀ ما شفاعت کنند یا اینکه برگردانیده شویم، پس عمل کنیم غیر از آن‌چه در دنیا عمل می‌کردیم اینان خود را زیان‌کار کرده‌اند و آن‌چه را که به دورغ بافته‌اند از آن‌ها گم شده است».

معتقدین به شفاعت می‌خواهند از مفهوم مخالف این آیات استناد به اثبات شفاعت کنند در حالی که هرگز این آیات چنین مفهومی‌ ندارند که بتوان از مخالف آن اثبات شفاعت نمود. اینکه کفار آرزو می‌کنند که کاش آنان را شفیعی بود یا دوست مهربانی بود، این آرزو مانند سایر آرزوها است که اصلاً در روز قیامت مصداق آن یافت نمی‌شود چون آرزوی برگشت به دنیا چنانکه گفتیم آرزوهای محالی است که تحقیق آن برای هیچ‌کس ممکن نیست.

چنان‌که گفتند: ﴿أَوۡ نُرَدُّ فَنَعۡمَلَ﴾ یعنی: «برگردیم و تلافی اعمال فوت شده را کنیم» یا اینکه می‌گویند: ﴿رَبِّ ٱرۡجِعُونِ ٩٩ لَعَلِّيٓ أَعۡمَلُ صَٰلِحٗا فِيمَا تَرَكۡتُۚ﴾ [المؤمنون:٩٩-١٠٠] یعنی: «پروردگار من مرا برگردان تا شاید عمل صالح کنم» مگر صدیق حمیم که در ردیف شفیع است برای دیگران هست که برای اینان نیست؟ مگر نه مى‌بینی خدای متعال در سوره معارج پس از آنکه شرح روز قیامت را می‌دهد که: ﴿يَوۡمَ تَكُونُ ٱلسَّمَآءُ كَٱلۡمُهۡلِ ٨ وَتَكُونُ ٱلۡجِبَالُ كَٱلۡعِهۡنِ ٩ وَلَا يَسۡ‍َٔلُ حَمِيمٌ حَمِيمٗا١٠﴾ یعنی: «همان روز که آسمان هم‌چون فلز گداخته مى‏شود. و کوه‏ها مانند پشم رنگین متلاشى خواهد بود. و هیچ دوست صمیمى سراغ دوستش را نمى‏گیرد!». در آن روز کدام خویشی از خویش خود می‌پرسد که مجرم را صدیق حمیم باشد یا شفیع مطاع؟

مگر در دنبال همین آیه شریفه نمی‌فرماید: ﴿يُبَصَّرُونَهُمۡۚ يَوَدُّ ٱلۡمُجۡرِمُ لَوۡ يَفۡتَدِي مِنۡ عَذَابِ يَوۡمِئِذِۢ بِبَنِيهِ ١١ وَصَٰحِبَتِهِۦ وَأَخِيهِ ١٢ وَفَصِيلَتِهِ ٱلَّتِي تُ‍ٔۡوِيهِ ١٣ وَمَن فِي ٱلۡأَرۡضِ جَمِيعٗا ثُمَّ يُنجِيهِ ١٤﴾ [المعارج: ١١-١٤] «آن‌ها را نشان‌شان مى‏دهند (ولى هر کس گرفتار کار خویشتن است)، چنان است که گنه‌کار دوست مى‏دارد فرزندان خود را در برابر عذاب آن روز فدا کند. و همسر و برادرش را. و قبیله‏اش را که همیشه از او حمایت مى‏کرد. و همه مردم روى زمین را تا مایه نجاتش گردند». آیا این حالت مخصوص مجرم است؟ این همان آرزوهای محال نیست؟ مگر خدای متعال در سوره عبس نمی‌فرماید: ﴿فَإِذَا جَآءَتِ ٱلصَّآخَّةُ ٣٣ يَوۡمَ يَفِرُّ ٱلۡمَرۡءُ مِنۡ أَخِيهِ ٣٤ وَأُمِّهِۦ وَأَبِيهِ ٣٥ وَصَٰحِبَتِهِۦ وَبَنِيهِ ٣٦ لِكُلِّ ٱمۡرِيٕٖ مِّنۡهُمۡ يَوۡمَئِذٖ شَأۡنٞ يُغۡنِيهِ ٣٧﴾ [عبس: ٣٣- ٣٧] «یعنی هنگامی‌که بیاید آن صدای مهیب. روزی که فرار کند مرد از برادرش و مادرش و پدرش و همسرش و فرزندانش. در آن روز هر که را کاری است که او را به خود مشغول دارد». که این حالت برای همه است. پس این‌گونه آرزوها آرزوهای محال است که در آن روز هریک از گناهگاران دارند خصوصا کسانی که به امید شفاعت شافعان مرتکب گناهان شده‌اند بیش از دیگران به دنبال شفیعان می‌گردند اما از آن‌ها خبری نیست!! زیرا در روز قیامت شفیعی نیست چنانکه حمیمی‌ نیست. چنانکه برگشتی نیست. چنانکه فدیه‌ای نیست. و...

با بیانی که شد در مسألۀ شفاعت به روشنی واضح شد اصل مطلب آن چنان نیست که غالیان و دشمنان دین به دست و دهان جاهلان و فاسقان انداخته‌اند و کار دین را ساخته بلکه حقیقت این مطلب را باید از قرآن کریم خواست نه از هوی و هوس این   
و آن، چنانکه گفتیم در قرآن کریم به کرات نفی شفاعت را در روز قیامت کرده است که: ﴿وَٱتَّقُواْ يَوۡمٗا لَّا تَجۡزِي نَفۡسٌ عَن نَّفۡسٖ شَيۡ‍ٔٗا وَلَا يُقۡبَلُ مِنۡهَا شَفَٰعَةٞ وَلَا يُؤۡخَذُ مِنۡهَا عَدۡلٞ وَلَا هُمۡ يُنصَرُونَ٤٨﴾ [البقرة: 48] یعنی: «بترسید روزی را که هیچ کس از هیچ کس، چیزی را کفایت نکند و از او شفاعتی پذیرفته نشود و از او فدیه (قربانی) اخذ نگردد. و نه یاری می‌شوند».

باز در همین سوره می‌فرماید: ﴿وَٱتَّقُواْ يَوۡمٗا لَّا تَجۡزِي نَفۡسٌ عَن نَّفۡسٖ شَيۡ‍ٔٗا وَلَا يُقۡبَلُ مِنۡهَا عَدۡلٞ وَلَا تَنفَعُهَا شَفَٰعَةٞ وَلَا هُمۡ يُنصَرُونَ١٢٣﴾ [البقرة: 123] «بپرهیزید روزی را که هیچ شخصی از شخص دیگر چیزی را کفایت نکند و از او قربانی قبول نگردد و شفاعتی نفع ندهد و یاری هم نمی‌شوند».

در این دو آیۀ شریفه تصریح می‌کند که در روز قیامت شفاعتی قبول نمی‌شود یا شفاعتی نفع نمی‌دهد.

ممکن است طمع‌کاران بهانه‌جو و جاهلان لجوج از قبول این حقیقت دست و پا زده بگویند: پس شفاعتی هست غایت امر اینکه پذیرفته نمی‌شود یا فایده ندارد به اینان باید گفت که در این آیات هم چنان‌که تصریح بی‌فایدگی شفاعت شده است هم‌چنان بی‌فایدگی عدل (فدیه) تصریح شده است و حال این‌که هر دوی این‌ها در روز قیامت نخواهند بود. مگر در روز قیامت فدیه و قربانی هست که شفاعت هم باشد هر چند پذیرفته نشوند؟ بلکه آیات شریفه از آرزوهای مجرمان در روز قیامت خبر می‌دهد که آنان آرزو می‌کنند که کاش کسی دیگر به جای آن‌ها فدیه می‌شد و به جهنم می‌رفت تا آن‌ها آزاد باشند چنانکه در آیه 11 سوره معارج آوردیم که ﴿يَوَدُّ ٱلۡمُجۡرِمُ لَوۡ يَفۡتَدِي مِنۡ عَذَابِ يَوۡمِئِذِۢ بِبَنِيهِ ١١﴾ یعنی: «مجرم دوست دارد که از عذاب آن روز پسرانش را فدیه دهد» و در سوره حدید آیه 15 می‌فرماید: ﴿فَٱلۡيَوۡمَ لَا يُؤۡخَذُ مِنكُمۡ فِدۡيَةٞ وَلَا مِنَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ﴾ یعنی: «امروز نه از شما منافقان و نه از کسانی‌که کافر شدند فدیه گرفته نمی‌شود». آیا در آن روز فدیه‌ای هست که خدا از منافقین و کافران نمی‌گیرد و مثلا از مؤمنان می‌گیرد یا آن روز مجرم دسترسی به فدیه دادن فرزندان و همسران و برادران خود دارد لکن از او پذیرفته نمی‌شود؟ هرگز نه، بلکه این فقط آرزویی است چنان‌که در آیات شریفه این آرزو را به کرات از کفار و مجرمان آورده است که آنان آرزومند فدیه دادن هستند لکن بدان دسترسی نداشته و اگر هم داشتند از ایشان پذیرفته نمی‌شد. چنانکه در آیۀ 54 سوره یونس می‌فرماید: ﴿وَلَوۡ أَنَّ لِكُلِّ نَفۡسٖ ظَلَمَتۡ مَا فِي ٱلۡأَرۡضِ لَٱفۡتَدَتۡ بِهِۦۗ وَأَسَرُّواْ ٱلنَّدَامَةَ لَمَّا رَأَوُاْ ٱلۡعَذَابَ﴾ یعنی: «اگر برای هر نفسی که به خود ظلم کرده است آن‌چه که در روی زمین است از او بود هر آینه آن‌را فدیه می‌داد».

و در آیۀ 18 سورۀ رعد می‌فرماید: ﴿لِلَّذِينَ ٱسۡتَجَابُواْ لِرَبِّهِمُ ٱلۡحُسۡنَىٰۚ وَٱلَّذِينَ لَمۡ يَسۡتَجِيبُواْ لَهُۥ لَوۡ أَنَّ لَهُم مَّا فِي ٱلۡأَرۡضِ جَمِيعٗا وَمِثۡلَهُۥ مَعَهُۥ لَٱفۡتَدَوۡاْ بِهِۦٓۚ أُوْلَٰٓئِكَ لَهُمۡ سُوٓءُ ٱلۡحِسَابِ وَمَأۡوَىٰهُمۡ جَهَنَّمُۖ وَبِئۡسَ ٱلۡمِهَادُ ١٨﴾ یعنی: «کسانی‌که اجابت فرمان الهی نکرده‌اند و از اطاعت سر باز زده‌اند اگر همه آن‌چه در روی زمین است از ایشان بوده و مثل آن با او بود هر آینه فدیه می‌دادند تا از عذاب نجات یابند...».

و در سورۀ زمر آیه 47 نیز می‌فرماید: ﴿وَلَوۡ أَنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُواْ مَا فِي ٱلۡأَرۡضِ جَمِيعٗا وَمِثۡلَهُۥ مَعَهُۥ لَٱفۡتَدَوۡاْ بِهِۦ مِن سُوٓءِ ٱلۡعَذَابِ يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِۚ وَبَدَا لَهُم مِّنَ ٱللَّهِ مَا لَمۡ يَكُونُواْ يَحۡتَسِبُونَ ٤٧﴾ [الزمر: ٤٧] «یعنی کسانی‌که ظلم کرده‌اند اگر همه مال جهان را داشته باشند و مانند آن‌را نیز مالک باشند آن‌گاه همه را از برای رهایی از شدت عذاب روز قیامت بدهند(نجات بیابند) و از جانب خدا چیزهایی برایشان آشکار شود که آن‌ها را به حساب نمی‌‌آوردند». و در سورۀ مائده آیۀ 36 می‌فرماید: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ لَوۡ أَنَّ لَهُم مَّا فِي ٱلۡأَرۡضِ جَمِيعٗا وَمِثۡلَهُۥ مَعَهُۥ لِيَفۡتَدُواْ بِهِۦ مِنۡ عَذَابِ يَوۡمِ ٱلۡقِيَٰمَةِ مَا تُقُبِّلَ مِنۡهُمۡۖ وَلَهُمۡ عَذَابٌ أَلِيمٞ ٣٦﴾ یعنی: «کسانی‌که کافر شدند اگر همه اموال روی زمین و مانند آن را به علاوه ما فی الارض برای رهایی از عذاب روز قیامت فدیه دهند از آنان قبول نشود..».

در تمام این آیات از آرزوهای محال مجرمان و کفار بیان می‌کند که اگر فرضا همه اموال روی زمین از آنان بود بلکه زمینی دیگر مانند آن نیز از ایشان بود آن را به فدیه می‌دادند لکن به هر صورت از ایشان پذیرفته نمی‌شد و بهرۀ ایشان همان عذاب دردناک خواهد بود پس کلمه شفاعت هم که در آیات است همانند کلمه فدیه است، همانند کلمه صدیق و حمیم است، چنانکه فدیه وجود ندارد و صدیق و حمیم و وجود ندارد، شفاعت هم وجود ندارد: خصوصا که این حقیقت را قرآن کریم در آیه 254 بقره خطاب به مؤمنین تصریح کرده است که: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَنفِقُواْ مِمَّا رَزَقۡنَٰكُم مِّن قَبۡلِ أَن يَأۡتِيَ يَوۡمٞ لَّا بَيۡعٞ فِيهِ وَلَا خُلَّةٞ وَلَا شَفَٰعَةٞ﴾ یعنی: «ای مؤمنان، از آن‌چه روزی شما کرده‌ایم انفاق کنید پیش از آنکه روزی بیاید که در آن بیع و دوستی و شفاعتی نیست». که آب پاک به دست همه ریخته است که اصلاً در روز قیامت شفاعتی نیست. چنان‌که دوستی نیست و چنان‌که بیعی نیست.

و در تمام آیات قرآن کوچک‌ترین اشاره‌ای به وجود شفاعت در روز قیامت نیست بلکه تماماً نفی است. بلی شفاعتی که در قرآن هست شفاعتی است که مؤمنین یا فرشتگان یا پیغمبر در دنیا به وسیله استغفار از یکدیگر می‌کنند و از خدا طلب رحمت و آمرزش به وسیله عبادت می‌نمایند زیرا دنیا دار عمل و عبادت است که: «اليوم عمل ولا حساب وغدا الـحساب ولا عمل». آن هم به اذن پروردگار که فقط درباره مؤمنین است که ﴿وَٱسۡتَغۡفِرۡ لِذَنۢبِكَ وَلِلۡمُؤۡمِنِينَ وَٱلۡمُؤۡمِنَٰتِ﴾([[189]](#footnote-189)) [محمد: ١٩] ﴿فَٱعۡفُ عَنۡهُمۡ وَٱسۡتَغۡفِرۡ لَهُمۡ﴾([[190]](#footnote-190)) [آل عمران: ١٥٩] چنانکه شرح آن گذشت.

با این بیان است که هیچ‌گونه تناقضی در آیات قرآن دیده نمی‌شود و مسأله شفاعت بر طبق عقل و نقل صحیح و درست می‌آید. زیرا با بیانی که شفاعت‌جویان کرده‌اند از یک‌طرف قرآن صریحاً اظهار می‌دارد که در قیامت شفاعتی نیست و از طرف دیگر آن را موکول به اذن خدا کرده است و از طرف دیگر مجرمان آرزوی شفیع می‌کنند از طرف دیگر بازار شفاعت به آن وسعت گشایش می‌‌یابد!؟ آری، مجرمان طمع‌کار این آیات و تناقض با یکدیگر می‌بینند و چون روح طمع در انسان قوی است و غرور و فریب شیطان و دسیسه غالیان و دشمنان دین مطلب را به صورتی در آورده است که گویی خدا و پیغمبر العیاذ بالله هذیان می‌گویند! از یک‌طرف گناهگاران و مجرمان را از عذاب شدید جهنم به علت ارتکاب معصیت و نافرمانی از خدا می‌ترسانند، و از طرف دیگر باب شفاعت را با آن وسعت به روی آنان باز می‌کند! یعنی بنای محکمی‌ که از دین و قوانین آن پی می‌‌افکنند و آن‌را با بهترین هندسه بنیاد می‌‌کنند، با مسأله شفاعت از بیخ و بن ویران می‌کنند! چنانکه ویران شده است و اثری از آن باقی نیست! در حالی‌که اصلاً قرآن از موهومات و مزخرفات آنان چیزی را تصدیق نمی‌کند بلکه به همان حکمت کامله خود شفاعت را در دنیا به إذن پروردگار برای مؤمنین که همان استغفار است می‌‌پذیرد و در روز قیامت نفع آن که آمرزش سیئات یا رفع درجات باشد عاید مؤمنین می‌شود و از این شفاعت ساختگی خبری در روز قیامت نیست و فقط آرزو است که خود غرور شیطانی در گمراهان است.

و چون فردای قیامت از آن اثری نبیند فریاد: ﴿فَمَا لَنَا مِن شَٰفِعِينَ١٠٠﴾([[191]](#footnote-191)) [الشعراء:100] برآورند و به ایشان گفته خواهد شد: ﴿وَمَا نَرَىٰ مَعَكُمۡ شُفَعَآءَكُمُ ٱلَّذِينَ زَعَمۡتُمۡ أَنَّهُمۡ فِيكُمۡ شُرَكَٰٓؤُاْ﴾ [الأنعام:٩٤] یعنی: «شفیعانی که خیال می‌کردید، کجایند که دیده نمی‌شود؟» ﴿وَضَلَّ عَنكُم مَّا كُنتُمۡ تَزۡعُمُونَ ٩٤﴾ [الأنعام: ٩٤] یعنی: «آنچه در خیال خود می‌پنداشتید از شما گم شد». و جز حسرت باقی نماند!.

ائمۀ معصومین ‡ نفی شفاعت از خود نموده‌اند و نجات را بر طبق قرآن مجید به تقوی و به عمل و ورع منوط داشته‌اند

تمام استناد و اتکای شفاعت طلبان و شفیع‌تراشان به احادیث ضعیفه و مجهوله و دروغی است که نسبت آن‌را به پیغمبر خدا ص یا ائمه معصومین ‡ داده‌اند و چون آن اخبار که ما -ان شاء الله- به زودی صحت و سقم اسناد آن را از کتب رجال و درایه معلوم خواهیم کرد که همۀ آن مخالف کتب الهی است، باید قبل از همه آن‌ها را به سینه دیوار کوبید. لذا نباید مورد اعتماد و اتکاء عاقلان صاحب ایمان گردد.

این‌که ما احادیثی که در آن، ائمه اطهار ‡ از خود نفی شفاعت کرده‌اند چون از همه بهتر به جهت آن‌که موافق آیات قرآن است در این اوراق به نظر حقیقت‌طلبان می‌رسانیم:

1- در امالی شیخ طوسی (ره) 1/381 روایتی آمده است: «جعفر الباقر ÷ أنه قال لخَيْثَمَةَ: أَبْلِغْ شِيعَتَنَا أَنَّهُ لَنْ يُنَالَ مَا عِنْدَ اللهِ إِلَّا بِعَمَلٍ وَأَبْلِغْ شِيعَتَنَا أَنَّ أَعْظَمَ النَّاسِ حَسْرَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَنْ وَصَفَ عَدْلًا ثُمَّ يُخَالِفُهُ إِلَى غَيْرِهِ، وَأَبْلِغْ شِيعَتَنَا أَنَّهُمْ إذَا قَامُوْا بِمَا أُمِرُوا أَنَّهُمْ هُمُ الفَائِزُونَ يَوْمَ القِيَامَةِ».

یعنی: «حضرت امام محمد باقر ÷ به خیثمه -یکی از اصحاب بزرگوار خود- فرمود: به شیعیان ما ابلاغ کن که ما از جانب خدا هیچ چیزی را از آنان کفایت نکرده و کاری از ما بر نمی‌آید و نیز به شیعیان ما ابلاغ کن که در نزد خدا به هیچ مقامی‌ جز به عمل نتوان رسید و نیز به شیعیان ما ابلاغ کن که همانا بزرگترین مردم از حیث حسرت در روز قیامت آن کسی است که خود عدالت و انصاف را وصف کند آن‌گاه در مورد عمل با دیگران خود او آن را مخالفت نماید و نیز به شیعیان ما ابلاغ کن هر گاه بدان‌چه مأمور شده‌اند آن را برپا داشته عمل نمایند، آنان در روز قیامت به طور حتم رستگار خواهند بود».

دقت در حدیث شریف و مطابقت آن با کتاب مجید آسمانی ما به خوبی گواه صحت مطلب است.

2- در مشکوة الانوار طبرسی ص 32 و در جلد 18 بحار الانوار از دعائم اسلام از فضیل روایت کرده است که گفت: حضرت امام جعفر صادق÷ به من فرمود: «يا فُضَيْل! أبْلِغْ من لقيتَ مِنْ مَوَالِينَا عنَّا السَّلام وَقُلْ لَهمْ إنِّي لا أُغْنِي عَنْهُمْ مِنَ اللهِ شيئاً إلا بالوَرَع فَاحْفَظُوا ألْسِنَتَكُمْ وَكُفُّوا أَيْدِيَكُمْ وَعَلَيْكُمْ بالصَّبْرِ وَالصَّلاةِ؛ إِنَّ اللهَ مَعَ الصَّابِرِينَ». یعنی: «حضرت صادق به من فرمود: «ای فضیل هر کسی که از شیعیان ما را ملاقات کردی سلام برسان و بگو من که جعفر صادقم می‌گویم: ما از جانب خدا هیچ چیزی را از ایشان کفایت ننموده باز نمی‌داریم جز به ورع و پرهیزگاری خود ایشان. پس شما زبان خود را نگاه دارید (از بد‌گویی مردم و سخنان بیهوده) و دست خود را باز دارید (از ظلم و مال حرام) و بر شما باد شکیبایی و نماز؛ همانا خدا باصابران است».

3- درروضه کافی ص 342 چاپ اسلامیه... «قال الصادق ÷: أَنَّهُ لَيْسَ يُغْنِي عَنْكُمْ مِنَ اللهِ أَحَدٌ مِنْ خَلْقِهِ شَيْئاً لَا مَلَكٌ مُقَرَّبٌ ولَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ وَلَا مَنْ دُونَ ذَلِكَ، فَمَنْ سَرَّهُ أَنْ تَنْفَعَهُ شَفَاعَةُ الشَّافِعِينَ عِنْدَ اللهِ فَلْيَطْلُبْ إِلَى اللهِ أَنْ يَرْضَى عَنْهُ». یعنی: حضرت صادق÷ فرمود: «هیچ‌کس از عذاب خدا شما را کفایت نکرده و باز نمی‌دارد نه فرشته مقرب و نه پیغمبر مرسل و نه غیر این‌ها، پس کسی‌که مسرور می‌شود و دوست دارد که شفاعت شفیعان به حال او نفعی داشته باشد باید از خدا بخواهد از او راضی شود (یعنی به عمل بپرداز و خود را اصلاح کند)».

شفاعت شافعین همان دعا و استغفاری است که فرشتگان و مؤمنین می‌کنند.

می‌بینید حدیث شریف چگونه مضمون آیه شریفه است که ﴿يَوۡمَئِذٖ لَّا تَنفَعُ ٱلشَّفَٰعَةُ إِلَّا مَنۡ أَذِنَ لَهُ ٱلرَّحۡمَٰنُ وَرَضِيَ لَهُۥ قَوۡلٗا ١٠٩﴾ [طه: ١٠٩]([[192]](#footnote-192)).

4- این حدیث از فریقین به صحت پیوسته است که رسول خدا ص بارها به خویشان خود می‌فرمود: «يا فاطمة بنت محمد ويا صفية عمة رسول الله ويا... اعملا لما عند الله فإني لا أغني عنكما من الله شيئا». یعنی: «ای فاطمه دختر محمد، و ای صفیه عمه رسول خدا، عمل کنید برای آن‌چه از مثوبات که در نزد خداست زیرا من از شما چیزی را کفایت نمی‌کنم». و این فرمایش آن حضرت در آخرین سال عمر شریف آن بزرگوارص بود. مضمون آیه شریفه است که درباره زنان پیغمبران (نوح و لوطإ) آمده است که می‌فرماید: ﴿فَخَانَتَاهُمَا فَلَمۡ يُغۡنِيَا عَنۡهُمَا مِنَ ٱللَّهِ شَيۡ‍ٔٗا وَقِيلَ ٱدۡخُلَاٱلنَّارَ مَعَ ٱلدَّٰخِلِينَ١٠﴾ [التحريم: 10] یعنی: «چون آن دو زن با آن دو پیغمبر خیانت کردند آن دو پیغمبر چیزی را از عذاب خدا از ایشان نتوانستند جلوگیری کنند». و درباره فرزندان یعقوب÷ می‌فرماید از زبان یعقوب÷: ﴿وَمَآ أُغۡنِي عَنكُم مِّنَ ٱللَّهِ مِن شَيۡءٍۖ إِنِ ٱلۡحُكۡمُ إِلَّا لِلَّهِۖ﴾ [یوسف: 67] یعنی: «من از جانب خدا نمی‌توانم چیزی را از شما کفایت و جلوگیری کنم همانا حکم جز خدای را نیست». و باری‌تعالی همین سخن یعقوب را تصدیق فرموده که: ﴿مَّا كَانَ يُغۡنِي عَنۡهُم مِّنَ ٱللَّهِ مِن شَيۡءٍ﴾ [یوسف: ٦8] یعنی: «آری چنین است که یعقوب نمی‌توانست از آنان از جانب خدا چیزی را کفایت و جلوگیری کند».

5- در امالی طوسی ص 302... آمده: عن جابر بن يزيد الجعفي «قال خدمتُ سيدَنا الإمامَ أبا جعفر محمد بن علي ÷ ثماني عشرة سنة، فلما أردتُ الخروج ودَّعْتُهُ، وقلتُ أَفِدْنِي. فقال: بعد ثماني عشرة سنة يا جابر؟! قلت: نعم إنكُم بَحْرٌ لا يَنْزِفُ وَلا يُبْلَغُ قَعْرُهُ. فقال: يَا جَابِرُ! بلِّغْ شيعتي عَنِّي السَّلامَ، وَأَعْلِمْهُمْ أنَّهُ لا قَرَابَةَ بَيْنَنَا وبَيْنَ اللهِ عزَّ وَجَلَّ، وَلا يُتَقَرَّبُ إليْهِ إلا بِالطَّاعَةِ لَهُ. يَا جَابِرُ! مَنْ أطَاعَ اللهَ وأحَبَّنا فهو وَلِيُّنَا، وَمَنْ عَصَى اللهَ لم يَنْفَعْهُ حُبُّنَا، يَا جَابِرُ! مَنْ هذا الذي يسألُ اللهَ فَلَمْ يُعْطِهِ، أو تَوَكَّلَ عَلَيْهِ فَلَمْ يَكْفِهِ، أوْ وَثَقَ بِهِ فَلَمْ يُنْجِهِ؟..».

یعنی: «از جابر بن یزید جعفی که از اصحاب بزگوار و عالی‌قدر حضرت امام محمد باقر است: روایت شده است که گفت: من مدت هیجده سال برای آقای ما حضرت ابوجعفر امام محمد باقر خدمت کردم همین که خواستم از خدمت آن حضرت خارج شوم آن حضرت را وداع کرده و عرضه داشتم که به من فایده برسان (موعظه کن و چیزی تعلیم فرما) حضرت فرمود: ای جابر، آیا بعد از هیجده سال باز هم فایده؟ (یعنی آیا از علم لازم بی‌نیاز نشده‌ای؟) گفتم: آری همانا که شما دریایی هستید که به قعر آن نتوان رسید حضرت فرمود: ای جابر شیعیان ما را از جانب من سلام برسان و به ایشان اعلام کن که بین ما و خدا هیچ قرابت و خویشاوندی نیست و به حضرت احدیت تقرب نتوان یافت مگر به طاعت و فرمانبرداری وی. ای جابر هر که خدا را فرمان برد و ما را دوست دارد او ولی ماست، و کسی که خدا را معصیت کند دوستی ما به حال او نفعی نخواهد داشت! ای جابر چه کسی از خدا خواست که خدا به او نداد یا بر او کفایت نکرد؟ یا به او وثوق و اطمینان نمود و خدا او را نجات نداد؟».

6- در مشکوة الانوار طبرسی ص 56 چاپ نجف.... «عَنْ عَمْرِو بْنِ سَعِيدِ بْنِ بِلَالٍ قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى أَبِي جَعْفَرٍ ÷ وَنَحْنُ جَمَاعَةٌ فَقَالَ: كُونُوا النُّمْرُقَةَ الْوُسْطَى يَرْجِعُ إِلَيْكُمُ الْغَالِي وَيَلْحَقُ بِكُمُ التَّالِي، وَاعْلَمُوا يَا شِيعَةَ آلِ مُحَمَّدٍ مَا بَيْنَنَا وَبَيْنَ اللهِ مِنْ قَرَابَةٍ وَلَا لَنَا عَلَى اللهِ حُجَّةٌ، وَلَا يُتَقَرَّبُ إِلَى اللهِ إِلَّا بِالطَّاعَةِ؛ مَنْ كَانَ مُطِيعاً لِـلَّهِ نَفَعَتْهُ وِلَايَتُنَا، وَمَنْ كَانَ عَاصِياً لَمْ تَنْفَعْهُ وِلَايَتُنَا. قَالَ: ثُمَّ الْتَفَتَ إِلَيْنَا وَقَالَ: لَا تَغْتَرُّوا وَلَا تَفْتُرُوا. قُلْتُ: وَمَا النُّمْرُقَةُ الْوُسْطَى؟ قَالَ: أَلَا تَرَوْنَ أَهْلًا تَأْتُونَ أَنْ تَجْعَلُوا لِلنَّمَطِ الْأَوْسَطِ فَضْلَه‏ُ؟».

ترجمه: «عمرو بن سعید بن هلال که از اصحاب حضرت باقر و حضرت صادق ÷ است گفت:«وارد شدم بر حضرت ابو جعفر باقر ÷ و ما جماعتی بودیم آن حضرت فرمود: فرش و فرد میانگین باشید تا عالی به سوی شما برگردد و عقب مانده به شما ملحق شود و عمل کنید ای شیعیان آل محمد، که به خدا تقرب نمی‌توان یافت مگر به وسیله طاعت و فرمانبرداری او هر که مطیع خدا باشد دوستی ما به حال او نفع می‌دهد و هر که عاصی باشد دوستی ما به حال او نفعی نخواهد داشت! آن‌گاه حضرت به ما توجه والتفات فرمود گفت: مغرور نباشید و مأیوس هم نباشید و خود را کوچک نگیرید، عرض کردم فرش میانگین یعنی چه؟ فرمود: مگر نمی‌بینید مگر آرزو نمی‌دارید که برای شخصی معتدل و میانه رو فضل او را قائل باشید؟».

7- در روضه کافی ص 26 از صحیفه حضرت علی بن الحسین زین العابدین÷ نقل است که فرمود: «...وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ عَبِيدُ اللهِ ونَحْنُ مَعَكُمْ يَحْكُمُ عَلَيْنَا وَعَلَيْكُمْ سَيِّدٌ حَاكِمٌ غَداً، وَهُوَ مُوقِفُكُمْ وَمُسَائِلُكُمْ فَأَعِدُّوا الْـجَوَابَ قَبْلَ الْوُقُوفِ وَالمُسَاءَلَةِ وَالْعَرْضِ عَلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ، ﴿يَوْمَئِذٍ لَا تَكَلَّمُ نَفْسٌ إِلَّا بِإِذْنِهِ﴾. وَاعْلَمُوا أَنَّ اللهَ لَا يُصَدِّقُ يَوْمَئِذٍ كَاذِباً وَلَا يُكَذِّبُ صَادِقاً وَلَا يَرُدُّ عُذْرَ مُسْتَحِقٍّ وَلَا يَعْذِرُ غَيْرَ مَعْذُورٍ، لَهُ الحُجَّةُ عَلَى خَلْقِهِ بِالرُّسُلِ وَالْأَوْصِيَاءِ بَعْدَ الرُّسُلِ، فَاتَّقُوا اللهَ عِبَادَ اللهِ وَاسْتَقْبِلُوا فِي إِصْلَاحِ أَنْفُسِكُمْ وَطَاعَةِ اللهِ وَطَاعَةِ مَنْ تَوَلَّوْنَهُ فِيهَا..». یعنی: «و بدانید که شما بندگان خدایید و ما نیز چون شما با شماییم و بر ما و بر شما آقای حاکم، فردا حکومت خواهد کرد و او شما را باز داشته و پرسش خواهد نمود پس آماده جواب دادن باشید قبل از آن‌که بازدارند و پرسش کنند و بر پروردگار عالمیان عرضه شوید، در آن روز هیچ نفسی سخن نگوید مگر به اذن او جل جلاله و بدانید که خدا در آن روز هیچ دروغگویی را تصدیق نخواهد نمود و هیچ راستگویی را تکذیب نخواهد کرد و عذر مستحقی را بر نمی‌دارد و عذر نامعذوری را نمی‌پذیرد. او را بر خلق خود به سبب ارسال رسل و اوصیای بعد از رسل حجت است، پس ای بندگان خدا از خدا بترسید و در اصلاح نفوس خود روی آورید و طاعت کسی را که در این باره او را دوست دارید پیش گیرید».

8- در مشکوة الانوار طبرسی ص 63.. «عن عمر يزيد، ثم أقبل علينا (أبوجعفر) فقال: وَاللهِ مَا مَعَنَا مِنَ اللهِ بَرَاءَةٌ وَمَا بَيْنَنَا وبَيْنَ اللهِ قَرَابَةٌ وَلَا لَنَا عَلَى اللهِ حُجَّةٌ ولَا يُتَقَرَّبُ إِلَى اللهِ إِلَّا بِالطَّاعَةِ؛ فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مُطِيعاً نَفَعَتْهُ وَلَايَتُنَا وَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ عَاصِياً لِـلَّهِ لَمْ تَنْفَعْهُ وِلَايَتُنَا». ترجمه این حدیث نیز مضمون احادیثی است که گذشت.

9- در کتاب صفات الشیعه صدوق از جمله فرمایشات رسول الله ص آمده: «إِنِّي رَسُولُ اللهِ إِلَيْكُمْ وَإِنِّي شَفِيقٌ عَلَيْكُمْ، لَا تَقُولُوا إِنَّ مُحَمَّداً مِنَّا فَوَاللهِ مَا أَوْلِيَائِي مِنْكُمْ وَلَا مِنْ غَيْرِكُمْ إِلَّا الْمُتَّقُونَ، أَلَا فَلَا أَعْرِفُكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ تَأْتُونِي تَحْمِلُونَ الدُّنْيَا عَلَى رِقَابِكُمْ وَيَأْتِي النَّاسُ يَحْمِلُونَ الْآخِرَةَ! أَلَا وَإِنِّي قَدْ أَعْذَرْتُ فِيمَا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَفِيمَا بَيْنِي وَبَيْنَ اللهِ عَزَّوَجَلَّ فِيكُمْ، وَإِنَّ لِي عَمَلِي وَلَكُمْ عَمَلُكُم». یعنی: رسول الله ص به اصحاب خود و خویشان خود فرمود: «من فرستاده خدا هستم به جانب شما، همانا من خیلی دلسوز و غم‌خوار نسبت به شما هستم، نگویید (مغرور نشوید) که محمد ص از ماست زیرا به خدا سوگند که دوستان من از شما و غیر شما نیستند مگر پرهیزگاران، پس نبینم شما را در روز قیامت که بیایید در حالی که وبال دنیا در گردن‌های شماست و مردم دیگر بیایند در حالی که توشۀ آخرت را حمل می‌کنند. آگاه باشید من عذر خود را در آن‌چه بین من و شما بود و بین خدا و بین شماست آوردم، عمل و کردار من فقط برای خود من است و عمل شما برای خود شماست».

در این‌جا مناسب است که فرمایش آن‌حضرت را که ابن ابی الحدید در شرح نهج‌البلاغه2/863 چاپ بیروت در این مورد آورده است نقل کنیم: قال ص: «أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّهُ لَيْسَ‏ بَيْنَ‏ اللهِ‏ وَبَيْنَ أَحَدٍ نَسَبٌ وَلا أمرٌ يُؤتيه بِهِ خَيْراً أَوْ يَصْرِفُ بِهِ عَنْهُ شَرّاً إِلَّا الْعَمَلُ الصَّالِحُ ألا لَا يَدَّعِيَنَّ مُدَّعٍ وَلَا يَتَمَنَّينَّ مُتَمَنٍّ، وَالَّذِي بَعَثَنِي بِالْحَقِّ لَا يُنْجِي إِلَّا عَمَلٌ مَعَ رَحْمَةٍ وَلَوْ عَصَيْتُ لَهَوَيْتُ». یعنی:«ایها الناس! میان خدا و احدی نسبت و قرابتی و هیچ امری نیست که بتوان بدان خیری را جذب و شری را بدان دفع نمود مگر عمل. آگاه باشید هیچ مدعی نباید ادعا کند و هیچ آرزومندی چیزی را آرزو کند (مگر از طریق عمل)، به آن خدایی که مرا به حق برانگیخته است که هیچ چیز انسان را نجات نمی‌دهد مگر عمل که رحمت خدا ضمیمۀ آن شود و اگر من که پیغمبرم معصیت کنم هر آینه هلاک خواهم شد». این حدیث چون موافق قرآن است که فرموده: ﴿قُلۡ إِنِّيٓ أَخَافُ إِنۡ عَصَيۡتُ رَبِّي عَذَابَ يَوۡمٍ عَظِيمٖ ١٥﴾([[193]](#footnote-193)) [انعام: 15، یونس: 15 و زمر: 13] لذا ضمیمه احادیث شیعه کردیم.

10- در کتاب صفات الشیعه مرحوم صدوق ص 53 و مشکوة الانوار طبرسی ص 56 با اندک اختلاف بیان نموده «عَنْ جَابِرٍ الْـجُعْفِيِّ قَالَ: قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ ÷:يَا جَابِرُ! أَيَكْتَفِي مَنِ اتَّخَذَ التَّشَيُّعَ‏ أَنْ‏ يَقُولَ‏ بِحُبِّنَا أَهْلَ الْبَيْتِ؟! فَوَ اللهِ مَا شِيعَتُنَا إِلَّا مَنِ اتَّقَى اللهَ وَأَطَاعَهُ، وَمَا كَانُوا يُعْرَفُونَ إِلَّا بِالتَّوَاضُعِ وَالتَّخَشُّعِ وَأَدَاءِ الْأَمَانَةِ وَكَثْرَةِ ذِكْرِ اللهِ وَالصَّوْمِ وَالصَّلَاةِ وَالْبِرِّ بِالْوَالِدَيْنِ وَالتَّعَهُّدِ لِلْجِيرَانِ مِنَ الْفُقَرَاءِ وَأَهْلِ الْـمَسْكَنَةِ وَالْغَارِمِينَ وَالْأَيْتَامِ وَصِدْقِ الْـحَدِيثِ وَتِلَاوَةِ الْقُرْآنِ وَكَفِّ الْأَلْسُنِ عَنِ النَّاسِ إِلَّا مِنْ خَيْرٍ، وَكَانُوا أُمَنَاءَ عَشَائِرِهِمْ فِي الْأَشْيَاءِ. قَالَ جَابِرٌ: يَا ابْنَ رَسُولِ اللهِ! مَا نَعْرِفُ أَحَداً بِهَذِهِ الصِّفَةِ؟ فَقَالَ لِي: يَا جَابِرُ! لَا تَذْهَبَنَّ بِكَ الْـمَذَاهِبُ حَسْبُ الرَّجُلِ أَنْ يَقُولَ أُحِبُّ عَلِيّاً صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيْهِ وَأَتَوَلَّاهُ فَلَوْ قَالَ إِنِّي أُحِبُّ رَسُولَ‌اللهِصوَرَسُولُ اللهِ خَيْرٌ مِنْ عَلِيٍّ ثُمَّ لَا يَتَّبِعُ سِيرَتَهُ وَلَا يَعْمَلُ بِسُنَّتِهِ مَا نَفَعَهُ حُبُّهُ إِيَّاهُ شَيْئاً. فَاتَّقُوا اللهَ وَاعْمَلُوا لِمَا عِنْدَ اللهِ. لَيْسَ بَيْنَ اللهِ وَبَيْنَ أَحَدٍ قَرَابَةٌ أَحَبُّ الْعِبَادِ إِلَى اللهِ وَأَكْرَمُهُمْ عَلَيْهِ أَتْقَاهُمْ لَهُ وَأَعْمَلُهُمْ بِطَاعَتِهِ. يَا جَابِرُ! مَا يَتَقَرَّبُ الْعَبْدُ إِلَى اللهِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى إِلَّا بِالطَّاعَةِ مَا مَعَنَا بَرَاءَةٌ مِنَ النَّارِ وَلَا عَلَى اللهِ لِأَحَدٍ مِنْكُمْ حُجَّةٌ. مَنْ كَانَ لِـلَّهِ مُطِيعاً فَهُوَ لَنَا وَلِيٌّ وَمَنْ كَانَ لِـلَّهِ عَاصِياً فَهُوَ لَنَا عَدُوٌّ. وَلَا تُنَالُ وَلَايَتُنَا إِلَّا بِالْعَمَلِ وَالْوَرَع».

یعنی: جابر جعفی روایت کرده است که حضرت ابوجعفر امام محمد باقر÷ فرمود: «ای جابر، آیا کسی که تشیع را مذهب فرا گرفته است او را همین کفایت می‌کند که بگوید او که ما اهل بیت را دوست می‌دارد؟ به خدا سوگند که شیعۀ ما نیست مگر آن کسی که از خدا بترسد و او را اطاعت کند. شیعیان ما شناخته نمی‌شده و نمی‌شوند جز به تواضع و خشوع و ادا کردن امانت و کثرت ذکر خدا و روزه و نماز و نیکی کردن با پدر و مادر و رسیدگی کردن به حال همسایگان از فقیران و نیازمندان و تاوان‌زدگان (مقروضان) و یتیمان، و راست گفتاری و تلاوت قرآن و بازداشتن اذیت خود از مردم مگر اقدام بخیر، و شیعیان ما همواره امینان قبیله‌ها و عشیره‌های خود بودند در تمام امور و اشیاء([[194]](#footnote-194)). جابر عرض کرد: یا ابن رسول الله، ما در میان شیعیان کسی را به چنین صفت نمی‌شناسیم حضرت به من فرمود: ای جابر، مذاهب و راه‌های مختلف تو را به راه خطا نبرد، آیا بس است شخص را که بگوید: من علی را دوست می‌دارم و او را ولی خود می‌دانیم؟ پس اگر بگوید من رسول خدا را دوست می‌دارم در حالی که رسول خدا از علی بهتر است آن‌گاه سیرت آن حضرت را پیروی نکرده و به سنت او عمل ننماید، آیا چنین دوستی هیچ نفعی به حال او خواهد بخشید؟. پس از خدا بترسید و برای آن ثواب‌هایی که در نزد خدا است عمل کنید زیرا بین خدا و احدی خویشاوندی نیست و دوست‌ترین بندگان و گرامی‌ترین آن‌ها بر خدا با تقوا‌ترین آن‌ها نسبت به اوست، و عامل‌ترین آنان به طاعت خداست. ای جابر به خدای تعالی تقرب نمی‌توان یافت مگر به طاعت و فرمانبرداری، و براى ما (امامان) هیچ برائت آزادی از آتش نیست و هیچ یک از شما بر خدا حجتی نیست. کسی که مطیع خدا بود او دوست و شیعه هست و کسی که به خدا عاصی بود او برای ما دشمن است و به ولایت ما دست نتوانی یافت مگر به عمل و پرهیزگاری».

این ده حدیث شریفه است که مضمون آن‌ها منطبق با آیات شریفه قرآن و حکومت عقل و وجدان است و به همین جهت ما از آوردن رجال و اسناد آن خودداری کردیم که «ما یوافق القرآن فخذه». و اگر می‌خواستیم خیلی بیش از این احادیث در این معنی و موضوع داشتیم لکن برای ارباب عقول انصاف همین اندازه کافی است و برای جاهل عنود تورات موسی و انجیل عیسی و زبور داود ‡ هم فایده ندارد! پس چقدر خوب است که ملت اسلام مخصوصاً طائفۀ شیعه هر چه زودتر به خود آید و از شر دجالان و شیاطین غالین که موجب این همه خسران و زیان دنیا و آخرت مسلمانان شده‌اند خود را نجات دهد، و گرنه هم‌چنان که معلوم و مشهود است، ﴿خَسِرَ ٱلدُّنۡيَا وَٱلۡأٓخِرَةَ﴾ است. مسئله شفاعت با وسعت و کیفیتی که بین مردم شایع است بزرگ‌ترین علت و آفت عدم اجرای احکام شریعت و قوی‌ترین محرک جرم و معصیت و شدیدترین مشوق کذب و بدعت است در حالی که چنان که عقل و وجدان گواهی می‌دهد و آیات قرآن صریحا بیان می‌کند و اهل بیت قرآن به روشنی اذعان دارند هیچ مایه‌ای از عقل و پایه‌ای از شرع ندارد. ﴿وَٱللَّهُ يَهۡدِي مَن يَشَآءُ إِلَىٰ صِرَٰطٖ مُّسۡتَقِيمٍ ٢١٣﴾ [البقرة: ٢١٣] «و هر که را خدا بخواهد به راه راست هدایت می‌کند».

احادیث شفاعت از حیث سند عموماً ضعیفند

کسانی که از دسیسۀ جعالان بلکه دجالان بی‌خبرند خواهند گفت که پس شفاعت بدان بی‌بام و دری که روضه‌خوانان و خطیبان و مداحان و تعزیه‌خوانان و معرکه‌گیران در هر محفل و مجلس بلکه در هر قصیده و شعری از آن دم می‌زنند تا جایی که شمشیر و سنان را هم قابل آمرزش و غفران در نتیجه شفاعت امامان می‌دانند چست؟

اینک ما اخبار شفاعت را از مفصل‌ترین و مهم‌ترین کتاب شیعه یعنی بحار الانوار مجلسی را از جلد سوم آن که مخصوص معاد است و باب خاصی برای شفاعت دارد در این اوراق از نظر خوانندگان عاقل و با انصاف می‌گذرانیم تا ببینند محرفین کتاب و مخربین دین سید المرسلین ص تا چه حد در این میدان تاخت و تاز کرده و چه بر سر حقایق اسلام آورده‌اند؛ باب شفاعت در جلد سوم بحار الانوار چاپ تبریز از صفحه 262 شروع و به صفحه 272 خاتمه می‌یابد. احادیثی که در این باب است اکثراً از کتاب تفسیر عیاشی است که علماء رجال عموماً درباره او گفته‌اند: «یروي عن الضعفاء کثیراً». او از اصحاب علی بن الحسن بن فضال است که ما هویت او را در کتاب زکات آورده‌ایم که وی از بدنام‌ترین رجال حدیث است. او قبلاً فطحی مذهب بوده اخیراً قائل به امامت جعفر کذاب شده است و در تخریب شریعت سهمی‌ وافر دارد کسی که بخواهد ترجمه حال نکبت‌بار او را بداند باید به کتاب زکات ما مراجعه نماید. در این‌جا همین‌قدر اشاره می‌کنیم که محمد بن ادریس صاحب السرائر که از بزرگان علمای شیعه است در کتاب (السرائر) درباره او می‌گوید: که علی بن فضال و پدرش از رئیسانِ ضلال بوده و کذاب و ملعونند.

با صرف نظر از آن اصلاً در تفسیر عیاشی مطالبی است که هرگز مسلمان معتقد به قرآن و شیعۀ امیر مؤمنان آن‌ها را باور نمی‌کند مثلاً در 3/267 بحار از خیثمه یعنی از همان کسی که در ص 38 همین کتاب حضرت باقر ÷ به او فرمود:

«أبلغ شيعتنا إنا لا نغني عنهم من الله شيئا». و در روایتی آورده است که خیثمه گفته است: من و مفضل بن عمر شبی خدمت صادق ÷ بودیم و کسی جز ما در نزد آن حضرت نبود (یعنی حدیث محرمانه است!) مفضل عرض کرد: فدایت شوم حدیث برای ما بگو که بدان مسرور شویم. حضرت داستان روز قیامت و گرفتاری مردم و رفتن‌شان را خدمت حضرت آدم ÷ و طلب شفاعت از او و مأیوسی از وی و رفتن خدمت نوح÷ و مأیوسی از آن حضرت. و هم چنین انبیاء دیگر ‡ تا خدمت حضرت خاتم÷ را گفت: تا اینکه پیغمبر می‌آید به درب خانه خدا «ويأتي باب الرحمن... فيحرك حلقة من الـحلق». حلقه‌های در خانه خدا را حرکت می‌دهد! خدا أ می‌گوید: این شخص کیست؟ در حالی که خودش بدان داناتر است «فيقال من هذا؟ وهو أعلم به». رسول خدا خود را معرفی می‌کند و می‌گوید من محمدم! آن‌گاه گفته می‌شود: در را بر روی او باز کنید. پس در را بر روی من (پیغمبر) باز می‌کنند. همین که نظر می‌کنم به خدای خودم «فإذا نظرت إلى ربي». اورا چنان تمجید می‌کنم که نه احدی قبل و نه بعد از من چنان نکرده است! پس به سجده می‌افتم و این کار سه مرتبه انجام می‌شود و در هر سه مرتبه خدا می‌فرماید: هر چه می‌خواهی بگو و بخواه. که قول تو مسموع و شفاعت تو مقبول است... آن‌گاه ناقه‌ای می‌آورند از یاقوت سرخ که افسار آن از زمرد است!.. تا آن‌جا که می‌گوید: «فيجلس على العرش ربنا و يؤتى بما كتب» یعنی: آن‌گاه پروردگار ما روی عرش (تخت) می‌نشیند و نامه‌ها و دفترها را به حضور او می‌آورند.. این حدیث تا آخر از این موهومات است و آخر شفاعت بی‌حساب و کتاب....

راوی گفته است: آن‌گاه خوشبختانه یا بدبختانه کنیزی خدمت حضرت صادق آمده و گفت: فلان قرشی بر در خانه است. حضرت فرمود به او اجازه دهید بیاید و به ما فرمود: ساکت باشید!)

می‌بینید که در این حدیث عیاشی چه چیزهایی است که مخالف مذهب شیعه بلکه ضروریات اسلام است بافته است. خانه‌ای که خدا در آن نشسته است و در دارد که دارای چند حلقه است پیغمبر وقتی وارد می‌شود خدا را می‌بیند و آنگونه گفتگوها بین آن دو رد و بدل می‌شود! خدا روی عرش می‌نشیند و دفترها را می‌خواند! و این قبیل موهومات، عیاشی چون در اول عمر از عامه بوده و بعدا شیعه شده است در احادیث او آثاری از عامی‌بودن او بسیار است.

پاره‌ای از احادیث شفاعت از تفسیر امام معروف به تفسیر امام حسن عسکری نقل شده است و چنانکه مطلعین می‌دانند و قبلا هم گفته‌ایم کتابی بی‌اعتبارتر از این کتاب و مطالبی چرندتر از آن‌چه که در این کتاب آمده است در بین مؤلفات شیعه نیست!.([[195]](#footnote-195))

پاره‌ای از این احادیث از کتبی دیگر مانند کنز کراجکی نقل شده است مانند حدیث سؤال از: ﴿إِنَّ إِلَيۡنَآ إِيَابَهُمۡ ٢٥ ثُمَّ إِنَّ عَلَيۡنَا حِسَابَهُم ٢٦﴾([[196]](#footnote-196)) [الغاشیة: ٢٥، ٢٦] که مهم‌ترین تکیه‌گاه غالیان این حدیث است چنانکه آیت الله العظمی‌ نیز در کتاب (امراء هستی) ص 480 در حساب قیامت و نظارت امام آورده است که امام فرمود: «إلینا إیاب هذا الـخلق وعلینا حسابهم...». تا آخر که شفاعت همه مردم را متضمن است. زیرا امام فرموده است: بازگشت این مردم به جانب ما و حسابشان بر ماست پس آن گناهانی را که از نظر حق الله مرتکب شده‌اند از خدا می‌خواهیم که آن را به ما واگذار نماید و خدا خواسته ما را اجابت می‌کند و هرگناهی را که از نظر حق الناس ارتکاب کرده‌اند از مردم خواهش می‌کنیم که به ما ببخشند و مردم نیز می‌پذیرند و خدا به آنان عوض خواهد داد.

این حدیث که مضمون آن بر خلاف کتاب خدا و دین اسلام و مخالف عقل و وجدان است و یک‌باره ریشه دین و احکام آن را از بیخ می‌کند و مردم را به هرج و مرج و وحشت تشویق می‌کند و سوق می‌دهد و در برابر پاپ و گناه بخشی او صد بار بر آن فضیلت دارد؟ زیرا لا اقل کشیش در مقابل آن بخشش جرایمی‌ از مرتکبان گناه دریافت می‌کند اما در این‌جا بدون هیچ زحمت جرم و جریمه درب بهشت بر روی همه باز است!! بدترین حدیثی است که در این باب است. این حدیث اگر حدیث صحیح هم بود یعنی از حیث سند و رجال درست بود بازهم می‌بایست آنرا به سینه دیوار کوبید. اما خوشبختانه یا بدبختانه از حیث سند و رجال نیز مخدوش است زیرا این حدیث را آیت الله العظمی‌ در بحار از کافی نقل کرده است: بدین عبارت است «عن سَهْلِ بْنِ زِيَادٍ عَنِ ابْنِ سِنَانٍ عَنْ سَعْدَانَ عَنْ سَمَاعَةَ قَالَ: كُنْتُ قَاعِداً مَعَ أَبِي الْـحَسَنِ الْأَوَّلِ ÷ والنَّاسُ فِي الطَّوَافِ فِي جَوْفِ اللَّيْلِ فَقَالَ: يَا سَمَاعَةُ! إِلَيْنَا إِيَابُ هَذَا الْـخَلْقِ وعَلَيْنَا حِسَابُهُمْ فَمَا كَانَ لَهُمْ مِنْ ذَنْبٍ بَيْنَهُمْ وبَيْنَ اللهِ ﻷ حَتَمْنَا عَلَى اللهِ فِي تَرْكِهِ لَنَا فَأَجَابَنَا إِلَى ذَلِكَ ومَا كَانَ بَيْنَهُمْ وبَيْنَ النَّاسِ اسْتَوْهَبْنَاهُ مِنْهُمْ وأَجَابُوا إِلَى ذَلِكَ وعَوَّضَهُمُ اللهُ ﻷ». ترجمه حدیث همان است که آیت الله العظمی‌ در ص 480 (امراء هستی) آورده است و ما در صفحه قبل جلد 1 آن را عیناً نقل کردیم جز اینکه در کلمه «حتمنا على الله في تركه لنا» یک نوع فرمان و تهکمی‌ است که گستاخی بر خدا در آن بر اهل ادب مخفی نیست.«حتمنا علی الله» یعنی ما این واگذاریدن حقوق خدا بر ما، برای خدا حتم و واجب کرده و خواه و ناخواه او را وادار می‌کنیم که آن حقوق را به ما واگذار کند (حتم در لغت یعنی واجبی است که اسقاط آن ممکن نیست. امر محتوم. مجمع البحرین).

پس هر گونه حقوقی که از خدا تضییع شده چون نماز، روزه و حج و جهاد و عبادات دیگر و ارتکاب هرگونه معصیت از شرب خمر و زنا و لواط و آن‌گونه معاصی که در آن حق الناس نباشد خدا را وادار می‌کنیم که خواه ناخواه آن را به ما واگذار کند و حقوق مردم را از مردم خواهش می‌کنیم که آن‌ها را به ما ببخشد آن‌ها هم همه آن‌ها را به ما می‌بخشند. آن‌گاه هر که را خواستیم به بهشت می‌بریم یا همه را. این حساب روز قیامت.. اگرکسی مرگ هم می‌خواهد برود گیلان!! بسی جای حیرت و تعجب است! آیا ممکن است کسانی‌که به منظور هدایت و اصلاح مردم قیام کرده مروج دین پیغمبر اسلام باشند چنین سخنانی بگویند که تمام زحمات پیغمبر را نقش بر آب نمایند؟ آیا هیچ عاقلی باور می‌کند؟ با کجای کتاب خدا وفق می‌دهد؟ آیا عرض حدیث بر کتاب چه معنی دارد؟ کدام کتاب و کدام عقل و چه وجدانی آن را باور می‌کند؟!

آیا این حدیث و نظایرش با کتاب خدا با صراحت متضاد و مخالف نیست؟ این مضمون آن حدیث خیلی شریف!! است و احادیث دیگر از این قبیل! ما اینک به سند این حدیث رسیدگی می‌کنیم تا ارزش آن از این جهت هم معلوم باشد.

این حدیث از کتاب کافی یعنی اولین محاج شیعه است یعنی همان کتابی که از شانزده هزار حدیث آن به تشخیص علامه مجلسی در کتاب مرآة العقول بیش از نه دهم آن از درجۀ صحت ساقط است. به هر صورت سند این حدیث از کتاب رجال به شرح زیر است: اولین راوی این حدیث سهل است. و آن سهل بن زیاد الادمی‌ الرازی ابو سعید است ارباب رجال او را از اصحاب حضرت جواد شمرده‌اند نجاشی او را در رجال خود ص 140 چاپ تهران چنین معرفی می‌کند: «**سهل بن زياد أبو علي الآدمي كان ضعيفاً في الحديث غير مُعتَمَدٍ فيه وكان أحمد بن محمد بن عيسى يشهد عليه بالغلوّ والكذب وأخرجه من قم إلى الريّ**». او در حدیث ضعیف بوده و بدان اعتمادی نبوده است واحمد بن محمد بن عیسی که از دانشمندان بزرگ شیعه در قم بوده او را از قم بیرون کرده زیرا او را غالی و دروغگو می‌دانسته است.

شیخ طوسی (ره) او را در استبصار چنین معرفی می‌کند: «إن أبا سعید الأدمي‌ ضعیف جدا عند نقاد الأخبار». ابو سعید کنیۀ سهل است او در نزد ناقدان اخبار خیلی ضعیف است.

جناب ابن الفضائری (ره) او را چنین وصف می‌کند، به نقل تنقیح المقال در 2/75. «سهل بن زياد الأدمي الرازي كان ضعيفا جدا فاسد الرواية والدين وكان أحمد بن محمد بن عيسى الأشعري أخرجه من قم وأظهر البرائة منه والرواية عنه و يروی الـمراسل ويعتمد الـمجاهيل». که او را هم خیلی ضعیف دانسته و هم فاسد الروایه و الدین می‌شمارد که احمد بن عیسی از او اظهار برائت کرده و از روایت او جلوگیری می‌نموده است. زیرا او مراسیل را روایت و به مجاهیل اعتماد داشته است. (مراسیل احادیث بدون سند و مجاهیل احادیث مجهول است).

فضل بن شاذان نیز او را احمق می‌شمرده است: که «إنه أحمق». در شان او گفته است. ابن داود در رجال خود )ص 460 (او را ضعیف و فاسد الروایه دانسته است و غلو و کذب او را نقل کرده است. در رجال میر مصطفی (نقد الرجال) نیز در ص 164 او را به همین اوصاف زشت نکوهیده است. این اولین راوی این حدیث خیلی شریف است!.

سهل آن را از محمد بن سنان روایت کرده است. اینک محمد بن سنان را بشناسیم، نجاشی در رجال خود ص 252 فرموده است: «هو رجل ضعيف جدا لا يعول عليه ولا يلتفت إلى ما تفرد به». و گفته است که فضل بن شاذان می‌فرمود: من جایز نمی‌دانم که احادیث محمد بن سنان را روایت کنید. او خیلی ضعیف است که نمی‌توان به او اعتماد و التفات نمود.

و ابن الغضائری درباره‌ی او فرموده است: «محمد بن سنان غالٍ لا یلتفت إلیه». او یک شخص غالی است و نباید به گفتارش اعتنایی نمود.

شیخ ابو عمرکشی در رجال خود ص 332 از ایوب بن نوح آورده است که او می‌فرمود:«لا أستحل أن أروي احاديث محمد بن سنان». حلال نمی‌دانم که احادیث محمد بن سنان را روایت کنم.

و در ص 427 نوشته است حمدویه بن نصیر از ایوب بن نوح نقل کرده است که محمد بن سنان در هنگام مرگ گفته است: هر چه حدیث که برای شما گفتم هیچکدام را از کسی نشنیده‌ام و سماعی نبوده است و روایت نیست بلکه چنین یافتم.

ابن داود در رجال خود ص 505 او را در قسم ضعفاء آورده و نوشته است که محمد بن سنان می‌گفت: «لا ترووا عني مما حدثت شيئا فإنما هي كتب اشتريته من السوق». از من حدیثی روایت نکنید آن حدیث‌ها که گفتم فقط کتاب‌هایی بود که از بازار می‌خریدم و هر چه در آن‌ها بود گفتم. آن‌گاه گفته است: «والغالب على حدیثه الفساد». و علمای رجال متفق‌اند وی از کذابین است. و فساد بر احادیث او غالب است.

محمد بن سنان این حدیث بسیار شریف!! را از سعدان روایت کرده است. شرح حال سعدان در تنقیح المقال ص 23 می‌نویسد: «أهمله في الـخلاصة والذخيرة والبلغة وغيرها ولم يتعرضوا له أصلا وفي موضع من الذخيرة إنه ضعيف وفي موضع آخر منه غير موثق في كتب الرجال». سعدان که مهمل و مجهول و ضعیف و غیر وثوق است این حدیث را از سماعه بن مروان روایت کرده است و سماعه را در «من لا یحضره الفقیه» باب ما یجب علی من افطر او جامع فی شهر رمضان، واقفی دانسته است و فرموده است: من خبری که از سماعه روایت شده فتوای نمی‌دهم زیرا او واقفی است و پاره‌ای از علمای رجال او را فطحی فاسد المذاهب دانسته‌اند. ابن داود نیز او را در رجال خود ص 460 ضمن ضعفاء و مجروحین آورده است و ابن الغضائری و نجاشی معتقدند که او در زمان حیات حضرت صادق ÷ در سال 145 در گذشته است. پس روایت او از حضرت امام موسی کاظم که این حدیث چرند را به آن حضرت نسبت می‌دهند به کلی بی‌اساس و دروغ است. یعنی دروغ‌ اندر دروغ است!!.

آری، با چنین احادیثی این آیت الله العظمی‌ و نظراءِ وی به جنگ قرآن آمده‌اند و بابی به آن معنای کذایی: تصرف در کون و مکان و تدبیر عالم امکان در ولایت امامان و بابی به این وسعت برای شفاعت در گستاخی فساق و فجار در معصیت پروردگار عالمیان گشوده‌اند. و امامان شیعه را که خالص‌ترین و متواضع‌ترین عباد الله صالحین بوده‌اند خدایانی (والعیاذ بالله) حاکم و مسلط برخدای جهان معرفی کرده و مذهب شیعه را یک مذهب مملو از شرک به جهانیان معرفی کرده و می‌کنند، و از این که این موهومات و خرافات جهان‌گیر نشده گله و شکایت دارند، شاید شما خواننده عزیز تصور کنید که تنها این حدیث یا حدیث ما قبل آن (ورود رسول خدا بر خدا) آنقدر چرند و بی‌اعتبار است و شاید سایر احادیث شفاعت دارای صحت و اعتباری باشد لذا ما ناچاریم که یک یک آن احادیث را از همان جلد سوم (بحار الانوار) که مخصوص موضوع معاد است آورده و از حیث سند بررسی کنیم تا معلوم شود که تمام آن احادیث از حیث سند مخدوش بوده و قابل اعتنا نیست. هر چند اگر در صحت سند تا آن حد بود که فی‌المثل مستقیما از معصوم شنیده شده بود چون مخالف با آیات صریحه قرآن است بر طبق دستور و فرموده خود ایشان ‡ باید آن‌ها را به دیوار کوبید. علاوه بر آیات قرآن، عقل و وجدان هم خود بهترین مصدق این معنی است: اینک ما تمام آن احادیث را با کثرت آن که در باب شفاعت است و در حدود شصت حدیث است یکایک از لحاظ سند برای خوانندگان محترم ذکر می‌کنیم تا خود انصاف داده ببینند، گمراهان به چه دستاویزی متمسک‌اند.؟ در شمارش احادیث اهتمام تامی‌ نشده است زیرا پاره‌ای حدیث نبوده و پاره‌ای مکرر.

حدیث اول: از کتاب خصال صدوق از روات عامه آورده است چون ابو الحسن طاهربن محمد بن یونس از محمد بن عثمان هروی تا انس بن مالک که در کتاب رجال شیعه نامی‌ از هیچ‌کدام نیست.

و انس مالک به شهادت تاریخ از منحرفین امیر المومنین علی بن ابی طالب است و حضرت صادق ÷ او را از جملۀ کسانی شمرده است که بر رسول خدا ص دروغ بستند پس حدیث وی قابل اعتنا نیست برای تحقیق حال به تنقیح المقال 154/1 مراجعه نمائید.([[197]](#footnote-197)) (مضمون حدیث آنست که رسول خدا ص فرمود: من دعای خود را برای شفاعت امتم نگه داشته‌ام).

حدیث دوم: اصلاً مربوط به شفاعت نیست لذا از آوردن سند آن بی‌نیازیم.

حدیث سوم: مضمونش آن است که امیر المؤمنین فرموده است: ما را برای شفاعت خود به زحمت نیندازید لیکن چون در روایت آن سندی نیاروده است لذا نمی‌دانیم از چه کس و از کجا نقل کرده است. این حدیث راویان آن محمد بن عیسی یقطینی و قاسم ین یحیی، و هر دو ضعیف و غلط‌اند.

حدیث چهارم: از ابراهیم بن هاشم است که در کتب رجال از او توثیق نشده است وی این حدیث را از علی بن معبد روایت کرده است در تنقیح المقال 2/309 درباره‌اش گفته‌اند: «لم ینص فیه بالتوثیق ولا مدح». از او مدح و توثیقی نشده است و در ص 110 او را امامی‌ مجهول دانسته است. پس حدیث مجهول است.

حدیث پنجم: نظریه صدوق است و حدیث نیست.

حدیث ششم: از امالی صدوق از ابی قلابه عبد الملک بن محمد روایت شده است چنین شخصی در کتب رجال نام و نشانی ندارد و از غانم بن الحسن السعدی روایت کرده است او نیز اسمی ‌بی‌مسمی‌ است. وی از مسلم بن خالد المکی روایت کرده است در ص 214 و ص 149 تنقیح المقال او نیز از مجاهیل است. مضمون حدیث آن است که حضرت فاطمه سلام الله علیها به پیغمبر خدا گفت: در روز قیامت من تو را در کجا ملاقات کنم پیغمبر مقامات و مواقف روز قیامت را گفت: تا اینکه فرمود: مرا در شفیر جهنم ملاقات کن که مانع شراره‌های آن از امت خود می‌شوم.

حدیث هفتم: از تفسیر قمی‌ از ابن محبوب از زرعه و او از سماعه روایت کرده است. زرعه طبق تصریح در رجال خود ص 350 واقفی مذهب است و ابن داود نیز او را در رجال خود ص 453 جزو مجروحین و ضعفاء آورده است. علامه حلی نیز او را در خلاصه خود در قسم ثانی 224 جزو ضعفاء آورده است زرعه از سماعه روایت کرده است و ما هویت سماعه را در حدیث منتخب آیت الله العظمی‌ در صفحات قبل آوردیم که او نیز واقفی بوده است و به هر حال این حدیث از درجه صحت ساقط است، مضمون این حدیث مضمون همان حدیث عیاشی است که در همین کتاب گذشت خلاصه (حدیث آمدن پیغمبر در قیامت به در خانه خدا و حرکت دادن حلقه....).

حدیث هشتم: مربوط به شفاعت پیغمبر نسبت به پدر و مادر و عمو و برادرش در جاهلیت است و آرزویی است که به آن حضرت نسبت داده‌اند که فرمود: اگر در مقام محمود ایستادم در حق ایشان شفاعت خواهم نمود و چون با مطلب ما مناسبتی ندارد لذا به سند آن نمی‌پردازیم.

حدیث نهم: از ابن البطاینی روایت شده است: چون ابن البطائنی در کتب رجال علی بن حمزه بطاینی است و یا پسرش حسن بن علی بن حمزه است. اگر علی بن حمزه است ابن الغضائری در باره او فرمود است: «علي بن أبي حمزة لعنه الله أصل الوقف وأشد الـخلق عدوا للمولي». (یعنی الرضا ÷) و ده‌ها حدیث از مذمت در تنقیح المقال 2/261 و سایر کتب رجال آمده است. و ظن نزدیک به یقین است که پسر علی بن حمزه حسن بن علی است و اگر پسرش حسن بن علی بن ابی حمزه است ابن الغضائری درباره او نیز فرموده است: «الحسن بن علی ابن أبي حمزه البطائني مولى الأنصار أبو محمد واقفي بن واقفي ضعیف في نفسه». و شیخ کشی درباره او فرموده است: «الحسن بن علي بن أبي حمزه کذاب». و شرح حال نکبت‌مآل او در تنقیح المقال 1/290 و سایر کتب رجال مذکور است. پس حدیث چنین ملعونی قابل استماع نیست.

مضمون حدیث نهم تفسیر آیه شریفه: ﴿لَّا يَمۡلِكُونَ ٱلشَّفَٰعَةَ إِلَّا مَنِ ٱتَّخَذَ عِندَ ٱلرَّحۡمَٰنِ عَهۡدٗا ٨٧﴾([[198]](#footnote-198)) [مریم: ٨٧] می‌باشد که مراد از اخذ عهد اذن دادن به ولایت امیر المؤمنین ÷ و امامان بعد از اوست.

حدیث دهم: از امالی صدوق و بشارت المصطفی از سلمه بن الخطاب از حسین بن سعید از ابو اسحق بن ابراهیم از عبد الصباح از ابو بصیر از حضرت صادق ÷ است سلمه بن الخطاب را نجاشی در رجال خود ص 142 فرموده است: «کان ضعیفاً في حدیثه». و ابن الغضائری در باره او فرموده است: «سلمة بن الـخطاب أبو محمد من سواد الریّ، ضعیف». علامه حلی نیز او را در خلاصه خود در قسم دوم جزو ضعفاء آورده است: ص 104 و ابن داود نیز او را در رجال خود ص 458 در قسم ضعفاء و مجروحین آورده و نوشته است: «کان ضعیفاً في حدیثه». و در نقد الرجال ص 157 نیز او را ضعیف شمرده است. و در تحریر طاووسی نیز او را واقفی مذهب دانسته است. بقیه روات او از مجاهیل‌ هستند، لذا به چنین حدیثی نباید اعتنا داشت. مضمون حدیث آن است که در روز قیامت که ظلمت مردم را گرفته است گروهی که نور آنان زمین قیامت را روشن کرده است بر می‌خیزند، مردم می‌گویند که اینان پیغمبران یا فرشتگانند یا شهیدانند، آنان می‌گویند ما علوی و ذریه رسول الله ص هستیم، پس به آن‌ها گفته می‌شود که درباره محبان خود شفاعت کنید.

حدیث یازدهم: از محمد عطار از جعفر بن محمد بن مالک از احمد بن مدین از محمد بن عمار روایت شده است:

اما جعفر بن محمد بن مالک؛ نجاشی (ره) درباره او فرموده است: «کان ضعیفاً في الـحدیث». و گفته است: که احمد بن الحسین درباره او می‌فرمود: «کان یضع الـحدیث وضعاً ویروي عن الـمجاهیل وسمعت من قال کان أیضاً فاسد الـمذهب والروایة». او هم وضع حدیث می‌کرده است و هم از مجهولان روایت می‌نموده و هم فاسد المذهب و الروایه بوده است. ص 94 رجال نجاشی و از احمد بن مدین روایت می‌کند و از او نامی‌ در رجال نیست و محمد بن عمار نیز از مجهولات است (تنقیح المقال 3/162).

مضمون حدیث آن است که حضرت صادق فرموده است: شیعیان ما از نور خدا آفریده شده‌اند و در روز قیامت به ما ملحق می‌شوند و ما شفاعت می‌کنیم و شما هم شفاعت می‌کنید و هیچ‌کس از شما نیست مگر اینکه دوستان خود را به بهشت و دشمنان خود را به جهنم می‌برد.

حدیث دوازدهم: از ابن ابی الخطاب از نضر بن شعیب از قلانسی روایت شده است نضر بن شعیب طبق ص 3/272 تنقیح المقال مجهول است و شهید ثانی نیز او را مجهول دانسته است و بالاخره تمام راویان این حدیث مجهولند و روایت بی‌اعتبار.

مضمون حدیث آن است که پیغمبر خدا فرمود: اگر در مقام شفاعت ایستادم درباره اصحاب کبایر شفاعت خواهم کرد. اما درباره آزارکننده ذریه خود شفاعت نخواهم کرد.

حدیث سیزدهم: قطان از سکری و او از جوهری و او از محمد بن عطار و او از پدرش روایت کرده است: احمد بن القطان را در تنقیح المقال 1/56 از قول سید صدر الدین صاحب وافی و حواشی او در منتهی المقال عامی‌ شمرده است. از سکری اسمی‌ در کتب رجال نیست و محمد بن عماره در 3/164 پدرش عماره در 2/322 حال‌شان مجهول است و چنین حدیث مجهول و از درجه اعتبار ساقط است. مضمون حدیث: هر کس سه چیز را منکر شود از شیعیان ما نیست معراج و سؤال قبر و قیامت را. (مضمون حدیث ربطی به شفاعت ندارد و کسی منکر این سه چیز نیست). بعد از این حدیث بی‌سندی از ابوذر و سلمان است.

حدیث چهاردهم: از ابی اسامه روایت شده است و باقی راویان نامشان نیامده است، ابی اسامه نامش زید الشحام است: ابن الغضائری و اسحق بن علی بن عمان و غیر او وی را ضعیف شمرده‌اند. و ابن داود در ص 164 رجال خود اشاره به واقفی بودن وی کرده است. چون نام تمام رجال حدیث نیامده است، فرضاً که ابی اسامه ثقه باشد حدیث مرسل است و از درجه صحت ساقط. مضمون حدیث آن است که حضرت صادق و حضرت باقر إ فرموده‌اند: به خدا قسم آن‌قدر از شیعیان خود شفاعت می‌کنیم که دشمنان ما بگویند: ﴿فَمَا لَنَا مِن شَٰفِعِينَ١٠٠ وَلَا صَدِيقٍ حَمِيمٖ١٠١﴾ «برای ما شفیعی و دوست مهربانی نیست».

حدیث پانزدهم: از تفسیر قمی‌ از معاویه بن عمار از ابی العباس مکتبر روایت شده است. معاویه بن عمار در تنقیح المقال 3/324 مختل العقل شمرده شده است. و علی بن احمد العقیقی از علمای بزرگ رجال درباره او فرموده است: «لم یکن معاویة بن عمار عند أصحابنا مستقیما کان ضعیف العقل متهماً في حدیثه». یعنی: معاویه بن عمار در نزد علمای شیعه مرد درستی نبوده، بیهوده عقلش ضعیف و در حدیثش به دروغ متهم است (قاموس الرجال 9/42) و چون او یک‌صد و هفتاد و پنج‌سال بر طبق تصریح ابن داود در رجال خود ص 350 عمر کرده است و در سال 175 فوت نموده است و او از ابی العباس مکتبر که معلوم نیست چه کس است و به هر صورت وی در سنین پیری این حدیث را روایت کرده است شکی نیست که او در حال اختلاف حواس بوده است. مضمون حدیث: حضرت باقر ÷ به ابوایمن فرموده است: که همه کس به شفاعت پیغمبر محتاج است و ما درباره شیعیان خود شفاعت می‌کنیم.

حدیث شانزدهم: از محمد بن سنان غالی و کذاب مشهور است که ما احوال او را قبلاً آوردیم. خلاصه مضمون حدیث آن است که پیغمبر خدا فرمود: خدا به من پنج چیز عطا کرده است که از آن جمله شفاعت است و از جمله حلیت غنایم که ما کذب مضمون آن را در کتاب خمس آورده‌ایم.

حدیث هفدهم: از علی بن حکم و او از ابان از محمد بن الفضیل الرزقی روایت کرده است. علی بن حکم و هم‌چنین ابان در کتب رجال حالشان مجهول است.

اما محمد بن الفضیل الازدی الارزق: شیخ طوسی در رجال خود ص 360 او را ضعیف شمرده است و در ص 389 او را به غلو متهم کرده و در خلاصه علامه ص 250 او را ضعیف شمرده است. در نقد الرجال 327 نیز او را ضعیف و غالی دانسته است. مضمون حدیث آنست که امیر المومنین فرمود: بهشت هشت در دارد از یک در پیغمبران و محبان وارد می‌شوند و من در کنار صراط ایستاده به شیعیان دعا می‌کنم و...

حدیث هجدهم: از فخام از منصوری روایت شده است و از هیچ کدام نامی‌ در کتب رجال به عنوان ثقه یا ضعیف نیامده است. بنابراین حدیث مجهول است. به تنقیح المقال 1/310 مراجعه شود. خلاصه مضمون حدیث آن است که در روز قیامت بر رسول خدا گفته می‌شود: که تو را در پاداش محبان اهل بیت قدرت است.

حدیث نوزدهم: از اسمعیل بن علی الدعبل از محمد بن ابراهیم بن کثیر روایت شده است که از هیچ کدام نامی‌ در کتب رجال نیست که اینان بر ابونواس شاعر هرزه سرای هزار و یک شب که در شعر خود سرود: صلی الله علی لوط و شیعته. در مرض موت او وارد شدند و عیسی بن موسی الهاشمی ‌به او گفته است: یا ابا علی تو در آخرین روز عمر خود در دنیا و اولین روز خود در آخرت هستی و بین تو و خدا گناهانی است پس به سوی خدا توبه کن (ابونواس در شرب خمر و لواط معروف زمان خود بوده است). ابونواس گفت: مرا تکیه دهید پس همین که نشست گفت: مرا از خدا می‌ترسانید همانا حماد بن سلمه از ثابت بنانی از انس مالک از رسول خدا ص روایت کرده است که آن حضرت فرمود: برای هر پیغمبر شفاعتی است و من شفاعت خود را برای مرتکبین کبایر از امت پنهان کرده‌ام آیا شما خیال می‌کنید من از آن‌ها نیستم؟ (پس چرا از خدا بترسم). آری، باید چنین حدیثی را راویانی چون ابونواس روایت کنند! راویان این روایت هیچ‌کدام امامی‌ نیستند هر چند حماد بن سلمه ممدوح میزان الاعتدال است، و ثابت بنانی نیز مشترک است در بین چند شخصیت. اما اولین راوی آن خود ابونواس است که شرب خمر و لواط معروف است و همین روایت نیز حاوی این معنی است. و مضمون روایت نیز بر خلاف قرآن مجید و روح اسلام و تعلیم جمیع انبیاء و اولیا است. اگر بنا باشد که مرتکبین کبایر هر گونه گناهی را مرتکب شدند، شفاعت پیغمبر برای آن‌ها ذخیره شده باشد پس دین و شریعت یعنی چه؟ در خباثت ابونواس که حتی به قیامت هم عقیده نداشته است ما ان شاء الله در جای دیگر از این کتاب سخن خواهیم گفت. در مذمت او همین بس که حضرت هادی÷ او را ابونواس باطل می‌خواند (الکنی والألقاب)

حدیث بیستم: از عیون اخبار الرضا از احمد بن ابی جعفر البیهقی از علی بن جعفر البیهقی از علی بن جعفر المدنی از علی بن محمد بن مهرویه القزوینی از داود بن سلیمان از حضرت رضا ÷ از پدرانش روایت شده است که رسول خدا ص فرموده است: چون روز قیامت شود ما متولی حساب شیعیان خود می‌شویم و مظلمه‌ای که بین آن‌ها و مردم است از آن‌ها خواهش می‌کنیم به ما بخشیده می‌شود و حقوقی که بین ما و شیعیان ماست ما به عفو و بخشش سزاوارتریم. یعنی دستگاه آفرینش مسخر، و مسخره ارادۀ رفیق‌بازان مخصوصی است!!.

مضمون این حدیث مضمون همان حدیث آیت الله العظمی‌ است. با این تفاوت که این از رسول خدا است و آن از حضرت کاظم و راویان این حدیث از حضرت رضا تا امیر المؤمنین از معصومین‌ هستند، واقعاً چه حدیث خوبی برای مغرورین و مخربین دین اسلام است زیرا باب هر گونه جرأت و معصیت را باز می‌کند و برای خرابی دین از صد هزار سپاه مؤثرتر است.

اما از رجال سند این حدیث از احمد بن ابی جعفر البیهقی و علی بن جعفر البیهقی. و علی بن جعفر المدنی اصلاً نامی‌ در کتب رجال نیست و فقط نام علی بن مهرویه القزوینی در 2/130 تنقیح المقال آمده است حال او مجهول است و داود بن سلیمان را نیز در 1/410 وحید بهبهانی عامی‌ دانسته است. وی یکی از عامیان است و علی بن مهرویه القزوینی نیز از روات عامه است شاید آن‌ها نیز از عامه باشند در میزان الاعتدال 2/8 گفته است: داود بن سلیمان الجرجانی الغازی از حضرت علی بن موسی الرضا ÷ و غیر او روایت می‌کند. یحیی بن معین او را تکذیب کرده و ابو حاتم او را نمی‌شناسد، و به هر حال او شیخی بسیار دروغگو است. کتابی دارد که آن را بر حضرت رضا ÷ به دروغ وضع کرده است. از این نسخه علی بن محمّد بن مهرویه قزوینی روایت می‌کند و صدوق از او نقل و روایت می‌کند. معلوم می‌شود این هم از احادیثی است که صدوق و کذابین برای شیعیان هدیه آورده است و چون داود بن سلیمان مسلماً از مخالفان است چنین رساله‌ای مشحون به کذب و کفر ساخته و آن را به حضرت رضا ÷ نسبت داده است. و گرنه هر گاه چنین حدیثی راست باشد. پس دیگر بعث رسل و انزال کتب یعنی چه؟ آنگه چه قرابت و نسبتی بین خدا و شیعیان است که با بندگان دیگر خدا نیست، آیا ضلالت از این واضح‌تر؟ و چه بسا که مذهب نصرانیت را در جعل این حدیث دستی پنهان یا آشکارا باشد.

حدیث بیست ویکم: اصلاً سند ندارد و مضمون آن مضمون حدیث چهارم است که گذشت.

حدیث بیست و دوم: از ابی ولاد (حفص بن یونس) روایت شده است و او از میسر نقل کرده است و هر دوی آن‌ها حالشان مجهول است. به تنقیح المقال 1/356 و 3/262 مراجعه شود. مضمون آن هم مربوط به شفاعت نیست بلکه به حقوقی است که مردی به مؤمنی دارد و آن حقوق موجب نجات او می‌شود. این حدیث در چاپ جدید بحار الانوار به شماره 26 می‌باشد.

حدیث بیست و سوم: از محمد بن خالد و او از نصر و او از یحیی حلبی و او از ابی المعزا از ابی بصیر از علی صانع روایت کرده است. و ابن الغضائری درباره او فرموده است: «محمد بن خالد البرقي حدیثه یعرف وینکر ویرون من الضعفاء ویعتمد على الـمراسیل». تنقیح المقال 3/113 و در رجال ابن داود ص 503 او را در ردیف مجروحین و مجهولین آورده است و وی را از ضعفا در قسم دوم شمرده است.

مضمون حدیث آن است که مؤمن برای دوست خود شفیع می‌شود مگر این‌که ناصبی باشد که شفاعت پیغمبر هم درباره او فایده ندارد. اگر این شفاعت در دنیا باشد صحیح است اما درآخرت شفاعت نیست.

حدیث بیست و چهارم: از سعدان بن مسلم است که ما هویت او را در حدیث منتخب آیت الله آوردیم که او را مهمل شمرده‌اند و گفته‌اند او ضعیف است و موثق نیست و سعدان آن را از معاویه بن وهب روایت کرده است و معاویه حالش مجهول است تنقیح المقال 3/226. مضمون حدیث: آن است که حضرت صادق فرمود: شفاعت ما در حق شیعیان ما رد نمی‌شود.

حدیث بیست و پنجم: نیز از سعدان است و مضمون حدیث نیز همان حدیث بیست و چهارم است چنانکه بارها گفته‌ایم شفاعت یعنی استغفار برای مؤمن از طرف فرشتگان و پیغمبران و اولیاء در دنیا صحیح است.

حدیث بیست و ششم: نیز همان حدیث بیست و چهارم است اما روایت آن از محمد بن الفضیل است محمد بن الفضیل همان است که ضعف و غلو او در ذیل حدیث هفدهم گذشت.

حدیث بیست و هفتم: نیز از همین محمد بن الفضیل است و مضمون حدیث تفسیر ﴿مَن ذَا ٱلَّذِي يَشۡفَعُ عِندَهُۥٓ إِلَّا بِإِذۡنِهِۦ﴾([[199]](#footnote-199)) [البقرة: ٢٥٥] است که حضرت صادق÷ فرموده است: ما آن شفیعانیم.

حدیث بیست و هشتم: از قاسم بن محمد و از علی بن ابی‌حمزه روایت کرده است مضمون حدیث مضمون حدیث یازدهم است. قاسم بن محمد طبق تصریح ارباب رجال واقفی بوده است و هیچ‌یک او را توثیق نکرده‌اند و جمیع فقهاء روایت او را رد کرده‌اند و بر او طعن زده‌اند. تنقیح المقال 3/24 قسم دوم قاسم بن محمد از علی بن ابی‌حمزه روایت می‌کند.

و علی بن ابی حمزه همان ملعونی است که ما در ذیل حدیث هشتم شرح حال نکبت مآل او را آوردیم.

حدیث بیست و نهم: از حمزه بن عبدالله روایت شده که شرحی از آن در کتب رجال نیست او از ابو عمیره روایت کرده است ابو عمیره کنیه رشید بن مالک السعدی است و وی از اصحاب رسول خدا ص است و چنین کسی از حضرت باقر روایت نمی‌کند. فصل الکنی ص 28 می‌نویسد: «لم أعرف اسمه ولا حاله». پس حدیث مجهول است و مضمون آن هم چیزی نیست. «قال أبوجعفر:إن لرسول الله شفاعة». یعنی برای رسول خدا یک نوع شفاعتی هست، نه تنها رسول الله بلکه برای بسیاری چنین است.

حدیث سی‌ام: از ابان از اسد بن اسمعیل از جابر بن یزید جعفی روایتی است که حضرت باقر÷ به جابر فرموده است از دشمنان ما کمک مخواه. اسد بن اسمعیل طبق 1/7 تنقیح المقال مجهول است. و مضمون حدیث چندان ربطی به شفاعت کذایی ندارد.

حدیث سی و یکم: از ابو فضاله از حسین بن عثمان از ابو حمزه روایت شده است.

ابو فضاله کنیه ثابت بن اسلم نبانی است که از اصحاب رسول الله ص بوده و در رکاب امیر المؤمنین÷ در صفین کشته شده است و روایت چنین کسی به واسطه حسین بن عثمان از ابو فضاله دیگری در اصحاب ائمه وجود ندارد اما بر طبق تصریح تنقیح المقال 1/188 صاحب المطاوی ثابت را جزو ضعفاء شمرده است و صاحب ذخیره در ذکر او اهمال کرده است و روایت به معصوم نمی‌رسد و قول ابو حمزه است، مضمون حدیث این هست که ابو حمزه گفت: رسول خدا را در امتش شفاعت است. البته رسول خدا ص مأمور به شفاعت امت است که ﴿وَٱسۡتَغۡفِرۡ لَهُمۡ﴾ [آل عمران: 159] ﴿وَٱسۡتَغۡفِرۡ لِذَنۢبِكَ وَلِلۡمُؤۡمِنِينَ وَٱلۡمُؤۡمِنَٰتِ﴾ [محمد: 19].

حدیث سی و دوم: از علی از شعبه از قتاده از ابی الجوزاء از ابن عباس روایت شده است. تمامی راویان این حدیث از عامه (سنیان) است.

مضمون حدیث آن است که اول کسی‌که در روز قیامت شفاعت می‌کند رسول‌خداص است. و اول کسی‌که در مسلمانان حبشه شفاعت می‌کند، بلال است. جامعین احادیث شفاعت در کار خود حریص و عجول بوده‌اند. و برای گشودن باب جرأت و گستاخی بر معاصی و تخریب بنیان اسلام ساعی و عاشق بوده‌اند.

پس خوشا به حال معصیت کاران که هم در دنیا متنعم و متلذذند و هم در آخرت در شفاعت مستحق بهشت.

حدیث سی و سوم و سی و چهارم: از عامه است و مضمون آن هم چیز قابل ذکری نیست.

حدیث سی و پنجم: از تفسیر امام است که ما بی‌اعتباری و ضعف و کذب و جعل آن را در این کتاب قبلاً آورده‌ایم.

حدیث سی و ششم: همان حدیث چرند تفسیر عیاشی است که رسول خداص در روز قیامت به درب خانه خدا می‌آید و حلقه در راه می‌زند و خدا می‌گوید کیست که در را می‌زند؟ تا آخر. و ضعف این تفسیر بر عقلا و مطلعین پوشیده نیست.

حدیث سی و هفتم و سی و هشتم و سی و نهم: نیز از تفسیر عیاشی که سند مسلسل ندارد و قابل اعتناء نیست. این حدیث در چاپ جدید حدیث 46 است.

حدیث چهلم: از یحیی بن محمد بن الحسن الجوابی از جامع بن احمد از الدهستانی از علی بن الحسین بن عباس الصدلی از احمد بن محمد بن ابراهیم الثعالبی از یعقوب بن احمد السری است که از هیچ‌کدام نامی‌ در کتب رجال شیعه نیست و یعقوب از محمد بن عبدالله بن محمد روایت می‌کند و این شخص اگر مجهول نباشد محمد بن عبدالله بن محمد بن عبدالله است که نجاشی او را ضعیف شمرده است او از احمد بن عامر توسط عبدالله روایت کرده است و احمد بن عامر در تنقیح المقال 1/63 مجهول الحال است و احمد از پدرش عامر بن سلیمان بن صالح روایت کرده است و از این شخص نامی‌ در کتب رجال نیست. پس این حدیث از هر جهت مجهول و بی‌اعتبار است.

مضمون حدیث آن است که حضرت رضا ÷ فرموده است: پیغمبر ص فرمود: چهار نفرند که من شفیع ایشانم؛ گرامی‌ دارندگان ذریۀ من...

حدیث چهل و یکم: از محمد بن العباس از احمد بن هوزه از ابراهیم بن اسحاق از عبدالله بن حماد از عبدالله بن سنان. محمد بن العباس در کتب رجال مجهول الحال است 3/135 تنقیح المقال. احمد بن هوزه نیز مانند اوست. تنقیح المقال ص 1/99. ابراهیم بن اسحاق را شیخ طوسی در رجال خود ص 451 ضعیف شمرده است و در الفهرست ص 29 نوشته است: «إبراهيم بن إسحاق أبو الإسحاق النهاوندي كان ضعيفا في حديثه متهما في دينه». علامه در خلاصه ص 198 دوم نوشته است: «إبراهیم بن إسحق.. کان ضعیفاً في دینه وفي مذهبه ارتفاع وأمره مختلط لا أعمل على شيء ممایرویه..». او هم در حدیث ضعیف و هم در دین متهم و هم در مذهبش ارتفاع و غلو است و امر او نامشخص است و من بدان‌چه او روایت می‌کند عمل نمی‌کنم.

ابراهیم از عبدالله بن حماد روایت می‌کند: ابن الغضائری درباره او می‌فرماید: «عبدالله بن حماد أبو محمد الأنصاري نزل قم لم يرو عن أحد من الأئمة وحديثه يعرف تارة وينكر أخرى». یعنی: ابو محمد انصاری به قم نزول کرد از هیچ یک از امامان روایت نمی‌کند و حدیث او گاهی خوب و گاهی زشت است، عبدالله بن حماد از عبدالله بن سنان خزانه‌دار روایت می‌کند وی خزانه‌دار منصور دوانقی است.

مضمون آن حدیث آیت الله العظمی‌ است که روز قیامت حساب شیعیان با ماست. در چاپ مشهد حدیث 54 است.

حدیث چهل دوم: با همین سند تا عبدالله بن حماد از محمد بن جعفر از حضرت صادق ÷ به همین مضمون روایت شده است! چون راویان آن را تا عبدالله بن حماد شناختیم و ناشناخته محمد بن جعفر است.

محمد بن جعفر فرزند حضرت صادق÷ است شیخ مفید در ارشاد([[200]](#footnote-200)) فرموده است: که او معتقد به مذهب زیدیه بوده و عقیده داشته است که امام زمان کسی است که با شمشیر خروج کند و خود او در زمان مأمون در سنه 199 خروج کرد و زیدیه جارودیه او را متابعت کردند او مردم را به خود خواند و ادعای خلافت کرد و در «کشف الغمه»([[201]](#footnote-201)) گفته است: از کسانی‌که درباره حضرت موسی بن جعفر در نزد هارون شکایت کرد از خویشان او بود که برادر آن جناب بود. و در عیون اخبار الرضا آمده است که هر گاه در نزد حضرت رضا ÷ نام محمد بن جعفر برده می‌شد حضرت می‌فرمود: من عهد کردم بر خود که در زیر سقفی که بر من و او سایه افکند ننشینم. محمد بن جعفر بر هارون وارد شده و بر او به خلافت سلام داد و گفت: من خیال نمی‌کردم که در زمین دو خلیفه باشد تا اینکه دیدم برادرم موسی بن جعفر را که بر او هم به خلافت سلام می‌دادند.. در کتاب عیون اخبار الرضا آمده است که او خروج کرد و خود را امیر المؤمنین خواند، حضرت رضا به او فرمود با این عمل تکذیب پدر و برادر خود را مکن، و زشتی داستان خلافت او در تاریخ مسطور است.

حدیث چهل و سوم: از محمد بن سنان و او از ابن مسکان روایت کرده است: چون محمد بن سنان را در ذیل حدیث منتخب آیت الله العظمی‌ معرفی شد که او ضعیف و غالی است به همان اکتفاء کردیم. مضمون حدیث او آن است که حضرت فاطمه ‘ در کنار جهنم می‌ایستد و محبان و دوستان خود را نجات می‌دهد. حدیث 58 چاپ جدید.

حدیث چهل و چهارم: از سهل بن احمد روایت شده است و سهل بن احمد همان است که ابن الغضائری درباره او فرموده است: که «کان یضع الأحادیث و یروي عن الـمجاهیل». (تنقیح المقال 2/74) و عقیقی نیز او را چنین معرفی کرده است: «کان واقفیاً غالیاً». او واقفی بوده است یعنی ائمه بعد از حضرت کاظم را قبول نداشته است و هم غالی بوده است. مضمون حدیث آن است که در روز قیامت چگونه منبرهای نور برای رسول الله و امیر المؤمنین و اولاد پیغمبران و حسنین نصب می‌شود و فاطمه زهرا ‘ چگونه وارد محشر می‌شود و درب بهشت خدا به او چگونه خطاب می‌کند که چرا معطلی داخل بهشت شو و او می‌خواهد که محبان خود را داخل بهشت کند و سر انجام خود را داخل بهشت می‌کند. در این روایت در بحار نامی‌ جز از سهل نیست و سهل را در تمام کتب رجال ضعیف و غالی شمرده‌اند. رجال ابن داود ص 460 در قسم ضعفا. نقد الرجال ص 164 او کسی است که تفسیر امام را نیز وضع کرده است. قاموس الرجال 5/32.

حدیث چهل و پنجم: از تفلیسی از ابو العباس بن الفضل بن عبدالملک روایت شده است. تفلیسی لقب بشرین بیان است و او در تنقیح المقال 1/172 مجهول و در ص 20 (لاوجود له) است و اگر مراد از تفلیسی بیان بن حموان باشد حال او مجهول است. تنقیح المقال1/185. و اگر مراد شریف بن سابق باشد وی به قول غضائری ضعیف و مضطرب الامر است و به قول صاحب تنقیح المقال 2/84 «کلهم یتسالـمون علی ضعف الرجل». یعنی: همه ائمۀ رجال در ضعیف بودن این مرد موافق هستند. مضمون حدیث آن است که دشمنان وقتی ببینند یکی از شما دوست خود را شفاعت می‌کند، می‌گویند: ﴿فَمَا لَنَا مِن شَٰفِعِينَ ١٠٠ وَلَا صَدِيقٍ حَمِيمٖ ١٠١﴾([[202]](#footnote-202)) [الشعراء: ١٠٠- ١٠١].

حدیث چهل و ششم: دارای مضمون صحیح است که موافق قرآن است. و او آن است که حضرت صادق ÷ می‌فرماید: «واعلموا ليس يغني عنكم من الله أحد من خلقه شيئا لا ملك مقرب ولا نبي مرسل ولامن دون ذلك». چنانکه قبلاً گذشت (یعنی بدانید که هیچ‌کس از مخلوقات الهی شما را از خدا کفایت نمی‌کند نه فرشته مقرب و نه پیغمبر مرسل و نه کس دیگر).

حدیث چهل و هفتم: بدون سند از ابن عباس روایت شده است و چون سابقاً ابن‌عباس را شناخته‌ایم و این حدیث نیز بدون سند است لذا متروک است.

حدیث چهل و هشتم: از احمد بن ادریس از حنان روایت شده است حنان بن سدیر بر طبق معرفی کتب رجال واقفی‌مذهب بوده است (رجال کشی ص 465) رجال ابن‌داود در ردیف مجهولین و مجرحین و ضعفاء ص 450. «إنه واقفي». در رجال علامه ص 218 او را واقفی شمرده است و از قول شیخ طوسی آورده است که شیخ گفته است: «إنه ثقة وعندي في روایته توقف». که معلوم نیست این عقیده شیخ است. یا عقیدۀ خود علامه که در روایت او توقف دارد هر چند ظاهر آن است که این عقیده شیخ طوسی است، نجاشی (ره) در رجال خود ص 113 او را غیر ثبت خوانده است و به قول تنقیح المقال 1/381 صاحب تنقیح گفته است: «حنان ضعیف لأنه کیساني». و تمام علمای رجال نوشته‌اند که او حضرت باقر ÷ را درک نکرده است مع‌هذا او این حدیث را از آن حضرت روایت کرده است که می‌گوید: (سمعت أبا جعفر ÷) که معلوم می‌شود حدیث از بیخ دروغ است.

مضمون حدیث این است که حضرت باقر ÷ فرمود: از مخالفین حاجت مخواهید تا برای آن‌ها وسیله‌ای شود که در روز قیامت به رسول خدا متوسل شوند، یا به ما متوسل شوند و ما را به زحمت اندازند.

حدیث چهل و نهم: نیز با همین سند و نزدیک به همین مضمون است و اعتبار ندارد.

حدیث پنجاه‌ام: از ابن عبدون (احمد بن عبدالواحد است) درباره او در تنقیح المقال 1/66 گفته است: «لم یرد في الرجل توثیق صریح». یعنی: از هیچ یک از علمای رجال درباره او توثیق صریحی صادر نشده است. او از ابن زبیر روایت کرده است که او را وحید بهبهانی غالی خوانده است. او از علی بن فضال روایت کرده است. علی بن فضال از بدنام‌ترین رجال حدیث است که ما قبلاً او را معرفی کرده‌ایم و سایر رجال این حدیث که نامی‌ از آن‌ها در کتب رجال نیست. پس حدیث از حیث سند از بی اعتبارترین احادیث است.

مضمون حدیث آن است که شیعیان علی را سبک مشمارید که یکی از آن‌ها شفاعت می‌کند به عدد قبیله معد ومضر. و این معنی ممکن است با تأویلی درست آید.

حدیث پنجاه ویکم: از تفسیر قمی‌ است و آن از تفسیر فرات روایت کرده است بدون سند ولی ظاهراً این اشتباه است و در تفسیر قمی‌ این حدیث سند دارد و در تفسیر فرات بی‌سند است. در تفسیر قمی‌ ص473 چاپ قدیم این حدیث از ابراهیم بن هاشم از حسن بن محبوب از أبی أسامه از امام جعفر صادق ÷ روایت شده است. در این روایت ابی اسامه زید الشحام است که هر چند در نزد اکثر ارباب رجال ممدوح است لکن غضائری او را در حدیثی که ممدوح شمرده‌اند ضعیف دانسته است و چون این حدیث را علی بن ابراهیم بن هاشم روایت کرده است که در نزد بسیاری از علمای رجال توثیق نشده است.

و مضمون حدیث نیز آن است ابراهیم در نزد بسیارى از علمای رجال توثیق نشده است. و مضمون حدیث نیز آن است که در روز قیامت چون ما و شیعیان ما شفاعت می‌کنند دیگران نیز آرزو می‌کنند: ﴿فَمَا لَنَا مِن شَٰفِعِينَ ١٠٠ وَلَا صَدِيقٍ حَمِيمٖ ١٠١﴾ [الشعراء: ١٠٠-١٠١]. یعنی چرا برای ما کسی از شفاعت کنندگان نیست؟.

حدیث پنجاه و دوم: یکی از رواتش علی بن فضال است که ما او را قبلاً معرفی کرده‌ایم و باقی رواتش نیز مجهول ومهمل‌اند.

مضمون حدیث آن است که محبان ما به بهشت می‌روند و ناصبین بر ما می‌گویند: ﴿فَمَا لَنَا مِن شَٰفِعِينَ ١٠٠ وَلَا صَدِيقٍ حَمِيمٖ ١٠١﴾ [الشعراء: ١٠٠، ١٠١]. که با شرحی که در خصوص شفاعت خواهد آمد صحیح است.

حدیث پنجاه سوم: همان حدیث رسوایی است که آیت الله العظمی‌ آن‌را انتخاب کرده است و ما در صفحات قبلی سند ضعیف آن‌را آوردیم.

حدیث پنچاه و چهارم: از محمد بن القاسم و او معنعناً از بشر بن شریح البصری روایت کرده است. اگر محمد بن القاسم الاسترابادی باشد محمد بن القاسم را بنا بر نقل تنقیح المقال غضائری در رجال خود چنین تعریف کرده است: «ضعیف کذاب».   
و او همان است که تفسیر امام را وضع و جعل کرده است، اگر نه محمد بن القاسم بن عبید و بشر بن شریح هیچ‌کدام را در کتب رجال نامی‌ نیست و حدیث مجهول و نامقبول است. در تفسیر فرات نام بشر، نشر است. و به هر صورت مجهول است.

مضمون حدیث تفسیر آیه شریفه: ﴿وَلَسَوۡفَ يُعۡطِيكَ رَبُّكَ فَتَرۡضَىٰٓ ٥﴾([[203]](#footnote-203)) [الضحى:٥] که مراد از آن شفاعت است.

حدیث پنجاه و پنجم: از تفسیر امام نقل شده است و ما در صفحات قبل بی‌اعتباری این تفسیر ننگین را آوردیم. مضمون آن هم غلط است زیرا در فضیلت و شفاعت اسامه بن زید است و اسامه بن زید از متخلفین از امیر المؤمنین است و دارای چنین فضیلتی نیست.([[204]](#footnote-204))

حدیث پنجاه و ششم: عمار ساباطی روایت شده است عمار ساباطی فطحی مذهب است. کاشف الرموز فرموده است: «عمار فطحی لا أعمل علی روایته». (یعنی عمار فطحی مذهب که من بر روایت او عمل نمی‌کنم). و شیخ طوسی در روایت سهو در نماز مغرب فرموده است: «هُو فَطحِي مَلعُونَ مِنَ الِکلاَبِ الـممطُورة». یعنی: «او از سگان باران خورده است».

مضمون حدیث؛ یکی از شیعیان شفاعت می‌کنند، مثل ربیعه و مضر (دو قبیله عرب).

حدیث پنجاه و هفتم: از دعوت رواندی از سماعه بن مهران روایت شده است و شیخ صدوق گفته است من به روایت سماعه فتوا نمی‌دهم و با اینکه او در زمان حضرت صادق در سال 145 فوت نموده ولی وی این روایت را از حضرت کاظم، متولد سال 148هـ آورده است.

مضمون حدیث آن است که در روز قیامت هیچ ملک مقرب و نبی مرسل و مومن ممتحنی نیست مگر اینکه محتاج شفاعت محمد ص و علی ÷ است.

حدیث پنجاه هشتم: از تفسیر امام است که ما بی‌اعتباری آن را کراراً یادآور شدیم. مضمون حدیث نیز چرند است زیرا می‌گویند شیعه علی در روز قیامت می‌آید در حالی‌که کفه سیئات او از کوه‌های بلند و دریاهای سیار بزرگ‌تر است آن‌گاه گناهان او به ثواب نفسی از نفس‌های علی÷ که در فراش رسول الله ص خوابیده است بخشیده می‌شود، و چیزهای دیگر که از چنین تفسیر مجعول و دروغی باید انتظار داشت.

حدیث پنجاه و نهم: از تفسیر عیاشی است که ضعف آن قبلاً مذکور شد.

مضمون آن نیز مربوط به موضوع نیست و سخن از صرف و عدل و نافله و فریضه است که قبول نمی‌شود.

حدیث شصت‌ام: نیز از تفسیر عیاشی است و سندی ندارد.

مضمون آن هم این است که ابان بن تغلب گفته است از حضرت صادق÷ شنیدم که مؤمن شفاعت می‌کند در اهل بیت خود حتی در خادم خود. و در بحث حقیقت و شفاعت این معنی روشن خواهد شد که اگر مؤمن در حیات خود درباره کسی استغفار نمود همین استغفار در قیامت شفاعت مجسم خواهد شد.

این شصت حدیث است که علامه مجلسی آن را در بحار الانوار در باب شفاعت جمع آوری کرده است. و چنانکه ملاحظه فرمودید حتی یک حدیث صحیح هم در میان تمام این شصت حدیث نبود هر چند اگر شصت حدیث آن هم صحیح بود چون مضامین اکثر آن‌ها مخالف قرآن است اصلاً قابل اعتبار نبود مع‌هذا ببینید که مضلین و دجالان به اغوای شیطان در این موضوع چه کرده‌اند؟ و چه حدیث‌ها و به چه حدیث‌ها و داستان‌ها و خواب‌ها و خیال‌ها از آن ساخته‌اند و کتاب خدا و دین خدا را چگونه متروک و مهجور کرده و بیم و انذار رسول الله ص را چگونه بی‌اثر کرده و از کار انداخته‌اند؟ توضیح این‌که در باب شفاعت در چاپ جدید بحار پیش از رقم شصت ردیف کرده‌اند لیکن بعض از آن رقم‌ها حدیث نیست و بعضی حدیث بی‌سند است لذا ما بدین شصت حدیث پرداختیم.

شفاعت و حقیقت آن

[شفاعت نزد خداوند با شفاعت نزد پادشاهان، قیاس مع الفارق می‌باشد]

قبلاً از نظر مطالعه کننده محترم گذشت که شفاعت به این معنی که شخص مقربی در درِ بزرگی از شخص مجرمی‌ شفاعت کند که در کیفر او تخفیف داده شود یا از گناه او صرف نظر کنند یک عادتی بوده که از دوران سلاطین جبار و متکبرین روزگار به یادگار مانده است و هرگز با نظام جهان هستی که در تحت اراده و مشیت پروردگار علیم اداره می‌شود مناسب و سازگار نیست. بلکه نسبت به ساحت اقدس پروردگار یک نوع جسارت و جهالت و به عبارت ساده‌تر خدانشناسی است، زیرا قیاس آن مع الفارق و نامربوط است. در شفاعت خواستن از پیغمبر و امام به پروردگار یک نوع جسارت و گستاخی است که شریعت مطهره اسلام از آن منع فرمود است چنانکه در کتاب البداية والنهاية أبو الفداء [ابن کثیر] (1/10) چنین آمده است... «عن جبير بن محمد بن جبير بن مطعم عن أبيه عن جده قال: أتى رسولَ الله صأعرابيٌّ فقال: يارسول الله! جهدت الأنفس وجاعت العيال ونهكت الأموال وهلكت الأنعام، فاستسق الله لنا فإنّا نستشفع بك على الله ونستشفع بالله عليك. قال رسول الله ص:«ويحك أتدري ما تقول؟» وسبح رسول الله ص فما زال يُسبِّح حتى عُرِفَ ذلك في وجوه أصحابه.ثم قال: ويحك إنه لا يُسْتَشْفَعُ بالله على أحد من خلقه شأن الله أعظم من ذلك**»**. یعنی: جبیر بن محمد بن جبیر بن مطعم از پدرش از جدش روایت می‌کند که «اعرابی خدمت رسول الله آمد و عرض کرد: یا رسول الله! جان‌ها به جان آمد و خانواده‌ها گرسنه ماندند و اموال نابود شد و چهارپایان هلاک شدند پس تو از خدا برای ما باران بخواه زیرا ما تو را شفیع بر خدا گرفته و خدا را به تو شفیع می‌کنیم، رسول خدا فرمود: وای بر تو آیا می‌فهمی‌ چه می‌گویی؟ و رسول خدا به به تسبیح پرداخت و همواره خدا را تسبیح می‌گفت تا جایی‌که این معنی در چهره‌های اصحاب شناخته می‌شد آن‌گاه فرمود: وای بر تو! خدا را در نزد هیچ‌یک از آفریده‌های او شفیع نتوان آورد و شأن خدا از این چیزها خیلی بزرگ‌تر است».

شفاعتی که در زمان سلاطین جبار متکبرین روزگار در دربارشان انجام می‌گرفت چند جهت داشت:

1. مجرم عملی که انجام داده بود در غیبت آن سلطان صاحب قدرت بود و از وقوع آن جرم اطلاعی نداشت.
2. جرم مجرم هرگاه فاش می‌شد و به محضر سلطان می‌کشید کیفر آن از طرف سلطان بر طبق نظر و دل‌خواه او تعیین می‌شد و قاعدۀ صحیحی نداشت و قانون معلومی‌ نبود!.
3. مجرم هیچ‌گونه وسیله‌ای برای تبرئۀ خود نمی‌یافت زیرا نمی‌توانست خود از خویشتن دفاع کند برای آنکه قدرت و حشمت و غضب سلطان به او اجازه هیچ‌گونه دفاعی نمی‌داد و بسا که بی‌گناهی به جرم متهم می‌شد و چون وسیلۀ دفاع نداشت محبوس و یا مقتول می‌شد.
4. اگر مجرم به صاحب جاهی که در نزد سلطان مقرب بود دست می‌یافت و آن صاحب جاه در شفاعت او برای خود نفعی تصور می‌کرد که ارزش آن بیش از سنگینی خواهش از سلطان بود در نزد سلطان از مجرم شفاعت می‌کرد و اگر چنین ارزشی نداشت (ارزش مادی یا معنوی) شفاعت نمی‌کرد.
5. شفیع در نزد سلطان متعذر به عذرهایی می‌شد از قبیل اینکه این شخص چنین جرمی‌ را مرتکب نشده و قضیه بر خلاف واقع به عرض سلطان رسیده است یا اینکه مجرم شخص مغرضی نبوده و از روی جهل و نادانی یا بدون اراده این جرم از او صادر شده، یا این که از این مجرم برای شخص سلطان یا مملکت در آینده منافعی انتظار می‌رود، سلطان را قانع و راضی به شفاعت خود می‌نمود.
6. سلطان اگر از شفیع این شفاعت را قبول می‌کرد از جهت آن بود که اطلاع کامل بر قضیه نداشت و احتمال یا یقین داشت که آن‌چه شفیع در بی‌گناهی مجرم می‌گوید صحیح است و مجرم واقعاً گناهی ندارد یا اینکه تصور می‌کرد که اگر شفاعت شفیع را قبول نکند او را از خود دل‌خور و ناراضی کرده است و ممکن است نارضایتی او بر سلطان گران تمام شود و در آینده نفعی که از شفیع انتظار دارد به دست نیاید یا ضرری از طرف او متوجه سلطان شود لذا ناچار شفاعت او را می‌پذیرفت.
7. نتیجه این شفاعت آن می‌شد که مجرم از کیفر نجات میافت و در نتیجه این شفاعت مقبوله آن شخص مقرب که شفیع شده بود احترامش در نزد مردم زیادتر می‌شد و به او کرنش بیشتر می‌کردند اما به همان اندازه عظمت و قدرت سلطان در نزد مردم کاهش می‌یافت زیرا معلوم می‌شد که سلطان در کشور خود مبسوط الید به تمام معنی نیست و قدرت نهایی هم هست که مانع قدرت مستقله او می‌شود...

با این کیفیت مجرمین هم از شفیع بیشتر راضی می‌شدند و محبت شفیع در قلب‌شان بیش از محبت سلطان جای می‌گرفت. زیرا آن‌چه مانع کیفر ایشان شد قدرت شفیع نسبت به قدرت سلطان بود. شما پیش خود این هفت جهت را در شفاعت با اراده و مشیت و قدرت خالق عالم بسنجید و ببینید آیا ممکن است یکی از آن جهت در دربار خداوندی راه داشته باشد؟!.

آیا خدا از وقوع جرم بی‌خبر است؟ یا دستگاه خلقت بدون حساب و کتاب است یا مجرم و گناه‌کار خود به دربار پروردگار راه ندارد؟ در حالیکه می‌فرماید: ﴿فَإِنِّي قَرِيبٌۖ أُجِيبُ دَعۡوَةَ ٱلدَّاعِ إِذَا دَعَانِ﴾ [البقرة: ١٨٦]. یعنی: «همین‌که خواننده‌ای مرا بخواند او را بزودی اجابت می‌کنم».

یا شفاعتی که غالیان و جاهلان برای روز قیامت ساخته‌اند احتیاجی به مجرمین دارند یا آنان نسبت به خلق خدا از خدا مهربان‌تر هستند!؟ در صورتی‌که حتی محمدص و علی که به عقیده اینان به مردم با شیعیان خود علاقه زیادی دارند آن علاقه و محبت نسبت به علاقه‌ای که خدا به بندگان خود دارد هر چه باشد کم‌تر از قطره‌ای در مقابل دریایی است یا شفیعانی می‌توانند قضیه را به خدا بر خلاف آن‌چه خدا می‌داند حالی کنند؟ یا خدا از شفیعان حسابی می‌برد و به آنان احتیاجی دارد!؟ یا از ملولی آن‌ها به خود ضرری متوجه می‌بیند؟ و از آن بیم‌ناک است و ناچار به شفاعت آن‌ها تن در می‌دهد؟ یا در آن حکمتی است!؟ هر چه در این‌باره به خدا نسبت داده شود کفر است «تعالی الله عما یقول الجاهلون».

یک اشتباه دیگر در مسألۀ شفاعت آن است که تصور کرده‌اند نتیجه شفاعت نجات از عذاب جهنم و دخول در بهشت است مثلاً مانند دنیاست که گاهی مجرمی‌ را که مستحق کیفر گناهی می‌دانند همین‌که شفیع صاحب مَنزِلَتی او را در نزد صاحب قدرتی که در صدد اجرای مجازات اوست شفاعت کرد نه تنها از کیفر نجات می‌یابد بلکه گاهی فوق آن‌چه تصور می‌رود آن‌قدر عزیز و مقرب می‌شود که بسا باشد که از پای دار داخل قصر سلطنتی شده با مقربان آن صاحب قدرت قرین و هم‌نشین می‌شود. وقوع چنین پیش آمدی هر چند در دنیا کم است ولی ممکن است. گاهی مجرمی ‌بدین کیفیت به قصر سلطنتی راه یابد و از نزدیکان و مقربان سلطان گردد و حتی به وزارت هم برسد و این بدان جهت است که اگر فرضا آن مجرم گناهی را مرتکب شده است که به نظر سلطان جرم بوده است لکن به هر صورت آن مجرم دارای لیاقت و شخصیت دیگر بوده است که همین‌که به دستگاه سلطنت راه یافت و برای ابراز لیاقت و شخصیت خود محل مناسبی پیدا کرد شخصیت خود را به ظهور رسانید و لیاقت خود را به سلطان فهمانید ارزش آن را پیدا کرد که تا قصر سلطنتی بلکه تا حرم‌سرای سلطان راه یابد و خود را تا منصب وزارت ارتقاء دهد. اما این تصور در شفاعت شافعان روز محشر هیچ‌گونه راه ندارد زیرا آن‌جا عذاب و ثواب بر حسب لیاقت و شخصیت محصله هر کس است، یعنی ترقی کمال روحی اگر کسی معذب است برای ملکات خبیثه‌ای است که در نفس او حاصل شده است. فرضاً که او را به باغ بهشت ببرند از آن هیچ‌گونه لذتی نخواهد یافت و مانند مریضی است که تمام جهاز هاضمه و دستگاه گوارش و مذاق خود را از دست داده باشد، چنین کسی از دیدن غذاهای لذیذ و مطبوخ که برای تندرستان سالم لذت بخش است چه لذتی خواهد برد!؟ و مرد غمگین و پیری که تمام قوای جنسی خود را از دست داده، حتی لمس و بصری هم برای او باقی نمانده است چه لذتی از دیدن چیزهای قشنگ برایش حاصل می‌شود؟ در قیامت سنت خداوند هیچ کمالی آنی و خلق الساعه به کسی نمی‌بخشد که مجرمی‌ را که گناه تمام مذاق معنوی او را از بین برده است و به جای آن ملکاتی زشت جانشین شده است فوراً او را تبدیل به یک شخص متقی دارای کمالات معنوی کند که در طی سالیان دراز با عبادت و ریاضت جهاز هاضمۀ روحش برای بلعیدین غذاهای معنوی بهشتی آماده و حریص و پر اشتها است. مثل معروف بابا طاهر شود که می‌گفت: «أمسیتُ کُردِیًّا وَأصبَحتُ عَرَبِیا». یعنی: «شبانه کُرد بودم و صبح کردم در حالیکه عرب بودم»! نه خیر! چنین طفره‌ای در طبیعت عالم نیست. برای درک و حیازت آن مقام عبادت و ریاضت لازم است و تحصیل چنین کمالات فقط دار دنیاست چنانکه امیر المؤمنین÷ فرمود: «اَلیوَمَ عَمل وَلاحساب وغدا الـحساب ولاَ عَمل». یعنی: «امروز در دنیا عمل است و حسابی نیست و فردا (قیامت) حساب است و دیگر جای عمل نیست». (خطبه 42 نهج البلاغه). دین اسلام دین بودا و برهما نیست که برای تحصیل مقام قرب و عروج به معارج انسانیت و معنویت قائل به نسخ و عودت باشد که انسان برای رسیدن به آن مقام چندین بار به دنیا بیاید و بر گردد! تا سر انجام لایق مقام قرب به وسیله ریاضت‌ها و مشقت‌ها که در این عالم متحمل می‌شود بگردد. نه خیر چنین نیست زندگی در دنیا همین یک‌دفعه و تحصیل کمالات در همین چند روزه است. هر چه شدی، شد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چه رفتی از جهان یکباره رفتی |  | دگـر هرگـز به عـالم در نیفتی |

روزی است که انسان آرزو می‌کند اما افسوس که دیگر جای حسرت است و کار تمام: ﴿وَأَنذِرۡهُمۡ يَوۡمَ ٱلۡحَسۡرَةِ إِذۡ قُضِيَ ٱلۡأَمۡرُ﴾ [مریم: ٣٩]. یعنی: «(ای محمد)، این مردم را از روز حسرت بترسان از آن وقتی که دیگر کار از کار گذشته است». ﴿حَتَّىٰٓ إِذَا جَآءَ أَحَدَهُمُ ٱلۡمَوۡتُ قَالَ رَبِّ ٱرۡجِعُونِ ٩٩ لَعَلِّيٓ أَعۡمَلُ صَٰلِحٗا فِيمَا تَرَكۡتُۚ كَلَّآۚ إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَآئِلُهَاۖ﴾ [المؤمنون: ٩٩-١٠٠] یعنی: «وقتی‌که موت به سراغ یکی آن‌ها آید [آن شخص مقصر] خواهد گفت: پروردگار من، مرا به دنیا برگردان شاید کار خوبی کنم! نه چنین است، این سخنی است که فقط او می‌گوید». مقامات اخروی به همان درجه‌ای است که انسان در این عالم تحصیل کرده است و خلق الساعه نیست که به شفاعت حاصل شود.

آری، نیل به مقامات و درجات اخروی خیلی مشکل‌تر از وصول به مقامات و مناصب دنیوی است. هم‌چون مقامات و ترقیات علمی‌ که آن را نمی‌توان در یک لحظه به کسی تفویض کرد بلکه باید سال‌ها زحمت کشید و خون دل خورد تا بدان نایل شد. آری درجات اخروی چنین است که با سال‌ها عبادت و ریاضت می‌توان به معرفت و مقامات معنوی ارتقا یافت.

چنان‌که می‌فرماید: ﴿وَلِكُلّٖ دَرَجَٰتٞ مِّمَّا عَمِلُواْۚ﴾ [الأنعام: ١٣٢]**.** یعنی: «برای هر کسی همان درجه‌ای است که به وسیله عمل نایل شده است». ﴿وَأَن لَّيۡسَ لِلۡإِنسَٰنِ إِلَّا مَا سَعَىٰ ٣٩﴾ [النجم: ٣٩] یعنی: «و اینکه انسان را نیست جز آن‌چه کوشش کند». ﴿وَمَنۡ أَرَادَ ٱلۡأٓخِرَةَ وَسَعَىٰ لَهَا سَعۡيَهَا وَهُوَ مُؤۡمِنٞ فَأُوْلَٰٓئِكَ كَانَ سَعۡيُهُم مَّشۡكُورٗا ١٩ كُلّٗا نُّمِدُّ هَٰٓؤُلَآءِ وَهَٰٓؤُلَآءِ مِنۡ عَطَآءِ رَبِّكَۚ وَمَا كَانَ عَطَآءُ رَبِّكَ مَحۡظُورًا ٢٠ ٱنظُرۡ كَيۡفَ فَضَّلۡنَا بَعۡضَهُمۡ عَلَىٰ بَعۡضٖۚ وَلَلۡأٓخِرَةُ أَكۡبَرُ دَرَجَٰتٖ وَأَكۡبَرُ تَفۡضِيلٗا ٢١﴾ [الإسراء: ١٩، ٢١] «و آن کس که سراى آخرت را بطلبد، و براى آن سعى و کوشش کند- در حالى که ایمان داشته باشد- سعى و تلاش او، (از سوى خدا) پاداش داده خواهد شد. هر یک از این دو گروه را از عطاى پروردگارت، بهره و کمک مى‏دهیم و عطاى پروردگارت هرگز (از کسى) منع نشده است. ببین چگونه بعضى را (در دنیا به خاطر تلاش‌شان) بر بعضى دیگر برترى بخشیده‏ایم درجات آخرت و برتری‌هایش، از این هم بیشتر است!». ﴿وَلِكُلّٖ دَرَجَٰتٞ مِّمَّا عَمِلُواْۖ وَلِيُوَفِّيَهُمۡ أَعۡمَٰلَهُمۡ وَهُمۡ لَا يُظۡلَمُونَ ١٩﴾ [الأحقاف:­ ١٩] یعنی: «و همه را برای اعمالی که کرد­ند درجاتی است و [خدا پاداش] کارهای آنان را تمام دهد». ﴿يَرۡفَعِ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنكُمۡ وَٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلۡعِلۡمَ دَرَجَٰتٖۚ وَٱللَّهُ بِمَا تَعۡمَلُونَ خَبِيرٞ١١﴾ [المجادلة: 11]([[205]](#footnote-205)). ﴿وَمَن يَأۡتِهِۦ مُؤۡمِنٗا قَدۡ عَمِلَ ٱلصَّٰلِحَٰتِ فَأُوْلَٰٓئِكَ لَهُمُ ٱلدَّرَجَٰتُ ٱلۡعُلَىٰ ٧٥ جَنَّٰتُ عَدۡنٖ تَجۡرِي مِن تَحۡتِهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ خَٰلِدِينَ فِيهَاۚ وَذَٰلِكَ جَزَآءُ مَن تَزَكَّىٰ ٧٦﴾ [طه: ٧٥، ٧٦] یعنی: «کسی‌که در محضر عدل الهی حاضر ‌شود درحالی‌که مؤمن باشد و کارهای خوب انجام داده باشد چنین کسانی برای ایشان درجاتی بسیار عالی است بهشت‌هایی که از زیر قصرها و درخت‌های آن، نهرهایی جاری است که در آن همیشه جاویدان هستند این‌گونه کرامت‌ها پاداش کسانی است که خود را پاکیزه و شایسته کرده باشند».

و آیات دیگری که مفهوم این معنی است که درجات بهشت و درک لذات آن به قدر استعدادات و کمالاتی است که انسان آن را در دنیا کسب کرده است. این آیات به روشنی می‌رساند که در دستگاه آفرینش گزاف و طفره نیست و حساب آخرت خیلی دقیق‌تر از حساب دنیاست. اگر در این دنیا تقسیم روزی به تقدیر خدا است اما در آن دنیا هر کس در گرو اعمال خود است. ﴿كُلُّ ٱمۡرِيِٕۢ بِمَا كَسَبَ رَهِينٞ ٢١﴾ [الطور: 21] یعنی: «هر شخصی در خور و گرو کارکرد خود است». ﴿كُلُّ نَفۡسِۢ بِمَا كَسَبَتۡ رَهِينَةٌ ٣٨﴾ [المدثر: ٣٨] یعنی: «هر نفسی بدان‌چه کسب کرده مرهون است». فرضاً که شفاعتی باشد به‌وسیلۀ شفاعت نمی‌توان به‌درجات عالی جنّت که فقط بطّی مقامات انسانیت به‌وسیلۀ عبادت است راه یافت. این کمال باید در نفس انسان به‌وسیلۀ علم و عرفان و عبادت و احسان حاصل شده باشد و خلق الساعه نیست. واقعاً جای تعجب است که چگونه شخص عاقل از خود و هدف خلقت خود غافل باشد با اینکه در دنیا به هر مقامی‌ که می‌رسد به آن قانع نشده در صدد احراز مقام دیگر و بالاتر است. با اینکه مقامات دنیا هر چه باشد فانی و هیچ است اما در کسب مقامات اخروی که ابدی و جاوید است مغرور به شفاعت آن‌چنانی شود که هیچ اصل و پایه‌ای از نظر عقل و شرع ندارد و ساخته و پرداخته اوهام و خیالات غافلان با مکر و شیطنت دشمنان اسلام است که مسلمین را به چنین روز سیاهی بنشانند چنان‌که مشهود است که امروز هیچ‌یک از احکام حیات‌بخش اسلام در بین مسلمین نه تنها عملی نیست بلکه از آن حتی نامی‌ در میان مسلمین نیست. چون احکام دفاع، جهاد، حکومت، اتحاد، و اکثر آن‌چه به نام دین صورت می‌گیرد ساخته و پرداخته غالیان و دجالان است و با انجام آن‌گونه بدعت‌ها تصور می‌کنند که بهترین اعمال را انجام می‌دهند در حالی‌که ضرر و زیان آن را با چشم خود آشکارا می‌بینند: ﴿قُلۡ هَلۡ نُنَبِّئُكُم بِٱلۡأَخۡسَرِينَ أَعۡمَٰلًا ١٠٣ ٱلَّذِينَ ضَلَّ سَعۡيُهُمۡ فِي ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا وَهُمۡ يَحۡسَبُونَ أَنَّهُمۡ يُحۡسِنُونَ صُنۡعًا ١٠٤﴾ [الکهف: ١٠٣، ١٠٤] یعنی: «[ای محمد] بگو: آیا شما را خبر بدهیم بر زیانکارترین کسان؟ کسانی‌که کارهای انجام می‌دهند؟ آنان کسانی هستند که نتیجه اعمالشان در همین زندگی دنیا هم هیچ و بی‌فایده است و مع‌هذا می‌پندارند که بهترین کارها انجام می‌دهند»!!.

حقیقت شفاعت همان است که قبلاً عرض شد که فرشتگان برای مؤمنین و پاره‌ای [از فرشتگان] برای تمام اهل زمین، [استغفار] می‌کنند و درسورۀ غافر می‌فرماید: ﴿وَيَسۡتَغۡفِرُونَ لِلَّذِينَ ءَامَنُواْ﴾([[206]](#footnote-206)) [غافر: ٧].

و در سورۀ شوری می‌فرماید: ﴿يُسَبِّحُونَ بِحَمۡدِ رَبِّهِمۡ وَيَسۡتَغۡفِرُونَ لِمَن فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾([[207]](#footnote-207)) [الشورى: ٥].

اما این استغفار و شفاعت آنان در حق تمام مردم جهان نفعی نخواهد داشت جز برای کسانی که پروردگار مهربان از ایشان راضی باشد چنان‌که آیۀ شریفه 26 سورۀ نجم می‌فرماید: ﴿وَكَم مِّن مَّلَكٖ فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ لَا تُغۡنِي شَفَٰعَتُهُمۡ شَيۡ‍ًٔا إِلَّا مِنۢ بَعۡدِ أَن يَأۡذَنَ ٱللَّهُ لِمَن يَشَآءُ وَيَرۡضَىٰٓ ٢٦﴾ یعنی: «چه بسیار از فرشتگان که در آسمانند که شفاعت‌شان سودی نمی‌بخشد مگر پس از آن‌که خدا اذن دهد برای کسی‌که بخواهد و از او راضی باشد». و این شفاعت حتی شامل پیغمبران هم می‌شود زیرا آنان نیز ﴿لِمَن فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾ هستند. و خود آن حضرت از امت چنین خواهش داشت که می‌فرمود: «إن ربي قد وعدني درجة لا تنال إلا بدعاء أمتي». و چون چنان‌که دیدیم و قبلا هم آوردیم فرشتگان آسمان برای عموم اهل زمین خیر خواهی و استغفار می‌کنند چنانکه در آیۀ 5 سورۀ شوری می‌فرماید: ﴿وَٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ يُسَبِّحُونَ بِحَمۡدِ رَبِّهِمۡ وَيَسۡتَغۡفِرُونَ لِمَن فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾([[208]](#footnote-208)) خبر حمله عرش که فقط برای مؤمنین استغفار می‌کنند چنانکه در سورۀ غافر آیۀ 7 و8 می‌فرماید: ﴿ٱلَّذِينَ يَحۡمِلُونَ ٱلۡعَرۡشَ وَمَنۡ حَوۡلَهُۥ يُسَبِّحُونَ بِحَمۡدِ رَبِّهِمۡ وَيُؤۡمِنُونَ بِهِۦ وَيَسۡتَغۡفِرُونَ لِلَّذِينَ ءَامَنُواْۖ رَبَّنَا وَسِعۡتَ كُلَّ شَيۡءٖ رَّحۡمَةٗ وَعِلۡمٗا فَٱغۡفِرۡ لِلَّذِينَ تَابُواْ وَٱتَّبَعُواْ سَبِيلَكَ وَقِهِمۡ عَذَابَ ٱلۡجَحِيمِ ٧ رَبَّنَا وَأَدۡخِلۡهُمۡ جَنَّٰتِ عَدۡنٍ ٱلَّتِي وَعَدتَّهُمۡ وَمَن صَلَحَ مِنۡ ءَابَآئِهِمۡ وَأَزۡوَٰجِهِمۡ وَذُرِّيَّٰتِهِمۡۚ إِنَّكَ أَنتَ ٱلۡعَزِيزُ ٱلۡحَكِيمُ ٨﴾ [غافر: ٧-٨] یعنی: «فرشتگان که عرش خدا را حمل می‌کنند و فرشتگانی که در پیرامون عرش هستند طلب آمرزش می‌کنند برای کسانی‌که ایمان آورده‌اند [بدین بیان که] پروردگار تو هر چیزی را از حیث علم وسعت بخشیدی و هم‌چنین از حیث رحمت، خدایا بیامرز کسانی را که توبه کردند و پیروی راه [دین] تو را کردند و آنان‌را از عذاب دوزخ نجات بخش و نگاه‌دار، پروردگارا! آنان‌را به بهشت‌های بی‌زوال که به ایشان وعده فرموده‌ای درآور و نیز هر کس که راه اصلاح گرفت از پدران ایشان و ذریات ایشان، همانا که تو قدرتمند و حکمت مداری».

پس شفاعت و خیر خواهی و دعای فرشتگان غیر حمله عرش که برای عموم اهل زمین است موقوف به اجازه امر بعد الحضر نیست وقتی شامل کسانی از اهل زمین می‌شود که آن کس خود قابل و مستحق و لایق آن شفاعت و استغفار عمومی‌ کرده باشد. و چون این کیفیت با پیدایش وجود آمدن افراد و طی آن مقامات به تدریج و تناوب صورت می‌گیرد و علی الدوام در وقوعِ انجام است به همین جهت است که آن شفاعت هنگامی‌ نافع می‌شود که پروردگار جهان به یکی بعد از دیگری طی آن مقام می‌کنند اجازه انتفاع و استفاده می‌دهد لذا کلمۀ ﴿يَسۡتَغۡفِرُونَ﴾ به صورت مضارع آمده است که تدریج و توالی را می‌رساند.

حقیقت شفاعت همان است که در صفحات قبل به عرض رسید که همان استغفار و طلب آمرزشی است که فرشتگان و پیغمبران یا مؤمنین دربارۀ یکدیگر می‌کنند([[209]](#footnote-209)). و چون انجام شفاعت به اذن پروردگار است که خدا می‌فرماید: ﴿يَوۡمَئِذٖ لَّا تَنفَعُ ٱلشَّفَٰعَةُ إِلَّا مَنۡ أَذِنَ لَهُ ٱلرَّحۡمَٰنُ وَرَضِيَ لَهُۥ قَوۡلٗا ١٠٩﴾ [طه: ١٠٩]([[210]](#footnote-210)) پس شرط مهم آن این است که خدا قبلاً یعنی در دنیا به فرشته یا پیغمبر یا مؤمن اذن شفاعت (طلب آمرزش) داده باشد و گرنه شفاعت در روز قیامت نفع نخواهد داد لذا با صیغۀ ماضی می‌فرماید: ﴿إِلَّا مَنۡ أَذِنَ لَهُ﴾خدا چنین اذنی را به فرشتگان داده است چنانکه در سوره غافر می‌فرماید: ﴿وَيَسۡتَغۡفِرُونَ لِلَّذِينَ ءَامَنُواْ﴾ [غافر: ٧] و به پیغمبران خود نیز چنین اذن و اجازه‌ای داده است چنانکه در سورۀ محمد آیۀ 19 می‌فرماید: ﴿فَٱعۡلَمۡ أَنَّهُۥ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا ٱللَّهُ وَٱسۡتَغۡفِرۡ لِذَنۢبِكَ وَلِلۡمُؤۡمِنِينَ وَٱلۡمُؤۡمِنَٰتِۗ﴾ یعنی: «پس بدان که جز ذات احدیت خدا نیست و برای گناهان خود و برای مؤمنین و مؤمنات آمرزش بخواه». این همان اذن بلکه امری است که پروردگار برای شفاعت به پیغمبرش داده است.

و در سورۀ نور آیۀ 62 می‌فرماید: ﴿وَٱسۡتَغۡفِرۡ لَهُمُ ٱللَّهَۚ إِنَّ ٱللَّهَ غَفُورٞ رَّحِيمٞ﴾ یعنی: «برای ایشان [مؤمنین] از خدا آمرزش بخواه زیرا خداوند غفور و رحیم است». و در سورۀ آل عمران آیۀ 159 می‌فرماید: ﴿فَٱعۡفُ عَنۡهُمۡ وَٱسۡتَغۡفِرۡ لَهُمۡ﴾ یعنی: «از ایشان عفو کن و برای ایشان آمرزش بخواه». و در سوره ممتحنه آیۀ 12 می‌فرماید: ﴿فَبَايِعۡهُنَّ وَٱسۡتَغۡفِرۡ لَهُنَّ﴾ «با زنان مؤمنه بیعت کن و برای ایشان از خدا آمرزش بخواه». و حضرت ابراهیم÷ به خداوند عرض می‌کند: ﴿رَبَّنَا ٱغۡفِرۡ لِي وَلِوَٰلِدَيَّ وَلِلۡمُؤۡمِنِينَ يَوۡمَ يَقُومُ ٱلۡحِسَابُ ٤١﴾ [إبراهیم: ٤١]یعنی: «پروردگار ما، مرا و پدر و مادر مرا و مؤمنین را در روزی که حساب بر پا می‌شود بیامرز!».

و حضرت نوح ÷ برای خود و پدر و مادر و مؤمنینی که جزو خانواده‌ی او بوده و بر جمیع مؤمنین و مؤمنات دعا کرده به خدا عرض می‌کند: ﴿رَّبِّ ٱغۡفِرۡ لِي وَلِوَٰلِدَيَّ وَلِمَن دَخَلَ بَيۡتِيَ مُؤۡمِنٗا وَلِلۡمُؤۡمِنِينَ وَٱلۡمُؤۡمِنَٰتِۖ﴾([[211]](#footnote-211)) [نوح: ٢٨].

پس هم‌چنان‌که در صفحات قبل توضیح دادیم استغفار و طلب آمرزش که همان شفاعت است پس از اذن خدا جز درباۀ مؤمنینی که مرضی خدا باشند و بتوان گفته‌ای دربارۀ آنان پذیرفت سودی ندارد. چنان‌که همین استغفاری که فرشتگان و پیغمبران دربارۀ مؤمنین مأذونند بر فرض انجام دربارۀ کفار و منافقین و کسانی‌که با معصیت زیاد دربارۀ خود ظلم کرده‌اند هیچ سودی ندارد و دعای پیغمبران و شفاعت ایشان هیچ نفعی نمی‌بخشد چنانکه در آخر همین آیۀ شریفه 28 سورۀ نوح می‌فرماید: ﴿وَلَا تَزِدِ ٱلظَّٰلِمِينَ إِلَّا تَبَارَۢا ٢٨﴾([[212]](#footnote-212)) و بر رسول خدا می‌فرماید: ﴿سَوَآءٌ عَلَيۡهِمۡ أَسۡتَغۡفَرۡتَ لَهُمۡ أَمۡ لَمۡ تَسۡتَغۡفِرۡ لَهُمۡ لَن يَغۡفِرَ ٱللَّهُ لَهُمۡۚ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَهۡدِي ٱلۡقَوۡمَ ٱلۡفَٰسِقِينَ ٦﴾([[213]](#footnote-213)) [المنافقون: ٦] و نیز می‌فرماید: ﴿إِن تَسۡتَغۡفِرۡ لَهُمۡ سَبۡعِينَ مَرَّةٗ فَلَن يَغۡفِرَ ٱللَّهُ لَهُمۡ﴾ [التوبة: ٨٠] «اگر برای آن‌ها هفتاد مرتبه هم آمزرش خواهی هرگز خداوند برای آن‌ها آمرزش نمی‌کند». پس شفاعت جز دربارۀ مؤمنین که مرضی و پسندیده خدا باشند و خدا قبلاً بر رسول خود و فرشتگان و مؤمنین اذن داده باشد که دربارۀ آنان استغفار نمایند سودی ندارد و این شفاعت بی‌بام و دری که گشوده شده است جز غرور شیطانی نیست که: ﴿وَمَا يَعِدُهُمُ ٱلشَّيۡطَٰنُ إِلَّا غُرُورًا ١٢٠﴾([[214]](#footnote-214)) [النساء: ١٢٠].

پاره‌ای از معتقدین شفاعت از تنگی قافیه و نبودن دلیل روشنی در قرآن مجید در موضوع شفاعت متثبت شده‌اند، به پاره‌ای از توهمات از مفاهیم آیاتی مانند این آیۀ شریفۀ 48 سورۀ مدثر که می‌فرماید: ﴿فَمَا تَنفَعُهُمۡ شَفَٰعَةُ ٱلشَّٰفِعِينَ ٤٨﴾ «آن روز شفاعت شافعین [کافران] را سودی نمی‌دهد» یا آیۀ شریفۀ: ﴿فَمَا لَنَا مِن شَٰفِعِينَ ١٠٠ وَلَا صَدِيقٍ حَمِيمٖ ١٠١﴾ [الشعراء: 100-101]. یعنی: «برای ما از شفاعت‌کنندگان کسی نیست و دوست گرمی‌ نداریم». که از آن‌ها استدلال می‌کنند به این‌که پس شفاعتی در روز قیامت هست لکن برای کفار از آن نفعی نیست با اینکه جواب اینگونه پندارها را در صفحات گذشته دادیم که در آن روز صدیق و حمیمی‌ نیست نه برای غیر آن‌ها که هم‌چنین شفاعتی نه برای کفار نه برای غیر آن‌ها که: ﴿يَوۡمٞ لَّا بَيۡعٞ فِيهِ وَلَا خُلَّةٞ وَلَا شَفَٰعَةٞ﴾ [البقرة: ٢٥٤] یعنی «روزی که نه مهربانی و دوستی و نه شفاعتی هست». باید توجه داشت که کلمه شفاعت در آیۀ شریفۀ نکره در سیاق نفی است که شامل تعمیم جمیع انواع شفاعت است یعنی در روز قیامت هیچ‌گونه شفاعتی نیست. و در هیچ آیه‌ای از آیات قرآن اثبات شفاعت حتی به طور کنایه هم در روز قیامت برای هیچ‌کس نشده است. اما چون عاشقان کذایی می‌خواهند از مفهوم مخالف این آیات اثبات شفاعت نمایند. می‌گوییم: مگر آن‌جا که خدا در وصف قیامت می‌فرماید: ﴿يَوۡمَ لَا يَنفَعُ مَالٞ وَلَا بَنُونَ ٨٨﴾ [الشعراء: ٨٨] «روز قیامت روزی است که در آن روز هیچ مال و فرزندانی نفع نداشته و نمی‌دهند». مگر در آن روز مالی یا فرزندانی هست که نفع نمی‌دهند؟ مالی وجود ندارد که نفعی بدهد یا ندهد یا در آن‌جا که می‌فرماید: ﴿وَلَا يُؤۡخَذُ مِنۡهَا عَدۡلٞ﴾ [البقرة: ٤٨] یعنی «[در روز قیامت از هیچ ‌کس] فدیه و قربانی و عوض قبول نمی‌کنند». مگر در آن روز فدیه‌ای یا قربانی یا عوضی هست که قبول کنند یا نکنند؟ یا اینکه می‌فرماید: ﴿يَوَدُّ ٱلۡمُجۡرِمُ لَوۡ يَفۡتَدِي مِنۡ عَذَابِ يَوۡمِئِذِۢ بِبَنِيهِ ١١﴾ [المعارج:١١]. یعنی: «روز قیامت روزی است که گناه‌گار دوست می‌دارد که برای نجات از عذاب آن پسران خود را به فدیه بپردازد». مگر در آن‌روز برای کسی پسرانی هست که می‌توان به فدیه داد؟ و مگر از کسی فدیه می‌پذیرند که از مجرم نمی‌پذیرند؟ پس در حقیقت سالبۀ به انتفاء موضوع است. شفاعتی نیست که نفع بدهد یا ندهد چنانکه مالی نیست تا اینکه نفعی بدهد یا ندهد. فرزندی در اختیار کسی نیست که آن‌را فدیه کند تا این‌که فدیه قبول کنند یا نکنند. صدیق حمیمی ‌برای هیچ‌کس نیست. نه تنها برای کفار نیست. هم‌چنین شافع برای هیچ‌کس نیست تا برای کفار و گناه‌کار باشد یا نباشد. اما از آن‌جا که روح طمع در انسان قوی است از داغ کردن خر بوی کباب می‌شنود. و از شنیدن نام شفیع به طمع شفاعت آن هم آن چنان شفاعتی بی‌بام و در می‌افتند. خصوصا که شیطان هم کمک می‌کند، پس این‌گونه آیات در بیان شدت عذاب روز قیامت و بیچارگی انسان است نه اثبات شفاعت.

در قرآن مجید هیچ آیه‌ و اشاره‌ای در خصوص شفاعت در دنیا و آخرت برای انبیاء جز استغفار برای مؤمنین نیست.

مگر آن‌چه دربارۀ ابراهیم ÷ و شفاعت برای قوم لوط یا آن چه در بارۀ نوح و پسرش در سورۀ هود آمده است که می‌فرماید از آیۀ 36 به بعد: ﴿وَأُوحِيَ إِلَىٰ نُوحٍ أَنَّهُۥ لَن يُؤۡمِنَ مِن قَوۡمِكَ إِلَّا مَن قَدۡ ءَامَنَ فَلَا تَبۡتَئِسۡ بِمَا كَانُواْ يَفۡعَلُونَ ٣٦ وَٱصۡنَعِ ٱلۡفُلۡكَ بِأَعۡيُنِنَا وَوَحۡيِنَا وَلَا تُخَٰطِبۡنِي فِي ٱلَّذِينَ ظَلَمُوٓاْ إِنَّهُم مُّغۡرَقُونَ ٣٧﴾ [هود: ٣٦-٣٧] یعنی: «به نوح وحی شد که دیگر از قوم تو هیچ‌کس ایمان نخواهد آورد جز کسانی که قبلاً ایمان آورده‌اند. پس اندوهگین مباش بدان‌چه آنان می‌کنند [از تکذیب رسالت و اهانت و اذیت تو] و در تحت نظارت و مراقبت ما و دستور ما کشتی بساز و درباره کسانی که ظلم کرده‌اند مرا مورد مخاطبه [و تضرع و التماس شفاعت] مکن زیرا اینان غرق شده‌گان هستند». یعنی حجت خدا بر اینان تمام است و دیگر شفاعت و دعا و استغفار دربارۀ آنان مؤثر نخواهد بود. آن‌گاه داستان ساختن کشتی و مسخره و استهزاء قوم نوح÷ را بیان می‌کند در آیۀ 42 می‌فرماید: ﴿وَهِيَ تَجۡرِي بِهِمۡ فِي مَوۡجٖ كَٱلۡجِبَالِ وَنَادَىٰ نُوحٌ ٱبۡنَهُۥ وَكَانَ فِي مَعۡزِلٖ يَٰبُنَيَّ ٱرۡكَب مَّعَنَا وَلَا تَكُن مَّعَ ٱلۡكَٰفِرِينَ ٤٢ قَالَ سَ‍َٔاوِيٓ إِلَىٰ جَبَلٖ يَعۡصِمُنِي مِنَ ٱلۡمَآءِۚ قَالَ لَا عَاصِمَ ٱلۡيَوۡمَ مِنۡ أَمۡرِ ٱللَّهِ إِلَّا مَن رَّحِمَۚ وَحَالَ بَيۡنَهُمَا ٱلۡمَوۡجُ فَكَانَ مِنَ ٱلۡمُغۡرَقِينَ ٤٣ وَقِيلَ يَٰٓأَرۡضُ ٱبۡلَعِي مَآءَكِ وَيَٰسَمَآءُ أَقۡلِعِي وَغِيضَ ٱلۡمَآءُ وَقُضِيَ ٱلۡأَمۡرُ وَٱسۡتَوَتۡ عَلَى ٱلۡجُودِيِّۖ وَقِيلَ بُعۡدٗا لِّلۡقَوۡمِ ٱلظَّٰلِمِينَ ٤٤﴾ [هود: ٤٢، ٤٤] یعنی: «و آن کشتی با جمیعتی که در آن بود در امواجی که مانند کوه‌ها بود در جریان است در این‌حال نوح پسر خود را صدا زد در حالی‌که او در کناره‌ای بود که: ای پسرک من بیا با ما سوار کشتی شو و با کفار مباش گفت: به زودی جای در کوهی می‌گیرم که مرا از آب نگهداری کند. نوح گفت: امروز نگهدارنده‌ای از امر الهی نیست مگر آن‌که را که خدا رحم کند و موج بین ایشان [کشتی نشستگان و آنان‌که بیرون بودند] حائل شد و آن پسر از غرق شدگان گردید. و به زمین گفته شد: که آب‌های خود را ببلع و بر آسمان گفته شد: که باران را قطع کن و آب در زمین فرو رفت و کشتی در کوه جودی قرار گرفت و گفته شد [از مصدر جلال]: دوری و هلاکت سزای گروه ستمگاران است». در آیۀ 45 می‌فرماید: ﴿وَنَادَىٰ نُوحٞ رَّبَّهُۥ فَقَالَ رَبِّ إِنَّ ٱبۡنِي مِنۡ أَهۡلِي وَإِنَّ وَعۡدَكَ ٱلۡحَقُّ وَأَنتَ أَحۡكَمُ ٱلۡحَٰكِمِينَ ٤٥ قَالَ يَٰنُوحُ إِنَّهُۥ لَيۡسَ مِنۡ أَهۡلِكَۖ إِنَّهُۥ عَمَلٌ غَيۡرُ صَٰلِحٖۖ فَلَا تَسۡ‍َٔلۡنِ مَا لَيۡسَ لَكَ بِهِۦ عِلۡمٌۖ إِنِّيٓ أَعِظُكَ أَن تَكُونَ مِنَ ٱلۡجَٰهِلِينَ ٤٦ قَالَ رَبِّ إِنِّيٓ أَعُوذُ بِكَ أَنۡ أَسۡ‍َٔلَكَ مَا لَيۡسَ لِي بِهِۦ عِلۡمٞۖ وَإِلَّا تَغۡفِرۡ لِي وَتَرۡحَمۡنِيٓ أَكُن مِّنَ ٱلۡخَٰسِرِينَ ٤٧﴾ [هود: ٤٥، ٤٧] یعنی: «نوح پروردگار خود را ندا داده عرض کرد: پروردگارا! همانا پسر من از خانوادۀ من است [که مستحق نجات است] و همانا وعدۀ تو [در نجات خانوادۀ من] حق است و تو بهترین حکم کنندگانی. [خدا] گفت: ای نوح او از اهل تو نیست او بد کردار است پس در چیزی که تو را بدان علمی‌ نیست از من درخواست مکن من تو را موعظه می‌کنیم تا جاهل نباشی. [نوح ÷] گفت: پروردگارا، من به تو پناه می‌برم از اینکه از تو درخواست کنم چیزی را که بدان مرا علمی‌ نیست و اگر تو مرا نیامرزی و رحم نکنی همانا من از زیان‌کارانم»!

این حقیقت قرآنی به خوبی می‌رساند که: در دربار عزت و جلال الهی هیچ قربت و قرابتی جز ایمان و تقوی نیست و اصل و نسب و پیغمبر زادگی هرگاه تقوای نباشد کمترین ارزشی را ندارد، ثانیا: شفاعت هیچ پیغمبری دربارۀ مجرمی‌ یا کافری کمترین فایده را نخواهد داشت چنانکه دربارۀ شفاعت ابراهیم÷ برای قوم‌ لوط در سورۀ هود آیۀ 75 می‌فرماید: ﴿فَلَمَّا ذَهَبَ عَنۡ إِبۡرَٰهِيمَ ٱلرَّوۡعُ وَجَآءَتۡهُ ٱلۡبُشۡرَىٰ يُجَٰدِلُنَا فِي قَوۡمِ لُوطٍ ٧٤ إِنَّ إِبۡرَٰهِيمَ لَحَلِيمٌ أَوَّٰهٞ مُّنِيبٞ ٧٥ يَٰٓإِبۡرَٰهِيمُ أَعۡرِضۡ عَنۡ هَٰذَآۖ إِنَّهُۥ قَدۡ جَآءَ أَمۡرُ رَبِّكَۖ وَإِنَّهُمۡ ءَاتِيهِمۡ عَذَابٌ غَيۡرُ مَرۡدُودٖ ٧٦﴾ [هود: ٧٤- ٧٦] یعنی: «هنگامی که ترس و دلهره از ابراهیم برطرف شد و آن مژده به او رسید، با ما درباره قوم لوط [به قصد دفع عذاب از آنان] به گفتگو پرداخت، به راستی که ابراهیم بسیار بردبار و دلسوز و روی آورنده [به سوی خدا] بود. ای ابراهیم! از این [گفتگو] درگذر؛ زیرا فرمان پروردگارت [بر عذاب قوم لوط] فرا رسیده و یقیناً آنان را عذابی بدون بازگشت خواهد آمد».

شفاعت ابراهیم ÷ دربارۀ آنان پذیرفته نشد بلکه اصلاً در هیچ پیغمبری شفاعت به این معنی وجود ندارد. و اگر استغفار و دعا را شفاعت بدانیم جز دربارۀ افراد شایسته اثری نخواهد بخشید.

ثالثا: استغفار که همان شفاعت است باید دربارۀ اشخاصی باشد که علم به ایمان و عمل صالح او فی الجمله داشته باشد و گرنه دعا و شفاعت دربارۀ کسانی که علم به نیکی ایشان نداریم یا به بدی آنان تا حدی واقفیم عملی خطاست و مورد ملامت پروردگار عالم است و چنانکه می‌دانیم شفیعانی که مغرورین می‌پندارند هیچ‌کدام با احوال امت خود علم ندارند تا روز قیامت از آنان شفاعت کنند چنان‌که در سورۀ مائده آیۀ 109 می‌فرماید: ﴿يَوۡمَ يَجۡمَعُ ٱللَّهُ ٱلرُّسُلَ فَيَقُولُ مَاذَآ أُجِبۡتُمۡۖ قَالُواْ لَا عِلۡمَ لَنَآۖ إِنَّكَ أَنتَ عَلَّٰمُ ٱلۡغُيُوبِ ١٠٩﴾ یعنی: «در روز قیامت که خدا پیغمبران را جمع می‌کند می‌فرماید: شما پیغمبران به چه نحو و به چه کیفیت اجابت شدید [و امت از شما تبعیت کردند]؟ می‌گویند: ما هیچ علمی ‌بدان نداریم همانا تنها تو دانای غیب‌ها هستی». و در دنیا نیز به اعمال امت خود اطلاعی نداشته چنان‌که در سورۀ شعرا در داستان نوح÷ می‌فرماید: ﴿قَالُوٓاْ أَنُؤۡمِنُ لَكَ وَٱتَّبَعَكَ ٱلۡأَرۡذَلُونَ ١١١ قَالَ وَمَا عِلۡمِي بِمَا كَانُواْ يَعۡمَلُونَ ١١٢ إِنۡ حِسَابُهُمۡ إِلَّا عَلَىٰ رَبِّيۖ لَوۡ تَشۡعُرُونَ ١١٣﴾([[215]](#footnote-215)) [الشعراء: ١١١، ١١٣].

و در سورۀ انعام آیۀ 50 نیز نوح ÷ می‌گوید: ﴿قُل لَّآ أَقُولُ لَكُمۡ عِندِي خَزَآئِنُ ٱللَّهِ وَلَآ أَعۡلَمُ ٱلۡغَيۡبَ﴾([[216]](#footnote-216)).

پس او از اعمال امت خود نفی علم می‌کند. و خدای متعال در سورۀ توبه آیۀ 101 به پیغمبر اسلام می‌فرماید: ﴿وَمِنۡ أَهۡلِ ٱلۡمَدِينَةِ مَرَدُواْ عَلَى ٱلنِّفَاقِ لَا تَعۡلَمُهُمۡۖ نَحۡنُ نَعۡلَمُهُمۡ﴾([[217]](#footnote-217)).

پس پیغمبر به منافقین مدینه علم ندارد و صالح و طالح را نمی‌شناسد و خدا نیز به او می‌فرماید: ﴿وَلَا تَقۡفُ مَا لَيۡسَ لَكَ بِهِۦ عِلۡمٌ﴾([[218]](#footnote-218)) [الإسراء: ٣٦].

با این کیفیت چگونه ممکن است کسانی را که نمی‌شناسد از ایشان شفاعت کند؟ با صرف نظر از این‌که اصلاً شفاعتی نیست و اگر هست دربارۀ پیغمبر و امامی‌ از هیچ آیه از آیات الهی صراحت حتی کنایه‌ای نیست و اگر شفاعت همان استغفار است آن هم دربارۀ مؤمنین است نه فاسقین چنان‌که شرح آن گذاشت!.

خلاصۀ بحث شفاعت

1. مسئله شفاعت که در امت اسلام عموماً و در مذهب شیعه خصوصاً به شرحی که رایج است هیچ مایه‌ای از عقل و پایه‌ای از شرع ندارد و یقیناً بدین‌صورت از امم و ملل منسوخه و باطلۀ ادیان قبل از اسلام داخل شده است و یا دشمنان اسلام جعل کرده‌اند - چنان‌که شرح آن گذشت-. و کتب ملل و نحل و تحقیق در مذهب و کیش‌های خاموش و فراموش ضامن بیان حقیقت این مطلب است.
2. شفاعت بدین‌صورت و کیفیت از طرز شفاعت مقربان سلاطین جبار که امر و ارادۀ مستبدانه‌شان دائر مدار خود خواهی و اجرای خشم و شهوت ظالمانه و جاهلانه آنان بود کپی شده است و هرگز با ارادۀ حکیمانه و مشیت عالمانه پروردگار جهان و آفریندۀ عالم امکان و سنت عادلانه آن موافق نیست و چنین تصور و نسبتی به خالق و صانع حکیم منت‌های جهل و خدانشناسی است به توضیح و تفصیلی که قبلاً آورده‌ایم.
3. اکثر آیات شفاعتی که در قرآن کریم است رد و دفع عقاید جاهلانه‌ای است که قبل از اسلام در بین مردم مخصوصاً بت‌پرستان جاهلیت شایع بود زیرا مشرکین و مجوس و تابعیون فلاسفۀ یونان و هند قایل به ارباب انواعی بودند که در دستگاه خلقت دارای قدرت و مشیتی هستند و خدایان باد و باران و جنگ و صلح و قطحی و فراوانی و مرض و صحت و امشاسپندان هر یک را در پست مخصوص خود دارای حکومت و استقلالی و عزت و احترامی‌ می‌دانستند که از طرف خدای بزرگ به جهت تقرب و احترامی‌ که دارند می‌توانند از خدا بخواهند که نفعی برای عبد خود جلب و یا ضرری را دفع کند لذا این فرق ضاله از معبودان خود می‌خواستند که نفعی را به شفاعت برای ایشان و ضرری دفع نمایند و خصوصاً مشرکین محیط نزول قرآن که اصلاً به آخرت ایمان نداشتند هرگز شفاعت اخروی را از شافعان نمی‌خواستند بلکه منظورشان منافع دنیا بود. دقت در آیات شریفه قرآن این معنی را به طور روشن بر طالبان واضح می‌کند چنان‌که به پاره‌ای از آن اشاره شد.
4. آیات شفاعتی که در آن اشاره به نافع بودن آن در روز قیامت است شفاعتی است که فرشتگان آسمان و پیغمبر و مؤمنان به وسیلۀ استغفار دربارۀ مستحقین آن انجام می‌دهند و این گونه شفاعت چنانکه قبلاً شرح داده‌ایم دارای اصول و شرایطی است که:

اولا: شخص مشفوع له لیاقت و استحقاق شفاعت و استغفار ملائکه و پیغمبر و مؤمنان را داشته باشد، یعنی مؤمن و مرضی و پسندیده خدا باشد.

ثانیاً: خدای متعال اذن و اجازه برای استغفار و شفاعت او بدهد چون: ﴿ٱسۡتَغۡفِرۡلَهُمۡ﴾ [التوبة:٨٠] و یا ﴿وَيَسۡتَغۡفِرُونَ لِلَّذِينَ ءَامَنُواْ﴾([[219]](#footnote-219)) [غافر: ٧]

**ثالثاً**: این شفاعت و استغفار در همین عالم صورت گیرد وگرنه در قیامت شفاعتی نیست ﴿يَوۡمٞ لَّا بَيۡعٞ فِيهِ وَلَا خُلَّةٞ وَلَا شَفَٰعَةٞ﴾([[220]](#footnote-220)) [البقرة: ٢٥٤] و شفاعت و استغفار فرشتگان و پیغمبر و مؤمنین در دنیاست که در روز قیامت به حال آن کسی که دربارۀ او استغفار شده است نفع می‌بخشد و آیۀ شریفۀ: ﴿يَوۡمَئِذٖ لَّا تَنفَعُ ٱلشَّفَٰعَةُ إِلَّا مَنۡ أَذِنَ لَهُ ٱلرَّحۡمَٰنُ وَرَضِيَ لَهُۥ قَوۡلٗا ١٠٩﴾([[221]](#footnote-221)) [طه: ١٠٩] متضمن این حقیقت است و در آیات شریفه اصلاً اشاره‌ای به وقوع شفاعت در قیامت نیست بلکه سخن از نافع بودن و نبودن آن است.

1. احادیثی که در کتب اخبار در باب شفاعت آمده است جمیعا از درجه اعتبار و صحت خالی است چنانکه شرح آن گذشت.
2. انگیزۀ وسعت و گسترش موضوع شفاعت بدین کیفیت که رایج است به طور حتم از ناحیه غالیان و دشمنان اسلام است تا بدین وسیله مسلمانان را از توجه به قرآن و اِنذارات آن غافل کرده و در فسق و فجور و اجرای شهوات مُنهمِک نموده از فعالیت و فداکاری و اجتناب و احتیاط از معاصی باز دارند و هم‌چنین از جهاد و جانبازی باز داشته از یک‌طرف آنان را از ترویج دین مبین متوقف کرده و از طرف دیگر به تنبلی و تباهی و غرور و به فساد و اضمحلال تشویق نمایند چنانکه این مقصود برای ایشان حاصل است!.
3. مبلغین سوء از طرف دشمنان اسلام دانسته یا ندانسته از شفاعت چنینی تبلیغ و تائید کرده و روح طمع و طبیعت حیوانی از آن استقبال و بهره‌وری می‌کند و گرنه اندک تعقل و تفکر و تدبر در آیات قرآنی مراتب معروضه را تصدیق می‌کند.

شفاعتی که در قرآن است

شفاعتی که قرآن کریم ضامن بیان آن است نه تنها چون شفاعت مشهور و جا افتاده غرور انگیز نیست بلکه خود بهترین وسیلۀ تربیت و تعالی است و موجب و مشوق حسن اعمال و صالح افعال است بدین شرح:

در کتاب مجید آسمانی دین توحید همۀ حول و قوت و ارادۀ و مشیت علی الخصوص در روز قیامت خاص خدای رب العالمین مالک یوم الدین است و هیچ‌یک از آفریدگان از ملائکۀ مقربین و انبیای مرسلین و اولیای صالحین را در آن روز آن نیرو و توان نیست که کلمه‌ای به زبان آورند: ﴿يَوۡمَ يَقُومُ ٱلرُّوحُ وَٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ صَفّٗاۖ لَّا يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا مَنۡ أَذِنَ لَهُ ٱلرَّحۡمَٰنُ وَقَالَ صَوَابٗا ٣٨﴾ [النبأ: ٣٨]. «روزی است که روح و فرشتگان به حالت صف برخیزند و سخن نگویند مگر آنکه خدای رحمن به او قبلاً اجازه داده و او سخن به صواب گفته باشد»! ﴿ٱلۡيَوۡمَ نَخۡتِمُ عَلَىٰٓ أَفۡوَٰهِهِمۡ وَتُكَلِّمُنَآ أَيۡدِيهِمۡ وَتَشۡهَدُ أَرۡجُلُهُم بِمَا كَانُواْ يَكۡسِبُونَ ٦٥﴾ [یس: ٦٥]. «روزی که بر دهان‌هایشان مهر زنیم و دست‌هایشان با ما سخن گویند و پاهایشان بدان‌چه که کرده‌اند گواهی دهند».

در منطق قرآن به هیچ‌یک از بندگان خدا از پیغمبران و پیشوایان و صالحان وعدۀ شفاعت داده نشده است سهل است، بلکه شفاعت پاره‌ای از انبیا حتی برای نزدیکان و اقربای ایشان رد شده است چون شفاعت نوح ÷ برای پسرش و شفاعت ابراهیم÷ برای پدرش و نیز شفاعت آن‌حضرت ÷ برای قوم لوط و شفاعت رسول اکرمص برای پاره‌ای از اقوام و یارانش.

شفاعتی که قرآن بدان صراحت دارد عبارت است از اموری که به پاره‌ای از فرشتگان و قوای مدبرۀ عالم به اذن پروردگار داده شده است که نظام طبیعت را تدبیر و کارگاه خلقت را به دستور رب قدیر تقدیر می‌کنند و همین قوای خیره هستند که پاره‌ای از آنان چون حملۀ عرش برای مؤمنین خیر خواهی کرده و برای ایشان استغفار می‌کنند و فرشتگان دیگر که برای عموم اهل زمین به وسیلۀ استغفار و شفاعت می‌کنند هر چند آنان در این عالم روی طبیعت ملکوتی خود خیر و خوبی و شفاعت و آمرزش برای همۀ اهل زمین به خصوص برای مؤمنین می‌خواهند و حتی انبیاء و اولیاء هم شامل است. اما آن استغفار و شفاعت فقط خاص مستحقان و صاحبان لیاقت از بندگان خدا می‌شود: ﴿وَكَم مِّن مَّلَكٖ فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ لَا تُغۡنِي شَفَٰعَتُهُمۡ شَيۡ‍ًٔا إِلَّا مِنۢ بَعۡدِ أَن يَأۡذَنَ ٱللَّهُ لِمَن يَشَآءُ وَيَرۡضَىٰٓ ٢٦﴾ [النجم: ٢٦] یعنی: «و ای چه بسیار از جنس فرشته که در آسمان‌ها [برای اهل زمین] شفاعت می‌کند، لکن شفاعت آن فرشتگان چیزی را کفایت نکند فایدۀ نداشته باشد مگر پس از آن‌که خدا اجازه دهد برای کسانی‌که بخواهد و بپسندد».

شفاعتی که قرآن برای آدمیان قائل است همان استغفاری است که فرشتگان و پیغمبر برای مؤمنین امت خود، مؤمنین برای یکدیگر می‌کنند آن چنان‌که شرح آن گذشت به دستور خدای رحمن و باذن پروردگار عالمیان است. چُون: ﴿وَٱسۡتَغۡفِرۡ لِذَنۢبِكَ وَلِلۡمُؤۡمِنِينَ وَٱلۡمُؤۡمِنَٰتِ﴾([[222]](#footnote-222)) [محمد: ١٩].

﴿وَٱسۡتَغۡفِرۡ لَهُنَّ ٱللَّهَۚ﴾([[223]](#footnote-223)) [الممتحنة: ١٢].

﴿رَبَّنَا ٱغۡفِرۡ لَنَا وَلِإِخۡوَٰنِنَا ٱلَّذِينَ سَبَقُونَا بِٱلۡإِيمَٰنِ﴾([[224]](#footnote-224)) [الحشر: ١٠].

و این‌گونه شفاعت و استغفار که به دستور پروردگار است فقط در دنیا که محل عمل است انجام می‌شود و نتیجه‌اش در قیامت عائد مستحق آن می‌گردد. نتیجه این‌گونه شفاعت آن است که مؤمنین به قرآن در زمان حیات و زندگی در دنیا سعی می‌کنند تا با اعمال حسنه و اخلاق فاضله خود را مستحق استغفار پیغمبر و مؤمنین کنند تا مرضی و پسندیده خداوند جهان و مشمول استغفار ملائکه و پیغمبر و مؤمنان گردند، نه این‌که به غرور شفاعت کذایی در وادی فسق و فجور و اجرای شهوات و ارتکاب محرمات خود را مستحق عذاب ابدی الهی گردانند و آن همه نکبت و ذلت در دنیا و آخرت نصیب خود و ملت نمایند چنانکه مشهود است!.

نتیجۀ این‌گونه شفاعت آن است که در عالم وجود و جهان بود و نبود جز به یک معبود که پروردگاری و آمرزگاری خاص اوست روی نیاورند و انداد و شرکای خیالی هم‌چون بت‌پرستان برای خود و خدا نتراشند و موحد حقیقی باشند.

نتیجه این‌گونه شفاعت آن است که هر فردی سعی کند که اوامر شرع را چنان‌که باید رعایت کند و با مردم آن‌چنان رفتار نماید که پیغمبر و مؤمنین از صمیم قلب برای او طلب آمرزش کرده، در معاشرت و معاملت از او راضی بوده، در حیات و ممات او را به خیر و خوبی یاد نمایند. باشد که مشمول شفاعت و استغفار ایشان شود و نتیجه همین شفاعت است که در آخرت موجب نجات و تخفیف عذاب و رفع درجات او می‌شود و باز همین شفاعت است که شامل حال مجرمین و کفار نمی‌شود. و در روز قیامت آن همه استغفار فرشتگان و شاید آدمیان نافع نیفتد: ﴿فَمَا تَنفَعُهُمۡ شَفَٰعَةُ ٱلشَّٰفِعِينَ ٤٨﴾([[225]](#footnote-225)) [المدثر: ٤٨].

آری، این‌گونه شفاعت است که موجب ترقی نفس و علو روح مؤمن شده او را لایق هم‌نشینی مؤمنان و صالحان می‌کند و با منطق قرآن و عقل و وجدان سازگار است و به غیر آن جز القائات شیطان و فریب دشمنان نیست.

﴿ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ ٱلَّذِي هَدَىٰنَا لِهَٰذَا وَمَا كُنَّا لِنَهۡتَدِيَ لَوۡلَآ أَنۡ هَدَىٰنَا ٱللَّهُ﴾ والسلام علینا وعلى عباد الله الصالحین ورحمة الله وبرکاته.

[خاتمه]

خوانندگان آثار ما این کیفیت را درک کرده‌اند که مطالبی که در تألیفات ما می‌آید غالبا برخلاف مشهور چون مسئلۀ زکات و خمس و حکومت و شفاعت و زیارت و ولایت و امثال آن و همین مسائل است که چون مخالفین آن از عهدۀ مقابله و دفاع از عادات و اعتیادات خود که بر خلاف حق است و اینان آن‌ها را اعتقادات خود قرار داده‌اند بر نمی‌آیند لذا در مخالفت تا سرحد سب و تهمت و ضرب و قتل ما بر می‌آیند. ما برای روشن شدن حقیقت بر خوانندگان خود که بر این مطالب اطلاع و تسلط کامل ندارند می‌گویم: کسانی‌که دچار چنین شبهاتی می‌شوند و شهرت را به جای حقیقت می‌پذیرند باید پاسخ آن را از فرمایش حضرت مولی الموحدین امیرالمؤمنین علی ÷ در یابند که در جواب کسی‌که به آن حضرت در خصوص جنگ و قتال با طلحه و زبیر اشکال کرد که چگونه با این دو شخصیت که از حیث شهرت و فضیلت در آن زمانشان حضرت ادعای برابری و شاید حتی ادعای برتری داشته‌اند به جدال پرداخت؟ فرمود: حق به رجال شناخته نمی‌شود بلکه رجال را باید به وسیلۀ حق شناخت، حق را بشناس تا اهل حق را بشناسی «اعرف الـحق تعرف أهله». اگر حق را با میزانی که در اختیار دارید (عقل و قرآن) بشناسید آن‌گاه اهل حق را خواهید شناخت. در آن صورت عادت و شهرت بر شما حکومت نخواهد کرد.

مثلا در همین مسألۀ شفاعت شما می‌بینید چنین برداشتی که از آن معمول و مشهور است بر خلاف نظام جهان و حکمت آفرینندۀ حکیم و مهربان است و در آیات شریفه قرآن حتی اشاره‌اى به وقوع شفاعت در قیامت نیامده است. بلکه کلمۀ ﴿وَلَا شَفَٰعَةٞ﴾ آمده در صورت نکره و در سیاق نفی است که تعمیم در عدم انواع شفاعت است و تنها مسئله‌ای که قرآن به این موضوع عنایت دارد عدم نفع شفاعت در قیامت برای کسانی است که از طرف خدا بدان قبلا اذن داده نشده است و مشفوع له مرضی و پسندیده خدا نیست. و این حقیقت است که از صفحه 377 به بعد حاوی شرح وتوضیح آن است.

با مطالعه و دقت در این مسئله و خالی داشتن ذهن از مشهورات و خرافات رایجه و سلطۀ حکومت عقل و وجدان در روشنایی هدایت قرآن حقیقت مطلب چون آفتاب در نصف النهار بر خواننده و جوینده حق آشکار خواهد شد! هم‌چنین سایر مطالبی که فوق به آن‌ها اشاره شد که ما به توفیق و هدایت الهی به تشریح و توضیح آن پرداختیم.

﴿وَمَا تَوۡفِيقِيٓ إِلَّا بِٱللَّهِۚ عَلَيۡهِ تَوَكَّلۡتُ وَإِلَيۡهِ أُنِيبُ﴾.

\*\*\*

سلسله‌ی راه نجات از شر غُلات

4



بحث زيارت قبور بين حقيقت و خرافات

مقدمه

در کتاب «راه نجات از شر غلاة» پنج بحث به میان آورده‌ایم که یک بحث آن موضوع زیارت است زیرا غالیانِ این زمان در ادعای خود به ولایت تکوینی و تصرف چهارده معصوم([[226]](#footnote-226)) به ملکوت زمین و آسمان به پاره‌ای از فقرات زیارتنامه‌ها تمسک جسته‌اند؛ چون فقرۀ: «السلام عليكم يا عين الله الناظرة ويده الباسطة» «سلام بر شما ای چشم بینای خداوند و ای دستش که آن‌را می‌گشاید». و امثال آن، از این رو ناگزیریم که در اصل مسأله‌ی «زیارت» و مشروعیت آن به طریق علمی به تحقیق بپردازیم:

مسلم است که «زیارت» بدین کیفیت در دین مقدس اسلام حقیقتی ندارد و قطعاً از احکام **«**ما أُنزِلَ به الكتابُ وأُرسِلَ به الرسولُ**»** نیست و هیچ پیغمبری در شریعت خود حکمی برای زیارت نیاورده و در هیچ دینی از ادیان حقۀ إلهی، عبادتی به عنوان زیارت قبور تشریع نشده است. شاهد این مطلب کتب موجوده‌ی آسمانی و عدم وجود قبور انبیای بی‌شمار إلهی و نوادگان آنان است. و کتاب مجید و فرقان حمید نیز نه تنها در هیچ آیـه‌اى اشاره بدین عمل ندارد بلکه به صراحت و اگر نه، به کنایت از این عمل مذمت نیز شده است. چنانکه می‌فرماید: ﴿أَلۡهَىٰكُمُ ٱلتَّكَاثُرُ ١ حَتَّىٰ زُرۡتُمُ ٱلۡمَقَابِرَ ٢ كَلَّا سَوۡفَ تَعۡلَمُونَ ٣ ثُمَّ كَلَّا سَوۡفَ تَعۡلَمُونَ ٤﴾ [التکاثر: ١، ٤] یعنی: «شما را تفاخر و فزونی‌جویی تا آن حد مشغول و واله کرده است که قبرستان‌ها را زیارت کنید، نه چنین است که به زودی خواهید دانست. آری به زودی خواهید دانست»([[227]](#footnote-227)).

اگر روزی هم زیارت مرقد اولیاء برای رضای خدا بوده، باری امروز اکثراً برای اعمالی است که مورد نهی شرع که سبب ملامت و مذمت خدای اکبر و موجب حسرت و ندامت در روز محشر است زیرا چنان‌که گفتم در کتاب خدا، زیارت از ابتدای بعثت حضرت ختمی مرتبت ص مورد نفرت و کراهت شریعت بوده است. چنانچه فقره متواتره: «قَدْ كُنْتُ نَهَيْتُكُمْ عَنْ زِيَارَةِ الْقُبُورِ»([[228]](#footnote-228)) بر این مدعی دلیلی روشن و برهانی متقن است. و اگر جمله‌ی بعد از آن مورد استناد مدعی قرار گیرد که مقام رسالت پس از نهی امر بعد الحظر فرموده است که: «أَلاَ فَزُورُوهَا فَإِنَّهَا تُذَكِّرُکُمْ الْآخِرَةَ (الـموت)»([[229]](#footnote-229))**.** «اکنون قبرستان‌ها را زیارت کنید که آن آخرت (مرگ) را به یاد شما می‌آورد».

در جواب می‌گوییم:

بدیهی است این‌گونه زیارت قبور که انسان را به یاد مرگ و آخرت می‌افکند در این زیارتگاه‌های پرجلال و جبروت و آراسته به انواع زینت‌های دنیا از ضرایح سیمین و گنبدها و نیز گلدسته‌های زرین و ایوان‌های طلا و آئینه‌کاری و فرش‌های گران‌بها و لوسترها و شمعدان‌های زیبا، نه تنها خاصیت تذکر آخرت و یاد مرگ را ندارد، بلکه تماشای آن‌ها خود محرکی قوی برای جمع‌آوری زینت‌ها و توجه شدید به دنیاست. به علاوه دستور شارع در این مسأله منحصر به زیارت قبرستان‌های مؤمنین نیست بلکه زیارت قبور مؤمنین و کفار در آن مساوی است زیرا هر دوی این‌ها انسان را به یاد مرگ و آخرت می‌افکند به شرط آن که از حد قبرستان تجاوز نکند و به سرحد عالی‌ترین بنای باشکوه و عظمت نرسد، چنان‌که رسیده است. و اگر معتقدین، مفهوم مخالف آیه‌ی شریفه‌ی ﴿وَلَا تُصَلِّ عَلَىٰٓ أَحَدٖ مِّنۡهُم مَّاتَ أَبَدٗا وَلَا تَقُمۡ عَلَىٰ قَبۡرِهِۦٓۖ﴾ [التوبة: ٨٤] «ابداً بر یکی از ایشان (منافقین) که مرده است نماز مگذار و بر قبرش نایست» را که رسول خدا ص را از نماز بر منافق و قیام بر قبر او نهی می‌فرماید، دلیل بر مدعای خود گیرند که بنابراین می‌توان بر قبر مؤمن قیام کرد! اگر طالب حق باشند و تشبث غریقانه نکنند، می‌دانند که مراد از قیام بر قبر در این آیه‌ی شریفه، عملی است که پس از انجام نماز میت صورت می‌گیرد و به هر کیفیتی که باشد اصلاً ناظر به زیارت نیست زیرا بلافاصله بعد از نماز میت قیام به قبر که همان پرداختن به دفن است می‌باشد، چنان‌که گویی: قام علی الأمر = به کار اقدام کرد.

صرف نظر از نبودن چنین عملی در هیچ دینی و آیینی از شرایع حق الهی([[230]](#footnote-230)) و عدم وجود چنین حکمی در کتاب و سنت اسلامی، تاریخ مسلمین صدر اول و سیره‌ی نبوی نیز از وجود چنین عملی خالی و بی‌خبر است تا جایی که پس از گذشت بیش از سی یا چهل سال از رحلت رسول بزرگوار همین که عایشه زوجه‌ی رسول خداص در زمان حکومت معاویه به زیارت قبر برادرش «عبد الرحمن بن ابی بکر» رفت مورد ملامت و نهی صحابه‌ى پیغمبر و مسلمانان قرار گرفت که چرا مرتکب عملی شده است که رسول خداص از آن نهی فرموده است([[231]](#footnote-231)).

پس این عمل، در صدر اول هرگز رخ نداده است و شعبی (ابوعمرو عامر بن شراحیل الکوفی متوفای 104 هجری) که خود از دانشمندان بزرگ اسلامی است و بیش از صد و پنجاه تن از صحابه‌ى رسول خدا ص را دیده، و از آنان حدیث اخذ کرده، بقول «ابن بطال» همواره می‌گفت: «لولا أن رسول اللهص نهى عن زيارة القبور لزرت قبر النبيص». «اگر نه این بود که رسول خداص از زیارت قبور نهی فرموده است من قبر پیغمبرص را زیارت می‌کردم»([[232]](#footnote-232)).

روایات دیگر نیز متضمن این حقیقت است نه تنها زیارت قبور عبادت نیست بلکه مورد نهی شریعت است، چنان‌که عبد الرزاق الصنعانی شیعی در کتاب گران‌قدر خود «المصنف» چنین آورده است: «عبد الرزاق عن معمر عن قتادة أن رسول الله ص قال: من زار القبور فليس منا». «کسی که قبرها را زیارت کند از ما [= مسلمانان] نیست»([[233]](#footnote-233)).

یعنی تا گذشت صد سال از هجرت، زیارت فردی بدین کیفیت، وجود نداشت. ما نمی‌دانیم این بدعت در چه زمانی در میان مسلمین شایع و در شیعه رایج گشته است؟ و این‌که گفته‌اند اولین کسی که اباعبد الله الحسین ÷ را در کربلا زیارت کرده است «جابر بن عبدالله انصاری» صحابی بزرگوار رسول خدا ص بوده است، با وجود کثرت راویان کذاب و غالیانِ بی‌حد و حساب نمی‌توانیم چنین روایاتی را قبول کنیم و مستند سخن قرار دهیم و به فرض صحت این خبر به هیچ وجه معلوم نیست که آن جناب آن قبر شریف را به عنوان یک عمل عبادی زیارت کرده باشد زیرا در آن زمان، مرقد آن امام همام ÷ فاقد بنا و ضریح و... بوده و اعمالی که امروزه زائرین در حرم و بارگاه آن حضرت انجام می‌دهند از قبیل طواف و عرض حاجات و استشفاع و...، آن بزرگوار انجام نداده است، بلکه حداکثر می‌توان گفت جابر بر مرقد سیدالشهداء÷ برای آن حضرت به درگاه پروردگار حی قیوم دعا کرده است. به هر صورت این واقعه را نمی‌توان دلیلی محکم و مدرکی معتبر برای شدّ رحال به زیارت قبور محسوب کرد.

اینک، برای تأیید این معنی و اثبات این مدعا که «زیارت قبور» در نظر شرع اسلام، امری ممدوح و مورد توجه نبوده و از حقایق شرعی نیست، بلکه به دلالت روایت وارده مورد انکار و برائت و بیزاری رسول مختارص و اصحاب بزرگوار آن حضرت در صدر اسلام بوده و حدأقل امری مأمور به آن نبوده است، اخبار و آثاری از کتب معتبره به طور مختصر از نظر خوانندگان منصف و صاحبنظر می‌گذرانیم:

1- چنان‌که گذشت، در کتاب شریف «المصنف» عبد الرزاق صنعانی (متولد 126هـ) که از قدیمی‌ترین کتاب‌های اخبار اسلامی و مؤلف آن معاصر أئمه‡ از زمان حضرت صادق÷ تا زمان حضرت جواد÷ و به تصریح علمای رجال، شیعی‌مذهب، بوده آمده است:

«عبد الرزاق عن معمر عن قتاده: «أن رسول الله ص قال: من زار القبور فليس منا»**.** رسول خدا ص فرموده: «هرکه قبر ها را زیارت کند از ما نیست!».

2- حاکم نیشابوری به اسناد خود از عبدالله بن عمرو بن العاص([[234]](#footnote-234)) روایت می‌کند که گفت: «قَبَرْنَا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ص رَجُلًا، فَلَمَّا رَجَعْنَا وَحَاذَيْنَا بَابَهُ إِذْ هُوَ بِامْرَأَةٍ لَا نَظُنُّهُ عَرَفَهَا، فَقَالَ: «يَا فَاطِمَةُ! مِنْ أَيْنَ جِئْتِ؟» قَالَتْ: جِئْتُ مِنْ أَهْلِ الْمَيِّتِ رَحِمْتُ إِلَيْهِمْ مَيِّتَهُمْ وَعَزَّيْتُهُمْ. قَالَ: «فَلَعَلَّكِ بَلَغْتَ مَعَهُمُ الْكُدَى؟» قَالَتْ: مَعَاذَ اللَّهِ! أَنْ أَبْلَغَ مَعَهُمُ الْكُدَى، وَقَدْ سَمِعْتُكَ تَذْكُرُ فِيهِ مَا تَذْكُرُ، قَالَ: «لَوْ بَلَغْتِ مَعَهُمُ الْكُدَى مَا رَأَيْتِ الْجَنَّةَ حَتَّى يَرَى جَدُّ أَبِيكِ». (وَالْكُدَى: الْـمَقَابِرُ). «ما با رسول خداص مردی را که مرده بود در قبر نهادیم، چون برگشتیم و محاذی و برابر خانه‌ی آن میت رسیدیم ناگاه با زنی برخورد کردیم که گمان می‌کنم رسول‌خداص او را شناخت، پس فرمود: ای فاطمه، از کجا می‌آیی؟ آن زن گفت: از نزد خانواده‌ی این میت، برای ترحیم و تعزیت ایشان رفته بودم، رسول خداص فرمود: مبادا با ایشان به قبرستان رفته باشی؟ زن گفت: معاذالله که من با ایشان تا قبرستان رفته باشم در حالی که تو در این باب آن‌چه را که باید، تذکر داده‌ای! رسول خداص فرمود: اگر با ایشان به قبرستان رفته بودی دیگر بهشت را نمی‌دیدی! تا آن‌گاه که جد پدرت [که بت‌پرست بود] آن را ببیند»([[235]](#footnote-235)). یعنی محال بود که به بهشت وارد شوی.

این حدیث شریف این را می‌رساند که زیارت قبور در ابتدای اسلام تا چه حد در نظر شارع مکروه و منفور بوده است.

3- روایات و احادیثی که در نهی از زیارت قبور در ابتدای بعثت از جانب پیامبرص مأثور است، هرچند در آخر فرمود: «إني نهيتكم عن زيارة القبور ألا فزوروها…» که برای عبرت اجازه فرموده، این مطلب در کتب عامه و خاصه حتی در مسند زید بن علی از امیر المؤمنین÷ منقول است که: «نهانا رسول اللهص عن زيارة القبور». پیامبرص ما را از زیارت قبور نهی فرمود([[236]](#footnote-236)).

4- هم‌چنین از طریق عامه و خاصه آمده است که رسول خدا ص فرمود: «لعن الله زوّارات القبور»([[237]](#footnote-237)) که زنان زائره‌ی قبور را لعنت کرده است.

5- و نیز مورد اتفاق مسلمین است که رسول خداص مکرراً می‌فرمود: «لا تتخذوا قبري عيداً»([[238]](#footnote-238)). «قبرم را محل آمد و شد قرار ندهید».

که شرح بیش‌تر آن إن شاءالله خواهد آمد.

6- احادیث لرزاننده‌ای است که نهی شدید و کراهت عظیم این عمل را متضمن است چون حدیث شریف «عطاء بن یسار» از پیغمبر بزرگوارص که بارها با عجز از دربار پروردگار می‌خواست که: «اللَّهُمَّ لَا تَجْعَلْ قَبْرِي وَثَناً یُعْبَدُ». «بار خدایا، قبر مرا بتی قرار مده که پرستیده شود». آن‌گاه شدت غضب خدا را متوجه قومی می‌کند که قبور انبیاء را مسجد کردند([[239]](#footnote-239)).

7- مضمون حدیث عایشه است که می‌گوید: رسول خدا ص از آن بیم داشت که قبرش مسجد شود بدین جهت از ابراز قبر خود کراهت داشت. «لولا ذلك لأبرز قبره إلا أنه خشي أن يُتَّخَذَ مَسْجِداً»([[240]](#footnote-240)).

8- بی‌اعتنایی پیغمبر خدا ص و اصحاب بزرگوارش به قبوری که در آن زمان از انبیاء و اولیاء به راست یا دروغ باقی مانده بود، از قبیل حضرت اسماعیل÷ و هاجر که در مکه بود و قبر حضرت ابراهیم÷ و حضرت یوسف÷ که در شام بود و قبر حضرت هود÷ که در یمن بود که هیچ یک را زیارت نکرد. در زمان رسول خدا ص نیز عزیزانی از دنیا رفتند که جا داشت قبر آنان مزار قرار گیرد چون قبر أم المؤمنین خدیجه‘ و شهدای بدر و احد و بزرگان اصحاب چون عثمان بن مظعون و غیرهم که هیچیک که بدین صورت احترام نیافتند! وحتی قبر فرزندان خود رسول خداص هیچگاه مطاف نشد چنان‌که قبر یگانه فرزندش در دوره نبوت یعنی ابراهیم که در مدینه وفات یافت بنابر آن‌چه در کتاب «من لایحضره الفقیه» (شیخ صدوق) و در کتاب «کافی» آمده ‌مزار قرار نگرفت: «وَفِي رِوَايَةِ عَامِرِ بْنِ عَبْدِ اللهِ قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللهِ ÷ يَقُولُ: كَانَ عَلَى قَبْرِ إِبْرَاهِيمَ ابْنِ رَسُولِ اللهِ ص عَذْقٌ يُظِلُّهُ مِنَ الشَّمْسِ حَيْثُمَا وَارَتْ، فَلَمَّا يَبِسَ الْعَذْقُ ذَهَبَ أَثَرُ الْقَبْرِ فَلَمْ يُعْلَمْ مَكَانُهُ!». حضرت صادق÷ فرموده است: «بالای قبر ابراهیم پسر رسول خدا ص شاخه‌ی نخل خرمایی بود که چون خشک شد قبر نیز گم شد و دیگر معلوم نشد!»([[241]](#footnote-241)).

پس اگر قبری زیارت و طواف می‌شد شایسته بود قبر پسر رسول خدا ص باشد نه این‌که در زمان خود آن حضرت قبر ابراهیم معدوم الأثر شود!.

و هم‌چنین قبر عموی بزرگوارش حمزه سیدالشهدا÷ نیز مزار نبود([[242]](#footnote-242)). به تصریح جمیع تواریخ و کتب اخبار، از جمله سیره‌ی ابن هشام و تفسیر علی بن ابراهیم قمی و بحار الانوار جلد ششم، چون پیامبر ص جسد حمزه را در دامنه‌ی کوه عریان و مثله دید فرمود: «لولا أن يحزن ذلك نسائنا لتركناه للعافة -يعني السباع والطير- حتى يحشر يوم القيامة من بطون السباع وحواصل الطير». «اگر نه این بود که جنازه‌ی حمزه با این وضع، زنان ما را اندوهگین می‌کند ما او را وامی‌گذاشتیم تا درندگان و مرغان جسدش را بخورند و در روز قیامت از شکم درندگان و چینه‌دان مرغان محشور شود».

بدیهی است اگر عمل زیارت آن چنان مطلوب و محبوب بود که مدعیان می‌گویند هرگز رسول خداص به این کیفیت درباره حمزه سید شهیدان راضی نمی‌شد!.

9- اخبار بسیاری است که در نهی از بنا و تعمیر و تجصیص (گچ‌کاری) قبور وارد شده است و پرواضح است که در آن اخبار، بین انبیاء و اولیاء و افراد دیگر فرقی نیست چنان که در مستدرک الوسائل([[243]](#footnote-243)) آمده است: «عـن علي بن أبي طالب÷ قال: سمعت رسول الله ص يقول: أول عدل الآخرة، القبور لا يُعرف شريفٌ من وضيع». «اولین عدل و برابری آخرت قبرها هستند که در آن شریف و بزرگوار از پست و خوار شناخته نمی‌شود».

و صدها حدیثی که در این باب در کتب احادیث مسلمانان آمده است جای انکار برای کسی باقی نمی‌گذارد که نهی از تعمیر قبور برای آن است که قبر، مزار نشود.

10- اوامری که از طرف رسول خداص به امیر المؤمنین و از طرف امیرالمؤمنین÷ به ابی الهیاج در خصوص تخریب و هدم‌کردن قبور و تمثال صادر شده است، حقیقت این معنی را حاکی است که تعظیم قبور مورد کراهت شدید و نهی اکید اسلام است که: «لا تَدَعْ قَبْرَاً إلا سَوَّيْتَهُ وَلاَ تِمْثَالًا إلاَّ هَدَمْتَهُ»([[244]](#footnote-244))**.** «قبری را باقی مگذار مگر آن‌که آن را با خاک یکسان سازی و تندیسی باقی مگذار مگر آن‌که خرابش کنی».

و نیز آن‌چه در باب نهی از تعمیر و تحدید آن وارد شده است به وضوح تمام گویای این حقیقت است. چنان‌که در «من لا یحضره الفقیه» صدوق [ج1، ص189] و «المحاسن» برقی و جلد 18 بحار الانوار و سایر کتب معتبر تشیع آمده است که امیر المؤمنین علی÷ فرمود: «مَنْ جَدَّدَ قبراً أو مَثَّلَ مثالاً، فَقَدْ خَرَجَ عَنِ الإسْلامِ». «هرکه قبری را تجدید بنا کرده و یا مجسمه‌ای بسازد از اسلام خارج شده است».

روشن است که اگر زیارت قبور و طواف آن‌ها و طلب حاجات و شفیع قراردادن اموات، مطلوب شارع و امری محبوب بود، پیغمبر خداص و علی مرتضی÷ مأمورینی خاص برای تخریب و انهدام قبور همه، بدون استثناء نمی‌فرستادند و قبور معمور را هم‌ردیف بت‌های مجسم نمی‌گرفتند که بفرمایند هرکی قبری را تجدید کند یا مجسمه‌ای بسازد در حقیقت از اسلام خارج شده است. چنان‌که در زمان خود این حقیقت را به خوبی درک و لمس می‌کنیم.

ما احادیث و قرائن بسیار در اختیار داریم اما در این‌جا به این ده حجت اکتفا می‌کینم. «تلك عشرة كاملة».

\*\*\*

دلایل عقلی و تاریخی در نفی زیارت

ما دلایل نقلی را از آن جهت مقدم داشتیم که معتقدان به زیارت از جهت نقلی بدان متمسک‌اند و گرنه از جهت عقلی هیچ عاقلی زیارت قبور را امری ممدوح نمی‌شمارد و لازم نمی‌داند.

اینک دلایلی عقلی، آن که زیارت قبور از طرف شارع مأموربه نیست [یعنی هرگز به آن امر نشده است]:

1- در تمام آیات قرآن کوچک‌ترین اشاره‌ای بدین عمل نیست، بلکه از آیه‌ی شریفه‌ی: ﴿أَلۡهَىٰكُمُ ٱلتَّكَاثُرُ١ حَتَّىٰ زُرۡتُمُ ٱلۡمَقَابِرَ٢﴾ [التکاثر:1-2] یعنی: «افزون‌طلبی شما را غافل کرد آن‌چنان‌که به زیارت گورها رفتید»، نفی و منع آن را می‌توان استنباط نمود زیرا در مقام مذمت کسانی است که به زیارت قبور می‌روند.

2- در ادیان و مذاهب الهی قبل از اسلام نیز اثری از زیارت قبور نبوده و در کتاب‌های آسمانی آن مذاهب نیز خبری از آن نیست، و خوب می‌دانیم که دین اسلام همان دین نوح و ابراهیم و سایر پیغمبران است که: ﴿إِنَّآ أَوۡحَيۡنَآ إِلَيۡكَ كَمَآ أَوۡحَيۡنَآ إِلَىٰ نُوحٖ وَٱلنَّبِيِّ‍ۧنَ مِنۢ بَعۡدِهِۦۚ﴾ [النساء: ١٦٣] یعنی: «ما به تو وحی کرده‌ایم هم‌چنان که به نوح و پیامبران پس از او وحی کردیم».

و هم‌چنین: ﴿شَرَعَ لَكُم مِّنَ ٱلدِّينِ مَا وَصَّىٰ بِهِۦ نُوحٗا وَٱلَّذِيٓ أَوۡحَيۡنَآ إِلَيۡكَ وَمَا وَصَّيۡنَا بِهِۦٓ إِبۡرَٰهِيمَ وَمُوسَىٰ وَعِيسَىٰٓۖ﴾ [الشورى: ١٣] یعنی: «خداوند آیینی را بر شما بیان داشته و روشن نموده که آن را به نوح توصیه کرده و ما آن را به تو وحی کردیم و به ابراهیم و موسی و عیسی سفارش نمودیم».

و هم‌چنین: ﴿مَّا يُقَالُ لَكَ إِلَّا مَا قَدۡ قِيلَ لِلرُّسُلِ مِن قَبۡلِكَ﴾ [فصلت: ٤٣] یعنی: «ای پیامبر، به تو گفته نمی‌شود جز آن‌چه به پیامبران پیش از تو نیز گفته شده است».

که مفاد آن‌ها این است که هر دستوری که در دین اسلام به پیغمبر آخرالزمانص داده شده همان است که به سایر پیغمبران داده شده است. پس چیزی که به سایر پیغمبران گفته نشده بدیهی است که در این دین نیست و اگر به آنان گفته شده بود به پیامبر اکرمص نیز گفته می‌شد. [منظور زیارت قبور می‌باشد].

3- با این‌که بنا به مشهور صد و بیست و چهار هزار پیغمبر در جهان آمده است بلکه به نص قرآن، تعداد پیغمبران به قدری است که کسی جز خداوند آنان را نمی‌داند.

﴿لَا يَعۡلَمُهُمۡ إِلَّا ٱللَّهُۚ جَآءَتۡهُمۡ رُسُلُهُم بِٱلۡبَيِّنَٰتِ﴾ [ابراهیم: ٩] یعنی: «(شمارشان) را جز خدا نمی‌داند. پیامبرانشان با دلائل روشن آمدند».

﴿وَمِنۡهُم مَّن لَّمۡ نَقۡصُصۡ عَلَيۡكَۗ﴾ [غافر: ٧٨] یعنی: «و از پیامبران هستند کسانی که ماجرایشان را برایت نگفته‌ایم».

با این حال هیچ‌گونه قبری و مزاری از ایشان دیده نشده، و چند قبری که به ایشان نسبت داده شده حقیقت آن معلوم نیست چنان‌که در طبقات ابن سعد (چاپ بیروت ص 53) از اسحق بن عبدالله ابی فروه آمده است که: «ما يعلم قبر نبي من الأنبياء إلا ثلاثة....». «هیچ قبری از قبور انبیاء معلوم نیست مگر سه نفر:

1- قبر هود که در تپه‌ای از ریگ در زیر کوهی از کوه‌های یمن است.

2- قبر اسماعیل که در زیر ناودان بین رکن و خانه کعبه است.

3- قبر رسول خداص که در مدینه است»([[245]](#footnote-245)).

که این‌ها واقعا قبر انبیاء است!!!.

در حالی که اگر امر زیارت در نظر شارع محبوب و مطلوب بود زیارت قبر داوود÷ پیغمبر کم‌تر از زیارت امام زاده داود نیست. و قبر الیاس÷ کم‌تر از امامزاده علی عباس نیست!!!.

4- چنان‌که کتب تواریخ و سیر گواه‌ اند در صدر اسلام و در حیات بنیان‌گذار اسلامص آن همه مؤمنان و مجاهدان بزرگ که چه به مرگ طبیعی و چه به شهادت در رکاب رسولص در غزوات و سرایا از دنیا رفتند، قبر هیچ یک آن‌ها به طریق زیارت مورد احترام قرار نگرفت، در حالی که بسیاری از آنان از جمله حمزه سیدالشهداء و ابراهیم پسر پیامبر، از اعلام بودند.

5- عمل تدفین در صدر اسلام خود حاکی است که هیچ یک از اموات هر چند از بزرگان و رؤسای اسلام بودند با دیگران فرقی نداشتند و هیچ کدام دارای زائر و مزار نبودند.

6- دفن کردن امیر المؤمنین÷ فاطمه زهرا سیدۀ نساء عالمیان را که به کیفیتی که حتی قبر فاطمه تا امروز هم معلوم نیست و دفن جنازه‌ی خود مولا برحسب وصیتش که قبرش از انظار جهانیان مخفی باشد برای أولی الأبصار و صاحب‌نظران نکاتی را یادآور است که اعجاب و تحیر عقلای خداپرست جهان را به بینش وسیع و بصیرت بی‌نهایت دیده خدابین علی÷ وامی‌دارد که گویی از وراء أستار قرون و اعصار، بت‌پرستی بعد از سال هزار را، می‌نگرد!! علی÷ آن بزرگ موحد عالم است که از جانب رسول خداص مأمور می‌شود که قبر مردگانی که تا آن زمان زیارتگاه آدمیان و درحقیقت بتخانه مرده‌پرستان بود ویران نماید، چنان‌که مأموریت یافت که مجسمه بتان راکه به صورت تمثال در معابد و شاید در مقابر آنان بود منهدم کند.([[246]](#footnote-246))

برای علی÷ آن ابراهیم بت‌شکن زمان پیغمبرص چه فرقی داشت که در فتح مکه بر دوش پیغمبرص برآید و بت‌ها را از خانه خدا فرو ریزد و یا به قبرستان‌ها رود و قبرها را ویران و با زمین مساوی و هموار نماید، هردو رضای خدا و امر رسول‌اللهص است. آیا چنین بزرگواری با دید دوراندیش خود نمی‌بیند که عن قریب این امت تازه نجات یافته از تاریکی‌های جاهلیت ممکن است قبر یگانه دختر پیغمبر خود را که از جانب رسول اللهص به مزایای خاصی چون «فاطمة بضعة مني» و «فاطمة سيدة نساء العالـمين»، سرافراز است، زیارتگاه یا به تعبیر صحیح به صورت همان بت‌خانه‌ای که وی مأمور ویرانی آن بود درآورند. لذا نیمه شب او را طوری دفن می‌نماید که هیچ کس را بر مزار او اطلاعی نباشد!.

هم‌چنین در خصوص دفن خود چنان وصیت می‌کند که کس نداند جسم آن مجسمه توحید، در کجا دفن شد. برای این‌که درباره خود همان واقعه را به یقین می‌دید. زیرا در حیات خود کسانی را دیده بود که او را تا حد خدایی می‌ستودند بلکه او را خدا و خالق خویش می‌پنداشتند! تا جایی که برای بازگشت آنان از این عقیده‌ی فاسد ناچار شد تا حد کشتن و سوزاندن تهدید وحتی عمل کند و با این حال آن‌ها از عقیده‌ی خود برنگشتند و سوخته شدند.

آیا چنین کسی نباید قبر خود و قبر دختر پیغمبر خداص را از نظر مردم مقرون به جاهلیت، مخفی دارد؟

اما این‌که پاره‌ای از علمای نفاق‌افکن پنهان‌کردن قبر فاطمه را از این جهت القاء می‌کنند که بدان منظور بوده که شیخین (ابوبکر و عمر) بر او نماز نخوانند خدا می‌داند که این جز کذب محض و القاء اختلاف و عداوت بین مسلمین نیست.

علی سال‌ها بعد از شیخین در دنیا بود و فرزندان فاطمه‘ نیز در زمانی که دیگر چنین بیم و ترسی نبود باقی بودند پس چرا قبر فاطمه‘ هم‌چنان نامعلوم مانده و آن بزرگواران آن قبر را آشکار نفرمودند. و این‌که گفته‌اند وصیت آن حضرت در اخفای قبر خویش نیز از آن جهت بود که می‌ترسید خوارج جنازه‌ی او را بسوزانند نیز دروغ بی‌فروغی است که حقیقت و تاریخ، مکذب آن است. زیرا خوارج جنازه‌ی هیچ یک از مخالفین خود را نسوزانده‌اند و در اخبار چنین چیزی نیست. کسانی که چنین اباطیل و مزخرفات را در بین مسلمین شایع می‌کنند یا از حقیقت دین بی‌خبرند و از شناختن اولیاء دین عاجزاند و یا متعصب احمق‌اند و یا مأمور اختلاف‌افکنی و یا هر سه!؟

7- قضیه‌ى نهی رسول اللهص از زیارت قبور آن چنان معمول و مشهور بوده است که چون عبدالرحمن بن أبی بکر در سال 55 یا 56 هجری در مکه فوت کرد، همین که عایشه زوج رسول اللهص و خواهر عبدالرحمن به زیارت قبر او رفت، از جانب مسلمانان مورد ملامت قرار گرفت که رسول خداص از زیارت قبور نهی فرموده است. وی عذر آورد که رسول خداص پس از نهی اجازه داده است.

8- موضوع نهی رسول خداص از زیارت قبور تا بیش از صد سال در غایت شهرت و کمال قوت بود چنان‌که پیش از این نیز گفتیم شعبی (ابو عامر شرحبیل) متوفای سال 104 هـ که بیش از یکصد و پنجاه نفر از اصحاب رسول خداص را دیده و از آنان حدیث روایت کرده است، بارها می‌گفت: «لولا أن رسول الله ص نهى عن زيارة القبور لزرت قبر النبي ص يا ابنتي». «اگر نه این بود که رسول خداص از زیارت قبور نهی فرموده است من قبر پیغمبرص یا دخترم را زیارت می‌کردم».

9- بهترین دلیل عقلی و نقلی آن است که پس از گذشت نزدیک به یک قرن از وفات پیغمبرص قبر مطهر آن حضرت مورد زیارت هیچیک از اصحاب بزرگوار و تابعین عالی مقام آن جناب قرار نگرفت! زیرا آن‌چه مسلم است پیکر پاک پیغمبرص را در همان خانه‌ای که منزل عایشه بود دفن کردند. و طبق تواریخ معتبر، عایشه آن منزل را ترک نکرد چنان‌که ابن سعد در طبقات الکبری (ص313 چاپ بیروت) و عموم مورخین می‌نویسند که عایشه روی قبر پیغمبرص زندگی کرده و همان‌جا می‌خوابیده و تا زمان دفن عمر که وی در آن خانه بود حجاب بر خویش نمی‌گرفت اما همین که عمر دفن شد مقنعه از سر و شاید جلباب از بدن نمی‌گذاشت تا این‌که دیواری بر قبور کشید([[247]](#footnote-247)).

و نیز در طبقات (ص 307) آمده است که مسلم بن خالد روایت کرده است: زمانی که عمر بن عبدالعزیز در سال‌های بعد از هشتاد هجری، ‌از طرف ولید بن عبدالملک والی مدینه بود دیوار خانه‌ای که قبر رسول خداص در آن بود به علت باران خراب شد، و عمر بن عبدالعزیز آن را تعمیر می‌کرد، من به مدینه رفتم در خانه‌ى عایشه مقبره رسول‌خدا را دیدم که ظرف آب خالی و پالان کهنه پوسیده شتر در کنار آن بود، و سقف خانه به همان حالت اولیه بود.

واضح است که در خانه و مقبره‌ای که نزدیک به یک قرن هنوز در آن سبوی (کوزه) آب و پالان شتر مانده باشد هرگز زیارتگاه نبوده و دلیل بارزی است بر سکونت عایشه در آن خانه!.

در همین کتاب آمده است که «عمر بن عبدالعزیز» در هنگام تعمیر خانه از خویشان رسول خداص و ابوبکر و کسانی دیگر را به بیرون بردن خاک‌ها و خاکروب‌ها امر کرد و چون «مزاحم» غلام او نیز خاکروب‌ها را بیرون برد «عمر» دردمندانه می‌گفت: مأموریتی که به مزاحم دادم اگر خود من آن خاکروبه‌ها را بیرون می‌بردم از تمام دنیا برایم محبوب‌تر بود([[248]](#footnote-248)).

بدیهی است: اگر آن روضه‌ی شریف زیارتگاه بود آن همه خاکروبه که قبلاً به حضرت زین العابدین÷ و قاسم بن محمد بن ابی بکر و سالم بن عبدالله و اخیراً به «مزاحم» محول شد در آن‌جا نمی‌بود!.

10- در همان زمان که دیوار خانه‌ای که قبر رسول خداص در آن بود به علت باران یا حادثه‌ی دیگر که اتفاق افتاد، بوی بدی از قسمت شرقی آن خانه برخاست، عمر بن عبدالعزیز با یکی از نوادگان عمر آمده، و مردان را امر کرد که قضیه را کشف کنند و خاک‌های اطراف قبر عمر را پس و پیش کند، عبدالله نواده‌ی عمر بن الخطاب به عمر بن عبدالعزیز که از این پیش‌آمد هراسان بود گفت: أیها الأمیر، ناراحت نباش که این بوی دو قدم جدت عمر بن الخطاب است! و در خبر دیگری آمده است بوی مذکور، بوی گربه‌ی مرده‌ای بوده است، ‌و البته خبر دوم صحیح‌تر می‌نماید زیرا سال‌ها از دفن عمر گذشته بود و استخوانهایش هم پوسیده بود چه رسد به دو قدم وی!([[249]](#footnote-249)).

11- محمد بن عبدالرحمن قرشی از پدرش روایت می‌کند که در همین زمان که عمر بن عبدالعزیز والی مدینه بود و دیوار خانه قبر شریف افتاده بود من از نخستین کسانی بودم که بدان سو شتافتند، من خود قبر رسول خداص را دیدم که بین قبر و بین دیوار محل سکونت عایشه فاصله‌ای بیش از یک وجب نبود. از آن رو فهمیدم که به قبر آن حضرت از طرف قبله وارد نشده‌اند. یعنی چون از این طریق وارد نشده‌اند از طریق دیگر نیز نمی‌توان وارد شد!.

12- پس از دفن رسول خداص و شیخین در آن خانه، پاره‌ای از مردم که دسترسی به قبر پیدا می‌کردند از خاک آن به عنوان تبرک برمی‌داشتند عایشه دستور داد که دیواری اطراف قبر کشیده و روزنه‌ای باقی گذاشته و چون از آن روزنه نیز همین استفاده می‌شد، عایشه دستور داد که همان روزنه را نیز مسدود نمودند. و ده‌ها قرائن دیگر که مسلم می‌دارد که قبر شریف در آن زمان مورد زیارت هیچیک از مسلمانان نبوده که برای اطلاع بیشتر از این باید به کتب تواریخ از جمله «وفاء الوفاء بأخبار دارالمصطفی» تألیف نورالدین علی بن احمد السمهودی (ص543 به بعد) رجوع نمود.

13- اخبار و آثار بسیاری موجود است که زیارت قبر رسول خداص از همان ابتدا مورد نهی اصحاب و انصار و حتی زراری بزرگوار آن حضرت بوده است که از آن جمله:

الف: درکتاب گران‌قدر المصنف تالیف «عبدالرزاق صنعانی (3/577) و درکتاب وفاء الوفاء سمهودی (ص1360) نقل شده که: «عبدالرزاق عن ابن عجلان عن رجل يقال له: سهيل عن الحسن بن الحسن بن علي÷ قال: رأى قوما عند القبر فنهاهم وقال: إن النبي ص قال: لا تتخذوا قبري عيداً ولا تتخذوا بيوتكم قبوراً».

مضمون حدیث شریف آن است که جناب حسن مثنی فرزند امام حسن مجتبی÷ گروهی را در نزد قبر پیغمبرص دید، ایشان را از این عمل نهی کرد و فرمود: همانا پیغمبر خداص فرمود: قبر مرا عید (محل آمد و شد) مگیرید و خانه‌هایتان را قبرستان نکنید، (یعنی در خانه‌ها باید نماز خوانده شود و همانند قبرستان نباشد که در آن نماز خوانده نمی‌شود، یعنی مفهوم مخالف این است که در قبرستان جایز نیست نماز خوانده شود).

ب: درهمین کتاب آمده است:

«روي عن علي بن الـحسينب أنه رأى رجلا يجيء فرجة عند قبر النبيص فيدخل فيها فيدعوه، فنهاه فقال: ألا أحدثكم حديثاً سمعته عن أبي عن جدي عن رسول اللهص قال: لاتتخذوا قبري عيداً ولا بيوتكم قبوراً، فإن تسليمكم يبلغني أينما كنتم».

- زین العابدین÷ مردی را دید که از دریچه‌ای که نزدیک قبر پیغمبرص است داخل محل می‌شود و آن‌گاه پیغمبرص را می‌خواند، حضرت او را از این عمل نهی کرده و فرمود: آیا شما را حدیث نکنم به آن‌چه شنیدم از پدرم از جدم از رسول خداص که فرمود: قبر مرا عید مگیرید و خانه‌های خود را قبرستان مکنید، همانا سلام شما هرجا باشید به من می‌رسد.

ج: و باز در همین کتاب «سمهودی» در بحث «صلوات بر پیغمبرص» از قاضی اسماعیل نقل کرده است که:

«عن سهل بن أبي سهيل قال: جئت لأسلم على النبيص وحسن بن حسن ب يتعشى وبيته عند بيت النبي ص، وفي رواية:... رآني الحسن بن الحسن ب عند القبر وهو في بيت فاطمة ل يتعشى قال: هلمَّ إلى العشاء فقلت: لا أريد، فقال: ما لي رأيتك عند القبر؟ وفي رواية: ما لي رأيتك وقفت؟ قلت: وقفتُ أسلِّم على النبيص! فقال: إذا دخلت فسلم عليه! وفي رواية: إذا دخلت المسجد فسلم عليه! قال: إن رسول اللهص قال: لا تتخذوا بيتي عيداً! ولا بيوتكم مقابر ثم قال: ما أنتم ومن بالأندلس إلا سواء!».

- از سهل پسر ابو سهیل روایت شده که گفت: آمدم نزدیک قبر پیغمبرص تا به حضرت سلام کنم در حالی که حضرت حسن مثنی÷ فرزند امام حسن مجتبی÷ شام می‌خورد و خانه‌ى او نزدیک خانه پیغمبرص بود.

و در روایتی دیگر: حسن بن حسن مرا در نزد قبر پیغمبرص دید در حالی که او در خانه‌ی فاطمهل بود و شام میل می‌کرد، فرمود: بیا شام بخور! گفتم: نمی‌خواهم، پس گفت: چرا من تو را در کنار قبر دیدم؟!.

و در روایتی دیگر: چرا تو را در این‌جا متوقف می‌بینم؟ گفتم: ایستاده‌ام تا به پیغمبرص سلام کنم، گفت همین که داخل شدی بر او سلام کن.

و در روایتی دیگر: همین که داخل مسجد شدی سلام کن (یعنی او در خارج و بیرون از مسجد بوده است) پس گفت: همانا رسول خداص فرمود: خانه مرا عید مگیرید و خانه‌های خودتان را قبرستان نکنید آن‌گاه حسن مثنی فرمود: شما و آن کسی که در اندلس (اسپانیا) هست یکسانید. یعنی در سلام دادن بر پیغمبرص دور و نزدیک مساوی‌اند! (و آمدن به مدینه لازم نیست)!.

د: هم‌چنین قاضی اسماعیل در حدیثی دیگر که سند آن را به حضرت علی بن الحسین می‌رساند می‌نویسد: «أن رجلا كان يأتي كل غداة فيزور قبر النبي ص ويصلي عليه ويصنع من ذلك ما انتهره عليه علي بن الـحسين **إ** فقال له علي بن الـحسين: ما يحملك على هذا؟ قال: أحب التسليم على النبيص فقال له حسين ÷: هل لك أن أحدثك حديثا عن أبي؟ قال: نعم، قال له علي بن الـحسين أخبرني أبي عن جدي أنه قال: قال رسول اللهص لا تجعلوا قبري عيدا».

- مردی بود که هر بامداد می‌آمد و قبر پیغمبرص را زیارت می‌کرد و بر آن حضرت صلوات می‌فرستاد! و از این کارها می‌کرد به طوری که علی بن الحسین را به خشم می‌آورد! و از روی غضب بر او بانگ می‌زد! (ناچار) حضرت به او فرمود: چه چیز تو را به این کار وامی‌دارد؟ آن مرد گفت: من دوست می‌دارم که بر پیغمبرص سلام کنم، علی بن الحسین÷ فرمود: دلت می‌خواهد که حدیثی که از پدرم شنیده‌ام برایت بیان کنم؟ گفت: آری، حضرت علی بن الحسین÷ فرمود: خبر داد مرا پدرم از جدم (امیرالمؤمنین÷) که گفت: رسول خداص فرمود: قبر مرا عید (محل رفت و آمد) مگیرید!!.

از غرائب امر آن است که این حدیث: «لا تجعلوا قَبْرِي عِيْداً» که به نحو تواتر از رسول خداص صادر شده است، و تمام آنان که این حدیث را روایت کرده‌اند حتی نوادگان بزرگوارش چون حسن بن حسن و علی بن الحسین آن را به معنای واقعی آن یعنی تکرار آمد و شد گرفته و عملا بنا به مفاد آن، مردم را از زیارت قبر پیغمبرص منع می‌کردند. با این حال پاره‌ای از کج‌اندیشان بدعت‌دوست چون دیده‌اند که این عبارت با بدعتشان موافق نیست، گفته‌اند: «لا تجعلوا قبري عيداً» یعنی قبر مرا چون عید قرار مدهید که سالی یکی دوبار زیارت کنید بلکه همیشه و هر روز زیارت کنید!!! معنی‌کردن اینان از این حدیث چون معنی‌کردن جعالان کذاب دربارۀ آن حدیث نبویص است که فرمود: «من كذب عليَّ متعمدا فليتبوأ مقعده من النار».«کسی که حدیث دروغ بر من بگوید باید جایگاه خود را در آتش مهیا کند» می‌گفتند پیغمبر خداص فرموده است: (من کذب عليَّ) و نفرموده است: (من کذب لي) ما حدیث (علي) جعل نمی‌کنیم بلکه حدیث (لي) جعل می‌کنیم، یعنی حدیث دروغ ما به ضرر پیغمبر نیست بلکه به نفع آن حضرت است!!!.

هـ: ایضا سمهودی که خود از طرفداران زیارت است درکتاب وفاء الوفاء (ص1368) می‌نویسد: «روي عن ابراهيم بن سعد بن ابراهيم بن عبدالرحمن بن عوف الزهري أنه قال: ما رأيت أبي قط يأتي قبرالنبي ص وكان يكره إتيانه».

- از فرزندان عبدالرحمن بن عوف که از صحابه پیغمبر بزرگوار است روایت می‌کنند که پسرش گفته است: من پدرم را هرگز ندیدم که به قبر پیغمبرص نزدیک شود و او آمدن نزد قبر پیغمبرص را ناپسند می‌داشت!.

و: درصدر اسلام قریب یک قرن اصحاب پیغمبرص و تابعین اصحاب مردم را از آمد و شد از زیارت قبر پیغمبر صراحتاً یا کنایتاً بازمی‌داشتند چنان‌که مراتب مذکوره و اخبار مأثوره به این حقیقت گواهی می‌دهد از جمله در کتاب المصنف عبدالرزاق صنعانی (3/576) و سنن بیهقی آمده است: «عبدالرزاق عن الثوري عن أبي الـمقدام أنه سمع ابن الـمسيب ورأى قوماً يسلمون على النبي ص قال: ما مكث نبي في الأرض أكثر من أربعين يوماً».

- ابو المقدام از سعید بن مسیب (که از فقهای سبعه مدینه و از تابعین متوفای سال 95 هجری است) گروهی را دید که بر پیغمبر (نزد قبر) سلام می‌کنند، گفت: هیچ پیغمبری بعد از مرگ بیش از چهل روز در زمین نمی‌ماند. یعنی زیارت پیغمبر به تصور این‌که آن حضرت در قبر یا در اطراف قبر است بی‌فایده و غلط است!.

با تتبع و دقت در کتب تواریخ معلوم و مسلم می‌شود که در صدر اسلام و زمان حیات صحابه‌ى رسول خداص و تابعین طبقه اولی هیچ خبر و اثری از مسأله‌ی زیارت در بین مسلمانان نبوده و قبر مطهر پیغمبرص هرگز مزار یاران ابرار آن بزرگوار قرار نگرفته است! و در سال نود و یک هجری به بعد که عمر بن عبدالعزیز از جانب ولید بن عبدالملک خلیفه اموی مأمور تعمیر خرابی دیواری که از اتاق مقبره رسول اللهص ساقط شده بود گردید، تا آن زمان هیچ کس به زیارت قبر پیغمبرص نمی‌رفت چنان‌که قبلا گذشت، جناب حسن مثنی و علی بن الحسین نوادگان بزرگوار رسول خداص، کسانی را که به قصد زیارت وسلام به آن بیت شریف وارد می‌شدند مانع می‌گشتند! و چون هردو این بزرگواران همسایه آن قبر مبارک بودند و از همه کس بهتر و آشناتر به مقررات شرع و آیین دین مبین بودند لذا بیش از همه کس خود را مأمور به رعایت احکام اسلام می‌دانستند.

از جمله دلایلی که مسلَّم می‌دارد که قبر مبارک رسول خداص برحسب مضمون حدیث شریف: «لا تجعلوا قبري عيداً» تا گذشت یک قرن اصلا محل آمد و شد زائران آن حضرت قرار نگرفت، آن است که بر طبق نقل نورالدین علی بن احمد السمهودی از صحیح بخاری در «وفاءالوفاء» (ص 547-548) درهمان زمانی که عمر بن عبدالعزیز از طرف ولید بن عبدالملک مأمور تعمیر خرابی مقبره مبارک و خرید خانه‌های اطراف برای وسعت‌دادن به روضه مبارک بود قبل از تعمیر در آن‌جا اثر جای‌پا و قدمی روی خاک‌های اطراف قبر دیدند که از دیدن آن وحشتی بر بینندگان دست داد و تصور کردند که آن جای پای خود پیغمبر است! و بعداً معلوم شد که آن جای پای عمر است یعنی از زمان عمر بن الخطاب تا آن روز کسی نزد آن قبر منور نرفته بود!.

ز: درکتاب کافی کتاب الجنائز (ص 201، چاپ اسلامیه) از حضرت صادق÷ نقل شده که فرمود: «كان قَبْرُ رَسُولِ اللهِ ص مُحَصَّبٌ حَصْبَاءَ حَمْرَاءَ».

و مانند این حدیث در طبقات ابن سعد (2/307) از عمرو بن عثمان از قاسم بن محمد بن ابوبکر الصدیق جد مادری حضرت صادق÷ آمده است که گفته است: «اطلعتُ على صِغَرٍ على القبور فرأيت عليها حصباء حمراء».

مضمون هر دو حدیث کافی و طبقات این است که تا زمان حضرت صادق÷ که بیش از صد و بیست سال از هجرت گذشته بود قبر رسول خداص و روپوش آن که ریگ‌های سرخ بود بر مردم مجهول بود که باید حضرت صادق و جد مادری‌اش قاسم بن محمد ابن ابی بکر از ‌آن خبر دهند و چنان‌که حدیث قاسم می‌گوید او در زمانی که کودک بوده با سرکشیدن از دریچه‌ای یا پشت پرده‌ای، آن قبر شریف را دیده است.

ح: درهنگام تعمیر دیوار خانه که قبر مبارک در آن بود یک کاسه چوبی یا گلی درکنار قبر یا طاقچه بود که با فروریختن دیوار آن کاسه شکست! (طبقات ابن سعد 2/307 و وفاء الوفاء ص 549).

ط: همین‌که دیوار خانه افتاد سه قبر در آن مشاهده شد که ولید بن عبدالملک خلیفه اموی آن‌ها را نشناخت تا این‌که عمر بن عبدالعزیز صاحبان آن قبور (رسول خدا و شیخین) را معرفی کرد، اگر تا آن روز زیارتی معمول بود، ‌این قبور این‌چنین مجهول نبودند که محتاج سؤال باشد.

ی: در مصنف عبد الرزاق (3/503) عبدالرحمن بن قاسم بن محمد بن ابی بکر گفته است: هنگامی که دیوار خانه قبر رسول خداص فرو ریخت من به پرده‌دار آن گفتم: پرده را بلند کن و این‌چنین کرد و من در اطراف قبر زمین خراشیده‌ای دیدم که روی آن رمل است مانند رمل‌های عرصه. باید دانست که عبدالرحمن با این‌که از وارثان عایشه بود هنوز تا آن زمان قبر را ندیده بود! ([[250]](#footnote-250))

این علامات ده‌گانه دلیل است که حدیث شریف: «لاتجعلوا قبري عيدا»، ‌بیش از یک قرن عملا درکمال قوت بود! تلك عشرة كاملة.

14- مهم‌ترین دلیل بر این‌که زیارت معمول در زمان ما از قبور اولیاء، هرگز در بین مسلمین صدر اول ائمه هدی‡ که این همه روایات و احادیث در ثواب‌های زیارت را به ایشان نسبت داده‌اند،‌ معمول نبود و بی‌اعتبار است، آن است که در هیچ تاریخ معتبری دیده نمی‌شود که یکی از این بزرگواران برای زیارت قبر پیغمبر یا انبیای دیگر یا زیارت قبر یکی از امامان سفر کرده باشد. و باورکردنی نیست که امامی که خود از بهترین بندگان خداوند است، بلکه حتی یک مسلمان معتقد، مردم را به عبادتی امر کند و خود از آن خودداری نماید!! آیا چنین کسی مشمول آیه قرآن نیست که می‌فرماید: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفۡعَلُونَ ٢ كَبُرَ مَقۡتًا عِندَ ٱللَّهِ أَن تَقُولُواْ مَا لَا تَفۡعَلُونَ ٣﴾ [الصف: ٢، ٣].

- «اى مؤمنان چرا چیزى مى‌گویید که انجام نمى‌دهید، نزد خداوند بس منفور است که چیزى را بگویید که انجام نمى‌دهید».

مثلا در احادیث زیارت آورده‌اند که حضرت رضا÷ فرموده است: «أَبْلِغْ شِيعَتِي أَنَّ زِيَارَتِي تَعْدِلُ عِنْدَ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ أَلْفَ حَجَّةٍ! قَالَ: فَقُلْتُ لِأَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام أَلْفَ حَجَّةٍ؟؟ قَالَ: إِي وَاللهِ وَأَلْفَ أَلْفِ حَجَّةٍ لِمَنْ زَارَهُ عَارِفاً بِحَقِّهِ!».

- به شیعیان ما برسان که ثواب زیارت من در نزد خدای ﻷ برابر با ثواب هزار حج است! راوی می‌گوید: به امام محمد تقی پسر رضا÷ عرض کردم: برابر با ثواب هزار حج است؟! فرمود: آری به خدا سوگند برابر با هزار هزار (یک میلیون) حج است برای کسی که زیارت کند درحالی که عارف به حق آن جناب باشد!!!([[251]](#footnote-251)).

در این‌جا این سوال پیش مى‌آید که هرگاه این سخن درست باشد که ثواب زیارت رضا÷ برابر با ثواب هزار حج باشد تا چه رسد به این‌که برابر با ثواب هزارهزار [یک میلیون] حج باشد، و ثواب حج مستحبی طبق احادیثی که از همین بزرگواران رسیده افضل است از نماز و روزه و حتی بالاتر است از آزادکردن برده و حتی طبق روایتی از صادق÷ پیغمبر خداص به مردی که از فوت حج متأسف بود و از رسول خداص خواست که او را به عملی هدایت کند که اجر حاجی را داشته باشد، رسول خداص فرمود: به این کوه ابو قبیس نگاه کن! اگر همه کوه ابوقبیس برای تو طلا باشد و تو آن را در راه خدا انفاق کنی به ثوابی که حاجی بدان دست می‌یابد نخواهی رسید! یا ثواب‌های بسیاری که در تهذیب شیخ طوسی آمده است.

هرگاه مطلب چنین باشد حضرت امام محمد تقی÷ که نزدیک هیجده سال در دربار مأمون به عنوان داماد وی می‌زیست و زیارت دامادش از قبر پدرش که در آن قبر هارون هم بود هیچ مانعی نداشت، بلکه موجب خوشحالی او هم می‌شد! چرا از درک چنین ثواب بزرگی خودداری فرمود؟! درحالی که علاوه بر درک ثواب یک میلیون حجی که خود قائل بود غافل شد، و لاأقل ثواب هزار حجی که در کتاب خود حضرت رضا÷ آمده بود، چند فائده فوق العاده دیگر هم داشت:

الف: حضرت رضا÷ پدر امام محمد تقی÷ بود. علاوه بر درک زیارت، ثواب بر والد هم می‌برد!

ب: این عمل او حجت و سند بود برای کسانی که زیارت را امری مشروع و مستحب می‌دانستند.

ج: زیارت او موجب می‌شد که دیگران هم با کمال اطمینان بدین عمل اقدام کنند.

نه تنها امام محمد تقی÷ به این عمل که تا حدی مشقت مسافرت داشت، زیرا از بغداد که مدت‌ها در آن بود تا خراسان مسافتی طولانی بود هرچند با رفاهیت و وسایلی که مأمون خلیفه در اختیارش می‌گذاشت، چندان مشکل نبود، عمل نکرد، بلکه حتی به زیارت جد بزرگوارش موسی بن جعفر÷ که در همان نزدیکی بغداد در مقابر قریش آن روز و کاظمین امروز واقع است نرفت! درحالی که طبق اخبار بسیاری که از پدر بزرگوارش رضا÷ در کتب احادیث آورده‌اند این عمل آن حضرت نیز فواید بسیار داشت که علاوه بر درک ثواب بسیار آن زیارت و درک ثواب بر والدین، شهرت زنده‌بودن کاظم÷ که طائفه واقفیه قائل بودند و آن حضرت را قائم آل محمد و آخرین امام دانسته و ائمه بعد از وی را قبول نداشتند عملا انکار و به هر صورت از کثرت و شدت واقفیه با این عمل، ‌تا حد بسیاری می‌کاست و موجب تصدیق روایاتی که از پدرش در ثواب زیارت جدش آمده بود می‌گشت!.

به موجب این روایات و ملاحظه آن رفاهیات که برای حضرت جواد الأئمه÷ حاصل بود جنابش را - العیاذ بالله- می‌توانیم از چند جهت مقصر بدانیم! زیرا آن حضرت علاوه بر آن‌که از زیارت پدر و جدش÷ با همه امکاناتی که در اختیار داشت از زیارت بزرگترین کسی که همه کس نه تنها بر حضرت جواد بلکه بر تمام مسلمانان حقوق بسیار داشت یعنی حضرت مولی الموحدین امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب÷ که قبر مبارکش بنابر قول مشهور در نجف یعنی نزدیک بغداد است که آن روز مقر و مسکن داماد خلیفه بود خودداری کرد!!!.

درحالی که زیارت حضرت امیر المؤمنین÷ از چند جهت بر حضرت امام محمد تقی÷ واجب می‌نمود!

الف: در احادیث بسیاری از ائمه‡ ثواب بی‌شماری برای زائر قبر امیرالمؤمنین÷ وارد شده و حتی برای کسی که زیارت آن قبر نکند تهدیداتی وحشت‌زا آمده است، مثلاً روایتی که از حضرت صادق÷ آورده‌اند که فرمود: «من ترك زيارة أميرالـمؤمينين لم ينظر الله إليه».

-کسی که زیارت امیرالمؤمینین را ترک کند، خدا به نظر رحمت بر او نمی‌نگرد!.

و این تهدیدی نیست که اگر روایت صحیح باشد بتوان آن را آسان گرفت.

ب: در زیارت امیر المؤمنین علاوه بر آن ثواب‌ها، ثواب برّ به والدین نیز وجود داشت زیرا آن حضرت ابوالأئمه است.

ج: عمل آن حضرت مسأله زیارت قبور را که در کراهت مشهور است تخفیف می‌داد! اما همین خودداری حضرت جواد و ائمه ما‌قبل و ما‌بعد او‡ دلیل بزرگی است بر صحت کراهت زیارت!

د: آن حضرت با زیارت قبر‌ امیرالمومنین÷ در نجف، دلیل تصدیق او از مزاری است که هارون الرشید به حدس وگمان و گفتۀ یک دهقان از قبر مولای متقیان، در آن بیابان بنیاد نهاد که اکثر مورخان از قبول آن اباء دارند!!.

اگر یک زیارت از طرف حضرت جواد÷ در آن مزار صورت می‌گرفت بیش از همه، مأمون از آن جناب ممنون می‌شد، زیرا پدر مأمون اساس بارگاه نجف را بنا نهاد، و ضمناً دلیلی بزرگ بر صحت روایات زیارت می‌شد.

پس وقتی می‌بینیم حضرت جواد÷ که بیش از ائمه ماقبل خود امکان عمل کثیرالثواب زیارت قبور پدران بزرگوار خود را دارد و بنابه نقل روایات منتسبه به آن جناب از همه ائمه بیشتر برای زیارت ثواب قائل است، چنان‌که ثواب یک زیارت حضرت رضا÷ را که خود حضرت برابر هزار حج می‌داند، حضرت جواد÷ می‌فرماید: هزار هزار حج است([[252]](#footnote-252)) و با این حال بدان مبادرت نمى‌کند، می‌دانیم که مطلب چنین نیست و این گفته، فرمایش آن حضرت نیست.

و روایاتی از حضرت جواد و سایر ائمه ‡ نقل شده که دراین روایات ثواب زیارت‌ها را به ایشان نسبت داده‌اند، صحیح نیست، زیرا در آن صورت ناچار مشمول همان آیه‌ی ﴿لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفۡعَلُونَ ٢﴾ [الصف: ٢]([[253]](#footnote-253)) می‌شوند! و ما هرگز چنین اعتقادی درباره آن بزرگواران نداریم.

نکته قابل توجه و مهم این است که اگر دقت شود، زیارت قبر هیچ امامی را از طرف هیچ امامی در هیچ تاریخ معتبری نمی‌توان یافت! و اما آن‌چه در خصوص زیارت حضرت صادق÷ از قبر امیرالمؤمنین آمده است در صفحات بعدی همین کتاب از ضعف و سستی آن مطلع خواهید شد.

\*\*\*

حل مشکل و رفع معضل

پس با بیانی که گذشت و دلایل عقلی و نقلی که آوردیم معلوم شد مسأله‌ی زیارت که در این امت تا این حد وسعت و گسترش یافته است و اکثر مردم می‌پندارند که یکی از فرائض مهم الهی و رکنی از ارکان عظیم اسلامی است، به هیچ اصلی از اصول دین متکی نیست، و اکثر تبعاتش از بدعت‌ها سرچشمه می‌گیرد!!.

شاید خواننده از خود بپرسد پس این همه روایات و احادیثی که در خصوص زیارت در کتب فریقین از شیعه و سنی وجود دارد و این همه مزارات و بقاع که در کشورهای اسلامی بر قبور اموات بنا شده است و این قافله‌های بسیار زوار که از راست و چپ شهرها و روستاها رهسپار به سوی هر مزار و این‌که فرقه‌ای مقیم و ثابت و گروهی متحرک و سیارند چیست؟ و این همه کتب و رسائل زیارت و آداب آن را که از جانب ارشاد منتشر می‌شود، دلیلش چیست؟!

شاید بتوان تنها از کتب شیعه چون کامل الزیاره و تهذیب و استبصار و کافی و مصباح و سایر رسائل و صحایف نزدیک به هزار حدیث و روایت یافت که در ثواب زیارت و آداب و رسوم دخول به مشاهد و خواندن زیارات متعددی که پاره‌ای دارای عباراتی مانند: (السلام على عين الله الناظرة ويده الباسطة). «سلام بر چشم خداوند که می‌بیند و دستش را که می‌گشاید» است وارد شده که از آن‌ها جناب آیت الله العظمی! در کتاب (امراء هستی) استناد به ولایت تکوینی امام نموده است، ‌آیا ممکن است بیهوده سخن به این درازی باشد؟!.

اینک ما به یاری الله تعالی در این مختصر تا حدی که بگنجد مسأله را روشن می‌کنیم:

لازم است که این نکته را درنظر داشته باشیم که از کثرت احادیث و بسیاری کتب و رسائل در این باب بلکه در هیچ موضوعی نباید وحشت داشت، زیرا اگر کسی با کتب و رسائل سر و کار داشته باشد و بر احادیث و اخبار احاطه حاصل نماید، می‌بیند و می‌داند که بسیاری از این نوشته‌ها ارزش اعتناء نداشته بلکه بهترین خدمت به بشریت آن است که آن‌ها را با کمال احترام به دریا بریزند!! و کثرت احادیث هم در پاره‌ای مواضع اهمیتی ندارد، و همان مثل معروف را باید در مقابل دلایل عقلی و حسی و تاریخی که آن را باطل می‌نماید به کار برد که: هزار کلاغ را با یک کلوخ می‌توان پَراند!

شما می‌بینید که در مقابل صدها حدیثی که در خصوص زیارت آمده است مسلماً بهترین آن مزارها باید قبر منور پیغمبر خداص باشد، ‌که شیعه و سنی در خصوص زیارت آن حضرت در کتب خود احادیثی آورده‌اند! اما با دلایل عقلی و نقلی ثابت کردیم که قبر رسول خداص نیز تا حدود یک قرن که اصحاب بزرگوار او حیات داشتند، ‌هرگز مورد زیارت هیچ مسلمانی قرار نگرفت تا چه رسد به اینکه قبر دیگر ائمه و اولیاء مورد زیارت قرار گرفته باشد.

پس قبر رسول خداص هیچ‌گاه در صدر اسلام محل زیارت مسلمانان نبوده و اصحاب و خویشاوندان آن بزرگوار، پاره‌ای از مردم بی‌اطلاع از احکام اسلام را از زیارت پیغمبرص منع می‌نمودند، دیگر چه اعتباری به احادیث وارده در این موضوع خواهد بود که یقیناً از آثار وارده از دیگران بر اسلام است.

همه می‌دانیم که اسلام تنها در محل ظهور خود (مکه و مدینه) محبوس نماند، بلکه با اجازه خدا و کوشش مسلمانان به دورترین نقاط جهان راه یافت و اکثر نقاط معموره عالم که در برابر اسلام تسلیم شدند و دارای آداب و سنن خاصی بودند که از تمدن مخصوص آنان مایه می‌گرفت و از آن جمله در پاره‌ای از کشورهای متمدن آن روز، احترام به مردگان و بنیاد بقعه و بارگاه برگور آنان بود. چون مصر که در آن مقابر ملوک وجود داشت و قبور فراعنه با عظمت فوق العاده بنا می‌شد و اهرام ثلاثه موجود، از آثار روشن این عقیده است، هم‌چنین در ایران که قبر کورش کبیر و داریوش و پاسارگاد و کوردختر و سایر آثار ناشی از احترام به اموات در گوشه و کنار آن موجود است، و در خود حجاز هم در جاهلیت، به مزار مردگان اثر و قدرت فوق العاده‌ای قائل بودند. و ظاهرا یکی از علل وحکمت نهی از زیارت قبور، همین عقیده‌ی فاسد جاهلیت به قدرت و احاطه و تصرف مردگان در امور زندگان بود که اسلام با تمام کوشش در محو آثار غلط جاهلیت کوشید. اما می‌بینیم بعد از غروب خورشید نبوت، بازهم به تدریج آثار جاهلیت، زنده می‌شود علی الخصوص پس از این‌که مسلمانان با مردم ممالک دیگری که از حیث قدمت و مدنیت بر آنان برتری داشتند همنشین می‌شوند، به ویژه در زمان عباسیان که دولت و خلافت اسلامی یکسره در اختیار اشراف ایران قرار گرفت!.

اکثر آداب و عادات ایران به نام آداب اسلام در میان مسلمین رایج شد، مخصوصا آداب و سنن تجهیز اموات چون تشییع جنائز اشراف با توق و علم و بوق و کرنا و برافراشتن و بنیاد بقعه و دخمه و روشن‌کردن چراغ و تشریفات دیگر. بدین ترتیب مسأله زیارت اموات رونقی تازه یافت.

پس، علت ساده‌ی این کیفیت همان تقلید و تبعیت از سنن و آداب ملل غیر اسلامی است که خواه ناخواه بر مسلمانان تأثیر نهاد و در میان آنان رواج یافت.

اما باید دید برای چه این همه ثواب و فضیلت برای زیارت اموات در کتب احادیث و زیارات آمده است که منظور اصلی ما هم از تألیف این رساله، تحقیق همین وضعیت است که می‌بینیم مسأله زیارت در دین اسلام خصوصاً در مذهب شیعه از بزرگترین عبادات شمرده شده تا آن‌جا که سایر عبادات به لحاظ ثواب، تحت الشعاع آن قرار گرفته است!!.

\*\*\*

علت توجه به زیارت و اهمیت یافتن آن

علت توجه به زیارت اولیاء در مذهب شیعه دو چیز است:

1- سیاست شیعه که در امر دیانت و در مسأله‌ی زیارت، نقشی اساسی بود. و علتش آن بود که می‌دانیم: طرفداران حضرت امیرالمؤمنین÷ که در اواخر زمان حیات رسول خداص عده‌ی مخصوصی را تشکیل می‌دادند پس از صلح امام حسن÷ با معاویه، و در نتیجه فشار دولت بنی امیه وضعیتی پیش آمد که ناچار به اختفاء و استتار شدند، و با تمام تلاش‌هایی که چه در زمان حضرت امام حسن÷ و چه بعد از آن به کار بردند، در انتقال دولت از بنی امیه به آل علی÷ نتیجه‌ای نگرفتند تا این‌که فاجعه‌ی خونین و جگرسوز و دل‌گداز کربلا پیش آمد به صورتی که همه کس کم و بیش از آن آگاه است. از این رو مخالفان حکومت امویان که البته بسیاری از آنان در شمار دوستان نادان بوده‌اند برای تضعیف امویان و اقناع مردم به نامشروع‌بودن حکومت این خاندان و جنباندن و شوراندن مردم علیه آل امیه از یک سو به انتشار فضائل کم‌مثال علی÷ و حضرات حسنَینإ که هنوز چون دریای مواج در سینه باقیماندگان اصحاب رسول اللهص می‌جوشید، پرداختند و حتی در این عرصه از جعل اخبار نیز دریغ نورزیدند و از سوی دیگر به ذکر متاعب و مصائبی که از ستمگران اموی بر ابرار و اخیار آل‌علی÷ به خصوص حضرت سید الأحرار حسین بن علیإ وارد آمده بود پرداختند و در این میدان نیز از جعل خبر پرهیز نداشتند و سرانجام نیز دولت بنی امیه به زوال و اضمحلال نزدیک شد، اما با روی کارآمدن بنی عباس نیز از ارتکاب مظالم به آل‌علی÷ کاسته نشد، و در نتیجه همین طریقه یعنی ذکر مظالم مخالفین و مصائب اهل‌بیت† و بیان فضائل بسیار آنان ادامه یافت. بدیهی است که تشویق و تحریک افراد به این‌گونه اعمال (زیارت و عزاداری) که خود از کارآمدترین روش‌ها در آن زمان بود، جعل اینگونه احادیث در ثواب زیارت و تعزیت و نسبت‌دادن آن به کسانی که مقبول القول هستند یعنی ائمه‌ی اهل بیت†، امری مورد انتظار بود!!! زیرا در مردم تأثیر بسیار می‌گذشت اما اثری موقت و زودگذر!.

شاید نسبت جعل احادیث در نظر پاره‌ای از خوانندگان باورکردنی نیاید، لیکن آنان که به تاریخ حدیث و سیر آن آشنایند می‌دانند که این امر در نظر سیاستمداران و مصلحت‌اندیشان بسی آسان است ‌به شرحی مختصر که پس از این خواهد آمد إن شاء الله.

2- علت دیگری که در جعل این‌گونه احادیث اثری بیشتر داشت و کسان بسیاری را به جعل آن برمی‌انگیخت دشمنی باطنی با حقایق اسلام و تعالیم قرآن بود. زیرا قرآن چنان نور مبینی بود که از کانون ربوبیت برافروخته و از قلب طبیعت تراویده بود، و انسان را رهین عمل و کردار خود می‌شناخت و می‌فرمود:

﴿كُلُّ ٱمۡرِيِٕۢ بِمَا كَسَبَ رَهِينٞ ٢١﴾ [الطور: ٢٠] یعنی: «هر انسانی در گرو اعمال خودش است».

﴿فَمَن يَعۡمَلۡ مِثۡقَالَ ذَرَّةٍ خَيۡرٗا يَرَهُۥ ٧ وَمَن يَعۡمَلۡ مِثۡقَالَ ذَرَّةٖ شَرّٗا يَرَهُۥ ٨﴾ [الزلزلة: ٧-٨] یعنی: «هرکه به مقدار ذره‌ای نیکی کند (پاداش) آن را می‌بیند و هرکه قدر ذره‌ای بدی کند (جزای) آن را می‌بیند».

و این‌گونه ذره‌بینی و دقت و به اصطلاح موشکافی! کسانی را که می‌خواستند دری گشاده و میدانی آزاد برای اجرای شهوات داشته باشند و طبعاً به دنبال بازاری بودند که متاعی در آن یافت شود که تا تمام ولنگاری و بی‌بندوباری آنان را از محاسبه‌ی یوم‌الحساب در امان دارد نه تنها از سختی و شدت عذاب یوم عظیم نجات بخشد و از ندامت یوم الحسره بیمه کند بلکه از وعده‌های پرسرور حور و قصور بهشت و رضوان نیز مسرور دارد.

چنین خواسته‌هایی عرضه کنندگانی به وجود آورد که هم فاجران و فاسقان از متاع شفاعت برخوردار می‌شدند و این امتیاز به وسیله توسل و تضرع در برابر بنده‌ای مسؤول انجام می‌یافت و با زیارت مرده‌ای در گور و خواندن چند کلمه‌ی نامفهوم به عنوان دعائی مأثور، مسلوب العیوب و مغفور الذنوب می‌شدند!! وهم به وسیله اینگونه بدعت‌ها از انجام‌دادن تمام احکام و رعایت حلال و حرام و تحمل انواع مشقات عبادت، آسوده گشته و سرانجام با کمال احترام در روز واپسین داخل بهشت برین می‌شدند!.

ابتدا پیدایش اینگونه احادیث از جاعلان که هدف از آن از میان‌بردن اوامر و نواهی قرآن بود و بی‌شک از ناحیه دشمنان اسلام به وسیله عالم‌نمایانِ به ظاهر مسلمان صادر می‌شد در همان زمان حیات رسول اللهص نیز کم و بیش دیده می‌شد تا جایی که خود آن حضرت ناچار شد که قیام فرموده و مردم را از این خطر بزرگ برحذر دارد، چنان‌که به فرموده‌ی امیرالمؤمنین÷ خود رسول خداص خطبه‌ای خواند و فرمود: «لقَدْ كُذِبَ عَلَى رَسُولِ الله ص عَلَى عَهْدِهِ حَتَّى قَامَ خَطِيباً فَقَالَ: مَنْ كَذَبَ عَلَيَّ مُتَعَمِّداً فَلْيَتَبَوَّأْ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ». «دروغ بستن بر من بسيار شده... هركه عامدانه بر من دروغی بگويد، بايد كه جايگاهش را در دوزخ بگيرد».

اما هنوز اصحاب امجاد آنحضرت در قری و بلاد بودند که بازار حدیث که در اوایل بسی کساد بود بعدها به علت رواج، رو به ازدیاد نهاد و به همان علت گشادبازی به فرمایش جناب سلمان محمدی ملجأ و پناهگاه فراریانِ از قرآن قرار گرفت.([[254]](#footnote-254))

در رجال کشی از حضرت باقر÷ روایت شده که می‌فرمود:«ذاك سلمان الـمحمدي أن سلمان منا أهل البيت أنه كان يقول للناس: هربتم من القرآن إلى الأحاديث وجدتم كتاباً دقيقاً حوسبتم فيه على النقير والقطمير والفتيل وحبة خردل فضاق عليكم وهربتم إلى الأحاديث التي اتسعت عليكم».

مضمون حدیث شریف آن است که در نزد امام محمد باقر÷ نام سلمان برده شد حضرت فرمودند: او سلمان محمدی است، همانا سلمان از ما اهل بیت است، او بود که همواره به مردم می‌گفت: شما مردم از قرآن گریخته به احادیث پناه بردید از آن جهت که قرآن را کتابی یافتید که شما را بر نقیر و قطمیر و فتیل و خردل (یعنی به اندک چیزی چون پوسته‌ی‌ هسته‌ی خرما و خال پشت هسته) به حساب می‌کشد، از این جهت بر شما پذیرش قرآن سخت آمد و به تنگنا افتادید، لذا به احادیث پناه بردید زیرا بر شما گشایش داد!([[255]](#footnote-255)).

با این‌که در ابتداء و زمان حیات رسول اللهص نقل احادیث کم اتفاق می‌افتاد و از جهت این‌که مبادا عبارات احادیث با آیات قرآن مشتبه و مخلوط گردد، از نقل آن جلوگیری می‌شد و بنا به پاره‌ای از روایات، تنها از میان اصحاب به عبدالله بن عمرو بن العاص اجازه داده شد بود که آن‌چه از پیغمبر خداص می‌شنود بنویسد، و دیگران چنین حقی نداشتند تا بدان‌جا که ابوبکر بنا به نقل دخترش عایشه، در حدود پانصد حدیث از رسول خداص در دفترچه‌ای نوشته بود ولی شبی که تا صبح مضطرب بود «على الطلیعه» آب یا آتشی از دخترش خواست و آن احادیث را از ترس آن‌که مبادا تخلیط شده باشد از بین برد!([[256]](#footnote-256)) با این حال بعداً یعنی پس از گذشت یک قرن که نوشتن احادیث به فرمان عمر بن عبدالعزیز آزاد شد بازار حدیث آن چنان رواج گرفت که کثرت و حفظ و نقل آن یکی از مفاخر و امتیازات آن زمان گردید! و کار به جایی رسید که خرید و فروش آن گرانبهاترین متاع روزگار شد! معروف است که قبل از آن در زمان معاویه بن أبی سفیان، ابوهریره و سمرۀ بن جندب یا شخص دیگری برای نقل یک حدیث دروغ! هریک چهارصدهزار درهم از معاویه دریافت داشتند([[257]](#footnote-257)).

و بالاخره کثرت احادیث در زمان احمد بن حنبل به حدی رسید که او مسند خود را که اکنون سی و چند هزار حدیث است از میان یک میلیون حدیث انتخاب و تألیف کرد! و امام بخاری، صحیح خود را که اکنون قریب هفت هزار حدیث است از میان هفت‌صد و پنجاه هزار حدیث تدوین کرد و هم‌چنین مسلم، صحیح خود را که کمتر از صحیح بخاری است از سیصد هزار!([[258]](#footnote-258)).

این عمل آن روز به مسلمانانی که امروز به طائفه عامه و سنی مشهور هستند منحصر نبود، بلکه در گروهی که امروز شیعه نامیده می‌شوند و در آن روزگار رافضی خوانده می‌شدند و درحقیقت احزاب غیر علنی بودند، شدتش بیشتر بود، زیرا معارف و آثار ایشان تحت کنترل و چندان مشهور نبود و در یک گروه وحزب خاصی باقی نمی‌ماندند و همه روزه در استتار و انتشار و انفجار بودند! و گاه از یک گروه، ده گروه یا بیشتر انشعاب کرده و جدا می‌شدند!.

جعالان کذاب اکثرا در عراق بودند به طوری که گفته‌اند در یک هزار حدیث محدثین عراق، 999 حدیث دروغ و یک حدیث دیگر نیز محل تردید است!!.

به ناچار حقیقت را باید پذیرفت که کسانی که آن روز با اسلام دشمنی داشتند غالباً خود را در ردیف شیعیان علی÷ درآورده و ضربتی مهلک بر پیکر اسلام وارد می‌کردند که مهم‌ترین حربه‌شان جعل حدیث بود!.

این حقیقت آن‌گاه مورد تصدیق قرار خواهد گرفت که کتب ملل و نحل را خصوصاً کتبی که علمای بزرگ شیعه، در این خصوص نوشته‌اند ‌مطالعه شود، از قبیل کتاب المقالات و الفرق «سعد بن عبدالله الاشعری القمی» متوفی 301 هجری که خود از اعلام شیعه و از خواص اصحاب ائمه‡ بوده و کتاب فرق الشیعه أثر «أبو محمد حسن بن موسی النوبختی» متوفی 300 هـ که او نیز از بزرگان علمای این فرقه است. اکثر فرق خارج از دین حق را از شیعه شمرده‌اند چون سبائیه و کیسانیه و مغیریه و سرحوبیه و رافضیه و اسماعیلیه و فطحیه و واقفیه و خطابیه و نمیریه و غیرهم. و نام مبارک علی÷ و مظلومیت آن حضرت و فرزندان بزرگوارش که به حُسن شهرت در بین مسلمین ممتاز بودند، پناهگاهی بود برای بد اندیشان و بی‌دینانی که در صدد ویرانی بنیان اسلام بودند و بدین ترتیب بود که با جعل احادیث و احداث مذاهب توانستند پیکر شریف جامعه اسلامی را قطعه قطعه کنند!.

پس چنان‌که دیدیم جعل احادیث دو انگیزه داشت نخست برای فرار از قرآن: تا به وسیله اشتغال و توجه به آن از انذارات و تخویفات آن در امان باشند و برای اجرای شهوات وسعت و آزادی داشته باشند و منظور دوم و مهم‌تر تخریب بنیان اسلام بود و هر گروه انگیزه‌ای داشت و گاه در یک گروه هردو انگیزه موجود بود!.

شما به همین دو کتابی که از این دو عالم شیعه (سعد بن عبدالله اشعری و حسن بن موسی نوبختی) است، مراجعه کنید و ببینید فرقی که تأسیس مذاهب و جعل اخبار می‌کردند چگونه احکام حلال و حرام اسلام را برای تضییع هدف قرار مى‌داند و مردم را به ارتکاب محرمات تشویق می‌نمودند!.

مثلا فرقه‌ای از اصحاب ابی الخطاب که آن روز فرقه‌ای از شیعه را تشکیل می‌دادند طبق نقل المقالات و الفرق (ص 51 چاپ تهران)

«أحلُّوا الـمحارم من الزنا والسرقة وشرب الخمر وتركوا الزكاة والصلاة والصيام والحج، وأباحوا الشهوات بعضهم لبعض».

«امور حرام چون زنا و دزدی و شرب خمر را حلال شمرده و پرداخت زکات و ادای نماز و روزه و حج را ترک کرده و شهوات را نسبت به یکدیگر مباح ساختند!»

همین عبارات در کتاب فرق الشیعه نوبختی (ص61 چاپ نجف) با اندک اختلاف در «المقالات» است که در آن‌جا لواط و سرقت را هم اضافه کرده است!! و درباره فرقه «مجسمه» در «المقالات و الفرق» (ص57) آمده است: «وأباحوا الفروج كلها وأبطلوا النكاح والطلاق». «تمامی زنان را حلال شمرده و ازدواج و طلاق را باطل اعلام كردند!».

برای آگاهی از سایر عقاید فاسده اینان درباره اسماعیلیه و نصیریه و نمیریه به صفحات 63 و92 و 100 المقالات و الفرق و صفحات 81 و 105 و 116، فرق الشیعه مراجعه نمایید، تا برشما معلوم شود که مهم‌ترین مقصد جاعلین حدیث و مؤسسین مذهب، فرار از مقررات اسلام و تخریب آن بوده است!

شاید در این مورد گفته شود: اگر این گروه که نامشان ذکر شد از فرق شیعه بوده‌اند.

اولاً: امروز از نظر شیعه امامیه مطرودند، ثانیاً: در زمان ما بحمد الله از ایشان فرقه‌ای در روی زمین نیست، پس این قضیه، چه ربطی به آن‌چه ما در آن هستیم دارد؟

می‌گوییم درست است که این فرق از نظر شیعه امامیه گروه ضاله بوده و مطرودند، اما آثار و اخبار بسیاری از آنان هنوز هم، در بین شیعه امامیه موجود است و حق و باطل آثار باقیمانده از گذشتگان با یکدیگر مخلوط است و متأسفانه تاکنون اقدامی جدی برای تفکیک و اصلاح آن آثار به عمل نیامده است!.

به علاوه بسیاری از راویان اخبار شیعه امامیه همان معتقدان به مذاهب باطله چون فطحیه و واقفیه و شلمغانیه هستند و حتی کسانی هم که به امامی مشهور هستند بسا که قبلا در همان مذاهب باطله روزگاری سپری کرده و بعداً به مذهب امامیه رجوع کرده‌اند از قبیل فرزندان اعین و ابوخدیجه و معلی بن خنیس وغیرهم.

و در صورت عدم تمسک به قرآن کریم، تفکیک و تفریق اخبار و آثاری که اینان در زمان اعتقاد به مذهب سابق روایت کرده‌اند و ثبت شده، ‌از آثاری که در زمان اعتقاد به مذهب سابق روایت کرده‌اند و ثبت شده از آثاری که در زمان گرویدن به مذهب امامیه نقل کرده‌اند، بسیار مشکل است.

\*\*\*

احادیث باقیمانده از فرق ضاله

صرف‌نظر از تمام این معایب، اینک در کتب معتبر شیعه امامیه احادیثی موجود است که همان رنگ و بوی مذاهب باطله را دارد، و هم‌چنان انسان را به جرأت بر امور خلاف قرآن فرا می‌خواند! از آن جمله:

1- «ابن بابویه قمی» در امالی در «المجلس الثمانون» ضمن فضیلت ماه رجب و ثواب روزه در آن، می‌نویسد: «ومن صام من رجب تسعة وعشرين يوماً غفر الله **ﻷ** له ولوكان عشاراً ولو كانت امرأة فجرت بسبعين مرّة (امرأً) بعد ما أرادت به وجه الله والـخلاص من جهنم لغفر الله لها!».

ملاحظه می‌فرمایید با بیست و نه روز روزه در ماه رجب گناه زنی که هفتاد بار با هفتاد مرد زنا کرده باشد آمرزیده می‌شود!! وشاید با هر مرد هفتاد مرتبه، جمعاً 4900 مرتبه!! در این صورت آیا می‌توان حتی یک حلال‌زاده جستجو نمود؟!

2- در کتاب منتهی المطلب، علامه حلی (1/461) ضمن آن‌که می‌نویسد:

«يستحب أن يجعل معه (= الـميت) شيئاً من تربة الـحسين÷ طلبًا للبركة والاحتراز من العذاب والستر من العقاب». «مستحب است به منظور طلب برکت و دوری از عذاب و برکنارماندن از مجازات، با میت مقداری از تربت امام حسین÷ نیز قرارداده شود».

سپس داستان زنی را می‌آورد که مرتکب زنا می‌شد و فرزندانی که می‌آورد، از ترس رسوایی می‌سوزانید! وکسی جز مادرش از کارش خبر نداشت. هنگامی که مُرد و دفن شد خاک او را بیرون انداخت و قبول نکرد! و به هرجا که بردند وضع چنین بود، خانواده‌اش خدمت صادق÷ رفتند و قضیه را گفتند، امام از مادر آن زن پرسید که این زن در زمان حیاتش چه معصیتی مرتکب می‌شد؟ مادرش ناگزیر واقعیت را به استحضار امام رساند، حضرت فرمود: زمین او را قبول نخواهد کرد زیرا او خلق خدا را به عذابی که خاص خداست معذب می‌کرده است!! در قبر او مقداری از تربت حسین÷ بگذارید! چنین کردند و خدا آن زن را مستور داشت!! آری با مقداری خاک تربت، معصیتی بدین عظمت تخفیف یافت!! تا کور شود هر آن‌که نتواند دید!!!.

3- در جلد نوزدهم بحارالانوار (ص302 چاپ کمپانی) از مهج الدعوات «سید بن طاووس» نقل شده است: روینا باسنادنا الی سعد بن عبدالله، آن‌گاه سند حدیث را تا به حضرت صادق÷ می‌رساند که فرمود: «إن عندنا ما نكمته ولايعلمه غيرنا».

«چیزی داریم که آن را کتمان می‌کنیم و غیر ما آن را نمی‌داند».

و می‌خواهد برساند که نعوذ بالله این سر از اسرار آل محمد است! تا آن‌جا که می‌گوید: امام جعفر صادق÷ فرمود: گواهی بر پدرم می‌دهم که او مرا حدیث کرد از پدرش از جدش که علی÷ فرمود: ای پسرک من، ناچار تقدیر الهی و احکام آن، برآنچه من دوست دارم قضا و امضا می‌شود... تا آن‌جا که می‌فرماید: تو را از خیری آگاه می‌کنم که اصل آن از خداست که تو آن را صبح و شام خواهی گفت و بدان هزار هزار فرشته را مشغول خواهی داشت که بر هر فرشته از آن هزار هزار فرشته، نیروی هزار هزار نویسنده تندنویس داده خواهد شد یا داده شده است. و خداوند برای این، آن هزار هزار فرشته را مأمور کرده است که برای تو استغفار کنند در حالی که به هر فرشته نیروی هزار هزار سخنگوی تند داده شده است و برای تو در دارالسلام (بهشت) هزار خانه در صد قصر بنا شود که در آن‌جا همسایه جد خود خواهی بود و برای تو در بهشت‌های عدن هزار هزار شهر بنا خواهد شد! ودر قبر تو نوشته‌های این شهرها و قصرها (سند مالکیت آن‌ها!) با تو محشور خواهد شد تا برای تو هیچ ترسی وخوفی نبوده و هیچ تزلزل و لغزش در صراط و هیچ عذابی نباشد و برای تو هر روز به شماره‌ی ثقلین (جن و انس) به هر نفس آن‌ها هزار هزار حسنه نوشته و هزار هزار گناه محو و هزار هزار درجه بلند خواهد شد و برای تو عرش و کرسی استغفار خواهند کرد تا آن‌گاه که تو در مقابل خدا قرار گیری و...

باری، تمام ثواب‌ها برای چیست؟ برای این‌که تو بگویی: «سبحان الله والحمد لله ولا إله إلا الله والله أكبر» و چند کلمه دیگر.

البته حضرت امیر المؤمنین از حضرت حسن÷ یا حضرت حسین÷ پیمان گرفته است که این راز را به کسی (نامحرم) نگویند اما متأسفانه این راز کشف و در این گنج عجیب و عظیم باز شده و کتاب‌ها را پر کرده است و اکنون هر فاسق و فاجری می‌تواند تمام انذارت قرآن را هیچ گرفته و با خاطر جمع به فسق خود ادامه دهد! و اهل معنی می‌دانند که این اصرار در کتمان این راز برای آن بوده است که بازار این ادّعا گرم باشد که «الإنسان حريص على ما منع». (انسان حریص است بر آن چیزی که منع شده) و «كل ممنوع متبوع». (هر چیز ممنوعی بیشتر به دنبالش می‌روند) و مفت و ارزان ازدست ندهند!

4- باز هم احادیثی از این قبیل در کتاب «مهج الدعوات» و غیر آن فراوان است که پناهگاه خوبی! برای مأمون‌بودن از انذارات قرآن است،‌ از آن جمله حدیثی است در دعا که در جلد 19 بحارالانوار از «مهج الدعوات» آمده است و از جمله ثواب‌های آن دعا آن است که حتی زنای با مادر هم آمرزیده می‌شود!.

و اینک آن حدیث: «عبد الله عن حميد البصري قال حدثنا ابراهيم بن أدهم عن موسى عن الفراء عن محمد عن علي بن أبي طالب صلوات الله عليه عن النبي ص قال: من دعا بهذه الأسماء استجاب الله **ﻷ**...».

- این روایت که سندش را به حضرت امیرالمؤمنین علی÷ رسانده‌اند آن است که فرمود: پیغمبر خداص فرموده است: «هرکه این نام‌ها را بر پاره‌های آهن بخواند هر آینه آن آهن‌ها آب شود و اگر مردی این دعا را چهل شب جمعه بخواند خدا هرگونه گناهی را که بین او و خدا هست بیامرزد، هرچند با مادر خود زنا کرده باشد البته خدا او را با این دعا می‌آمرزد، و...».

دعا این است، می‌گویی: «اللهم إني أسألك يا من احتجب بشعاع نوره عن نواظر خلقه» و چند سطر دیگر....

- پروردگارا، همانا از تو می‌خواهم ای آن‌که با پرتو نورش از دیدگاه خلقش در حجاب است.

گفته‌اند که سلمان عرض کرد یا رسول الله، پدر و مادرم فدای تو باد این دعا را به مردم تعلیم نکنم؟ پیغمبرص فرمود: ای اباعبدالله نه که (خوانندگان این دعا) نماز را ترک مى‌کنند و مرتکب زنا می‌شوند درحالی که خدا همه آن‌ها و خانواده‌هایشان و همسایگانشان را و حتی کسانی که در مسجد آن‌ها هستند و تمام مردم شهر خواننده دعا را می‌آمرزد!.

یعنی ثواب این دعا آن‌قدر تند و تیز است که نه تنها موجب آمرزش خواننده دعا که نماز را ترک می‌کند و مرتکب زنا حتی با مادر خودش می‌شود بلکه تمام مردمی که در شهر خواننده این دعا ساکن هستند آمرزیده خواهند شد!.

چه کسی می‌تواند بگوید که در یک شهر یک تن یافت نمی‌شود که در طول عمر یک بار این دعا را بخواند تا تمام اهالی شهر آمرزیده شوند!؟

حدیث از این بهتر!؟ نویسنده‌ای چون سید بن طاووس و روایت‌کننده‌ای چون امیر‌المؤمنین و گوینده‌ای چون پیغمبرص. این حساب دنیا و آخرت! مرگ می‌خواهی برو گیلان!!.

5- بازهم از برکات احادیث خصم قرآن که در کتب معتبر فراوان است حدیثی است که در همان کتاب «مهج الدعوات» سید بن طاووس بنا به نقل بحار الانوار جلد نوزدهم (ص 296 چاپ کمپانی) است به این عبارت: «وَمِنْ ذَلِكَ دُعَاءٌ جَامِعٌ لِمَوْلَانَا وَمُقْتَدَانَا أَمِيرِ الْـمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ **÷** رَوَيْنَاهُ بِإِسْنَادِنَا إِلَى سَعْدِ بْنِ عَبْدِ اللهِ فِي كِتَابِهِ كِتَابِ فَضْلِ الدُّعَاءِ قَالَ حَدَّثَنَا يَعْقُوبُ بْنُ يَزِيدَ يَرْفَعُهُ قَالَ قَالَ سَلْمَانُ الْفَارِسِيُّ **س**([[259]](#footnote-259))».

سلمان فارسی روایت می‌کند که از علی بن ابی طالب÷ شنیدم که می‌فرمود: رسول خداص فرمود: یا علی هرکه این دعا را بر پاره‌ای آهن بخواند آن‌ها ذوب شوند، تا آن‌جا که فرمود: قسم به کسی که مرا به پیغمبری برانگیخته است اگر خواننده‌ای این دعا را چهل شب از شب‌های جمعه بخواند خدا گناهان او را که بین او و آدمیان است بیامرزد هرچند با مادر خود زنا کرده باشد! (ولو فجر بأمه)([[260]](#footnote-260)).

کسی که بخواند این دعا را در حالی که می‌خوابد خدا به هر حرفی از این دعا هزار هزار از روحانیون (فرشتگان) را که رخسارشان هفتاد بار بهتر از آفتاب و ماه باشد برانگیزد که برایش استغفار کنند. و برای او حسنات و درجات بنویسند!.

سلمان گفت: عرض کردم پدر و مادرم فدای تو یا امیر المؤمنین آیا کسی که این دعا را بخواند همه این ثواب‌ها را خواهد داشت؟ علی÷ فرمود: من از پیامبر پرسیدم و رسول خداص فرمود: یا علی، تو را خبر دهم به عظیم‌تر از این‌ها، کسی که بخوابد در حالی که تمام گناهان کبیره را مرتکب شده باشد اگر این دعا را بخواند و بمیرد در نزد خدا شهید است و هرچند بدون توبه بمیرد، خدا او را و خانواده‌اش را و والدینش را و فرزندانش را و مؤذن مسجدش را و امامش را به عفو و رحمت خویش بیامرزد!.

این دعا در بحار چند سطر است و با جمله: «اللهم إنك حي لا يموت». یعنی: «پروردگارا همانا تو زنده‌ای هستی که نمی‌میرد» آغاز می‌شود.

حال این دعاها که در این کتب معتبر! که بزرگانی چون شیخ صدوقو علامه حلی و سید بن طاووس و امثال ایشان نوشته‌اند و در کتب ادعیه موجود است، ‌فقط یک استعداد مخصوص زنای بامحارم لازم دارد تا انسان این ادعیه را به دست آورد و وسیله آمرزش خود قرار دهد! و هر گناه که می‌خواهد مرتکب شود و از هر زنی که رغبت کند کام دل گیرد زیرا زنایی بدتر از زنای با مادر که نیست، در صورتی که زنای با مادر نیز با این دعا بدون توبه مغفور است! دیگر چه گناهی در مقابل این دعا، تاب مقاومت دارد؟!.

این برکات احادیث درکتب معتبر ما است و در این‌گونه احادیث است که ثواب زیارت یک قبر بیش از نود حج با رسول الله و بیش از یک میلیون حج با دیگران است!.

پاره‌ای از مخالفان ما که عاشق هر بدعت و با حق خصم بی‌حجت‌اند چون با چنین انتقادی در آثار ما آشنا می‌شوند می‌گویند فلان را چه شده که جستجو کرده این نوادر را پیدا نموده آن‌گاه آن را بزرگ کرده و به رخ ما می‌کشد!.

**در پاسخ می‌گوییم:**

اولاً: آن‌چه ما از این بدعت‌های سنت‌شکن آورده‌ایم نوادر نیستند بلکه بسیارند و در دسترس همه.

ثانیاً: فرضاً که این‌ها نوادر باشند و حال آن‌که کتب مملو از آن‌هاست، آیا برای تزلزل ارکان دین بلکه ویرانی بنیان شریعت هریک و حتی یکی از آن‌ها کافی نیست؟!

هرگاه با یک دعای مسند و مختصر بتوان انواع گناهان را مرتکب و بدون توبه مغفور و مالک باغهای بهشت وحور و قصور شد و با یک بار زیارت یک قبر، ثواب بیش از نود حج با رسول اللهص را که در عمر مبارکش فقط یک حج اسلامی به جای آورد، جائز شد! و با یک قطره اشک چشم در عزاداری، آ‌تش غضب خدا را خاموش کرد! آیا دیگر برای انذارات قرآن که در بیش از هزار آیه قرآن مذکور است، اثری باقی مى‌ماند و در چنین جامعه‌ای اثری از انسانیت و مسلمانی می‌توان یافت؟ عیان کافی از بیان است! و باید هم چنین باشد زیرا: یک مثقال زهر، یک نهر آب را مسموم و هزارن نفر را مقتول ومعدوم مى‌کند.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| صد کاسه انگبین را یک قطره بس بُود |  | زان چاشنی که در بُن دندان ارقم است! |

و بدتر از همه آثار شرک‌باری است که در این دعاها و زیارتنامه‌ها به چشم می‌خورد مثلاً به امیرالمؤمنین÷ لقب «يَا عَيْنَ اللهِ النَّاظِرَةَ وَيَدَهُ الْبَاسِطَةَ...» «چشم‌بینای خدا و دست‌باز خدا» می‌دهد تا از این لقب‌ها، آیت الله العظمی زمان ما استنباط واستدلال به ولایت تکوینی و عالم الغیب لایعزب عنه مثقال ذره درباره‌ی امامان کند! و از جمله «وَإِيَابُ الْـخَلْقِ إِلَيْكُمْ وَحِسَابُهُمْ عَلَيْكُم»**([[261]](#footnote-261))** استفاده معفو و مغفور بودن جمیع شیعیان از تمام گناهان به علاوه شفیع‌بودن آن‌ها بر جمیع خلق جهان شود! و فقط با بودن همین جمله در زیارتنامه به حساب تمام آیات قرآن که استماع حتی یک آیه آن در خصوص حساب و میزان یوم القیامه دل کوه را آب و جگر شیر را کباب می‌کند قلم نسخ بکشد! و هر انسان عاقلی از خود می‌پرسد که این پیغمبرص مگر همان‌گونه که دشمنانش می‌گفتند: العیاذ بالله بی‌کار بود که از یک طرف آن‌گونه آیات هول‌انگیز و جملات زهره‌گداز از جانب خدا بیاورد که خواب و آسایش را از هر مؤمن صاحب شعور سلب کند و از طرف دیگر با رهنمود به خواندن یک دعای چندسطری و یک زیارت چندقدمی نه تنها خواننده‌ی آن دعا و زائران قبر، مغفور و مالک هزاران حور و قصور خواهد شد بلکه میلیون‌ها ثواب و اجور دیگر از خدا طلبکار می‌شود!؟

آیا این تناقض نیست؟ و اگر نه،‌ پس تناقض چیست؟ شاید مطالعه و نظر در این مختصر تا حدی خواننده‌ی صاحب‌نظر را به این حقیقت رهبری کند!.

چنان‌که گذشت جعل حدیث که از همان ابتدا برای مقاصد سیاسی و به منظور دشمنی با حقایق اسلامی صورت گرفت که ما شرحی از آن را در کتاب ارمغان آسمان([[262]](#footnote-262)) آورده‌ایم؛ در مسأله دعا و زیارت و محبت و ولایت که به وسیلۀ آن موضوع خوف و خشیت را از ارتکاب معصیت از مسلمین می‌برد، قصد اصلی دشمنان، تضعیف دین بود و إلا نه این دعاها را آن اثر و نه این زیارت‌ها را آن ثمر است! و چنان‌که قبلاً آوردیم زیارت اموات را در شریعت حضرت خیر البریات این برکات نیست!.

در این‌جا این سؤال مطرح می‌شود که مسأله ثواب زیارت در این امت منحصر با فرقه شیعه نیست بلکه در کتب اهل سنت نیز احادیثی در این باب می‌توان یافت،‌ از جمله در همان کتاب «وفاء الوفاء» سمهودی که خود تاریخ قبر رسول خداص را آورده است و از آن می‌توان دریافت که در طول یک قرن پس از رحلت رسول خداص هیچ خبر و اثری از زیارت قبر آن حضرت در بین مسلمانان از اصحاب و تابعین نبود با این حال درباره زیارت حدود هفده حدیث ضبط شده است و علاوه بر آن سی و سه حدیث از طریق شیعه آورده است!.

البته پاره‌ای از این احادیث از حیث متن و سند مکرر هستند به طوری که می‌توان گفت تمام آن‌ها منتهی می‌شود به دو حدیث! که آن دو را بیهقی در سنن الکبری (5/245) آورده است که از حیث سند یکی مجهول و دیگری ضعیف است!

از هفده حدیث سمهودی، نُه حدیث آن مستند به «ابن عمر» است و ظاهراً تنها این استناد از آن جهت است که در میان اصحاب رسول خداص تنها «عبدالله بن عمر» بوده است که چون از سفری برمی‌گشت به در خانه‌ای که قبر رسول خداص و ابوبکر و پدرش (عمر) بود می‌رفت و سلام می‌کرد! لذا حدیث‌سازان به عمل او استناد و احادیث را به او اسناد داده‌اند! و اگر دقت شود اکثر راویان آن مجاهیل بوده‌اند! و یکی از عجائب در این احادیث آن است که در بیشتر آن‌ها این جمله دیده می‌شود که: «من زارني بعد مماتي فكأنما زارني في حياتي». «هرکه مرا بعد از مردنم زیارت کند هم‌چون کسی است که مرا در زنده‌بودنم زیارت کرده است!.»

و همین عبارت نیز دلیل بر بی‌اعتباری آن است!.

در هر منطقی و نزد هر عاقلی و حتی به مضمون خود همین احادیث، حیات بهتر از ممات است. حال باید دید مگر آنان که در حیات رسول خداص او را زیارت کردند، اما به تعالیم آن بزرگوار عمل نکردند چه فضیلتی بردند؟ که اکنون زائرین بعد از موت از آن بهره‌ور می‌شوند؟ و چون حدیث به کلمه «من» بدون مقیدبودن به صفتی ابتدا می‌شود معلوم می‌گردد که هرکس باشد گو باش! یعنی فرقی نمی‌کند بنابراین بسیاری از زائرین آن حضرت در زمان حیات، کفار و منافقین بودند و زیارت آن حضرت نه تنها فضیلتی برایشان کسب نکرد بلکه بالعکس موجب خسارت ایشان گردید و برای مؤمنین هم تنها زیارت آن حضرت کسب فضیلت نکرد بلکه آن‌چه موجب سعادتشان شد تبعیت از پیامبر و اعمال صالحه ایشان بود! چنان‌که مشهور است اویس قرنی که آن حضرت را ندید بارها مورد مدح آن جناب بود([[263]](#footnote-263)) که: «إني أجد نَفَسَ الرَّحْمنِ مِنْ جَانِبِ اليَمَنِ»**.** «رایحه رحمت پروردگار از سوی یمن به مشامم می‌رسد»([[264]](#footnote-264)).

و عبدالله بن ابی که آن حضرت را بارها دیدار کرد مورد لعن خدا و رسول بود.

آنچه مسلم است به طور قطع و یقین حتی یکی از این احادیث که پنجاه باشد یا دو حدیث، ‌از طرف پیغمبرص صادر نشده است و گرنه اگر یکی از این حدیث‌ها در زمان حیات رسول اللهص از آن حضرت شنیده شده بود از همان روز دفن آن جناب، مزارش مورد زیارت همه اصحاب بود! نه این‌که پس از گذشت یک قرن هنوز در خانه‌ای که قبر آن حضرت است پالان پوسیده شتر در گوشه‌ای و ظرف خالی از آب در گوشه‌ای! و جای پای عمر روی خاک‌های مجاور قبر باقی مانده باشد!.

علاوه بر آن‌که زیارت قبور نهی شده و در اسلام جز برای عبرت و تذکر موت بدان دستور داده نشده است بلکه طبق کتب رجال، کسانی که احادیث زیارت را روایت کرده‌اند همگی از غلاتو ضعفاء و مجاهیل بوده‌اند که ما حدود چهل نفر از آنان را که احادیث زیارت بدیشان مستند است درهمین مختصر به نقل از کتب أئمه رجال معرفی خواهیم کرد. و تو خود، حدیث مفصل بخوان از این مجمل!.

پس این‌گونه احادیث اگر برای تخریب دین نبود (که بود) باری برای تأئید دین نبوده و نیست! و خواننده‌ی حقیقت‌جو در همین رساله مختصر که ترجمه حال رجال و راویان این احادیث را که زیارت را با آن ثواب‌های کذایی برای ما ارمغان آورده‌اند هرگاه با دقت مطالعه کند متوجه می‌شود که نه سند این احادیث مقبول است و نه متن آن معقول! بلکه افکار خام و نابکار یک مشت غلوکننده و جاهل است که اگر دشمن اسلام نبوده‌اند باری به حقایق آن هم راهی نیافته‌اند و علاقه‌ای نداشته‌اند: ﴿ظُلُمَٰتُۢ بَعۡضُهَا فَوۡقَ بَعۡضٍ﴾ [النور: ٤٠] «ظلمت‌هایى است یکى بر فراز دیگرى».

\*\*\*

خسارت و خصومت احادیث [زیارت] با آیات قرآن!

احادیث اسلامی که به هر صورت برای درک و فهم شریعت اسلامی از آن بی‌نیاز نیستیم و سنت پیامبر و تفصیل مجملات آیات را از آن طریق می‌توان به دست آورد، اما متأسفانه از همین رهگذر خسارت‌های سنگینی به احکام قرآن و اوامر و نواهی شریعت وارد شده است که اشارتی اجمالا به پاره‌ای از آن‌ها می‌شود.

خسارت این احادیث تنها منحصر به ثواب‌های بی‌حد و حساب زیارت و دعا و عزاداری و امثال آن که نیروی محرک دین و شریعت را بی‌اثر بلکه بالعکس انسان را تبدیل به جانور بلکه صدها مرتبه بدتر می‌کند نیست!.

بلکه خسارت‌هایی که از نواحی دیگر و ضربات جان ربایی چون گرز و خنجر بر پیکر حقایق اسلامی وارد مى‌کند!.

مثلاً صرف نظر از این‌که نماز را که رکن مهم اسلام است به وسیله احادیث در پاره‌ای موارد شکلی دیگر می‌دهد! زکات را که اساس تأمین معیشت فقرا و هفت صنف دیگر است و در حقیقت بودجه‌ی مملکت اسلامی است با چند حدیث مجعول و نامعقول، منحصر به اشیاء نه‌گانه چون شتر و گاو و گوسفند غیر معلوف و طلا و نقره مسکوک و گندم و جو و مویز و خرمای مشروط به شرائط مخصوص مى‌کند که در این زمان به صورتی نامعقول درآمده است، هم‌چنین از طریق احادیث، خمسی را در جامعه‌ی شیعه رواج داده‌اند که از خدا و پیغمبر در این باره خبری و در عمل مسلمین صدر اول از آن اثری نیست!([[265]](#footnote-265)).

همچنین به استناد حدیثی مجعول برای قبور ائمه و بنای آن املاک و مستغلات و اموال فراوانی را صرف بنیاد بقاع و قباب طلا و ضرایح نقره و انواع تشریفات قبور اموات مى‌کنند که به اقرار محاسبان اوقاف بیش از یک ربع اراضی و املاک ایران صرف تعمیر و تزیین این مقابر و مشاهد که شباهت بسیاری به کاخ سلاطین جبار و فراعنه روزگار دارد، می‌شود و در هر شهر و روستایی قبور بسیاری با جلال و جبروت و موقوفات به چشم می‌خورد. و با قدرت و قوت همین احادیث است که عده‌ای از تنبلان و انگلان را به نام سادات و علما، بر گردن مردم مسلمان تحمیل کرده‌اند تا آن حد که در زمان ما به نام ولایت فقیه، هر فرد کم اطلاعی را قیم و صاحب اختیار همه مسلمانان بلکه جمیع خلق جهان، تبلیغ می‌کنند! و ترس آن است که بدین ترتیب نام اسلام را هم خدای ناخواسته مکروه دنیا کنند!.

این‌ها و صدها مانند آن غیر از خساراتی است که از غلو و افراط درباره ائمه‡ که متواضع‌ترین عبادالله بوده‌اند حاصل شده و آنان را مدیر و متصرف عالم امکان و انداد و شریکان پروردگار جهان کرده‌اند! تعالى الله عما يقول الـمشركون.

مخفی نماند که ما منکر و مخالف احادیث (صحیح) نیستیم و چنان‌که گفتیم برای فهم و درک اوامر و نواهی و تفصیل مجملات قرآن بدان نیازمندیم، اما آن حدیثی که طبق راهنمایی ائمه‡ مؤید و موافق قرآن باشد نه این‌گونه احادیث که مضامین آن ناسخ بلکه خصم قرآن است!.

مثلاً احادیثی که با ثواب‌های باورنکردنی([[266]](#footnote-266)) مردم را به زیارت قبور ترغیب و تشویق می‌کنند به صراحت یا لاأقل به کنایه مخالف با قرآن است، زیرا قرآن می‌فرماید: ﴿أَلۡهَىٰكُمُ ٱلتَّكَاثُرُ١ حَتَّىٰ زُرۡتُمُ ٱلۡمَقَابِرَ٢﴾ [التکاثر: 1-2] یعنی: «افزون‌طلبی شما را غافل کرد آنچنان که به زیات گورها رفتید» و زیارت مقابر برای تکاثر و تفاخر مکروه بلکه ممنوع قرآن است و به نص احادیث و آثار وارده و مسلم تواریخ، ‌زیارت قبور مورد نهی رسول اللهص بوده و فرمود: «إني نهيتكم عن زيارة القبور».

پس زیارت قبور از هرکه باشد جایز نیست، و جز به قصد عبرت و تذکر موت، استثناء نشده است و پرواضح است که این مشاهد و مقابر پرجلال و جبروت که پاره‌ای از آن‌ها طعنه بر بارگاه فراعنه و اکاسره می‌زند، هرگز از دیدن تشریفات آن‌ها کسی به یاد موت و آخرت نمی‌افتد بلکه علاقه و محبت به دنیا و زخارف آن را صدچند مى‌کند! و مشاهده همین گنبدها و گلدسته‌ها و ضرایح و ایوان‌های مزین و منقش، مترفین مسرفین و ثروتمندان را که بر مزار اولیاء چنین مى‌بینند، تشویق می‌کند که آنان نیز مقبره‌های خود را با انواع زینت‌ها و فرش‌ها و چراغ‌ها با بناهای عالی بیارایند که اولاد و احفاد آنان همان تفاخر و تکاثر جاهلیت را بر مقابر آنان تجدید نمایند! و صدها مفاسد و جرأت دادن به فسادهای دیگر که در دنبال این اعمال مى‌آید.

به علاوه آن وعده‌های غرورانگیز که ثواب یک زیارت و یا خواندن یک دعا و گریه بلکه تظاهر به گریه و زاری در عزاداری، عامل آن را تا آن‌جا مى‌برد که هیچ ملک مقرب و پیغمبر مرسلی بدان دست نمى‌یابد!!، و برای خنثی بلکه مغفول‌نمودن آیات انذار و تبشیر قرآن از جنود ابوجهل بسی مؤثرتر است!

خدای سمیع و بصیر مى‌داند و ﴿كَفَىٰ بِٱللَّهِ شَهِيدَۢا﴾ که نگارنده این سطور از تألیف و نشر این منشور محرور و سایر آثار مأثور خود جز زدودن غبار اوهام و کثافات پردوام از چهرۀ نورانی آیین اسلام غرضی نداشته و در تمام ایام عمر خود در این مرام جز تحمل آلام و اتهام بهره و احترامی نیافته‌ام، تا جایی که در معرض قتل و انعدام قرار گرفته‌ام و یقین دارم که پس از مرگ نیز مورد لعن و دشنام لیالی و ایام بسیاری از خاص و عام خواهم بود! اما چون این مرام را برای رضای پروردگار علام ذوالجلال و الاکرام انجام می‌دهم و این کار را بزرگترین جهاد برای تقویت اسلام می‌دانم! هرچه مشقت و مصیبت‌افزون‌تر مسلّما ثواب و انعام مجاهد بیشتر است!.

در این‌جا تذکر نکته‌ای را لازم می‌دانم، کسانی که طرفدار زیارت معمول‌اند هنگامی که از هر حجت درمی‌مانند می‌گویند: گیریم که زیارت قبور بزرگان دین مشمول این همه ثواب نبوده و از طرف شارع بدان مأمور نباشیم باری وجود این مشاهده و بارگاه‌ها کمتر از قبر سرباز گمنام نیست که در تمام کشورهای متمدن یا بعضی آنها، ‌مورد احترام و سمبل حیثیت آن کشورهاست که واردین و وافدین، به زیارت آن می‌روند!.

هرچند پرواضح است که تفاوت و تضاد بسیاری بین این دو هست! با این حال می‌گوییم: اگر مطلب از این نظر باشد ما برای آن فواید و فضایل بیشتر سراغ داریم؛ اما به چند شرط:

اولاً: این آفت را که در این اعمال از این احادیث است (یعنی احادیث ضعیف و موضوع و جعلی) از آن برداریم، و این‌گونه نسبت‌ها را به شریعت ندهیم تا آن را در نزد عقلای دنیا موهون و خود را از جهت ارتکاب بدعت در نزد خدا ملعون و از جهت صرف اموال در جاهای بیهوده متضرر و مغبون ننماییم.

ثانیا: اکتفا به یکی دو تا از این قبور که صاحبان آن‌ها به فضائلی در دنیا مشهور هستند اختصاص دهیم.

ثالثا: این همه تشریفات و تزیینات و صرف اموال و عرض حاجات و نذورات را از آن‌ها برداریم تا از ورطه پر آتش شرک نجات یابیم.

رابعا: و مهم‌تر از همه این‌که هم‌ساله یا در مواقع مقتضی بر سر مزار اجتماعی با‌شکوه تشکیل داده و مراتب جهاد و فداکاری و شخصیت و سزاواری آن مزور را به وسیله‌ی خطباء و مبلغین شایسته و لایق و با استناد به مدارک معتبر تاریخی در مقابل حضار با عکس‌های مختلف به منظور تهییج حس فداکاری در راه خدا تکرار نماییم([[267]](#footnote-267)).

بدیهی است اگر به چنین اموری اقدام نماییم فواید و نتایجی خیلی بیش از آن‌که بنیادگزاران دلسوز گفته‌اند خواهیم برد، و این مطلبی است که ما در سی و چند سال قبل در کربلا در صحن حسینی÷ پیشنهاد کردیم و در این مختصر نیز مجملی از آن آمده است([[268]](#footnote-268)).

مقدمه را در همین جا پایان می‌دهیم و می‌پردازیم به متن کتاب که در چند سال قبل آن را برای چاپ در جواب و رد کتاب امراء هستی یکی از آیات عظمای إلهی قم آماده کرده بودیم و با این‌که تاکنون چند بحث از پنج بحث آن را با تمام سختی‌ها و گرفتاری‌ها و کارشکنی‌ها طبع و تقریباً مخفیانه منتشر کرده‌ایم([[269]](#footnote-269)). متأسفانه دو بحث آن: «بحث ولایت» و «بحث زیارت»، تاکنون به علت نداشتن وسائل و قدرت چاپ و فقدان امنیت و موانع دیگر در عقده‌ی تعویق مانده است، اینک بحث زیارت آن را با همان اسلوب مباحث قبلی به حول و قوۀ پروردگار در اختیار طالبان حق می‌گذاریم. وما توفیقی إلا بالله.

\*\*\*

ضعف روایات زیارت از کتب ائمه‌ی رجال

تردیدی نیست که پس از آن‌که مسلمانان با فرق مخالف خود از یهودیان و ترسایان و گبران و بودائیان و قبطیان تماس گرفتند و در مرز و بوم آنان مقابرالملوک و پاسارگاد و قبر کورش و داریوش و امثال آن را دیدند مسأله‌ی زیارت به میان آمد و در زمان عباسیان ساختمان مقابر و مشاهد بر گور مردگانِ مسلمانان آغاز شد و قافله زوار از راست و چپ برای زیارت قبور پاره‌ای از صالحان و اولیا شدّ رحال و سفر نمودند. و هر روز گنبدی گِلین و آجرین و اخیراً سیمین و زرین از هر گوشه قبه‌ای بر آسمان بلند شد، و راویانی از خاور و باختر برای جعل خبر و در حیقیقت بی‌اثر کردن احکام جاندار و حیات‌بخش شرع انور سر برآوردند، و کتب احادیث و اخبار را از وعده‌های گزاف و خلاف پر کردند تا جایی که زیارت قبر با چند حج و چند عمره و اخیرا با صد هزار حج با رسول خداص صد هزار عمره و حتی صد هزار غزوه با پیغمبر، صواب امام عادل برابر گردید... بلکه بیشتر!.

علت و انگیزه‌ی این ماجرا هرچه باشد آن‌چه بیش‌تر نزد ارباب عقول مورد قبول واقع می‌شود آن است که چون اکثر، بلکه تمام راویان این احادیث چنان‌که شرح آن بیاید غالیان و کذابان و مفسدان و بی‌دینان بوده‌اند، جعل این احادیث به منظور تضعیف و سست‌کردن بنیان شریعت و ابتذال و استهزاء به کتاب خدا بوده است تا باورکنندگان آن، روح خوف و خشیت را که از وقوع در معصیت و یا سستی در انجام عبادت در خود حس می‌کردند از خویش زائل کرده و به غرور انبارکردن این همه طاعات و زاد و توشه و حسنات... برای یوم القیامه جرأت و گستاخی در معصیت حضرت خالق البریات پیدا کنند‌ و به فسق و فجور، وقت و نسل خود را ضایع نموده و از روی‌آوردن به خیرات و حسنات و بذل مال و جان در راه خدا و ذخیره‌ی یوم المعاد خودداری نمایند.

و مخصوصا جهاد فی سبیل الله که خود، وسیله‌ی ترقی و پیشرفت و عظمت اسلام بوده است فراموش شود، و در عوض به عملی مشغول شوند که از آن اگر ذلت و نکبتی نصیب نشود لاجرم عزت و شوکتی دست ندهد.

و غرض دیگر از نشر و تبلیغ این موضوع شاید چنان‌که مخالفان شیعه گفته‌اند آن بوده است که سیاستمداران خواسته‌اند از اهمیت فراوان و بی‌بدیل حج خانه‌ی خدا که یکی از بزرگ‌ترین وسائل ارتباط مسلمانان و اتحاد اسلامی است حتی المقدور کاسته شود!.

هرچه بود این نقشه و سیاست کار خود را به شدیدترین صورت انجام داده است به طوری که امروز در مردمی که ادعای مسلمانی و تشیع می‌نمایند بزرگ‌ترین آرزو و مهم‌ترین عمل، زیارت قبور وعزاداری و سوگواری است! و پرواضح است که این عمل تاکنون نتیجه روشنی که داشته جز غرور و جهل و فقر و احتیاج چیز دیگری عاید این ملت نکرده است! و چیزی که بر معارف و عقاید این طایفه افزوده است همان فقرات کفرآمیز غرورانگیز است که امامان را: «يَا عَيْنَ اللهِ النَّاظِرَةَ وَيَدَهُ الْبَاسِطَةَ وَإِيَابُ الْخَلْقِ إِلَيْكُمْ وَحِسَابُهُمْ عَلَيْكُم!»([[270]](#footnote-270)) معرفی کرده است و شب و روز این عبارات شرک و کفر در مشاهد متبرکه ایشان خوانده شود.

چنان‌که در سطور آینده خواهید خواند اکثر بلکه تمام این ثواب‌ها که برای تشویق از طرف راویان و محدثان و علمای شیعیان در کتب اخبار جمع شده از ناحیه غالیان و کذابان و دشمنان دنیا و آخرت مسلمانان جعل و وضع شده است. اما آن‌چه باعث تعجب و حیرت است آن است که چگونه بسیاری از جامعین این احادیث که خود از ائمه علم رجال‌اند این احادیث را در کتب خود آورده‌اند!؟ مثلاً شیخ طوسی که خود دو کتاب در علم رجال تألیف کرده است بسیاری از راویان این احادیث را غلوکننده و کذاب و ضعیف شمرده است با این حال در کتاب معروف خود تهذیب الأحکام بسیاری از احادیث زیارت را از همین غالیان کذاب روایت کرده است!.

اینان چون طبیبان‌اند که برای احتراز از ابتلا به امراض خودشان دستوراتی برای پرهیز مریض می‌دهند آن‌گاه خود در نشر میکروب همان مرض حریص‌اند([[271]](#footnote-271))! ما عقیده داریم که آنان را جز خدمت به شریعت نظری نبوده است، اما به هر حال از این غفلت و اشتباهشان نباید غافل بود.

باری ما این مقدمه را با بحثی که درخصوص زیارت داریم. قربة إلى الله وطلباً لمرضاته با تمام خسارات مادی و ضررهای معنوی دنیوی که برای ما دارد و از چنین جهادی انتظار می‌رود، تقدیم طالبان حق و حقیقت می‌کنیم تا خود با عقلی روشن و چشمی بصیر بدان بنگرند، اگر عقل و وجدانش آن را پذیرفت در نشر و اشاعه آن بکوشند تا شاید بتوانیم از این خرافات، طالبین حق را نجات دهیم و به شاهراه اسلام صحیح که سعادت دنیا و آخرت در آن است برسانیم و در نتیجه ثوابی از آن عاید ما گردد، و گرنه ما دین خود را نسبت به شریعتی که علاوه بر تبعیت به حفظ و حراست آن نیز مأموریم به قدر مقدور ادا نموده و انجام وظیفه کرده‌ایم.

﴿إِنۡ أُرِيدُ إِلَّا ٱلۡإِصۡلَٰحَ مَا ٱسۡتَطَعۡتُۚ وَمَا تَوۡفِيقِيٓ إِلَّا بِٱللَّهِ﴾([[272]](#footnote-272)).

تعدادی از راویان احادیثی که در کتب شیعه (كافي وكامل الزيارة ومن لا يحضره الفقيه وتهذيب الأحكام) در باب زیارت آمده است به ترتیب حروف هجایی به قرار ذیل است مگر افراد نادری که گفتار آن‌ها چندان مخالفتی با مبانی دین نداشته و یا ظهور آن احادیث از طرف آنان ارزش یقین نگرفته است.

4**اسامی راویان:**

|  |  |
| --- | --- |
| 23- علی بن فضال | 1- احمد بن هلال عبرتایی |
| 24- عمرو بن ثابت | 2- بکر بن صالح |
| 25- قاسم بن یحیی | 3- جعفر بن محمد بن مالک |
| 26- محمد بن ارومه | 4- حسن بن عبد الله القمی |
| 27- محمد بن اسلم | 5- حسن بن علی بن ابی حمزه |
| 28- محمد بن جمهور | 6- حسن بن علی بن ابی عثمان |
| 29- محمد بن حسن بن شمّون | 7- حسن بن علی بن زکریا |
| 30- محمد بن سلیمان الدیلمی | 8- حسین بن عبد الله |
| 31- محمد بن سنان | 9- حسین بن مختار |
| 32- محمد بن صدقه | 10- حسین بن یزید النخعی |
| 33- محمد بن عیسی بن عبید الیقطینی | 11- خیبری بن علی الطحان |
| 34- محمد بن فضیل | 12- داوود بن کثیر الرقی |
| 35- محمد بن موسی الهمدانی | 13- سلمه بن الخطاب |
| 36- معلی بن محمد البصری | 14- سهل بن زیاد |
| 37- مفضل بن صالح | 15- سیف بن عمیره |
| 38- مفضل بن عمر | 16- صالح بن عقبه |
| 39- موسی بن سعدان | 17- عبد الرحمن بن کثیر |
| 40- یونس بن ظبیان | 18- عبد الله بن عبد الرحمن الاصم |
| 41- موسی بن عمران النخعی | 19- عبد الله بن القاسم الحضرمی |
| 42- سلیمان بن عمرو النخعی\* | 20- عبد الله بن میمون القداح |
| 43- صالح النیلی\* | 21- عثمان بن عیسی |
| 44- منذر بن جارود\*([[273]](#footnote-273)) | 22- علی بن حسان |

پاره‌ای از این راویان، یک حدیث و پاره‌ای از آنان تا بیست حدیث و بیشتر در باب زیارت و ثواب آن با واسطه یا بی‌واسطه از ائمه اهل بیت‡ روایت کرده‌اند.

اینک ما به ترتیب اسامی اینان، سابقه و ترجمه حال هریک از ایشان را از کتب معتبر رجال شیعه چون رجال: نجاشی و شیخ طوسی و غضائری و علامه حلی به نظر خوانندگان حقیقت‌جو می‌رسانیم و پاره‌ای از احادیثی که اینان در خصوص زیارت و ثواب آن آورده‌اند همراه ترجمه آن می‌نگاریم تا خود انصاف دهند که آیا شخصی که ایمان به خدا و رسول و روز قیامت دارد می‌تواند به استناد چنین احادیثی از چنین راویانی مطمئن و مغرور شده و عملی را که نه در کتاب خدا از آن خبری و نه در سنت رسول اللهص از آن اثری است به عنوان بزرگ‌ترین عبادات انجام داده و عبارات و فقراتی کفرآمیز که در این زیارتنامه‌ها آمده است مدرک و حجت در ولایت تکوینی و تصرف و حاکمیت ائمه‡ بر کل موجودات بشمارد و ملتی را که در تاریخ جهان راقی‌ترین ملل جهان بوده‌اند در نتیجه این‌گونه القاءات شوم به صورت منحط‌ترین (از انحطاط) و ذلیل‌ترین ملل عالم از حیث دین و دنیای امروز درآورد؟

بنا به ترتيب حروف هجايی اولین رجال احادیث زیارت

1. احمد ابن هلال عبرتایی است، لیکن چون ترجمه‌ی حال او در متن بحث آمده است([[274]](#footnote-274)). در این‌جا فقط به ذکر نام او از لحاظ ترتیب، ‌اشاره می‌نماییم و بقیه را به متن بحث إحاله می‌کنیم.
2. بکر بن صالح الرازی، که شرح حال او در متن بحث آمده است لذا به آن‌جا إحاله می‌شود([[275]](#footnote-275)).
3. جعفر بن محمد بن مالک: الف: مجمع الرجال 2/42 (غض) جعفر بن محمد بن مالک بن عيسى بن شاپور، كذاب، متروك الحديث جملة، وكان في مذهبه ارتفاع ويروي عن الضعفاء والمجاهيل وكل عيوب الضعفاء مجتمعةٌ فيه!.

مرحوم عضائری می‌فرماید: جعفر بن محمد بن مالک مردی است بسیار دروغگو و همه حدیث‌های او متروک است و در مذهب او ارتفاع و غلو است، به علاوه از ضعفاء و مجهولان روایت مى‌کند، و تمام عیوب ضعفاء در او جمع شده است.

ب: در رجال نجاشی ص 94، همین صفات زشت را درباره‌ی او می‌شمارد به علاوه می‌فرماید: «وسمعت من قال كان أيضاً فاسد الـمذهب والرواية».

یعنی: جناب ایشان او را «فاسد المذهب والروایة» می‌داند.

یعنی علاوه برصفات زشتی که عضائری بر او مى‌شمارد فاسد المذهب والروایة هم هست!.

ج: رجال علامه حلی ص 210 همین گفته‌های نجاشی و غضائری را تکرار کرده و سر انجام می‌فرماید: «عندي في حديثه توقف ولا أعمل بروايته»

یعنی: «من در حدیث او توقف کرده و به روایت او عمل نمی‌کنم».

1. حسن بن عبدالله القمی:

این شخص را بنابه نقل تنقیح المقال 1/288 و خلاصه علامه ص 212 حسن بن عبدالله با حسن بن عبیدالله گفته‌اند که متهم به غلو است.

1. حسن بن علی بن ابی حمزه البطائنی:

أ/ رجال نجاشی ص 28: «إنه كان من وجوه الواقفة، لا أستحلُّ روايته».

- وی از بزرگان واقفه است که منکر امامت حضرت رضا و ائمه بعد از او÷ بودند به طوری که جناب نجاشی روایت از حسن به علی را حلال نمی‌شمارد.

ب/ مجمع الرجال قهپائی 2/121: «محمد بن مسعود قال: سألت علي بن الحسن الفضّال عن الحسن بن علي بن أبي حمزة البطائني؟ فقال: كذَّابٌ ملعونٌ».

یعنی: «محمد بن مسعود می‌گوید که: از علی بن فضال که خود از فطحیه بود درباره احوال حسن بن علی بن ابی حمزه بطائنی پرسیدم، علی گفت: او بسیار دروغگوی ملعونی است»!

ج/ غضائری درباره او فرموده است: «الحسن بن علي بن أبي حمزة البطائني مولى الأنصار أبو محمد واقفيّ بن واقفيّ ضعيف في نفسه».

یعنی: حسن بن علی بن ابی حمزه واقفی فرزند واقفی است و خود به خود ضعیف است.

د/ در نقد الرجال تفرشی ص 92 مراتب بالا را آورده و اضافه مى‌کند: «حكى لي أبوالحسن حمدويه ابن نصير عن بعض أشياخه أنه قال: الحسن بن علي بن أبي حمزة رجلُ سوءٍ».

یعنی: «حسن بی علی بن أبی حمزه مرد بدی است».

اینک این احادیث را از این کذاب ملعون در کامل الزیاره «ابن قولویه» بخوانید که در ص 119 آن کتاب می‌نویسد: «**عن علي بن أبي حمزة عن أبي بصير عن أبي عبد الله**  **قال: وَكَلَ اللهُ تبارك وتعالى بالحسين سبعين ألف ملك يصلون عليه كل يوم شعثاً غبراً ويدعون لمن زاره ويقولون يا رب! هؤلاء زوار الحسين افعل بهم وافعل بهم [كذا وكذا]**».

یعنی: «این علی بن أبی حمزه کذاب ملعون از أبی بصیر از حضرت صادق÷ روایت کرده است که آن حضرت فرموده است: خدا هفتاد هزار فرشته بر قبر حسین÷ گمارده است که هر روز به صورت ژولیده‌مو و غبارآلود از روز کشته‌شدن آن حضرت تا روزی که قائم، قیام کند بر او صلوات می‌فرستند و به کسی که آن حضرت را زیارت کند دعا مى‌کنند و می‌گویند: پروردگارا اینان زائران حسین‌اند به ایشان چنین و چنان کن».

کسی نمی‌داند این خدای حکیم برای چه فرشتگان را به این صورت در آن‌جا گمارده است، ژولیده‌مو و غبارآلودبودن فرشتگان چه فایده‌ای دارد؟ مگر پاکیزه و مرتب‌بودن عیبی دارد؟ آیا با سر و وضع مناسب و پاک نمی‌توان عزاداری کرد؟

در ص 153 آن کتاب: «عن حسن بن علي بن أبي حمزة عن حسين بن محمد بن عبدالكريم عن مفضل بن عمر عن جابر الجعفي في حديث طويل فإذا انقلبت من عند قبر الـحسين ناداك مناد لو سمعت مقالته لأقمت عمرك عند قبر الحسين÷ وهو يقول لك أيها العبد قد غنمت وسلمت قد غفر لك ما سلف فاستأنف العمل».

یعنی: همین حسن بن علی بن أبی حمزه از حسن بن محمد بن عبدالکریم که در کتب رجال از او نامی نیست از مفضل بن عمر که خود از رجال بدنام است از جابر جعفی که او نیز خوشنام نیست روایت می‌کند که حضرت صادق÷ در حدیث طولانی فرمود: همین‌که از نزد قبر حسین÷ برگردی نداکننده‌ای تو را ندا کند که اگر گفتار او را می‌شنیدی در تمام عمر خود در نزد قبر حسین اقامت می‌کردی. او می‌گوید: ای بنده خدا راستی که غنیمت کردی و سالم ماندی، گناهان گذشته تو آمرزیده شد این عمل را از سر بگیر!.

آری، این‌گونه احادیث است که از یک طرف مغروران را به گستاخی در معصیت إلهی جرأت می‌دهد و هر منکری را به امید ثواب زیارت مرتکب می‌شوند، و از سوی دیگر سالی میلیون‌ها تومان رنج‌دست خود و دیگران را در این راه مصرف مى‌کنند و نتیجه‌اش همین وضع است که ملاحظه می‌فرمایید.

1. حسن بن علی بن ابی عثمان:

أ/ در رجال شیخ طوسی ص413 و 420 مى‌نویسد: حسن بن ابی عثمان السجاده، غلوکننده.

ب/ در مجمع الرجال قهپایی ج‏2/124، غضائری می‌فرماید: «الحسن بن علي بن أبي عثمان أبو محمد الملقب بسجادة في عداد القميين ضعيف وفي مذهبه ارتفاع»**.** حسن بن علی بن ابی عثمان که ملقب به سجاده است در عداد غالیان قم بوده و ضعیف است و در مذهب او ارتفاع و غلو است.

ج/ رجال نجاشی ص 48 «حسن بن أبي عثمان الـملقب بسجادة أبو محمد كوفي ضعّفه أصحابنا» علمای ما (شیعیان) او را ضعیف شمرده‌اند.

د/ رجال کشی ص 478 چاپ کربلا می‌نویسد: «قال أبو عمرو... السجادة لعنه الله ولعنه اللاعنون والملائكة أجمعون».

یعنی: «أبوعَمرو صاحب رجال کشی فرموده است: این سجاده را خدا لعنت کند و تمام لعنت‌کنندگان و همه فرشتگان لعنتش کنند».

5این بدبخت ملعون به همراهی رفیق دیگرش، «حسین بن عبدالله» که إن شاءالله شرح حال نکبت مآلش خواهد آمد([[276]](#footnote-276)) در صفحه 132 کامل الزیاره این حدیث سراسر اغراق و غلوآمیز را از یکدیگر روایت کرده‌اند: «عن حسين بن عبدالله عن حسن بن علي بن أبي عثمان عن عبدالجبار النهاوندي عن أبي سعيد عن حسين بن ثور بن أبي فاخته، قال: قال أبوعبدالله÷: يا حسين، من خرج من منزله يريد زيارة قبر حسين بن علي صلوات الله عليهما إن كان ماشياً كتب الله له بكل خطوة حسنة ومُحي عنه سيئة حتى إذا صار في الـحائر كتب الله من الـمصلحين (الـمفلحين الـمنجحين) الـمنتجبين حتى إذا قضى مناسكه كتبه الله من الفائزين حتى إذا أراد الانصراف أتاه ملكٌ فقال إن رسول الله ص يقرئك السلام ويقول لك استأنف العمل فقد غُفِرَ لك ما مضى!!».

یعنی: «حضرت صادق÷ فرمود: ای حسین (بن ثور) کسی که از منزل خود بیرون شود و قصد زیارت قبر حسین بن علی را داشته باشد اگر پیاده برود خدا به هر گامی برای او حسنه‌ای نوشته و گناهی از او را محو نماید تا هنگامی که وارد حائر شود خدا او را از مصلحین (رستگاران و پیروزان) شایستگان بنویسد تا آن‌گاه که مناسک([[277]](#footnote-277)) خود را به جا آورد خدا او را از فائزین بنویسد، همین که قصد انصراف کند فرشته‌ای آمده و می‌گوید رسول خدا ص تو را سلام فرستاده می‌فرماید عمل خود را از سر گیر که گناهان گذشته تو آمرزیده شد»!.

تعجب ما از این است که هرگاه مردی در کتب رجال بدین بدنامی است، اگر بخواهیم روایت رجل بدنامی را رد کنیم حق این است که آن‌چه مربوط به عقیده اوست و این قبیل احادیث که روح غلو از آن می‌بارد مطرود شود، پس چرا مسؤولین شریعت به چنین عملی همت نگماشته‌اند؟ مگر نه این چنین احادیث است که روح خوف و خشیت را در افراد کشته و آنان را به جرأت در معصیت و سستی در انجام احکام مغرور می‌نماید که یک زیارت چندین هزار حسنه در نامه عمل زائر ثبت و چندین هزار سیئه را محو می‌کند فلذا برای دست‌یافتن بدان به هر قیمتی باشد اقدام می‌کند تا از قید سایر احکام آزاد گردد؟

1. دیگر از رجال احادیث زیارت حسن بن علی بن زکریا یا حسین بن علی بن زکریا (به اختلاف نسخه‌ها) است. این شخص را در کتب رجال چنین معرفی کرده‌اند:

أ/ غضائری در «مجمع الرجال» 2/190 فرموده است: «حسين بن علي بن زكريا بن صالح زفر العدوي أبو سعيد ضعيف جداّ كذاب».

یعنی: «حسین بن علی بن زکریا بن صالح... خیلی ضعیف و بسیار دروغگو است».

ب/ رجال علامه حلی ص 217 نیز او را به همین صفات نکوهیده مذمت کرده است.

1. حسین بن عبد الله: که در ضمن شرح حال حسن بن علی بن أبی عثمان نامی از او برده شده([[278]](#footnote-278)) وی را در کتب رجال چنین وصف کرده‌اند:

6أ/ رجال علامه حلی ص 216: «الحسين بن عبد الله السعدي أبو عبد الله بن عبيد الله بن سهل ممن طعنوا عليه ورُمِي بالغلو».

«حسین بن عبدالله از کسانی است که بر او طعن زده و او را به غلو نسبت داده‌اند».

ب/ رجال کشی ص 432 «إن الحسين بن عبد الله القميّ أُخْرِجَ من قُم في وقت كانوا يُخرِجون من اتهموه بالغلو».

یعنی: «حسین بن عبدالله قمی کسی است که او را هنگام اخراج غالیان از قم از شهر بیرون راندند»!.

1. حسین بن مختار: تنقیح المقال 1/343 او را از قول شیخ طوسی واقفی می‌شمارد و در قسمت دوم رجال علامه که مخصوص حال ضعفاء است نیز او را واقفی مى‌داند و هم‌چنین شیخ بهایی در «وجیزه» او را از ضعفاء می‌شمارد.
2. حسین بن یزید النخعی: مجمع الرجال از قول نجاشی آورده است که: «قال قوم من القميين أنه غلا في آخر عمره». یعنی: او در آخر عمر، ‌غلوکننده شده است!.

11- خیبری بن علی الطحان: غضائری مجمع الرجال 2/ص275 فرموده است: «خيبري بن علي بن الطحان ضعيف الـحديث غال الـمذهب كان يصحب يونس بن الظبيان ويكثر الروايات عنه وله كتاب عن أبي عبد الله÷ لا يُلْتَفَتُ إلى حديثه».

یعنی: «خیبری از مردم کوفه و ضعیف الحدیث و غلوکننده مذهب است، او همنشین و صاحب یونس بن ظبیان است که از بدترین غالیان و دروغگویان است. و از او روایات بسیار نقل می‌کند وی دارای کتاب حدیثی است به نقل از حضرت صادق÷ اما به حدیث او نباید اعتناءکرد».

و در رجال نجاشی ص 118 نیز او را به همین صفات نکوهیده مذمت می‌کند که در مذهب او ارتفاع و غلو است.

این بدبخت غلوکننده احادیثی چند در موضوع زیارت دارد. یکی از احادیث او این حدیث سراسر کذب و غلو است که در کتاب «کامل الزیارة» ص 147: «...عن الخیبری عن الحسین بن محمد القمی عن أبی الحسن الرضا**÷** قال: من زار قبر أبي عبد الله÷ بشط الفرات كمن زار الله في عرشه».

یعنی: «حضرت رضا÷ فرمود: کسی که قبر حسین÷ را در شط فرات زیارت کند چون کسی است که خدا را در عرش زیارت کرده است»!.

آری، حسین÷ چون خدا و فرات، چون عرش است([[279]](#footnote-279)) عجب است که این حدیث را با همین سند شیخ طوسی نیز در «تهذیب الأحکام» 6/46 آورده است.

12- داوود بن کثیر الرقی: شرح حال او در متن بحث مذکور است بدان‌جا رجوع شود([[280]](#footnote-280)).

13- سلمه بن الخطاب: از سلمه بن الخطاب بیش از بیست حدیث در «کامل الزیارة و تهذیب الاحکام» روایت شده است اینک ترجمه او:

أ/ مجمع الرجال غضائری ص 152: «سلمة بن الـخطاب البراوستاني أبو محمد من سواد الري ضعيف».

ب/ رجال نجاشی، ص142: «سلمة بن الخطاب أبو الفضل البراوستاني الأيرقاني قرية من سواد الري كان ضعيفاً في حديثه».

که هر دو بزرگوار: غضائری و نجاشی او را در حدیث، ضعیف شمرده است.

ج/ رجال علامه ص 227 نیز او را ضعیف الحدیث دانسته است. همچنین دیگر کتب معتبر رجال.

14- سهل بن زیاد الادمی: این شخص نیز ترجمه حال نکبت مآل او در متن بحث آمده است([[281]](#footnote-281)).

15- سیف بن عمیره: این شخص به فرموده مؤلف «کشف الرموز» و بنابه نقل تنقیح المقال مطعون و ملعون است.

16- صالح بن عقبه: از این بدبخت درموضوع زیارت در «تهذیب» و «کامل الزیارة» احادیث بسیار آمده است. اینک ترجمه حال او:

أ/ مجمع الرجال ج3 ص 206 غضائری درباره او فرموده است: «**صالح بن عقبة بن قيس بن سمعان ريحة مولى رسول الله** ص**، روى عن أبي عبد الله ، غالٍ، كذّاب، لا يُلتَفَت إليه!**».

یعنی: «وی هم غلوکننده و هم کذاب است که نباید به او اعتناء نمود»!.

ب/ در رجال علامه ص 230 قسم الثانی عین همین عبارات تکرار شده است.

ج/ تنقیح المقال ج2 ص 93 به نقل از ابن داوود با ذکر همین جملات می‌فرماید: «ونُسِب إلى ابن الغضائري أنه قال: ليس حديثه بشيء، غالٍ، كذاب، كثير المناكير». حدیثش به هیچ نمی‌ارزد، او هم غلوکننده است و دروغگو و کثیر المناکیر است یعنی حدیث منکر زیاد روایت می‌کرده است.

**اینک این تحفه غالیانه را که در «کامل الزیارة» صفحه 104 آمده است از او بشنوید:** «... عن صالح بن عقبة عن أبي هارون المكفوف قال قال أبو عبد الله : **يا أبا هارون!** أنشدني في الحسين ، قال: فأنشدته فبكى فقال أنشدني كما تنشدون -يعني بالرقة- قال: فأنشدته: امْرُرْ عَلى جَدَثِ [القبر] الحسيــــن \* فَــقُــلْ لأعْظُمِهِ الزَّكيَّـــــة...

قال: فبكى ثم قال زدني قال فأنشدته القصيدة الأخرى قال فبكى، وسمعت البكاء من خلف الستر، قال: فلما فرغت قال لي: **يا أبا هارون! من أنشد في الحسين شعراً فبكى وأبكى عشراً كتبت له الجنة، ومن أنشد في الحسين شعراً فبكى وأبكى خمسةً كتبت له الجنة، ومن أنشد في الحسين شعراً فبكى وأبكى واحداً كتبت لهما الجنة، ومن ذكر الحسين ÷ عنده فخرج من عينه [عينيه] من الدموع مقدار جناح ذباب كان ثوابه على الله ولم يرض له بدون الجنة**...».

یعنی: «صالح بن عقبه از أبوهارون مکفوف روایت مى‌کند، همین أبوهارون را «تنقيح الـمقال» فصل الکنی و خلاصه علامه حلی ص 267 چنین معرفی مى‌کنند که «رُوي فيه طعنٌ عظيمٌ!» بر وی طعن عظیم وارد کرده‌اند این شخص بدنام می‌گوید: که حضرت صادق÷ به من فرمود: ای أبا هارون در مرثیه امام حسین شعری بسرای، من قصیده: «امْرُرْ عَلى جَدَثِ [القبر] الحسيــــن» را تا آخر سرودم. و آن حضرت گریه کرد، آن‌گاه فرمود: زیاده کن، من قصیده‌ای دیگر سرودم، ‌باز حضرت گریست و من صدای گریه را از پشت پرده (حرم حضرت) شنیدم، چون فارغ شدم، حضرت فرمود: ای أبوهارون، کسی که در مرثیۀ حسین شعری بگوید که خود گریه کند و ده نفر را بگریاند، ‌بهشت برای او نوشته می‌شود و کسی که شعری بسراید و گریه کند و پنج نفر را بگریاند بهشت برای او نوشته می‌شود، و کسی که شعری بگوید و خود بگرید و یک نفر را بگریاند، بهشت برای او نوشته شود، و کسی که نام حسین در نزد او ذکر شود و از چشمان او به اندازه بال مگس اشک بتراود ثواب آن بر خدا است که حدأقل آن، این است که به کمتر از بهشت برای او راضی نمی‌شود».

آری این‌گونه افسانه‌هاست که از این شیاطین انسی به وحی و الهام شیاطین جنی بر مردم ما شب و روز القاء می‌شود، آن‌گاه بعضی‌ها بی‌حساب و کتاب و بدون عقل و شعور و انسانیت و گستاخ و فاسد بار می‌آیند که دیگر به هیچ وجه اصلاح آنان امکان‌پذیر نمی‌باشد، زیرا از همان راهی فاسد شده‌اند که باید اصلاح می‌شدند یعنی از راه دین و همان است که چون فاسد شد دیگر چیزی جانشین آن نمی‌شود.

از این غلوکننده کذاب کثیر المناکیر که در کفر و غلو بی‌نظیر است احادیث بسیار در کتب اخبار از هر قسم آمده است. اما در «کامل الزیارة» ص 169:

«عن صالح بن عقبة، عن بشير الدهان قال: قلت لأبي عبد الله÷: ربما فاتني الـحج فأعرف عند قبر الـحسين÷ فقال: أحسنت يا بشير! من أتى قبر الـحسين عارفاً بحقه غير يوم عيد كتب الله له عشر من حجة وعشرة من عمرة مبرورات ومتقبلات وعشر من غزوة مع نبي مرسل وإمام عدل، ومن أتاه يوم عيد كتب له مائة عمرة ومائة غزوة مع نبي مرسل أو إمام عدل ومن أتاه يوم عرفة كتب الله له ألف حج وألف عمرة متقبلات وألف غزوة مع نبي مرسل وإمام عدل قال: فقلت له وكيف لي بمثل الـموقف؟ قال: فنظر إليَّ شبه الـمغضب ثم قال: يا بشير، إن الـمؤمن إذا أتى قبر الـحسين÷ يوم عرفة واغتسل في الفرات ثم توجّه إليه كتب الله له بكل خطوة حجة بمناسكها ولا أعلم إلا قال وعمرة؟!».

یعنی: «صالح بن عقبه از بشیرالدهان روایت می‌کند که من به حضرت صادق÷ عرض کردم که بسا می‌شود که حج از من فوت می‌شود و من عرفه را در نزد قبر امام حسین÷ به سر می‌بردم، حضرت فرمود: کار نیک می‌کنی ای بشیر، کسی که به زیارت قبر حسین بیاید و عارف به حق آنحضرت باشد اگر غیر از روز عید باشد، خدا برای او ثواب ده حج و ده عمره نیکو و ده غزوه (جهاد با پیامبر) با پیغمبر مرسل و امام عادل می‌نویسد، اما کسی که در روز عید بیاید برای او صد حج و صد عمره مقبول و صد جهاد به همراهی پیغمبر مرسل و امام عدل می‌نویسد، اما کسی که در روز عرفه بیاید خدا برای او ثواب هزار حج و هزار عمره مقبوله و هزار جهاد با پیغمبر مرسل و امام عادل می‌نویسد، ‌بشیر می‌گوید: عرض کردم چگونه برای من ثواب موقف عرفه نوشته خواهد شد؟ آن حضرت در حالی که خشمگین شده بود به من نگریست و فرمود: ای بشیر همین که مؤمن روز عرفه به زیارت قبر حسین÷ بیاید و در فرات غسل کند آن‌گاه متوجه مرقد آن حضرت شود خدا برای او به هر قدمی ثواب حج با تمام مناسک آن می‌نویسد، ‌بشیر می‌گوید نمی‌دانم حضرت عمره هم فرمود یا نه»!.

آیا کسی که ایمان به خدا و رسول و روز قیامت دارد، چنین حدیثی را که با شرک فاصله‌ی چندان ندارد از چنین کذابی هرگز باور مى‌کند؟ و از چنین حدیثی جز بی‌اعتنایی و سهل‌انگاری به احکام حیات‌بخش اسلامی و اکتفاء به چنین عملی که هرگز در ردیف اوامر الهی نیست چه برمى‌آید؟!.

از همه مهم‌تر زیارت عاشوراست که یکی از روات آن نیز همین صالح بن عقبه است که محمد بن موسی الهمدانی که خود نیز از غالیان و کذابان است از سیف بن عمیره واقفی مطعون و ملعون از صالح بن عقبه روایت می‌کند که در ص 174 «کامل الزیارة» نقل شده که سند را صالح بن عقبه به مالک جهمی و او به حضرت باقر÷ می‌رساند که فرمود: «من زار الحسين ÷ يوم عاشوراء من المحرم حتى يظل عنده باكياً لقيَ اللهَ تعالى يوم القيامة بثواب ألفي ألف [ألف] حجة وألفي [ألف] ألف عمرة وألفي ألف غزوة وثواب كل حجة وعمرة وغزوة كثواب من حج واعتمر وغزا مع رسول الله ص ومع الأئمة الراشدين صلوات الله عليهم أجمعين!».

یعنی: «حضرت باقر÷ فرمود: کسی که حسین را در روز عاشوراء زیارت کند با ثواب دو میلیون حج و دو میلیون عمره و دو میلیون غزوه (جهاد با پیامبر) که ثواب هر حج و عمره و غزوه‌ای چون ثواب حج و عمره و غزوه‌ی کسی است که با رسول‌خداص و ائمه راشدین‡ انجام داده باشد»!.

می‌بینید که با این عمل که به موجب همین روایت از دور هم می‌توان انجام داد دیگر آبرو و ارزشی برای سایر احکام باقی نمی‌ماند! آیا این کذب بر خدا و رسول و ائمه هدی‡ نیست؟ آیا همین روایت خود نشانه غلو که برادر شرک است نمی‌باشد؟ آیا برای هیچ پیغمبری و امامی و صالحی ممکن بوده است که در عمر خود دو میلیون حج و دو میلیون عمره و دو میلیون جهاد با پیغمبر یا امام انجام دهد؟ ثواب آن تنها در یک زیارت عاشورا نصیب فردی می‌شود و اگر چندین عاشورا باشد چگونه است؟ آیا چنین افسانه‌ای بازی با دین خدا نیست؟ پیغمبر خدا و ائمه هدی÷ هرکدام در عمر خود یک حج و حد اکثر تا بیست حج به جا آوردند و زائر با یک زیارت این همه!.

717- عبدالرحمن بن کثیر: رجال نجاشی ص 189 ضمن ترجمه حال علی بن حسان که از عموی خود عبدالرحمن بن کثیر روایت می‌کند می‌نویسد: «عبد الرحمن بن كثير الهاشمي ضعيف جداً ذكره بعض أصحابنا في الغلاة فاسد الإعتقاد». و غضائری در مجمع الرجال ص176 در شرح حال علی بن حسان می‌فرماید: «روي عن عمه عبد الرحمن ابن كثير غالٍ ضعيف». (یعنی عبدالرحمن بن کثیر غلوکننده و ضعیف است). و رجال حلی ص233 قول غضائری و نجاشی را نقل کرده و می‌گوید مسعودی فرموده است: «فهو كذاب وهو واقفي». عبدالرحمن کذاب و واقفی‌مذهب است.

18- عبدالله بن عبدالرحمن الأصم: این شخص که بسیاری از احادیث «کامل الزیارة» از طرف او روایت شده است ترجمه حالش در کتب رجال چنین است:

أ/ رجال نجاشی ص 161 «عبد الله بن عبد الرحمن الأصم الـمسمى بصري ضعيف غال ليس بشيء وله كتاب الـمزار!». «عبدالله بن عبدالرحمن الأصم ضعیف و غلوکننده بود، هیچ ازرشی ندارد، و او را کتاب مزار است»، (یعنی: همین لاطائلات که در احادیث زیارت آورده است!).

ب/ غضائری در مجمع الرجال ج4 ص 25 درباره او فرموده است: «عبد الله بن عبد الرحمن الأصم الـمسمى بصري ضعيف مرتفع القول وله كتاب في الزيارات مايدل على خبث عظيم ومذهب متهافت وكان من كذابة أهل البصرة».

ج/ رجال حلي ص238، القسم الثاني: «عبد الله بن عبد الرحمن الأصم بصري ضعيف غال ليس بشيء وله كتاب في الزيارات يدل على خبث عظيم ومذهب متهافت وكان من كذابة أهل البصرة».

خلاصه فرمایش هر سه بزرگوار (غضائری و نجاشی وعلامه) چنین است: عبدالله بن عبدالرحمن الأصم شخصی است ضعیف درحدیث و در مذهب غلوکننده و مشرک و هیچ ارزشی ندارد و او را کتابی است درموضوع زیارات [احادیث کامل الزیاره و غیره از اوست] که دلالت بر خباثت عظیمی دارد و مذهبی متهافت (که گاهی مؤمن و گاهی کافر است) و او از دروغگویان درجه اول اهل بصره است.

اینک چند حدیث از احادیث این ضعیف غلوکننده خبیث بسیار دروغگو که زینت‌بخش کتاب «ابن قولویه» است. در صفحه 68 این کتاب از حضرت صادق÷ چنین روایت مى‌کند: «و كان الـحسين÷ مع أمه تحمله فأخذه رسول الله ص فقال: لعن الله قاتليك...» تا آن‌جا که رسول خداص به فاطمه می‌فرماید: «ويأتيه قومٌ من محبينا ليس في الأرض أعلم بالله ولا أقوم بحقنا منهم وليس على ظهر الأرض أحدٌ يلتفت إليه غيرهم أولئك مصابيح في ظلمات الجور وهم الشفعاء».

یعنی: «امام حسین÷ را مادرش برداشته بود، پس رسول خدا او را گرفت و گفت خدا قاتلان تو را لعنت کند... تا آن‌جا که پیغمبر خداص شرح شهادت حسین را داد و فرمود: گروهی از دوستان ما به زیارت او می‌آیند که در روی زمین از ایشان کسی داناتر به خدا و قائم‌تر به حق ما نیست و در روی زمین احدی جز ایشان به حسین توجه ندارد، آنان چراغ‌هایی هستند که در تاریکی‌های ظلم وجور می‌درخشند و شفیعان روز قیامت‌اند»!.

در این حدیث فقط زائران حسین را عالم‌ترین مردم به خدا و قائم‌ترین ایشان به حقوق رسول اللهص و تنها کسانی که متوجه آن حضرت هستند، ‌چراغ‌های درخشنده در ظلمت‌های ظلم وجور و شفیعان روز قیامت می‌شمارد، ‌آیا به راستی چنین است؟

در ص81 «کامل الزیارة» درحدیثی از حضرت صادق÷ روایت می‌کند که آن حضرت به زراره می‌فرماید: «يا زرارة! إن السماء بكت على الحسين أربعين صباحاً بالدم وإن الأرض بكت أربعين صباحاً بالسواد وإن الشمس بكت أربعين صباحاً بالكسوف والحمرة وإن الجبال تقطعت وانتشرت وإن البحار تفجرت وإن الـملائكة بكت أربعين صباحاً على الحسين÷ وما اختضبت منا امرأة ولا ادهنت ولا اكتحلت ولا رجلت حتى أتانا رأس عبيد الله بن زياد... (تا آن‌جا كه):... وما من عينٍ أحب إلى الله ولا عبرة من عين بكت ودمعت عليه، وما من باكٍ يبكيه إلا وقد وصل فاطمة **‘** وأسعدها عليه ووصل رسول الله وأدى حقنا وما من عبد يحشر إلا وعيناه باكية إلا الباكين على جدي الحسين ÷ فإنه يحشر وعينه قريرة والبشارة تلقاه والسرور بيِّنٌ على وجهه والخلق في الفزع وهم آمنون والخلق يعرضون وهم حداث الحسين÷ تحت العرش وفي ظل العرش لا يخافون سوء يوم الحساب يُقَالُ لهم: ادخلوا الجنة فيأبون ويختارون مجلسه وحديثه وإن الحور لترسل إليهم...... ».

یعنی: «ای زراره آسمان چهل روز بر حسین÷ با خون و زمین چهل روز با سیاهی و آفتاب چهل روز با کسوف و سرخی گریه کرد و کوه‌ها پاره پاره و پراکنده شدند، تا آن‌جا که فرمود: هیچ چشمی نزد خدا دوست‌تر و گریان‌تر از چشمی که گریان و اشک‌ریز بر حسین باشد نیست تا آن‌جا که فرمود: گریه‌کننده برحسین محشور می‌شود درحالی که چشمش روشن و بشارت او را روبرو و شادمانی ازچهره‌اش آشکار است در حالی که مردم در فزع و ترس روز قیامت هستند، ولی گریه‌کنندگان ایمن‌اند و مردم در معرض حساب‌اند و اینان با حسین÷ در زیر عرش و در سایه عرش در حال گفتگو می‌باشند درحالی که از سختی روز حساب نمی‌ترسند، ‌به ایشان گفته می‌شود که داخل بهشت شوید و حوریان بهشتی، قاصدها به نزدشان می‌فرستند که ما مشتاق شما هستیم ولی اینان ابا کرده و همنشینی و گفتگو با امام حسین را ترجیح می‌دهند... الخ»!.

آری این‌گونه احادیث را کذابان و غالیان، آن معرکه‌هایی که دیده‌اید، ‌به پا می‌کنند.

در صفحه 86 این کتاب این حدیث از این کذاب، آمده است که حضرت صادق÷ فرمود: «إذا زرتم أبا عبد الله÷ فَالْزَمُوا الصَّمْتَ إِلَّا مِنْ خَيْرٍ وَإِنَّ مَلَائِكَةَ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ مِنَ الْـحَفَظَةِ تَحْضُرُ الْـمَلَائِكَةَ الَّذِينَ بِالْـحَائِرِ فَتُصَافِحُهُمْ فَلَا يُجِيبُونَهَا مِنْ شِدَّةِ الْبُكَاءِ فَيَنْتَظِرُونَهُمْ حَتَّى تَزُولَ الشَّمْسُ وَحَتَّى يُنَوِّرَ الْفَجْرُ ثُمَّ يُكَلِّمُونَهُمْ وَيَسْأَلُونَهُمْ عَنْ أَشْيَاءَ مِنْ أَمْرِ السَّمَاءِ، فَأَمَّا مَا بَيْنَ هَذَيْنِ الْوَقْتَيْنِ فَإِنَّهُمْ لَا يَنْطِقُونَ وَلَا يَفْتُرُونَ عَنِ الْبُكَاءِ وَالدُّعَاءِ وَلَا يَشْغَلُونَهُمْ فِي هَذَيْنِ الْوَقْتَيْنِ عَنْ أَصْحَابِهِمْ، فَإِنَّهُمْ شُغُلُهُمْ بِكُمْ إِذَا نَطَقْتُمْ!. تا آنجاکه: إِنَّهُمْ يَمُرُّونَ إِذَا عَرَجُوا بِإِسْمَاعِيلَ صَاحِبِ الْـهَوَاءِ......».

یعنی: همین‌که حضرت أبا عبدالله الحسین÷ را زیارت کردید خاموش باشید مگر از حرف خوب، برای این‌که فرشتگان شب و روز با فرشتگان محافظ که در حایراند حاضر می‌شوند و با آنان مصافحه مى‌کنند لیکن آن فرشتگان به ایشان از شدت گریه جواب نمی‌گویند. لذا این فرشتگان تا زوال آفتاب و یا تا وقتی که فجر روشن شود انتظار می‌کشند وآن‌گاه با ایشان سخن می‌گویند و از چیز‌هایی از امر آسمان از ایشان سؤال می‌کنند، اما در بین این دو وقت آن‌ها سخن نمی‌گویند. و از گریه نمی‌ایستند و مشغول شما هستند که چه می‌گوئید!

و از این قبیل موهومات که دلالت کامل برجهل گوینده و جاعل آن دارد.

و در صفحه 138، این کذاب در روایتی تارک زیارت امام حسین÷ را عاق رسول‌الله ص شمرده و کسی که آن حضرت را زیارت کند گناه پنجاه‌ساله‌اش را آمرزیده و هر درهمی را که در این راه صرف کند ثواب انفاق ده هزار درهم دارد و ثواب‌های بی‌حد و شمار دیگری را وعده می‌دهد!.

این حدیث را طوسی در تهذیب 6/45 از همین خبیث آورده است!.

آری، چنین غالیان کذابی آفرینش خدا و دین خدا و پیغمبران خدا و اولیای خدا را به استهزاء گرفته و چنان می‌نمایند که خدا و انبیاء و بالأخره دستگاه خلقت و هدف آفرینش چیزی نیست جز گریه‌کردن بر امام حسین یا زیارت آن حضرت و چنان‌که در حدیث صفحه 8 آمده است: «حضرت فاطمه‘ همین که نظری به زائران می‌کند درحالی که هزار پیغمبر و هزار شهید و یک میلیون کروبی او را برای گریستن مدد مى‌کنند ناگاه فریادی می‌کشد که در آسمان‌ها فرشته‌ای نماند مگر این‌که از صدای فاطمه‘ به گریه درآید و فاطمه‘ از گریه آرام نمی‌گیرد، تا این‌که پیغمبرخداص بیاید و بگوید ای دخترکم تو اهل آسمان‌ها را به گریه درآوردی و آن‌ها را از تسبیح و تقدیس بازداشتی، پس خودداری کن تا آنان خدا را تقدیس کنند که خدا خود به کارهای خود رساست. و این حدیث را با این عبارت خاتمه می‌دهد که: «وَإِنَّهَا لَتَنْظُرُ إِلَى مَنْ حَضَرَ مِنْكُمْ فَتَسْأَلُ اللهَ لَهُمْ مِنْ كُلِّ خَيْرٍ وَلَا تَزْهَدُوا فِي إِتْيَانِهِ فَإِنَّ الْـخَيْرَ فِي إِتْيَانِهِ أَكْثَرُ مِنْ أَنْ يُحْصَى..».

یعنی: «حضرت فاطمه‘ می‌نگرد به شما که در آن‌جا حاضر می‌شوید و از خدا برای زائران از همه گونه خوبی‌ها درخواست مى‌کند. پس شما در رفتن به زیارت حسین خودداری نکنید که در آمدن به زیارت او آن‌قدر خیر است بیش از آن‌که به شمارش درآید»!.

از مجموع این حدیث برمى‌آید که همه روزه این معرکه برقرار است که فرشتگان پائین و بالا می‌روند و پیغمبران و صدیقان و شهیدان با کروبیان در خدمت فاطمه‘ بوده و به تبعیت از او گریه مى‌کنند و پیغمبر خداص همه روزه مى‌آید و او را آرام می‌فرماید و فاطمه بر زائران دعا می‌کند و باز روز دیگر همین کیفیت تکرار می‌شود! و موهومات دیگر که در این حدیث است. تو گویی این همه مصیبت‌‌ها که فاطمه زهرا‘ در دنیا بدان مبتلی بود برای آزار او کافی نبود که باید در بهشتی هم که برای مؤمنان: ﴿فَلَا خَوۡفٌ عَلَيۡهِمۡ وَلَا هُمۡ يَحۡزَنُونَ ٣٨﴾ [البقرة: ٣٨].

«نه بیمی دارند و نه اندوهگین شوند» است دائماً بگرید و در حزن و اندوه باشد. و هم‌چنین سایر پیغمبران و اولیا خدا!.

در صفحه 101 این کتاب نیز حدیثی عجیب از این کاذب کذیب از سمع بن عبدالملک کرد بن المبصری روایت می‌کند که حضرت صادق به او وعده‌های زیادی در ثواب زیارت حضرت حسین÷ می‌دهد، تا آن‌جا که می‌فرماید: «أَمَا إِنَّكَ سَتَرَى عِنْدَ مَوْتِكَ وَحُضُورِ آبَائِي لَكَ وَوَصِيَّتِهِمْ مَلَكَ الْـمَوْتِ بِكَ وَمَا يَلْقَوْنَكَ بِهِ مِنَ الْبِشَارَةِ مَا تَقَرُّ بِهِ عَيْنَكَ قَبْلَ الْـمَوْتِ فَمَلَكُ الْـمَوْتِ أَرَقُّ عَلَيْكَ وَأَشَدُّ رَحْمَةً لَكَ مِنَ الْأُمِّ الشَّفِيقَةِ عَلَى وَلَدِه». یعنی: «تو به زودی در هنگام مرگ، حضور پدران مرا خواهی دید که سفارش تو را به فرشته مرگ مى‌کنند و آن‌چه از بشارات که با تو رخ می‌دهد بالاتر است و ملک الموت نسبت به تو رفیق‌تر و مهربان‌تر است از مادر مهربان نسبت به فرزندش».

آن‌گاه حدیث را با موهومات دیگر ادامه می‌دهد که برای تفصیل بیشتر باید به آن کتاب مراجعه شود.

این کتاب مملو است از این قبیل احادیث از غالیان و کذابان، تا مغروران و مفسدان را به معصیت خدا گستاخ‌تر کند و ارزش عبادات مقرره در شرع انور را پائین آورده و با این قبیل اعمال مبادله کند که قیمت آن یک چندین هزار برابر عبادات تشریعی است!

19- عبدالله بن القاسم الحضرمی: یکی از راویان احادیث زیارت و شفاعت و امثال آن «عبدالله بن القاسم الحضرمی» است او در کتب رجال چنین معرفی شده است:

أ/ درمجمع الرجال ج 4 ص 35 جناب غضائری می‌فرماید: **«**عبد الله بن القاسم الحضرمي كوفي غالٍ متهافت لا إرتفاع به**»**. «عبدالله بن قاسم حضرمی از اهل کوفه، غلوکننده و تناقص‌گو، ‌حساب و نظامی درکار و گفتارش نیست».

ب/ رجال نجاشی ص 167: «عبد الله بن القاسم الحضرمي الـمعروف بالبطل، كذابٌ، غالٍ، يروي عن الغلاة، لا خير فيه ولا يُعْتَدُّ بروايته». یعنی: «وی غلوکننده بسیار دروغگویی است که از غلات روایت می‌کند و هیچ خیری در او نیست و به روایتش اعتناء نمی‌شود».

ج/ رجال علامه ص 336: «عبد الله بن القاسم الحضرمي من أصحاب الكاظم ÷ واقفيٌّ وهو يُعْرَفُ بالبطل، وكان كذّاباً روى عن الغلاة لا خير فيه ولا يُعْتَدُّ بروايته وليس بشي‏ء ولا يُرتَفَع به».

یعنی: «عبدالله از اصحاب امام کاظم÷ و واقفی‌مذهب و دروغگویی است که از غلات روایت می‌کند و به روایتش اعتماد نمی‌شود و ارزشی ندارد و...».

این شخص غلوکننده و کذاب با این سابقه احادیثی به منظور غرور و فریب بدکاری به وحی شیطان از امامان ‡ ساخته و پرداخته است. ازجمله در ص 119 «کامل الزیاره» مذکور است که مردی کذاب به نام «موسی بن سعدان» که بعدا معرفی خواهد شد([[282]](#footnote-282)) از او و او از «عمر بن ابان الکلینی» و بالاخره از حضرت صادق÷ روایت می‌کند که آن حضرت فرمود: «أربعة آلاف ملك عند قبر الحسين ÷ شعث غبر يبكونه إلى يوم القيامة رئيسهم ملك يقال له منصور ولا يزوره زائر إلا استقبلوه ولا يودعه مودع إلا شيعوه ولا يمرض إلا عادوه ولا يموت إلا صلوا عليه [وعلى جنازته] واستغفروا له بعد موته».

یعنی: «چهار هزار مَلَک غبارآلود در نزد قبر حسین÷ هستند که تا روز قیامت بر او گریه می‌کنند، رئیس ایشان فرشته‌ای است که به او منصور گفته می‌شود، هیچ زائری آن حضرت را زیارت نمی‌کند مگر این‌که او را استقبال مى‌کنند و هیچ وداع کننده‌ای آن حضرت را وداع نمی‌کند مگر این‌که او را مشایعت مى‌کنند و مریض نمی‌شود مگر این‌که او را عیادت مى‌کنند و نمی‌میرد مگر این‌که بر او و جنازه‌اش نماز می‌خوانند و پس از مرگش برای او استغفار می‌کنند».

در صفحه 192 نیز همین حدیث را تکرار می‌کند جز این‌که می‌گوید که این چهار هزار مَلَک همان فرشتگان‌اند که برای جنگ به مدد آن حضرت آمدند ولی آن جناب به ایشان اجازه نداد، چون مرتبه دیگر برای استیذان برگشتند حضرت کشته شده بود لذا ماندند.

در صفحه 66 این کتاب داستان فطرس ملک که به علت سستی در امر الهی مغضوب و در جزیره‌ای شصت سال به عبادت مشغول بود تا در روز تولد حسین به شفاعت قنداقه‌ی آن حضرت آزاد شد و اکنون در نزد قبر آن حضرت مشغول تبلیغ سلام زائران به آن حضرت است.

چون این قبیل موهومات در زبان روضه‌خوانان برای مغرورکردن جاهلان در جریان است لذا یادآوری شد تا بدانند از کدام ریشه آب می‌خورد و چه غالیان و کذابان و مفسدان اصل و ریشه آن هستند، یعنی عبدالله بن قاسم حضرمی و موسی بن سعدان([[283]](#footnote-283)) و امثال ایشان!.

20- عبدالله بن میمون القداح: این مفسد از بانیان مذهب اسماعیلیه است و همین برای شناخت او کافی است.

21- عثمان بن عیسی: این شخص به تصریح ائمه رجال واقفی‌مذهب است و «کشی» در رجال خود در احوال او می‌گوید: در نزد او اموال بسیاری از رضا÷ که به آن حضرت مسترد نکرد و رضا÷ به او خشمناک بود و سوابق او به تفصیل در صفحه 247 جلد دوم تنقیح المقال و تخلف و استنکاف او از اوامر حضرت رضا÷ مذکور است.

جزائری و ابن داوود و محقق اردبیلی و فاضل مقداد و صاحب مدارک و حلی عموماً او را ضعیف شمرده‌اند.

اینک یک حدیث دیگر در موضوع زیارت از این مغرور غرور آفرین و گستاخ‌کننده مجرمین: «.. عَنْ عُثْمَانَ بْنِ عِيسَى عَنِ الْـمُعَلَّى بْنِ شِهَابٍ قَالَ: قَالَ الْـحُسَيْنُ ÷ لِرَسُولِ الله ص: يَا أَبَتَاهْ مَا جَزَاءُ مَنْ زَارَكَ؟ فَقَالَ: يَا بُنَيَّ! مَنْ زَارَنِي حَيّاً أَوْ مَيِّتاً أَوْ زَارَ أَبَاكَ أَوْ زَارَ أَخَاكَ أَوْ زَارَكَ كَانَ حَقّاً عَلَيَّ أَنْ أَزُورَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ».

یعنی: «امام صادق÷ فرمود: که امام حسین÷ از پیامبرص پرسید: ای پدر پاداش کسی که تو را زیارت کند چیست؟ آن حضرت پاسخ داد: ای پسرکم کسی که مرا زنده یا مرده زیارت کند یا پدرت و یا تو را زیارت کند، بر من است که او را روز قیامت دیدار کنم»!.

گویی که حسین÷ از آغاز طفولیت می‌دانسته که خلقتش برای زیارت است لیکن از ثواب آن بی‌خبر بوده است! یا خواسته است بدین وسیله به مردم ابلاغ شود لذا از رسول خداص از ثواب آن پرسیده است!.

22- علی بن حسان: که ترجمه حال و ارزش او در ضمن ترجمه عمویش عبدالرحمن بن کثیر اشاره شد([[284]](#footnote-284)) و روایتش قابل اعتماد نیست.

23- علی بن فضال: به قول صاحب سرائر خود و پدرش ملعون و رأس کل ضلال‌اند.

24- عمروبن ثابت: را مجمع الرجال ص 275 به صفت «ضعیف جدا» بسیار ضعیف نکوهش مى‌کند.

25- قاسم بن یحیی: او از جدش «حسن بن راشد» روایت مى‌کند.

در مجمع الرجال 5/53 غضائری درباره او می‌فرماید: «روى عن جده، ضعيف» از جد خود روایت می‌کند که ضعیف است. و در نقدالرجال، فاسد المذهب معرفی شده است، و حلی، غضائری را در این خصوص تبعیت می‌نماید و در خلاصه او را ضعیف می‌شمارد با این حال اولین حدیث «کامل الزیارة» که شیخ طوسی هم در تهذیب 6/40 آورده است از همین «قاسم بن یحیی» است که در آن حدیث منت‌های آرزوی امام حسین÷ و سؤال او هنگامی که در دامن جد بزرگوارش رسول خداص نشسته است، این است که می‌پرسد: «يا أبه ما لـمن زارك بعد موتك؟» «ای پدر پاداش کسی که پس از وفاتت، تو را زیارت کند چیست؟» و پیغمبر خداص به او همان جوابی را می‌دهد که در حدیث عثمان بن عیسی([[285]](#footnote-285)) گذشت.

8در صفحه 171 «کامل الزیارة» یک حدیث پرخیر و برکت دیگر از قاسم بن یحیی فاسد المذهب و ضعیف الروایه، هست که خود خیلی خوشنام است از جد خوش‌نامش(!!) و او از یونس بن ظبیان که از مشهورترین غالیان و کذابان است، روایت مى‌کند: «قال أبو عبد الله÷ من زار الـحسين÷ ليلة النصف من شعبان وليلة الفطر ليلة العرفة في سنة واحدة كتب الله له ألف حجة مبرورة وألف عمرة مقبولة وقضيت له ألف حاجة من حوائج الدنيا والآخرة».

یعنی: «امام صادق÷ فرمود: هرکه در یک سال شب نیمه شعبان و شب عید فطر و شب عرفه مرقد امام حسین÷ را زیارت کند خداوند برایش ثواب هزار حج نیکو و هزار عمره مقبول نویسد و هزار حاجت از حوائج دنیوی و اخروی او را برآورده سازد!».

ملاحظه می‌فرمایید که با یک زیارت، اعمالی که برای هیچ پیغمبر و امامی توفیقش امکان ندارد برای یک زائر با سه زیارت حاصل می‌شود، تا کور شود هر آن‌که نتواند دید!

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| سرّ خدا که عارف کامل به کس نگفت |  | در حیرتم که باده‌فروش از کجا شنید؟ |

26- محمد بن ارومه:

أ/ رجال نجاشی ص253: «محمد بن أورمة أبو جعفر القمي: ذكره القميون وغمزوا عليه ورموه بالغلو حتى دس عليه من يفتك به، فوجدوه يصلي من أول الليل إلى آخره فتوقفوا عنه. وحكى جماعة من شيوخ القميين عن ابن الوليد أنه قال محمد بن أورمة طُعِنَ عليه بالغلو».

یعنی: «علمای قم او را به بدی یاد کرده و طعن‌ها زده‌اند و او را به غلو نسبت داده‌اند، حتی کسی را وادار کردند که بر او بتازد و کارش را بسازد و او چون دید که وی از اول شب تا آخرش مشغول نماز است از کشتن او خودداری نمود. و محمد بن الولید که از بزرگان علمای قم است جماعتی از شیوخ قم از جنابش حکایت کرده‌اند که فرموده است: محمد بن ارومه مطعون به غلو است».

ب/ در مجمع الرجال 5/160 غضائری نیز می‌فرماید: «محمد بن أرومة أبو جعفر القمّيّ اتهمه القمِّيُّون بالغلو». محمد بن ارومه را علمای قم به غلو نسبت داده‌اند.

ج/ شیخ طوسی در«فهرست» ص170 می‌فرماید: «محمد بن أرومة له كتب مثل كتب الـحسين بن سعيد وفي رواياته تخليط، أخبرنا بجميعها إلا ما كان فيها من تخليط أو غلو.... وقال أبو جعفر بن بابويه، محمد بن أرومة طعن عليه بالغلو».

یعنی: «محمد بن ارومه را کتاب‌هایی است چون کتب حسین بن سعید و در روایات او حق و باطلی است که ما را به جمیع آن خبر داده‌اند جز آن‌که در آن باطل و غلو است، و صدوق نیز بر او به غلو طعن زده است».

د/ در رجال حلی ص252 نیز این صفات زشت را بر او می‌شمارد و در آخر می‌فرماید: «والذي أراه التوقف في روايته». یعنی: «من معتقدم که در روایت او باید توقف کرد (و آن را نباید نپذیرفت)».

27- محمد بن اسلم: رجال حلی ص 255: «يقال إنه كان غالیاً وفاسد الحديث» یعنی: «او هم غلوکننده و هم حدیثش فاسد است».

28- محمد بن الحسن بن الجمهور:

أ/ مجمع الرجال ج5 ص 184 (غض): «محمد بن الـحسن بن جمهور أبو عبدالله العمي غالٍ فاسد الـحديث لا يكتب حديثه ورأيت له شعراً يحلل فيه محرمات الله ﻷ». یعنی: «او علاوه بر این‌که غلوکننده و فاسد المذهب و حدیثش قابل نوشتن نیست، ‌شعری از او دیده‌ام که حرام‌های خدا را در آن حلال شمرده است».

ب/ رجال نجاشی ص260 او را به همین صفت نکوهیده معرفی کرده و می‌فرماید: «وقيل فيه أشياء، الله أعلم بها من عظمها». درباره او سخنانی گفته‌اند، و چیزهایی هست که از بزرگی خباثت آن خدا آگاه‌تر است.

29- محمد بن حسن بن شمّون:

أ/ در مجمع الرجال ص 187 غضائری فرموده است: «أصله بصري واقفي ثم غلا ضعيف متهافت لا يلتفت إليه وإلى مصنفاته».

یعنی: «محمد بن حسن بن شمون از مردم بصره است او در مذهب، واقفی است، اما بعداً غلوکننده شده است، ضعیف و تناقص‌گویی است که نباید به او و تصنیفاتش اعتناء و التفاتی داشت».

ب/ در رجال نجاشی ص 258: «محمد بن حسن بن شمون أبو جعفر بغدادي واقف ثم غلا كان ضعيفاً جداً فاسد الـمذهب». یعنی: «او هم واقفی و هم غلوکننده و هم ضعیف و هم فاسد المذهب است».

ج/ رجال علامه حلی ص 252 نیز همین صفات نکوهیده را در مذمت این واقفی غلوکننده ضعیف الحدیث فاسد المذهب برمی‌شمارد.

30- محمد بن سلیمان الدیلمی: در کتب رجال ترجمه حالش چنین است:

أ/ رجال نجاشی ص 282: «محمد بن سليمان الديلمي ضعيف جداً لا يعول عليه في شيء». یعنی: «ضعیفی است که در هیچ گفته‌ای نمی‌توان به او تکیه کرد».

ب/ در مجمع الرجال 5/219 غضائری می‌فرماید: «محمد بن سليمان زكريا الديلمي أبوعبد الله ضعيف في حديثه مرتفع في مذهبه لا يلتفت إليه». یعنی: «او در حدیث ضعیف و در مذهب، غلوکننده و اصلاً قابل اعتناء نیست».

ج/ علامه حلی در رجال خود ص 255 همان عبارت نجاشی را در مذمت او می‌آورد.

31- محمد بن سنان: ما این غلوکننده بد‌نام را که از کذابان مشهور است،‌ در این کتاب معرفی کرده‌ایم در این‌جا فقط به ذکر چند حدیث از احادیث کذب و غلوآمیز او می‌پردازیم. و ترجمه حالش را به خود کتاب وامی‌گذاریم.

(ترجمه محمد بن سنان در قسمت‌های قبلی کتاب راه نجات از شر غلات گذشت([[286]](#footnote-286))).

أ/ کامل الزیارة ص 67: «... عن محمد بن سنان عن أبي سعيد القماط عن ابن أبي يعفور عن أبي عبد الله الإمام الصادق ÷ قال: بينما رسول اللهص في منزل فاطمة ‘ والحسين في حجره، إذ بكى وخر ساجداً ثم قال: يا فاطمة! يا بنت محمد! إن العليَّ الأعلى تراءى لي في بيتك هذا في ساعتي هذه في أحسن صورة وأهيأ هيئة وقال لي: يا محمد! أتحب الحسين ÷؟ فقلت: نعم قرة عيني وريحانتي وثمرة فؤادي وجلدة ما بين عيني. فقال لي: يا محمد! -ووضع يده على رأس الحسين ÷- بورك من مولود عليه بركاتي وصلواتي ورحمتي ورضواني ولعنتي وسخطي وعذابي وخزيي ونكالي على من قتله وناصبه وناوأه ونازعه أما إنه سيد الشهداء من الأولين والآخرين في الدنيا والآخرة».

یعنی: «حضرت صادق÷ فرموده است: درحالی که رسول خداص در منزل حضرت فاطمه‘ بود وحسین÷ در دامن آن حضرت بود ناگهان به گریه درآمد و به سجده افتاد آن‌گاه فرمود: ای فاطمه دختر محمد همانا خدای علی اعلا در این خانه‌ی تو و در همین ساعت در بهترین صورت و نیکوترین هیئت بر من نمایان شد، و گفت: ای محمد آیا حسین را دوست می‌داری؟ من گفتم: آری او روشنی چشمم و گلدسته‌ام و میوه دلم و نور چشم من است، خداوند در حالی که دستش را روی سر حسین گذاشته بود فرمود: مبارک باد مولودی که برکات و صلوات و رحمت و رضوان من بر اوست و لعنت و خشم و عذاب و رسوایی و عقاب من بر کسی که او را بکشد و نصب عداوت و دشمنی با او کرده به کشمکش بپردارد. همانا او سید شهیدان از اولین و آخرین در دنیا و آخرت است».

می‌بینید در این حدیث چگونه خدا به خانه‌ى فاطمه آمده و برای نوازش حسین دست بر سر او می‌گذارد و چنین و چنان می‌گوید! این‌ها معارفی است که در شناخت خدا می‌خواهند به نام شیعیان علی÷ به جامعه بشریت هدیه کنند، آری محمد بن سنان از مشهورترین کذابان و غالیان است.

باز حدیثی عجیب در ص 367 همین کتاب: «عن محمد بن سنان عن أبي سعيد القماط عن عمر بن يزيد بياع السابري عن أبي عبد الله ÷ قال: إِنَّ أَرْضَ الْكَعْبَةِ قَالَتْ: مَنْ مِثْلِي وَقَدْ بُنِيَ بَيْتُ اللهِ عَلَى ظَهْرِي يَأْتِينِي النَّاسُ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ وَجُعِلْتُ حَرَمَ اللهِ وَأَمْنَهُ؟ فَأَوْحَى اللهُ إِلَيْهَا: كُفِّي وَقِرِّي مَا فَضْلُ مَا فُضِّلْتِ بِهِ فِيمَا أُعْطِيَتْ أَرْضُ كَرْبَلَاءَ إِلَّا بِمَنْزِلَةِ الْإِبْرَةِ غُمِسَتْ فِي الْبَحْرِ فَحَمَلَتْ مِنْ مَاءِ الْبَحْرِ! وَلَوْ لَا تُرْبَةُ كَرْبَلَاءَ مَا فَضَّلْتُكِ وَلَوْلَا مَنْ ضَمَّتْهُ كَرْبَلَاءُ لَمَا خَلَقْتُكِ وَلَا خَلَقْتُ الَّذِي افْتَخَرْتِ بِهِ! فَقِرِّي وَاسْتَقِرِّي وَكُونِي ذَنَباً مُتَوَاضِعاً ذَلِيلًا مَهِيناً غَيْرَ مُسْتَنْكِفٍ وَلَا مُسْتَكْبِرٍ لِأَرْضِ كَرْبَلَاءَ وَإِلَّا مَسَخْتُكِ وَهَوَيْتُ بِكِ فِي نَارِ جَهَنَّم».

یعنی: «حضرت صادق÷ فرمود: زمین کعبه گفت: کیست که مانند من در حالی که خدا خانه خود را بر پشت من بنا کرده است و مردم از هر دره‌ی ژرفناکی به سوی من آیند و من حرم امن إلهی شده‌ام، پس خدا به او وحی کرد که بس کن و برجای خود نشین که به عزت و جلالم سوگند که فضیلتی که به تو داده‌ام در مقابل فضیلتی که به زمین کربلا دادم چیزی نیست جز چنان سوزنی که در آب دریا فرو برند، پس مقداری از آب دریا را به خود گیرد، و اگر خاک کربلا نبود تو را فضیلتی نمی‌دادم و اگر آن‌چه را که خاک کربلا دربر گرفته است،‌ نبود اصلاً تو را خلق نمی‌کردم و نیز خانه‌ای را که تو بدان افتخار می‌کنی نمی‌آفریدم، پس آرام باش و بر جای خود بنشین و پست شو، متواضع باش، ذلیل و خوار شو و در برابر زمین کربلا بدون استنکاف و استکبار باش، ‌و گرنه تو را فرو برده و به آتش جهنم می‌افکنم»!.

آری این‌هاست آن اسراری که امامان÷ جز به این غالیان بی‌دین به کسی نگفته‌اند! خدا لعنت کند کاذبان و غلوکننده‌گانی که دین اسلام را بدین صورت به جهانیان می‌شناسانند و اهل بیت رسول خداص را با این کفریات به عالم معرفی می‌کنند. و این‌هاست همان دسیسه‌ها که به منظور محو آثار اسلام به کار برده‌اند.

32- محمد بن صدقه:

أ/ مجمع الرجال 5/236: «محمد بن صدقه بصري غال».

ب/ رجال طوسی ص 391: «محمد بن صدقه بصري غال». یعنی: «او از غالیان اهل بصره است».

اما عجیب است که همین طوسی که «محمد بن صدقه» را در رجال خود غلوکننده می‌خواند حدیث ذیل را در تهذیب 6/44 از او می‌آورد:

«...عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سِنَانٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ صَدَقَةَ عَنْ صَالِحٍ النِّيلِيِّ قَالَ قَالَ أَبُو عَبْدِ الله÷: مَنْ أَتَى قَبْرَ الْـحُسَيْنِ÷ عَارِفاً بِحَقِّهِ كَتَبَ الله لَهُ أَجْرَ مَنْ أَعْتَقَ أَلْفَ نَسَمَةٍ وكَمَنْ حَمَلَ عَلَى أَلْفِ فَرَسٍ فِي سَبِيلِ الله مُسْرَجَةٍ مُلْجَمَةٍ». یعنی: «محمد بن سنان که خود از غالیان و کذابان است از محمد بن صدقه که به فرموده‌ی طوسی نیز غلوکننده است از صالح نیلی که به فرموده‌ی نجاشی ضعیف است، روایت می‌کند که صادق÷ فرمود: کسی که به زیارت قبر حسین بیاید درحالی که عارف به حق او باشد یعنی او را امام بداند خدا برای او اجر هزار بنده‌ای که آزاد کرده باشد، می‌نویسد و چون کسی است که هزار اسب برای جهاد در راه خدا زین و لگام کرده و فرستاده باشد»!.

آیا دستگاه ثواب بخشی خدا که در کتاب مبین خود، ‌آن گونه دقیق است که می‌فرماید: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ ٱشۡتَرَىٰ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ أَنفُسَهُمۡ وَأَمۡوَٰلَهُم بِأَنَّ لَهُمُ ٱلۡجَنَّةَ﴾ [التوبة:١١١] «خدا از مؤمنین جان‌ها و مال‌هایشان را می‌خرد تا بهشت برای آنان باشد».

و در جای دیگر می‌فرماید: ﴿أَمۡ حَسِبۡتُمۡ أَن تَدۡخُلُواْ ٱلۡجَنَّةَ وَلَمَّا يَأۡتِكُم مَّثَلُ ٱلَّذِينَ خَلَوۡاْ مِن قَبۡلِكُمۖ مَّسَّتۡهُمُ ٱلۡبَأۡسَآءُ وَٱلضَّرَّآءُ وَزُلۡزِلُواْ حَتَّىٰ يَقُولَ ٱلرَّسُولُ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مَعَهُۥ مَتَىٰ نَصۡرُ ٱللَّهِۗ﴾ [البقرة: ٢١٤].

«آیا پنداشتید که به بهشت داخل می‌شوید و حال این‌که هنوز آن‌چه که برای مؤمنین قبل از شما رخ داد برای شما پیش نیامده است، بر‌آنان سختی‌ها و زیان‌ها می‌رسید و متزلزل می‌شدند تا حدی که پیامبر و کسانی که با او بودند می‌گفتند پس چه وقت نصرت خدا می‌رسد؟».

یعنی دخول بهشت به این آسانی نیست! اما می‌بینیم این منظور این‌گونه گشاده و بی‌حساب و کتاب شده و اختیارش در دست غالیان و کذابان است که آن را این‌گونه چوب حراج‌زده و مبتذل می‌نمایند!.

بنابراین با یک زیارت دیگر جای هیچ بیم و ترسی از معصیت و عذاب خدا برای کسی باقی نمی‌ماند و بدین ترتیب مردمی بی‌بندوبار چنین که اینک هستند به وجود مى‌آید!.

پس چرا در قرآن مجید آن قدر دقت به خرج داده شده و برای هر عملی اعم از خیر و شر نتیجه و اثری مقرر داشته است؟ که: ﴿فَمَن يَعۡمَلۡ مِثۡقَالَ ذَرَّةٍ خَيۡرٗا يَرَهُۥ ٧ وَمَن يَعۡمَلۡ مِثۡقَالَ ذَرَّةٖ شَرّٗا يَرَهُۥ ٨﴾ [الزلزلة: ٧-٨].

«هرکه قدر مثقال ذره‌ای عمل نیک به جای آورد پاداش آن را می‌بیند و از هرکه به قدر مثقال ذره‌ای کار بد سرزند جزای آن را خواهد دید».

و نیز می‌فرماید: ﴿وَنَضَعُ ٱلۡمَوَٰزِينَ ٱلۡقِسۡطَ لِيَوۡمِ ٱلۡقِيَٰمَةِ فَلَا تُظۡلَمُ نَفۡسٞ شَيۡ‍ٔٗاۖ وَإِن كَانَ مِثۡقَالَ حَبَّةٖ مِّنۡ خَرۡدَلٍ أَتَيۡنَا بِهَاۗ وَكَفَىٰ بِنَا حَٰسِبِينَ ٤٧﴾ [الأنبياء: ٤٧].

«و روز ستاخیز ترازوی عدل را درمیان نهیم و به هیچ کس ستم نخواهد شد و اگر عمل به قدر دانه خردل باشد آن را بیاوریم و کافی است که ما خود حسابگر باشیم».

و نیز می‌فرماید: ﴿يَٰبُنَيَّ إِنَّهَآ إِن تَكُ مِثۡقَالَ حَبَّةٖ مِّنۡ خَرۡدَلٖ فَتَكُن فِي صَخۡرَةٍ أَوۡ فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ أَوۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ يَأۡتِ بِهَا ٱللَّهُۚ إِنَّ ٱللَّهَ لَطِيفٌ خَبِيرٞ ١٦﴾ [لقمان: ١٦].

«به قدر دانه خردل در سنگی سخت یا در آسمان‌ها یا در زمین باشد خداوند آن را می‌آورد، همانا الله باریک‌بین و بسیار آگاه است».

خدایا زین معما پرده‌بردار! البته در فضل و رحمت إلهی که بی‌نهایت است شکی نیست، اما در عملی که کم‌ترین امری در قرآن کریم درباره‌ی آن نیست، این فضولی غلو است!.

33- محمد بن عیسی بن عبید الیقطینی:

أ/ در رجال طوسی ص 427: «محمد بن عيسى بن عبيد اليقطيني ضعيف».

ب/ در الفهرست ص 167: «محمد بن عيسى بن عبيد اليقطيني ضعيف وقيل: إنه كان يذهب مذهب الغلاة». یعنی: «این شخص ضعیف است و گفته‌اند که وی از غالیان است».

34- محمد بن فضیل: مجمع الرجال 6/23: «محمد بن فضيل الأزدي ضعيف يُرمى بالغلو». یعنی: «او ضعیف است و او را به غلو متهم کرده‌اند».

35- محمد بن موسی الهمدانی:

أ/ مجمع الرجال ص 52، (غض): «محمد بن موسى بن عيسى السمان أبو جعفر الهمداني ضعيف يروي عن الضعفاء تكلم فيه القميون بالرد». یعنی: «او هم ضعیف است و هم از راویان ضعیف روایت می‌کند و علمای قم او را رد کرده‌اند».

ب/ رجال نجاشی ص 260: «محمد بن موسى بن عيسى أبو جعفر الهمداني السماني ضعفه القميون بالغلو وكان ابن الوليد يقول: إنه كان يضع الـحديث». یعنی: «علاوه بر آن صفات نکوهیده که غضائری فرموده «محمد بن الولید» می‌فرمود: که او حدیث جعل می‌کرد!».

ج/ رجال علامه حلی ص 252: «محمد موسى ملعون غال» «او ملعون و غلوکننده است».

همین محمد بن موسی الهمدانی است که از کذابانی چون «سیف بن عمیره» و «صالح بن عقبه» زیارت عاشورا با آن چنان ثواب به طائفه شیعه ارزانی داشته است که برای هیچ نبی و ولی و مؤمنی و حتی فرشته‌ای توفیق بدان حاصل نشده است!.

36 - معلی بن محمد:

أ/ مجمع الرجال 6/113: «المُعَلَّى بن محمد البصري أبو محمد يُعرف حديثه ويُنْكَر، ويروي عن الضعفاء».

یعنی: «معلی بن محمد حدیثش خوب و بد دارد و نیز از ضعفاء روایت مى‌کند».

ب/ رجال نجاشی صفحه 327 «المُعَلَّى بن محمد البصري أبو اسحق مضطرب الحديث والمذهب». یعنی: «معلی بن محمد هم حدیثش پریشان‌گویی (مضطرب) و هم مذهبش پریشان و بی‌ثبات است».

ج/ رجال علامه ص 259 نیز همین صفات زشت را درباره او ذکر مى‌کند.

37- مفضل بن صالح أبو جمیله الأسدی:

أ/ تنقیح المقال ج 3 ص 237:«قال الغضائري (ره): المفضل بن صالح أبو جميلة الأسدي النحاس مولاهم، ضعيف كذاب يضع الحديث». یعنی: «مفضل بن صالح از موالی اسدیان است، هم ضعیف است و کذاب و هم حدیث جعل مى‌کند!».

ب/ در قسمت دوم خلاصه حلی، مفضل بن صالح را به همین صفات نکوهیده است، هم‌چنین ابن داوود، و سایر علمای رجال نیز او را ضعیف و کذاب و جعال (جعل‌کننده) حدیث می‌دانند.

38- مفضل بن عمر:

أ/ در مجمع الرجال ص 123 تا ص 131، غضائری فرموده است: «الـمُفضل بن عمر الجعفي أبو عبد الله ضعيف متهافت مرتفع القول خطّابي وقد زيد عليه شيء كثير، وحمل الغلاة في حديثه حملاً عظيماً ولا يجوز أن يُكْتَبَ حديثه».

ب/ رجال نجاشی ص 326: «مفضل بن عمر أبو عبد الله قيل أبو محمد الجعفي كوفي فاسد الـمذهب مضطرب الرواية لايعبأ به وقيل: إنه كان خطابياً وقد ذكرت له مصنفات لا يعول عليها».

ج/ علامه حلی در رجال خود ص 258:«مفضل بن عمر أبو عبد الله ضعيف كوفي فاسد الـمذهب مضطرب الرواية لا يعبأ به متهافت مرتفع القول خطابي وقد زيد عليه شيء كثير وحمل الغلات في حديثه حملا عظيماً ولا يجوز أن يكتب حديثه».

خلاصه فرمایش علمای رجال درباره این شخص فاسد المذهب غلوکننده آن است که غلات در حدیث، بار خود را بر دوش او نهاده‌اند، تا جایی که علمای رجال نوشتن حدیث او را جایز ندانسته‌اند، و گفته‌اند که به حدیث و مصنفات او نباید اعتماد کرد، علاوه بر این‌ها خطابی([[287]](#footnote-287)) است که از بدترین مذاهب غلات است.

939- موسی بن سعدان:

10أ/ در رجال نجاشی ص 317: «موسى بن سعدان الـحفاظ ضعيف في الـحديث».

ب/ در رجال علامه ص257: «موسى بن سعدان الـحفاظ... روى عن أبي الـحسن ضعيف في مذهبه غلو». یعنی: «او در حدیث ضعیف و در مذهب غلوکننده است».

40- یونس بن ظبیان: که از غالیان و کذابان مشهور است و در این کتاب نامش و ترجمه حالش به کرات آمده و در این مقدمه تکرار نمی‌کنیم و حدیثی از او در ذیل احوال قاسم بن یحیی([[288]](#footnote-288)) آوردیم که برای معرفی او کافی است([[289]](#footnote-289)).

41- احوال «موسی بن عمران النخعی» را در فصل «زیارت و حیقیقت آن» در بررسی سند «زیارت جامعه کبیره» می‌آوریم([[290]](#footnote-290)).

11اینک که از ترجمه احوال ننگین مآل تعدادی از روات (راویان) احادیث زیارت فارغ شدیم و معلوم شد که جملگی([[291]](#footnote-291)) غلوکننده و کذاب و جعال و در یک کلام غیر قابل اعتماد بوده‌اند([[292]](#footnote-292))، ممکن است این سؤال مطرح شود که:

آیا واقعاً همان‌گونه که بزرگان و ائمه‌ی علم رجال و در آیة الحدیث چون غضائری و نجاشی و کشی و شیخ طوسی و حلی و ابن داوود آنان را معرفی کرده‌اند غلوکننده و وضاع و کذاب بوده‌اند؟ در این صورت نه تنها می‌بایست به اقوال و منقولات این روایات بی‌اعتنایی نمود بلکه لازم است از ایشان اظهار براءت و بیزاری کرد، زیرا دروغ‌بستن به خداوند متعال و پیامبرص از معاصی (گناهان) کبیره و از بزرگترین جنایت‌هاست و با دروغ‌گویی کسانی که در موضوعات شخصی و عرفی دروغ می‌گویند تفاوت بسیار دارد. با این‌که هر نوع دروغگویی، زشت و معصیت پروردگار عالم است و مرتکب آن سزاوار نفرت و لعنت است که: ﴿فَنَجۡعَل لَّعۡنَتَ ٱللَّهِ عَلَى ٱلۡكَٰذِبِينَ ٦١﴾ [آل عمران: ٦١]. «پس لعنت خدا را بر دروغگویان قرار می‌دهیم».

اما دروغ‌گفتن از قول خدا و رسول، بدترین و شدیدترین ظلم و ستمکاری نسبت به خلق خدا است که: ﴿فَمَنۡ أَظۡلَمُ مِمَّنِ ٱفۡتَرَىٰ عَلَى ٱللَّهِ كَذِبًا﴾ [الأعراف: 37، الصف: 7،‌ الأنعام: 12، 93، 144، العنکبوت: 68] «پس چه کسی است ظالم‌تر از آن کسی که بر الله دروغ و افترا می‌بندد».

یعنی ستمگرتر از او کسی نیست، زیرا موجب گمراهی و ضلالت مردمان در مدتی طولانی بسا که تا پایان جهان شود.

با این وصف پس چرا در بسیاری از احکام و فروعات و مطالب و احکام شرعی، از همین کاذبین و جعالین که نام برخی از آنان در این کتاب ذکر شد، احادیثی در کتب دینی آمده و براساس آن عمل کرده‌اند؟!.

اگر احادیث آنان مقبول و قابل تبعیت بوده پس مطرود و متروک نبوده‌اند که به گفته‌شان اعتماد شده است، چرا از طرف ائمه رجال از قبیل کسانی که نامشان مذکور شد، مورد این‌گونه حملات سخت قرار گرفته و ضربات نسبت‌های غلو و کذب و جعل را هدف گشته‌اند؟ مگر نه این‌که در شریعت مطهره تهمت و غیبت و اشاعه‌ی فحشاء درباره مؤمنین شدیدترین و خبیث‌ترین معصیت است که: ﴿وَٱلَّذِينَ يُؤۡذُونَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ وَٱلۡمُؤۡمِنَٰتِ بِغَيۡرِ مَا ٱكۡتَسَبُواْ فَقَدِ ٱحۡتَمَلُواْ بُهۡتَٰنٗا وَإِثۡمٗا مُّبِينٗا ٥٨﴾ [الأحزاب: ٥٨]. «کسانی که مردان و زنان مؤمن را با گفتن کاری که مرتکب نشده‌اند، ‌آزار می‌کنند، بهتان و گناه آشکاری برعهده می‌گیرند».

و نیز: ﴿وَ لَا تَجَسَّسُواْ وَلَا يَغۡتَب بَّعۡضُكُم بَعۡضًاۚ أَيُحِبُّ أَحَدُكُمۡ أَن يَأۡكُلَ لَحۡمَ أَخِيهِ مَيۡتٗا فَكَرِهۡتُمُوهُ﴾ [الحجرات: ١٢] «در احوال دیگران تجسس نکرده وغیبت یکدیگر را مکنید، آیا هیچیک از شما دوست دارد گوشت مردار برادرش را بخورد، پس ناخوش می‌دارید».

و نیز: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ يُحِبُّونَ أَن تَشِيعَ ٱلۡفَٰحِشَةُ فِي ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَهُمۡ عَذَابٌ أَلِيمٞ فِي ٱلدُّنۡيَا وَٱلۡأٓخِرَةِۚ­﴾ [النور: ١٩]. «کسانی که دوست دارند که در میان ایمان‌آوردگان زشتی‌ها شایع شود، در دنیا و آخرت عذابی دردناک دارند».

پس چرا علمای رجال این نگون بختان را تیرباران نسبت‌های غلو و کذب و جعل قرار داده‌اند!.

لازم است بدانیم که شکی نیست که در نسبت‌هایی که آنان به این راویان غلوکننده و کذاب داده‌اند نه تنها تمام این نکات را رعایت و از تمام آن معاصی پرهیز کرده‌اند و از تهمت و غیبت و اشاعه فحشاء در غایت احتراز و اجتناب بوده‌اند، بلکه حقیقت آن است که آن‌چه در مذمت آنان بوده آورده‌اند، یک از هزار و اندکی از بسیار است. زیرا این راویان در واقع از بدترین دشمنان خدا و رسول و اعداء (دشمنان) و عدّو اسلام بوده‌اند که با نشر این‌گونه احادیث، جعل مذاهب نموده، خیانت‌های بزرگی به حقایق اسلام کرده و موجب تحقیر و استهزا به شریعت مطهره‌ای که چشمه زندگی جاودانی الهی بوده، گردیده‌اند، و بشریت را از فواید بیکران این سرچشمه‌ی حیات تا حد زیادی محروم کرده‌اند، و از همه مهم‌تر این‌که شکاف عمیقی در حصار وحدت اسلامی و مسلمین که بالاترین آرزو و هدف اسلام است به وجود آورده‌اند، و از همین جهت است که آنان بدترین ستمکاران و موجب لعنت خالق سبحان و جمیع خلق از انس و جن‌اند.

به نظر ما درباره‌ی احادیث، علاج همان است که ائمه خود فرموده‌اند که هر حدیث موافق قرآن را می‌توان قبول کرد و آن‌چه نبود باید نابود نمود([[293]](#footnote-293)). و احادیث زیارت از طرف آیات قرآن مردود و مطرود است و ساخته و پرداخته غلات و کذابان است و طبعا مقبول نیست.

اینک نتیجه جعل و کذب این گروه ضال، غالی و جعال را در بحث زیارت که چند سال قبل برای چاپ آماده بود و به علت کارشکنی محافظین خرافات در بوته اهمال ماند، از نظر خوانندگان حق‌جو می‌گذرانیم تا خود عقل خداداد خود و با عرضه به کتاب خدا قضاوت نموده حقیقت را دریابند و از ورطه‌ی شرک و غلو که بزرگ‌ترین آفت این شریعت مطهره است نجات یابند.

شاید الله بار دیگر نظری از رحمت و کرم خویش بر این امت افکند و آن را از این ذلت و نکبتی که دامن‌گیرش شده است، نجات بخشد و مسلمانان را از احکام حیات‌بخش و عظمت‌آفرین دین مبین خود از قبیل داشتن اتحاد و حکومت و جمعه و جماعت و جهاد و عدالت و امت و سایر مزایای اسلامی بهره‌مند فرماید.

﴿**وَمَا تَوۡفِيقِيٓ إِلَّا بِٱللَّهِۚ عَلَيۡهِ تَوَكَّلۡتُ وَإِلَيۡهِ أُنِيبُ**﴾ [هود: 88]

«هیچ توفیقی نیست برای من مگر از جانب الله، بر او توکّل می‌کنم و به سوی او رجوع می‌نمایم».

با این بیان، معلوم شد که اکثر، بلکه تمام راویان احادیث زیارت یا خود، غلو‌کننده و کذاب و وضّاع الحدیث بوده‌اند و یا از غالیان و کذابان تبعیت کرده و از آنان روایت نموده‌اند و موجب این همه فساد و اتلاف مال و اوقات و از همه بدتر باعث نشر شرک و خرافات گردیده‌اند، و گرنه احترام اولیای خدا و عبرت و تأسی از حوادث حیات آن بزرگواران و دیدار مزار آنان که موجب تحریک حس غیرت و فداکاری و عزت و حرمت دین خدا شود، در نزد تمام عقلای عالم پسندیده است و مطلوب، ما در کتاب فلسفه‌ی قیام حسین÷ به نحو احسن در این باره داد سخن داده‌ایم([[294]](#footnote-294)). و هنوز هم بر همان اعتقادیم وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.. 12

سخنرانی مؤلف در صحن حسینی ÷

در اربعین سال 1369 هجری قمری طبق تقاضا و امر حضرت علامه خالصی([[295]](#footnote-295))  
-رحمة الله عليه- در کربلا در صحن مطهر حسینی÷ در حضور بیش از چند هزار تن زائر عرب و عجم، این بنده خطابه‌ای ایراد کردم و در آن سخنرانی به این قضیه پرداختم که چرا این همه فعالیت و صرف اموال و اوقات ایرانیان در امور دینی مثمر ثمر نیست؟! و نتیجه گرفتم که علت آن وضع بد و غلط تبلیغات دینی است که با روح حقیقت و اسلام موافق نبوده و آلوده به موهومات و خرافات است، و از این همه ارادت و اشتیاق ایرانیان به اهل بیت رسالت و بذل این همه اموال و اوقاتی که به عقیده خود در امور دینی مصروف می‌دارند نتیجه‌ی مفیدی گرفته نمی‌شود!.

مثلاً همین زائرینی که در چنین سالی، با آن همه سختی‌ها و مشکلاتی که در راه زیارت برای آنان فراهم شده با این حال به نیروی علاقه و ایمان، خود را با سینه سوزان و چشم گریان به این آستان می‌رسانند.

اما نتیجه‌ای که از این مسافرت می‌برند، مگر جز این است که به پندار خود و در نتیجه تبلیغات غلط می‌پندارند جوال‌های [کوله باری یا کوله پشتی] پر از گناه چندین ساله خود را آورده در مرقد مطهر حسینی خالی کرده! اینک سبک‌بار و آمرزیده برگشته تا باز برای پرکردن آن حال و مجال بیشتری بیابند! حداقل با همین عمل، ادای دین کرده و مقادیر بسیاری هم از خدا طلبکارند!.

ارمغانی که از این مسافرت برای خویشان و همشهریان خود می‌برند چیزی جز تعریف گنبد و گلدسته و چگونگی صحن و بارگاه و قیمت پارچه و اجناس و خرمای کربلا نیست!.

در حالی که اگر ما تشکیلات صحیح و سازمان تبلیغات با تربیت درست اسلامی داشتیم می‌بایست با تماشای مزار این خونین کفنانی که در راه حمایت اسلام و حفظ آن از تجاوز جنود شیطان این چنین وجود خود را در طبق اخلاص گذاشته و آن را در راه معشوق حقیقی خود درباخته‌اند عبرت بگیریم و متأثر شویم، هرگاه این منظر با آن کیفیت درخور و شایسته‌ی خود، تبلیغ و تشریح شده بود باید آن چنان روح از خودگذشتگی در بینندگان قربان‌گاه این قربانیان برانگیزد که آنان را در طریق جانبازی هم‌چون پیش آهنگان و پیشوایان خود برای جانبازی در راه دین خدا سر از پا نشناسند!.

اگر ما رهبران و عالمان و مبلغان دانا و دل‌سوز و متدین و شایسته‌ای داشتیم می‌توانستند از این منظره‌ی همت‌زا و شورانگیز، جانبازانی تربیت کنند که در راه مجد و شرف و دین و حفظ حدود اسلامی با دمیدن روح شهادت طلبی، چون کوهی آتشفشان و دریایی پر تلاطم و خروشان باشند!.

برای تشویق به فداکاری و جانبازی و تحریک به سوی شرف و سرافرازی چه بیانی رساتر و چه زبانی گویاتر از مشاهده‌ی قبور مجاهدان گلگون کفنی است که در این صحرای سوزان با لبانی از عطش، داغ بسته و رخسارهایی به جهاد پرداخته و در میدان عشق، سر و دست و جان و تن درباختند که جهانیان را به حیرت وشگفتی انداختند!.

چه خوب بود به جای این بارگاه پرجلال و جبروت که از طلا و نقره و فیروزه و یاقوت که مورد پسند و آرزو و معشوق فراعنه و طاغوت است به همان صورت طبیعی قبر مندرس (کهنه‌ی) شهید باقی می‌ماند تا با تماشای آن ولو نگاهی سطحی باشد به قطعات سر و دست و انگشت و بینی قطعه قطعه و مثله مثله شده فدائیان اسلام و در این بیابان هولناک هریک در گوشه‌ای پراکنده اما گویا وزنده‌اند. و لب‌های تشنه داغمه بسته‌ای که در کنار نهر سیال و مواج فرات در حسرت یک جرعه آب خشکیده‌اند، و تصور جگرهای از سوز عطش تفتیده و شریان و وریدی که از کثرت تلاش و شدت کنکاش، دیگر از داد وستد و انبساط و انقباض خون بازمانده‌اند در تصور بیننده‌ای بیدار که زائر این مزار است یقیناً همان عشق و حرارت آتشین را ایجاد می‌کند که این بدن‌های نازنین را در تپش و جنبش واداشته بود!.

مگر همینان نبودند که در روز میعاد هریک چون برق و باد به کوشش و جهاد پرداخته و جان عزیز را در عزیزتر از جان یعنی در حمایت دین و حراست از اهل بیت درباختند؟

این پروانه‌های بال و پرسوخته در گرد شمع عالم‌افروز حسینی نه بلکه این ستارگان آسمان هدایت که در پیرامون آفتاب عالم‌تاب شهادت، همواره کسب نور کرده و به جهان بشریت فروغ می‌فروزند، آیا تماشای گور پرنورشان نمی‌تواند همان پرتو را در دل‌های تاریک ما ایجاد کند که از ظلمات (تاریکی‌های) مادیت بیرون آییم؟

قسم به خدا، اگر بتوانیم از ورای زرق و برق این شمع و چراغ و لوستر و پرده و صفحات طلا و قطعات نقره و زیورآلات دیگر که شایسته گور گبران و مرده‌پرستان و مانع جلوه‌ی حقیقی شاهدان بزم شهادت است بنگریم، و با چشمی حق‌جوی به تماشای یوسفان مجلس جانبازی بنشینیم، نه تنها سر و دست و انگشتان را در سینی و صفحه‌ی ارادت تسلیم بزم آرای این جهان می‌کنیم بلکه با قدم شتاب و عجله تا درب منزل رب الأرباب یعنی پروردگار عالمیان می‌دویم تا به تازیانه عشق خویش، مادام‌العمر عذابمان کند یا در زاویه سکون وآرامش در سجنمان کشد!.

ای مشاطه‌گان بدسلیقه و ای آرایشگران زشتی‌آفرین شما را به حق سوگند می‌دهم که این ضریح سیمین را که محفوف به پاره‌های نقره و قطعه‌های طلاست از اطراف این قبور پرنور، بردارید و همان پیراهن‌های خونین وکفن‌های رنگین را که در ساعت‌های واپسین بر بدنهای نازنین این شیران عرین بود به جای این زر و زیور، بر مزار منورشان بپوشانید و آن رجزهای آتشین را که در نفس‌های آخرین از لبان تشنه و شیرین‌شان شنیده می‌شد به صورتی شایسته و با لحنی شورآفرین برخوانید تا از دیدن آن مناظر و شنیدن آن حماسه بار دیگر، کربلا، کربلا شود و از میان تماشاچیان آن معرکه، جوانانی چون حر ریاحی تمیمی و پیرانی چون حبیب بن مظاهر اسدی برخیزند، ‌و در هنگامی که هیکل اسلام در اطراف و اقصای جهان فریاد: «هل من ناصر ينصرني، هل من معينٍ يعينني» یعنی: «آیا کسی هست که به داد من برسد و آیا کمک کننده‌ای هست که مرا کمک کند؟» برمی‌آورد به یاریش بشتابند، و از کربت غربت، نجاتش دهند، نه این‌که به غرور زیارت که ثواب آن را به خیال خام خود معادل چندین هزار حج و جهاد می‌پندارند نه تنها از دفاع و نصرت خودداری کرده بلکه به روشنی چشم دشمن! مغرورانه به فسق و فساد برخیزند چنان‌که چنین‌اند!.

شما را به خدا، ‌این ضریح سیمین و زرین که شایسته قبور سلاطین و فراعنه و جباران روی زمین است از روی این تربت پاک که مورد تحسین فرشتگان و مقربین است دور کنید و همان مزار خاکی پسر ابوتراب÷ را که با بدن چاک چاک در آن خفته است، چنان‌که باید نمایش دهید. و اگر فزون طلبید نمونه‌ای از پیراهن خون‌آلود با تیرهای زهرآگین که داشت بدان اضافه کرده، روی قبر شریف بیفکنید و آن‌گاه مرثیه‌سرایی شورانگیز را که بتواند حق مطلب را ادا کند وادارید که از همه‌ی حالات، خاصه از آخرین ساعات زندگی حیات آفرین حسین، داستان عاشقی و جان‌بازی سرور جوانان بهشت را برای حاضرین مجسم کند که چگونه، با بدنی چاک چاک و لب‌های خشک پر از خون و خاک و زخم‌های سوزان و جگری از عطش بریان و دلی از داغ جوانان پژمان و چشمانی از حیرت و حسرت به سوی خواهران و زنان و کودکانش نگران که سرنوشت جگرخراش این بی‌پناهان در این بیابان در میان انبوه دشمنان، چه خواهد شد؟ بر خود می‌پیچید و اشک حسرت از دیدگان حق‌بین می‌بارید، اما چون می‌دید ره‌پوی طریق حفظ دین و انجام وظایف اسلامی و ایمانی است لذا سر به آسمان کرده عرض می‌کند: «الهی رضا بقضائك، صبرا علی بلائك». یعنی: «الهی به قضایت راضی و بر بلایت صبر می‌کنم».

این کار عظمت و ارزش دین را در نظر مسلمانان، هزار چندان می‌کند!.

آری از این مشهد و منظر که بسی شورانگیز است، چنان نمایش دهید و آن‌گونه آرایش نمایید که چون زائران از مرقد حسینی بازگشتند، آن کنند که گروه توابین پس از گذشت بیش از پنج سال از واقعه‌ی عاشورا همین که قبر غریب او را در بیابان کربلا دیدند، و آن سان در آتش حسرت و ندامت، شعله‌ور شدند که تا جان و هستی خود را در همان راه حسین و خط او نباختند، ‌ساکت و ساکن نشدند!

از این مناظر و مشاهد می‌توان به اقتضای زمان در هر سالی یکی دو بار یا در موقعیتی مناسب، از این تربت‌های پاک، هم‌چون شیعیان صدر اول ایجاد و برپا نمود. اما افسوس و هزار افسوس که با این تبلیغات زهرآگین در ثواب بی‌حد و حصر زائرین که رقابت و خصومت با آیات کتاب مبین است و موجب سستی و بی‌اعتباری در اوامر و نواهی دین، جز گستاخی به حریم قوانین و آئین خاتم النبیینص چیز دیگری نیست.

\*\*\*

زیارت و حقیقت آن

از دلایلی که آیت الله العظمی در کتاب امراء هستی بر ولایت تکوینی و تصرف و تدبیر ائمه در کون و مکان آورده است، فقرات «زیارت جامعه کبیره» است که در این زیارتنامه، فقرات و جملاتی هست از آن جمله: «بِكُمْ فَتَحَ اللهُ وبِكُمْ يَخْتِمُ وبِكُمْ يُنَزِّلُ الْغَيْثَ وبِكُمْ يُمْسِكُ السَّمَاءَ أَنْ تَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ إِلَّا بِإِذْنِهِ وبِكُمْ يُنَفِّسُ الهمَّ ويَكْشِفُ الضُّرَّ...».

یعنی: «به وسیله‌ی شما امامان، ‌خدا آفرینش یا هر کاری را شروع کرده و به وسیله‌ی شما آن را ختم کرده است، و به وسیله‌ی شما، خدا باران نازل می‌کند و به وسیله‌ی شما خدا آسمان را نگاه داشته تا بر زمین نیفتد، و به وسیله‌ی شما غم‌ها را زایل و زیان‌ها را برطرف مى‌کند»!.

و در صفحه 480 آن کتاب، از فقرات همین زیارتنامه، استناد و استشهاد کرده است بر حساب قیامت و نظارت امام که در آن زیارت آمده است: «وإِيَابُ الخَلْقِ إِلَيْكُمْ وحِسَابُهُمْ عَلَيْكُمْ» و برای آن‌که به خیال خود جای پای خود را محکم کند از محدث قمی (حاج شیخ عباس) در «انوار الهی» ضمن نقل کلمات هادی÷ آورده است که مجلسی درباره‌ی زیارت جامعه کبیره، فرموده است: «لأنها أصحُّ الزياراتِ سنداً وأعمُّها مورداً وأفصحها لفظاً وأبلغها معنىً وأعلاها شأناً!» یعنی: «زیارت جامعه از تمامی زیارت‌ها، از حیث سند ‌صحیح‌تر و از نظر لفظ فصیح‌تر و از جنبه معنی بلیغ‌تر و از نظر شأن و رتبه عالی‌تر است»!.

ما قبلا به سند این حدیث که مورد ادعای این آیت الله العظمی! است، رسیدگی کردیم، ‌آن‌گاه به تحقیقات خود، ‌درباره‌ی زیارت می‌پردازیم:

اگر چنین فرض کنیم که این زیارت،‌ همان طور که مجلسی فرموده است، از تمام زیارت‌ها صحیح‌تر است (اگر در زیارت‌ها، ‌صحیحی باشد!) اما بدبختانه در زیارت‌ها صحیحی نیست تا این صحیح‌تر باشد، زیرا اکثر آن‌ها بدون سند است یا اسناد آن ضعیف و فاسد است، زیرا از یک مشت افراد غلوکننده فاسدالعقیده و الایمان، نقل شده است که به قدر مجال در این باره به بحث پرداختیم.

این زیارت را مجلسی در جلد 22 بحار الانوار (کتاب المزار) از «دقاق» و «سنائی» و «وراق» از «اسدی» و او از «برمکی» و او از «نخعی» و او از امام علی النقی÷ روایت کرده است.

نجاشی درباره‌ی اسدی که مراد از او، ‌محمد بن جعفر الأسدی است فرموده است: «كان ثقة، صحيح الـحديث إلا أنه روى عن الضعفاء». یعنی: «او ثقه است (دروغ نمی‌گوید) صحیح الحدیث است (حدیث را آن گونه که شنیده است، بیان مى‌کند) جز این‌که از ضعفاء روایت مى‌کند (پس احتمال ضعف روایت هست)». و بعد درباره او می‌افزاید: **«**وكان يقول بالجبر والتشبيه**»**. یعنی: «او برخلاف شیعه، قائل به جبر و تشبیه است!».

«ابن داوود» نیز او را به این صفت معرفی مى‌کند، و در ردیف ضعفاء و مجروحین می‌آورد.

ممقانی در تنقیح المقال (2/95) قسمت دوم می‌نویسد: «قوله بالجبر والتشبيه فإنه لوكان على حقيقته لأوجب فسقه بل كفره». او قائل به جبر وتشبیه بوده که اگر حقیقت داشته باشد فسق و کفر او واجب می‌شود. سپس مشغول دفاع از او و تطهیر و تعمید او می‌شود!!

اسدی این زیارت را از برمکی روایت می‌کند و این برمکی: وی محمد بن اسماعیل برمکی است. محمد بن اسمعیل بن احمد بن بشر البرمکی أبو جعفر المعروف به صاحب الصومعة ضعیف و محمد بن اسماعیل ضعیف است.

در رجال «طه نجف» نیز او را در ردیف ضعفاء آورده است.

13برمکی این روایت را از «نخعی» روایت مى‌کند. او، موسی بن عبد الله النخعی است. از این شخص اصلا نامی در کتب رجال نیست، و معلوم نیست چگونه مردی بوده است.

مامقانی در «تنقیح المقال» در ذیل ترجمه «موسی بن عبد الملک» درباره او گفته است: «إهمالهم ذِكره في كتب الرجال غير قادحة فيه» «اگر علمای رجال درباره او اهمال کرده‌اند موجب قدح و ذم نمی‌شود» و بدین وسیله دل خود را خوش کرده است، و احتمال شیخ صدوق را آورده است که موسی بن عبد الملک همان نخعی است و او هرگز شراب نبیذ ننوشیده بود مگر هنگامی که متوکل (خلیفه)، او را با ابراهیم در قمار حاضر کرد و با او شراب نوشید! فقط از رجال حدیث یک نخعی را سراغ داریم که رضا÷ به او فرمود: «اخرج عني لعنك الله ولعن من حدثك» «از پیش من برو بیرون، خدا تو را و آن کس که به تو حدیث گفته است، لعنت کند».

در کتاب «عیون أخبار الرضا» راوی متصل به امام این روایت (زیارت جامعۀ کبیره)، موسی بن عمران النخعی است، و هرچند در «من لایحضر الفقیه» و تهذیب طوسی که آن را صدوق روایت کرده و از من لایحضره الفقیه نقل می‌کند که موسی بن عبدالله النخعی است و ظاهرا این اشتباه از آن‌جا ناشی شده است که «عبدالله» و «عمران» در رسم الخط کوفی، شبیه به یکدیگر است، ‌هرچند موسی بن عبدالله النخعی و موسی بن عمران النخعی، ‌هردو در کتب رجال مجهول‌اند، اما قرائنی نشان می‌دهد که او موسی بن عمران النخعی است:

أ/ موسی بن عمران النخعی، ‌برادرزاده حسین بن یزید و حسین بن یزید به تصریح کتب رجال از غالیان بوده است و اسناد موسی بن عمران به ابن‌یزید است. و زیارت جامعه کبیره مملو از غلو است، پس نسبت آن به موسی بن عمران درست است.

ب/ حسین بن یزید، را از اصحاب رضا÷ شمرده‌اند و موسی بن عمران برادرزاده اوست که معاصر با هادی÷ است.

ج/ موسی بن عمران، از این قبیل أحادیث، بسیار دارد چنان‌که در «إکمال الدین»([[296]](#footnote-296)) صدوق نیز نظائر آن هست، و به هر صورت بدون شک این زیارت ساخته و پرداخته غالیان و مشرکان است، چنان‌که عبارات آن بر این حقیقت بهترین بیان و برهان است.

موسی بن عمران النخعی، راوی زیارت جامعه کبیره بدون شک از غلات است. در اکثر روایاتی که از او در کتب اخبار موجود است رائحه غلو به شدت استشمام می‌شود، ‌مانند روایتی که از این شخص در توحید صدوق (ص 154 چاپ بمبئی) از عمویش حسین بن یزید آورده است: «عن علي بن الـحسين عن حديث عبدالرحمن بن كثير عن أبي عبد الله÷ قال، قال أمير الـمؤمنين÷: أنا علم الله، أنا قلب الله ولسان الله الناطق وعين الله وجنب الله وأنا يد الله». امیر المومنین÷ فرمود: «من پرچم خدا و قلب خدا و زبان ناطق خدا و چشم خدا و جنب خدا و دست خدایم»!.

سند این حدیث چنین شروع می‌شود: «... حدثنا موسى بن عمران النخعي الكوفي عن عمه حسين بن يزيد عن علي بن الحسين» که علی بن احمد بن محمد بن عمران از محمد بن جعفر کوفی و او از موسی بن عمران النخعی و او از عمویش حسین بن یزید این عبارات سراسر کفر را از امیرالمومنین علی÷ به واسطه‌ی رواتی چون علی بن الحسین و راویان پس از او نقل کرده است و یقیناً و بدون هیچ تردید هرگز امیر المومنین÷ چنین کفریاتی بر زبان مبارک جاری نفرموده است.

باز از همین شخص در همین کتاب (ص 291) حدیثی آمده است که تصدیق آن تکذیب نبوت پیغمبر خدا است زیرا در طلوع و غروب خورشید از قول رسول خداص چیزهایی می‌بافد که امروز هر طفل ابجد خوانی به آن می‌خندد!.

با مطالعه این چرندیات، به خوبی معلوم می‌شود که این غالیان یا از بدترین احمقان و یا از بدترین دشمنان اسلام بوده‌اند!.

نتیجه آن‌که راویان این زیارت یا ضعیف‌ هستند و یا مجهول‌ هستند و یا گمنام، بلکه ناموجود هستند! پس چنین زیارتی هرگز صحیح نخواهد بود. لذا برخلاف آن‌چه آقایان ادعا کرده‌اند که این زیارت از حیث سند از همه‌ی آن‌ها صحیح‌تر است. معنی آن این نیست که این زیارت صحیح است، بلکه آن است که در میان کورها باز لوچ، و حال این‌که چنین هم نیست بلکه خود آن هم کور است. حتی کور اندر کور!.

اما از حیث معنی، برای منظور غالیان شاید بلیغ باشد، زیرا پاره‌ای از فقرات آن بوی شرک و غلو می‌دهد بلکه صراحتا شرک است، و هرگز امامی بلکه هر کسی که ایمان به خدا و روز قیامت و شریعت صحیح اسلامی داشته باشد چنین کلماتی بر سبیل اعتقاد بر زبان نمی‌آورد. زیرا آن خدا است که می‌فرماید: ﴿فَإِنَّمَا عَلَيۡكَ ٱلۡبَلَٰغُ وَعَلَيۡنَا ٱلۡحِسَابُ ٤٠﴾ [الرعد: ٤٠] «همانا وظیفه‌ی تو ابلاغ (رسالت) است و حساب آنان با ماست».

﴿إِنَّ إِلَيۡنَآ إِيَابَهُمۡ ٢٥ ثُمَّ إِنَّ عَلَيۡنَا حِسَابَهُم ٢٦﴾ [الغاشیة: ٢٥-٢٦].

«همانا بازگشتشان به سوی ما و آن‌گاه حسابشان با ماست».

ولی در این زیارت آمده است که: «إياب الـخلق إليكم وحسابهم عليكم».

یعنی: بازگشت همه مردم به سوی شما امامان است و حساب همه مردم نیز برعهده شماست! و معتقد به چنین کفری، ‌کافر و مشرک است. خداوند می‌فرماید: ﴿وَأَشۡرَقَتِ ٱلۡأَرۡضُ بِنُورِ رَبِّهَا﴾ [الزمر: ٦٩]. «زمین به نور پروردگارش روشن است».

ولی در این زیارت است: «أشرقت الأرض بنوركم». یعنی: «زمین به نور شما امامان روشن است». و این فقرات می‌رساند که ائمه هدی‡ خدای جهان و پروردگار عالمیان‌اند.

شرک از این واضح‌تر چیست؟ و اگر این‌ها شرک و کفر نباشد دیگر در جهان شرک و کفری نیست!.

آیت الله العظمی! برای تأیید کفریات خود جملاتی از کتاب التوحید کافی باب النور درآورده است که حضرت صادق÷ فرمود: «إنَّ اللهَ خَلَقَنَا وصَوَّرَنا، وجَعَلَنا عَيْنَهُ في عِبَادِهِ وَلِسَانَهُ الناطِقَ في خَلْقِهِ، ويَدَهُ البَاسِطَةَ عَلَى عِبَادِهِ...».

یعنی: «خدا ما را آفرید و ما را چشم خود در میان بندگانش و زبان ناطق خود در آفریدگان خویش و دست گشاده خود در میان بندگانش قرار داد»!.

این عبارت خود دلیل بر بطلان خود است هرچند سند آن صحیح بنماید، زیرا مخالف عقل و ایمان و وجدان و قرآن است. با این حال از حیث سند هم ضعیف و بی‌ارزش است. اصولا صرف وجود حدیثی در کافی دلالت بر صحت آن ندارد([[297]](#footnote-297))، کافی همان کتابی است که قبلا هم گفتیم که از شانزده هزار حدیث آن، کم‌تر از یک دهم از حیث سند صحیح‌اند. و اما بپردازیم به این حدیث که اولین راوی آن محمد بن اسماعیل است: مامقانی در تنقیح المقال (2/82) قسمت دوم وی را مجهول دانسته، او از حسین بن حسن روایت کرده است و در تنقیح المقال (1/40) او نیز مجهول و مهمل معرفی شده است. حسین از بکر بن صالح روایت کرده است و بکر ابن صالح به گفته ابن‌الغضائری: «ضعيف جدا انفرد بالغرائب» است یعنی علاوه بر این‌که خیلی ضعیف است، در نقل غرائب بی‌همتا است!. 14

نجاشی درباره او فرموده است: «بكر بن صالح الرازي مولى بني ضبة ضعيف» بکر بن صالح ضعیف است (رجال نجاشی، ص84). علامه حلی درباره او فرموده است: «ضعيف جداً كثير التفرد بالغرائب» (خلاصه، ص 208). »خیلی ضعیف است و بسیار از احادیث غریب روایت مى‌کند».

ابن داود نیز او را در قسم دوم (=طبقه ضعفاء) آورده، و او را تضعیف کرده است (ص 432) در وجیزه نیز او را ضعیف یا مشترک بین ضعیف و مجهول دانسته‌اند. مامقانی در تنقیح المقال درباره او فرموده است: «يسقط كل رواية لبكر بن صالح» یعنی: «روایتی که بکر نقل کرده باشد از درجه‌ی اعتبار ساقط می‌شود».

بکر بن صالح آن را از هیثم بن عبدالله، که حالش در رجال مجهول است روایت کرده و هیثم آن را از مروان بن صباح که اصلا نامی از او در کتب رجال نیست از قول صادق÷ جعل کرده است، یا هم خود او و هم حدیثش را جعل کرده‌اند!.

این روایت به قدری رسواست که مجلسی نیز آن را در کتاب «مرآة العقول» 1/96 ضعیف شمرده است. با این همه، جناب آیت الله العظمی، می‌خواهد باطلی بلکه کفری را به وسیله باطلی و کفری دیگر تأیید کرده و به صورت حق جلوه دهد! غافل از آن‌که: ﴿إِنَّ ٱلۡبَٰطِلَ كَانَ زَهُوقٗا ٨١﴾ [الإسراء: ٨١] «به راستی که باطل از بین رفتنی است».

وی زرنگی دیگر به خرج داده و در ذیل ص 249 کتابش «خرایج رواندی» که از این قبیل مطالب در آن فراوان است از داوود رقی نقل کرده است که صادق÷ به او فرموده است: «اگر ما نبودیم نهرها جاری نمی‌شد و میوه‌ها نمی‌رسید و درخت‌ها سبز نمی‌شد!» و خواسته است با این بیان تصرف و تدبیر امامان را در کون و مکان و زمین و آسمان ثابت نماید!.

15اینک باید دید این داوود رقی چه جانوری است که توانسته است آن‌قدر دروغ و کفر از زبان صادق÷ جعل نماید!:

داوود بن کثیر الرقی را در تنقیح المقال (ج1،ص414)که گویی برای غسل تعمید رجال بدنام تألیف شده است، چنین معرفی مى‌کند، قال ابن الغضائری: «داوود بن كثير الرقي مولى بني أسد يروي عن أبي عبد الله÷، أنه كان فاسد الـمذهب ضعيف الرواية لا يلتفت إليه» یعنی: مذهب او فاسد و روایتش ضعیف بوده و قابل اعتبار نیست.

مرحوم نجاشی نیز در این تعریف با غضائری موافق است. او از احمد بن عبدالواحد، نقل می‌کند که «داوود بن كثير الرقي يكنى أبا خالد وهو يكنى أبا سليمان، ضعيف جداً والغلاة يروى عنه» یعنی: «خود داوود در روایت بسیار ضعیف است به طوری که مصدر و منبعی است برای غالیان». [چون آیت الله العظمی!].

احمد بن عبدالواحد فرموده است: «قل ما رأيت منه حديثا سديداً». یعنی: «من از این شخص یک حدیث درست ندیده‌ام». (رجال نجاشی ص 119).

ابو عمرو کشی فرموده است: «ويذكر الغلات أنه كان من أركانهم ويروي عنه الـمناكير من الغلو وينسب إليه أقوالهم». یعنی: «غلات او را یکی از ارکان مرام خود دانسته و از او منکرات زیادی از غلو روایت مى‌کنند و اقوال خود را به وی نسبت می‌دهند».

در رجال ابن داوود، در قسم دوم (طبقه‌ی ضعفاء و مجهولین، ص452) او را فاسد المذهب خوانده و او را جزو ضعفاء شمرده است. در رجال میرمصطفی ص 129 نیز او را جداً ضعیف شمرده و گفته است غالیان از او روایت می‌کنند.

آری! چنین جانوری باید تکیه‌گاه غلات باشد، و آیت الله العظماهای زمان ما قول او را سند گرفته و از یک گفته کفرآمیز او صد شرک صریح بیرون آورده بدان استناد کرده مردم را به کفر و شرک سوق دهند!.

اینک بپردازیم به سایر جملاتی که آیت الله العظمی در کتاب خود از زیارتنامه‌ها برای کفریات خود استفاده کرده است.

یکی از فقرات زیارتنامه‌ها که مورد استناد آیت الله العظمی قرار گرفته، ‌این جمله است: «السلام عليك يا عين الله الناظرة ويده الباسطة» است. این جمله (در جلد 22 بحارالأنوار) در دو مورد در زیارت امیرالمؤمنین÷ دیده شده:

یک مورد آن زیارتی است که مجلسی آن را از شیخ مفید نقل کرده است و لفظ آن را متابعت نموده است، زیرا گفته است: «إنه أسبق وأوثق» آن قدیم‌تر و موثق‌تر است. و آن را بدون سند از صادق÷ نقل نموده است که آن جناب فرموده است: چون خواستی متوجه قبر أمیرالمؤمنین÷ شوی: بگو: السلام علیک یا رسول الله تا آن‌جا که: «السلام عليك يا عين الله الناظرة، ويده الباسطة وأذنه الواعية».

در همین زیارت که می‌گوید: «ثم انكب على القبر فقبله وقل...».

یعنی: «آن‌گاه روی قبر خم شده آن را ببوس و بگو... الخ».

و مورد دیگر زیارتی است مخصوص هفدهم ربیع الاول که روز تولد رسول‌اللهص است (به روایت شیعیان) که باز شیخ مفید و غیر او روایت کرده‌اند که صادق÷ در این روز امیر المؤمنین÷ را زیارت کرده، و این زیارتنامه را به محمد بن مسلم ثقفی تعلیم داده و به او فرموده است: همین‌که به باب السلام رسیدی رو به قبله بایست و سی مرتبه بگو... آن‌گاه بگو: السلام علی رسول الله و باز در همین زیارت، حضرت به «محمد بن مسلم» دستور می‌دهد که: «ثم انكب على القبر فقبله وقل: أشهد أنك تسمع كلامي وتشهد مقامي» آن‌گاه روی قبر خم شده و آن را ببوس و بگو گواهی می‌دهم که سخنم را می‌شنوی و ایستادنم را می‌بینی! که این فقره نیز بارها مورد استناد و استشهاد آیت الله العظمی و دیگران قرار گرفته است. و در بعضی نسخه‌ها پس از جمله: «ثم انكب على القبر فقبله» کلمه «قال» است که معلوم می‌دارد خود صادق÷ خم شده و قبر را بوسیده و آن کلمات را گفته است.

حال یا خود حضرت به این کیفیت زیارت کرده باشد یا به محمد بن مسلم یا دیگری تعلیم کرده باشد به هر صورت دروغ است و آن را غالیان و دجالان جعل و به صادق÷ بسته‌اند، هرچند آن را شیخ مفید و سید بن طاوس و امثال ایشان روایت کنند، به دلیل آنکه:

اولاً: در آن‌ها سندی ذکر نشده است و چنان‌که دیدیم و بعداً إن شاء الله تعالی خواهیم دید آن زیارتنامه‌ها سند دارد غالب آن از ضعفاء واز غلات (غلوکنندگان) به نام است تا چه رسد به این‌ها که معلوم نیست چه کسی آن‌ها را ساخته یا بافته است.

ثانیاً: آمدن صادق÷ به زیارت امیر المؤمنین÷ مسلم نیست چنان‌که شرح آن گذشت.

ثالثاً: آن‌چه روایت شده حضرت صادق÷ در زمان منصور دوانیقی به کوفه آمده و به زیارت امیرالمؤمنین÷ رفته است به قدری اختلاف دارد که گاهی آن را به «صفوان جمال» نسبت داده‌اند و گاهی به یونس بن ظبیان و گاهی به معلی بن خنیس که در سال 132، یعنی قبل از این‌که منصور به خلافت رسد به دست داوود بن علی کشته شد.

و پاره‌ای از این روات چون یونس بن ظبیان و معلی بن خنیس به قدری بی‌اعتبارند که اگر گواهی به روشنی روز و تاریکی شب دهند نمی‌توان به گفتارشان اعتماد کرد، چنان‌که شخصیت منفور اولی در صفحات گذشته معرفی شد و حال دومی نیز خواهد آمد([[298]](#footnote-298)). ان شاء الله تعالی.

رابعاً: این مطالب (دیدار صادق از قبر امیرالمؤمنین) در کتب معتبر و مشهور مذکور نیست چنان‌که مجلسی در جلد 22 بحار الأنوار داستان صفوان را که با صادق÷ به زیارت آمده است، چنین آورده است: «ذكر الفقيه صفي الدين بن سعدان في مزار فقيهنا محمد بن علي بن فضل... قال: أخذت هذه الزيارة من كتاب عمومتي وكانت بخط عمي الـحسين بن فضل قال حدثني... عن صفوان بن يحيي عن صفوان الجمال...» یعنی: آنگاه داستان صفوان جمال را آورده که ‌وی با حضرت صادق÷ از مدینه به کوفه آمده و چون به حیره رسیده‌اند به نجف آمده‌اند، آن‌گاه حضرت، ریسمانی که از لیف نارگیل بوده درآورده و مقداری از زمین را مساحت کرده تا به محلی رسیده از آن مقداری خاک برداشته و استشمام نموده، هم‌چنین بارها خاک برداشته و بو کرده است تا سرانجام به موضع قبر رسیده و همین که خاک آن را برداشته و بو کرده است شهقه‌ای کشیده و بیهوش شده به طوری که صفوان گمان کرده است که حضرت از دنیا رفته است و چون به هوش آمده فرموده است: **«**هيهنا والله مشهد أمير الـمؤمنين**»** سوگند به خدا که این‌جا شهادتگاه امیرالمؤمنین است. به هر صورت روایت از چنان کتابی گمنام نمی‌تواند مورد اعتماد خاص و عام باشد.

باز در حدیث کامل الزیاره از ابی الخطاب از حجال از صفوان بن مهران (صفوان جمال) روایت شده که من از صادق÷ از موضع قبر امیرالمؤمنین÷ پرسیدم، حضرت موضع آن را برای من وصف کرد که آن نزدیک دکادک المیل است، پس من رفتم در آن‌جا نماز خواندم و سال دیگر آمدم خدمت حضرت صادق÷ و به حضرتش خبر دادم که من رفتم و چنین و چنان کردم، حضرت فرمود: «درست رفته‌ای». و من (یعنی صفوان) مدت بیست سال در نزد آن قبر نماز می‌خواندم، این روایت می‌رساند که صفوان با صادق÷ به محل قبر نرفته و فقط نشانی آن را پرسیده است، وچون حضرت نشانی آن را داده صفوان رفته و با آن نشانی آن قبر را پیدا کرده است و چون آن نشانی‌ها را به حضرت بازگو کرده است، امام÷ او را تصدیق و تصویب فرموده است.

اگر صفوان با آن حضرت به نجف رفته بود و آن قبر را دیده بود دیگر لزومی نداشت که بیست سال به آن نشانی که حضرت داده بود اکتفاء کند و آن را دلیل بر درستی یافت خود بگیرد؟

و چون صادق÷ در زمان منصور به بغداد تشریف برده‌اند، و منصور در سال 136 به خلافت رسیده، ‌هرگاه فرض شود که در همان سال اول خلافت خود، آن حضرت را احضار کرده باشد (حال آن‌که چنین نیست) و با توجه به این‌که وفات آن جناب در سال 148 می‌باشد، ‌در این صورت فاصله آمدن به کوفه و وفات آن جناب بازهم بیشتر از 12سال نمی‌شود و صفوان بیست سال یعنی هشت سال بعد از این هم، ‌همان مکان را که حضرت به او نشان داده بود زیارت می‌کرد، پس آمدن صادق÷ به نزد صفوان دروغ است!.

خامساً: موضع قبر امیرالمؤمنین÷ تا زمان حضرت رضا÷ در بین شیعیان مورد اختلاف است، زیرا عده‌ای قائل بودند که آن حضرت در مسجد کوفه دفن شده است و عده‌ای قائل بودند که آن بزرگوار را در خانه‌اش دفن کرده‌اند، و کسانی هم به همان روایت صفوان قائل بودند، چنان‌که در قرب الإسناد از بزنطی روایت شده که از رضا÷ از موضع (مکان) قبر امیرالمؤمنین÷ سؤال کردم. حضرت فرمود: از پیران خود در این‌باره چه شنیده‌ای؟ عرض کردم صفوان بن مهران از جدت (حضرت صادق) روایت کرده است که آن حضرت در نجف مدفون است و پاره‌ای از اصحاب ما (شیعیان) نیز از یونس بن ظبیان چنین روایت کرده‌اند، ‌حضرت فرمود: من هم از او شنیده‌ام که می‌گفت او در مسجد شما که در کوفه است مدفون شده است.

شاید مراد حضرت از ضمیر «سمعت منه» که در حدیث است، حضرت صادق باشد، هرچند بعید است که خود آن حضرت، آن را مستقیما از جد بزرگوارش (حضرت صادق) شنیده باشد، ‌زیرا آن جناب در همان سال وفات حضرت صادق (148) یا یک سال قبل متولد شده است و یا این‌که مراد حضرت آن باشد که از «یونس بن ظبیان»، چنین شنیده است، آن نیز بعید است اما نه چنان.

باز در حدیثی که از حسن بن جهم روایت شده است، ‌او می‌گوید که به حضرت رضا÷ داستان یحیی بن موسی و تعرض او را به کسانی که به زیارت قبر امیر‌المؤمنین می‌روند یادآور شدم تا آن‌جا که می‌گوید من همان حدیث صفوان را قبول دارم زیرا معتقدم که قبر امیرالمؤمنین÷ در دارالخلافه نیست از آن جهت که خدا قبر او را در منازل ظالمان و ستمکاران قرار نمی‌دهد، در مسجد هم نباید باشد زیرا اهل بیت او می‌خواستند قبر او مخفی باشد، کدامیک صحیح است؟ حضرت رضا÷ فرمود: همان گفتۀ تو درست است زیرا قول جعفر بن محمد÷ را گرفته‌ای. آنگاه فرمود: «يا أبا محمد ما أرى أحداً من أصحابنا يقول بقولك ولا يذهب مذهبك». «ای أبومحمد (کنیه حسن بن جهم أبو محمد بود) هیچ کس از اصحاب ما (شیعیان) را نمی‌بینم که قائل به قول تو بوده و معتقد به مذهب تو (در خصوص قبر امیرالمؤمنین) باشد».

به هر صورت آن‌چه مسلم است در زمان رضا÷ قبر امیرالمؤمنین÷ به درستی معلوم نبوده است، پس تعیین قبر در زمان صادق÷ صحیح نیست.

سادساً: بر طبق تمام کتب تواریخ، ‌اولین کسی که به قبر امیرالمؤمنین دست یافت، هارون الرشید بود که در شکار گاهی، آن محل را دیده و پرسید؟ زارعین و ساکنین صحرای نجف گفتند: ما از پدران خود شنیده‌ایم که قبر امیر المؤمنین علی÷ در این حدود است، پس آن‌گاه هارون دستور داد تا در اطراف آن حفاری کردند و موضع قبر را یافتند و آن را تعمیر کردند. از زمان وفات صادق÷ تا زمان انتقال خلافت به هارون، بیش از بیست سال طول کشیده است، ‌زیرا وفات صادق÷ در سال 148 هجری بود و انتقال خلافت به هارون در سال 170 هجری بوده است. حال در کدامین سال خلافت توفیق یافتن قبر امیر المؤمنین به هارون دست داده است؟

هرچه هست در زمان صادق÷ قبری نبوده تا آن حضرت به «محمد بن مسلم» دستور رفتن به زیارت و آداب ورود به در حرم که «باب السلام» نام داشته و درهای دیگر، که یکی از آن‌ها باب السلام نام داشته است، بدهد در حالی که در این زیارتنامه که شیخ مفید و دیگران از صادق÷ روایت کرده‌اند معلوم می‌شود در زمانی بوده که قبر امیر المؤمنین÷ چندین دَر و صحن و سرایی داشته که از آن جمله باب السلام بوده، و در ضمن زیارت دستور می‌دهد که خود را روی قبر انداخته و آن را ببوسد یا خود آن حضرت خم شده و قبر را بوسیده، ‌در حالی که در زمان آن حضرت قبری نبوده تا بتوان آن را ببوسید و دَربی نبوده تا بتوان به آن‌جا آمده و رو به قبله ایستاد!؟

از آن‌جا که دروغ‌گو کم‌حافظه است آن کس که این زیارت‌ها را بافته است، ‌هیچ به یاد نیاورده است که در زمان صادق÷ در و صحن و قبری نبوده تا با آن چنین و چنان کنند!..

در کتب تاریخ در محل قبر و کیفیت دفن امیر المؤمنین علی÷ آن قدر اختلاف است که هیچ کس نمی‌تواند یقین کند که قبری که اکنون در نجف واقع شده، مرقد آن حضرت است!.

أبو الفداء حافظ ابن کثیر در تاریخ خود «البداية والنهاية»(7/330 آورده است: «وما يعتقده كثير من جهلة الروافض من أن قبره بمشهد النجف فلا دليل على ذلك ولا أصل له، ويقال إنما ذاك قبر الـمغيرة بن شعبة، حكاه الخطيب البغدادي عن أبي نعيم الحافظ عن أبي بكر الطلحي، عن محمد بن عبد الله الحضرمي الحافظ، عن مطر أنه قال: لو علمت الشيعة قبر هذا الذي يعظمونه بالنجف لرجموه بالحجارة، هذا قبر الـمغيرة بن شعبة. وقد حكى الخطيب البغدادي عن أبي نعيم الفضل بن دكين، أن الحسن والحسين حولاه فنقلاه إلى الـمدينة فدفناه بالبقيع عند قبر فاطمة، وقيل: إنهم لما حملوه على البعير ضل منهم فأخذته طَيْء يظنُّونه مالاً فلما رأوا أن الذي في الصندوق ميتٌ ولم يعرفوه دفنوا الصندوق بما فيه فلا يعلم أحدٌ أين قبره، حكاه الخطيب أيضاً. وروى الحافظ ابن عساكر عن الحسن قال: دفنت علياً في حُجْرَةٍ من دور آل جعدة. وعن عبد الـملك بن عمير قال: لـمـا حفر خالد بن عبد الله أساس دار ابنه يزيد استخرجوا شيخاً مدفوناً أبيض الرأس واللحية كأنما دفن بالأمس، فَهَمَّ بإحراقه ثم صرفه الله عن ذلك، فاستدعى بقباطي فلفه فيها وطيبه وتركه مكانه.قالوا وذلك الـمكان بحذاء باب الوراقين مما يلي قبلة الـمسجد في بيت اسكاف وما يكاد يقر في ذلك الـموضع أحد إلا انتقل منه.وعن جعفر بن محمد الصادق: قال: صُلِّيَ على عليٍّ ليلاً ودُفِنَ بالكوفة وعُمِّيَ موضع قبره ولكنه عند قصر الإمارة».یعنی: «عقیده بسیاری از جاهلانِ روافض (شیعیان) این است که قبر آن حضرت در نجف است‌، ‌اما دلیلی بر آن نیست، ‌و اصلی ندارد و گفته می‌شود که این قبر، قبر مغیره بن شعبه([[299]](#footnote-299)) است. این قول را خطیب بغدادی (در تاریخ بغداد) از أبی‌نعیم حافظ از ابوبکر طلحی از محمد بن عبدالله الحضرمی از مطرانه نقل کرده است که گفته است: اگر شیعیان بدانند قبری که آنان در نجف بزرگش می‌دارند از آن کیست سنگسارش می‌کنند، این قبر از آن مغیره بن شعبه است. و گفته شده است که علی÷ در جلوی مسجد جامع کوفه دفن شده است، این سخن را واقدی گفته است. و مشهور آن است که آن حضرت در دارالإماره دفن شده است (این قول ابن کثیر است). و نیز خطیب بغدادی از أبو نعیم از فضل بن دکین روایت کرده است که: حسن و حسین÷ او را از کوفه حرکت داده به مدینه نقل کرده و آن حضرت را در بقیع در نزد فاطمه‘ دفن کردند، و گفته شده که هنگامی که جنازه آن حضرت را بر شتر حمل کردند، شتر در بیابان گم شده و قبیله‌ی طی به خیال این‌که آن حمل شتر، مالی است گرفتند، اما چون دیدند آن‌چه در صندوق است جنازه‌ای است و او را نشناختند صندوق را با آن‌چه در آن بود دفن کردند و هیچ کس ندانست که قبر آن حضرت در کجاست!؟ ونیز خطیب بغدادی این مطالب را حکایت کرده است. و حافظ ابن عساکر از امام حسن÷ روایت کرده است که فرمود: من علی را در حجره‌ای از کوچه‌ى آل جعده دفن کردم. و از عبد المطلب بن عمیر روایت شده است که گفت: خالد بن عبدالله که محل خانه‌ى فرزند خود را حفر می‌کرد از زیر پایه پیرمرد مدفونی را بیرون آوردند که موی سر و ریشش سفید بود که تو گویی دیروز او را دفن کرده‌اند، خالد تصمیم گرفت که او را بسوزاند، ‌لیکن خدا او را از این تصمیم منصرف کرد، پس پارچه‌ای خواست و جنازه را با آن پیچید و خوشبو گردانیده به جای خود گذاشت گفته‌اند که این نقطه محاذی (برابر) دروازه‌ی کتاب‌فروشان روبروی مسجد است. و از امام جعفر صادق÷ روایت شده است که فرمود: بر علی÷ نماز میت شبانه خوانده شد و در کوفه دفن شد و محل قبر او پوشانده شد. لیکن قبر آن حضرت در کوفه نزدیک دارالإماره است.

در مروج الذهب مسعودی (2/2) چنین مسطور است: «وقد تنوزع في موضع قبره؛ فمنهم من قال: إنه دفن في مسجد الكوفة، ومنهم من قال: به حمل إلى الـمدينة فدفن عند قبر فاطمة، ومنهم من قال: إنه حمل في تابوت على جَمَلٍ، وإن الجملَ تاه ووقع إلى وادي بطيء، وقد قيل من الوجوه غير ما ذكرنا». یعنی: در موضوع قبر آن حضرت گفتگو و اختلاف شده است گروهی می‌گویند که آن حضرت در مسجد کوفه دفن شد و گروهی قائل‌اند که حضرت را در صندوقی روی شتر حمل کردند و آن شتر در صحرا گم شد و به وادی طی افتاده و غیر از این نیز اقوالی است([[300]](#footnote-300)).

تاریخ بغداد (1/134) از باقر÷ روایت کرده است که اسحاق بن عبدالله از آن حضرت پرسیده است: «أين دفن علي؟ فقال: بالكوفة ليلا وقد عمي عني دفنه».

یعنی: «حضرت علی کجا دفن شد؟ فرمود: شبانه در کوفه مدفون گردید و مکانش بر من معلوم نیست».

و در ص 136، از حضرت امام حسن پرسیده شد؟ فرمود: «دفنت أبي علي بن أبي طالب في حجلة أو قال في حجرة من دور آل جعدة بن هبيرة».

یعنی: «من آن حضرت را در حجره‌ای از خانه‌های آل جعده بن هبیره دفن کردم».

و در ص 137 داستان حفر «خالد بن عبدالله» را آورده است که می‌خواست جنازه آن حضرت را بسوزاند و هیثم بن غربان مانع آن شد، و سپس از حسن بن محمد النخعی روایت می‌کند که گفت: «جاء رجل إلى شريك فقال: أين قبر علي بن أبي طالب؟ فأعرض عنه في سؤاله ثلاث مرات، فقال له في الرابعة: نقله والله الـحسن بن علي إلى الـمدينة».

یعنی: «مردی نزد شریک آمد و گفت: قبر علی بن أبی طالب کجاست؟ شریک در این سؤال سه بار از او روی بگردانید و در مرتبه چهارم گفت: به خدا قسم حسن بن علی÷ او را به مدینه منتقل کرد».

و عبدالملک بن محمد الرقامی‌گفته است: «وكنت عند أبي نعيم فمر قوم على حمير قلت أين يذهب هؤلاء قال: يأتون إلى قبر علي بن أبي طالب، فالتفت إلى أبو نعيم فقال: كذبوا نقله الـحسن ابنه إلى الـمدينة».

یعنی: أبونعیم نیز گفته است حسن÷ جنازه او را به مدینه انتقال داد.

و در ص 138 از قول مطین آورده است که: «لو عَلِمَتِ الرافضةُ قبرَ مَنْ هذا لَرَجَمَتْهُ بالحِجَارَةِ، هذا قَبْرُ المغيرةِ بنِ شُعْبَة».

یعنی: «اگر رافضی‌ها (شیعیان) بدانند این قبر کیست، آن را سنگسار مى‌کنند زیرا آن قبر مغیره بن شعبه است».

در طبقات ابن سعد (3/38) چنین آمده است: «دفن علي بالكوفه عند مسجد الجماعة...».

«علی در کوفه در نزد مسجد جامع دفن شد».

البته منظور ما اثبات یا رد اقوال نیست بلکه إبطال قول فقرات زیارتنامه‌ها است.

در زمانی که هنوز موضع قبر امیرالمؤمنین÷ نامعلوم و مورد این‌همه اختلاف بود چگونه این فقرات کفرآمیز و موهوم بر زبان امام÷ گذشت؟!.

از طرفی، آن‌که در کتاب «فرحة الغرى» خلاف آن را محمد بن مسلم، روایت کرده‌اند که او و سلیمان بن خالد به صادق÷ وارد شده و از قبر امیرالمؤمنین÷ سؤال کرده‌اند؟ حضرت نیز به آن‌ها نشانی‌ها داده و آنان با آن نشانی‌ها رفته و اثری نیافته‌اند.

پس فقرات این زیارتنامه‌ها همه جعلی است و هرگز امامی امیر المؤمنین÷ را «عين الله الناظرة» نخوانده است تا مورد استناد غالیان قرار گیرد.

علاوه بر آن در این زیارتنامه‌ها فقراتی است که عقل و وجدان و تاریخ آن را نمی‌پذیرد مثل: «یا من خاطب الثعبان وذئب الفلاة»، یعنی: سلام بر تو ای کسی که با اژدها و گرگ سخن گفتی!» و باز در همین زیارت است: «السلام عليك يا من رُدَّت له الشمس حامي شمعون الصفا».

در این عبارت، ‌اشارت است به داستانی که درکتاب «مدينة الـمعاجز» آمده است که: اژدهایی در زمان خلافت امیرالمؤمنین÷ به کوفه آمده و بیش از پنج بار آمد و شد، در حضور امیرالمؤمنین و مردم کوفه به کرات سخن گفته است! که باید شرح و تفصیل این گونه دروغ‌های شاخ‌دار را از این گونه کتاب‌ها خواست([[301]](#footnote-301))!.

عجب است که ثُعبان (اژدهای) موسی÷ که به نص صریح قرآن کریم، بیش از دو مرتبه [یک بار فقط برای حضرت موسی و بار دیگر در برابر فرعون و مردم]ظاهر نشد([[302]](#footnote-302)) آن همه غوغا و سر و صدا در دنیا انداخت، اما ثعبان علی÷ که علاوه بر پنچ بار ظهور در حضور مردم، آن همه سخن سرایی کرد! با این حال هیچ کس آن را جز فردی کذاب نقل نکرد، چه معجزه‌ی بی‌مزه‌ای!.

یکی از فقرات این زیارتنامه «السلام عيك يا من ردت له الشمس» «سلام بر تو ای کسی که خورشید برای او بازگردانده شد!» است که غلوکنندگان، آن را یکی از دلایل تصرف امیرالمؤمنین در کون و مکان گرفته‌اند و آن را با آب و تاب در هر مجلس و محفلی ذکر می‌کنند، یا این‌که علم و حسن و عقل و تاریخ بر محال و کذب‌بودن آن گواهی می‌دهند([[303]](#footnote-303)).

قبول این قبیل افسانه‌ها در این زمان موجب مسخره و استهزاء به دین مبین است و بسا که در نزد بعضی باعث انکار سایر فضایل واقعی امیرالمؤمنین÷ شود، با این حال در کمتر شعر و دفتری است که مداحان و فضایل‌تراشان جاهل آن را نیاورند!.

اینک ما آن داستان را از بهترین و موثق‌ترین صحاح شیعه آورده و آن را مورد بررسی و تحقیق قرار می‌دهیم.

کافی، ‌آن را چنین روایت مى‌کند: «عِدَّةٌ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ سَهْلِ بْنِ زِيَادٍ عَنْ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ عَنْ عُمَرَ بْنِ الكافي َعِيدٍ عَنِ الْـحسَنِ بْنِ صَدَقَةَ عَنْ عَمَّارِ بْنِ مُوسَى قَالَ دَخَلْتُ أَنَا وأَبُوعَبْدِالله ÷ مَسْجِدَ الْفَضِيخِ فَقَالَ: يَا عَمَّارُ تَرَى هَذِهِ الْوَهْدَةَ قُلْتُ نَعَمْ... الـخ»([[304]](#footnote-304))**.**

مضمون حدیث آن است که عمار بن موسی گفته است که من و صادق÷ داخل مسجد فضیح در مدینه شدیم، حضرت فرمود: ای عمار این شکاف را می‌بینی گفتم: آری، آن‌گاه حضرت داستان رد شمس را از زبان اسماء بنت عمیس که قبلا زن حضرت جعفر طیار و بعد از شهادت آن بزرگوار، همسر ابوبکر و سرانجام همسر امیرالمؤمنین÷ شد از قول آن حضرت نقل کرد! ما اینک روات این حدیث مجعول غیر معقول و نامقبول را معرفی می‌کنیم:

16راوی اول آن، سهل بن زیاد است که طوسی او را درکتاب الفهرست ضعیف و در استبصار گفته است: «ضعيف جداً عند نقاد الأخبار» یعنی: «نزد ناقدان اخبار بسیار ضعیف است».

و نجاشی او را ضعیف و غیر معتمد شمرده و گفته محمد بن عیسی شهادت به غلو او داده و او را دروغگو خوانده و از قم اخراجش کرده است و اظهار برائت و بیزاری از او نموده است، و نهی کرده است که کسی از او حدیث استماع کند، یا از وی روایتی نقل نماید.

ابن الغضائری فرموده است: «سهل بن زياد أبو سعيد الآدمي الرازي كان ضعيفاً جداً فاسد الرواية والدين». و نیز فرموده است: «يروي الـمراسيل ويعتمد الـمجاهيل». یعنی: او بسیار ضعیف و دین و روایت او فاسد بوده و احادیث مرسل نقل کرده و به روایت مجهول اعتماد مى‌کند.

فضل بن شاذان، او را احمق خوانده است.

علمای رجال که به شرح حال او پرداخته‌اند همگی او را به این صفات زشت معرفی کرده‌اند.

با شناختن اولین راوی این حدیث نیازی به معرفی روات دیگر نیست. اما کسانی که مصداق آیه: ﴿وَأُشۡرِبُواْ فِي قُلُوبِهِمُ ٱلۡعِجۡلَ﴾ [البقرة: ٩٣].

«دل‌هایشان به (محبت) گوساله آمیخته و اشراب شده است».

هستند و به سادگی دست از گوساله‌ی خرافات برنمی‌دارند ناچار سایر رفیقان یا اساتید او را معرفی می‌کنیم تا بدانید که: ﴿وَإِنَّ ٱلظَّٰلِمِينَ بَعۡضُهُمۡ أَوۡلِيَآءُ بَعۡضٖۖ﴾ [الجاثیه: ١٩]. «ستمگران دوستان یکدیگرند». و: ﴿ٱلۡمُنَٰفِقُونَ وَٱلۡمُنَٰفِقَٰتُ بَعۡضُهُم مِّنۢ بَعۡضٖ﴾ [التوبة: ٦٧] «زنان ومردان منافق از یکدیگرند».

سهل بن زیاد از موسی بن جعفر بغدادی روایت مى‌کند، موسی بن جعفر بغدادی در تنقیح المقال (3/254) مجهول و ضعیف است. او از عمرو بن سعید نقل می‌کند و عمرو بن سعید متهم به فطحی‌بودن است (تنقیح المقال، ج2 ش. ص 321). ابن داوود نیز در رجال خود (ص489) او را در قسم ضعفاء ومجروحین آورده است. و در نهج المقال استرابادی (ص 247) نصر بن الصباح گفته است: «لا أعتمد على قوله» یعنی: به سخن او اعتماد نمی‌کنم.

عمرو بن سعید از عمار بن موسی الساباطی روایت کرده است، او نیز فطحی‌مذهب است (تنقیح المقال 2/318) و کاشف الرموز گفته است: «عمار فطحي لا أعمل على روايته» یعنی: «عمار فحطی‌مذهب است و من به روایت او عمل نمی‌کنم» و شیخ طوسی درباره‌ی او فرموده است: «أن عمار الساباطي ضعيف فاسد الـمذهب لا يعمل على ما يختص بروايته». یعنی: «همانا عمار ساباطی ضعیف و فاسد المذهب است و به روایتی که فقط او روایت کرده باشد عمل نمی‌شود».

و صاحب تکمله او را، فطحی ملعون و از کلاب ممطوره (سگان باران خورده) خوانده است.

اینان راویان حدیث رد الشمس هستند!.

حال چه سیاستی بوده که این فقرات را ساخته و در زیارتنامه، آن را به صادق÷ نسبت داده‌اند؟ و مردم را وادار کرده‌اند که هر صبح و شام آن‌ها را در مقابل قبور مطهره‌ی ائمه‡ بخوانند، خدا داناست.

آنچه ما می‌دانیم نتیجه‌ی اینگونه موهومات و خرافات و جعلیات که شایع شده، توجه‌دادن مردم از خالق به خلق و از توحید به شرک است، و نیز موجب اهانت و استخفاف به دین مبین اسلام و احکام آن و بالأخره سستی اعتقاد عقلا، درمیان اذکیاء و غرور احمقان و سایر مفاسد است.

و جای هیچ شک نیست که اگر هم دشمنان اسلام در جعل این‌گونه خرافات دست نداشته باشند، ‌به انتشار آن‌ها علاقه دارند، زیرا اکثر مقاصد آنان با انتشار این موهومات برآورده است، زیرا هم دین اسلام را در دیدگاه عقلا موهون و سست وغیر قابل پذیرش، جلوه می‌دهند، وهم توده‌ی جاهل را با ایجاد غرور از تمکین مقررات شرع نامتقاعد کرده و به فساد سوق می‌دهند، آن‌گاه آن مى‌کنند که دشمنی با دشمن کند، چنان‌که هم اکنون می‌کنند!.

\*\*\*

مسأله‌ی زیارت

موضوع اعتقاد به بقای اموات صرف‌نظر از روح و جسم بعد از مرگ، مسأله‌ای است که در پاره‌ای از امت‌های قبل از ما سابقه داشته است، که در هنگام دفن مرده بعضی از ملت‌ها، آداب مخصوصی را رعایت می‌کردند، آن‌گاه پاره‌ای از غذاهای لازم و چراغ و اشیایی که آن میت در حیات خود به آن علاقه داشت در آن دخمه می‌گذاشتند([[305]](#footnote-305)).

«جان ناس» در کتاب تاریخ جامع ادیان می‌نویسد: اقوام دیرینه که از ابتدایی‌ترین مردم روی زمین‌اند عقیده دارند که آسمان، کشوری است مانند زمین دارای درختان که در آنجا ارواح مردگان و مورا موراها زندگی مى‌کنند تا آن‌جا که می‌نویسد: مردگان می‌توانند غالباً به زمین آمده و در آن‌جا نیز گردش کنند و در هنگام خواب به ملاقات آدمیان آیند و چون چنین امری واقع شود باید برای آن میت که به دیدن آمده خوراکی تهیه کرده، بر سر مزار او گذارند و آتشی هم روشن کنند، و اگر چنین نکنند، آن مرده غضبناک شده موجب آزار و اذیت خواهد شد! (تاریخ جامع ادیان، ص22).

و در صفحه 26 همین کتاب می‌نویسد: رومیان باستان، اعتقاد به ارواح‌پرستی داشتند.

و در صفحه 95 می‌نویسد: آریان‌های قدیم درباره ارواح اجداد احترامی به حد ستایش رعایت می‌کردند.

و در صفحه 150 می‌نویسد: عقاید به ارواح گذشتگان و احترام به روان اجداد و نیاکان در نزد عامه تورانیان وجود داشت و بعضی از مذاهب چون مذهب برهما در هند و بودا در چین و ژاپن تشریفات بیشتری برای اموات تهیه می‌دیدند، پاره‌ای از مذاهب هنوز حتی زن آن مرده را هم با زینت و تجمل به همراه جنازه حمل می‌کردند و با او می‌سوزانیدند و بعضی از ملت‌ها کنیزان وغلامان میت را بعد از فوت او گردن می‌زدند تا در آن دنیا یار و مددکار او باشند.

برای تفصیل این اعتقادات باید به کتب ملل و نحل، رجوع کرد.

در عصر جاهلیت قبل از اسلام درباره ارواح، عقاید عجیبی داشتند و اقبال و اعراض و دعا و نفرین آن‌ها را در حق زندگان، مؤثر دانسته و همواره از ایشان در بیم و امید بودند([[306]](#footnote-306)).

دین اسلام که آخرین و کامل‌ترین ادیان الهی است در زمانی ظاهر شد که سر تا سر عالم در تاریکی جهل وخرافات، غوطه‌ور بود. برای این‌که پایه‌‌ی توحید از روز نخستین پاک و منزه باشد، و مردم، جز برای خدا، ‌در برابر سایر مخلوقات خضوع و اظهار نیاز نکنند، و انسان به غیر خدای سبحان، ‌هیچ موجودی را در تدبیر امور جهان و تقدیر و سرنوشت جهانیان مؤثر نداند از تمام آداب و سننی که از آن بوی شرک مى‌آید و انسان را از خدا به غیر خدا متوجه می‌گرداند، جلوگیری نمود، و از زیارت اموات که در جای خود از حکمت و فائده خالی نیست، منع کرد، چنان‌که رسول خداص خود فرمود: «إني نهيتكم عن زيارة القبور». یعنی: «همانا من شما را از زیارت قبور نهی کرده‌ام».

زیرا یقین داشت که اگر آن آداب و سنن را تجویز کرده به جای خود باقی گذارد، پیشرفت عقیده توحید در قلوبی چنین آلوده، ‌بسی مشکل است، اما پس از آن‌که در نتیجه تعلیمات پیگیر اسلام و توضیحات آیات قرآن، درخت توحید از آفات شرک، ‌مأمون و در مغرس (جای) خود تقویت شده به ثمر نشست، ‌آن‌گاه فرمود: «ألا فزوروها فإنّها تذكركم الآخرة». یعنی: »آگاه باشید و اینک قبور را زیارت کنید که آخرت را یادآوری مى‌کند».

و نیز آن را به عبارت دیگر تأیید نمود: «زوروا القبور فإنها تذكر الـموت».

یعنی: «قبور را زیارت کنید که مرگ را یادآور می‌شود».

و این همان امر بعد الحظر است که اصولیین آن را اصلی از اصول فقه، شمرده‌اند.

پس فایده‌ای که از زیارت مردگان، عاید زندگان می‌شود، همان یادآوری و فکر آخرت و تهیه زاد و راحله برای قیامت و بی‌اعتنایی به فریبندگی دنیاست. با این‌که رسول خداص بعد از نهی از زیارت قبور، باز به منظور تذکر آخرت، بدان امر نمود، با این حال این امر در مسلمانان به قدری رسوخ داشت که مسلمانان خود را از زیارت قبور ممنوع می‌دانستند.

شهید اول در کتاب «الذکری» روایتی بدین عبارت آورده است: «إن عائشة زارت قبر أخيها عبد الرحمن فقيل لها قد نهى رسول اللهص عن زيارة القبور، فقالت: نهى ثم أمر بزيارتها».

یعنی: «عایشه قبر برادر خود عبدالرحمن را (که در زمان خلافت معاویه فوت نمود، تقریبا چهل و چند سال بعد از رحلت رسول خداص) زیارت کرد، مردم به او گفتند که پیغمبر خداص از زیارت قبور نهی کرده است؟ عایشه گفت: آری، نهی فرموده، ‌لیکن ‌پس از آن به زیارت قبور امر فرمود».

این قضیه معلوم می‌دارد که نهی رسول خداص به قدری جدی و شایع بوده است که در این مدت چهل و چند سال کسی به زیارت قبور نمی‌رفته است، و در آن وقت عمل عایشه درنظر مردم، ‌بدعت شمرده می‌شد.

و «ابن بطال» از «شعبی» نقل کرده است که او می‌گفته است: «لولا أن رسول‌اللهص نهى عن زيارة القبور لزرت قبر النبي**ص**». «اگر نه این بود که رسول خداص از زیارت قبور نهی فرموده است من قبر پیغمبرص را زیارت می‌کردم».

و این روایت از رسول خداص که: «لعن الله زوارات القبور». از احادیث مستفیضه (مشهور) است.

و هم‌چنین روایتی که عبدالرزاق صنعانی شیعی، در کتاب «المصنف» (3/569) که از قدیم‌ترین کتب حدیث به شمار می‌رود آورده است که: «أن رسول الله ص قال: من زار القبور فليس منا».یعنی: «همانا رسول خداص فرمود: هرکس قبور را زیارت کند از ما نیست».

و نهی‌کردن اهل بیت پیغمبرص چون حسن مثنی فرزند امام حسن مجتبی و حضرت زین العابدین إ از زیارت قبر رسول خدا ص چنان‌که شرح آن گذشت و متروک‌بودن و مزارنبودن روضه‌ی مبارک بیش از یک قرن. [همه این را می‌رساند که زیارت قبور، مقبول و مأمور شارع وبزرگان دین و اهل بیت رسول نبوده است].

اما از آن‌جا که گویی روح بت‌پرستی که از آن جمله مرده‌پرستی است، در طبیعت آدمی چنان ممزوج است که زدودن آن مشکل است و ریاضت (تمرین) مستمر لازم دارد که روح توحید خالص در آن رسوخ یابد، چنان‌که باری‌تعالی از آن بدین بیان خبر می‌دهد که: ﴿وَمَا يُؤۡمِنُ أَكۡثَرُهُم بِٱللَّهِ إِلَّا وَهُم مُّشۡرِكُونَ ١٠٦﴾ [یوسف: 106]. «بیشتر ایشان جز با حالت شرک ایمان نمی‌آورند».

و چنان می‌فهماند که حتی بسیاری از کسانی که اظهار ایمان مى‌کنند نیز از آن در امان نیستند، ‌این است که می‌بینیم بعد از فوت رسول خداص و رفت و آمد مسلمین با مللی هم‌چون مصر و ایران که به مردگان خود عنایت خاصی داشتند و بر قبر آنان ضریح و قبه می‌افراشتند، به تدریج روح مرده‌پرستی در مسلمانان رو به نمو و توسعه نهاد، تا این‌که در ظرف کمتر از صد سال خصوصاً بعد از اختلاط مسلمین با ایرانیان و مصریان که به مرده‌پرستی شاخص و ممتاز بودند و مقابر سلاطین و فراعنه در این دیارها بهترین شاهد روح مرده‌پرستی در این ملت‌ها است. همان عقاید خرافی ایام جاهلیت به شدیدترین صورت با آمیخته‌شدن به عقاید مرده‌پرستان ملل دیگر، بازار مرده‌پرستی را رواج داد.

و با این‌که ده‌ها روایت از پیغمبر و ائمه‡ در نهی از تعمیر و تجصیص و تجدید قبور و ساختن قبه و بنا بر قبور وارد شده است که ما برخی از آن را در کتاب ارمغان آسمان (ص 285 به بعد) آورده‌ایم، و در این‌جا مجال ذکر همه روایات و احادیث نیست([[307]](#footnote-307)). و شارع مقدس به قدری از این عمل بیزار و بر ملت اسلام از آن بیمناک بود که بر طبق احادیث بسیار، رسول خداص در آخرین ساعات عمر خود با تضرع و الحاح (پافشاری) از درگاه إلهی تقاضا می‌کرد که: «اللهم لا تجعل قبري وثناً يعبد». «خدایا، قبر مرا بتی قرار مده که پرستیده شود».

زیرا به روح مرده‌پرستی مردم آشنا بود که خیلی زود ممکن است به جاهلیت قبلی و مرده‌پرستی برگردند. و امیرالمؤمنین علی÷ با مخفی داشتن قبر فاطمه‘ و وصیت به مخفی‌کردن قبر خود قصد داشت از انصراف و توجه مردم از خالق به خلق جلوگیری شود([[308]](#footnote-308)).

بدبختانه طولی نکشید که صدها قبه و بارگاه با زینت‌ها و تجملات عجیب در اطراف و اکناف کشور اسلامی بر گور مردگان برافراشته شد و نوک گنبدهای آن‌ها سر بر آسمان و موقوفات و نذورات بی‌حد و حساب بر آن بارگاه‌ها به حدی رسید که متصدیان امور اوقاف ادّعا مى‌کنند که ربع املاک وقفی ایران بلکه بیشتر، ‌وقف بر گور مردگان است! و هم‌چنین در سایر کشورهای اسلامی.

کار افراط و گزاف در این خصوص به جایی رسید که طبق خبر مندرج در روزنامه کیهان شماره 8271 مورخ 20/11/49 یکی از لوسترهای یکی از این بارگاه‌ها در ایران به بهای بیست میلیون تومان خریداری شده است، و در میان لوسترهای زیادی که خریداری شده لوستری وجود دارد که دارای هشتصد شاخه است. این لوسترها در خارج به صورت مجزا خریداری و وارد شده است. و به وسیله کارشناسان، مونتاژ و نصب گردیده است. چندین لوستر تا این تاریخ نصب شده و نصب بقیه لوسترها که جمعا 95 عدد می‌باشد. چندین ماه به طول می‌انجامد، ‌یک مقام به خبرنگار کیهان گفت: به نصب لوسترهای جدید، لوسترهای قدیمی که ارزش هنری وتاریخی دارند، در موزه نگهداری خواهد شد، در میان لوسترهای قدیمی نیز لوسترهای گران‌قیمت زیبا وجود دارد که در ایران کم‌نظیر هستند.

این یک نمونه از جمله تجملات و زینت‌هایی است که در این بارگاه صورت گرفته است. و همه روزه اموال زیاد و بی‌پایان، بر گور مردگان نثار و وقف می‌شود که از آن جمله خبر مندرج در کیهان شماره 8642،مورخ 17/2/51 می‌باشد. «حاج آقا حسین ملک که رقم اموال موقوفه او چندی پیش سر به سه میلیارد تومان زد. بهمن ماه سال گذشته، ‌چهار صد میلیون تومان، ‌اموال باقیمانده خود را که در موزه ملک به صورت تابلو، ‌نقاشی، فرش، دست‌خط فرمان شاهان و اشیاء عتیقه نگهداری می‌شود، وقف آستان قدس رضوی کرد...».

به راستی چقدر از این اموال و املاک که بدین صورت تلف و هدر می‌شود منظور نظر شارع است؟ آیا چیزی از آن صرف امور تعلیم معالم دین، ‌رسیدگی به حال فقراء و ضعفاء، کمک به محتاجان و درماندگان و ادای دین مدیونانی (بدهکارانی) که از پرداخت دیون (بدهی) خویش عاجزند و همراهی و تعاون به جوانان از دختران و پسران عزب (مجرد) که نیاز شدید به ازدواج دارند، خرید دارو و غذا برای بیماران، نشر و ترویج و تألیف و چاپ کتاب‌هایی که حاوی حقایق دین است می‌شود؟!.

در کتاب «أنساب الأشراف بلاذری» (2/504) صورت وقف‌نامه امیرالمؤمنین علی÷ بدین قرار آمده است: «هذا ما وقف علي بن أبي طالب، أوصى به أنه وقف أرضه القائمة بين الجبل والبحر أن ينكح بها الأيم ويفك الغارم فلا تباع ولا تشتري ولا توهب حتى يرثها الله الذي يرث الأرض ومن عليها». یعنی: امیر المؤمنین علی÷ زمین‌هایی راکه بین جبل (کوه) و بحر (دریا) دارد وقف می‌کند که از درآمد آن، ‌زنان بی‌شوهر ازدواج کنند و مقروضین از مسؤولیت قرض و دین خود آزاد شوند و....

اما کسانی که ادعای پیروی از آن حضرت را دارند و خود را شیعه آن بزرگوار می‌نامند وقفشان بر گور مردگان و ایجاد مفت‌خواران آن است! خدا شاهد است که اکثر قریب به اتفاق آن‌ها صرف اموری می‌شود که مبغوض شارع و منهی عنه اوست.

این افراط و گزاف در حالی صورت می‌گیرد که قبلاً نیز گفتیم بیش از صد حدیث در حرمت و کراهت این اعمال و به خصوص تعمیر قبور و اعتکاف در آن‌ها وارد شده است.

یکی از فقهای بزرگ شیعه، مرحوم محمد بن مکی معروف به شهید اول در کتاب گران‌قدر خود «ذکری» ضمن آداب دفن اموات نوشته است: «أما وضع الفراش عليه والـملحدة فلا نص فيه، نعم روى ابن عباس من طريقهم أنه جعل في قبر النبيص قطيفة حمراء والترك أولى لأنه إتلاف للمال فيتوقف على إذن الشارع ولم يثبت». یعنی: «درباره انداختن فرش روی قبر و لحد درست‌کردن بر قبر، از جانب شارع نصی وارد نشده است». ‌آری، از ابن عباس از طریق سنیان روایت شده است که بر قبر پیغمبرص یک قطیفه سرخ انداخته بودند، (آن‌گاه خود شهید می‌فرماید) ترک این عمل (حتی یک قطیفه انداختن روی قبر پیغمبر) بهتر است، ‌زیرا این کار موجب اتلاف مال است و انجام چنین عملی متوقف بر اجازه‌ی شارع است و چنین چیزی از طرف شارع ثابت نشده است!».

آری گذاشتن یک قطیفه در قبر پیغمبرص جایز نیست و تلف‌کردن مال است! اما از نظر ما و برای آیت الله‌های زمان ما چندین میلیون و میلیارد اموال را در زیر گنبدهای طلا وغیر طلا معطل‌کردن و تلف‌نمودن جایز است، ‌خدایا این چه مسلمانی است که حسابی در کارش نیست؟!.

باری پس از آن‌که آثار جاهلیت در زیارت اموات و روح مرده‌پرستی بعد از رسول‌خداص در اسلام زنده شد کسانی که بت‌پرستی در طبیعت آن‌ها موج می‌زد به تحریک دشمنان اسلام همان آداب و سنن بت‌پرستی را ترویج کردند، ‌از جمله ساختن بناهای عظیم روی قبور و تشویق مردم به زیارت آن‌ها و وعده‌های گزاف و ثواب‌های بی‌حد و حساب برای این اعمال و ساختن و پرداختن زیارتنامه و گنجانیدن جملاتی کفرآمیز نظیر آن‌چه گذشت با اندراج و اندماج آن کفریات و تمرین آن‌ها، عوام الناس را به عقاید شرک و کفر و خلاف اسلام آشنا و معتقد و از حقایق اسلام متحجب و مهجور کردند، ‌چنان‌که هم اکنون اکثر مضامین، بلکه تمام آن‌ها مخالف عقل و وجدان و مخاصم (دشمن) قرآن و سنت است، اما چه باید کرد که اگر کسی به انکار سر برآورد یا سستی آن مطالب را با دلائل عقل و نقل ثابت کند، مانند نویسندگان کتاب «توحید عبادت»([[309]](#footnote-309)) «شهید جاوید»([[310]](#footnote-310)) و «درسی از ولایت»([[311]](#footnote-311)) و دیگران، ‌تهدید و تفسیق می‌شود و تا عمر دارد نانش آجر و مطرود هر تاجر و فاجری می‌گردد، و از همین نظر است که جهاد با آن از جهاد با شرک لات و منات، ‌مشکل‌تر و ثوابش عظیم‌تر است، لذا در رد این عقاید فقط بدان‌چه مورد قبول عموم است، مستمسک شده و ضعف آن را ثابت می‌کنیم.

روایات زیارت را علامه مجلسی در جلد 22 بحار الأنوار جمع‌آوری کرده است، اکثر آن روایات بدون سند است بلکه غیر مأثور است، ‌یعنی آن‌ها را هر شخصی به دلخواه خود ساخته است و به صورت زیارت درآورده است. مثلا در زیارت رسول خداص می‌نویسد: «وجدت في نسخ قديمة من مؤلفات أصحابنا هذه الزيارة» یعنی: این زیارتنامه را در یک نسخه‌ی قدیمی از تألیفات اصحابمان یافته‌ام. یا آنکه: «زيارة أخرى له **ص** أملأها على النصير أدام الله عزه» یعنی: «دیگر زیارتنامه پیامبرص را علی النصیر، أدام الله عزه املاء کرده است». یا آن‌که می‌نویسد: «رأيت في نسخة قديمة من مؤلفات أصحابنا» این زیارتنامه را در نسخه‌ای قدیمی از تألیفات اصحاب ما یافته‌ام.

در زیارت ائمۀ بقیع † می‌نویسد: «وجدت في نسخة قديمة من أصحابنا زيارة لهم†». یعنی: «دریکی از نسخه‌های قدیم اصحاب ما زیارتنامه ایشان† را یافته‌ام».

و در زیارت امیر المؤمنین÷ می‌نویسد: «وجدت في نسخة قديمة من تأليفات بعض أصحابنا زيارة أخرى». یعنی: «در نسخه قدیمی از تألیفات یکی از اصحاب ما زیارتنامه دیگری یافته‌ام».

یا در آداب مسجد کوفه می‌نویسد: «وجدت الرواية بخط الأفاضل منقولاً من خط علي بن السكون».

یعنی: «این روایت را به خط یکی از دانشمندان که از دست‌نویس علی بن السکون نقل کرده یافته‌ام».

از این قبیل «وجدتُ، وجدتُ» در این کتاب بسیار است که معلوم نیست نویسندگان و جاعلین آن‌ها چه کسانی بوده‌اند؟!.

بسیاری از زیارت‌های مندرج در این کتاب بدون هیچ سندی، منقول است از کتاب «مزار کبیر» و«مصباح الأنوار» و امثال آن‌ها، و اکثر آن‌ها روایت از غلات (غلوکنندگان) و ضعفاست چون «علی بن أبی حمزه بطائنی» واقفی ملعون و محمد بن سنان غلوکننده مشرک و «عبدالله بن مسعود مذموم» و «بکر بن صالح مطعون مشؤوم» و «عمار بن موسی فطحی» و «یونس بن ظبیان غلوکننده‌ی کاذب» و «احمد بن هلال غلوکننده ملعون» و «‌سیف بن عمیره مطعون ملعون»‌ و «علی بن الحسن فضال فطحی ملعون» و «علی بن حسان کذاب» و...، که شرح حال فضاحت مالامال هریک از آن‌ها را در ذیل احادیث مرویه از آنان آوریم، و آن‌ها که نیامده است، عند اللزوم إن شاء الله می‌آوریم و خوانندگان گرامی را به کتب رجال حواله می‌دهیم.

شاید از کلمه «ملعون» که دنبال نام راویان زیارتنامه‌هاست و تعجب کنید، و گمان کنید که این لعنت‌ها از جانب نویسنده‌ی این رساله است. اینک ما دو تن از این ملعونین را از کتب رجال به شما معرفی می‌کنیم تا بدانید ایشان ملعون خدا و رسول و امام‌اند.

17یکی از این راویان، احمد بن هلال عبرتائی است که شیخ، او را در رجال خود: «بغدادی غال» خوانده است و در کتاب «تهذیب الأحکام» در باب وصیت به اهل ضلال فرموده است: «أن أحمد بن هلال مشهور باللعنة والغلو» مشهور است که احمد بن هلال اهل غلو بوده و لعن شده است. و حضرت امام حسن عسکری÷ توقیعاتی در «لعن» او صادر فرموده است. (تنقیح المقال،1/99).

18از جمله آنها، یونس بن ظبیان است که داستان یافتن قبر امیرالمؤمنین÷ را به همراهی صادق÷ روایت کرده است، و زیارت‌های دیگر در بحار از او روایت شده است. غضائری درباره او می‌نویسد: «يونس بن ظبيان كوفي غال وضاع الـحديث» روى عن أبي عبدالله÷ لا يلتفت إلى حديثه». یعنی: «او غلوکننده و حدیث ساز است و نباید به حدیث او اعتناء کرد».

و رضا÷ درباره او فرموده است: «لعن الله يونس بن ظبيان ألف لعنة، تتبعها ألف لعنة، كل لعنة تبلغك قعرجهنم،‌ أشهد ما ناداه إلا الشيطان أما أن يونس مع أبي الـخطاب في أشد العذاب مقرونان».یعنی: «خدا لعنت کند یونس بن ظبیان را هزار لعنت که دنباله هر لعنتی هزار لعنت باشد که آن لعنت‌ها تو را به قعر جهنم برساند، ‌گواهی می‌دهم که او را جز شیطان ندا (صدا) نداده، یونس با أبی الخطاب شدیدترین عذاب‌ها را باهم قرین‌اند»([[312]](#footnote-312)).

فضل بن شاذان در کتاب خود گفته است که: «الكذابون الـمشهورون: أبو الـخطاب ويونس بن ظبيان ويزيد الصايغ ومحمد بن سنان». یعنی: «دروغگویان مشهور عبارت‌اند از: أبو الخطاب و یونس بن ظبیان و یزید صایغ و محمد بن سنان»([[313]](#footnote-313)).

اینان از جمله کسانی هستند که برای ما آن زیارتنامه‌ها را ارمغان آورده‌اند و برای آیت الله العظمی آن‌گونه حجت‌های قوی در خصوص تصرف و تدبیر امامان در کون و مکان پنداشته شده‌اند!.

غافل از آن‌که از چنین اشخاص گمراه و شیاطین مضلین (گمراهی) این چنین گفته‌ها را، شخص مسلمان نباید بپذیرد. بلکه حتی اگر العیاذ بالله خود امامان مستقیماً چنین کلماتی بر زبان آورند (که صد البته نمی‌آورند) به دستور خدای سبحان و آیات محکمه قرآن و فرموده‌ی خود امامان نباید آن‌ها را بپذیریم، زیرا این گفته‌ها کفر است و از هرکه باشد، چنان‌که خودشان فرموده‌اند: «والله لو ابتلوا بنا وأمرناهم بذلك لكان الواجب أن لا يقبلوه». یعنی: به خدا سوگند اگر اینان به وسیله‌ی ما، آزمایش و مبتلی شده بودند و ما ایشان را امر می‌کنیم که این‌گونه مطالب را از ما بپذیرند بر آن‌ها واجب بود که آن مطالب را از ما نپذیرند! (فرمایش حضرت صادق)([[314]](#footnote-314)).

پس مطلب چگونه خواهد بود، درحالی که آن بزرگواران، آن‌قدر تأکید و اصرار کرده‌اند که این کفریات از کسی پذیرفته نشود و گویندگان آن‌ها را لعن و نفرین کرده‌اند، چنانچه پاره‌ای از آن‌ها قبلاً گذشت، و پاره‌ای خواهد آمد إن شاء الله تعالی.

یکی از کتبی که در موضوع زیارت نوشته شده و در آن مطالب خلاف قرآن فراوان است کتاب «کامل الزیارات» تألیف: «جعفر بن محمد بن قولویه» قمی است که مشهور و مقبول قرار گرفته‌اند.

در این کتاب مطالبی است که هرگز مسلمان معتقد به خدای سبحان و محیط بر کون و مکان و مهیمن بر زمین و آسمان نمی‌تواند آن‌ها را بپذیرد. ما به یکی دو نمونه از آن در این‌جا اکتفاء می‌کنیم:

1- در کامل الزیاره (چاپ جدید، ص 113) از یونس از صفوان جمال حدیثی است که او گفته: «هنگامی که حضرت صادق÷ به حیره تشریف آورد، به من فرمود: دلت می‌خواهد بر سر قبر حسین حاضر شوی؟ گفتم: تو او را زیارت می‌کنی، فدایت شوم؟ فرمود: چگونه او را زیارت نکنم درحالی که خدا در هر شب جمعه با ملائکه و پیغمبران و اوصیاء به سوی او هبوط می‌کنند، و محمدص که افضل انبیاء است و ما که افضل اوصیاء هستیم. پس صفوان گفت: فدایت شوم، پس در هر جمعه او را زیارت کنم تا درک زیارت پروردگار کرده باشم؟ فرمود: آری، ای صفوان ملازم این معنی باش تا زیارت قبر حسین÷ برای تو نوشته شود»!.

هرچند روات این حدیث مجاهیل و غلات هستند که یکی از آن‌ها یونس است که شرح حال او قبلا گذشت، اما به هر صورت، ‌این کفریات از قلم عالمی باقی مانده است که در محیط شیعه محترم است! و ناچار در عامه مورد قبول است! در این حدیث کم مانده است که نعوذ بالله، بگوید خدا با عباء و ردا به زیارت مشرف می‌شود!.

اینها مطالبی است که هرکس ادنی (کمترین) شعوری داشته باشد مى‌داند علاوه بر کفربودن موجب غرور اکثر مردم است و همین‌هاست که گستاخی و جر‎أت می‌دهد که کسانی با یک زیارت مثلا شب جمعه که در آن با خدا ملاقات مى‌کنند و شاید مصافحه‌ای هم به عمل بیاید! و با انبیاء نیز، آن‌گاه چنین کسی دیگر عزیز خداست و هرچه کرد امید عفو دارد، چنان‌که معلوم و مشهود است که غالب فساق و فجار به طمع شفاعت و ثواب زیارت و به غرور شیطان مرتکب اعمالی می‌شوند که حتی مادیون (ماده‌پرستان) و ملحدان هم مرتکب این اعمال نمی‌شوند یا کم‌تر می‌شوند.

2- باز هم در صفحه 67 به بعد باب 21 و 22 از صادق÷ چنین روایتی آورده است: «هنگامی که رسول خداص در منزل فاطمه‘ بود وحسین در دامن آن حضرت بود، ناگهان به گریه درآمد و به سجده افتاد، ‌آن‌گاه فرمود: ای فاطمه ای دختر محمد، همانا که خدای علی أعلی (بلندمرتبه) در این خانه و در همین ساعت بر من نمایان شد در نیکوترین صورت، پس گفت: ای محمد، آیا او را دوست می‌داری؟ گفتم: ای پروردگار من، او روشنی چشم من و ریحانه‌ام و میوه دلم و پرده مابین چشم من است، پس در حالی که خدا دست خود را بر سر حسین÷ گذاشه بود، ‌فرمود: ای محمد مبارک باد این مولود و برکات من بر او باد».

از این قبیل احادیث درکتب شعیه بسیار است، با این‌که مخالف با مذهب بلکه مخالف با ضروریات اسلام است، با این‌که عمل زیارت چنان‌که گفتیم در کتاب خدا عملی مأمور به نبوده و در سنت صحیح رسول اللهص از آن اثری نیست، ‌و مسلمین صدر اول هیچ‌گونه عنایتی به این قبیل امور نداشته مثلا هیچ شنیده نشده است که در زمان رسول خداص هیچ مسلمانی برای زیارت اموات أعم از شهداء و صلحاء به مشهدی مسافرت کند یا بعد از رسول خداص مسلمانی به زیارت قبر او به قصد زیارت بیاید یا قبری از شهیدی و یا صالحی تعمیر شود، بلکه ضد آن توصیه شده است. حتی قبر بزرگانی مانند حمزه سیدالشهداء متروک([[315]](#footnote-315)) و قبر ابراهیم÷ فرزند رسول‌خداص که در زمان حیات آن حضرت فوت نمود طبق روایات وارده در تهذیب پس از یکی دو سال، قبرش نامعلوم گشت و قبر فاطمه‘ دختر رسول خداص مجهول و قبر امیر المؤمنین÷ ناپیدا بود و مدت‌ها مورد توجه و محل اجتماع نبوده است. چرا؟ گرچه فلسفه‌بافان برای هرکدام از اینها علت‌هایی بدون دلیل و سند، به خیال و سلیقه خود بافته‌اند! اما حقیقت آن است که آن بزرگواران نیز دعای رسول خداص را در هنگام وفات شنیده بودند که: «اللهم لا تجعل قبري وثناً يُعبد» «خدایا قبر مرا بتی قرار مده که پرستیده شود». و علاقه داشتند که آن دعا مشمول قبور ایشان نیز شود.

به راستی چرا بیش از صد و بیست و چهار هزار پیامبر که خداوند فرستاده است فقط قبر سه نفر از آنان معلوم است؟ اگر زیارت قبر آن قدر ثواب دارد چرا از قبور انبیاء اثری نیست؟ آیا حضرت داوود÷ کمتر از امام‌زاده داوود است؟ و یا حضرت الیاس کمتر از امام‌زاده علی عباس؟!.

احادیثی هم که درباره‌ی زیارت جمع شده است غالباً مخالف یکدیگر است مثلا در حدیثی، زیارت حضرت سیدالشهداء معادل با نود حج با رسول اللهص است (در حالی که رسول خداص بعد از نزول آیه حج بیش از یک حج انجام نداده است) و در بعضی احادیث خیلی بیشتر از نود حج تا دو میلیون حج آمده است!!؟

اما در «قرب الاسناد» روایتی از «حنان بن سدیر» منقول است که گفت به صادق÷ عرض کردم: «ما تقول في زيارة قبر الحسين ÷ فإنه بلغنا عن بعضكم أنه قال تعدل حجة وعمرة؟ قال فقال: ما أصعب هذا الحديث! ما تعدل هذا كله، لكن زوروه ولا تجفوه وإنه سيد شباب الشهداء وسيد شباب أهل الجنة وشبيه يحيى بن زكريا».

خلاصه حدیث آن است که: حنان می‌گوید به حضرت صادق÷ عرض کردم در زیارت حسین÷ چه می‌فرمایی؟ همانا که از بعضی از شما اهل بیت به ما رسیده است که زیارت آن حضرت معادل یک حج وعمره است! حضرت فرمود: این حدیث خیلی مشکل است، خیر و ثواب زیارت او آن‌قدر نیست، ‌لکن شما او را زیارت کنید زیرا او سید شهیدان و سید جوانان بهشت و شبیه یحیی بن زکریا است.

یکی از مشکلات این احادیث آن است که با این‌که از ائمه ‡ آنقدر فضیلت در زیارت ائمه‡ وارد شده اما از طرف خود امامان‡ اقدامی به این عمل که آن همه فضیلت برای آن قائل شده‌اند، صورت نگرفته است! ‌مثلا در روایات وارد شده که از جواد÷ در مورد زیارت رضا÷ پرسیده شد، که آیا معادل با هزار حج است؟ حضرت فرمود: معادل با هزارهزار (یک میلیون) حج است! یعنی از هزار برابر هم بالاتر است، خوب عملی که آن‌قدر ثواب دارد، چرا خود جواد÷ آن را حتی برای یک بار انجام نداد تا حجتی قوی باشد بر آن حدیث یا به خوبی این عمل؟ زیرا آن جناب که در این‌باره عذری نداشت، و زمانش هم زمان تقیه نبود و قدرت مالی هم بر این عمل داشت، زیرا داماد خلیفه وقت (مأمون) و در قصر او عزیز و محترم بود، و مأمون هم که به شیعیان متمایل بود و از این عمل بدش نمی‌آمد، به علاوه حق پدری که رضا بر جواد÷ داشت واجب می‌نمود که با این همه فضیلت یک زیارت، اقلا از جانب آن حضرت، ‌صورت گیرد و هم‌چنین جواد÷ به زیارت امیرالمؤمنین÷ نرفته است، ‌با این‌که قریب هیجده سال در قرب جوار آن حضرت یعنی در بغداد بوده است. و چون می‌دانیم که قبر امیرالمؤمنین÷ را هارون الرشید پیدا کرده و تعمیر نمود، قطعاً هم هارون و هم مأمون بسیار خوشحال می‌شدند که این قبه و بارگاهی که به نام امیرالمؤمنین÷ ساخته‌اند مورد توجه مردم مخصوصاً امامانی که از فرزندان آن حضرت هستند، ‌قرار گیرد. اما متأسفانه از کاظم÷ تا آخرین امام، ‌هیچ‌کدام این مزار را زیارت نکرده‌اند، با آن‌همه فضیلت که برای این عمل از جانب ایشان نقل شده، یعنی به آن بزرگواران نسبت می‌دهند.

آیا این‌ها مطالبی نیست که مورد دقت و توجه طالبان حقیقت قرار گیرد؟

آیا حجتی از کتاب خدا و سنت عملی رسول اللهص و ائمه‡ بر این اعمال هست؟! آیا اموال و اوقاتی که صرف اعمالی می‌شود که از طرف خدا و رسول او، دستوری در آن باب نرسیده است، مورد مؤاخذه قرار نخواهد گرفت؟ با آن همه کفریاتی که در این زیارتنامه‌ها هست؟

آیا اعمالی که سند صحیحی برای آن نمی‌توان یافت و اقوالی که از یک مشت کذاب غلوکننده و شرحی که گذشت،‌ صادر شده، آن‌قدر قوی است که باید آن را برخلاف قرآن و بر ضد تعلیمات آن، به کار برد؟

اینها سؤالاتی است که باید هر عاقلی از خود و از هر کس که به جواب صحیح آن قادر باشد، بپرسد آیا امر آخرت آن‌قدر سرسری و غیر قابل اعتناء است که به هرچیزی می‌توان اعتماد کرد؟

شما اگر یک اسکناس بیست ریالی داشته باشید که در آن اندک خدشه‌ای تصور کنید بدون رسیدگی و تحقیق به درستی آن جرأت نمی‌کنید که آن را به بازار برده و در مقابل آن چیزی خریداری کنید، پس چگونه یک مشت موهومات و خرافات را به عنوان توشه‌ی روز قیامت، ‌برای روز سخت لا ينفع مال ولا بنون، ذخیره می‌کنید و اصلا در صدد تحقیق و تکذیب و تصدیق آن نیستید؟! واقعا عجیب است!.

از خدای متعال توفیق خود و جمیع مسلمین را در هدایت به راه راست و درست مسألت می‌کنم.

إنه قريب مجيب وصلى الله على محمد وآله الطاهرين.

حیدر علی قلمداران

از خواننده التماس دعا دارم.

\*\*\*

تعمیر قبور در اسلام!([[316]](#footnote-316))

در ضمن مقاله‌ی «علل انحطاط مسلمين» در روزنامه «وظیفه» اشاره‌ای به وضع اسف‌انگیز موقوفات نموده بودیم که در نتیجه‌ی جهل و نادانی واقفین، اغلب موقوفات ایران – و شاید سایر کشورهای اسلامی – صرف بقعه و بارگاه و خادم و قاری امامزادگان خیالی می‌شود که البته مطلوب شرع نیست و در نتیجه موجب ویرانی آب و ملک و خرابی مملکت و بیکاری و گرسنگی مردم است.

کسانی از آن مقاله انتقاد کردند که شاید به سبب عدم اطلاع از تاریخ صدر اسلام و مبادی دین و اصول شریعت، چندان مستحق ملامت نباشند. ولی نظر به این‌که یکی از معممین «قم» که به فضل و دانش مشهور است. در مقاله‌ی مندرجه‌ی خود در شماره 137 روزنامۀ «وظیفه» بعد از تهمت‌ها و دشنام‌ها به حدیثی استناد کرده است که در آن به تعمیر قبور تشویق و ترغیب شده و چون وی ادعا کرده است که احادیث و روایات بسیاری از زبان پاک ائمه معصومین درباره‌ی آن‌ها رسیده! لذا با تذکر به این نکته که در باب تعمیر قبور بدبختانه یا خوشبختانه در تمام کتب شیعه بیش از یک حدیث نیست و اثبات وجود زیادتر بر آن بر عهده‌ی مدعی است، حدیث مذکور را از نظر خوانندگان می‌گذرانیم و آن را به لحاظ سند و متن مورد تحقیق و مطالعه قرار داده و قضاوت را به ارباب فضل و عقل و انصاف وامی‌گذاریم. ومن الله التوفیق.

قبل از ورود به بحث لازم است یادآور شویم که ساختن بقعه و پرداختن دخمه و پرستش اموات یکی از آداب و سنن ادیان خرافی و باطله‌ی قبل از اسلام بوده و صفحات تاریخ بدان مشحون است مخصوصاً ایران که دخمه برای اموات و بنای قبه و بارگاه برای شاهان و شاه‌زادگان و بزرگان از عادت و سنت ایرانیان است که از جمله قبر «کورش» اول معروف به «گوردختر» که «واندنبرگ» کشف کرده و قبر «چه ایش پیش» و قبر «راه دختر» درآرمگاه «پاسارگاد» که توسط «هرسفلد» مکشوف شد و طبق تحقیق باستان‌شناسان تاریخ این بناها به قرن هفتم قبل از میلاد می‌رسد و در شماره‌ی 5275-9/11/39 روزنامه‌ی کیهان شرح داده شده است.

هنوز قبر کورش کبیر در مشهد مرغاب و قبر داریوش اول در نقش رستم و تخت مادر سلیمان در ایران و اهرام فراعنه مصر و وادی مقابر الملوک در ساحل غربی نیل و جانیشینان «چچسوت» که مقبره سلاطین جبار و خدایان ستمکار مصر است (طبق گزارش «واندنبرک» به نقل از روزنامه‌ی کیهان 3 بهمن 1339) در آن سرزمین خودنمایی می‌کند و به تحقیق مورخین مانند «ویل دورانت» قریب پنجاه قرن بر آن‌ها می‌گذرد و همه روزه به وسیله‌ی باستان‌شناسان در سرزمین‌های ایران و مصر گوری یا بقعه و بارگاه و مرقد و ضریحی از زیر خاک بیرون مى‌آید چنان‌که همین سال جاری قبر (کوری دختر) در بین کازرون و برازجان و پنج آتشکده که عینا شبیه به قبر کورش کبیر بود توسط پرفسور «واندنبرک» بلژیکی، کشف شد.

اما در اسلام چنان‌که تاریخ نورانی آن، حکایت می‌کند نه در زمان رسول اکرمص و نه در زمان خلفای راشدین و نه در زمان مسلمین صدر اول از ساختن گنبد و بارگاه و تعیین خادم و قاری برای قبر هیچ یک از اولیاء و بزرگان سابقه‌ای در دست نیست. با این‌که رسول خداص به زیارت شهداء احد می‌رفت و فاطمه زهرا‘ قبر حمزه سیدالشهداء÷ را زیارت می‌کرد و امیرالمؤمنین به زیارت قبور تشریف مى‌برد و در زمان حضرتش صدها و هزارها از بزرگان صحابه رسول خدا و یاران و شیعیان آن بزرگوار یا در میدان جنگ شهید و یا در بستر مرگ از دنیا رفتند ولی هیچ کدام نه قبرشان تعمیر شد و نه قبه و بارگاهی داشتند و هم‌چنین سایرین، تا وقتی که کشورهای ایران و مصر و روم و امثال اینان با مجاهدت سربازان اسلام، مسلمانی را پذیرفتند و بعد از یکی دو قرن کم کم افراد زبده کشورهای نام برده در دربار خلفاء مقاماتی احراز کردند، آن‌گاه دأب و عادت و آداب و سنت مذاهب خود را به وسایل مرموزی وارد دین اسلام کردند و مخصوصا ایرانیان که تا توانستند آداب وسنن مجوسیت را به عناوین مختلف داخل دین اسلام کردند که عید نوروز از آن جمله است! و آداب دفن اموات ما، اکثرا آلوده به مراسم مجوسیت و از آن جمله ساختن بقعه و دخمه و روشن‌کردن شمع و چراغ و خیر حلوا و میوه بر سر قبر، ‌از این قبیل است که برای تحقیق این مطالب باید به کتابهای «سیر تمدن و تطور ملل» و «مشرق زمین گاهواره تمدن» و «میراث اسلام» و آغاز تمدن بشر و صدها مانند این تألیفات از محقیقین داخلی و خارجی، رجوع کرد.

اینک بپردازیم به حدیثی که مورد استناد طرفداران تعمیر قبور امام‌زادگان است:

در تمام کتب معتبر شیعه یک حدیث با اندک اختلافی در عبارت در موضوع تعمیر قبور آورده‌اند، متن حدیث چنین است:

در تهذیب طوسی به اسناد خود از محمد بن احمد بن داوود و او از محمد بن علی بن فضل و او از حسین بن محمد فرزدق و او از موسی الأحول و او از محمد بن أبی السری و او از عبدالله بن محمد البلوی و او از عماره بن یزید از أبو عامر واعظ اهل حجاز روایت می‌کند که او گفت: آمدم خدمت حضرت صادق و گفتم چه ثواب است کسی را که زیارت کند قبر او را (یعنی قبر امیر المؤمنین را‌) و تربت (مزار) او را تعمیر نماید؟ حضرت فرمود: یا أبا عمار حدیث کرد مرا پدرم از جدش حسین بن علی که پیغمبرص به امیرالمؤمنین چنین و چنان فرمود تا می‌رسد به این جمله که مورد استناد است: «يَا عَلِيُّ! مَنْ عَمَرَ قُبُورَكُمْ وَتَعَاهَدَهَا فَكَأَنَّمَا أَعَانَ سُلَيْمَانَ بْنَ دَاوُدَ عَلَى بِنَاءِ بَيْتِ الْمَقْدِسِ...!».

«ای علی! هر کس قبور شما را تعمیر کند و به آن آمد و شد و اقامت نماید هم‌چنان است که سلیمان بن داوود را بر بنای بیت المقدس کمک و یاری کرده باشد!».

ما در این‌جا اولاً اسناد این حدیث را براساس علم درایه و رجال که مقبول آقایان است مورد دقت قرار می‌دهیم و سپس می‌پردازیم به مضمون آن:

در طریق اول آن در کتاب «فرحة الغری» ابن طاوس و تهذیب طوسی «عبدالله بن محمد البلوی» آمده است.

در کتب رجال این مرد را چنین توصیف نموده‌اند:

طوسی در خلاصه می‌نویسد: «إنه ضعيف مطعون عليه»، این بدبخت هم حدیثش ضعیف است و هم خودش مطعون است.

رجال نجاشی هم او را ضعیف می‌شمارد و در رجال غضایری گفته شده: «عَبْدُ الله بْنُ مُحَمَّدٍ بنِ عُمَيْرِ بنِ مَحْفُوْظٍ الْبَلَوِيُّ أبو محمَّدٍ المصرِيُّ كذَّابٌ وضَّاعٌ للحديث لا يُلْتَفَتُ إلى حديثه ولا يُعْبَأُ به».

می‌فرماید: «عبدالله البلوی بسیار دروغگو و بسیار حدیث‌ساز بوده به حدیث او التفاتی (توجهی) نمی‌شود و نباید بدان اعتناء نمود».

حالا ببینید این شخص خیلی محترم! از چه کسی حدیث نقل مى‌کند، چنان‌که در اسناد حدیث ملاحظه فرمودید او از عماره بن زید روایت مى‌کند. اینک جناب عماره بن زید را بشناسید!.

رجال نجاشی می‌نویسد: «عُمَارَةُ بْنُ زَيْدٍ الخَولانيُّ الهمدانيُّ لا يُعرف من أمْرِهِ غَيْرُ هذا».

یعنی: «از آقای عماره بن زید چیزی معلوم نیست که این شخص وجود داشته یا نه جز همین اسم بی‌مسمی»!.

رجال ممقانی هم می‌گوید: «ذكر الـحسين بن عبيدالله أنه سمع بعض أصحابنا يقول سئل عبدالله بن محمد البلوي عن عمارة بن زيد هذا الذي حدثك؟ فقال: رجل نزل من السماء حدثني ثم عرج».

یعنی، «از آقای عبدالله بن محمد البلوی خوشنام بسیار راستگو! که شرحش در بالا گذشت، پرسیدند که این عماره بن زیدی که تو را حدیث گفته (لابد همین حدیث بوده) چه کسی است؟! گفت مردی است که از آسمان نازل شده مرا حدیث گفته آن‌گاه عروج (بالا رفت) فرمود».

در رجال غضائری هم از این آقای عماره بن زید این تعریف و توصیف شایان را می‌بینیم: «أصحابنا يقولون إنه اسم ليس تحته أحد و كل مايرويه كذب والكذب بين في وجه حديثه».

یعنی: «اصحاب ما (یعنی شیعه) می‌گویند: که عماره بن زید اسمی است بی‌مسمی؛ که تحت این نام احدی نیست و هرچه را روایت می‌کند دروغ است و اساسا دروغ از ریخت و روی حدیثش آشکار است»!.

رجال أبوداوود می‌نویسد: ضعیف است و اسمی است بدون مسمی و در خلاصة الرجال علامه هم او را بدین صفات ممتاز می‌ستاید!.

این‌ها رجال این حدیث، در کتاب «تهذیب»‌اند.

اینک رجال آن از کتاب «فرحة الغری» ابن طاووس روایت همین حدیث را از شیخ مفید از محمد بن احمد بن داود عن اسحق بن محمد عن احمد بن زکریا بن طهمان عن الحسن بن عبدالله بن المغیرة عن علی بن حسان عن عمه عبدالرحمن عن ابی عبدالله÷ آورده است.

در سند این حدیث «اسحق بن محمد» هست که در کتب رجال مثل خلاصة الرجال علامة وجامع الرواة اردبيلي ورجال طه ورجال غضائري او را چنین معرفی می‌کنند: «إسحق بن محمد بن أحمد أنه كان فاسد الـمذهب كذابا في الروية وضّاعا للحديث لا يلتفت إليه».

یعنی: «اسحاق فاسد المذهب و در روایت بسیار دروغگو و جاعل حدیث بوده که به او توجه نمی‌شود».

یکی دیگر از رجال آن «احمد بن زکریا» است. اینک این بزرگوار!.

رجال علامه می‌نویسد: **«**أحمد بن زكريا القمي من الكذابين الـمشهورين**»**، «احمد بن زکریا قمی از دروغگویان مشهور است».

این احمد بن زکریا از «حسن بن عبدالله» روایت می‌کند اینک آقای حسن بن عبدالله را بشناسیم!:

خلاصة الرجال می‌نویسد: «حسن بن عبدالله القمي يرمى بالغلو»**.** یعنی: وی متهم به غلو و شرک است.

19این بدبخت از «علی بن حسان» روایت مى‌کند، حالا برویم سراغ آقای علی بن حسان: رجال کشی می‌نویسد: «قال محمد بن مسعود: سألت علي بن الـحسن الفضال عن علي بن حسان قال:عن أيهما سألت؟ أما الواسطي فهو ثقة وأما الذي عندنا يشير أنه علي بن حسان الهاشمي يروي عن عمه عبدالرحمن بن كثير فهو كذاب، وهو واقفي أيضا لم يدرك أباالحسن موسى÷».

مضمون کلام فوق این است که علی بن حسان هاشمی که از عمویش عبدالرحمن بن کثیر حدیث را روایت می‌کند گذشته از این‌که بسیار دروغگو بوده واقفی‌مذهب هم بوده و امام موسی کاظم را هم درک نکرده است! گل بود به سبزه نیز آراسته شد!.

خلاصة الرجال حلی می‌نویسد: «علي بن حسان الهاشمي يروي عن عمه عبدالرحمن غال ضعيف رأيت له كتابا سمّاه كتاب التفسير لا يتعلق من الإسلام بسبب ولايروي إلا عن عمه».

یعنی: از این کلام معلوم می‌شود این شخص هم غلوکننده است و هم ضعیف و تفسیری که نوشته اصلا ارتباطی و تعلقی به اسلام ندارد یعنی کفریات است. بعد می‌فرماید: «ضعيف جداً، ذكره بعض أصحابنا في الغلاة فاسد الاعتقاد». یعنی: «بسیار ضعیف است. برخی از اصحاب ما او را در شمار غالیان (غلوکنندگان) فاسد العقیده آورده‌اند».

این آقای علی بن حسان را هم شناختیم. اینک برویم سراغ عمویش عبدالرحمن بن کثیر که این علی بن حسان از او روایت مى‌کند.

رجال نجاشی چاپ جدید تهران ص 175 می‌نویسد: «عبدالرحمن بن كثير الهاشمي مولى، كان ضعيفاً غمز أصحابنا عليه وقالوا كان يضع الأحاديث». یعنی: «وی ضعیف بوده و اصحاب ما (شیعیان) بر او طعنه زده‌اند و گفته‌اند که او حدیث جعل می‌کرده است. آری هنرش وضع احادیث بوده»!.

«خلاصة الرجال» اضافه مى‌کند که: «ليس بشيء» این بی‌چاره هیچ نیست!.

20تمام این‌ها را از ابو عامر واعظ حجاز نقل مى‌کنند و بدبختانه در کتب رجال از این واعظ حجاز نام و نشانی نیست! هرچند اگر آقای أبوعامر از مشاهیر عباد و زهاد و فی المثل هم ردیف امام جعفر صادق هم بود با آن رجال که دیدیم، سند این حدیث هیچ ارزشی نداشت و آن حدیث را از دروغ و جعل‌بودن خارج نمی‌ساخت ولی با این حال خود این آقای واعظ اهل حجاز هم معلوم نیست چه کسی بوده؟!.

بله از برکت این یک حدیث این آقایان خیلی راستگو! بوده که کشورهای اسلامی مملو از گنبد و بارگاه امامزادگان راست و دروغ است و کمتر روستایی است که یک یا چند امامزاده نداشته باشد که به سنت ایرانی و آداب مجوسی آن‌ها را شاه‌زاده (امامزاده) هم می‌گویند مثلا شاه‌زاده (امامزاده) حمزه! شاه‌زاده (امامزاده) جعفر! شاه‌زاده (امامزاده) احمد! وقس علی ذلک، زیرا ایرانیان شاه‌پرست (امامزاده‌پرست)! که قبل از اسلام صدها از این شاه‌زاده‌ها داشتند که دارای دخمه‌ها و گنبدها بوده‌اند حالا نمی‌توانند بدون شاه‌زاده باشند و بیش از ربع آب و خاک زراعی سرزمین و خانه و دکاکین آن وقف این امامزاده‌هاست و شما می‌توانید از قیاس خسارت همین یک عمل که به نام دین صورت می‌گیرد و صورت نورانی آن را در نزد عاقلان مشوَّه و نفرت‌انگیز می‌کند خسارت سایر اعمالی را که به نام دین انجام می‌شود وخوشبختانه دین از آن بی‌خبر بلکه بیزار است، به دست آورید.

اینک به مضمون این حدیث می‌پردازیم:

أبوعامر واعظ اهل حجاز که معلوم نشد چه کسی بوده! از صادق÷ می‌پرسد کسی که تربت امیرالمؤمنین را تعمیر کند چه ثوابی دارد وحضرت از قول پیغمبرص می‌فرماید: که به امیر المؤمنین فرمود: یا علی کسی که قبور شما را تعمیر کند مثل کسی است که به سلیمان بن داوود در بنای بیت المقدس کمک کرده است!.

این مضمون صرف نظر از آن رجال بسیار معتبرش! از چند نظر مخدوش و غیر قابل اعتناء و همانطور که سندش هم می‌رساند از بیخ دروغ است!.

اولاً: تعمیر قبور چنان‌که در احادیث صحیحه که از پیغمبر و ائمه رسیده و بعداً آن احادیث را خواهیم آورد، عمل مشروعی نبوده که برای آن ثوابی باشد تا کسی از امام، ثواب آن را بپرسید!.

ثانیاً: قبر امیرالمؤمنین در زمان حضرت صادق معلوم و روشن نبوده که کسی در صدد تعمیر آن برآید تا بخواهد بداند ثوابش چیست؟

مطابق تواریخ معتبر قبر امیرالمؤمنین در زمان هارون الرشید با قرائنی کشف شد که خیلی بعد از حضرت صادق بود و چیزی که معلوم نیست پرسش از تعمیر آن بسیار بعید بلکه غیر عاقلانه است و اگر در احادیث دیده می‌شود که گاهی حضرت صادق به نجف تشریف برده و به آن نقاطی که قبر امیر المؤمنین احتمال داده می‌شد مشرف می‌شده به قدری گم و نامعلوم است که کسی نمی‌توانست بداند قبر در کجاست، ‌چنان‌که اگر گاهی از خود صادق÷ پرسیده می‌شد که قبر در کجاست؟ حضرت علامات و اشاراتی می‌فرمود که نقطه‌ی مشخصی تعین نمی‌شد، ‌مثلا در حدیث عامر که گفت: «جعلت فداك إن الناس يزعمون أن أميرالـمؤمنين دفن بالرحبة» یعنی: فدایت شوم مردم می‌پندارند که امیرالمؤمنین در رحبه مدفون است.

حضرت فرمود: نه قبر او در رحبه نیست، عرض کرد پس کجاست؟ حضرت فرمود: « إنه لما مات احتمله الحسن فأتى به ظهر الكوفة قريباً من النجف، يسرةً من الغَرِيّ، يَمْنَةً عن الحِيْرَة، فدفنه بين ذكوات بيض» یعنی: «وقتی که امیرالمؤمنین از دنیا رفت حضرت امام حسن او را برداشت و آورد پشت کوفه نزدیک نجف دست چپ غری و دست راست حیره و آن حضرت را در بین ریگ‌های سفیدی (که آن‌ها را دُرّ نجف می‌گویند) دفن کرد». و معلوم است با چنین نشانه‌هایی قبر کسی معلوم نمی‌شود.

ثالثاً: ثواب تعمیر قبر را معلق به مجهول کرده زیرا بنای بیت المقدس در اسلام عملی مأمور به نیست که برای آن ثوابی تعیین شود، و بتوان اعمالی را با آن مقایسه نمود مثلا می‌توان گفت ثواب فلان عمل برابر با چندین حج یا چند جهاد یا چند رکعت نماز و از این قبیل است زیرا این‌ها در شرع اعمالی مأمور به یکدیگر هستند که انجام آن‌ها موجب ثواب است. ولی بنای بیت المقدس آن هم در زمان سلیمان بن داوود چه عملی است که مقیاس اعمال حسنه‌ی دیگر شود؟!.

رابعاً: اعانت به سلیمان بن داوود در بنای بیت المقدس به نص قرآن کار دیوان و جنیان بوده است: ﴿يَعۡمَلُونَ لَهُۥ مَا يَشَآءُ مِن مَّحَٰرِيبَ وَتَمَٰثِيلَ وَجِفَانٖ كَٱلۡجَوَابِ وَقُدُورٖ رَّاسِيَٰتٍۚ ٱعۡمَلُوٓاْ ءَالَ دَاوُۥدَ شُكۡرٗاۚ وَقَلِيلٞ مِّنۡ عِبَادِيَ ٱلشَّكُورُ ١٣﴾ [سبأ: ١٣].

«و از (جنیان) برایش (سلیمان) قصرها و مجسمه‌ها و کاسه‌هایی چنان حوض و دیگ‌های ثابت چنان‌که می‌خواست می‌ساختند».

طوسی در ذیل همین آیه‌ی شریفه در کتاب «مجمع البیان» (چاپ جدید تهران، جلد هشتم، ص 382) می‌نویسد: «كان مما عملوه بناء بيت المقدس» یعنی: «از جمله چیزهای که شیاطین برای حضرت سلیمان÷ ساختند بیت المقدس بود»، آن‌گاه مطلب را بدین عبارت دنبال مى‌کند: «توفاه الله (داوود) واستخلف سليمان فأحب إتمام بيت الـمقدس فجمع الجن والشياطين وقسم عليهم الأعمال» یعنی: چون خدا جان داوود را گرفت سلیمان جانشین او گشت و خواست بیت المقدس را به اتمام رساند لذا جن و شیاطین را جمع نمود و کارهای بیت المقدس را در میان آن‌ها تقسیم کرد که هر طائفه‌ای به کار مخصوصی بپردازد. سپس کار هر دسته‌ای را شرح می‌دهد و جالب این‌که قرآن همین ساختن بیت المقدس را عذاب مهین می‌خواند و می‌فرماید: ﴿لَّوۡ كَانُواْ يَعۡلَمُونَ ٱلۡغَيۡبَ مَا لَبِثُواْ فِي ٱلۡعَذَابِ ٱلۡمُهِينِ ١٤﴾ [سبأ: ١٤]. یعنی: «فهمیدند که اگر غیب می‌دانستند در آن عذاب خوارکننده [که کارهای بسیار پرزحمت و طاقت فرسا بود] درنگ نمی‌کردند».

تفسیر «منهج الصادقین» (چاپ علمی تهران، جلد هفتم، ص 353 و 354) شرح ساختمان بیت المقدس را به وسیله جنیان به تفصیل بیان می‌کند چنان‌که گویی هیچ انسانی در بنای آن دخالت نداشته و در تفسیر آیه‌ی شریفه‌ی ﴿مَا لَبِثُواْ فِي ٱلۡعَذَابِ ٱلۡمُهِينِ ١٤﴾ می‌نویسد: گویند هنوز یک‌سال کار مانده بود در بنای بیت المقدس که متقاضی اجل به سلیمان درآمد طلب ودیعه‌ی روح نمود سلیمان کسان خود را وصیت کرد که مرگ مرا فاش نکنید و مرا بر عصایم تکیه دهید تا جن از عمل خود باز نماند و مسجد به اتمام رسد. و در بحار الانوار (چاپ کمپانی جلد پنجم، ص350-351) نیز همین مضمون آمده است.

پس تعمیر مزار امیرالمومنین با کاری که جنیان و شیاطین متصدی آن بودند چگونه مقایسه‌ای است؟! اگر پاره‌ای از تعمیرکنندگان آن مزار شریف را که سلاطین جبار و سفاکان ستمکاری مانند هارون الرشید([[317]](#footnote-317)) و نادرشاه افشار که اولی بانی و دومی آمر به تعمیر قبر بوده و با شیاطین مقایسه کنیم شاید غلط نباشد و مضمون حدیث را برساند!!.

خامساً: اگر تعمیر قبر امیرالمؤمنین ثوابی داشته چرا خود صادق÷ که به آن داناتر بود و قدرت مالی داشته (چنان‌که خود آن جناب می‌فرماید: من ثروتمندترین اهل مدینه هستم...) قیام نکرد و اگر گفته شود که نفوذ معنوی نداشت، می‌بینیم چنین نیست زیرا آن حضرت در بحبوحه‌ی قدرت خلفای جور، رئیس شرطه داوود بن علی حاکم مدینه را که معلی بن خنیس را کشته بود به وسیله‌ی پسرش اسماعیل کشت (چنان‌که در رجال کشی آمده است) و کسی هم متعرض وی نگشت.

تعمیر قبر امیر المؤمنین، از این کار، خیلی آسان‌تر بود وخوف دیگری هم در بین نبود و راستی اگر تعمیر قبر علی و اولاد او‡ کار باثوابی بود جا داشت که خود حضرت صادق÷ قبر یکی از علویین حداقل پسر خود، اسماعیل را تعمیر نموده و قبه و بارگاهی برای او بسازد تا هم کار باثوابی را تعلیم شیعیان کرده باشد و هم از شهرت زنده‌بودن اسماعیل که بعد از وی اسماعیلیه قائل شدند و موجب فساد بی‌شماری گردیدند، بکاهد و به هر صورت یکی از ائمه‌ی معصومین و یا مؤمنین می‌توانست این سنت سَنِیه را به جا آورد تا بعداً مورد استناد دیگران قرار گیرد.

سادساً: فرض کنیم که تعمیر قبور امیرالمؤمنین و اولاد او‡ کار ثوابی باشد دیگر گنبد و بارگاه ساختن برای هر امامزاده خیالی چرا؟ مگر این‌که بگویید چون امامزاده‌ها هم سادات و از اولاد امیرالمؤمنین‌اند مشمول این حدیث بسیار شریف! و راست می‌شوند که در این صورت باید گفت برای تمام سادات که از دنیا می‌روند و البته یقین به موجودیتشان بیش از بیشتر امامزاده‌هاست باید گنبد و بارگاه درست کرد ولی آیا می‌دانید در چنین صورت وضع این مملکت چگونه خواهد شد؟!.

چنان‌که گفتیم حداقل ثلث مسلمانان از سادات و منسوب به پیغمبر و ائمۀ اطهاراند، با قبول این معنی باید یک طاق سرتاسری به تمام ایران و کشورهای اسلامی زد و آن را قبرستان امامزادگان نامید! هرچند همین الان هم بهتر از قبرستان نیست؟!

سابعاً: فساد این عمل منحصر به گور امامزادگان نیست، بلکه چنان‌که می‌بینم به طبقه‌ی مترف و مسرف که خود را اشراف کشور می‌دانند نیز سرایت کرده است.

الان در همین شهر قم قبرستان‌های عجیب و غریبی ساخته شده که لاشه‌ی گندیده‌ی ثروتمندان و دزدان اجتماعی را در آن دفن مى‌کنند و صاحب مقبره و خادم و قاری و فرش و چراغ و امثال آن هم هستند و یک نفر از پول‌دارهای گردن کلفت تهران لابد برای رضای خدا! مقبره‌ی خیلی مجلل در این شهر ساخته که هر بقعه‌ای را به ثروتمندان تهران و شهرستان‌ها به سی یا چهل هزار تومان می‌فروشد.

آری این است آن‌چه پاره‌ای حامیان دین از آن دفاع مى‌کنند و این عمل مجوسی را یکی از ارکان دین خاتم النبیین می‌پندارند و اگر کسی سخن گوید او را به تیر تهمت و هر گونه صدمه‌ای که از دستشان برآید آزار می‌دهند و از خدا شرم و از پیغمبر آزرم و از روز قیامت وحشتی ندارند!.

احاديثی كه در نهی از تعمير قبور وارد شده

اینک برویم سراغ احادیثی که از جانب پیغمبر و ائمه‡ در باب نهی از تعمیر قبور وارد شده و آن احادیث شریف را که کتاب خدا و سنت پیغمبر نیز مؤید آنهاست با این حدیث قلابی مقایسه کنیم:

1- در کتاب «محاسن» برقی و «وسائل الشیعة» باب 43 از ابواب دفن اموات از اصبغ بن نباته از امیرالمؤمنین÷ روایت شده که فرمود: «مَنْ جَدَّدَ قبراً أو مَثَّلَ مثالاً، فَقَدْ خَرَجَ عَنِ الإسْلامِ». «کسی که قبری را تجدید کند یعنی بعد از مندرس (فرسوده) شدن از نو تعمیر نماید یا مجسمه‌ای بسازد در حقیقت از اسلام خارج شده است».

2- در کتاب کافی از ابی القداح روایت شده که امام جعفر صادق÷ فرمود: «بعثني رسول الله ص إلى الـمدينة في هَدْمِ القبور وَكَسْرِ الصُّوَر فقال: لا تَدَعْ صُوْرَةً إلّا مَحَوْتَهَا ولا قَبْرَاً إلا سَوَّيْتَه».

- «علی÷ فرمود: رسول خداص مرا به مدینه گسیل داشت (فرستاد) برای خرابی گورستان‌ها و شکستن صورت‌ها (تصویر و مجسمه) و فرمود: هیچ تصویری مگذار مگر این‌که آن را محو کنی و هیچ قبری را مگذار مگر این‌که آن را با زمین مساوی گردانی».

3- شهید اول در کتاب «ذکری» از ابی الهیاج روایت نموده که امیر المؤمنین÷ به او فرمود: «أَبْعَثُكَ عَلَى مَا بَعَثَنِي بِهِ النَّبِيُّ ص أَنْ لَا تَدَعَ قَبْرًا مُشْرِفًا إِلَّا سَوَّيْتَهُ وَلَا تِمْثَالًا إِلَّا طَمَسْتَهُ».

یعنی: «تو را به مأموریتی می‌فرستم که پیامبر مرا به چنین مأموریتی فرستاد، هیچ قبری را که از زمین بلند شده (یعنی آن را بالا آورده‌اند) مگذار مگر این‌که آن را مساوی زمین گردانی و هیچ تمثال و مجسمه‌ای را مگذار مگر این‌که آن را از بین ببری».

4- در کتاب تهذیب شیخ طوسی ووسائل الشیعیه باب 44 از ابواب دفن آورده‌اند: «عَنْ عَلِيِّ بْنِ جَعْفَرٍ قَالَ سَأَلْتُ أَبَا الْـحَسَنِ مُوسَى ÷ عَنِ الْبِنَاءِ عَلَى الْقَبْرِ وَالجُلُوسِ عَلَيْهِ هَلْ يَصْلُحُ؟ قَالَ: لَا يَصْلُحُ الْبِنَاءُ عَلَيْهِ وَلَا الْـجُلُوسُ وَلَا تَجْصِيصُهُ وَلَا تَطْيِينُهُ».

یعنی: «علی بن جعفر می‌گوید: از برادارم موسی بن جعفر÷ سؤال کرد که آیا ساختمان روی قبر و نشستن بر روی آن خوب است؟ فرمود: نه ساختمان روی قبر خوب است و نه نشستن بر روی آن، نه گچ‌کاری آن و نه گل‌مالی‌نمودن آن».

5- در مجالس شیخ صدوق از صادق÷ روایت کرده که آن حضرت از اجداد بزرگوارش روایت نمود و گفت: رسول خداص از گچ‌مالی‌نمودن قبر و نمازخواندن در آن نهی فرمود.

6- در محاسن برقی از جراح مداینی از ابی عبدالله صادق÷ روایت شده که فرمود: «لَا تَبْنُوا عَلَى الْقُبُورِ وَلَا تُصَوِّرُوا سُقُوفَ الْبُيُوتِ فَإِنَّ رَسُولَ الله ص كَرِهَ ذَلِكَ».

یعنی: «بر قبرها بنا نکنید و سقف‌های خانه‌ها را نقاشی نکنید برای این‌که رسول‌خداص این عمل را مکروه می‌دانست».

7- در وسائل الشعیه، باب 44 ابواب دفن از صادق÷ روایت شده که فرمود: «نَهَى رَسُولُ الله ص أَنْ يُصَلَّى عَلَى قَبْرٍ أَوْ يُقْعَدَ عَلَيْهِ أَوْ يُبْنَى عَلَيْهِ».

یعنی: «رسول خداص نهی فرمود که بر قبری نماز‌گزاری شود یا روی آن بنشینند یا بر آن ساختمانی بنا کنند».

8- در «معانی الأخبار» آمده است: «عَنِ الْقَاسِمِ بْنِ عُبَيْدٍ (رَفَعَهُ عَنِ النَّبِيِّ ص) أَنَّهُ نَهَى عَنْ تَقْصِيصِ الْقُبُورِ قَالَ وَهُوَ التَّجْصِيصُ».

یعنی: پیامبر ص از گچ کاری گورها نهی فرمود.

9- «فقه الرضا» روایت کرده: «خرج علي إلى الناس فقال:... وهل تعلمون أنه ص لعن من جعل القبور مصلَّى ولعن من يجعل مع الله إلهاً؟!».

یعنی: «علی÷ به سوی مردم آمد و فرمود: آیا می‌دانید که رسول خدا ص کسی را که قبرها را مصلی و جای نمازخواندن قرار دهد لعنت کرده است و کسی که با خدا معبودی دیگر قرار دهد نیز لعنت فرموده؟ یعنی هردو مشرک‌اند»!([[318]](#footnote-318)).

10- شیخ صدوق در «من لا یحضره الفقیه» از کاظم÷ روایت کرده است که فرمود: چون داخل قبرستان شدی قبرها را پامال کن تا آنکه مؤمن است، بدین وسیله آرامش یابد و آن‌که منافق است احساس درد کند.

مختصراً به همین ده حدیث شریف اکتفاء می‌کنیم و اگر می‌خواستیم تمام احادیثی که در این باب رسیده در این‌جا بیارویم مقاله طولانی می‌شد، و برای این‌که بدانید فرقی بین پیغمبر و ائمه‡و سایرین در این مورد نیست حدیث علل الشرایع را می‌آوریم که حضرت صادق از پدر بزرگوارش روایت می‌کند که: «إن قبرَ النبيِّ ص رُفع شبراً من الأرض، وإن النبيَّ ص أمر برشِّ القُبُور».

یعنی: قبر پیغمبر فقط یک وجب از زمین بالا آمده بود.

و خود پیغمبر ص فرمود: «لَا تَتَّخِذُوا قَبْرِي قِبْلَةً وَلَا مَسْجِداً فَإِنَّ اللهَ ﻷ لَعَنَ الْيَهُودَ حَيْثُ اتَّخَذُوا قُبُورَ أَنْبِيَائِهِمْ مَسَاجِدَ».

یعنی: «قبر مرا قبله قرار ندهید و مسجد نکنید زیرا خدای تعالی یهود را برای این‌که قبور پیغمبران خود را مسجد کرده بودند لعنت فرمود».

احادیثی که در این صفحات به نظر خوانندگان رسید همه از کتب معتبر شیعه است و از کتاب ابن تیمیه و محمد بن عبدالوهاب و حتی از کتاب‌های سنیان نیست که اشکالات نیش غولی به آن گرفته شود!.

البته مضمون این حدیث در کتب اهل سنت نیز آمده است: «عَنْ عَائِشَةَ أَنَّ أُمَّ سَلَمَةَ ذَكَرَتْ لِرَسُولِ اللهِصكَنِيسَةً رَأَتْهَا بِأَرْضِ الْحبَشَةِ يُقَالُ لَهَا مَارِيَةُ فَذَكَرَتْ لَهُ مَا رَأَتْ فِيهَا مِنْ الصُّوَرِ فَقَالَ رَسُولُ اللهِ ص: أُولَئِكَ قَوْمٌ إِذَا مَاتَ فِيهِمْ الْعَبْدُ الصَّالِحُ أَوْ الرَّجُلُ الصَّالِحُ بَنَوْا عَلَى قَبْرِهِ مَسْجِدًا وَصَوَّرُوا فِيهِ تِلْكَ الصُّوَرَ أُولَئِكَ شِرَارُ الخَلْقِ عِنْدَ اللهِ!».

یعنی: «أم سلمه به رسول خداص یادآور شد که معبدی را در سرزمین حبشه دیده است که به آن ماریه می‌گفتند و آن‌چه در آن از نقش و نگارها و آیینه‌کاری‌ها دیده بود تعریف کرد، حضرت رسول اللهص فرمود: اینان گروهی بودند که چون بنده‌ی صالح و مرد خوبی در میان ایشان می‌مُرد، روی قبر او مسجد می‌ساختند و در آن نقش و نگارها به کار می‌بردند، این قبیل مردم، بدترین خلق خدایند»([[319]](#footnote-319)).

اینک ملاحظه کنید آن یک حدیث دروغ و جعلی چون مطابق هوی و هوس کسانی بوده است که روح اموات‌پرستی و شاه‌پرستی در حیاتشان نفوذ داشته لذا آن همه قبه‌ها و بارگاه‌ها ساخته و پرداخته و مال و وقت خود را در این راه ضایع و تلف کرده‌اند تا جایی که ربع معموره‌ی این کشور را معطل و باطل نموده‌اند و در نتیجه یک مشت مفت‌خور بیکار بار آورده و بر این ملت بدبخت تحمیل نموده‌اند و از سنت رسول و چندین حدیث که در مذمت این عمل که یادگار فراعنه و اکاسره است، وارد شده، چشم پوشیده‌اند! تو گویی نهایت آرزویشان آن است که هر روزه بارگاهی از مرده‌ای سرپا کنند و به کار او بپردازند و دین و آیین را عبارت از همین چیزها بدانند و بس!.

دین که در عرف عقل و شرع عبارت از امر و نهی پروردگار و احکام و قوانینی است که با اجرای آن سعادت دو جهان بندگان تأمین می‌شود در عرف این گمراهان عبارت از ذکر و فکر افراد و اشخاص و احترام و نیایش قبور آن‌هاست و دیگر اصلا به فکر آن‌که پیغمبر برای چه آمد و پروردگار عالم از بعثت او چه خواسته و چه چیزی از جانب پروردگار عالم آورده است، نبوده‌اند بلکه تا توانسته‌اند هرکدام را به عذری معطل و موقوف و در نتیجه دین ابدی إلهی را مهجور و منسوخ نموده‌اند و هیچ هم باکشان نیست!.

از دین خدا فقط چیزی که در نظر این‌ها مهم است همان دایر بودن مقابر و عزاداری است و به سایر امور مهم عنایت کمتری دارند.

جالب توجه است که علی المشهور موقعی که پادشاه کشور حجاز در ایران بود عده‌ای از متظاهرین به دیانت و غم‌خواران امت! از او درخواست نموده بودند که قبور ائمه‌ی بقیع تعمیر شود، می‌گویند او چنین گفته بود:

به نص هشت آیه‌ی قرآن حجاب بر زن مسلمان واجب است شما این حکم محکم را که مستند به آیات محکمه‌ی قرآن است منسوخ نموده و زنان خود را با این وضع رسوا در کوچه‌ها و خیابان‌ها سر داده‌اید و هیچ به رگ غیرتتان برنمی‌خورد، ولی در تعمیر قبور اموات که اگر از طرف شرع نهی وارد نشده باشد (و چنان‌که دیدیم وارد شده) لاأقل دستوری در این باره نداریم، شما آن‌قدر اصرار و ابرام (پافشاری) دارید!.

یکی از هنرنمایی‌های آقایان این است که چون از این مقوله سخن به میان آید می‌گویند «کسروی» و فلان و فلان هم چنین می‌گفتند و آقایان جواب آن‌ها را داده‌اند، بروید کتاب آقای فلان را بردارید و ببینید! در جواب این آقایان باید گفت اولا: مگر هر حرفی را که «کسروی» گفت باطل است؟ هرچند از روی غرض باشد.

شکی نیست که آن مرد افیونی داعیه‌ای داشت و روی این نظر مقداری حرف حق و باطل به هم آمیخت اما این دلیل بطلان تمام حرف‌های او نمی‌شود. دروغ‌بودن آن حدیث که مورد استناد گنبدسازان است، چیزی نیست که بتوان کتمان کرد و این‌که قبه و بارگاه‌ساختن یادگار فراعنه و اکاسره است هم چیزی نیست که در آن تردید توان نمود!؟ آن همه احادیث هم که از ناحیه‌ی پیغمبر و ائمه‡ در مذمت این عمل وارد شده، و ما چند حدیث را آوردیم، نمی‌توان از کتب احادیث برداشت، سیره‌ی مسلمین صدر اول هم معلوم است که این قبیل کارها را اصلا مشروع نمی‌دانسته‌اند.

در مقابل کتاب خدا و سنت رسول و احادیث شریف هرکه هرچه بگوید، چرند است، هرچند عمامه‌اش به قدر گنبد مسجد اعظم و ادعایش اتصال به لاهوت و هنرش فلسفه و عرفان‌بافی باشد و کتابش را سرا پا از دشنام پُر کند.

در مقالاتی که ما در روزنامه‌ی «وظیفه» انتشار دادیم یادآور شدیم که با این‌که اساس ادیان حق و بعثت انبیای إلهی برای برکندن ریشه‌ی شرک و بت‌پرستی و جانشین‌نمودن روح توحید و یکتاپرستی بوده با این حال چون نوع انسانی مدت‌ها در ظلمات جهل و بت‌پرستی بوده، ارواح و اشخاص گذرانیده هنوز برای درک تعالیم انبیاء و أخذ معارف حق کاملا آماده نبوده و در هر مذهبی کم و بیش آثاری از آن عقاید زشت کهن باقی مانده است، چنان‌که در مذهب یهود و نصاری که اساس دینشان برحق بود لیکن در نتیجه‌ی انس و الفت به همان خرافات دوران ظلمت و وحشیت نتوانسته‌اند آراء و عقاید موهوم و زشت و باطل را ترک گویند و بازهم می‌بینیم که عملاً به خدایی افراد معین معتقد بوده و به پرستش آن‌ها روزگار می‌گذرانند.

دین مقدس اسلام که به دین توحید و یکتاپرستی مشهور و کتاب آسمانی آن حافظ و ملقن این عقیده است و آیات صریح و شریفش جداً با هر گونه کرنش به اشخاص، مخالف و هر ستایشی را شایسته‌ی ذات احدیت می‌شمارد که: ﴿فَلَا تَدۡعُواْ مَعَ ٱللَّهِ أَحَدٗا ١٨﴾ [الجن: ١٨] «با خداوند احدی را نخوانید».

هرگز اجازه نمی‌دهد که از مخلوقات وی هرکس که بوده باشد جنبه‌ی ربوبیت گرفته و تقدیس و تسبیح شود.

پیشوایان دین مبین اسلام از پیغمبرص گرفته تا ائمه‡ وصحابه‌ی رسول همواره مراقب و مواظب بودند که کوچک‌ترین حرکتی که از آن اثر غلونمایان باشد از مسلمانان سر نزند تا جایی که رسول خدا از بلندشدن اشخاص در مقابل خود ممانعت می‌فرمود([[320]](#footnote-320)) و از غایت تواضع بر الاغ بی‌پالان سوار گشته و بُز را به دست مبارک می‌دوشید و در بیابان و در سفر برای پختن غذای خود هیزم جمع می‌کرد و از احدی کوچک‌ترین تملق را نمی‌پذیرفت و اجازه نمی‌داد کسی آن جناب را با القاب و عناوین اشرافی خطاب کرده و بستاید و از شرح بسیاری از فضایل امیرالمؤمنین÷ خودداری می‌فرمود تا مبادا مردم نادان درباره‌ی آن حضرت غلو نمایند و نسبتی ناروا دهند.

با این حال بعضی از مردم که دماغشان آکنده به بت‌پرستی و روحشان از پرستش اشخاص و ارواح سیراب شده بود نتوانستند حقیقت تعالیم اسلام را کاملا درک کنند که در عالم وجود و جهان غیب و شهود جز یک خدای معبود نیست و هیچ قدرت و نیرو و مشیتی و اراده‌ای جز الله که مؤثر در آفرینش و هستی است یافت نمی‌شود.

افسوس که با آن همه تأکیدات، متأسفانه روح بت‌پرستی‌شان از بین نرفت با این‌که از رسول خداص بارها شنیده می‌شد که می‌فرمود: «إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ إِذَا أَمَرْتُكُمْ بِشَيْءٍ مِنْ دِينِكُمْ فَخُذُوا بِهِ وَإِذَا أَمَرْتُكُمْ بِشَيْءٍ مِنْ رَأْيٍ فَإِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ»([[321]](#footnote-321)).

یعنی: «من نیز بشر هستم هرگاه شما را به چیزی امر کردم که از دستورات دین شما است آن را از من فرا بگیرید ولی هرگاه چیزی را از روی سلیقه و رأی خودم گفتم بدانید که من یک بشرم».

و نیز از آن حضرت به صحت پیوسته است که می‌فرمود: «أَنْتُمْ أَعْلَمُ بِأَمْرِ دُنْيَاكُمْ»([[322]](#footnote-322)) «شما در امور دنیاتان از من داناترید» و این را زمانی فرمود که دید نخلی را هرس مى‌کنند فرمود چرا چنین می‌کنید آن‌ها گمان کردند که حضرت نهی‌شان می‌نماید لذا از هرس آن، خودداری کردند، اتفاقاً محصول نخل خوب نشد و بار فراوان نیاورد، چون حضرت چنین دید آن کلمات مبارک را بیان فرمود. و ائمه‡ نیز مقامی برای خود جز بیان حلال و حرام ادعا نکرده و جز راویانی از جانب خود محمدص نبودند. در کتاب «بصائر الدرجات» محمد بن حسن الصفار از هشام بن سالم روایت شده از محمد بن مسلم که گفت: بعد از قتل ابن ابی الخطاب بر امام جعفر صادق÷ وارد شدم و از احادیثی که قبل از این حادثه حضرت روایت می‌کرد یادآور گشتم حضرت فرمود: «بحسبك يا أبا محمد أن تقول فينا يعلمون الـحلال والـحرام في يسير من القرآن». یعنی: همین اندازه تو را کافی است که درباره‌ی ما بگویی اینان کسانی هستند که حلال و حرام را همراه با اندکی از قرآن تعلیم می‌دهند.

و در تفسیر «البرهان» سید هاشم بحرانی از ایوب بن الحر از صادق÷ روایت می‌کند که به آن حضرت گفتیم امامان پاره‌ای داناتر از پاره‌ی دیگرند فرمود: **«**نعم! وعلمهم بالحلال والحرام وتفسير القرآن واحد**».** یعنی: «آری و علمشان به حلال و حرام و تفسیر قرآن یکی است».

ائمه‡ از دانستن غیب که پاره‌ای از غلات لعنهم الله به وجود مقدسشان نسبت می‌دهند کمال استیحاش را داشتند چنان‌که در کتاب بحار از «اختصاص» از صادق÷ روایت شده که فرمود: «لقد كان مني إلى أم هذه أو إلى هذه كخطة القلم فأتتني هذه فلو كنت أعلم الغيب ما كانت تأتيني ولقد قاسمتُ مع عبد الله بن الحسن حائطاً بيني وبينه فأصابه السهل والشرب وأصابني الجبل».

در این حدیث از پیش‌آمدهایی که خود حضرت در باطن به آن راضی نبوده و در صدد تغییر آن بوده لیکن چون قدرت بر تغییر و علم به غیب نداشته بیان می‌نماید که از جمله باغی بوده که بین او و عبدالله بن حسن بوده و حضرت دوست می‌داشت که قسمت آبادتر نصیب وی شود ولی قسمت سنگستان نصیب وی می‌گردد!.

ندانستن غیب نه تنها از مقام امامت ائمه نمی‌کاهد بلکه حتی رسول خداص که مؤید تأییدات إلهی و مهبط وحی الهی است دانستن آن را ازخود نفی می‌کند به موجب آیه‌ی شریفه‌ی قرآن([[323]](#footnote-323)): ﴿قُل لَّآ أَمۡلِكُ لِنَفۡسِي نَفۡعٗا وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَآءَ ٱللَّهُۚ وَلَوۡ كُنتُ أَعۡلَمُ ٱلۡغَيۡبَ لَٱسۡتَكۡثَرۡتُ مِنَ ٱلۡخَيۡرِ وَمَا مَسَّنِيَ ٱلسُّوٓءُۚ إِنۡ أَنَا۠ إِلَّا نَذِيرٞ وَبَشِيرٞ لِّقَوۡمٖ يُؤۡمِنُونَ ١٨٨﴾ [الأعراف: ١٨٨].

«بگو: اگر غیب می‌دانستم خیر بسیار گرد می‌آوردم و به من بدی نمی‌رسید، من برای آنان که ایمان آورده‌اند جز بیم‌دهنده و مژده‌آورنده‌ای بیش نیستم».

نه تنها آن بزرگواران علم غیب نمی‌دانستند بلکه بسیاری از عوارض بشری که عارض هر فرد عادی می‌شد برایشان نیز عارض می‌گردید چنان‌که درجلد هفتم «بحار الأنوار» و در «عیون أخبار الرضا» از «هروی» روایت شده است که می‌گوید: خدمت رضا÷ عرض کردم که یا ابن رسول الله در کوفه گروهی هستند که می‌پندارند که بر رسول خداص سهو و اشتباهی در نمازش واقع نمی‌شد حضرت فرمود: «كذبوا لعنهم الله أن الذي لايسهو هو الله».

یعنی: «خدا ایشان را لعنت کند دروغ گفته‌اند آن که سهو نمی‌کند فقط خدای تعالی است که جز او خدایی نیست».

«فضیل» روایت می‌کند که به حضرت صادق موضوع سهو را یادآور شدم، حضرت فرمود: «ذكرتُ لأبي عبد الله ÷ السهوَ فقال: وينفلت من ذلك أحد؟! ربما أقعدت الخادمَ خلفي يحفظ علىَّ صلاتي». یعنی: «مگر ممکن است کسی سهو نکند؟ بسا می‌شود که من خادم خود را پشت سرم می‌گزارم که حساب رکعات نماز مرا محفوظ دارد!».

أمیر المؤمنین در نامه‌ای که به «منذر بن جارود» نوشته می‌فرماید: «أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ صَلَاحَ أَبِيكَ غَرَّنِي مِنْكَ وَظَنَنْتُ أَنَّكَ تَتَّبِعُ هَدْيَهُ وَتَسْلُكُ سَبِيلَهُ». یعنی: «همانا نیکوکاری پدرت مرا فریفت و پنداشتم که هدایت او را پیروی می‌کنی و به راه او می‌روی». (نهج البلاغه /نامۀ 71).

چنان‌که در مقدمه‌ی تفسیر «البرهان» در باب دهم منقول است کسانی بعضی از آیات را به أئمه تفسیر می‌کردند. «مفضل بن عمر» این معنی را خدمت حضرت صادق عرض نمود آن بزرگوار فرمود: «من كان يدين بهذه الصفة التي سألتني عنها فهو عندي مشرك بالله». یعنی: «کسی که چنین عقیده‌ای که تو از آن پرسش نمودی دارد در نزد من مشرک به خداست».

و یا وصایای مؤکدی که امیر المؤمنین و ائمه‡ درباره‌ی برحذربودن از غلو درباره‌ی خودشان فرمودند، مانند: «هَلَكَ فِيَّ رَجُلَانِ؛ مُحِبٌّ غَالٍ وَمُبْغِضٌ قَالٍ».

یعنی: «دو کس در مورد من هلاک شدند: دوست‌دار غلو کننده و دشمنی که اظهار کند». (نهج البلاغه، کلمات قصار‌،‌ شماره 117)

که به عبارات مختلف از آن حضرت روایت شده در «تحف العقول» نیز ضمن وصایای امیر المؤمنین است که: «إِيَّاكُمْ وَالْغُلُوَّ فِينَا! قُولُوا إِنَّا عِبادٌ مَرْبُوبُونَ وَقُولُوا فِي فَضْلِنَا مَا شِئْتُم. مَنْ أحبَّنا فليعمل بعملنا وليستعن بالورع».

یعنی: «از غلو و مبالغه درباره‌ی ما برحذر باشید، ما بندگانی پروردۀ خداییم درباره‌ی فضائل ما آن‌چه می‌خواهید بگویید، کسی که ما را دوست بدارد باید عمل ما را انجام دهد و از پرهیزکاری مدد گیرد».

و مکرر سفارش می‌کردند که: «لا تفضحوا أنفسكم عند عدوكم في القيامة! ولا تكذِّبوا أنفسكم عندهم...».

یعنی: «با این عقاید سخیفه موجب روشنی چشم دشمن و رسوایی خودتان در روز قیامت نشوید».

اما متأسفانه چنان‌که در بحث «جهاد» یاد‌آور شدیم دشمنان زیرک و دوستان احمق احادیث زیادی درباره‌ی ائمه‡ جعل نمودند که آنان عالم به غیب‌ هستند و مرده را زنده مى‌کنند و مریضی را شفا می‌دهند و روزی مردم را تقسیم مى‌کنند و هیچ ملکی بدون اذن ایشان ازجای نمی‌جنبد و در موقع ضربت زدن به «مرحب» جبرئیل و میکائیل و اسرافیل از آسمان نازل می‌شوند که مبادا ضربت امیر المؤمنین گاو و ماهی حامل زمین را از بین ببرد! و در گهواره اژدها می‌درند و در قنداقه به آسمان می‌پرند. و قبل از نزول قرآن و بعثت پیغمبر آخر الزمان علی÷ در گهواره قرآن خواند! [و تازگی‌ها والعیاذ بالله علی و ائمه را تقسیم کننده‌ی بهشت و دوزخ نامیده‌اند] و از این قبیل افسانه‌ها که در نظر عقل و شرع مردود است،‌ وضع نموده‌اند و بارها ائمه‡ آنان را لعن کرده‌اند و از آن‌ها اظهار برائت و بیزاری نموده‌اند چنان‌که در «خصال» صدوق از رضا÷ نقل شده که فرمود: «إِنَّمَا وَضَعَ الْأَخْبَارَ عَنَّا فِي التَّشْبِيهِ وَالْـجَبْرِ الْغُلَاةُ الَّذِينَ صَغَّرُوا عَظَمَةَ اللهِ تَعَالَى؛ فَمَنْ أَحَبَّهُمْ فَقَدْ أَبْغَضَنَا وَمَنْ أَبْغَضَهُمْ فَقَدْ أَحَبَّنَا».

یعنی: «همانا غلات که عظمت پروردگار را کوچک شمرده‌اند از ما اخباری در جبر و تشبیه جعل کرده‌اند، هرکه ایشان را دوست بدارد با ما دشمنی ورزیده و هرکه آنان را دشمن بدارد با ما دوستی کرده است».

در جلد هفتم بحار و در کتاب شریف «عیون أخبار الرضا» از ابراهیم بن ابی محمود روایت شده که به رضا÷ عرض کردم که در نزد ما اخباری در فضائل امیرالمؤمنین و فضائل شما اهل بیت است که آن روایات مخالف چیزهایی است که در نزد شماست و مانند آن را از شما ندیده و نمی‌شناسیم آیا بدان معتقد شویم، حضرت فرمود: «يَا ابْنَ أَبِي مَحْمُودٍ! إِنَّ مُخَالِفِينَا وَضَعُوا أَخْبَاراً فِي فَضَائِلِنَا وَجَعَلُوهَا عَلَى أَقْسَامٍ ثَلَاثَةٍ أَحَدُهَا: الْغُلُوُّوَثَانِيهَا: التَّقْصِيرُ فِي أَمْرِنَا وَثَالِثُهَا: التَّصْرِيحُ بِمَثَالِبِ أَعْدَائِنَا».

یعنی: «مخالفین ما اخباری در فضایل ما وضع و جعل کردند و آن را بر سه قسمت نمودند یک قسمت غلو است درباره‌ی ما (مانند احادیثی که به آنان جنبه‌ی ربوبیت وعلم غیب و احیای اموات وامثال آن را می‌دهد)([[324]](#footnote-324)) و دومی تقصیر در أمر ماست (مانند احادیثی که تضییع احکام را به آن بزرگواران نسبت داده‌اند)([[325]](#footnote-325)) و سومی تصریح در مذمت و بدگویی درباره‌ی دشمنان ماست (چنان‌که درباره‌ی دشمنان اهل بیت چیزهایی می‌گویند که با هیچ منطقی سازگار نیست)»([[326]](#footnote-326)).

حیدر علی قلمداران

\*\*\*

تکملۀ علامه برقعی

21چنان‌که درحاشیه‌ی صفحه 446 همین کتاب وعده کردیم؛ علاوه بر رجالی که مؤلف محترم معرفی فرموده‌اند ما نیز چند تن دیگر راویان زیارات را معرفی می‌کنیم:

45- ابراهیم بن اسحاق الدینوری: علمای رجال نامی از او نبرده‌اند بنابراین مهمل و وجودش مشکوک است. ولی در وسائل (10/470) همین ابراهیم از عمر بن أبی زاهر که او نیز مهمل و مجهول است از امام صادق÷ روایت کرده که فرمود: «به هرکس جز علی بن أبی طالب امیر المؤمنین گفته شود کافر است». این مرد مجهول می‌گوید به امام صادق عرض کردم پس به امام قائم چگونه سلام کنیم؟ فرمود بگو: «السلام عليك يا بقية الله»! معلوم نیست این روایت چه وقت جعل شده زیرا در زمان صادق که قائم تولد نیافته بود تا به او سلام کنند. به اضافه‌گفتن «بقية الله» به امام چه معنی دارد و موافق کتاب خدا نیست زیرا حق تعالی می‌فرماید: شعیب به قوم خود گفت: ﴿وَيَٰقَوۡمِ أَوۡفُواْ ٱلۡمِكۡيَالَ وَٱلۡمِيزَانَ بِٱلۡقِسۡطِۖ وَلَا تَبۡخَسُواْ ٱلنَّاسَ أَشۡيَآءَهُمۡ وَلَا تَعۡثَوۡاْ فِي ٱلۡأَرۡضِ مُفۡسِدِينَ ٨٥ بَقِيَّتُ ٱللَّهِ خَيۡرٞ لَّكُمۡ إِن كُنتُم مُّؤۡمِنِينَۚ وَمَآ أَنَا۠ عَلَيۡكُم بِحَفِيظٖ ٨٦﴾ [هود: ٨٥-٨٦].

«ای قوم من کیل و ترازو را با عدالت و تمام بدهید و اجناس مردم را کم مگذارید و در زمین فساد مکنید: اگر مؤمن باشید آن‌چه خدا برای شما باقی گذارد (در معاملات بهره‌ی حلالی که برای شما می‌ماند) برای شما بهتر است و من حافظ و نگهبان بر شما نیستم».

پس در این آیه بهره‌ی عادلانه‌ای که در معاملات می‌ماند، خداوند «بقية الله» نامیده و مربوط به امام و یا رسول نیست و گرنه خدا اجزاء ندارد که چیزی از آن به نام امام باقی مانده باشد!.

عجیب است که شیعه‌نمایان همین روایت را که راویان آن مجهول است گرفتند و پایه‌ی عقاید خود قرار داده‌اند! به اضافه اگر کسی از طرف رسول خداص و یا از طرف زمامدار حقیقی مسلمین بر جمعی از مؤمنین فرمانده و امین شد، آیا او امیر مؤمنان نیست؟ و اگر کسی گفت: ای امیر مؤمنان به داد فلان برس. آیا کافر می‌شود؟! حتی فرض می‌کنیم کار بدی کرده باشد اما چرا کافر شود؟ کافر کسی است که یکی از اصول و فروع مسلّم ضروری اسلام را منکر شود این شخص که منکر چیزی نشده است. این راوی خواسته در بین مسلمین کینه و تفرقه ایجاد کند و چون عامه‌ی مسلمین خلفای راشدین را امیرالمؤمنین گفته‌اند پس تمام آنان کافراند! ببینید چگونه به نام امام هرچه خواسته‌اند به دین افزوده‌اند؟

46- ابراهیم بن اسحاق النهاوندی: طوسی درکتاب فهرست، او را ضعیف و در دینش متهم دانسته است و مقصود او از ضعیف آن است که از پیروان ائمه نبوده و فاسق و اهل بدعت بوده: و هم‌چنین فرموده‌ی نجاشی و حلی و ممقانی نیز چنین است.

غضائری گوید: او ضعیف و در مذهب او غلو و ارتفاع است: ولی متأخرین در کتب مزار از او روایات بسیاری نقل کرده از جمله وسائل در باب زیارت قبر الرضا ÷ از او روایت کرده که امام رضا به او گفته هرکس مزار مرا زیارت کند من سه جا در قیامت او را از ترس نجات می‌دهم و خلاص می‌کنم: در وقت پرواز نامه‌ی اعمال و در صراط و نزد میزان.

اکنون ببینیم این حدیث با کتاب خدا موافق است یا خیر؟ خداوند درباره‌ی قیامت فرموده: ﴿يَوۡمَ لَا تَمۡلِكُ نَفۡسٞ لِّنَفۡسٖ شَيۡ‍ٔٗاۖ وَٱلۡأَمۡرُ يَوۡمَئِذٖ لِّلَّهِ ١٩﴾ [الانفطار: ١٩]. «روزی که هیچ کس برای دیگری کاری نتواند کند و فرمان در آن روز مخصوص پروردگار است».

و حتی به رسول خود با استفهام انکاری فرموده: ﴿أَفَأَنتَ تُنقِذُ مَن فِي ٱلنَّارِ ١٩﴾ [الزمر:١٩]. «آیا تو می‌توانی آن که در آتش و یا اهل آتش است نجات بخشی؟ (یعنی نمی‌توانی)».

و فرموده: ﴿يَوۡمَ يَقُومُ ٱلرُّوحُ وَٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ صَفّٗاۖ لَّا يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا مَنۡ أَذِنَ لَهُ ٱلرَّحۡمَٰنُ وَقَالَ صَوَابٗا ٣٨﴾ [النبأ: ٣٨] «و روزی که روح و فرشتگان صف زده بایستند و سخن نگویند مگر آن‌که رحمان او را رخصت دهد و گفتاری درست بگوید».

ملاحظه می‌کنید که در قیامت، حتی ملائکه، جز به اذن الهی سخن نمی‌گویند و باید صواب بگویند، یعنی طبق قانون خدا سخن بگویند حال بنگرید با این روایت ضد قرآن که راوی آن ضعیف و فاسد المذهب است هر جنایت‌کار و خیانت‌کاری را به امید استخلاص از عذاب الهی به سوی خراسان روانه کرده‌اند! مگر قرآن نخوانده‌اند که خدا درباره‌ی زنان نوح و لوط می‌فرماید: ﴿فَخَانَتَاهُمَا فَلَمۡ يُغۡنِيَا عَنۡهُمَا مِنَ ٱللَّهِ شَيۡ‍ٔٗا وَقِيلَ ٱدۡخُلَا ٱلنَّارَ مَعَ ٱلدَّٰخِلِينَ ١٠﴾ [التحریم: ١٠]. «همسران نوح و لوط به آن دو خیانت کردند و آن دو نتوانستند از خدا بی‌نیازشان کنند و گفته شد تا داخل آتش شوید همراه کسانی که وارد می‌شوند».

آیا اینان خدا را به اندازه‌ی امام رؤوف و مهربان نمی‌دانند از این بدتر این‌که اینجانب بسیار دیده‌ام مسافران مشهد هر ضرر و خطری به آنان برسد و حتی اگر بیمار گردند و زیر ماشین بروند و سر و دستشان بشکند می‌گویند خدا خواسته، ولی اگر از صد هزار نفر بیمار و زائری که خدا بیماری ایشان را مقدر کرده یکی از آنان شفاء پیدا کند می‌گویند امام رضا÷ شفا داده یعنی هر شّر و ضرری را از خدا و هر خیر و شفائی را از امام می‌دانند. اینان از مجوس بدتر کرده‌اند زیرا مجوس می‌گفتند شرور از اهریمن و خیرات از یزدان است. ولی اینان نادانسته می‌گویند: آن‌چه شر باشد از خدا و آن‌چه خیر باشد از وساطت امام است. هم‌چنین می‌گویند: امام رضا ضامن غریبان است در حالی که جیب بسیاری از غرباء را در خود حرم خالی می‌کنند! به هر حال نمی‌توان قرآن را که می‌فرماید: ﴿وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَٱتَّبَعَتۡهُمۡ ذُرِّيَّتُهُم بِإِيمَٰنٍ أَلۡحَقۡنَا بِهِمۡ ذُرِّيَّتَهُمۡ وَمَآ أَلَتۡنَٰهُم مِّنۡ عَمَلِهِم مِّن شَيۡءٖۚ كُلُّ ٱمۡرِيِٕۢ بِمَا كَسَبَ رَهِينٞ ٢١﴾ [الطور: 21]. «کسانی که ایمان آورده‌اند و فرزندانشان در ایمان آوردن از آنان پیروی نموده‌اند(دربهشت) فرزندانشان را به ایشان ملحق می‌گردانیم بدون آن که از عمل آنان چیزی بکاهیم چرا که هر کس در گرو کارهایی است که انجام داده است» و می‌فرماید: ﴿كُلُّ نَفۡسِۢ بِمَا كَسَبَتۡ رَهِينَةٌ ٣٨﴾ [المدثر: ٣٨] یعنی: «هرکس در گرو اعمال خویش است»، با این روایات ضعیف، نادیده گرفت، و روز قیامت جز ایمان و عمل صالح به درد انسان نمی‌خورد.

47- ابراهیم الزیات: کسی به این نام وجود نداشته و اثری از او در کتب رجال نیست. از این شخص مجهول مهمل بلکه معدوم، روایات زیادی در ابواب مزار با ثواب‌های بی‌حد و حساب نقل شده است.

48- ابراهیم بن عقبه: این شخص نامش در رجال هست ولی در مدح او و یا قدح او چیزی وارد نشده ومعلوم نیست چه عقیده وعملی داشته اما عده‌ای از او در ابواب مزار روایت کرده‌اند.

49- ابراهیم بن محمد القرشی: مجهول و مهمول است.

50- ابراهیم بن یحیی: مهمل و مجهول است.

51- ابراهیم بن أبی حجر الأسلمی: علمای رجال او را مهمل و مجهول دانسته‌اند ولی صدوق و صاحب وسائل در جلد دهم ص 437 از او روایت کرده‌اند که او روایت کرده از دو شخص دیگر که یکی از آنان قبیصه مجهول الحال و دیگری از غلات است روایت کرده‌اند از رسول خدا که فرمود: (سَتُدْفَنُ بَضْعَةٌ مِنِّي بِخُرَاسَانَ مَا زَارَهَا مَكْرُوبٌ إِلَّا نَفَّسَ اللهُ كَرْبَهُ وَلَا مُذْنِبٌ إِلَّا غَفَرَ اللهُ لَهُ ذُنُوبَه).

یعنی: «پاره‌ای از تن من به زودی در زمین خراسان دفن شود که هر گرفتاری، او را زیارت کند گرفتاری از او برطرف می‌شود و هر گناهکاری او را زیارت کند خدا گناهان او را می‌آمرزد» به دستاویز همین روایت هر جنایتکار و گنه‌کاری مرقد آن حضرت را زیارت و دل خود را خوش کرده‌اند! چگونه است که اگر گنه‌کاران، انبیاء و رسل را در زمان حیات‌شان زیارت می‌کردند ولی گناه آنان آمرزیده نمی‌شد امّا اگر قبر یکی از فرزندان دختری ایشان را زیارت کنند آمرزیده می‌شوند؟! إن هذا الشيء عجيب وما تقبله إلا الـحمقاء «این چیز خیلی عجیب است که جز احمقان آن را قبول نمی‌کنند».

به هر حال هیچ مدرک قرآنی و عقلی نمی‌توان یافت که خدا گناهان را با دیدن قبر می‌بخشد چنان‌که در قرآن فرموده: ﴿مَن يَعۡمَلۡ سُوٓءٗا يُجۡزَ بِهِۦ وَلَا يَجِدۡ لَهُۥ مِن دُونِ ٱللَّهِ وَلِيّٗا وَلَا نَصِيرٗا١٢٣﴾ [النساء: 123]. «هرکس عمل بدی کند به آن جزا داده شود و برای او غیر از خدا نه دوستی شود و نه یاری».

بنابراین، خوب است شخص گناهکار به جای زیارت و خواندن غیر خدا توبه کند که خدا گناهانش را که از روی جهالت انجام داده ببخشد البته پس از توبه عمل خود را اصلاح نموده و تقوی پیشه کند و اگر حقی از مردم به گردن دارد ادا کند چنان‌که خداوند فرموده: ﴿ثُمَّ إِنَّ رَبَّكَ لِلَّذِينَ عَمِلُواْ ٱلسُّوٓءَ بِجَهَٰلَةٖ ثُمَّ تَابُواْ مِنۢ بَعۡدِ ذَٰلِكَ وَأَصۡلَحُوٓاْ إِنَّ رَبَّكَ مِنۢ بَعۡدِهَا لَغَفُورٞ رَّحِيمٌ ١١٩﴾ [النحل: ١١٩].

«همانا پروردگارت بر کسانی که از نادانی کرداری بد کرده‌اند و پس از آن توبه کرده و عمل خود را اصلاح کرده‌اند، ‌همانا پس از این پروردگارت هر آیینه آمرزگار و مهربان است».

و هم‌چنین اگر کسی گناهی کرده باید زود توبه کند و توبه را به تأخیر نیندازد چنان‌که خداوند فرموده: ﴿إِنَّمَا ٱلتَّوۡبَةُ عَلَى ٱللَّهِ لِلَّذِينَ يَعۡمَلُونَ ٱلسُّوٓءَ بِجَهَٰلَةٖ ثُمَّ يَتُوبُونَ مِن قَرِيبٖ فَأُوْلَٰٓئِكَ يَتُوبُ ٱللَّهُ عَلَيۡهِمۡ﴾ [النساء: ١٧].

«همانا پذیرفتن توبه بر خدا است برای آنان که به جهالت کار بد مى‌کنند سپس به زودی توبه مى‌کنند پس فقط ایشانند که خدا توبه‌ی آنان را می‌پذیرد».

علی÷ می‌فرماید: «فَرُبَّ دَائِبٍ مُضَيَّعٌ ورُبَّ كَادِحٍ خَاسِرٌ..... لا يُخْدَعُ اللهُ عَنْ جَنَّتِهِ ولا تُنَالُ مَرْضَاتُهُ إِلا بِطَاعَتِهِ».

یعنی: «چه بسیار کوشنده‌ای (تلاش‌کننده) که عمل خود را ضایع می‌کند و چه بسیار رنج برنده‌ای که از عملش زیان مى‌برد (عمل او بدعت است) خدا را برای رفتن به بهشت او، نمی‌توان فریب داد و رضای خدا به دست نخواهد آمد مگر به اطاعت از خدا» (نهج البلاغه، خطبه‌ی 129).

52- ابن خنیس: یکی از راویان زیارت و مهمل است و او غیر از معلی بن خنیس و متأخر از زمان او است. اگرچه «معلی» نیز ضعیف و محل اعتماد غلات (غلوکنندگان) بوده و غالیان و کذابان روایات خود را از او نقل کرده‌اند.

53- ابن‌بزیع: مجهول و مهمل است ولی در ابواب مزار بسیار از او روایت کرده‌اند!

54- ابو الیسع: این شخص از مجاهیل است و علمای رجال او را مهمل دانسته‌اند چنان‌که ممقانی در جلد سوم مسطور داشته، اما زیارت و ثواب‌های بسیاری از او نقل شده: در وسائل در باب «كثرة الصلاة عند قبر الـحسين» روایت ششم از قول او آمده که امام صادق÷ فرموده که هر وقت خواستی نماز بخوانی قبر امام حسین را قبله قرار ده! یعنی امام در واقع فرموده مشرک شو! در حالی که رسول خداص چنان‌که در همین کتاب ملاحظه کردید فرموده قبر مرا قبله قرار ندهید و هرکس را که چنین کند لعنت کرده است.

باز در باب «تحريم أكل الطين» «حرام‌بودن خوردن گل» از همین ابوالیسع روایت کرده که امام صادق فرموده اگر کسی از گل قبر امام حسین÷ برای برکت بخورد و یا همراه خود نگاه دارد باکی نیست. به واسطه‌ی همین روایت شیعه نمایان خاک‌هایی که معلوم نیست کدام حقه‌بازی به نام خاک قبر امام آورده برای شفاء می‌خورند! با آن‌که بنا به شرع اسلام‌خوردن خاک حرام و با مزاج انسان مخالف است، چه رسد به اینکه از مزار حسین÷ که تمامش را با سنگهای مرمر فرش کرده‌اند خاک بردارد؟!

55- ابو الصامت: مجهول الحال است ولی در باب مزار از او بسیار روایت شده است!

56- ابو حماد الاعرابی: مهمل است زیرا علمای رجال ذکری از او ننموده‌اند ولی در ابواب مزار از وی روایت کرده‌اند با این‌که در صحت خبر شرط کرده‌اند که باید راوی معلوم الحال باشد.

57- ابوهارون المکفوف: یکی از رجال مذموم و مورد لعن ائمه است و می‌گفته آن خدای قدیم که او را درک نتوان کرد که ما درک نکرده‌ایم و اما آن‌که خالق و رازق بندگان است پس او امام محمد بن علی الباقر است! وی از غلات می‌باشد ولی در ابواب مزار از او بسیار روایت کرده‌اند! روایاتی که چنین اشخاصی بیاورند و در کتب معتبره درج نمایند چه اثر بدی در عوام خواهد گذاشت، چنان‌که گذاشته است.

مثلاً ‌در وسائل در باب «استحباب إنشاد الشعر» از این مرد خبیث دروغی روایت کرده‌اند که امام صادق فرموده هرکس نام حسین نزد او ذکر شود و به قَدرِ پَرِ مگسی آب از چشمش خارج گردد خدا برای او راضی نشود جز بهشت. این کذابی که نه خدا را قبول دارد و نه قرآن را، راه نجات را به مردمی بی‌بند و بار نشان داده!

و همین روایت او، باعث جری (با جرأت) شدن مدّاحان و سایر مردم شده که هرکس یک شعر بخواند بهشت برای او واجب است. آن وقت پول‌ها در مجالس مردم خرج شعر گفتن و اشعار صد کتاب خداخواندن و در دسته‌ها دم‌گرفتن شده است! از جمله شاعری به نام «عماد الدین سیمی» چنین شعر کفرآمیزی سروده است:

|  |
| --- |
| در دایره‌ی وجود موجود علی است |
| و ندر دو جهان مقصد و مقصود علی است |
| گر خانه‌ی اعتقاد ویران نشدی |
| من فاش بگفتمی که معبود علی است |

پناه بر خدا از این‌گونه کفریات که در واقع دشمنی با علی است.

58- ابو سعید المدائنی: ممقانی در باب کنی می‌گوید نه اسم ونه وصف او و نه حکم او معلوم شده بلکه به کلی مجهول است!.

59- ابو علی الحرانی: در باب مزار از او بسیار روایت شده ولی ممقانی گوید نه اسم او معلوم و نه حال او معلوم است بلکه مجهول و مهمل است.

60- ابو عبدالله الحرانی: مجهول و مهمل است.

61- ابو عامر التبانی: چنان‌که در همین کتاب (صفحه‌ی496) ملاحظه کردید مجهول است.

62- ابو البختری وهب بن وهب: علمای رجال او را کذاب و ضعیف و خبیث دانسته‌اند. فضل بن شاذان فرموده او از تمام مردم دروغگوتر است و او باعث قتل امامزاده‌ی عظیم الشأن یحیی بن عبدالله بن حسن÷ شد زیرا به دروغ نزد هارون الرشید شهادت داد که او دعوای امامت دارد و مردم را به سوی خود دعوت مى‌کند. این سید بزرگوار عالمی زاهد بود و هارون به او خط امان داده بود و تمام فقهاء آن خط را دیدند و گفتند نقض آن جایز نیست. ولی ابوالبختری در حضور هارون نامه را از دست جناب یحیی گرفت و پاره کرد و گفت خون او به گردن من. لذا هارون او را شهید کرد و در عوض یک میلیون و ششصد هزار سکه به ابی البختری داد و او را بر منصب قضاوت گماشت: و چنین قاضی با مال و جان مردم چه بازی ها که نخواهد کرد. در کتاب مزار از چنین کسی در فضل و ثواب بی‌حساب زیارات روایت کرده‌اند!

63- ابو سلمه: از راویان زیارات و مجهول الحال است.

64- ابو عماره: مجهول الحال است. اما علمای شیعه از جمله صاحب وسائل الشیعه در باب استحباب إنشاد الشعر از او روایت کرده که امام صادق به او فرمود: ‌ای ابوعماره هرکس شعری درباره‌ی حسین بگوید و بگرید و کسی که شعری بگوید و به گریستن تظاهر کند بهشت برای او ثابت است! ملت ما روایت چنین شخص مجهولی را مدرک نموده و هزاران کتاب مرثیه و اشعار تصنیف به نام امام ساخته و به خیال خود بهشت را برای خود تضمین کرده‌اند و از هیچ خلاف شرعی روی‌گردان نیستند. اگر واقعاً بهشت به گریه و یا به زیارت ویا به گفتن شعری واجب می‌شود خوب بود خدای منان یک آیه در این موضوعات نازل می‌فرمود.

65- ابو النمیر: علمای رجال او را مجهول دانسته‌اند ولی در سلسله‌ی روایات زیارات ابو النمیر آمده است.

66- ابو الخطاب محمد بن مقلاص: خبیث و شقی: و او کسی است که ادعای نبوت کرد و درباره‌ی امام صادق ادعای الوهیت نمود و آن امام او را لعن نمود و فرمود مرا در تمام احوال به خوف و ترس انداخته و چنان‌که در رجال کشی ص 248 ذکر شده درباره‌ی امام صادق÷ قائل به علم غیب نیز شد که امام صادق ضمن تأکید بر این‌که غیب نمی‌دانم و در نفی علم غیب از خود سوگند یاد نمود. ابوالخطاب را ملاحظه فرمائید او راوی زیارات و ثواب‌های آن است و عوام هم این زیارات را با علاقه و اعتقاد می‌خوانند!.

67- احمد بن زکریا: ممقانی و حلی از «فضل بن شادان» روایت کرده‌اند که این شخص یکی از کذّابین است در صورتی که روایات او را در باب زیارات آورده و مردم را مشغول ساخته‌اند!

68- احمد بن بشیر: دو نفر از رجال به این نام و نسب آمده و هردو مجهول الحال می‌باشند. ر. ک. ص 101 معرفه الحدیث.

69- احمد بن فضل الخزاعی: ضعیف الحال و مذهب او به اتفاق علمای رجال واقفی است.

70- احمد بن محمد الکوفی: علمای رجال او را مجهول می‌دانند با این حال طوسی و صاحب وسائل در «باب استحباب زیارة قبر الرضا ÷» از او روایت کرده‌اند!.

71- احمد بن عبدوس: اکثر علمای رجال مانند حلی او را از ضعفاء دانسته‌اند ولی بعضی او را مجهول شمرده‌اند.

72- احمد بن أبی عبدالله: چنین عنوانی در کتب رجال نیست ولی در وسائل «باب استحباب زيارة النبي والأئمه في كل جمعة» از او مرفوعاً یعنی بدون ذکر راویان وسط روایت کرده‌اند که از حنان از امام صادق÷ فرموده: هرجمعه غسل کن و بر بالای بام خانه برو و هر طرف که رو کردی قبر امام همان طرف است و بگو: السلام علیک یا مولای...! در واقع غیر مستقیم گفته که امام را - نعوذ بالله- مانند خدا فرض کن که فرموده: ﴿فَأَيۡنَمَا تُوَلُّواْ فَثَمَّ وَجۡهُ ٱللَّهِ﴾ [البقرة: 115]. «پس به هر سو که رو کنید، خدا آن‌جاست».

73- احمد بن محمد بن داوود: علمای رجال او را مجهول می‌دانند ولی در ابواب مزار از این شخص مجهول روایات بسیار آورده‌اند!.

74- احمد بن مازن: چنین نامی در رجال نیست ممکن است راویان کذاب به خیال خود آن را تراشیده باشند!.

75- احمد بن علی الانصاری: در کتب رجال نامی از او نیست و حال او مجهول است ولی وسائل در جلد دهم ص439 و سایر کتب مزار از او روایت کرده‌اند که گفت امام رضا وارد قبه‌ای شد که در آن قبر هارون الرشید بود در خانه حمید بن قحطبه و فرمود این خاک من است که در آن دفن می‌شوم وبه زودی این‌جا محل رفت و آمد شیعیان و دوستانم خواهد شد و به خدا قسم زائری بر من سلام نمی‌کند مگر آن‌که آمرزش خدا شامل او می‌شود و رحمت او و شفاعت ما برای او واجب گردد.

این روایت معلوم الکذب است، زیرا در زمان رضا÷ خانه‌ی قحطبه گنبد و قبه‌ای نداشته و به اضافه اگر خود امام را در حال حیات، کسی می‌دید واجب الشفاعه نمی‌شد چگونه با زیارت قبر او واجب الشفاعه می‌گردد و اصلا شفاعت به دست خداست، و باز در وسائل جلد دهم ص 446 روایت کرده‌اند از او که امام رضا به عده‌ای از اهل قم فرمود: که زمانی خواهد رسید که شما در طوس به زیارت خاک من خواهید آمد آگاه باشید: «من زارني وهو على غسل خرج من ذنوبه كيوم ولدته أمه». یعنی: «هرکس مرا با غسل زیارت کند از گناهانش خارج شود مانند روزی که مادرش او را زاییده است».

اینان به امام دروغ بسته‌اند، امام چنین سخنانی نمی‌گوید زیرا اهل قم سال‌ها است که به زیارت مشهد او می‌روند و خاک او را زیارت نکرده‌اند بلکه ضریح سیمین و سنگ‌های مرمر را زیارت کرده‌اند. ثانیاً: مردم رسول خداص و خود امام رضا÷ را درحال حیاتشان زیارت کردند و مانند روز تولد پاک نشدند!.

جای سؤال است که آیا امام این قدر مردم را به زیارت خاک خود تحریض و تشویق می‌کند!.

مگر او خودخواه است و مگر او نعوذ بالله حساب و کتاب خدا و قانون قیامت را بیهوده می‌داند؟ آیا مگر خدا نفرموده: ﴿وَٱلَّذِينَ كَسَبُواْ ٱلسَّيِّ‍َٔاتِ جَزَآءُ سَيِّئَةِۢ بِمِثۡلِهَا وَتَرۡهَقُهُمۡ ذِلَّةٞۖ مَّا لَهُم مِّنَ ٱللَّهِ مِنۡ عَاصِمٖ﴾ [یونس: ٢٧].

«آنان که بدی‌ها را کسب کردند جزای بدی همانند آن است و خواری ایشان را بگیرد: برایشان از طرف خدا پناهی نیست».

حتی خدا از زنان پیغمبر عمل می‌خواهد که: ﴿وَأَقِمۡنَ ٱلصَّلَوٰةَ وَءَاتِينَ ٱلزَّكَوٰةَ﴾ [الأحزاب: ٣٣]. «نماز را بپا دارید و زکات را بدهید...» و اگر گناه کنید جزاء دارید، با اینکه همسران پیغمبر و در دامن پیغمبرص بودند.

علی÷ در مورد پرهیز از عجب در نهج البلاغه به امام حسن÷ توصیه می‌فرماید: «أوحش الوحشة، العجب». بدترین تنهایی و وحشت عجب و خودپسندی است. (نهج البلاغه، سخنان قصار، شماره‌ی38). و می‌فرماید: «وقد كرهت أن يكون جال في ظنكم أني أحب الاطراء واستماع الثناء ولست بحمد الله كذلك» «من میل ندارم که به خیال شما راه یابد که من ستودن و شنیدن ستایش را دوست دارم و بحمد الله که چنین نیستم» (نهج البلاغة، خطبۀ 207).

در ص 467 کتاب وسائل جلد دهم از او روایت کرده‌اند که امام رضا÷ می‌فرمود: «ما قال فينا مؤمن شعراً يمدحنا به إلا بنى الله له في الجنة بيتاً أوسع من الدنيا سبع مرات يزوره فيها كل ملك مقرب وكل نبي مرسل». یعنی: «مؤمنی درباره‌ی ما یک شعر مدح نگوید، مگر آن‌که خدا برای او در بهشت برین بنایی برپا کند که از هفت برابر دنیا وسیع‌تر باشد که در آن بنا تمام فرشتگان مقرب و انبیاء مرسل او را دیدار کنند»!.

همین روایت مجعوله باعث شده که روز به روز مداح زیادتر شده و شما بگویید که چه خواهد شد ملاحظه کنید چه هرج و مرجی در دین ایجاد کرده‌اند!.

76- احمد بن محمد بن عبیدالله العیاش: معروف به «ابن عیاش» و معاصر صدوق بوده است، طوسی در فهرست فرموده او در آخر عمر مختل العقل و یا مختل الدین گردید، نجاشی گوید: با من و پدرم دوست بود من دیدم بزرگان ما و علماء او را ضعیف می‌شمردند من از او روایت نکردم و دوری جستم، مؤلف «قاموس الرجال» گوید: از این ابن‌عیاش دعای مختل الألفاظ که دارای معانی زشت می‌باشد نقل شده و آن جمله‌ی «**‌**لا فرق بينك وبينها» می‌باشد: و آن دعا را مجلسی در جلد 98 «بحار» و «شیخ عباس قمی» در مفاتیح در دعای پنجم ماه رجب آورده است. در آن دعا، کفر و شرک و خرافات را مخلوط کرده و در‌باره‌ی ائمه می‌گوید: «فَجَعَلْتَهُمْ مَعادِنَ لِكَلِماتِكَ، وَأرْكاناً لِتَوْحيدِكَ، وَآياتِكَ وَمَقاماتِكَ الَّتي لا تَعْطيلَ لَها في كُلِّ مَكان، يَعْرِفُكَ بِها مَنْ عَرَفَكَ، لا فَرْقَ بَيْنَكَ وَبَيْنَها إِلاّ أَنَّهُمْ عِبادُكَ...». یعنی: «والیان تو که آنان را معادن فرمان‌هایت و ارکان توحیدت و نشانه‌هایت و مقامات قرار دادی، مقاماتی که در هر مکان تعطیل نمی‌شوند که فرقی بین تو و بین آن‌ها نیست جز این‌که آنان بنده‌ی تو هستند!».

کسی نبوده به این شیخ بفهماند که فرمان‌های خدا معدن ندارد مثلا خدا که به رسول خود فرمان می‌دهد که مردم را هدایت کند از کدام معدن فرمانش صادر شده؟ علاوه بر این توحید او ارکان ندارد آن هم ارکان از جنس بشر و علاوه بر این خدا را مقامات نیست، مقامات برای کسی است که از مقامی به مقام بالاتر و یا پست‌تر ترقی و یا تنزل کند.

بعد درباره‌ی ائمه می‌گوید: «أعْضادٌ وأَشْهادٌ ومُناةٌ وأذْوادٌ وَحَفَظَةٌ وَرُوّادٌ، فَبِهمْ ملأت سَمائكَ وَأرْضَكَ». یعنی: «آنان بازوها و گواهان و ممتحنان و وکیل‌های مدافع و نگهبانان تو هستند که با آنان آسمان و زمین را آکنده‌ای»!.

این شیخ در این دعا خدایی را معرفی کرده که دارای بازوها و نوچه‌ها است، که آنان وکیل مدافع او و نگهبانان او باشند! [نعوذ بالله] چه خدای بی‌چاره‌ای، بی‌سبب نیست که می‌گوید: فرقی بین تو و آن بندگان نیست!.

خواننده‌ی عزیز! اگر به یک استاد حلبی‌ساز بگویی بین تو و آفتابه‌ای که ساخته‌ای هیچ فرقی نیست جز این‌که آفتابه را تو ساخته‌ای و آن ساخته‌ی تو است به آن استاد جسارت کرده‌ای وناحق گفته‌ای، ‌این شیخ به خدواند چنین خرافاتی می‌گوید. دیگر آن‌که والیان خدا را گاهی مذکر و گاهی مؤنث می‌گوید! در جملۀ «لا فرق بينك وبينها» ضمير مؤنث آورده اما در جمله‌ی دیگر گوید: «إلا أنهم عبادك» که در این‌جا ضمیر مذکر آورده است! تعجب ما این است که این خرافات را در دعا و زیارت آورده‌اند و محدثین بعدی خیال کرده‌اند اینها صحیح و پایه‌ی دین است و لذا بسیاری از علمای زمان ما که از قرآن بی‌خبرند به این جمله استدلال مى‌کنند که خدا با خلق خیلی فرق ندارد همه یکی است همه اسم‌های او است! ما نمی‌دانیم چرا آیت الله‌های زمان ما با قرآن آشنا نیستند!.

77- احمد بن قتیبه: مجهول است.

78- احمد بن مابیداد: مجهول است.

79- اسحاق بن ابراهیم الأزدی: مجهول و مهمل است.

80- اسحاق الارحبی: مجهول ومهمل است.

81- اسحاق بن محمد: مجهول ومهمل است.

82- اسحاق بن زریق: مجهول و مهمل است.

83- اسماعیل بن ابان: مجهول الحال است.

84- اسماعیل بن عیسی: مجهول الحال است.

85- ام سعید الأحمسیه: زنی است مجهول المذهب ولی مجلسی در بحار و صاحب وسائل در باب استحباب زیارة النساء از او روایت کرده‌اند!.

86- بشیر الدهان: ممقانی با این‌که رجال خود را برای تطهیر رجال مذموم نوشته و هرس مدح غلوآمیزی آورده او را امامی شمرده ولی در عین حال این شخص را مجهول دانسته است.

87- بشار الشعیری: کشی و ممقانی اخبار زیادی در مذمت و لعن او از قول ائمه اطهار نوشته‌اند. از آن جمله صادق÷ به مردم فرمود خدا لعنت کند بشار را، به او بگو وای بر شما به سوی خدا برگردید زیرا شما کافر و مشرک شده‌اید: و در روایت دیگر امام فرمود: بشار از یهود و نصاری بدتر کرده! چون به کوفه رفتی به او بگو جعفر بن محمد÷ در حق تو می‌گوید: ای کافر، ای فاسق، ای مشرک، من از تو بیزارم، ‌آری این بشار از کسانی بوده که می‌گفتند: علی مدیر و مربی جهان است! و امام صادق÷ فرمود: بشار مرا ناراحت کرده و شیعیان مرا گول زده از او پرهیز کنید. اما در کتب حدیث این خبیث یکی از راویان زیارات و فضائل ائمه است!.

88- بکر بن سالم: در رجال نامی از او نیست و مهمل است.

89- بکر بن احمد: مجهول الحال است.

90- جعفر بن محمد بن عماره: با این‌که مهمل است در وسائل «باب استحباب زيارة قبر الرضا» خبر دوازدهم را از او روایت کرده که رسول خداص فرمود: هرکس قبر علی بن موسی را زیارت کند خدا بدن او را بر آتش دوزخ حرام گرداند!.

اشخاص سست‌عنصر به همین روایات دل خود را خوش کرده و از کتاب خدا دست برداشته‌اند، در صورتی که هرکس رسول خداص را در زمان حیاتش زیارت می‌کرد، بدنش بر آتش حرام نمی‌گردید.

91- جعفر بن سلیمان: به قول تمام کتب رجال مجهول الحال است.

92- حسن بن ابی عاصم: نامی از او در کتب رجال نیست و مهمل است.

93- حسن بن زیاد: ممقانی و دیگران او را مجهول خوانده و معلوم نیست چه کاره بوده و چه دینی داشته است. با این حال در وسائل الشعیه و در مجالس صدوق در «باب زیارة قبر الرضا» خبر 25 از او روایت شده که امام جواد فرمود: هرکس پدرم را زیارت کند و صدمه‌ای از باران و یا سردی و گرمی به او برسد خدا جسد او را بر آتش دوزخ حرام گرداند! حال آیا حدیث حسن بن زیاد مهمل را قبول کنیم یا سخن خدا که فرموده: ﴿كُلُّ ٱمۡرِيِٕۢ بِمَا كَسَبَ رَهِينٞ ٢١﴾ [الطور: 21]. «هر فردی در گرو کار خویش می‌باشد».

و فرموده: ﴿وَمَن يَعۡمَلۡ مِثۡقَالَ ذَرَّةٖ شَرّٗا يَرَهُۥ ٨﴾ [الزلزلة: ٨].

«هرکه مثقال ذره‌ای بدی کند آن را می‌بیند».

94- حسن بن محمد السیرافی: حال او مجهول است، ولی راوی حدیث است در ابواب مزار!

95- حسین بن ابی غنذر: بعضی از علمای رجال او را ضعفاء شمرده و بعضی دیگر او را مجهول الحال دانسته‌اند.

96- حسین بن احمد المنقری: تمام علمای رجال او را از ضعفاء و از معاصرین حضرت صادق شمرده‌اند. البته این چنین اشخاصی بوده‌اند که از وجود امام، سوء استفاده کرده و اخبار دروغ خود را به نام امام منتشر می‌کردند.

97- حسین بن اسماعیل الصمیری: مهمل است و در کتب رجال نامی از او نیست و شاید چنین کسی وجود نداشته ولی روایت‌تراشان باکی ندارند از این‌که به نام شخص معدومی روایت بتراشند.

98- حسین بن محمد بن مصعب الذارع: مهمل و مجهول الحال است.

99- حسین بن فضل بن تمام: مهمل و مجهول الحال است.

100- حکیم بن داوود: مهمل و مجهول است.

101 – حسن بن محمد بن بابا القمی: ضعیف است، طوسی در رجالش فرموده او غلوکننده است. و فضل بن شاذان گفته او از کذابین مشهور است و حضرت عسکری÷ او را لعن کرده، چنین شخصی راوی فضائل ائمه و راوی زیارت است!.

102- الْـحَسَنُ بْنُ مُثْلَةَ الْـجَمْكَرَانِيّ: این مرد مجهول و مهمل که در قرن سوم بین خواب و بیداری برای ملت ما به نام دین دکانی آورده و ملک مردی موسوم به «مسلم» را غصب کرده و زراعت او را از بین برده و به جای زراعت، مسجدی در یک فرسنگی قم ساخته و برای آن چهار رکعت نماز آورده که دو رکعت آن به نام نماز امام زمان است و گفته هرکس این دو رکعت نماز را بخواند «فكأنما صلى في البيت العتيق» مانند آن است که در خانه‌ی کعبه نماز خوانده باشد. با آن‌که نماز را خدا و رسول باید بیان کنند و چنین نمازی آن هم با کیفیتی که حسن جمکرانی آورده در سنت رسولص نیست. آن‌گاه در تعقیب این نماز دعایی کفرآمیز آورده‌اند که در آن این جمله آمده: یا محمد یا علی، ‌یا علی یا محمد اکفیانی! که ما در تألیفات خود از جمله «تضاد مفاتیح الجنان با آیات قرآن» بطلان آن را ثابت کرده‌ایم: و چون سازنده‌ی ‌این دعا نمی‌دانسته که پیغمبرص افضل از علی÷ است! لذا یک بار «یا محمد! یا علی!» گفته و بار دیگر علی را مقدم داشته ومی‌گوید: «یا علی! یا محمد!»‌ به هر حال کار مسجد جمکران با این دعای کفرآمیز به جایی رسیده که سالانه میلیون‌ها تومان درآمد دارد چنان‌که شخص عوامی به نام «احمدی» که رئیس سازمان اوقاف بود و در این مسجد سخنرانی می‌کرد این مطلب را با خوشحالی اظهار نمود. همچنین در این مسجد چاهی ساخته‌اند که باید هر کسی حاجتی دارد به نزد «حسین بن روح» که بیش از هزار سال است از دنیا رفته نامه بنویسد!! و نامه را در آن چاه بیندازد تا میت مذکور حاجت آن محتاج را به اطلاع امام برساند! آیا این اعمال استهزاء به دین خدا نیست؟

با این خرافات است که مردم فکور را به کلی از دین دور نموده‌اند!.

103- حسین بن احمد بن ادریس: ممقانی و دیگران گفته‌اند او و پدرش هردو مجهول می‌باشند.

104- حسین بن سلیمان: مجهول الحال است.

105- داوود بن یزید: مهمل است.

106- زبیر بن عقبه: چنین نامی در رجال نیست و مهمل است ولی در کتب زیارات و غیره از او روایت کرده‌اند!.

107- زکریا بن محمد ابو عبدالله المؤمن: از اصحاب حضرت رضا ولی واقفی‌مذهب و مختلط بوده، علمای رجال او را ضعیف شمرده‌اند.

108- سعد بن عمرو الزهری: مهمل و مجهول است.

109- سعید بن صالح: مهمل و مجهول است.

110- سلیمان بن عیسی: مهمل و مجهول است.

111- سیف بن عمرو: مهمل و مجهول است.

112- صالح الصیرفی: مهمل و مجهول است.

113- صفوان بن سلیمان: مهمل و مجهول است.

114- صندل: مجهول الحال است.

115- طاووس الیمانی: از دانشمندان اهل سنت است، تعجب است که حتی اهل غلو به او هم روایاتی طبق سلیقه‌ی خود بسته‌اند (نسبت داده‌اند)! وسائل الشیعه در باب «استحباب اختیار زیارة الحسین÷ على الحج» روایت شانزدهم را از طاووس نقل کرده بنا به روایت هرکس امام حسین÷ را زیارت کند ثواب هزار حج و هزار عمره دارد و بر خدا لازم است که او را به آتش عذاب نکند. در صورتی که زیارت امام حسین در زمان حیاتش ثواب یک حج نداشته است.

116- عامر بن عمیر: مجهول است، از همین مرد مجهول در وسائل و در باب «أقل ما یزار الحسین÷» روایت کرده که امام صادق فرموده هر سال به زیارت قبر حسین بروید! بنابراین روایت باید کار و کاسبی را ترک کرد و بیشتر وقت مردم در رفت و آمد برای زیارت قبر امام صرف شود.

117- عبدالله بن یونس: مهمل است.

118- عبدالله بن هلال: مجهول و مهمل است.

119- عبدالله النجار: مهمل است.

120- عبدالله بن الفضل الهاشمی: مهمل است، ولی وسائل از همین مرد مهمل در باب «استحباب مدح الأئمه بالشعر» روایت کرده که امام صادق÷ فرموده هرکس در مدح ما شعری بگوید: «مَنْ قَالَ فِينَا بَيْتَ شِعْرٍ بَنَى اللهُ تَعَالَى لَهُ بَيْتاً فِي الْـجَنَّة!» یعنی: «خداوند در بهشت برایش خانه‌ای می‌سازد».

آیا امام آن قدر نعوذ بالله از مدح خودش خوشش می‌آمده که برای هر مداحی خانه‌ای در بهشت تضمین کرده: ما نمی‌دانیم چرا مدعیان حب اهل بیت، اخبار مذهب خود را از مردمان مهمل گرفته‌اند!.

121- عبدالرحمن بن سعید المکی: مهمل و مجهول است.

122- عبدالله بن تمیم القرشی: مهمل است ولی وسائل در باب «**‌**استحباب مدح الأئمة بالشعر» از او روایت کرده که امام رضا فرموده هرکس در مدح ما شعری بگوید خدا در بهشت بنایی به او می‌دهد که هفت بار از تمام دنیا وسیع‌تر باشد و شعر چه اثری دارد که تمام انبیاء مرسلین را به نزد شاعر می‌کشاند! لذا هر بی‌سواد تنبلی برای بدست‌آوردن دنیا و آخرت مداح و متملق امامان شده ولی نه از معارف دین چیزی مى‌داند و نه از قوانین آن، در حالی که خدا فرموده: ﴿جَنَّٰتُ عَدۡنٖ... وَذَٰلِكَ جَزَآءُ مَن تَزَكَّىٰ٧٦﴾ [طه: 76] بهشت جزای کسی است که خود را پاک و تزکیه نموده باشد و نفرموده جزای افراد مداح و متملّق است.

123- عطیه الابزاری: مجهول الحال است.

124- علی بن ابراهیم الجعفری: مهمل است، ولی وسائل در «باب استحاب التبریك بمشهد الرضا» از او روایت کرده که امام صادق فرموده چهار قطعه از زمین در ایام طوفان از ترس غرق‌شدن به سوی خدا ضجه زدند. یکی از آن‌ها بیت المعمور بوده که خدا او را به آسمان برد و سه قطعه دیگر نجف و کربلاء و طوس بودند که خدا به فریاد این سه اعتناء نکرد و آن‌ها را بالا نبرد! حال باید پرسید آیا قطعه‌ای از زمین به آسمان می‌رود یا مگر زمین از آب می‌ترسد و با طوفان مخالف است! خدا کند عقلاء این گونه روایات را نخوانند.

125- علی بن حسن النیسابوری: مهمل است، از این مرد مهمل وسائل در «باب استحباب اختيار زيارة الرضا» روایت کرده که هرکس حضرت رضا÷ را زیارت کند، روز قیامت با هشت نفر از اولین و آخرین بر عرش الهی می‌نشینند و طعام می‌خورند، یعنی با حضرت نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد و علی و حسن و حسین‡! این راوی در واقع عرش الهی و انبیاء عظام را استهزاء نموده و اعمال و فداکاری‌های آنان را کوچک شمرده است!.

126- علی بن عبد الله الوراق: مهمل است، ولی وسائل در «باب استحباب زیارت قبر رضا÷» از او روایت کرده که هرکس حضرت را زیارت کند هم درجه با آن حضرت می‌شود. من گمان می‌کنم این راوی خواسته امام را استهزاء کند که این روایت را از قول آن بزرگوار نوشته است.

127- علی بن محمد بن فیض بن المختار: مهمل است.

128- علی بن محمد الحضینی: مهمل و مجهول است، ولی وسائل از او در باب زیارت ابو جعفر الثانی روایت نقل کرده است!.

129- علی بن حسین بن عبید: مهمل و مجهول است.

130- علی بن احمد بن اشیم: مهمل و مجهول و ضعیف است.

131- علی بن ابراهیم الحضرمی: مجهول و مهمل است.

132- علی بن معمر: ضعیف است.

133- عمر بن الحسین العزرمی: مهمل یا ناموجود است.

134- عمر بن أبی زاهر: مهمل و مجهول است ولی وسائل در «باب أنه لا يجوز أن يخاطب أحد بأميرالـمومنين» از او روایت خرافی نقل کرده است که یقینا امام صادق نفرموده بلکه افتراء به آن حضرت است.

135- عمارۀ بن یزید: مجهول است.

136- عیسی بن راشد: مهمل و مجهول است.

137- فتح الله بن عبد الرحمن القمی: مهمل است.

138- فضال بن موسی النهدی: مهمل است.

139- قدامه بن مالک: یکی از راویان مهمل است نامی از او در کتب رجال نیست.

140- قبیصه: مجهول الحال است، و این مجهول در وسائل «باب استحباب زیارت قبر رضا» از جابر بن یزید غلوکننده روایت کرده که امام باقر از رسول خدا روایت کرده که فرمود کسی پاره‌ی تن مرا در خراسان زیارت نکند مگر این‌که اگر گرفتار است گرفتاریش رفع شود و اگر گناهکار است آمرزیده گردد! نویسنده گوید: گرفتاری زوار آن حضرت که رفع نشده حال آمرزش چطور؟

آن هم گمان نمی‌کنم خدا از قانون ﴿كُلُّ نَفۡسِۢ بِمَا كَسَبَتۡ رَهِينَةٌ ٣٨﴾ [المدثر: ٣٨]. «هرکس در گرو اعمال خویش است».

﴿وَٱلَّذِينَ كَسَبُواْ ٱلسَّيِّ‍َٔاتِ جَزَآءُ سَيِّئَةِۢ بِمِثۡلِهَا وَتَرۡهَقُهُمۡ ذِلَّةٞۖ﴾ [یونس: ٢٧] «آنان را که بد کرده‌اند کیفر بدی مثل آن است و گرفتاری ایشان را بپوشاند».

صرف نظر کند.

آن هم به واسطه روایت فردی مجهول الحال از یک راوی غلوکننده!!.

141- مبارک الخباز: مهمل است.

142- محمد بن ابراهیم المکندر: مهمل است و یا شیعه نیست، در وسائل «باب استحباب زیارت الحسین على الحج» خبر شانزدهم را از این شخص مهمل آورده که رسول خداص فرموده هرکس امام حسین را زیارت کند ثواب هزار حج و هزار عمره دارد و بر خدا لازم و حق است که او را عذاب نکند! حال، شما ملاحظه کنید چگونه حج که از عبادات بزرگ اسلام است استخفاف شده است. هم‌چنین رسولص نیز فقط یک حج انجام داده است و ثواب یک حج دارد ولی زائر نوه‌ی آن حضرت ثواب هزار حج!.

143- محمد بن السندی: مجهول است.

144- محمد بن زکریا جندب: مجهول است.

145- محمد بن ناجیه: مجهول الحال است اما وسائل باب استحباب کثرة الصلاة عند قبر الحسین÷ از او روایت نقل کرده است.

146- محمد بن سلیمان البصری: ضعیف است ولی وسائل در «باب استحباب الإستشفاء بتربة الحسين» و در «باب استحباب زيارت قبر الرضا» از او روایت کرده است!

147- محمد بن علی بن محمد الاشعت: مهمل است.

148- محمد بن عمار: مجهول است.

149- محمد بن مسعده: مهمل است.

150- محمد بن حسن الرازی: مجهول الحال است.

151- محمد بن محمد بن معقل: مهمل است.

152- محمد بن عبد الحمید: مجهول است.

153- محمد بن سلیمان زرقان: مهمل است.

154- محمد بن موسی الأحول: مهمل و مجهول الحال است.

155- محمد بن ابی السری: مهمل و مجهول است.

156- محمد بن محمد بن هشیم: مجهول الحال است.

157- محمد بن احمد بن سلمان: مهمل و مجهول است.

158- معلی بن شهاب: مهمل و مجهول الحال است.

159- موسی بن اسماعیل بن موسی: مجهول است.

160- یحیی بن معمر: مهمل و مجهول الحال است.

161- یزید بن عبد الملک جعفی: مجهول الحال است.

162- یونس بن ابی وهب القصری: مهمل است.

خادم الشریعة المطهرة: سید ابو الفضل بن رضا برقعی

سلسله‌ی راه نجات از شر غُلات



5

**قَالَ الإمامُ الصَّادِقُ** ÷**: «احْذَرُوا عَلَى‏ شَبَابِكُمْ‏ الْغُلَاةَ لَا يُفْسِدُونَهُمْ،... وَاللهِ إِنَّ الْغُلَاةَ شَرٌّ مِنَ الْيَهُودِ وَالنَّصارى‏ وَالْمَجُوسَ وَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا»**. [أمالي الطوسي، ص**650**]

بحث غُلات

بسمه العلي الأعلى

[مقدمه]

[این باب را با آیاتی از کتاب خدا آغاز می‌کنیم که از غلو نهی نموده و فرموده است:]

﴿قُلۡ يَٰٓأَهۡلَ ٱلۡكِتَٰبِ لَا تَغۡلُواْ فِي دِينِكُمۡ غَيۡرَ ٱلۡحَقِّ وَلَا تَتَّبِعُوٓاْ أَهۡوَآءَ قَوۡمٖ قَدۡ ضَلُّواْ مِن قَبۡلُ وَأَضَلُّواْ كَثِيرٗا وَضَلُّواْ عَن سَوَآءِ ٱلسَّبِيلِ ٧٧﴾([[327]](#footnote-327)) [المائدة: ٧٧]

﴿يَٰٓأَهۡلَ ٱلۡكِتَٰبِ لَا تَغۡلُواْ فِي دِينِكُمۡ وَلَا تَقُولُواْ عَلَى ٱللَّهِ إِلَّا ٱلۡحَقَّ﴾([[328]](#footnote-328)) [النساء: ١٧١]

با مطالعۀ مختصری در تاریخ ادیان به روشنی معلوم می‌شود که بدترین آفتی که حقایق دینی را هر زمان تهدید می‌کند مبتلی شدن به آفت غلو و خرافات است و این آفت از چند جهت و به چند علت متوجه هر دین حقی است:

اول: علت آن از جهت توجه شدید پیروان هر دینی است که با تمام خلوص و صفا و قدرت خود متوجۀ آن می‌شوند و بالمآل قدرتی عجیب و مهم و بلآخره به قول برنادشاو فیلسوف و شاعر انگلیسی: بزرگ‌ترین نیرو را تشکیل می‌دهند و همین پیش آمد سبب می‌شود که هر دینی از دو جهت مورد هجوم غلو و خرافات قرار می‌گیرد:

جهت اول از ناحیۀ پیروان و دوستان آن دین است که چون می‌خواهند عزت و عظمت آن دین را با اقوال و افکار خود بیشتر کنند لذا بر آن دین و اولیای آن پیرایه‌هایی از افسانه‌ها و خرافات می‌بندند تا بدین‌وسیله بزرگی و ارجمندی آن دین را که بالمآل به بزرگی و ارجمندی خودشان تمام می‌شود به چشم دیگران و مخالفین خود بکشند.

جهت دوم از ناحیه‌ی دشمنان بزرگ و محیل آن دین که می‌خواهند با توسعۀ خرافات و ارتفاع غلو پیروان جدی و فداکار آن دین را از فعالیت و فداکاری دربارۀ آن دین بازداشته به اعمال و افعالی که مخالف و مضرّ و ضد آن دین بوده وادارند. تا از یک طرف آن حمیت و جدیت پیروان را از اثر انداخته و از طرف دیگر به غرور آن غلو و پشت‌گرمی ‌به موهومات تابعین آن دین را که معمولاً احکام و قواعدش بر خلاف مقتضیات نفسانی و هواهای شیطانی است به معصیت و فسق و فجور که هلاک و فنای هر ملت و امتی در این‌گونه امور است جری و گستاخ گردانند.

دومین علت ابتلای ادیان حقه به غلو و خرافات: جهل و کوتاهی فکر اکثریت مردم است که چون در هر جامعه‌ای اکثریت با طبقه نادان و سطحی است و حقایق دین همراه و هم‌دوش حقایق جهان هستی و نظام لا یزال طبیعی است و نزول این معنی و حقیقت در ذهن اکثریت امکان ندارد مگر به ممارست تدریجی و تدریب استمراری، و از آن‌جایی که اکثریت را آن حوصله و قدرت و اصطبار در انتظار نیست که مراحل کمال را پله پله بپیماید تا به درجات عالیۀ حقایق ارتقا نماید و می‌خواهد هر چه زودتر به مطلوب و مقصود خود دست یابد این است که معبود خود را هر چند به صورت گوساله‌ای در برابرش مجسم کنند بدان می‌گرود! این است که در تاریخ ادیان می‌بینیم که آن دینی در جلب اکثریت توفیق یافته است که معبود را به صورتی محسوس و ملموس در دسترس مردم گذاشته است چنانکه سامری با ساختن گوساله‌ای زرین گوی سبقت را در این توفیق از موسی کلیم ربوده است. و از همین جهت است که افرادی که در صددند که از نیروی لا یزال اعتقادات اکثریت بهره برداری نامشروع و سوء استفاده کنند، با ساختن معبودانی چنین همواره موفق و مظفر بوده‌اند. و انبیای بزرگوار و اولیای عالی‌مقدار که از روی اخلاص در صدد تکمیل و نجات مردم بوده‌اند همیشه در این منظور مغلوب و مایوس گشته‌اند زیرا اکثریت را به سادگی قدرت و توان دریافت حقایق عالیۀ دین نیست.

سومین علت در ظهور غلو و نشر خرافات آن است: که انبیاء و برگزیدگان خدا که برای هدایت بشر بر انگیخته می‌شوند دارای مزایای خاص و مرجحاتی بالاختصاص می‌باشند که از حیث قدرت فکری و نیروی علمی ‌بر سایر افراد برتری داشته و از جهت امتیاز و ارتقاء به مقام نبوت و پیغمبری از جانب خدا تصرفاتی در ممکنات از خرق عادات و ظهور معجزات می‌کنند که مردمی‌ که از حیث شناخت جهان هستی در پائین‌ترین طبقات و نازلترین درکات هستند نمی‌توانند تحمل رؤیت این آیات را بنمایند. لذا به جای آنکه به بخشنده این قدرت و منعم این نعمت ایمان آورده و تسلیم شوند که بنده‌ای ناتوان را در مقابل اطاعت و عبادت به چنین رتبه و مقامی‌ ارتقاء داده، قادر است که بر مطیعان ثواب بی‌پایان بخشد و بر عاصیان عذاب فراوان وارد آورد و نیز خواست او از ظهور این معجزه آن بوده که بر کردار بندگان الزام حجت و اتمام نعمت نماید. اما متأسفانه اینان مسحور این دیدار و مقهور این کردار گردیده نتیجه غلط گرفته و استنباط بد کرده‌اند، به هر صورت این‌ها علت‌های غلو و خرافات و غرور و انحرافات است.

شاید به همین نظر و از همین رهگذر است که پروردگار عالم عموم اهل کتاب را که متدین به دین و شریعت و مؤمن به وحی و رسالتند از بین جمیع امم از فرزندان آدم مورد عتاب و شایستۀ خطاب دانسته می‌فرماید: ﴿يَٰٓأَهۡلَ ٱلۡكِتَٰبِ لَا تَغۡلُواْ فِي دِينِكُمۡ وَلَا تَقُولُواْ عَلَى ٱللَّهِ إِلَّا ٱلۡحَقَّ﴾ [النساء: ١٧١] «اى اهل کتاب، در دین‌تان غلوّ نکنید و درباره خداوند جز حقّ نگویید».

با مراجعه به تاریخ و مطالعه کتب آسمانی سایر ادیان می‌بینیم که بسیاری از آنان دچار غلو و خرافات گشته‌اند و از آن جمله اولیای هر دینی را به جای متابعت مورد معاشقت قرار داده آنان را فرزندان خدا و کارفرمایان دستگاه خلقت دانسته‌اند. و با غلو درباره آنان خود را نیز از دیگران برتر دانسته، به ترتیب و تدریج هر روزی درجه‌ای از آنان به خیالات احمقانه خود بالا برده و خود را نیز در مقامی‌ عالی‌تر ارتقاء داده‌اند تا سرانجام خود جای فرزندان خدا را گرفته ولابد اولیای دین را به جای خدا نشانیده‌اند! و این غلو در مذهب یهود به شهادت تورات و تلمود مشاهده می‌شود: چنان‌که در سفر تکوین باب ششم می‌نویسد: «و واقع شد که چون آدمیان شروع کردند به زیاد شدن بر روی زمین و دختران برای ایشان متولد گردید پسران خدا دختران آدمیان را دیدند که نیکو منظرند و از هر کدام که خواستند زنان برای خویشتن گرفتند... و بعد از هنگامی‌که پسران خدا به دختران آدمیان در آمدند و آن‌ها برای ایشان اولاد زائیدند». می‌بینید که در این آیات تورات فرزندان خدا که همان مؤمنینند که غیر آدمیان دیگرند که دخترانشان نصیب ایشان شده است. و در باب چهارم از سفر خروج از آیۀ 22 خداوند به موسی÷ گفت:«و به فرعون بگو: خداوند چنین می‌گوید: اسرائیل پسر من نخست زاده من است.... الخ»!.

و در باب اول کتاب ایوب آیۀ 6. «و روزی واقع شد که پسران خدا آمدند تا به حضور خداوند حاضر شوند». و در آیۀ 7 «هنگامی‌که ستارگان صبح با هم ترنم می‌نمودند و جمیع پسران خدا آواز شادمانی دادند». و در مزامیر داود مزمار دوم آیۀ 8 «خداوند به من گفته است: تو پسر منی امروز تولید کردم از من درخواست کن» و در باب چهل و سوم کتاب اشعیای نبی آیۀ 6: «مترس زیرا که من با تو هستم. پسران مرا از جای دور و دختران مرا از کرانه‌های زمین بیاور».

پس چنانکه گفتیم هر چند یهود در ابتدای امر «عُزَیر» را پسر خدا دانسته است اما تدریجاً این عقیده راه ارتفاع را پیش گرفته سر انجام القاء کنندگان و مروجین عقیده عزیر ابن الهی، خود را نیز فرزندان خدا دانستند. و چنانکه خواهیم دید هر غالی در هر دین منظورش از غلو درباره هر نبی و ولی آن است که خود را به او چسپانیده مقام او را تدریجاً به گزاف بالا برد تا خود را در جایگاه عالی‌تر بنشاند و از قید و بند بندگی و عبودیت وارهاند و به ارضای شهوات و خواسته‌های دل پردازد.

پس از کیش یهود در کیش مسیح÷ نیز همین آفت غلو را در هر مورد می‌بینیم خصوصاً در این دین، نسبت دادن فرزند به خدا و انسان را پسر خدای سبحان دانستن رسوخ و شیوع دارد. اگر چه مسیحیان در ابتدا این مقام را تنها برای حضرت عیسی÷ که دارای امتیازات و مشخصات خاصی از دیگر آدمیان است قائل شدند اما تدریجاً این مقام را برای هر یک از معتقدین به این مذهب جائز شمردند چنانکه آیات اناجیل در این مدعا شاهد و دلیل است.

در انجیل متی باب پنجم آیۀ 6 می‌گوید: «هم‌چنین بگذارید نور شما بر مردم بتابد تا اعمال نیکوی شما را دیده، پدر شما را که در آسمان است تمجید نمایند».

در آیۀ 44: «اما من به‌شما می‌‌گویم که دشمنان خود را محبت نمایید و برای لعن‌کنندگان خود برکت طلبید و به آنانی‌که از شما نفرت کنند احسان کنید و به هر که به شما فحش دهد و جفا رساند دعای خیر کنید تا پدر خود را که در آسمان است پسران شوید».

و در باب ششم انجیل متّی: «زنهار عدالت خود را پیش مردم به جا نیاورید تا شما را ببینند و الا نزد پدر خود که در آسمان است اجری ندارید». در آیۀ 6 می‌گوید: «لیکن تو چون عبادت کنی به‌حجرۀ خود داخل شو و در را بسته، پدر خود را که در نهان است عبادت نما و پدر نهان‌بین تو را آشکارا جزا خوهد داد».

و در آیۀ 9: «پس شما این طور دعا کنید: ای پدر ما که در آسمانی، نام تو مقدس باد».

و در آیۀ 14: «زیرا هر گاه تقصیرات مردم را بدیشان بیامرزید پدر آسمانی شما، شما را نیز خواهد آمرزید».

در آیۀ 15: «اگر تقصیرهای مردم را نیامرزید، پدرِ شما هم تقصیرهای شما را نخواهد آمرزید».

پس معلوم شد که اگر در مذهب مسیح÷ عقیده پسر بودن عیسی÷ به خدا از باب غلو آمده هر چند مختصات وضع آن جناب، از جهاتی ظهور چنین عقیدۀ سخیفه‌ای را [نزد مردم سطحی‌انديش] ایجاب می‌کرده است اما علت اصلی در غلو درباره آن حضرت هم همین بوده است که آورندگان چنین خرافه‌ای جای خود را در میان مردم با چنان امتیازی باز کنند که آنان نیز فرزندان خدایند و سزاوار هر گونه احترام هستند!.

در دین مبین اسلام که با صراحت آیاتی زهره گداز آمده چون آیات شریفه سورۀ مریم [که به مسلمین از ابتلاء به این بلیه هشدار داده و می‌فرماید]: ﴿وَقَالُواْ ٱتَّخَذَ ٱلرَّحۡمَٰنُ وَلَدٗا ٨٨ لَّقَدۡ جِئۡتُمۡ شَيۡ‍ًٔا إِدّٗا ٨٩ تَكَادُ ٱلسَّمَٰوَٰتُ يَتَفَطَّرۡنَ مِنۡهُ وَتَنشَقُّ ٱلۡأَرۡضُ وَتَخِرُّ ٱلۡجِبَالُ هَدًّا ٩٠ أَن دَعَوۡاْ لِلرَّحۡمَٰنِ وَلَدٗا ٩١ وَمَا يَنۢبَغِي لِلرَّحۡمَٰنِ أَن يَتَّخِذَ وَلَدًا ٩٢﴾ [مریم: ٨٨، ٩٢]. «و گفتند: [خداوند] رحمان فرزندى بر گرفته است. به راستى چیزى [بس‏] زشت [در میان‏] آوردید. نزدیک است آسمان‌ها از آن سخن پاره پاره شوند و زمین بشکافد و کوه‏ها درهم شکسته فرو ریزند. [از آن روى‏] که براى [خداوند] رحمان فرزندى مدّعى شدند. و [خداوند] رحمان را نسزد که فرزندى بر گیرد».

و آیه 35 همین سوره که می‌فرماید: ﴿مَا كَانَ لِلَّهِ أَن يَتَّخِذَ مِن وَلَدٖۖ سُبۡحَٰنَهُۥٓۚ﴾ «خدا را هرگز نشاید که فرزندى اتخاذ کند، که وى منزه از آن است‏».

و ده‌ها آیات دیگر مخصوصا سوره مبارکه «قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ» [إخلاص] که مسلمانان در هر روز بیش از ده مرتبه آن را در نماز واجب خود می‌خوانند مشتی محکم بر دهان کسانی است که برای خدا فرزند یا فرزندانی قائلند. لذا در این دین مقدس نمی‌توان انبیاء و اولیاء را به فرزندی خدا رسانید. اما غالیان در این دین که به طور حتم و یقین این گونه عقیده را از یهودیت و مسیحیت گرفته و یا خود یهودی و مسیحی بوده به صورت مسلمان در آمده‌اند نظیر همین عقاید را در دین اسلام وارد کرده‌اند. و پروردگار جهان در آیات شریفه قرآن در همان‌جا که ما را نیز در ردیف اهل کتاب مورد خطاب قرار داده می‌فرماید: ﴿قُلۡ يَٰٓأَهۡلَ ٱلۡكِتَٰبِ لَا تَغۡلُواْ فِي دِينِكُمۡ غَيۡرَ ٱلۡحَقِّ..﴾ «در دین خود به ناحق غلو مکنید». نهی شدید خود را دنبال کرده می‌فرماید: ﴿وَلَا تَتَّبِعُوٓاْ أَهۡوَآءَ قَوۡمٖ قَدۡ ضَلُّواْ مِن قَبۡلُ وَأَضَلُّواْ كَثِيرٗا وَضَلُّواْ عَن سَوَآءِ ٱلسَّبِيلِ ٧٧﴾ [المائدة: ٧٧] یعنی: «و هواهای گروهی که قبل از شما گمراه شدند و مردم بسیاری را نیز گمراه کردند و خود، از راه روشن و راست به گمراهی متمایل شدید متابعت ننمایید».

[منشأ غلوّ در میان شیعیان]

به احتمال قوی بلکه یقین حاصل است که وقوع و شیوع غلو در اسلام از ناحیه یهود و نصاری است چنانکه تاریخ و کتب ملل و نحل چون: (ملل و نحل) شهرستانی متوفای 548هـ و (کتاب المقالات والفرق) سعد بن عبدالله اشعری متوفای 301هـ و (تاریخ فرق الشیعة) ابو محمد حسن بن موسی نوبختی متوفای 310هـ و (التبصیر في الدین) ابوالمظفر اسفراینی متوفای 471هـ و کتاب (الفرق بینَ الفِرَق) عبدالقاهر بغدادی متوفای 429هـ تماماً حاکی است که وقوع غلو در اسلام به وسیله عبدالله بن سبأ یهودی در باره علی بن ابی طالب÷ صورت گرفت هر چند در زمان ما کسانی در صددند که وجود عبدالله بن سبأ را منکر شوند و آن‌را اختراع سیف بن عمر که یکی از روات تاریخ طبری است بشناسانند در حالیکه تاریخ طبری در قرن چهارم هجری نوشته شده است و ما داستان او را در کتبی که در قرن‌های قبل از تاریخ طبری نوشته شده دیده‌ایم. و اینک شرح غُلات را از کتاب المقالات والفرق سعد بن عبدالله اشعری متوفای 351 هـ که خود از بزرگان علمای شعیه اثنی عشری است می‌آوریم:

وی در صفحه 20 آن کتاب می‌نویسد: «وأول من قال فیها بالغلو وهذه الفرقة تسمى السبائیة أصحاب عبدالله بن سبأ». یعنی: اولین طائفه‌ای که در اسلام قائل به غلو شدند فرقه سبائیه است که به اصحاب عبدالله بن سبأ نامیده می‌شوند. آن‌گاه عبدالله بن سبأ را معرفی کرده و داستان او را از عقایدی که ابراز داشته شرح می‌‌دهد. سپس فرقه‌های غالیان را با عقایدشان تفصیل می‌دهد تا در صفحه 41 شرح تحلیل محرمات و تحریم واجبات را از غالیان داده می‌نویسد: «فكان أول ما شرع لهم تحريم الـختان». اول باری که از دوش غالیان برداشته شده این بوده که مؤسس این مذهب ختنه را حرام کرده است تا آن‌جا که می‌نویسد: «وزعموا أنه أحل لهم الـميتة ولحم الـخنزير...» یعنی: «چنین می‌پنداشتند که او نیز مردار و گوشت خوک را نیز حلال کرده است»!.

همچنین این طوائف غالی در شیعه با عقاید عجیب غالیانۀ خود اعتقادات اسلامی و احکام حلال و حرام را متزلزل و ضایع می‌کنند تا آن‌جا که در معرفی طائفۀ «منصوریۀ» از شیعه می‌نویسد: ایشان معتقد هستند آل محمد آسمان‌ هستند و شیعه در زمین‌اند و اوّل ما خلقَ الله، عیسی است سپس علی بن ابی طالب که این عقیده به وضوح می‌رساند که مخترع آن مسیحی است. آن‌گاه در شرح عقاید ایشان می‌نویسد: «واستحلت جميع ما حرم الله وقالوا لم يحرم الله علينا شيئا تطيب به أنفسنا وتقوى به أجسادنا» یعنی: آن‌چه را که خدا در دین اسلام حرام کرده این طائفه از شیعه آن‌را بر خود حلال شمردند و گفتند چیزی را که ما خوش داریم وجسدمان بدان نیرومند می‌شود خدا حرام نکرده است!. آن‌گاه فرقه غالیه خطابیه را شرح می‌دهد و می‌نویسد: «فرقة منهم قالت إن جعفر بن محمد هو الله وإن أبا الـخطاب نبي مرسل... وأباحوا الـمحارم كلها من الزنا واللواط والسرقة وشرب الـخمور وتركوا الصلوة والزكاة والصوم والحج وأباحوا الشهادات بعضهم لبعض». آری، انگیزۀ غلو برای همین است که معتقد به آن بتواند هرگونه حرام و منکری را مرتکب شود.

مرحوم سعد بن عبدالله اشعری (و همچنین مرحوم نوبختی که هر دو از بزرگان علماء شیعه می‌باشد) عقاید شیعیان خطابیه را شرح می‌دهند تا در صفحۀ 53 می‌نویسد: که طایفه‌ای از «المعمّریین»‌ هستند که قائل‌اند «معمّر» خداست! معمر تمام شهوات را حلال کرد و در نزد وی چیزی حرام نیست. و می‌گفت: خدا این چیز را حلال کرده است پس چرا حرام باشد؟! سپس در صفحه 59 علیانیه که تابعین بشار الشعیری هستند معرفی می‌کند که این طائفه از غُلات شیعه در چهار شخص متوقفند که آنان علی و فاطمه و حسن و حسین ‡ می‌باشند. و اینان نیز در اباحات محرمات و تعطیل احکام و تناسخ با دیگر غُلات هم داستان‌ هستند. و در صفحه 81 عقاید اسماعیلیه خالصه را که از غُلات خطابیه‌ هستند می‌آورد: که آنان نیز اباحات را ظاهر کردند و همه چیز را برای خود مباح شمردند و در صفحه 85 اعتقاد عمومی‌ اصحاب ابی الخطاب را می‌آورد که: «استحلوا مع ذلك استعراض الناس بالسيف وسفك دمائهم وأخذ أموالهم والشهادة عليهم بالكفر والشرك على مذهب البهيسية والأزارقة في الـخوارج». «بنا به مذهب بیهسیه و ازارقه در خوارج، تعرض با شمشیر به مردم و ریختن خونشان و مصادرۀ اموالشان و شهادت دادن به کافر و مشرک بودن آنان را حلال شمردند»!.

و در صفحه 100 از غالیانی که قائل به امامت حضرت امام علی النقی بوده‌اند مباح بودن محارم چون مادر و خواهر و دختر قائل بوده و لواط با مردان را حلال می‌شمردند و معتقد بودند که این خود تواضع و فروتنی و تذلل است در مفعول به، و به هر صورت فاعل و مفعول هر کدام یکی از شهوات و لذات را در می‌‌یابند!.

و همچنین تمام طوائف غالیان یا اکثر آن‌ها دارای چنین اعتقاداتی بوده‌اند و چنانکه بارها گفته‌ایم مقصودشان از نشر این عقاید اول تخریب اساس اسلام و بعد اباحه و تحلیل هر فعل حرام است و در زمان ما که شیعه امامیه از عقاید زشت این غُلات پرهیز کرده‌اند از طریق دیگر این راه‌ها را بر خود گشوده‌اند و آن باب شفاعت است که به وسعت آسمان و زمین آن را به روی خود باز کرده‌اند و برای وصال به شفاعت اعمالی را چون توسل و زیارت و عزاداری و نذورات و موقوفات به نام اموات و برای قبور ایشان اختراع و ابداع کرده‌اند. و به کلی از کتاب خدا دور و مهجور مانده به ساخته‌ها و پرداخته‌های غُلات قبل از خود خشنود و مسرور هستند.

[سرایت عقائد غالیان سابق به شیعیان زمان ما]

شیعیان زمان ما خود را از طوائف شیعیان غالی که از آنان نام‌های مخصوصی در تاریخ باقی مانده است جدا دانسته و به زبان از آنان اظهار برائت و بیزاری می‌نمایند. اما متاسفانه همان عقائد غالیان را با عباراتی در خود باقی دارند.

در زمان ما که به علت پیدایش مرام‌ها و رژیم‌های مخالف دین چون کمونیستی و استانسیالیستی اساس ادیان متزلزل و اکثریت سکنۀ روی زمین ظاهراً بنا بر رژیمی‌ که گرفته‌اند بی‌دین هستند و علت واقعی آن همین تجاوزات و تراوشات غالیانۀ متدینین است و با این صورت اگر علاج نشود احتمال آن است که بنیان ادیان یکسره ویران شود. مع‌هذا هنوز هم علماء و کسانی‌که خود را پاسدار دین می‌‌دانند به نشر همان خرافات و عقائد غالیانه حریص‌اند چنانکه اکثر کتب دینی که در این زمان نشر می‌شود به پخش همان خرافات می‌پردازند. چون کتاب (امراء هستی) و (تجلی ولایت) در فارسی و پاره‌ای از کتب عربی و مجالس و منابر برای ترویج و تبلیغ این خرافات تشکیل می‌شود.

یکی از علمای زمان ما کتابی نوشته است بنام «إلزام الناصب في إثبات الـحجة الغايب» و خواسته است با مندرجات این کتاب مسئله غیبت و بقاء امام غائب را ثابت کند و چنان‌که ناشر کتاب ادعا کرده است برای چاپ و نشر این کتاب بزرگان علماء به این عصر کمک و یاری کرده‌اند که اگر ما نام این بزرگان را در این‌جا ببریم مسلما مورد استعجاب و اعتراض خوانندگان خواهد بود. آن‌گاه در همین کتاب برای اثبات مدعای خود مطالبی را آورده است که حتی علمای شیعیان زمان صفویه از آن متنفرند. مثلا یکی از آن تمسکات «خطبة البيان وخطبة التطنجية» است که علامه مجلسی در جلد هفتم بحار صفحه264 چاپ کمپانی صریحا می‌نویسد: «ما ورد من الأخبار الدالة على ذلك كخطبة البيان وأمثالها فلم يوجد إلا في كتب الغلاة وأشباههم». «آنچه از اخبار از قبیل خطبۀ البیان و نظایر آن که بر این معانی دلالت دارد، جز در کتب غُلات و امثالشان یافت نمی‌شود».

حال ما فقراتی چند از خطبه البیان و خطبه تطنجیه که در این کتاب برای اثبات امام غائب شیعیان آمده و علمای بزرگ زمان ما به نشر آن کمک کرده‌اند(!) می‌آوریم تا دانسته شود که غالیان عصر ما در خرافات و غلو دست کمی‌ از غالیان آن زمان که مورد نفرت و نفرین امامان بوده‌اند ندارند. در این خطبه که بافندگانش مدعیند که حضرت امیر المؤمنین÷ آن را در بصره خوانده است می‌‌گوید: «أنا الهجير عن الكائنات... أنا سر الـخفيات... أنا مفيض الفرات... أنا مظهر الـمعجزات أنا مكلم الأموات أنا مفرج الكربات أنا محلل الـمشكلات». و پس از آنکه بسیاری از صفات الهی را به خود اختصاص می‌دهد می‌گوید: «أنا الـمهدي القائم في آخر الزمان» و از این جمله به بعد است که پس از پرسش مالک اشتر که می‌‌پرسد: یا امیر المؤمنین این قائم از فرزندان تو چه وقت ظهور می‌کند؟ می‌نویسد: «فقال: إذا زهق الزاهق وحقت الحقائق ولحق اللاحق.. وذرفت العيون وأغبن المغبون وشاط النشاط وحاط الهباط .... وقرض القارض ولمض اللامض وتلاحم الشداد ونقل الملحاد ». این عبارات بی‌معنای کاهنانه را دنبال یکدیگر می‌‌آورد تا آن‌جا که می‌گوید: «... وساهم المستحيح ومنع الفليج وكفكف الترويج وخدخد البلوع وتكلكل الهلوع وفدفد المذعور وندند الديجور ونكس المنشور وعبس العبوس وكسكس الهموس وأجلب الناموس ودعدع الشقيق وجرثم الأنيق...».

شما را به خدا آیا این‌ها کلمات و عبارات خطیب نهج البلاغه است؟ تو گویی دیوانه‌ای جن زده در عالم بیهوشی و بی‌خردی بدون اختیار از وی این کلمات مهمل و ناهنجار صادر می‌شود.... عجب در این است که در صدر این روایت آن را از جناب عبدالله بن مسعود که از بزرگان صحابه رسول الله ص است نقل می‌کند که او روایت را به حضرت امیر‌المؤمنین می‌رساند که آن بزرگوار در مسجد بصره که بعد از جنگ جمل آن حضرت بدان شهر و مسجد آن درآمده است این خطبه را خوانده است. در حالی که عبدالله بن مسعود در سال 33 هجرت در زمان عثمان از دنیا رفت و در مدینه دفن شد و امیر المؤمنین در سال 35 به خلافت رسید و جنگ جمل و ورود به بصره پس از این واقع شد! پس عبدالله بن مسعود کجا بود که چنین لاطائلات را [العیاذ بالله] از امیر المؤمنین شنید و برای دیگران نقل کرد؟! و چگونه امیر المؤمنین÷ را که مردم بصره به خلافت بعد از عثمان قبول نداشتند و بر او خروج کردند زیرا آن حضرت را قاتل عثمان یا حامی‌ قاتلان او می‌دانستند و واجب القتال می‌‌شمردند آنوقت چنین بزرگواری در مسجد بصره آمده و با چنین جماعتی این‌گونه عبارات می‌آورد؟ تا آن‌جا که در خطبه تطنجیه می‌‌سراید: «أنا مدبرها أنا مرخصها أنا مهلكها أنا مدبرها أنا باينها أنا داحيها أنا مميتها أنا محييها أنا الأول وأنا الآخر وأنا الباطن وأنا الظاهر أنا مع الكون وقبل الكون أنا مدبر العالـم الأول حين لا سمائكم هذه ولا غبزاكم وإلى يرد أمر الـخلائق أجمعين أنا أخلق وأرزق وأحي وأميت.. أنا.. أنا.. أنا..». اگر این‌ها ادعای خدایی نیست پس چیست؟ و اگر معتقدین به این ادعاها غالی نیستند پس کیستند؟ آیا واقعا هیچ عقلی، فکری، اندیشه‌ای، شعوری، وجدانی، انصافی و حیایی در دنیا باقی نمانده است؟!.

این کلمات مهوّع مسجّع را در این خطبه دنبال می‌کند تا آن‌جاکه می‌گوید: «أنا مبرج الأبراج وعاقد الرتاج ومفتح الأفراج وباسط الفجاج». آری وقتی دین نباشد و حیا را کنار نهند این قبیل کلمات را که مستهجن‌ترین عبارات است از زبان فصیح‌ترین بلغای عالم و مفخر دودمان آدم می‌بافند و آن را حجتی برای دعوت و حلالی برای مشکلی قرار می‌دهند! ما از جاعلین و بافندگان این خطبه‌ها که یقینا بی‌دین بوده‌اند یا لااقل علاقه‌ای بدان نداشتند تعجبی نداریم زیرا اینان هر که بوده‌اند باید ایشان‌را از دشمنان و بدخواهان دین اسلام شمرد و از دشمن توقعی نمی‌توان داشت! لیکن از کسانی‌که در کسوت روحانیت و در ردیف حافظین شریعتند تعجب می‌کنیم که چرا این قبیل کفریات را نوشته و آن‌را در حساب خدمت به دین می‌گذارند؟ و تعجب بیشتر ما از کسانی است که در این زمان خود را مرجع و مقلد شیعیان قلمداد می‌کنند و بدین سمت شهرت یافته‌اند کمک به نشر این خرافات می‌‌نمایند؟ او نیز از یهود که خدا را آن‌گونه کوچک و حقیر می‌شمردند که در بهشت آدم÷ گردش می‌کرد و آدم÷ می‌‌خواست خود را از نظر او در زیر درختان بهشت پنهان کند یا با یعقوب در شبانه‌روزی به کشتی پرداخت یا گوساله بریان ابراهیم را با دو ملک دیگر خورد! و دنیا را انسان می‌‌پنداشتند که بیش از چهارهزار سال عمر ندارد و ابتدا و انتهایش طلوع و غروب خورشید از این دریا به آن دریاست و از نصرانیان که در آیۀ 13 باب ششم کتاب مقدس خود می‌نویسند. ستارگان آسمان بر زمین ریختند مانند درخت انجیری که از باد سخت به حرکت آمده و میوه‌های نارس خود را می‌‌افشاند. یا بر طبق مکاشفات یوحنا عرش خدا را آن چنان کوچک می‌شمارد که بیست و چهار تخت در آن نصب است و بر هرتختی پیری نشسته است که بر سر هر یک تاجی زرین است و خدا مانند سنگ یشم و عقیق است و قوس و قزحی در گرد تخت او شباهت به زمرد دارد و از این قبیل مزخرفات ولا طائلات. اگر چنین ملتهائی قائل باشند که خدا را فرزندان و پسرانی است و دربارۀ عیسی غلو کنند که او فرزند نخست خداست چندان تعجب نمی‌کنیم زیرا در چنین مکتبی مردمانی بهتر از این تربیت نمی‌‌شوند!.

تعجب ما از کسانی است که دعوی مسلمانی می‌کنند و کتاب آسمانی آن‌ها قرآن است که خدا را در منتهای عظمت می‌‌ستاید و درک ذات او را محال می‌شمارد و او را بر تمام عالم هستی محیط و غالب و شاهد می‌‌داند: ﴿أَلَآ إِنَّهُۥ بِكُلِّ شَيۡءٖ مُّحِيطُۢ ٥٤﴾([[329]](#footnote-329)) [فصلت: 54] ﴿وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ شَهِيدٞ ٤٧﴾([[330]](#footnote-330)) [سبأ: ٤٧].و عالم را بدان وسعت و عظمت می‌ستاید که تمام آسمان‌ها و زمین در نزد کرسی هم‌چون حلقه انگشتری است در بیابانی وسیع و کرسی با تمام عظمتش در نزد عرش هم‌چون حلقه انگشتری است در بیابان وسیع([[331]](#footnote-331)) و امروز که علوم کیهانی هیئت آسمانی را آن چنان عظیم و بی‌نهایت می‌داند که پس از اختراع رادیو تلسکوب(ارسی بویر) واقع در (بورتوریکو) که قطر عدسی آن سیصد متر است و وقتی پشت آن می‌نشینند برای مطالعه یک گوادز (جرم آسمانی) سر خود را با دو دست می‌گیرند که مبادا عقل از سرشان رفته و دیوانه شوند: آن‌گاه فاصلۀ گوادزها دور دست با زمین 9 میلیارد سال نوری (نه میلیارد سال نوری یعنی نور که در هر ثانیه سیصد هزار کیلومتر طی مسافت می‌کند) برای طی مسافتی که از یک گوادز تا عدسی رادیو تلسکوب (ارسی بویر) فاصله است نه هزار میلیون سال لازم است که نور این مسافت را طی کند. و میلیون‌ها کهکشانی که هیئت عالم را تشکیل می‌‌دهند و هر کهکشانی دارای میلیون‌ها خورشید است که بسا خورشیدهای باشند که خورشید ما در مقابل آن چون شمعی در مقابل آفتاب است و مسافت کهکشانی که خورشید ما از خانواده آن است آن اندازه است که خورشید با چنان سرعتی که در حرکت انتقالی خود دارد بیش از پانصد میلیون سال لازم است که دور این کهکشان را بپیماید!.

آری ما در چنین زمان و چنین دنیایى زندگی می‌‌کنیم آیا ننگ نیست که در چنین زمان کسانی از مسلمانان یافت شوند که معتقد باشند که افرادی از بشر «مبرج الأبراج ومفتح الأفراج» بوده و دعوی کنند که «أنا مدبر العالم الأول حين لا سماؤكم هذه ولا غبراؤكم... فإليَّ يُرَدُّ أمرُ الخلقِ غداً بأمرِ رَبِّي.... أنا أخلق وأرزق وأحيي وأميت». یعنی: «حتی هنگامی که این آسمان و زمین شما نبوده تدبیر کنندۀ عالم من بوده‌ام... کار همۀ مخلوقات به من باز می‌گردد و من می‌آفرینم و من روزی می‌دهم و حیات می‌بخشم و می‌میرانم»! و یا به اصطلاح، دوست‌دارانشان دربارۀ آن‌ها چنین ادعا کنند؟!.

در حالی که تاریخ زندگانی آن‌ها که در مرئی و منظر هزاران نفر بوده و همه آن‌ها را دیده‌اند که با افراد دیگر چندان تفاوتی از حیث احتیاجات نداشته‌اند آنان نیز چون دیگران متولد شده‌اند و چون دیگران طفل شیر خوار بوده‌اند و چون دیگران دچار عوارض حیات گشته، گرسنه و تشنه و بیمار شده، خوابیده‌اند و بر خواسته‌اند و به زن و فرزند محتاج و مشغول بوده‌اند، هر چند از لحاظ فضل و علم و تقوی از پاره‌ای بالاتر بوده‌اند اما چنان نبوده که در نوع بشر نظیری نداشته باشند و اگر هم فرضاً بی‌نظیر بوده‌اند باری بشر بوده‌اند و به مفاد آیات شریفۀ قرآن به پیغمبر اسلام که از تمام آن‌ها بهتر و بالاتر بوده است خدای متعال فرمان داده است که به مردم ابلاغ کند که او حتی برای خود دارای هیچ‌گونه قدرت و اختیاری نیست. چنانکه در آیۀ شریفه 188 سوره اعراف می‌فرماید: ﴿قُل لَّآ أَمۡلِكُ لِنَفۡسِي نَفۡعٗا وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَآءَ ٱللَّهُۚ﴾ [الأعراف:١٨٨] یعنی: «من مالک هیچ نفع و ضرری برای خود نیستم مگر آن‌چه را که خدا خواسته است». و در آیۀ 49 سورۀ یونس همین آیه را با مقدم داشتن کلمه ﴿ضَرًّا﴾ تکرار نموده است.

و اساساً این چه حماقت است که ما بندگان برگزیده خدا را که برای هدایت ما برانگیخته شده‌اند تا راه صواب و خطا را به ما بنمایانند و باید از ایشان در هر گفتار و کردار متابعت کنیم وگرنه در پیشگاه بر انگیزانندۀ ایشان مسئول و معاقب خواهیم بود، راه متابعت ایشان را گذاشته، به گزافگویی و غلو بپردازیم و خود را به منجلاب کفر و شرک اندازیم؟!.

هر گاه ایشان دارای چنان قدرت و قوت بودند که چنین و چنان کنند در آن‌صورت از طرف پروردگار عالم امر به متابعت ایشان ظلمی ‌بزرگ و عملی بسیار قبیح بود. زیرا اگر به طفلی امر کنند که تو باید در سرعت سیر متابعت سیر اتومبیل یا هواپیما کنی بدیهی است چنین امری بسیار ظالمانه و بلکه احمقانه است... آیا می‌توان تصور کرد که پروردگار حکیم و عادل ما را امر به متابعت آن علی کند که خود گفته است: «**أنا أخلق وأرزق وأحيي وأميت**....». یعنی: من خلق می‌کنم و من روزی می‌دهم و من زنده می‌کنم و من می‌میرانم یا سایر ادعاها که در این خطبه‌ها و بسیاری از احادیث مجعول هست. هرگز. هرگز. «معاذ الله معاذ الله. تعالی عما یقول الظالـمون علواً کبیراً».

چنان‌که در بخش اول این کتاب گفته‌ایم این‌گونه افکار و عقاید از جانب متکبران جاهل است که عار دارند از این‌که پیغمبر و امامشان بشری باشد که می‌خورد و می‌آشامد و می‌خوابد و مقاربت می‌کند و مریض می‌شود و می‌میرد. لذا مدعی‌ هستند که پیشوایان آنان سامع اصوات و قاضی حاجات و شافی عاهات و محیی اموات و از این قبیل مزخرفات است و لذا آن بزرگواران از رهبری قابل پیروی، به صورت یک معشوق خیالی و معبود ایده‌آلی در می‌آیند!.

شیعیان امروز که به ظاهر ادعا می‌کنند که ما از غُلات و بنانیه و خطابیه و مغیریه و بشیریه و اسماعیلیه و قرامطه نیستیم و حتی از شیخیه و صوفیه ابراز برائت می‌‌کنند، اما متاسفانه عقاید و افکار همان غُلات که مورد لعنت و نفرین امامان ‡ بوده‌اند در لابلای عقاید و افکار اینان پنهان بلکه به طور آشکار در جریان و سَرَیان است.

کار اشاعه و انتشار این‌گونه عقاید تا بدان‌جا کشیده است که چنان‌که دیدیم همان خطبه‌های البیان و تطنجیه که حتی علمای شیعه صفوی آن‌ها را نمی‌‌پذیرفتند در قرن بیستم و زمانی که عقاید صحیح دینی هم مورد طعن و طرد اکثریت مردم روی زمین است: به نام الزام خصم و اثبات حجت خود چاپ کرده و انتشار می‌دهند، و چنانکه می‌بینیم علمای صدر اول و بزرگان شیعیان قرن دوم و سوم را که هرچه باشد با ائمه‌‡ مربوط و محشور بوده‌اند، و بهتر از همه آن‌ها را دیده و شناخته‌اند معهذا عقایدی که آنان در بارۀ ایشان داشته‌اند مورد قبول این دور افتادگان از حق و حقیقت نیست و صریحا در کتب خود می‌‌نویسند که آن‌چه را شیعیان صدر اول دربارۀ ائمه غلو می‌پنداشته‌اند امروز از ضروریات مذهب شیعه است! چنان‌که مرحوم شیخ «عبد‌الله مامقانی» مؤلف کتاب بزرگ«تنقیح المقال فی أحوال الرجال» در بیش از ده جای آن کتاب این مدعی را تأیید و تجدید کرده است (رجوع شود به کتاب تنقیح المقال 2/226. 2/93. 2/84. 2/122، 132-238/3).

کسی به این ملای آخرالزمان نگفته و نمی‌گوید که جناب آقا! مگر بعد از پیغمبر اسلام، پیغمبری آمده و پس از آن امامان، امامی‌ برپاخواسته یا فرشته‌ای بر شما نازل شده و گفته است: که عقاید غلوآمیز آن روز که به فرمایش خود امامان بدتر از عقاید یهود و نصاری و مجوس و مشرکین است باید امروز جزو ضروریات مذهب شود؟! چرا؟! برای اینکه چون امروز اساس ادیان متزلزل است باید با این چرندها بیش‌تر آبروی دین ریخته شود و اکنون که پیشرفت علوم وسعت عالم و عظمت آفریننده آن را میلیون‌ها مرتبه بیش از آن زمان معرفی می‌کند و در عین حال نقص و عجز بشر را برابر دستگاه عظیم آفرینش میلیون‌ها مرتبه حقیرتر نشان می‌دهد.

و مطالب کتاب‌های «عیون الـمعجزات ومدینة الـمعاجز» و امثال آن بیش از همه وقت مورد مسخره و استهزاء طبقه فهمیده و فاضل قرار گرفته باز هم باید اصرار داشت که آن عقاید سخیفه جزو ضروریات مذهب شیعه است؟! با این‌که در نظر عقل و شرع بزرگ‌ترین معصیت و مصیبت‌بارترین جنایت شرک است باز هم باید همان عقاید شرک‌آلود بلکه شرک صریح و جلی را که «أناأخلق وأرزق وأحیي وأمیت». که شرک جاهلیت به مراتب از این کوچک‌تر بود در دین اسلام و به نام مذهب شیعه ترویج نمود تا طایفه شیعه از تمام طوایف و مذاهب اسلامی‌ در دنیا خوارتر و بی‌مقدارتر باشد؟ تا جایی‌که مخالفان این مذهب را جدا از سایر مسلمانان دانسته و خود و مال و ناموس آن را بر خود حلال شمارند و به هر طریقی که بتوانند از بدنامی‌ این گروه استفاده کرده زنان و دخترانشان را به عنوان کنیز در بین خود خرید و فروش کنند؟ در اصرار به این‌گونه عقاید و انتشار آن تاکنون چه نتیجۀ خوبی گرفته‌اید که بازهم از آن همان نتیجه را انتظار دارید؟!.

آیا با وسعت مسئله ولایت و تضییق و انحصار آن به یک یا چند نفر و گسترش موضوع شفاعت و تعمیم آن و تبلیغ اختراع زیارت و ابداع عزاداری و روضه‌خوانی چه چیز بر فروشگاه‌تان افزوده است و جز خصومت هم‌کیشان و گستاخی در عصیان و تضیع اموال فراوان و تحقیر و توهین مردم فهمیده دنیا به خودتان چه طرفی بسته‌اید و در انتظار چه فتحی نشسته‌اید؟!.

عقیده شیعه امروزی نه تنها از عقاید غُلات زمان ائمه ‡ که منشأ اصلی آن عقاید یهود و نصاری و مجوس بوده مایه گرفته است، بلکه با عقاید سخیفه ملل دیگر نیز آمیخته و ممزوج است چنانکه مطلعین می‌دانند که در مصر قدیم مردم عقیده به خدایانی چون اوزیرس و اوزیس داشته و به خدایان متعدد معتقد بوده‌اند که از آن جمله [آمون] را برتر از تمام خدایان می‌دانستند، آمون به عقیده مصریان قدیم خدای خدایان بود. اما «اوزیرس» که خدای مرگ بود با اینکه او از زیردستان آمون به شمار می‌آمد مع‌هذا در عقیده مصریان او مقتدرتر از خدای خدایان بود و بر مردم قدرت بیشتری داشت. لذا مردم مصر قدیم در هنگام عهد و پیمان و امر اهانت و خیانت حواله متخلف را به قدرت قاهره اوزیرس می‌کردند.

شما خود می‌دانید که عین این عقیده در مردم ما درباره حضرت عباس و امامزاده داود و شاه چراغ و امثال آن است که مردم قسم به خدا را باور نمی‌کند اما قسم به حضرت عباس باور کردنی است! از خدا نمی‌ترسند اما به هر صورت از حضرت عباس می‌ترسند! برای خدا نذر نمی‌کنند اما برای حضرت عباس و رقیه و سکینه نذر بیش از خدا است!.

در حالی‌که کتاب آسمانی آنان در بیش از صد آیه از این قبیل عقاید صریحاً نهی کرده و آنان را بدین روش مذمت می‌کند در سوره مؤمنین می‌فرماید: ﴿قُلۡ مَنۢ بِيَدِهِۦ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيۡءٖ وَهُوَ يُجِيرُ وَلَا يُجَارُ عَلَيۡهِ إِن كُنتُمۡ تَعۡلَمُونَ ٨٨ سَيَقُولُونَ لِلَّهِۚ قُلۡ فَأَنَّىٰ تُسۡحَرُونَ ٨٩﴾ [المؤمنون: ٨٨، ٨٩].یعنی: «به این مردم بگو: در دست چه کسی ملکوت و فرمان‌روایی تمام هستی است و تنها اوست که پناه می‌دهد و بر او پناه داده نمی‌شود (یعنی کسی نمی‌‌تواند به دیگری پناه برد تا از کیفر و عقاب خدا مصون ماند) اگر شما می‌دانید، به زودی خواهند گفت خدا، بگو ای محمد، پس چرا مسحور شده‌اید؟».

باز آفرین به بت‌پرستان که در جواب این سؤال فورا می‌گفتند: خدا! ولی جامعۀ ما هرگز چنین سؤالی را به زودی جواب نخواهند داد. چون کسانی‌که جادو شده‌اند نمی‌توانید از عقل و قدرت خود استفاده کنید. و در سورۀ نحل می‌فرماید: ﴿وَيَجۡعَلُونَ لِمَا لَا يَعۡلَمُونَ نَصِيبٗا مِّمَّا رَزَقۡنَٰهُمۡۗ تَٱللَّهِ لَتُسۡ‍َٔلُنَّ عَمَّا كُنتُمۡ تَفۡتَرُونَ ٥٦﴾ [النحل: ٥٦]. یعنی: «برای چیزها و کسانی‌که خود اینان نمی‌دانند آن‌ها چه و چه کاره‌اند بهره‌ای از آن‌چه روزی ایشان کرده‌ایم قرار می‌دهند (نذر می‌کنند، وقف می‌کنند. آنانرا در کسب خود شریک می‌کنند. شرکت با حضرت عباس و امام رضا!) به خدا سوگند هرآینه شماها (که مسلمانید و میبینید اینان چنین عمل می‌کنند و آنان را از این عمل باز نمی‌دارید و به طریق حق هدایت نمی‌کنید) پرسیده خواهید شد در پیشگاه خدا مسئولید از آن‌چه آنان به دروغ و افترا می‌بافید».

از ترس همین مسئولیت است که ما خود را در چنین زمانی که کفر و بدعت و شرک و الحاد از هر زمانی در میان جامعۀ ما بیش‌تر است خود را به زحمت انداخته و ضربات تهمت و بهتان و حتی ضرب و قتل را بر خود خریده‌ایم تا در پیشگاه پروردگار جهان مسئول اعمال این تبه‌کاران نباشیم و از تکفیر و تبعید و ضرب و تهدید غالیان و حامیان ایشان باک نداریم چه یقین داریم که جهاد بزرگی را بر عهده گرفته‌ایم و هر چه میدان جهاد از لشکر کفر انبوه‌تر باشد موجب افتخار و سر افرازی و دلیل بر شجاعت و جانبازی مجاهدی است که قدم در این میدان گذاشته و یقیناً اجر او در پیشگاه پروردگارش بسیار بزرگ و عظیم خواهد بود که ﴿إِنَّا لَا نُضِيعُ أَجۡرَ مَنۡ أَحۡسَنَ عَمَلًا ٣٠﴾([[332]](#footnote-332)) [الکهف: ٣٠].

﴿فَٱسۡتَبۡشِرُواْ بِبَيۡعِكُمُ ٱلَّذِي بَايَعۡتُم بِهِۦۚ وَذَٰلِكَ هُوَ ٱلۡفَوۡزُ ٱلۡعَظِيمُ ١١١﴾([[333]](#footnote-333)) [التوبة:١١١] ﴿وَمَا تَوۡفِيقِيٓ إِلَّا بِٱللَّهِۚ عَلَيۡهِ تَوَكَّلۡتُ وَإِلَيۡهِ أُنِيبُ ٨٨﴾([[334]](#footnote-334)) [هود: ٨٨] اینک می‌پردازیم به شرح غُلاتی که مورد نفرین ائمه طاهرین ‡ هستند که این مقدمه برای آن نتیجه است.

غُلات بزرگ‌ترین آفات و خبیث‌ترین نکبات

وجود و پیدایش غُلات در دین اسلام از بزرگ‌ترین آفات و مرگبارترین بلیات بوده است که موجب و موجد این همه موهامات و خرافات گردیده و روی چهره نورانی حقایق دین را پوشانیده است و ذوات مقدسۀ ائمۀ طاهرین ‡ پیش از همه از این خطر بزرگ ترسیده و مسلمانان را از آن ترسانیده‌اند. و احادیث و اخبار زیادی در مذمت این گروه بد بنیاد از ایشان صادر گردیده است که تنها در کتاب رجال ابو عمرو کشی پیش از 24 حدیث آمده است، علامه مامقانی آن احادیث را در مقباس الهدایه ص 88 جمع‌آوری کرده است و ما پاره‌ای از آن را از کتب معتبره شیعه در این‌جا می‌‌آوریم.

1- در امالی شیخ طوسی 264 از عبدالرحمن بن مسلم از فضل بن یسار روایت شده که حضرت صادق÷ فرمود: «احذروا على شبابكم الغُلاةَ لا يُفْسِدُونَهُم، فإنَّ الغُلاةَ شرُّ خَلْقِ اللهِِ، يُصَغِّرُونَ عَظَمَةَ اللهِِ، وَيَدَّعُونَ الرُّبُوبِيَّةَ لِعِبَادِ اللهِِ، وَاللهِِ إنَّ الغلاةَ شَرٌّ مِنَ اليَهُودِ وَالنَّصَارى وَالمجُوسِ وَالذِينَ أشْرَكُوا». یعنی: «جوانان خود را از غالیان بر حذر دارید که ایشان را فاسد نکنند زیرا که غُلات از یهود و نصاری و مجوس و مشرکین بدترند. (پس غُلات حتی از مشرکین هم بدترند)».

آن‌گاه حضرت÷ اضافه کرد که: «إلينا يرجع الغالي فلا نقبله، و بِنَا يلحقُ المقصِّر فنقبله». یعنی: «غالی ممکن است که از غلو خود برگردد اما ما دیگر او را قبول نمی‌‌کنیم و مقصر (یعنی آن کس که در معرفت ما یا خدا تقصیر و کوتاهی نموده است) به ما ملحق می‌شود و ما او را می‌پذیریم».

عرض شد: یا ابن رسول الله، این چگونه می‌شود؟ فرمود: «لأن الغالي قد اعتاد ترك الصلاة والزكاة والصيام والحج، فلا يقدر على ترك عادته، وعلى الرجوع إلى طاعةِ اللهِ ﻷ أبداً، وإن الـمقصِّرَ إذا عرف عمل وأطاع». یعنی: «غالی چون عادت کرده است به ترک نماز و زکات و روزه و حج، دیگر قادر بر ترک عادت خود نیست و هرگز نمی‌تواند به طاعت خدا برگردد، و چنانکه قبلاً هم گفته‌ایم منظور غالیان همین است که به وسیلۀ شفاعت ائمه و محبت ایشان از مواخذه مصؤن باشد. اما مقصر چون دانست عمل می‌کند».

2- در نوادر راوندی آورده است که حضرت امیرالمومنین÷ فرمود: «فَإِنَّهُ يَهْلِكُ فِيَّ اثْنَانِ مُحِبٌّ مُفْرِطٌ يُفْرِطُ بِمَا لَيْسَ فِيَّ وَمُبْغِضٌ يَحْمِلُهُ شَنَآنِي عَنْ أَنْ يُهينني»یعنی: «دو کس درباره من هلاک می‌شوند یکی دوستار گزاف‌کار که دربارۀ من چیزهایی می‌‌ستاید که درباره من نیست و دیگری دشمنی که او را وا می‌دارد که مرا خوار کند».

و در نهج البلاغه نیز فرموده است: «يَهْلِكُ فِيَّ رَجُلان؛ مُحِبٌّ مُفْرِطٌ وبَاهِتٌ مُفْتَرٍ» و این مانند آن فرمایش حضرت است که می‌فرماید: «هَلَكَ فِيَّ رَجُلانِ مُحِبٌّ غَالٍ ومُبْغِضٌ قَالٍ» مضمون تمام این فرمایش‌ها یکی است.

3- در اعتقادات صدوق است که حضرت رضا÷ همواره در دعای خود بخدا عرض می‌کرد: «اللهم إني أبرأ إليك من الحول والقوة ولا حول ولا قوة إلا بك. اللهم إني أعوذ بك وأبرأ إليك من الذين ادَّعوا لنا ما ليس لنا بحقّ. اللهم إني أبرأ إليك من الذين قالوا فينا ما لم نقله في أنفسنا. اللهم لك الخلق ومنك الرزق وإِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ. اللهم أنت خالقنا وخالق آبائنا الأولين وآبائنا الآخرين. اللهم لا تليق الربوبية إلا بك ولا تصلح الإلهية إلا لك فالعن النصارى الذين صغَّروا عظمتك والعن المضاهئين لقولهم من بريتك. اللهم إنا عبيدك وأبناء عبيدك لا نملك لأنفسنا نفعاً ولا ضراً ولا موتاً ولاحياةً ولا نشوراً. اللهم مَنْ زَعَمَ أنَّا أربابٌ فنحنُ منه بَراءٌ و مَنْ زَعَمَ أن إلينا الخلق وعلينا الرزق فنحن براءٌ منه كبراءة عيسى ابن مريم ÷ من النصارى. اللهم إنا لم ندعهم إلى ما يزعمون فلا تؤاخذنا بما يقولون واغفر لنا ما يدَّعُون ولا تَدَعْ على الأرضِ منهم دَيَّاراً إِنَّكَ إِنْ تَذَرْهُمْ يُضِلُّوا عِبادَكَ وَلا يَلِدُوا إِلَّا فاجِراً كَفَّاراً». یعنی: «خدایا، من بیزارم از جهت حول و قوه به‌سوی تو هیچ حول و قوه‌ای نیست مگر به وسیله تو، خداوندا من بیزارم به سوی تو از کسانی‌که دربارۀ ما ادعای چیزهایی را کنند که ما را در آن حقی نیست و خود را در آن به حق نمی‌‌دانیم، خدایا من بیزارم از کسانی‌که چیزهایی درباره ما می‌گویند که ما آن را در نفس خودمان اطلاع نداریم. خدایا آفرینش و امر هر دو تو راست و ما تنها تو را عبادت می‌کنیم و فقط از تو یاری می‌جوییم. خداوندا تو آفرینندۀ ما و آفریننده پدران نخستین و پدران آخرین ما هستی، خداوندا پروردگاری جز برای تو شایسته نیست و خدایی جز تو را نمی‌شاید. خداوندا نصاری را که عظمت تو را کوچک شمرده‌اند (زیرا کار خدای را در خلق خدا قائل شدند) لعنت کن و نیز لعنت نما کسانی از آفریدگان خود را که قائل بگفتاری شبیه گفتار آنان شدند. خدایا ما بندگان و فرزندان بندگان تو هستیم که برای خود (تا چه رسد به دیگران) مالک هیچ‌گونه سود و زیان و مرگ و زندگی و رستاخیز نیستیم. خدایا، کسانی را که درباره ما چنان تصور می‌کنند که آفرینش و روزی دادن به دست ماست ما از آنان بیزاریم چنان‌که عیسی÷ از نصاری بیزار است خداوندا ما این غُلات را بدان‌چه می‌‌پندارند دعوت نکرده‌ایم پس ما را به گفتار ناهنجار آنان مؤاخذه مکن و آن‌چه اینان درباره ما تصور می‌کنند بر ما بیامرز، از اینان کسی را بر روی زمین مگذار، اگر بگذاری بندگان تو را گمراه می‌سازند و از آنان جز فاجر و کافر تولید نخواهد شد».

در پاره‌ای از نسخه‌ها قسمت اخیر «ولا تدع على الأرض..» اضافه است و در پاره‌ای نیست. چنانکه می‌بینید این نفرین حضرت رضا÷ شامل همین گفتاری است که آیت الله العظمی‌ مدعی است که ائمه چنین و چنانند و ادعای او در قسمت‌های گذشته گذشت.

4- در امالی طوسی و سایر کتب معتبره دیگر است که اصبغ بن نباته روایت می‌کند که حضرت امیر المؤمنین÷ به خدا عرض می‌‌کرد: «اللهم إني بري‏ءٌ من الغُلاةِ كبراءةِ عيسى ابنِ مريم من النصارى، اللهمَّ اخْذُلهم أبداً، ولا تنصر منهم أحداً. یعنی: «پروردگارا من مانند حضرت عیسی بن مریم از غالیان بیزارم، خداوند آن‌ها را تا ابد خوار فرما و هیچ یک از ایشان را یاری مفرما».

5- در رجال کشی از عبدالصمد بن بشر روایت است که اصحاب ابی الخطاب در کوفه بانگ برداشتند لبیک یا جعفر بن محمد. راوی می‌گوید: من بر حضرت صادق وارد شدم و آن حضرت را بدین واقعه خبر دادم حضرت به سجده افتاد و سینه خود را به زمین چسبانید و سخت گریه می‌کرد در حالی‌که با انگشت مبارک اشاره می‌‌کرد. چند مرتبه گفت: «بَلْ عَبْدُ اللهِِ قِنٌّ داخرٌ...» یعنی: من بنده ضعیف و ذلیل خدا هستم. آن‌گاه سر از سجده برداشت در حالی که اشک‌های او بر ریش مبارکش جاری بود. من پشیمان شدم که چرا آن حضرت را به این پیش‌آمد خبر دادم و عرض کردم فدایت شوم این ماجرا به تو مربوط نیست. حضرت فرمود: ای مصادف (نام راوی مصادف است) اگر عیسی ساکت می‌شد از آن‌چه نصاری دربارۀ او گفتند بر خدا لازم بود که گوش او را کر و چشم او را کورکند و اگر من از آن‌چه أبو الخطاب دربارۀ من گوید ساکت شوم بر خدا لازم است که گوش مرا کر و چشم مرا کور کند.

6- در عیون اخبار الرضا÷ در جلد هفتم بحار الانوار ص 246 از ابوهاشم جعفری روایت است که از حضرت رضا سؤال کردم از غُلات و مفوضه؛ حضرت فرمود: «الغلاةُ كفَّارٌ والمفوِّضةُ مشركون، مَنْ جالسهم أو خالطهم أو آكلهم أو شاربهم أو واصلهم أو زوَّجهم أو تزوَّج منهم أو آمنهم أو ائتمنهم على أمانة أو صدَّق حديثهم أو أعانهم بشطر كلمة خرج من ولاية الله ﻷ وولاية رسول الله ص وولايتنا أهل البيت». یعنی: غالیان کافر و مفوضه مشرکند (غالی کسی است که ائمه را از حد بشریت بالاتر ببرد و مفوض کسی است که معتقد باشد که امر خلق و رزق به دست أئمه است یعنی: آن نسبت‌هایی که کتاب امراء هستی به ائمه داده است) کسی که هم‌نشین آن‌ها شود یا یک‌جا شود به آن‌ها، یا خورد و نوش کند با آن‌ها، یا رحم کند به آن‌ها، یا زن دهد، یا از ایشان زن بگیرد، آنان را أمین و یا قبول أمانت ایشان کند، یا گفته‌های آنان را را تصدیق کند یا به نیم کلمه ایشان را کمک و یاری نماید از دوستی خدای ﻷ و دوستی ما خارج می‌شود.

عجب این است که در زمان ما هر کس به چنین گفتاری یعنی ولایت تکوینی و تصرفا ‡ در تدبیر امور قائل نباشد. ولایت او را ناقص بلکه او را سنّی و وهابی و بدتر از آن ناصبی می‌دانند!.

خدایا، ما اکنون گرفتار چنین مردمانیم که از کفریات و شرکیات ایشان هم‌چون امامان خود ‡ بیزاریم و ائمه خود را جز هادیان راه خدا و روایان صدق گفتار رسول‌الله نمی‌دانیم و همان دعای حضرت رضا را درباره اینان می‌کنیم «اللهم لا تذر علی الأرض منهم دیارا».

7- در رجال کشی ص 100 از ابو حمزه ثمالی از حضرت علی بن الحسین زین العابدین÷ روایت است که فرمود: «لعن الله من كذب علينا، إني ذكرت عبد الله بن سبإ فقامت كل شعرة في جسدي، لقد ادَّعَى أمراً عظيماً، ما له لعنه الله؟ كان عليٌّ ÷ واللهِ عبداً لِـلَّهِ صالحاً، أخو رسول الله ص، ما نال الكرامةَ مِنَ الله إلا بطاعته لِـلَّهِ ولرسوله، وما نال رسول‌اللهص الكرامةَ مِنَ الله إلا بطاعته».

یعنی: «خدا لعنت کند کسانی را که دروغ بر ما می‌بندند من عبد الله بن سبأ را یادآور شدم هر مویی که در بدن من بود سیخ شد واقعاً این شخص امر بزرگی را ادعا کرد! خدا او را لعنت کند. علی بنده صالح خدا بود و برادر رسول الله بود وی بدین کرامت نائل نشد مگر به فرمان برداری و اطاعتش از خدا و رسول او، رسول خدا ص نیز با آن همه کرامت نائل نشد مگر به اطاعتش از خدا».

این فرمایش حضرت علی بن الحسین ÷ سنگی است به دهان آیت الله العظمی‌ که در صفحۀ 24 کتاب خود نوشته است: کمال نهایی از نظر به اصطلاح ولایت در اهل بیت عصمت که سرشت آن‌ها از نور پاک است کسبی نبوده بلکه ذاتی و موهوبی است!.

و در صفحۀ 35 می‌نویسد: بر خلاف اولیای خدا که این مقام و موقعیت را به وسیلۀ ممارست و تمرین و طی مراحل مقدمی‌ پیدا نمی‌کنند بلکه چنان‌که گوشزد نموده‌ایم، موهوباتی است الهی که از بدو وجودشان بنا بر تقدیر و مشیت سبحانی در آنان نهفته شده است)!.

اینان چون از صراط مستقیم و از شاهراه عقل و قرآن دور افتاده‌اند هر موهوبی را مستمسک عقیدۀ خود قرار می‌دهند، از قبیل قرائت قرآن علی÷ در حین ولادت و حال اینکه ده دوازده سال بعد از ولادت آن حضرت قرآن بر پیغمبر نازل شده و به صراحت می‌فرماید: ﴿نَحۡنُ نَقُصُّ عَلَيۡكَ أَحۡسَنَ ٱلۡقَصَصِ بِمَآ أَوۡحَيۡنَآ إِلَيۡكَ هَٰذَا ٱلۡقُرۡءَانَ وَإِن كُنتَ مِن قَبۡلِهِۦ لَمِنَ ٱلۡغَٰفِلِينَ ٣﴾ [یوسف: ٣]. «ما بهترین سرگذشت‌ها را از طریق این قرآن- که به تو وحى کردیم- بر تو بازگو مى‏کنیم و مسلّماً پیش از این، از آن خبر نداشتى!» و در سورۀ العنکبوت آیۀ چهل و هشتم می‌فرماید: ﴿وَمَا كُنتَ تَتۡلُواْ مِن قَبۡلِهِۦ مِن كِتَٰبٖ وَلَا تَخُطُّهُۥ بِيَمِينِكَۖ إِذٗا لَّٱرۡتَابَ ٱلۡمُبۡطِلُونَ ٤٨﴾ [العنکبوت: ٤٨]«و پیش از [نزول‏] آن نمى‏توانستى هیچ کتابى را بخوانى و آن [کتاب‏] را به دست خویش بنویسى، چه آن گاه بد اندیشان در شک مى‏افتادند». و در سوره شوری آیه 52 می‌فرماید: ﴿مَا كُنتَ تَدۡرِي مَا ٱلۡكِتَٰبُ وَلَا ٱلۡإِيمَٰنُ﴾ «تو پیش از این نمى‏دانستى کتاب و ایمان چیست (و از محتواى قرآن آگاه نبودى)». این‌ها آیاتی است که صریحاً بی‌اطلاعی پیغمبر را به قرآن قبل از وحی می‌رساند.

اما این شوربختان گمراه با یک حدیث چرندی که معلوم نیست ساخته و پرداخته کدام غالی بی‌ایمان یا معاون شیطان است در موضوع ولادت علی÷ آورده است که پیغمبر خدا فرموده است: علی در هنگام ولادت اذان گفت (و حال اینکه اذان در سال‌های بعد از هجرت صورت گرفت) و کتب آسمانی انبیای سلف را خواند و سپس قرآن را از اول تا آخر خواند هم‌چنان‌که من امروز حافظم!). شما می‌بینید که با قبول این چرندها انسان در چه چاله‌ها و رده‌های ضلالت می‌افتد که نجات از آن‌ها ممکن نیست، ما چون متن این حدیث را بر خلاف عقل صریح و آیات روشن قرآن می‌دانیم متعرض سند و ضعف آن نمی‌شویم زیرا این حدیث که در روضة الواعظین ابن فتال است به قدری چرند است که انسان حتی از بیان آن شرم می‌کند. زیرا مضمون آن این است که پیغمبر خدا قابلۀ فاطمه بنت اسد در هنگام ولادت امیر المؤمنین بوده که جبرئیل به آن حضرت گفته است: ای محمد، دست خود را دراز کن و آن حضرت چنین کرده است، در حالی‌که در همین روضة الواعظين حدیثی بر خلاف آن است: که امیر المؤمنین در خانه کعبه متولد شده است، و احادیث دیگر از داستان مثرم عابد و رفتن ابوطالب به نزد آن و موهوماتی که در این حدیث است که صرف نظر از سند حدیث که راویان آن همه مجهولین و غُلات هستند، متن آن بر بطلان آن بهترین شاهد است، با مطالعه این احادیث مخالف در یک کتاب معلوم نمی‌شود که امیرالمؤمنین÷ در خانۀ کعبه متولد شده است یا در خانۀ ابی طالب و قابلۀ امیر المؤمنین چهار زن بهشتی بوده‌اند یا رسول خدا ص!. با این غالیان احمق این قبیل مطالب بی‌سروته را جزو فضایل مولا شمرده‌اند! و می‌خواهند با این چرندها و مزخرفات موضوع تصرف علی را در کون مکان ثابت کنند!؟.

نتیجه قبول این احادیث چه خواهد بود؟ جز این‌که بگویم با قرآن خواندن علی در حین ولادت یعنی قبل از بعثت رسول خدا به چندین سال، علی اگر خدا نبوده است حداقل افضل از رسول الله است! زیرا قرآن نادانی و بی‌اطلاعی رسول خدا و اعراب جاهلیت را در مطالب قرآن یکسان می‌شمارد آن‌جا که می‌فرماید: ﴿تِلۡكَ مِنۡ أَنۢبَآءِ ٱلۡغَيۡبِ نُوحِيهَآ إِلَيۡكَۖ مَا كُنتَ تَعۡلَمُهَآ أَنتَ وَلَا قَوۡمُكَ مِن قَبۡلِ هَٰذَاۖ فَٱصۡبِرۡۖ إِنَّ ٱلۡعَٰقِبَةَ لِلۡمُتَّقِينَ ٤٩﴾ [هود: ٤٩]. «اینها از خبرهاى غیب است که به تو (اى پیامبر) وحى مى‏کنیم نه تو، و نه قومت، این‌ها را پیش از این نمى‏دانستید! بنابراین، صبر و استقامت کن، که عاقبت از آن پرهیزگاران است!». و چنین عقیده‌ای که علی را افضل از رسول‌اللهص بدانند کفر یا مساوی و مساوق کفر است، و هرگاه علی قبل از نزول آیات به رسول خداص قرآن را خوانده باشد، از جمله آیات قرآن داستان افک عایشه است که در صفحات قبل آوردیم. پس پیغمبر ص قبل از وقوع آن قضیه آیات سوره‌ی نور را در تزکیه و تطهیر عایشه از علی شنیده است و بی‌گناهی عایشه بر وی مسلم شده است. پس دیگر آن حیرت و فکرت آن جناب در این موضوع چه بوده است؟ و از این خیمه شب‌بازی چه می‌خواسته است؟!.

و خود علی که به رسول خدا پیشنهاد طلاق عایشه را در این پیش آمد می‌کرد و حتی کنیز عایشه را برای ابراز حقیقت تعطیل نمود برای چه بود؟ و صدها قضایای دیگر که قرآن کریم حاوی آن است. از همۀ این‌ها گذشته صدور این اعمال که لابد اسمش معجزه است چه فائده‌ای داشته است؟!. علی÷ چرا این معجزه‌ها را به پیغمبر نشان می‌داده است؟ پیغمبر که منکر فضائل علی نبود؟! [دیگر آن‌که دلالت دارد قرآن پیش از نزول بر قلب مبارک پیامبر اکرمص بر علی نازل شده بود! و بر آن حضرت از زمان ولادت وحی نازل می‌شد که صریحاً بر خلاف اجماع علمای شیعه است!.]

شما را به خدا هیچ احمقی حاضر می‌شود این قبیل مطالب را به عنوان عقیدۀ دینی پذیرد؟ و اساس اعتقادات خود را روی چنین موهوماتی بگذارد خدا ما و جمیع مسلمانان را از این موهومات خرافات و از شرغُلات بدترین آفات نجات بخشد و به دین صحیح و صراط مستقیم الهی که دین اسلام و پیروی قرآن است هدایت فرماید، گفتگو در آفات غُلات بود که این گروه آن‌قدر در آزار رسول و آل او کوشیدند که به کرات از جانب آن بزرگواران مورد لعن و نفرین قرار گرفتند. اینک به روایت ذیل توجه فرمایید:

8- شیخ کشی (ره) در رجال خود و علامۀ مجلسی در جلد هفتم بحار الانوار ص320 چاپ کمپانی ذکر نموده که: «قال أبوالحسین علي بن محمد بن قتیبة: وفیما وقع عبدالله بن حمدویه البیهقي وکتبته من رقعته، إن أهل نیشابور قد اختلفوا في دینهم وخالف بعضهم بعضاً وکفر بعضهم بعضاً وبها قوم یقولون: إن النبيصیعرف جمیع اللغات من أهل الأرض ولغات الطیور وجمیع ما خلق الله، وکذلك لابد أن یکون في کل زمان من یعرف ذلك ویعلم ما یضمر الإنسان ویعلم ما یعمل أهل کل بلاد في بلادهم ومنازلهم وإذا لقي طفلین یعلم أیهما مؤمن وأیهما یکون منافقا وإنه یعلم أسماء جمیع من یتولاه وأسماء آبائهم وإذا رأی أحدهم عرفه باسمه قبل أن یکلمه ویزعمون جعلت فداك أن الوحي لا ینقطع والنبي لم یکن عنده کمال العلم ولا کان عند أحد من بعده، وإذا حدث شيء في أيّ زمان ولم یکن علم ذلك عند صاحب الزمان أوحی الله إلیه فقال: کذبوا لعنهم الله وافتروا إثماً عظیماً». یعنی: «از جمله توقیعاتی که دربارۀ «عبد الله بن حمدویه بیهقی» صادر شده و من از آن رونویسی کرده‌ام آن است که اهل نیشابور در دین خود اختلاف کرده و با یکدیگر مخالفت نموده به تکفیر یکدیگر پرداختند، در نیشابور جماعتی هستند که قائل‌اند به این‌که پیغمبرص جمیع لغات مردم روی زمین و زبان پرندگان و جمیع آفریدگان خدا را می‌داند و ناچار در هر زمانی باید کسی باشد که این‌ها را بداند و باید آن کس آن‌چه در ضمیر هر کس می‌گنجد و اهل هر شهر و بلدی آن‌چه در شهر خود و منزل خود می‌کنند، بداند و هم‌چنین هرگاه با دو طفل ملاقات می‌کند بداند که کدام یک از آن دو مؤمن و کدام یک منافق خواهد بود و باید نام کسانی را که او را دوست می‌دارند بداند و نام پدرانشان را نیز بداند و چون هر یک از آن‌ها را دید او را پیش از آن‌که با وی سخن گوید به نام بشناسد. فدایت شوم اینان می‌پندارند که وحی هیچگاه منقطع نمی‌شود و در نزد پیغمبر کمال علم نیست و در نزد هیچ کس که بعد از اوست نیز چنین علمی نیست، و هرگاه در زمانی پیشامدی رخ دهد که علم آن در نزد صاحب الزمان نباشد خدا همان وقت به او وحی خواهد کرد. در جواب این پرسش‌ها توقیعی از امام صادر شد که چنین بود: دروغ می‌گویند خدا ایشان را لعنت کند. اینان افتراء بافته و گناه عظیمی مرتکب شدند». این توقیع و نفرین شامل تمام کسانی‌است که دربارۀ امام یا پیغمبر اینگونه عقیده دارند و به چند حدیث ضعیف که از غالیان در کتبی مانند «بصار الدرجات» و «کافی» و عموم مردم و حتی آیات الله عظمی (!!) را گمراه کرده‌است.

9- در رجال کشی ص 196 از عبد الرحمن بن کثیر روایت است که روزی حضرت صادق÷ به اصحاب خود فرمود: «**لعنَ اللهُ المغيرةَ بنَ سعيدٍ ولعن يهودية كان يختلف إليها يتعلم منها السحر والشعبذة والمخاريق إن المغيرة كذبَ على أبي فسلبه الله الإيمان، وإن قوماً كذبوا عليَّ ما لهم أذاقهم الله حرَّ الحديد، فوالله ما نحن إلا عبيدُ الذي خلقنا واصطفانا ما نقدر على ضر ولا نفع إن رحمنا فبرحمته وإن عذبنا فبذنوبنا، والله ما لنا على الله من حجة ولا معنا من الله براءة وإنا لميتون ومقبورون ومنشرون ومبعوثون وموقوفون ومسئولون، ويلهم ما لهم لعنهم الله فلقد آذوا الله وآذوا رسوله (صَلَّى اللهُ عَلَيه وَآلِهِ) في قبره وأمير المؤمنين وفاطمة والحسن والحسين وعلي بن الحسين ومحمد بن علي (صلوات الله عليهم)، وها أنا ذا بين أظهركم لحم رسول الله وجلد رسول الله أبيت على فراشي خائفاً وجلاً مرعوباً، يأمنون وأفزع وينامون على فرشهم وأنا خائف ساهر وجل، أتقلقل بين الجبال والبراري، أبرأ إلى الله مما قال في الأجدع البراد عبد بني أسد أبو الخطاب لعنه الله، والله لو ابتلوا بنا وأمرناهم بذلك لكان الواجب ألا يقبلوه فكيف وهم يروني خائفاً وجلاً أستعدي اللهَ عليهم، وأتبرَّأُ إلى الله منهم، أشهدكم أني امرؤ ولدني رسول الله وما معي براءة من الله، إن أطعته رَحِمَني وإن عصيته عذَّبني عذاباً شديداً**...».

یعنی: «خدا لعنت کند مغیره بن سعید را و خدا لعنت کند آن زن یهودی را که مغیره با او آمد و شُد می‌کرد از او سحر و شعبده می‌آموخت. همانا مغیره بر پدر من (حضرت باقر) دروغ بست پس خدا ایمان او را از وی سلب کرد. گروهی هم بر من دروغ بستند اینان چرا چنین می‌کنند؟ خدا حرارت آهن را به ایشان بچشاند، به خدا سوگند ما جز بندگانی نیستیم برای آن خدایی که ما را آفرید و برگزید، ما قادر به هیچ نفع و ضرری نیستیم اگر ما را رحمت کند به رحمت اوست و اگر ما را عذاب کند به جهت گناهان خود ماست. به خدا سوگند ما را بر خدا هیچ حجتی نیست و با ما از جانب خدا هیچ برائت و برائت آزادی نیست ما نیز چون دیگران می‌میریم و در قبر افگنده می‌شویم. و محشور می‌شویم و بر انگیخته می‌شویم و در نزد پروردگار باز داشته می‌شویم، و از اعمالی که انجام داده‌ایم پرسش می‌شویم. وای بر ایشان خدا آنان را لعنت کند هر آینه خدا را اذیت کردند. و رسول خدا را در قبرش آزردند و امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین و محمد بن علی را نیز آزردند. اینک من در میان شما هستم و از گوشت و پوست رسول خدا هستم در فراش خود ترسان و بیمناک و هراسان می‌خوابم آنان ایمن هستند در حالی‌که من می‌ترسم و آنان بر فراش خود آسوده می‌خوابند، در حالی‌که من بیمناک و بیدار و هراسانی در میان کوه‌ها و بیابان‌ها مضطرب و سرگردان به سوی خدا بیزاری می‌جویم از آن‌چه آن مرد اجدع اسدی (اجدع – دماغ بریده) یعنی: ابو الخطاب دربارۀ من می‌گوید: خدا لعنت کند او را، به خدا سوگند اگر ایشان به وسیلۀ ما مبتلی و آزمایش می‌شدند و ما آن‌ها را امر می‌کردیم بدین‌گونه اعتقادات بر ایشان واجب بود که آن را از ما نپذیرند پس چگونه است که اینان مرا در حالی می‌بینند که ترسان و هراسانم. من از خدا یاری و کمک می‌طلبم در مبارزه بر آنان. به سوی خدا از ایشان بیزاری می‌جویم. من شما را گواه می‌گیرم که من مردی هستم که از رسول خدا تولد یافتم و با من برائتی از جانب خدا نیست. اگر من او را اطاعت کنم به من رحم می‌کند و اگر او را نافرمانی کنم مرا عذابی سخت خواهد کرد. یا شدیدترین عذاب او شامل حال من خواهد شد».

می‌بینید که در این عبارات چگونه امام بزرگوار تکذیب تمام این ترهات و سخنان باطل را می‌کند که غالیان زمان ما نیز درباره ایشان و شفاعت، و توسل، و سایر موهومات را دارند.

باید هم چنین باشد زیرا در جایی‌که پیغمبر بزرگوار در آیات شریفه قرآن تهدید شود که: ﴿لَئِنۡ أَشۡرَكۡتَ لَيَحۡبَطَنَّ عَمَلُكَ وَلَتَكُونَنَّ مِنَ ٱلۡخَٰسِرِينَ ٦٥﴾ [الزمر: ٦٥]. «اگر مشرک شوى، تمام اعمالت تباه مى‏شد».

بعد از آن‌که از زبان او می‌فرماید: ﴿قُلۡ إِنِّيٓ أَخَافُ إِنۡ عَصَيۡتُ رَبِّي عَذَابَ يَوۡمٍ عَظِيمٖ ١٥﴾ [الأنعام:15، یونس: 15، زمر: 13]. «بگو: به راستى من اگر از پروردگارم نافرمانى کنم از عذاب روز بزرگ مى‏ترسم‏». باید جعفر صادق نیز چنین باشد. زیرا خدای متعال را با هیچ‌کس قرابت و نسبتی نیست. ﴿لَّيۡسَ بِأَمَانِيِّكُمۡ وَلَآ أَمَانِيِّ أَهۡلِ ٱلۡكِتَٰبِۗ مَن يَعۡمَلۡ سُوٓءٗا يُجۡزَ بِهِۦ وَلَا يَجِدۡ لَهُۥ مِن دُونِ ٱللَّهِ وَلِيّٗا وَلَا نَصِيرٗا ١٢٣﴾ [النساء:١٢٣]. «(فضیلت و برترى) به آرزوهاى شما و آرزوهاى اهل کتاب نیست هر کس عمل بدى انجام دهد، کیفر داده مى‏شود و کسى را جز خدا، ولّى و یاور خود نخواهد یافت».

و از مضمون عبارات شریفه حدیث معلوم است که بیزاری آن حضرت از این مقالات غلو آمیز است که غالیان زمان آن بزرگوار انتشار داده و برای یادگار برای زمان ما گذاشته‌اند. «لعنة الله علیهم لعناً وبیلاً».

10- هم‌چنین در رجال کشی صفحه 254 در گفتگوی جعفر بن واقد و کسانی از اصحاب ابو الخطاب گفته است: مقصود از آیۀ شریفه: ﴿وَهُوَ ٱلَّذِي فِي ٱلسَّمَآءِ إِلَٰهٞ وَفِي ٱلۡأَرۡضِ إِلَٰهٞ﴾ [الزخرف: ٨٤] امام است. حضرت صادق÷ فرموده است: «لا والله، لا يأويني وإياه سقفُ بيتٍ أبداً، هم شرٌّ من اليهود والنصارى والـمجوس والذين أشركوا، والله ما صغَّر عظمةَ الله تصغيرهم شي‏ء قط، إن عُزَيْراً جال في صدره مرا قالت فيه اليهود فمحا الله اسمه من النبوة، والله لو أن عيسى أقرَّ بما قالت النصارى لأورثه الله صمماً إلى يوم القيامة، والله لو أقررت بما يقول فيَّ أهلُ الكوفة لأخذتني الأرض، وما أنا إلاَّ عبدٌ مملوكٌ لا أقدر على شي‏ء ضرٍّ ولا نفع». یعنی: «نه به خدا سوگند من و او هرگز در زیر یک سقف جای نگیریم آنان از یهود و نصاری و مجوس و مشرکین بدترند، به خدا سوگند با این کوچک کردن آن‌ها عظمت خدا را هرگز چیزی از آن را کوچک نمی‌کنند، همانا عزیر از آن‌چه یهود دربارۀ او گفتند (عزیر بن الله) در سینه‌اش چیزی خطور کرد خدا نام او را از ردیف پیغمبران محو کرده، به خدا سوگند اگر عیسی÷ بدان‌چه نصاری دربارۀ او گفتند (مسیح پسر خداست). اقرار می‌کرد خدا تا روز قیامت کری و گمنامی‌ نصیب او می‌کرد، به خدا سوگند اگر من نیز اقرار کنم بدان‌چه اهل کوفه می‌گویند: (امام خدای روی زمین است) زمین مرا فرو خواهد گرفت، همانا من نیستم جز یک بنده‌ی مملوکی که قادر بر ضرر چیزی یا نفع چیزی نیستم)» در این جملۀ شریفه: «فمحا الله اسمه من النبوة». یک معنای دقیق و عالی نیز خفته است، و آن این‌که معنای عصمت که غالیان دربارۀ امامان و تبعیت از این عقیده دربارۀ پیغمبران قایلند نیز صحیح نیست زیرا جناب عزیر به علت آن‌چه دربارۀ خود تصور نمود نامش از ردیف پیغمبران محو شد. پس عصمت آن‌چنانی نیز پایه‌ای از عقل و نقل ندارد. و اگر عیسی÷ چنین می‌کرد خدا او را چنان می‌کرد!([[335]](#footnote-335))

11- در کتاب احتجاج طبرسی از حضرت رضا حدیثی است دربارۀ قائلین به الوهیت امیر المؤمنین که در پایان حدیث می‌فرماید: «أوليس عليٌّ كان آكلاً في الآكلين وشارباً في الشاربين وناكحاً في الناكحين ومحدثاً في الـمحدثين وكان مع ذلك مصلياً خاضعاً بين يدي الله ذليلاً وإليه أوَّاهاً منيباً؟ أفمن هذه صفته يكون إلها؟؟ فإن كان هذا إلهاً فليس منكم أحدٌ إلا وهو إلهٌ لـمشاركته له في هذه الصفات الدالات على حدوث كل موصوف بها!».

یعنی: «مگر علی÷ نبود که مانند دیگران می‌خورد و مانند دیگران می‌آشامید و چون دیگران با زنان عمل جنسی انجام می‌داد، و جنب می‌شد هم‌چون دیگر جنبان، و با تمام این احوال نمازگزاری خاضع بود که در مقابل خدا ذلیلانه و با آه و افسوس و إنابه می‌ایستاد، پس اگر کسی‌که صفاتش چنین باشد خدا می‌شود؟ هیچ‌کدام از شماها نیست جز اینکه خدا است! زیرا در این صفاتی که دلالت دارند که هر موصوفی که بدین صفات است حادث است شما هم شرکت دارید (پس شما هم خدایید!؟). می‌بینید که چگونه جنابش امیرالمؤمنین جد بزرگوارش را به صفاتی می‌ستاید که در افراد بشر ممکن است نظایر بسیاری در بشریت داشته باشد».

باز در رجال کشی صفحه 100 آورده است: که پاره‌ای از دانشمندان گفته‌اند: که عبدالله بن سبأ یهودی بود و اسلام آورد و اظهار ولایت علی÷ می‌کرد در حالی که مبتلی و باقی به یهودیت خود بود. او آن‌چه که دربارۀ یوشع بن نون قائل بود در حال اسلامش نیز بعد از وفات رسول الله دربارۀ علی÷ قائل شد، وی کسی است که عقیده به وجوب امامت علی را شهرت داد و از دشمنان او اظهار برائت کرد و مخالفان او را به کفر نسبت داد. از این‌جاست که مخالفان شیعه می‌گویند که اصل تشیع و رفض از یهودیت اخذه شده است. (پایان فرمایشات کشی).

12- در بحار انوار 7/332 چاپ کمپانی. از عیون اخبار الرضا از ابراهیم بن ابی محمود روایت می‌کند: «يا ابن أبي محمود! إن مخالفينا وضعوا أخباراً في فضائلنا وجعلوها على أقسام ثلاثة أحدها الغلو وثانيها التقصير في أمرنا وثالثها التصريح بمثالب أعدائنا فإذا سمع الناس الغلو فينا كفروا شيعتنا ونسبوهم إلى القول بربوبيتنا وإذا سمعوا التقصير اعتقدوه فينا وإذا سمعوا مثالب أعدائنا بأسمائهم ثلبونا بأسمائنا وقد قال الله ﻷ: ﴿وَلَا تَسُبُّواْ ٱلَّذِينَ يَدۡعُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِ فَيَسُبُّواْ ٱللَّهَ عَدۡوَۢا بِغَيۡرِ عِلۡمٖ﴾ [الأنعام: ١٠٨]. يا ابن أبي محمود! إذا أخذ الناس يميناً وشمالاً فالزم طريقتنا فإنه من لزمنا لزمناه ومن فارقنا فارقناه إن أدنى ما يخرج الرجل من الإيمان أن يقول للحصاة هذه نواة ثم يدين بذلك ويبرأ ممن خالفه يا ابن أبي محمود احفظ ما حدثتك به فقد جمعت لك فيه خير الدنيا والآخرة». (این حدیث در باب 28 عیون أخبار الرضا فیما جاء من الرضا من الأخبارالـمتفرقة می‌باشد).

یعنی: «ابراهیم بن ابی محمود گفت: به حضرت رضا÷ عرض کردم: ای فرزند رسول الله ص در نزد ما اخباری از امیر المؤمنین÷ و فضل اهل بیت‡ است که آن اخبار از روایت مخالفان شماست و ما مانند آن‌ها را در نزد شما نشناخته و ندانسته‌ایم آیا به آن‌ها معتقد باشیم؟ حضرت فرمود: ای پسر ابی محمود پدرم مرا خبر داد از جدم که رسول خدا ص فرمود: هر که گوش دل به گوینده‌ای دهد در حقیقت او را پرستیده است. پس اگر آن گوینده سخن از خدای می‌گوید این شنونده خدا را پرستیده است و اگر آن گوینده سخن از ابلیس می‌گوید این شنونده ابلیس را پرستیده است! آن‌گاه حضرت فرمود: ای پسر ابی محمود همانا مخالفان ما اخباری در فضائل ما وضع کردند و آن را بر سه قسمت کردند، یکی از آن سه قسمت غلو است (که ما را از حد بشری بالا بردند) و قسمت دوم آن کوتاهی در امر ماست (ما را از حد یک مسلمان هم پایین آوردند) و قسمت سوم آن تصریح به بدگویی از دشمنان ماست. پس هرگاه مردم اخبار غلو دربارۀ ما را بشنوند شیعیان ما را تکفیر می‌کنند و آنان را به غلو در ربوبیت ما نسبت می‌دهند و هر گاه تقصیر دربارۀ ما را بشنوند آن را دربارۀ ما معتقد می‌شوند و هرگاه مثالب دشمنان ما را با نام و نشان بشنوند ما را با نام و نشان دشنام دهند در حالیکه خدای عز وجل می‌فرماید: «کسانی را که غیر خدا را می‌پرستند دشنام مدهید تا آنان خدا را از روی دشمنی و نادانی دشنام دهند». ای پسر ابی محمود همین‌که مردم راه راست و چپ را گرفتند تو ملازم طریقۀ ما باش به جهت اینکه هرکسی ملازم ما باشد ما نیز ملازم او هستیم و کسی که از ما مفارقت جوید ما نیز از او مفارقت جویم. همانا کمترین چیزی که شخص را از ایمان خارج می‌کند آن است که به سنگریزه بگوید که این هسته است، آن‌گاه بدان معتقد شود و از مخالف خود بیزاری جوید. ای پسر ابی محمود حفظ کن آن‌چه تو را حدیث کردم بدان هر آینه خیر دنیا و آخرت را در آن برای تو جمع کردم».

می‌بینید که امام÷ چگونه می‌ترساند کسی را که می‌گوید: سنگریزه هسته است، و بدان معتقد شود یعنی قائل شود به اینکه انسان فوق انسان است و بشر کار ملک می‌کند تا چه رسد که کار خدا کند؟

13- در خصال صدوق ص 64 چاپ اسلامیه. «قال أبو عبدالله جعفر بن محمد÷: أَْدْنى ما يخرُجُ به الرجلُ عن الإيمان أن يجلس إلى غالٍ فيستمع إلى حديثه ويصدِّقُهُ على قوله، إن أبي حدَّثني عن أبيه عن جدِّه ÷ أن رسول الله ص قال: صنفان من أمتي لا نصيب لهما في الإسلام؛ الغُلاةُ والقدرِيَّةُ». یعنی: «حضرت صادق÷ فرمود: کم‌ترین چیزی که شخص را از ایمان خارج می‌کند آن است که در کنار یک غالی بنشیند و به حدیث او گوش دهد و گفتار او را تصدیق کند همانا پدرم حدیث کرد از پدرش و آن جناب از جدش÷ که رسول‌الله ص فرمود: دو صنف از امت من بهره‌ای از ایمان ندارند 1-غالیان 2- قدریان».

14- علامۀ مامقانی در کتاب مقیاس الهدایة صفحه 89، حدیثی از حضرت ابوالحسن÷ آورده است که حضرت صادق÷ فرمود: «ما أنزل الله سبحانه آیة في الـمنافقین إلا وهي في من ینتحل التشیع». یعنی: «خدای سبحان و تعالی هیچ آیه‌ای دربارۀ‌ منافقین نازل نکرده است مگر این‌که شامل کسانی می‌شود که خود را در ردیف شیعیان در آورده‌اند».

[آثار و اقوال غُلات در بین شیعه تاهنوز باقی است]

پس با این همه احادیث که در مذمت غُلات آمده است و مذاهب باطله‌ای که به نام شیعه پیدا شده است چون مذهب کیسانیه و اسماعیلیه و حبانیه و هاشمیه، رزاقیه و فطحیه و سمطیه، ناووسیه و واقفیه و زیدیه و تبریه و جاوردیه و سلیمانیه و صالحیه و خطابیه و بیانیه و بنائیه و مخسمه و علیائیه و نصیریه و شریفیه و مفوضه و امثال آن‌ها که برای تفصیل و اطلاع بر مذاهب آن‌ها باید به کتب ملل و نحل رجوع کرد. هر چند از این فرقه‌های امروز جمعیت مشهوری جز فرقه‌ی زیدیه و اسماعلیه در روی زمین نیست. اما هر چه باشد آثار و اقوال آنان در بین شیعه باقی مانده است و کتب شیعه و اخبار و احادیث ایشان مخلوط به آثار و اقول آن فرقه‌هاست. زیرا گذشته از اینکه اختلاط و امتزاج فرقه‌های شیعه با یکدیگر امری ممکن بلکه ناچار بوده است و بسیاری از رجال شیعه مدت‌ها در مذاهب مختلف بوده و اخیرا به مذهب حق مهتدی شده‌اند و یا از مذهب حق منصرف و به مذهب باطل روی آورده‌اند چنان‌که فی‌المثل دربارۀ معلی بن خنیس گفته‌اند: که او اول مغیری مذهب بوده یعنی از اصحاب مغیره بن سعید که نفرین امام درباره او گذشت، سپس دعوت به محمد بن عبد‌الله نفس زکیه می‌نمود و به همین تهمت‌ها ماخوذ و مقتول شد. و این شخص را شیخ طوسی از اصحاب حضرت صادق÷ شمرده است و معلی احادیث از آن حضرت روایت کرده است و همچنین کسان دیگری که قبلاً دارای مذهب باطله بوده‌اند و اخیرا به مذهب حق گرویده‌اند یا بالعکس.

علاوه بر این‌ها، صاحبان مذاهب باطله سعی داشته‌اند که مذهب حق را نیز آلوده به عقاید خود کنند([[336]](#footnote-336)). چنانکه در رجال کشی ص 196 از یونس از هشام بن الحکم روایت شده است او از حضرت صادق÷ شنیده است که می‌فرمود: «کان الـمغیرة بن سعید یتعمد الکذب على أبي ویأخذ کتب أصحابه الـمستترون بأصحاب أبي یأخذون الکتب عن أصحاب أبي فیدفعونها إلى الـمغیرة وکان یدس فیها الکفر والزندقة ویسندها إلى أبي ثم یدفعها إلى أصحابه فیأمرهم أن یبثوها في الشیعة وکلما کان في کتب أصحاب أبي من الغلو فذلك مما دسه الـمغیرة بن سعید في کتبهم». یعنی: «مغیره بن سعید عمدا دروغ بر پدرم [حضرت باقر÷] می‌بست و اصحاب او در میان اصحاب پدرم مستتر و مخفی بودند اصحاب او کتب اصحاب پدرم را می‌گرفتند و به مغیره می‌دادند او در آن‌ها هر چه از جنس کفر و زندقه جا کرده و سند آن را به پدرم متصل می‌کرد. آن‌گاه آن کتاب‌ها را به اصحاب خود رد می‌نمود و دستور می‌داد که آن‌ها را در بین شیعه بپراکنند. پس آن‌چه را که در کتب اصحاب پدرم از مطالب غلوآمیز هست همان‌هایی است که مغیره بن سعید در کتابهای آن‌ها جعل کرده است. پس منشا و منبع این‌گونه احادیث معلوم شده که از کجاست و چه اشخاص آن‌ها را ساخته و پرداخته‌اند».

از آن طرف شیعیان نیز از کثرت و شدت ارادتی که به خاندان نبوت و اهل بیت طهارت داشته‌اند هر سخنی که به نام آنان گفته می‌شد پذیرفته‌اند و کم‌تر اتفاق افتاده که در صحت و سقم احادیث منسوبه به ائمه ‡ دقت کرده باشند و در صدد تنقیح و تصحیح آن بر آمده باشند و چنانکه خود آن بزرگواران ‡ پیش بینی کرده‌اند گویی خدا عقل را از اینان گرفته است! چنان‌که در رجال کشی در ذیل احوال اسلم مکی مولی محمد بن الحنفیه آورده است: حضرت امام محمد باقر÷ می‌فرمود: «لو کان الناس کلهم لنا شیعة لکان ثلاثة أرباعهم لنا شکاکا والربع الآخر أحمق». یعنی: «اگر همه مردم شیعه ما بودند هر آینه سه چهارم آنان نسبت به ما شکاک بودند و یک چهارم دیگر احمق بودند»! دقت در حدیث شریف بسیاری از مجهولات را روشن می‌کند!.

چنین مردم خوش‌باوری که هر چه را بشنوند همین‌که نام امامی‌ را بر روی آن گذاشته باشند باور کنند و آن را ملاک عقیده و اعمال خود قرار دهند هر چند مخالف صریح قرآن باشد. بدیهی است که در نزد امامان که از زیرکان و زبدگان عقلاء جهانند هرگز مقبول نخواهند بود. و چنین کسانی هرگز مورد محبت و علاقه آن بزرگواران نخواهند شد زیرا آنان خود اعقل عقلاء بوده و به عاقلان علاقمندند. چنان‌که در مشکوة الأنوار طبرسی ص 214 این حدیث شریف آمده است: عن ابی عبدالله ÷: «إنا لنحب من شيعتنا من كان عاقلاً فهيماً حليماً مدارياً صدوقاً وفياً» یعنی: «ما از شیعیان خود کسانی را دوست می‌داریم که عاقل و فهیمده و دانشمند و بردبار و سازگار و راستگو و وفادار باشد».

و در امالی شیخ مفید ص 113 مجلس 23 نیز چنین حدیثی با عبارت ذیل از حضرت صادق÷ روایت شده است که فرمود: «إنا لنحب من شيعتنا من كان عاقلاً فهماً فقيهاً حليماً مدارياً صبوراً صدوقاً وفيّاً» و آن‌گاه فرمود: «إن الله تبارك وتعالى خصَّ الأنبياء† بمكارم الأخلاق فمن كانت فيه فليحمد الله على ذلك ومن لم تكن فيه فليتضرَّع إلى الله تبارك وتعالى وليسأله. قال: جُعِلت فداك! وما هي؟ قال ÷: الورع والقنوع والصبر والشكر والحلم والحياء والسخاء والشجاعة والغيرة والأمانة». یعنی: «من از شیعیانمان کسی را دوست دارم که عاقل، فهمیده، دانا، بردبار، پایدار، شکیبا، راستگو، وفادار بوده باشد، همانا خدای تبارک و تعالى پیغمبران را به مکارم اخلاق اختصاص داد پس کسی‌که در او از اینگونه اخلاق بود باید خدا را بر آن سپاس گذارد و آن کس که در او نیست باید به خدای تبارک و تعالی تضرع کرده و از وی در خواست کند. راوی گفت: فدایت شوم آن اخلاق کدام است حضرت فرمود: پرهیزگاری و قناعت و صبر و شکر و بردباری و حیا و سخاوت و شجاعت و غیرت و امانت است».

و چنانکه قبلاً هم در ذیل بحث ولایت و مودت مؤمنان با یکدیگر گفتیم: محبت و مودت مؤمنین با یکدیگر همان سنخیتی است که در اعمال حسنه با یکدیگر دارند. و محبت علی ÷ و اولاد علی ‡ در حقیقت همان محبت و علاقه به حقایق دین و اعمال حسنه و خصائل فاضله است که علی ÷ و بعضی از زبده‌گان فرزندانش مظهر بارز آن اند. پس حب علی÷ یعنی حب ایمان به خدا. زیرا علی÷ از بزرگ‌ترین مؤمنین به خدا بود و حضرتش مظهر کامل ایمان بود. حب علی÷ یعنی حب ایمان به قیامت و حریص بودن به تهیۀ ذخیره آن زیرا علی÷ از بزرگ‌ترین مؤمنین به قیامت بود چنان‌که خدا دربارۀ او و خانواده‌اش می‌فرماید: ﴿وَيَخَافُونَ يَوۡمٗا كَانَ شَرُّهُۥ مُسۡتَطِيرٗا ٧﴾ [الإنسان: ٧] یعنی: «آنان می‌ترسند از روزی که شرش همه را فراگیرنده است». و بالآخره حب علی÷ یعنی حب صلوة و زکاة و مساوات و نصرت مظلوم و سرکوبی ظالم و حب عدالت و فضائل عالیه انسانی که علی÷ بزرگ‌ترین مظهر این صفات عالیه بود. و گرنه دوستی موهومی‌ که وهم‌پرستان و خیال‌پرواران مدعی آن هستند منشأ هیچ خیری نخوهد بود.

سنخیت و هم‌جنسی افراد را محبوب حقیقی یکدیگر می‌کند و سایر محبوبیت‌ها چیزی نیست و بسا که منشأش مادیت باشد. شیعیان علی÷ یعنی دوست‌داران عدالت و امانت و عفت و تقوی و.... چنانکه در مشکوة الانوار طبرسی از حضرت صادق÷ روایت کرده است که آن‌حضرت می‌فرمود: پدرم برای من حدیث کرد که شیعیان ما اهل‌بیت همیشه از بهترین مردم بودند اگر فقیهی بود از ایشان بود و اگر مؤذنی بود از ایشان بود و اگر امامی‌ بود از ایشان بود و اگر سرپرست یتیمی ‌بود از ایشان بود و اگر صاحب امانتی بود از ایشان بود و اگر....، پس چنین باشید تا ما را نزد مردم محبوب کنید نه آن چنان که ما را در نزد مردم مبغوض نمائید!.

در جلد یازدهم بحارالانوار از ارشاد مفید از ابن شهاب از زهری روایت کرده است: «حدثنا علي بن الـحسین وکان أفضل هاشمي أدرکناه قال÷:أحبونا حب الإسلام فما زال حبکم لنا زینا حتى صار علینا شیناً». یعنی: «ما را چنان دوست دارید که اسلام دستور داده که مسلمانان را دوست دارند به جهت مسلمانی آن‌ها پیوسته دوستی شما نسبت به ما به نفع ما خواهد بود تا اینکه از حد بگذرد و ننگی شود بر ما».

در مناقب ابن شهر آشوب 4/162 از حلية الأولياء آورده است: که یحیی بن سعید گفت: «سمعت علي بن الحسين ÷ يقول واجتمع عليه أناس فقالوا له ذلك القول يعني الإمامة فقال: أحبونا حب الإسلام فإنه ما برح بنا حبكم حتى صار علينا عاراً».

یعنی: «شنیدم حضرت علی بن الحسین ÷ را که سخن می‌گفت در حالی‌که مردم در پیرامون آن حضرت اجتماع کرده بودند وگفتگو موضوع امامت بود پس آن حضرت فرمود: ما را دوست داشته باشید آن‌گونه دوستی که سببش اسلام است (یعنی همان‌گونه دوستی که مسلمانان باید یکدیگر را دوست داشته باشد) چنانکه در بحث ولایت گذشت) این‌گونه دوستی پایان ناپذیر است تا وقتی‌که از حد بگذرد و بر ما ننگی شود». هم‌چنان‌که دوستی غُلات ننگی است بر وجود مقدس ایشان ‡.

و نیز از آن بزرگوار در کتاب رجال کشی ص 111 از خالد کابلی روایت شده است که می‌گفت: «إن اليهود أحبوا عزيراً حتى قالوا فيه ما قالوا فلا عزير منهم ولا هم من عزير، وإن النصارى أحبوا عيسى حتى قالوا فيه ما قالوا فلا عيسى منهم ولا هم من عيسى، وأنا على سُنَّةٍ من ذلك إن قوماً من شيعتنا سيحبُّونا حتى يقولوا فينا ما قالت اليهود في عزير وما قالت النصارى في عيسى ابن مريم فلا هم منا ولا نحن منهم».

یعنی: «همانا یهود عزیر را دوست داشتند تا اینکه درباره او گفتند: آن‌چه گفتند پس نه عزیر از ایشان است و نه ایشان از عزیرند، و نصاری عیسی را دوست داشتند تا این‌که دربارۀ او گفتند آن‌چه گفتند پس نه عیسی÷ از ایشان است ونه ایشان از عیسی÷، ما اهل بیت نیز بر چنین سنتیم همانا گروهی از شیعیان ما به زودی ما را دوست خواهند داشت تا این‌که درباره ما بگویند آن‌چه یهود درباره عزیر÷ و نصاری درباره عیسی÷ مدعی شدند پس نه ایشان از ما هستند و نه ما از ایشان». یهود درباره عزیر÷ گفتند: که او پسر خدا است و نیز نصاری درباره عیسی÷ چنین ادعایی کردند.

بدیهی است در میان مسلمانان چنین ادعایی درباره کسی نخواهد شد که بگویند فلان پسر خدا ست. زیرا آیات قرآن به صراحت این‌گونه ادعا را رد کرده است و مسلمانان در هر شبانه روزی حداقل 5 مرتبه در رکعات نماز می‌خوانند: ﴿لَمۡ يَلِدۡ وَلَمۡ يُولَدۡ ٣﴾ [الإخلاص: 3]. «خدا فرزندی ندارد و فرزند کسی نیست». پس آن‌چه ممکن است که دربارۀ ائمه معصومین بگویند همین عقاید سخیفه است که آنان را مدبر کون و مکان و متصرف در عالم امکان خوانند و به حقیقت این ادعا بدتر و زشت‌تر است از آن‌چه یهود ونصاری دربارۀ عزیر÷ و عیسی÷ گفتند. چنانکه خود آن بزرگواران هم با این معنی توجه داشته‌اند که فرموده‌اند: «وَاللهِ إنَّ الغلاةَ شرٌّ من اليَهُودِ وَالنَّصَارى وَالـمجُوسِ وَالذِينَ أشْرَكُوا». یعنی: «غالیان از یهود و نصاری و مجوس و کسانی‌که مشرک شدند خیلی بدترند». پس آن کسی‌که به خدای واحد ایمان داشته و به نبوت انبیاء معتقد است و از روز حساب اندیشه دارد و به اهل بیت طاهر پیغمبر تبعیت داشته ارادت می‌ورزد و از عقل و وجدان بهره‌ای دارد هرگز به چنین کلماتی که از عقاید غُلات است تفوه نمی‌کند سهل است اندیشۀ چنین خیال باطل و شرک محض را در قلب راه نمی‌دهد و از مبارزه با این‌گونه خرافات باز نه ایستاده و از طرفداران آن نمی‌هراسد هرچند هزارها از این آیت الله‌های عظمی ‌با او مخالف باشند و احیانا فتوای تکفیر او را صادر نمایند. زیرا خود اینان کافر و مشرکند به نص قرآن و سزاوار این آیه هستند: ﴿فَٱقۡتُلُواْ ٱلۡمُشۡرِكِينَ حَيۡثُ وَجَدتُّمُوهُمۡ وَخُذُوهُمۡ وَٱحۡصُرُوهُمۡ وَٱقۡعُدُواْ لَهُمۡ كُلَّ مَرۡصَدٖ﴾ [التوبة: ٥]. یعنی: «مشرکان را هر جا یافتید به قتل برسانید و آن‌ها را اسیر سازید و محاصره کنید و در هر کمینگاه، بر سر راه آن‌ها بنشینید».

ما با این بیان این فصل را به پایان می‌آوریم و امیدواریم این تذکرات در جامعۀ پر از خرافات ما سودمند افتد و افکار بیداری که مهیای دریافت حقایق اسلام هستند از آن بهرۀ کافی برند. و از این گونه موهومات بیزار، و به یگانه عروة الوثقای نجات، یعنی قرآن کریم، و به اخبار و احادیثی که مورد تصدیق کتاب آسمانی ماست روی آورند تا از این ضلالت نجات یافته حائز سعادت دنیا و آخرت گردند. إن شاء الله ولا حول ولا قوة إلا بالله.

خلاصۀ مباحث کتاب «راه نجات از شر غلاة»

در پایان این مباحث پنج‌گانه قصد ما این بود که خلاصه‌ای از اعتقادات صحیحۀ اسلامی‌ را بیاوریم تا مطالعه‌کنندگان که از خواندن این مباحث دچار حیرت می‌شوند و از اینکه می‌بینند مطالبی که آنان تا امروز جزو حقایق اسلامی‌ می‌پنداشتند اکثر آن ساخته و پرداخته غُلات یا دشمنان اسلام است از خود می‌پرسند پس حقیقت کدام است؟.

لذا ما آن اعتقادات و احکام را که از طرف خدای جهان به‌وسیلۀ آیات قرآن بر پیغمبر آخر الزمان ص وحی و الهام شده است در اختیار طالبان حقایق بگذاریم اما دیدیم اینکار با اختصار صورت نمی‌گیرد و به‌طور تفصیل نیز از حوصلۀ این رساله خارج است زیرا از یک‌طرف تهیۀ مطالب آن مستلزم وقت بیشتری است و از طرف دیگر وسیلۀ چاپ و انتشار در دسترس ما نیست. چنان‌که مشاهدۀ وضع پریشان همین کتاب گویای همین جواب است که ما را از راه اضطرار ناچار شدیم که آن را به این‌صورت در آوریم. دیگر با این کیفیت نه قدرت مادی و نه نیروی سرشار معنوی برای ما باقی مانده است. لذا فعلاً از این قصد صرف نظر کرده و آن را ان شاء الله و به یاری خدا به وقت دیگر محول کردیم که کتابی جامع در پیرامون حقایق عقاید و احکام اسلامی‌ تألیف و در دسترس طالبان آن بگذاریم.

اینک به ذکر خلاصه‌ای از آن‌چه در این اوراق آوردیم می‌‌پردازیم تا به منزلۀ فهرستی از آن‌چه گذشت بوده باشد.

ما در این کتاب چند مطلب را مورد تحقیق و دقت قرار داده و در آن به‌قدر گنجایش به تفصیل پرداختیم:

1- موضوع علم غیب که آن مخصوص ذات باری تعالی است و هیچ یک از آفریدگان او از ملائکه مقربین و انبیای مرسلین و اولیای صدیقین و عباد صالحین را به علم غیب راه نیست مگر آن‌چه که به وسیلۀ وحی بر پیغمبر ابلاغ شود که او نیز همان را بدون کم و زیاد تحت رصد و مراقبت خداوند، وحی به مردم تبلیغ نماید و ثابت کردیم که این مطلب در آیات قرآن و سیرۀ پیغمبران و تاریخ امامان و عقاید اصحاب و خاصان و اقوال علماء و دانشمندان روشن و مصرح است و جای هیچ‌گونه تردیدی نیست. علاوه بر آن عقل و وجدان و بینه و برهان بر این حقیقت گواهی کافی و شاهدی صادق است. و نیز روشن کردیم که دانستن علم غیب و آگاهی از حوادث آینده برای بشر هیچ نفعی نداشته و کاملاً مضر است و روی همین حکمت بالغه که پروردگار متعال آن علم را مخصوص ذات مقدس خود خواسته و از آفریدگان خود مخفی و پنهان داشته است.

2- موضوع ولایت بود که آن را مورد بحث قرار داده و ثابت کردیم که ولایت همان دوستی مؤمنین و مودت آنان با یکدیگر است که در نزدیک به صد آیه در قرآن بدان توصیه و تاکید شده است و متأسفانه از این‌گونه دوستی و مودتی که قرآن خواسته است امروز در میان مسلمین خبری نیست. بلکه چنان‌که می‌بینیم متاسفأنه آن ولایتی را که قرآن خواسته با تفسیر و تعبیر غلط آن را وسیلۀ عداوت و دشمنی با یکدیگر قرار داده و به تحریک و تشویق دشمنان روز به روز از یکدیگر دورتر می‌شوند و خصومت در بین افراد و جوامع این امت مشتعل‌تر می‌گردد. زیرا از یک طرف ولایت که مربوط به دوستی عموم مسلمین با یکدیگر است اختصاص به افراد خاصی کرده‌اند که امروز در دنیا از ایشان کسی وجود ندارد که از آن استفاده کند و اگر هم وجود داشت مسلماً نمی‌توانست استفاده کند.

زیرا معنایی که اینان از ولایت و دوستی آن افراد خاص می‌کنند و دیگران را از آن محروم و ممنوع می‌شمارند. یک نوع دوستی خیالی است که علم محبت آن خیالی است و هم محبوب آن. زیرا اینان فی المثل آن علی را دوست می‌دارند که محیط به تمام عالم و مسلط بر جمیع امم از فرزندان آدم و تمام موجودات و عالم به غیب‌ها و قادر بر تمام مشکلات و قاضی حاجات و محی الاموات و امثال این صفات است و در عین حال طرفدار و مدافع اعمال اینان بوده و هم شافع سیئات اینان بوده و سرانجام آنان را به أعلی درجات جنات می‌برد. اینان چنین موجودی را در خیال خود دوست می‌دارند. و هیهات هیهات حقیقت را با این خیالات!. آن‌گاه این ولایت را که معلوم نیست مولی و مولی‌علیه کیست وسیلۀ عداوت و دشمنی با مسلمانانی کرده‌اند که مامورند با آنان دوستی کنند. و چنین آش شله قلمکاری از آن ساخته‌اند که اندک رابطه‌ای با شعور ندارد. زیرا مثلاً اینان مدعی ولایت دربارۀ امیر المؤمنین÷ آن هم ولایت تکوینی هستند. یعنی: امیر المؤمنین یا امام دیگر متصرف در کون و مکان و مدبر عالم امکان است و دلیلشان چنانکه در سخنان و تالیفات خود می‌گویند آیه‌ی: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَّهُ ....﴾ [المائ‍دة: ٥٥] است در صورتی‌که اگر معنای آیه ولایتی چنین باشد انحصار به مؤمنین ندارد زیرا والی متصرف در کون و مکان ولایت بر تمام موجودات دارد نه بر طائفۀ خاصی از مؤمنان؟. و اینان هرگز به شعور خود اجازه نداده‌اند که بیندیشد که اگر ولایت این معنی است چرا خاص مخاطبین ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَّهُ﴾ است که هر چه باشد خاص مسلمین است و این هرگز با معنای ولایت تکوینی که مدبر امور عالم باشد سازش ندارد. گذشته از آنکه چنین عقیده‌ای شرک محض بلکه بالاتر از شرک مشرکین زمان جاهلیت است!. بلکه معنای آیه اگر تعصب و عناد و حماقت به یک طرف نهاده شود چون آفتاب روشن و واضح است که مقصود از آن دوستی و مودت و محبت و تعاون مؤمنین با یکدیگر است که هم عقل و وجدان و هم سنت بلا تغییر جهان و هم صدها آیات شریفۀ قرآن بدان گواهی می‌دهد. و این دوستی است که اگر در بین مؤمنین شایع شود دنیا را مبدل به بهشت برین می‌کند و مسلمین را در اعلی درجات علیین ارتقاء می‌دهد. اما دوستی آن چنان‌که این احمقان مدعی آنند جز عداوت و تفرقه در بین مسلمانان تا حال چه نتیجه و فایده دیگر داشته است و یا بعدا خواهد داشت؟! آیا راستی خدای جهان و بعثت پیغمبران و نزول کتب آسمانی به خصوص قرآن با این همه آیات فراوان هدفش همین ولایت احمقانه‌ای است که اینان مدعی آن هستند؟ «تعالى الله عما یقول الجاهلون علواً کبیراً».

شکی نیست که ولایت و دوستی علی÷ و آل علی÷ از آن جهت که افضل مؤمنین هستند فاضل‌ترین ولایت‌هاست و اخبار و احادیثی که در این باره از پیغمبر و ائمه ‡ صادر شده هرگاه از دسیسۀ غالیان و دجالان محفوظ مانده باشد به جای خود صحیح و درست است. اما چه قدر خوب بود هر گاه این محبت و دوستی در زمان حیات آن بزرگواران صورت می‌گرفت و منشأ عمل می‌شد چنان‌که مسلماً صدور و تأکید و تواتر آن به همین منظور بوده است. وگرنه دوستی و عشق ورزی با اموات دارای چه خیرات و برکاتی خواهد بود؟ و این‌گونه دوستی‌های خیالی با محبوبان خیالی که ثمره‌اش مداحی غالیانه و نسبت دادن صفات الوهیت به بندگانی محتاج است جز شرک و دوری از حقایق و گستاخی به محارم احکام چه نتیجه‌ای خواهد داشت؟! و تجربه و حس و تاریخ تاکنون از آن چه فایده‌ای گرفته است که بعد از این بگیرد؟! شاید گفته شود که نتیجه این دوستی و محبت‌ها آن است که قلوب به محبت آنان اشراب شده و به حقانیت ایشان اطمینان گرفته و در نتیجه پیرو ایشان را که همان اجرای احکام الهی است سبب شود. این ادعا هر چند به صورتی صحیح است لکن آن‌چه در جامعۀ ما مشهود است خلاف این منظور نتیجه داده و می‌دهد. این مدعی وقتی صحیح بود که مظروف از ظرف عزیزتر باشد و حفظ و احترام ظرف به جهت حرمت و عزت مظروف باشد یعنی: دوستی اولیای خدا که ظرف حقایق احکام الهی هستند فرع دوستی احکام و قوانین دین که مظروف است بوده باشد و حال این‌که قضیه کاملاً بر عکس است. چنان در دوستی خیالی ظرف غرقه‌اند که به مظروف اعتنایی ندارند و عیان کافی از بیان است محبت امام، فرع دین است، نه دین فرع محبت امام.

3- سومین بحثی که در این کتاب مورد تحقیق قرار گرفته مسألۀ شفاعت بود و چنانکه می‌دانیم که یکی از علل عمدۀ غرور و عقب ماندگی و گستاخی ارباب فجور بر معاصی پروردگار و شانه خالی کردن از زیر مقررات و احکام الهی و از طرف دیگر موجب پیدایش بدعت‌ها و اعمالی که هرگز منظور نظر شارع نبوده نه تنها بدان امر نکرده بلکه بسیاری از آن‌ها مورد نهی و منع او بوده است همین شفاعت است مانند تعمیر و تجصیص قبور و ساختن ضرایح و مراقد مزین به طلا و نقره و جواهرات و تفریط و تضییع اموال بر سر گور مردگان و زیارت‌های اختراعی و گنجانیدن کفریات در زیارتنامه‌ها و عزاداری‌های نامشروع و نذورات و موقوفات و ساختن دعاها و نمازهای مجهول یا عبادات نامشروع و نامعقول به امید شفاعتی خلاف دستور و رضای خدا است. در حالی که شفاعت به آن کیفیتی که اینان قائلند نه عقل و وجدان بدان گواهی می‌دهد و نه عقل و قرآن آن را تصدیق می‌کند. آیاتی که در قرآن در خصوص شفاعت است اکثر آن ناظر بر اعتقاد مذهبی است که نظر به انواع ارباب بوده و خیال می‌کردند که امور شئون گوناگون جهان خلقت هر یک به عهدۀ قدرتی جداگانه است. و آن قدرت‌ها که هر یک در مقام خود خدایی بود: خدای باران، خدای دریا، خدای جنگ، خدای قحطی و ارزانی اخیرا در نتیجه تلطیف عقاید به صورت فرشتگان و صلحا اولیاء در آمده که هر یک تمثال و مجسمه‌ای در معبدها داشتند و تحت سلطنت خدای خدایان امور مربوط به خود را انجام می‌دادند. قرآن مجید واسطه و شفاعت فرشتگان را در شئون آفرینش منکر نشد لکن آن‌ها را وسیله و واسطه‌ای به اذن پروردگار جهان دانست که ﴿مَن ذَا ٱلَّذِي يَشۡفَعُ عِندَهُۥٓ إِلَّا بِإِذۡنِهِۦ﴾ [البقرة: ٢٥٥]. «چه کسى است که بدون حکم او در پیشگاهش شفاعت کند؟».

اما شفاعت در آخرت را هرگز به این‌صورت نپذیرفت زیرا اولا: بت‌پرستانی که قرآن نفی شفاعت از بتان ایشان می‌کند اصلا اعتقاد به آخرت و قیامت نداشتند تا اینکه مسألۀ شفاعت در نفی و وجود به میان آید. ثانیاً: شفاعت بدین‌صورت تشبیه دستگاه آفرینش به دربار سلاطین خودکامه و جبار است و آن منافی اعتقاد به پرودگار عالم قادر مختار است. بلی شفاعتی که مورد قبول قرآن و عقل و وجدان است استغفاری است که رسول الله ص برای مؤمنین و مؤمینن برای یکدیگر و فرشتکان برای ﴿لِمَن فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾ می‌کنند بر حسب اذن و اجازه‌ای که خداوند متعال بموجب فرمان: ﴿وَٱسۡتَغۡفِرۡ لِذَنۢبِكَ وَلِلۡمُؤۡمِنِينَ وَٱلۡمُؤۡمِنَٰتِ﴾ [محمد: ١٩] داده است و همین شفاعت است که قبلاً خدا بدان اذن داده و ممکن است در روز قیامت نفع بخشد که: ﴿يَوۡمَئِذٖ لَّا تَنفَعُ ٱلشَّفَٰعَةُ إِلَّا مَنۡ أَذِنَ لَهُ ٱلرَّحۡمَٰنُ وَرَضِيَ لَهُۥ قَوۡلٗا ١٠٩﴾ [طه: ١٠٩]. چنانکه شرح آن گذشت.

4- مسألۀ زیارت قبور بود که در کتاب آسمانی ما کوچک‌ترین اشاره‌اى بدان نشده است و در سنت نبوی ص که مورد عمل مسلمین صدر اول است اثری روشن ندارد بلکه نهی رسول الله ص در ابتدای بعثت از این عمل متواتر است. لکن چنان‌که می‌بینیم امروز به صورتی در آمده است که می‌توان گفت: به مصداق کامل آیۀ شریفه است که در مذمت بت‌پرستان می‌فرماید: ﴿قَالَ أَتَعۡبُدُونَ مَا تَنۡحِتُونَ ٩٥﴾ [الصافات:٩٥] یعنی: «(ابراهیم÷) گفت: آیا چیزى را که مى‏تراشید، مى‏پرستید؟» مسلمانانِ اسمی‌، آن‌چه را با خواب و خیال قبرپنداری امامزاده‌ای کرده‌اند و در آن با هوا و خیال خود گنبدی ساخته و ضریحی پرداخته و زیارتنامه‌ای اختراع کرده مشغول عبادت شده‌اند و خدا می‌داند که از این ناحیه چقدر زیان و ضرر دنیوی و اخروی دارند.

5- پنجمین بحث ما در این کتاب وصول به مقصد یعنی معرفی غالیان و دشمنان حقیقی دین بود که موجد این همه بدعت‌ها و خرافات شده‌اند و ائمه‡ آنان‌را برای دین مبین بدتر از یهود و نصاری و مجوس و مشرکین شمرده‌اند چنانکه فرمودند: «احذروا على شبابكم الغُلاةَ لا يُفْسِدُونَهُم، فإنَّ الغُلاةَ شرُّ خَلْقِ اللهِِ، يُصَغِّرُونَ عَظَمَةَ اللهِِ، وَيَدَّعُونَ الرُّبُوبِيَّةَ لِعِبَادِ اللهِِ، وَاللهِِ إنَّ الغلاةَ شَرٌّ مِنَ اليَهُودِ وَالنَّصَارى وَالـمجُوسِ وَالذِينَ أشْرَكُوا». هر چند زدودن این لکه‌های زشت به علت طول مدتی که در چهره‌ی نورانی شریعت باقی مانده‌اند ممکن است در ابتدا موجب اندک رنجش و آزار و خالی ماندن آثاری گردد. لیکن به هر صورت زدودن و بر طرف کردن آن‌ها از هر چه واجب‌تر است.

﴿وَمَا تَوۡفِيقِيٓ إِلَّا بِٱللَّهِۚ عَلَيۡهِ تَوَكَّلۡتُ وَإِلَيۡهِ أُنِيبُ ٨٨﴾ [هود: ٨٨].

تألیف این رساله در سال 1351 شمسی و چاپ آن در سال 1359 صورت می‌گیرد.

إن شاء الله.

قلمداران

یادآوری

این کتاب در پنج بحث: علم غیب، ولایت، شفاعت، زیارت و غُلات، تألیف شده که در رد یکی از مدعیان علم و دعوی آیت الله العظمائی که در رساله‌ای به نام (امراء هستی) نگاشته بوده نوشتیم. به نام [راه نجات از شر غُلاة] بحث اول آن با تحمل زحمات و خطرات و خساراتی چاپ شد. و بحث شفاعت و معرفی غُلات آن به صورتی که می‌بینید با اضطراب چاپ می‌شود و در دسترس طالبان قرار می‌گیرد. اما چاپ بحث ولایت و زیارت آن را تا اکنون توفیق نیافته‌ایم و شاید هرگز نیابیم! زیرا در جامعه خود آن وسعت و بینش را نمی‌بینم که استعداد پذیرش این‌گونه تحقیقات را داشته باشد. بدیهی است ما در ابتدای کار خود به وسعت بینش و استعداد پذیرش جامعۀ خود بیش از این امیدوار بودیم اما آن‌چه در مدت عمر طولانی خود بدست آوردیم فهمیدیم که نه تنها ملت ما بلکه می‌توان گفت: تمام جوامع بشری در مسألۀ دین و اعتقاد تابع و مقلد پدر و مادر و محیط خودند و پیروان عقل و منطق و تابعان برهان و دلیل در این مسأله بسیار کم هستند. و هم چنانکه قرآن مجید به کرات یادآور است: ﴿كُلُّ حِزۡبِۢ بِمَا لَدَيۡهِمۡ فَرِحُونَ ٥٣﴾ [المؤمنون: 53 والروم: 32] «هر گروهی بدانچه در نزدشان است دلخوشند». افراد برای تحقیق و تحکیم عقاید دینی خود حتی به قدر اطمینان به صحت ارزش یک اسکناس پنج تومانی زحمت تحقیق را متحمل نمی‌شوند! پس این قبیل تألیفات نه تنها در نزد آن‌ها ارزشی ندارد بلکه حتی الامکان با آن خصومت و کار شکنی می‌کنند، چنان‌که کردند! مثلا در جامعۀ ما امام و گاه پیغمبری را قبول دارند که عالم به غیب و متصرف در کون و مکان و مدبر عالم امکان باشد، در گهواره از در به در و با قنداق به آسمان بپرد!. و معتقدند که دوستی خیالی آنان باعث نجات و رفع درجات گشته و شفاعت آنان که به وسیلۀ چنین ولایت و یا زیارت قبور آنان تحصیل شده موجب سعادت دارین و فوز نشأتین گردد. اما پیغمبر یا امامی‌ که چون دیگر مردمان دچار عوارض بشری است و امتیاز آنان فقط گرفتن وحی و الهام و ابلاغ آن به مردم است و صدق کلام اینان تبعیت آنان را عار دانند. در حالی‌که چنین اعتقادی به قضاوت عقل و وجدان و حکم قرآن باطل و موجب خسران دو جهان است، زیرا پیروی چنان پیغمبر و امامی ‌بدان صفات بر خلاف عدل خالق تمام موجودات است. آن پیغمبر و امام قابل تبعیت است که با افراد بشر هم‌دوش و هم‌گام باشد و امتیازش فقط وحی و الهام و صدق کلام از خدای علام است. اما مستکبران و جاهلان از چنین حقیقتی گریزانند و نمی‌دانند که هوا و هوس حقیقت نیست و خصومت با آن غلط است.

باری ما آن‌چه در توان داشتیم به مدد عقل و قرآن در اختیار جویندگان گذاشتیم ﴿لَا يُكَلِّفُ ٱللَّهُ نَفۡسًا إِلَّا مَآ ءَاتَىٰهَا﴾ [الطلاق: ٧]. «خداوند هیچ کس را جز به [میزان‏] آن‌چه به او داده است مکلّف نمى‏کند».

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| گر نیابد بگوش رغبت کس |  | بر رسولان بلاغ باشد بس |

والحمد لله رب العالـمین.

حیدر علی قلمداران

از خواننده التماس دعا دارم

\*\*\*

1. - جلد دوم حکومت در اسلام، ص184. [↑](#footnote-ref-1)
2. - التّبیان، چاپ تهران، ج 1، ص 613. [↑](#footnote-ref-2)
3. - و هم‌وزن ذرّه‌اى، نه در زمين و نه در آسمان از پروردگار تو پنهان نيست، و نه كوچک‌تر و نه بزرگ‌تر از آن چيزى نيست، مگر اينكه در کتابى روشن [درج شده‌] است». [↑](#footnote-ref-3)
4. - التِّبیان، چاپ تهران، ج1، ص773. [↑](#footnote-ref-4)
5. - «[همان‌] داناى نهان‌[ها] كه هموزن ذره‌اى، نه در آسمانها و نه در زمين، از وى پوشيده نيست». [↑](#footnote-ref-5)
6. - التبیان، ج2، ص297. [↑](#footnote-ref-6)
7. - کتاب مذکور در سال 1339هـ.ش. منتشر گردید. اینجانب نیز مطالب مذکور را در تحریر دوّم کتابی که در نقد «مفاتیح الجنان» تألیف کرده‌ام (فصل مربوط به ماه شعبان) آورده‌ام (برقعی). [↑](#footnote-ref-7)
8. **-** ایشان آیت الله شیخ محمد تقی بن شیخ محمد کاظم شوشتری ـ یا تستری ـ علامه‎ای محقق، از علمای علم رجال و از شخصیت‎های معاصر امامیه در ایران می­باشد. در سال 1320 هجری در نجف متولد شده و سپس در سنین کودکی همراه پدرش به تستر در جنوب ایران منتقل شد و آنجا سکونت گزید، تا اینکه در سال 1415 هجری وفات کرد. از وی آثار ارزشمندی به جا مانده است که مشهورترین آن‎ها کتاب «الأخبار الدخیلة» در یک جلد می­باشد که بعدها سه جلد دیگر نیز به آن افزود. این اولین کتابی است که به بررسی احادیث، روایات موضوع و ساختگی و تحریف احادیث در مصادر حدیثی امامیه می­پردازد. از جمله آثار دیگر وی: «قضاء أمير المؤمنين علي بن أبي طالب» و«النجعة في شرح اللمعة» و کتاب بزرگی در باب رجال با عنوان «قاموس الرجال في شرح تنقيح المقال» در 11 جلد است. (دکتر سعد رستم) [↑](#footnote-ref-8)
9. - الأخبار الدّخیلة، ص228. [↑](#footnote-ref-9)
10. - منظور ایشان آية الله برقعی است، زیرا ایشان کتب «درسی از ولایت»، دعای ندبه و غیره را تألیف کرده‌اند. (مُصحح) [↑](#footnote-ref-10)
11. - تفسیر «التّبیان»، ج1،ص854. [↑](#footnote-ref-11)
12. - التّبیان، ج2،ص204. [↑](#footnote-ref-12)
13. - التبیان، ج2، ص511. [↑](#footnote-ref-13)
14. - مخفی نماند که مولّف محترم در چاپ اوّل این کتاب حدیث سوّم باب 103 «أصول کافی» را که مجلسی آن را مجهول دانسته است؛ آورده بود و دربارۀ آن نوشته بود: به علّت تشویش و اضطرابی که در جملات این حدیث هست شارحینِ «کافی» حتىّ مجلسی نتوانسته است مطلبی به دست بیاورد و علّت آن، این است که غالیان راضی به صدور اینگونه احادیث نیستند لذا سعی می‌کنند که صورت آن را منسوخ کنند. امّا به هر صورت سیاق حدیث مقصود را می‌رساند و حجّت تمام است و... نگارنده دربارۀ این حدیث و احادیث متعارض الأجزاء در تحریر دوّم کتاب «عرض أخبار أصول بر قرآن و عقول» (ص 504 و 527 تا 530) تا حدودی سخن گفته‌ام و در این‌جا تکرار نمی‌کنم امّا قبلاً با مولّف گرامی مکاتبه کرده و تغییر حدیث مذکور با حدیثی دیگر را به ایشان پیشنهاد کرده بودم. آن بزرگوار پذیرفت و اجازه داد حدیث فوق جایگزین حدیث قبلی شود (برقعی). [↑](#footnote-ref-14)
15. - «اين ده تمام است». [↑](#footnote-ref-15)
16. - مطالبی که استاد قلمداران / در بارۀ معاویهت بدان استناد کرده است، برگرفته از مصادر روایی شیعیان است که نشان دهندۀ کینه و عداوت شیعیان رافضی با معاویه ت و سایر صحابه می‌باشد. بنابراین، نمی‌توان بر آنها اعتماد نمود. [مُصحح] [↑](#footnote-ref-16)
17. -ر.ک. «شاهراه اتّحاد» حاشیۀ صفحۀ 212. (ناشر). [↑](#footnote-ref-17)
18. -ر.ک. کتاب حاضر، ص252. [↑](#footnote-ref-18)
19. -در مورد سه باب مذکور و احادیث مندرج در آن‌ها رجوع فرمایید به «عرض اخبار أصول بر قرآن و عقول» صفحۀ 606 به بعد (برقعی). [↑](#footnote-ref-19)
20. -راوی متّصل به معصوم این حدیث ضریس الکناسی است که اگر ضریس بن عبد الواحد الکناسی باشد به تشخیص علاّمۀ مامقانی حالش مجهول است، پس حدیث مجهول می‌شود. [↑](#footnote-ref-20)
21. - سید شریف ابوالقاسم علی بن حسین بن موسی بن محمد بن موسی بن ابراهیم بن موسی کاظم (355-433هـ) معروف به شریف مرتضی بوده و نزد امامیه به «سید مرتضی علم الهدی» مشهور است و برادر شریف رضی می‎باشد. وی یکی از علمای مشهور شیعه امامیه و فقهای قدیمی آن‎ها می­باشد. ریاست مذهب امامیه را در عصر و زمان خود عهده­دار بود و مؤلفات ارزشمندی از خود به جای گذاشته است که مهمترین آن‎ها عبارتند از: «الشافي في الإمامة»؛ «تنزيه الأنبياء والأئمة» و «الغُرَر والدُّرَر» که معروف است به: «أمالي المرتضى» و «الانتصار». (دکتر سعد رستم) [↑](#footnote-ref-21)
22. -استاد «محمّد باقر بهبودی» نیز «صفار» را در نقل حدیث متساهل شمرده است ر.ک. «معرفة الحدیث» مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ص 109 (برقعی). [↑](#footnote-ref-22)
23. - صحيح بخاری، حديث (3910)، و صحيح مسلم، حديث (2770). (د. سعد رستم). [↑](#footnote-ref-23)
24. - «در حقيقت، كسانى كه آن بهتان [داستان اِفک‌] را [در ميان‌] آوردند، دسته‌اى از شما بودند. آن [تهمت‌] را شرّى براى خود تصوّر مكنيد بلكه براى شما در آن مصلحتى [بوده‌] است. براى هر مردى از آنان [كه در اين كار دست داشته‌] همان گناهى است كه مرتكب شده است، و آن كس از ايشان كه قسمت عمده آن را به گردن گرفته است عذابى سخت خواهد داشت.(11) چرا هنگامى كه آن [بهتان‌] را شنيديد، مردان و زنان مؤمن گمان نيك به خود نبردند و نگفتند: «اين بهتانى آشكار است»؟(12)» [↑](#footnote-ref-24)
25. - «خطبه تطنجیة» خطبه­ای طولانی، ساختگی و جعلی است که شیخ حافظ رجب برسی (813 هجری) آن­را در کتابش «مشارق أنوار اليقين في حقائق أسرار أمير المؤمنين» روایت کرده و به امیرالمومنین نسبت داده­ است. اسم این خطبه در این بخش از عبارت خطبه آمده است که می‎گوید: «أنا الواقفُ على التَّطْنَجَيْن» و طبق برداشت برسی، «التَّطْنَجَيْن» نام دو خلیج است. در این خطبه عبارات‎هایی بکار رفته که علی علیه­السلام آن را به خود نسبت می­دهد، درحالی­که همۀ آن از افعال الهی می­باشد. (د. سعد رستم). [↑](#footnote-ref-25)
26. - «اوست اول و آخر و ظاهر و باطن، و او به هر چيزى داناست». [↑](#footnote-ref-26)
27. - مطالبی را که مؤلف/ در مورد خروج طلحه و زبیر و ام المومنین عایشه ش به سوی بصره ذکر نموده، به دلایل زیر صحیح نیست:

    الف) خروج طلحه و زبیر ب از باب حرص و طمع برای به دست آوردن خلافت یا هر پست و مقام دیگری نبود – چنانکه مولف / به این مطلب اشاره دارد – بلکه انگیزه و باعث خروج آنان به سوی بصره به چهار سبب اساسی بازمی­گردد – چنانکه یکی از نویسندگان معاصر ذکر می­کند -: 1- ندامت و پشیمانی و جبران کوتاهی­ که در حق عثمان تداشتند که نتوانستند از ایشان در مقابل حملۀ اوباشان دفاع کنند. این عامل را ذهبی ذکر می­کند. 2- ایمان آنها به ضرورت قصاص قاتلان عثمان ت که او را مظلومانه به شهادت رسانیدند. و این سببی بود که عموم مسلمانان در آن با ایشان همراه بودند. 3- انگیزه و عامل سوم چنان به نظر می­رسد که آنان بر این باور بودند که علی ت با گذشت چهار ماه از شهادت عثمانت در قصاص قاتلان وی تاخیر کرده است. و علی رغم این تاخیر دلیل قانع کننده­ای هم برای آن وجود داشت، اما طلحه و زبيربدر چنین شرایطی معتقد به ضرورت اقدام بی­وقفه و سریع برای تنفیذ قصاص بودند. 4- چه بسا طلحه و زبیر بر این باور بودند که علی در چنین شرایطی توانایی لازم برای اجرای قصاص را ندارد و همین امر سبب شد تا به مکه و از آنجا به سوی بصره حرکت کند تا سربازانی را گردآورد و به وسیله آنها نیرو و توانایی کافی برای خونخواهی عثمان و در هم شکستن شوکت قاتلان وی داشته باشد.

    با دقت در این اسباب چهارگانه به این نتیجه می­رسیم که همۀ آنها به یک سبب اساسی بازمی­گردد و آن خونخواهی عثمان ت که توسط اوباشان و پیروان عبد الله بن سبأ مظلومانه به شهادت رسیده بود و قصاص قاتلان وی می­باشد.

    از دلایلی که این عامل را روشن می‌سازد، روایتی است که امام احمد در مسند و طبری در تاریخ خود روایت کرده­اند که مفاد آن می‌رساند که طلحه بن عبيدالله و زبير بن عوام و ام المؤمنين عایشه –رضی­الله­عنهم- برای خونخواهی عثمان که ظالمانه کشته شده بود، به بصره رفتند. [المسند: 1/165؛ و تاريخ طبری 3/34-35] و ذهبی ذکر می­کند طلحه و زبیر برای مطالبه خون عثمان از مدینه خارج شدند تا اینکه قصاص خون او را از قاتلانش بگیرند. [الخلفاء الراشدون، ص: 288] و این خبر را ابن كثير در [البداية والنهاية: 7/232] ذکر کرده است. و روایت امام احمد را حافظ ضياء المقدسی و محدث شعيب ارناؤوط حَسَن دانسته­اند. و هيثمی در مورد آن می­گوید: احمد آن­را با دو سند روایت کرده است و راویان یکی از این دو سند، راویان صحیح هستند. [الأحاديث المختارة: 3/33. و سير أعلام النبلاء: ج1 پاورقی ص: 57. و مجمع الزوائد: 7 /27] اما اسناد روایت طبری صحیح است چراکه راویان آن از ثقات هستند. اما روایت­هایی را که ذهبی و ابن کثیر ذکر نموده­اند بدون سند می­باشد، اما روایت مسند احمد و تاریخ طبری با آنها موافق بوده و در تناقض نیستند. – بنابر آنچه پیش­تر ذکر نمودیم- روشن شد که طلحه و زبیر برای مطالبه خون عثمان و قصاص قاتلان وی به سوی مکه و سپس بصره خارج شدند.

    بنابراین –چنانکه امام قرطبی می­گوید- خروج طلحه و زبیر به سوی بصره، گناه و معصیت و از روی سرکشی و نافرمانی نبود چراکه اگر چنین بود رسول خدا -عليه الصلاة والسلام- از شهید بودن آنها خبر نمی­داد. [چنانکه در صحيح مسلم: 4/1880، حديث ش: (2417) وارد شده است.] و شهادت جز با کشته شدن در مسیر اطاعت و فرمانبرداری نمی­باشد.

    **اما خروج ام المؤمنین عایشه** ل؛هرگز خروج ام المومنین برای جنگ یا عداوت و دشمنی دیرینه بین او و علی ب نبود بلکه ایشان برای اصلاح میان مسلمانان و مطالبۀ خون عثمان ت خارج شد. و دلایل در این زمینه بسیار است؛ به عنوان مثال به برخی از آنها اشاره می­کنیم. امام احمد در مسند روایت می­کند که: هنگامی‌که عایشه ت می‌خواست از رفتن به بصره منصرف شده و به مکه برگردد، زبیر ت به ایشان گفت: «ترجعين، عسى الله عز وجل أن يصلح بك بين الناس»: «[می‌خواهی به مکه] بر‌گردی، [چنین نکن] شاید که خداوند متعال به وسیلۀ تو [در بصره] میان مردم اصلاح برقرار کند». [مسند أحمد: 6/97 حديث ش: 24698؛ شعيب ارنؤوط می­گوید: إسناد آن صحيح است.] و همچنین ابن حبان از ام المؤمنین روایت می­کند که فرمود: «ما أظنني إلا أني راجعة فقال بعض من كان معها بل تقدمين فيراك المسلمون فيصلح الله عز وجل ذات بينهم»: «گمان می­کنم بازگردم بهتر باشد. پس برخی از همراهان وی گفتند: بلکه حضور داشته باشید تا مسلمانان شما را ببینند و اینگونه خداوند متعال روابط میان آنها را سامان بخشد و صلح میان آنها برقرار گردد». [صحيح ابن حبان: 15/126 حديث ش: 6732؛ شعيب ارنؤوط می­گوید: إسناد آن بنا بر شرط شیخین صحيح است]. و زمانی که علی ـ رضی الله عنه ـ قعقاع بن عمرو را به سوی عایشه و همراهان وی فرستاد تا جویای سبب آمدن آنها شود، قعقاع بر ام المؤمنین وارد شده و سلام کرده و گفت: مادرم، چه چیزی شما را به این سرزمین آورده است؟ فرمود: فرزندم، اصلاح میان مردم. ابن العربی می‌گوید: «اما خروج ام المؤمنین به سوی جنگ جمل، برای جنگ نبود بلکه مردم به او روی آورده و از فتنه و هرج و مرجی که به وجود آمده بود، شکایت کردند و امیدوار بودند به وسیله ام المؤمنین اصلاح صورت گرفته و اوضاع مسلمانان سر و سامان گیرد و چه بسا چون در میان مردم حاضر شود، از او شرم کنند و از مواضع خود عقب بنشینند و گمان ام المؤمنین نیز این بود. و اینگونه بود که ام المؤمنین با اقتدا به این کلام الهی خارج شد که می­فرماید: ﴿لَّا خَيۡرَ فِي كَثِيرٖ مِّن نَّجۡوَىٰهُمۡ إِلَّا مَنۡ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ أَوۡ مَعۡرُوفٍ أَوۡ إِصۡلَٰحِۢ بَيۡنَ ٱلنَّاسِۚ وَمَن يَفۡعَلۡ ذَٰلِكَ ٱبۡتِغَآءَ مَرۡضَاتِ ٱللَّهِ فَسَوۡفَ نُؤۡتِيهِ أَجۡرًا عَظِيمٗا١١٤﴾ [النساء: 114] «در بسیاری از (در گوشی و) نجواهای‌شان خیری نیست، مگر که (با این کار) امر به صدقه دادن یا کار نیک یا اصلاح در میان مردم کند. و هرکس برای خشنودی الله چنین کند، به زودی پاداش بزرگی به او خواهیم داد». بنابراین، ام المؤمنین عایشه جز با هدف اصلاح میان مسلمانان خارج نشد و سفر ایشان از باب طاعت و فرمانبرداری بود و با اینکه به عدم خروج از خانه امر شده بود منافاتی نداشت. و این سفر همچون سفرهای دیگری بود که بر مبنای فرمانبرداری از الله و رسولش انجام می­شد، مانند سفر برای حج و عمره.

    اگر خروج ام المؤمنین به سوی بصره به دلیل عداوت و دشمنی دیرینه با علی می­بود، در این صورت این سوال مطرح خواهد بود که چرا امام علی حد و حکم شرعی را بر ایشان اقامه نکردند؟ بلکه ایشان را با احترام به مکه بازگرداند و ام المؤمنین را با کلمه «مادرم» صدا می­کرد. و پس از پایان یافتن جنگ جمل، علی ت نزد عایشه ل آمده و به ایشان گفت: خداوند شما را مورد مغفرت قرار دهد. ام المؤمنین فرمود: و شما را نیز؛ هدفی جز اصلاح نداشتم». [تاريخ طبری؛ و البداية والنهاية، و المنتظم في تاريخ الملوك والأمم، ابن الجوزی]

    به هر حال، طلحه و زبیر و عایشه ش در خروج به سوی بصره اجتهاد کردند و مجتهد در هر صورت مأجور است چه به صواب دست یابد یا دچار خطا شود. اگر به صواب دست یابد دو پاداش دارد و اگر دچار خطا و اشتباه گردد، یک اجر دارد. از این­رو این سه نفر و کسانی که با ایشان هم نظر بودند، ان شاءالله ماجور می­باشند.

    ب) اگر طلحه و زبیر ب طمع خلافت و کسب جاه و مقام داشتند، پس چرا از حق خود در این مورد تنازل کردند زمانی که عمر ت آنها را در میان شش نفری که خلیفه باید از میان آنها انتخاب می­شد نامزد خلافت نمود؟! و براستی چرا در طول مدت خلافت عثمانت هیچگونه اعتراض یا مخالفتی از سوی آنها در این زمینه دیده نشد درحالی­که عثمان دوازده سال خلافت کرد؟! علاوه بر این چرا با علی به عنوان خلیفه بیعت کردند چنانکه در روایات صحیح ثابت شده است؟! و اگر به طمع خلافت و جاه و مقام خارج شدند، پس چرا در ابتدای خلافت علی و بلافاصله چنین اقدامی نکردند و چند ماه منتظر ماندند؟!

    ج) اما این سخن که طلحه و زبیر و عایشه و دیگران بر این باور بودند که علی به قتل عثمان راضی بوده، سخنی باطل است و هرگز صحیح نیست. و مستند این قول روایتی است که بیهقی ذکر نموده و مفاد آن این است که طلحه و زبیر برای خونخواهی عثمان خارج شدند چراکه علی به قتل عثمان راضی بود. و این بدان خاطر بود که برخی از مردم این را برایشان گفته بودند که علی به قتل عثمان راضی بوده است. پس طلحه و زبیر نزد ام المؤمنین عایشه رفته و او را به خروج برای خونخواهی عثمان و اصلاح میان مردم وادار نمودند. اما این روایت صحیح نیست چراکه اسنادی برای آن وجود ندارد و متن آن منکر است. چراکه معقول نیست طلحه و زبیر از موضع علی در برابر قتل عثمان بی‌اطلاع باشند تا اینکه مردی مجهول نزد آنها آمده و ایشان را از این مساله آگاه کند و آنان نیز او را تصدیق کنند و برای خونخواهی عثمان خارج شوند. با اینکه می‌دانستند سبب تاخیر علی در قصاص قاتلان عثمان این نبوده که خود به قتل عثمان راضی بوده است چنانکه روایت چنین می­گوید، بلکه عجز و ناتوانی وی از اجرای حکم قصاص بر قاتلان عثمان بوده است چراکه آنها از نیرو و قدرت برخوردار بوده و بر شهرها سیطره داشتند. و همچنین دلیل صحیحی وجود ندارد که اهل بصره علی را قاتل عثمان ب می­دانستند و جنگیدن با علی ترا واجب می­دانستند.

    **اما در مورد جنگ جمل؛** هرکس اطلاعی از تاریخ داشته باشد و از اتفاقات این برهه از زمان مطلع باشد، می­داند که این جنگ به تدبیر هیچ یک از صحابه نه علی و نه طلحه و زبیر و عایشهش رخ نداد؛ بلکه بدون اختیار و اراده آنان، جنگ توسط قاتلان عثمانت آغاز گردید چون فتنه گران نزدیک بودنِ صلح صحابه را متوجه شدند این جنگ را به راه انداختند چنانکه دانشمندان مورخان به آن تصریح کرده­اند:

    باقلانی می­گوید: «بزرگان اهل علم گفته­اند واقعه­ای که در بصره بین صحابه رخ داد تصمیم صحابه در آن نقشی نداشت بلکه ناگهان رخ داد و آتش آن­را فتنه­گران شعله­ور نمودند چنانکه هریک از افراد دو گروه گمان می­کرد دیگری خیانت کرده و برای دفاع از جان خود با وی درگیر می­شد؛ درحالی­که پیش از این به توافق نظر رسیده بودند و امور سر و سامان گرفته و صلح برقرار شده بود و با رضایت از یکدیگر جدا شده بودند؛ از این­رو قاتلان عثمان که اوضاع را به زیان خود و منافع­شان می­دیدند و ترس آن داشتند که صحابه به آنها دست یافته و بر آنها چیره شوند، جمع شده و مشورت کردند و با یکدیگر اختلاف کردند اما پس از آن هم‌رای شدند که صفوف صحابه را متفرق نموده و شبانه جنگ را میان سربازان دو طرف شعله­ور کنند. و کسانی از آنها که در میان سربازان علی بودند فریاد برآورند که طلحه و زبیر خیانت کرده و کسانی از آنها که در میان سربازان طلحه و زبیر بودند فریاد برآورند که علی خیانت کرده است؛ بنابراین چنین هم­رای شده و آتش جنگ را در میان دو گروه شعله­ور نمودند. و اینگونه هریک از افراد دو گروه به دفاع از جان خود و ریخته نشدن خونش پرداخت. و چنین عملی - دفاع از جان- از سوی هر دو گروه درست بوده و چون چنین شرایطی رخ دهد اطاعت از الله متعال می­باشد. و این همان دیدگاه صحیح و مشهور است که بدان معتقدیم».

    و ابن العربی می­گوید: «علی به بصره وارد شد. آنان به هم نزديک شدند تا تدبيری بينديشند. اما هوی­ پرستان آنان را رها نگذاشته و شروع به خونريزی کردند و در ميان آنان جنگ برپا شد و غوغاء و هرج و مرج مستولی گشت. همه­ی اين مسائل به اين خاطر بود که حجت و برهانی ارائه نگشته و آنچه پنهان بود آشکار نگردد و قاتلان عثمان نهان بمانند، زيرا شخصی واحد در لشکر می­تواند تدبير آن لشکر را فاسد کند، حال چه رسد به اينکه هزار نفر اين کار را انجام بدهند». و ابن حزم می­گوید: «و اما ام المؤمنين و زبير و طلحه ش و کسانی که با آنها بودند هرگز امامت علی را باطل نمی­دانستند و از آن عیبجویی نمی­کردند... و به یقین ثابت شده که آنها برای جنگ با علی و مخالفت با او و نقض بیعت با وی به بصره نرفتند... و دلیل این امر آن است که آنان جمع شده و با هم نجنگیدند؛ چون شب فرا رسید قاتلان عثمان دانستند که اوضاع به نفع آنان نیست پس چون گروه طلحه و زبیر خوابیدند، در میان آنها شمشیر کشیدند و آنان نیز از خود دفاع کردند تا اینکه جنگ به میان سربازان علی کشیده شد و آنان نیز از خود دفاع کردند و اینگونه هریک از دو گروه گمان برده و بلکه تردید نداشتند که گروه دیگر جنگ را آغاز کرده است؛ پس چنان اوضاع به هم ریخت و هرج و مرج به پا شد که هیچکس را یارای جز دفاع از خود نبود و کسانی که آتش جنگ را شعله­ور کردند همان قاتلان عثمان بودند. خداوند آنان را لعنت کند».

    ابن کثیر در توصیف شبی که در آن دو گروه از صحابه با هم درگیر شدند می­گوید: «مردم این شب را با خیر و خوبی خوابیدند و قاتلان عثمان این شب را به بدی؛ گردهم جمع شده و به مشورت پرداختند و اتفاق کردند که جنگ را در تاریکی آخر شب شعله­ور کنند».

    و ابن أبي العز حنفی می­گوید: «فتنه جمل بدون اختیار و اراده­ی علی و طلحه و زبیر شعله­ور گردید و مسبب آن مفسدان بودند بدون اینکه صحابه در آن نقشی داشته باشند».

    این اقوال علمای محقق بود که همگی متفقند جنگ روز جمل بدون دخالت و تصمیم صحابه رخ داد بلکه آنان از این جنگ راضی نبودند و صلح را بر جنگ ترجیح دادند و هیچیک از صحابه کمترین نقشی در آغاز این جنگ و برانگیختن آن نداشتند بلکه شعله­های آتش این فتنه را عبدالله بن سبأ یهودی کینه­توز و دیگر قاتلان عثمان ت برافروختند. (مُصحح) [↑](#footnote-ref-27)
28. - به رسالۀ «سیری در رسالۀ سهو النّبی» که ضمیمۀ همین کتاب است مراجعه شود (ناشر). [↑](#footnote-ref-28)
29. - «در دين خود غلوّ مكنيد». [↑](#footnote-ref-29)
30. - «و اگر غيب مى‌دانستم قطعاً خير بيشترى مى‌اندوختم». [↑](#footnote-ref-30)
31. - در کتاب أمالی شیخ طوسی (چاپ نجف، ج2، ص36) و عیون اخبار الرضا شیخ صدوق (اخبار موسی بن جعفر) و جلد یازدهم بحار الأنوار (چاپ تبریز، ص217) به رسالۀ «سیری در رسالۀ سهو النّبی» که ضمیمۀ همین کتاب است مراجعه شود (ناشر). [↑](#footnote-ref-31)
32. - محمد بن احمد بن جنید کاتب اسکافی (381 هجری)؛ یکی از بارزترین فقهای قدیمی امامیه و استاد مشایخی چون نجاشی و شیخ طوسی است. (د. سعد رستم). [↑](#footnote-ref-32)
33. - زین الدین بن علی بن احمد عاملی جبعی (966 هجری)؛ از فقهای شیعۀ قرن دهم هجری است. مشهورترین آثار وی عبارتند از: «الروضة البهية في شرح اللمعة الدمشقية»؛ «مسالك الأفهام إلى شرائع الإسلام»؛ «الدراية» و شرح آن «شرح الدراية» في علم الرواية؛ و «منية المريد في آداب المفيد والمستفيد». (د. سعد رستم). [↑](#footnote-ref-33)
34. - محمد باقر بن محمد تقی بن مقصود علی اصفهانی؛ از بارزترین محدثین و فقهای شیعه امامیه در قرن دهم هجری (1037-1111 هـ) می­باشد. در زمان صفوی­ها در اصفهان از جملۀ دانشمندان جهان اسلام به شمار می­رفت. کتاب­های حدیثی شیعه را در دایرة المعارف بزرگی با عنوان «بحار الأنوار، الجامعة لدرر أخبار الأئمَّة الأطهار» در 110 جلد جمع نمود. از کتاب­های مشهور وی به زبان فارسی، مى‎توان: «جلاء العيون» و«حياة القلوب» را نام برد. (د. سعد رستم) [↑](#footnote-ref-34)
35. - آيت الله العظمى سيد محمد مهدی بن مرتضـى طباطبائی بروجردی نجفی معروف به بحر العلوم (1212هـ)؛ وی در عصر خود مرجع امامیه بود. مشهورترین کتاب­های وی عبارتند از: «رجال السيد بحر العلوم» معروف به «الفوائد الرجالية» در 4 جلد. (د. سعد رستم). [↑](#footnote-ref-35)
36. - نجاشی در کتاب رجال خود (ص: 383) می­گوید: «محمد بن حسن بن احمد بن ولید: ابوجعفر؛ از فقهاى متقدمین و شیخ سرشناس قمی­ها بود. و گفته شده: وی اصالتاَ از قم نبوده و آنجا مهمان بود. وی از افراد ثقه، عین و مسکون الیه بود. از جمله کتاب­های وی: تفسير القرآن و كتاب الجامع است». (د. سعد رستم). [↑](#footnote-ref-36)
37. - به رسالۀ «سیری در رسالۀ سهو النّبی»که ضمیمۀ همین کتاب است مراجعه شود (ناشر). [↑](#footnote-ref-37)
38. - این در صورتی است که ضمیر «ه» در فعل ﴿فَأَنسَىٰهُ﴾ به یوسف ÷ برگردد که در این صورت معنای این آیه: ﴿فَأَنسَىٰهُ ٱلشَّيۡطَٰنُ ذِكۡرَ رَبِّهِۦ﴾ چنین است که: شیطان از یاد یوسف برد که نیازش را تنها از خداوند بخواهد. و نیز درخواست یوسف را از یاد ساقی برد که آن­را به پادشاه ابلاغ کند. و نتیجه این اعتماد یوسف به مخلوق آن شد که چند سال در زندان بماند. برخی از مفسران از جمله فخر رازی نيز این آیه را چنين تفسیر کرده­اند. اما اکثر و بیشتر مفسران بر این باورند که ضمیر به کار رفته در فعل ﴿فَأَنسَىٰهُ﴾ به ساقی بازمی­گردد که در این صورت معنای آیه از این قرار است: پس از اینکه ساقی به کارش نزد پادشاه بازگشت سفارش یوسف مبنی بر ابلاغ قضیه او به ربش یعنی پادشاه را انجام نداد، چراکه شیطان آنچه را یوسف به ساقی گفته بود از یاد وی برد و نتیجه این امر آن شد که یوسف ÷ مظلومانه چند سال در زندان بماند. و چه بسا که این تفسیر درست‌تر باشد. والله اعلم. (مُصحح) [↑](#footnote-ref-38)
39. - ر.ک. به بخش «بحث غلو و غلات» از همین کتاب حاضر. [↑](#footnote-ref-39)
40. - شيخ مُحَمَّدُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ نُّعْمَان عكبری بغدادی (336-413هـ)، مشهور به «شيخ مفيد» و «ابن المعلِّم»؛ شیخ بلامنازع متکلمان و فقهای شیعه امامیه در عصر و زمان خود بود و در میان شیعيان بغداد بسیار نفوذ داشت. وی استاد سید مرتضی، شیخ طوسی و نجاشی بود. عضد الدوله بویهی به ملاقات وی رفته و او را بزرگ می­شمرد. بیش از دوصد تألیف در عرصه­های مختلف از خود به جای گذاشت که مشهورترین آن‎ها عبارتند از: «تصحيح الاعتقاد»، «أوائل المقالات» در عقاید، «المقنعة» در فقه، «الأمالي» یا «المجالس» و «الاختصاص» در حديث و اخبار، «الإرشاد في معرفة حجج الله على العباد» در سيرت رسول خدا ص و ائمه. (د. سعد رستم). [↑](#footnote-ref-40)
41. - ر.ک. به آخرین صفحه از فصل: «نظر اصحاب أئمه دربارۀ آن بزرگواران» در کتاب حاضر. [↑](#footnote-ref-41)
42. - ر.ک. به آخرین صفحه از فصل: «نظر أصحاب ائمه دربارۀ آن بزرگواران» در کتاب حاضر. [↑](#footnote-ref-42)
43. **-** شیخ ابوجعفر محمد بن حسن بن علی طوسی (385-460هـ) معروف به شیخ طائفه. علامه حلی در «الخلاصة» (ص: 148) در مورد او می­گوید: «شیخ امامیه، رئیس طائفه، جلیل القدر، عظیم المنزلة، ثقه، عین، صدوق، عارف به اخبار، رجال، فقه، اصول، کلام، ادب و جمیع فضایل؛ در تمام فنون اسلام تصنیف کرده است و در اصول و فروع عقاید بی‎عیب و آلایش بود...». وی صاحب دو کتاب از چهار کتاب اصلی نزد امامیه می­باشد که عبارتند از: «تهذيب الأحكام» و «الاستبصار فيما اختلف من الأخبار» و مؤلف دو کتاب از پنج کتاب اساسی رجال نزد امامیه می­باشد که عبارتند از: «الرجال» و«الفهرست». کتاب­های دیگر وی عبارتند از: «تلخيص الشافي في الإمامة» در باب عقاید، «النهاية» و«المبسوط» در فقه؛ «الخلاف» در فقه مقارن؛ «التبيان» در تفسیر قرآن؛ و «تمهيد الأصول» و«عدة الأصول» در اصول فقه. (د. سعد رستم). [↑](#footnote-ref-43)
44. - ر.ک. کتاب حاضر، فصل «عالم به غیب بودنِ امامان از نظر قرآن و ائمه». [↑](#footnote-ref-44)
45. - شیخ، امین الاسلام، ابوعلی فضل بن حسن طبرسی (548هـ)، مفسر، محقق، لغت شناس و از علمای معروف شیعه امامیه در قرن هفتم هجری می­باشد. وی با تفسیر ارزشمندش «مجمع البيان في تفسير القرآن والفرقان» مشهور شد که پیوسته چاپ می­شود. مختصر آن «جوامع الجامع» است؛ همچنین کتابی در سیرت با عنوان «إعلام الورى بأعلام الهدى» دارد. وی در سبزوار فوت شده و به مشهد منتقل شد. (د. سعد رستم). [↑](#footnote-ref-45)
46. - او نهان و نهان‌تر را مى‌داند». [↑](#footnote-ref-46)
47. - «بگو: هر كه در آسمانها و زمين است -جز خدا- غيب را نمى‌شناسند و نمى‌دانند». [↑](#footnote-ref-47)
48. - «و كسى را بر غيب خود آگاه نمى‌كند». [↑](#footnote-ref-48)
49. - «و كليدهاى غيب، تنها نزد اوست. جز او [كسى‌] آن را نمى‌داند». [↑](#footnote-ref-49)
50. - شیخ فقها، امام محققین، فقیه اصولی، آیت الله شیخ محمَّد حسن بن شيخ باقر بن شيخ عبدالرَّحيم نجفی؛ در عصر خود ریاست عامه و مرجعیت تقلید شیعه امامیه را عهده­دار بوده و یکی از بزرگ­ترین علمای محقق امامیه می­باشد. وی به شیخ حسن جواهری مشهور است و نسبت جواهری به دایره المعارف فقهی مقارن وی، در 50 جلد با عنوان «جواهر الكلام في شرح شرائع الإسلام» بازمی­گردد. وی در سال 1266 هجری فوت کرد. (د. سعد رستم). [↑](#footnote-ref-50)
51. - منظور علامه آیت الله نعمت الله صالحی نجف آبادی می­باشد. متوفای سال 1427هـ /2006م. [↑](#footnote-ref-51)
52. - منظور آيت الله علامه سيد أبوالفضل برقعی متوفاى 1992م است. [↑](#footnote-ref-52)
53. - منظور علامه سيد محمد حسين طباطبائی صاحب تفسير الميزان [در 20 جلد] می­باشد. متوفاى سال 1412هـ. [↑](#footnote-ref-53)
54. - منظور از اهل عرفان علمای تصوّف نظری یا فلاسفه صوفيه، امثال محی الدين بن عربی و صدر الدين محمد بن اسحاق قونوی و از میان متأخرين افرادی چون ملا صدرا و ملا هادی سبزواری و امثال آن‎ها می­باشد. (د. سعد رستم). [↑](#footnote-ref-54)
55. - «[همان‌] داناى نهان‌[ها] كه هموزن ذره‌اى، نه در آسمان‌ها و نه در زمين، از وى پوشيده نيست». [↑](#footnote-ref-55)
56. - «و طعام (خود) را عَلی رَغْمِ دوست داشتن و میلی که به آن دارند، به بینوا می‌خورانند». [↑](#footnote-ref-56)
57. - اشاره است به آیات 9 سورۀ زُمَر و 10 سورۀ واقعه و 90 سورۀ نساء و 247 سورۀ بقره. (برقعی). [↑](#footnote-ref-57)
58. - اما بنابر دلایل قاطع (که اینجا مجال ذکر آن نیست) و اجماع صحابۀ پیامبر اکرم ص؛ ابوبکر صدیقت از هر نگاه سزاوارتر از همگی برای خلافت بعد از رسول اکرم ص بودند. همین بود که با اجماع صحابه، خلیفه مسلمین شد. اگر ابوبکر صدیق ت شایسته و سزاوار خلافت نبود، هرگز صحابه کرام با ایشان بیعت نمی‌کردند. و ما اعتقاد داریم بدون هیچ شک و شبهه‌ایی، اصحاب رسول اکرم ص نسبت به همه، داناتر به افراد شایسته به خلافت، و مخلص‌تر به دین اسلام بودند. [مُصحح] [↑](#footnote-ref-58)
59. - ر.ک. شاهراه اتّحاد، حاشیۀ صفحۀ 92 تا 94. (برقعی) [↑](#footnote-ref-59)
60. - مستدرک الوسائل، چاپ سنگی، ج2، ص 247. [↑](#footnote-ref-60)
61. - آنچه مولف / در ترجمۀ آیه کریمه فوق ذکر نموده، در واقع تأویل کردن آیه و در نظر داشتن معنایی جز ظاهر آن می­باشد و این تأویل بر خلاف راه و روش سلف صالح این امت می­باشد چنانکه سلف صالح صفاتی را که خداوند متعال در قرآن برای خود ثابت نموده برای او تعالی ثابت می­کنند بدون اینکه قائل به تشبیه و تمثیل و کیفیت صفات باشند یا اینکه به تعطیل صفات معتقد باشند. و همچنین صفاتی را که رسول خدا ص (در احادیث صحیح) برای خداوند متعال ثابت نموده برای او تعالی ثابت می­کنند و در این حد توقف می­کنند، و خبر صحیح وارد شده را چنانکه روایت شده و بر مبنای ظاهر آن می‌پذیرند و علم حقیقت و کنه آن­را به خداوند می‌سپارند... بنابراين، صفت «آمدن» (مجيء وإتيان) را آیۀ فوق، ﴿وَجَآءَ رَبُّكَ وَٱلۡمَلَكُ صَفّٗا صَفّٗا٢٢﴾ [الفجر: 22] «و پروردگارت (برای دادرسی) بیاید و (نیز) فرشتگان صف در صف (بیایند).» و آیۀ: ﴿هَلۡ يَنظُرُونَ إِلَّآ أَن يَأۡتِيَهُمُ ٱللَّهُ فِي ظُلَلٖ مِّنَ ٱلۡغَمَامِ وَٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ﴾ [البقرة:210] «آیا (کافران و تبه کاران) جز این انتظار ندارند، که الله (برای داوری و قضاوت میان بندگان) در سایه‌هایی از ابرها به سوی آنان بیاید. و (نیز) فرشتگان (برای اجرا فرمان الهی بیایند) و کار یکسره شود؟!» و دیگر نصوصی که این دو صفت را برای خداوند متعال ثابت می­کنند، باید بدون تأویل و تعطیل آن را به خداوند اثبات نمود. [مُصحح] [↑](#footnote-ref-61)
62. - رؤیت و یا دیدار پروردگار متعال در روز قیامت بخشی از ایمان به غیب است. بخشی که خداوند متعال آن­را شرط اول تقوی معرفی نموده است: ﴿الٓمٓ ١ ذَٰلِكَ ٱلۡكِتَٰبُ لَا رَيۡبَۛ فِيهِۛ هُدٗى لِّلۡمُتَّقِينَ ٢ ٱلَّذِينَ يُؤۡمِنُونَ بِٱلۡغَيۡبِ...﴾، محدوده این بخش تنها از راه نصوص قرآن کریم و سخنان گهربار رسول خدا ص تعیین می‌شود. و در این میدان عقل را هیچ قدرت و توانی نیست، چرا که این مسأله خارج از محدوده درک عقل و حواس انسانی است. و چون دلایل ثبوت دیدار خداوند متعال در بهشت‌ بسیار روشن و واضح است و به مرات و کرات در آیات قرآنی و از آنجمله، در آیۀ فوق الذکر و در احادیث صحیحه وارد شده، همواره این مساله در امت اسلام جزئی از مسلمات و بدیهیات مورد اتفاق بوده است و کسی از صحابه و یا علمای پس از ایشان آن­را انکار نکرده است. پس بنابراین، آیه کریمه را باید اینطور ترجمه نمود: ﴿وُجُوهٞ يَوۡمَئِذٖ نَّاضِرَةٌ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٞ٢٣﴾ [القيامة: 22-23] «آن روز چهره‌هایی تازه (و شاداب) است.\* به سوی پروردگارش می‌نگرد». [مُصحح] [↑](#footnote-ref-62)
63. - به عنوان نمونه رجوع کنید به کتاب «عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول» ص 564 تا 573 و ص 782 به بعد. (برقعی) [↑](#footnote-ref-63)
64. - ر.ک. کتاب حاضر، بحث شفاعت. [↑](#footnote-ref-64)
65. - اين داستان را علامه حلی در کتاب خود «**منتهى المطلب في تحقيق المذهب**» ج 1، ص 461، ذکر کرده است. (مُصحح) [↑](#footnote-ref-65)
66. - عن النبی ص: **«بُعِثْتُ بالحَنِيفِيَّةِ السَّمْحَةِ»** (الجامع الصغیر، سیوطی) و نظیر این قول رادر: مسند احمد بن حنبل (ج5، ص116و233) نیز می‌توان دید. [↑](#footnote-ref-66)
67. - ﴿فَٱعۡبُدِ ٱللَّهَ مُخۡلِصٗا لَّهُ ٱلدِّينَ ٢ أَلَا لِلَّهِ ٱلدِّينُ ٱلۡخَالِصُ﴾ [الزمر: ٢-٣]، ﴿قُلِ ٱللَّهَ أَعۡبُدُ مُخۡلِصٗا لَّهُۥ دِينِي ١٤﴾ [الزمر: ١٤]. [↑](#footnote-ref-67)
68. - در مورد عمل و خلوص در دین، از منظر قرآن بنگرید به آیات ذیل: البقرة: 139، الأعراف: 29، یونس: 22، العنکبوت:65، لقمان: 32، غافر: 14،65، مریم: 51، الصافات: 60، 74، 128، 160و 16، ص: 83، البینة: 5. [↑](#footnote-ref-68)
69. - نهج البلاغه، الحکمة ص 117. نظیر آن است حکمت 469: «یَهْلِك فِيَّ رَجُلانِ: مُحِبٌّ مُفْرِطٌ وبَاهِتٌ مُفْتَرٍ» دوکس در مورد من هلاک می‌شوند: دوستدار غلو کننده و بهتان زننده‌ایکه [به من] افتراء می‌بندد. [↑](#footnote-ref-69)
70. 1- أمالی الشیخ الطوسی، ص 45 [↑](#footnote-ref-70)
71. - بر اهل نظر پوشیده نیست که عقیده به این مطالب به مسألۀ عصمت پیامبر بزرگوار اسلام ص در زمینۀ ابلاغ وحی و احکام شریعت که قرآن بدان تصریح فرموده، ارتباطی ندارد. قول شیخ صدوق و موافقین او نیز چنانکه در صفحات آینده ملاحظه خواهد شد، به وضوح مبین این معنی است که از نظر ایشان رسول خدا ص در امر نبوت و تبلیغ از سهو مبرا و کاملاً تحت نظارت إلهی است. به عبارت دیگر شیخ صدوق و استادش مطلقا به سهو النبی قائل نیستند بلکه عقیده دارند منحصراً در افعال و امور غیر تبلیغی و شخصـی و خصوصی امکان سهو از آن حضرت منتفی نیست. [↑](#footnote-ref-71)
72. - شیخ طوسی، تهذیب، ج2، حدیث 1433) ونظیر این خبر احادیث شمارۀ (1438 وَ1461) تهذیب نیز ملاحظه می‌گردد. [↑](#footnote-ref-72)
73. - التهذیب، ج2، حدیث 1449.

    «حدثني زید بن علي عن أبیه عن جده عن علي ÷ قال: صلى بنا رسول الله ص الظهر خمساً، فقام ذو الشمالین فقال: یارسول الله! هل زید في الصلاة شيء؟! قال: وما ذاك؟، قال صلیت بنا خمساً، قال فاستقبل القبلة فکبَّر وهو جالسٌ وسجدَ سجدتین لیس فیهما قراءةٌ ولا رکوعٌ وقال: هما المرغمتان». مقایسه کنید با مسند أحمد (ج3، ص 72، و 83، و 84). [↑](#footnote-ref-73)
74. - (کافی، کتاب الصلاة، حدیث 3). [↑](#footnote-ref-74)
75. - من لایحضره الفقیه ج1، فی أحکام السهو، حدیث 48) [↑](#footnote-ref-75)
76. - به ویژه که قرآن کریم تصـریح فرموده که پیامبر ص در هنگام ادای رسالت به وسیلۀ نگهبانان إلهی از سهو و نسیان و خطا مصون بوده است (ولی برای نماز چنین ضمانتی در کتاب خدا به نظر نمی‌رسد)، خداوند در مورد ابلاغ وحی و مسائل شریعت فرموده: ﴿عَٰلِمُ ٱلۡغَيۡبِ فَلَا يُظۡهِرُ عَلَىٰ غَيۡبِهِۦٓ أَحَدًا ٢٦ إِلَّا مَنِ ٱرۡتَضَىٰ مِن رَّسُولٖ فَإِنَّهُۥ يَسۡلُكُ مِنۢ بَيۡنِ يَدَيۡهِ وَمِنۡ خَلۡفِهِۦ رَصَدٗا ٢٧ لِّيَعۡلَمَ أَن قَدۡ أَبۡلَغُواْ رِسَٰلَٰتِ رَبِّهِمۡ﴾ [الجن: ٢٦-٢٨] «دانای أمور نهان و غیب است و کسی را بر غیب خویش آگاه نسازد مگر آن را که به پیامبریپسندد که همانا از پیش رو و از پشت سرش نگاهبان گسیل می‌دارد تا معلوم شود که، پیامبران پیام‌های پروردگارشان را رسانیده‌اند». [↑](#footnote-ref-76)
77. - حدود 17 آیه در قرآن کریم بر بشر بودن انبیاء † و پیامبر اسلام ص تأکید دارند که برای نمونه ر.ک. الکهف/110؛ الإسراء/93، فصلت/6 و...... [↑](#footnote-ref-77)
78. - «ذو الیدین» (خرباق سلمی) و «ذو الشمالین» در «الإصابة» تألیف «ابن حجر» در ترجمۀ 2238 و 6043 و «الاستیعاب» أثر «ابن عبد البّر» در باب الافراد فی حرف الخاء و الذّال و در «لغت نامه» علی اکبر ده خدا با هر دو لقب مذکور است. «نووی» نیز در «تهذیب الاسماء و اللغّات» گفته است: «خرباق سلمى» ملقّب به ذو الیدین چنانکه از نامش پیداست از قبیلۀ بنی سلیم بوده و مدّنیپس از رحلت پیامبر ص نیز زنده بود» به هر حال وی مردی ناشناس نیست و در همه جا از وی به عنوان صحابی رسول خدا صیاد شده است. [↑](#footnote-ref-78)
79. - (من لایحضره الفقیه، ج1، ص234). [↑](#footnote-ref-79)
80. - ج12، ص267 . [↑](#footnote-ref-80)
81. - از شیخ مفید که متکلم بزرگی است، این سخن بسیار بعید می‌نماید!! زیرا پُر واضح است که افراد عادی بشر ـ از علماء و اولیاء ـ که پیامبر نیستند و در نماز یا امور دیگر دچار سهو می‌شوند به چنین اعمال ناهنجاری دست نمی‌یازند، حال سهواً باشد یا نسیاناً! مگر آن که مبتلا به نوعی مالیخولیا یا جنون گردیده باشند!! لذا در مورد پیامبر ص به مراتب أولى چنین سخنی بس ناصواب بوده و أبداً جایی برای مطرح ساختن آن نیست! [↑](#footnote-ref-81)
82. - انصاف باید داد که إشکال شیخ مفید، بر این کلام شیخ صدوق کاملاً وارد است، زیرا نمی‌توان پذیرفت که هر انسانی ـ بویژه مؤمن و مسلمان ـ به جُز پیغمبر و امام، اگر دچار سهو گردید، دوست شیطان و گمراه است! چون این حکم برای خود شیخ صدوق هم ایجاد مشکل می‌کند! به لحاظ آنکه حتماً خود او هم سهو و نسیان داشته، پس آیا می‌توان گفت که او هم دوست شیطان و گمراه بوده است؟ مسلماً خیر! [↑](#footnote-ref-82)
83. - در مرتبت بلند و جلالت شیخ صدوق در میان علمای شیعه تردیدی وجود ندارد، امّا دیدن پیغمبرص و امام ÷ در خواب، و یا تولد یافتن به دعای حضرت حجت [که از امور ظنی است] نمی‌تواند دلیل حقانیت سخن کسی باشد! بلکه در مسائلی مانند مبحث این مقاله، باید دلایل مستند به کتاب و سنت و عقل ارائه گردد!. [↑](#footnote-ref-83)
84. - آنان عبارت انداز: جمیل بن درّاج، عبد الله بن سمکان، عبد الله بن بکیر، حمّاد بن عیسی، حمّاد بن عثمان و أبان بن عثمان. [↑](#footnote-ref-84)
85. - چنین مدح بلیغی در حقّ کم‌تر عالمِ امامیه مشاهده می‌گردد! همچنین ملاحظه کنید مدح وی را در قاموس الرجال علامه حاج شیخ ـ دام عزه ـ (ج8، ص120). آری شیعیان قم که در زمان ائمه † بودند، از طرف آنان † بسیار مدح شده‌اند که تنها در جلد 14 بحار الانوار چاپ کمپانی (از ص337 تا 341) بیش از چهل حدیث در مدح ایشان آمده است. امام ÷ فرموده: «هُمْ أَهْلُ رُکوعٍ وَسُجُودٍ وَقِیامٍ وَقُعُودٍ هُمُ الفُقَهَاءُ العُلَمَاءُ الفُهَمَاءُ هُمْ أَهْلُ الدِّرَایةِ وَالرِّوَایةِ وَحُسْنِ العِبَادَةِ». [↑](#footnote-ref-85)
86. - سید مرتضى (ره) دربارۀ آیۀ 73 سورۀکهف فرموده: اگر نسیان را به معنى حقیقی آن بگیریم از آن چنین مفهوم می‌شود که انبیاء به ندرت به سهو یا نسیان دچار می‌شوند. رسول خدا در آنچه باید برساند و تبلیغ نموده و به عنوان شریعت اعلام نماید و یا در امور که موجب بیزاری از وی گردد به سهو و فراموشی دچار نمی‌شود امّا در غیر امور مذکور مانعی ندارد سهو یا نسیان بر او عارض شود، آیا نمی‌بینی که اگر در خورد و نوش خود البته نه به طور مستمر یا طولانی سهو یا فراموشی کند، اشکالی ندارد. [خصوصاً که سهو و نسیان گناه نیست و ارتباطی به عصمت در ابلاغ دین ندارد]. [↑](#footnote-ref-86)
87. - برای ملاحظۀ اخبار عامّه می‌توان به «التاج الجامع للأصول في أحادیث الرسول» مراجعه کرد، ج1، ص220. [↑](#footnote-ref-87)
88. - شیخ طوسی که این احادیث را نمی‌پسندد، پس از نقل أخبار سهو النبی ص، می‌فرماید: «إِنَّمَا ذَکرْنَاهَا لأَنَّ مَا تَتَضَمَّنَهُ مِنَ الأَحْکامِ مَعْمُولٌ بِهَا» این اخبار را از آن رو که مشتمل است بر أحکامی که مورد عمل واقع می‌شود، ذکر کرده‌ام (تهذیب الأحکام، ج1، ص236). این کلام به وضوح می‌رساند که أخبار مذکور تا زمان شیخ مقبول و معمول بوده است. بنابه نقل علامۀ مجلسی، شهید ثانی (ره) در کتاب «ذکرى» (ص134) پس از ذکر روایتی صحیح از «زراره» از امام باقر ÷ که فرمود: «روزی رسول خدا ص نماز صبحش قضا شد»، می‌گوید ندیده‌ام کسی این خبر را ردّ کرده باشد. علامه مجلسی سپس قول شیخ بهائی را می‌آورد که: «از کلام شیخ شهید معلوم می‌شود که امامیه این مسأله و مانند این را از معصوم جائز می‌دانند» (بحار الأنوار، ج17،ص 107و108) و باز از قول عالم والامقام جناب قاضی عیاض قمی نقل می‌کند که وی در کتاب «شفا» (ج2 ص 267🡨 270) فرموده: «وأما ما لیس طریقه البلاغ ولا بیان الأحکام من أفعاله ص وما یختص به من أمور دینه وأذکار قلبه ما لم یفعله لیتبع فیه فالأکثر من طبقات علماء الأمة على جواز السهو والغلط فیها على سبیل الندرة» امّا آنچه از اعمال پیامبر صکه در طریق ابلاغ دین و بیان احکام نبوده و مربوط به امور دین و توجه قلبی آن حضرت نیست بلکه از کارهایی است که آنها را به منظور آنکه مورد تبعیت سایرین قرار گیرد، انجام نمی‌دهد، اکثر طبقات علمای أمّت اسلام، سهو و اشتباه را البتّه بر سبیل ندرت بر آن حضرت، جایز و ممکن می‌دانند» (بحار الأنوار، ج 17، ص 118). [↑](#footnote-ref-88)
89. - اینطور که پیداست، عنوان «مقلده» که شیخ مفید دربارۀ شیخ صدوق و استادش، ابن ولید قمی، بکار برده، متأخرین را روشن‌تر شامل می‌شود تا آن دو استاد بزرگ را! [↑](#footnote-ref-89)
90. - چنانکه از پیامبر ص و ائمّه ‡ روایت شده: «ما وافق القرآن فخذوه وما خالف القرآن فدعوه»» «آنچه موافق قرآن است بگیرید و بپذیرید و آنچه مخالف قرآن است ترک کنید و نپذیرید». [↑](#footnote-ref-90)
91. - دربارۀ این آیه قول سید مرتضى را در صفحات گذشته آورده‌ایم. [↑](#footnote-ref-91)
92. - بحار الأنوار، ج 17، ص 118 و119. ونیز ج 25، ص 351.. [↑](#footnote-ref-92)
93. - انصافاً چنین وسواسی در نقد أخبار و روایان آنها در خور تقدیر است! و نشان دهندۀ عمق احساس وظیفه نسبت به آثار گران‌بهای نبوی می‌باشد. [↑](#footnote-ref-93)
94. - برخی «روح» را هم افزوده‌اند. [↑](#footnote-ref-94)
95. - «الأشعثیات» ص 181به سند سلسلة الذّهب. [↑](#footnote-ref-95)
96. - الإسلام فی القرن العشرین، ص 126. [↑](#footnote-ref-96)
97. - الجعفریات، ص 186 و نوادر راوندى. [↑](#footnote-ref-97)
98. - الطّبقات الکبرى، ج1، ص 332. [↑](#footnote-ref-98)
99. - مسند احمد بن حنبل، ج 3/ ص132 و ج3/ ص250، و قریب به آن در سنن ترمذی، (44) کتاب الأدب عن رسول الله / (13) باب ما جاء فی کراهیة قیام الرجل للرجل، ح (2754). [↑](#footnote-ref-99)
100. - (نهج البلاغه، خطبه‌ی 192). [↑](#footnote-ref-100)
101. -نهج البلاغه، خطبۀ 216 و کافی، ج1، باب 123، حدیث6. [↑](#footnote-ref-101)
102. -نهج البلاغه، خطبۀ 149، و اثبات الرّوضه، ص153. [↑](#footnote-ref-102)
103. -نهج البلاغه، خطبۀ 164. [↑](#footnote-ref-103)
104. - قابل ذکر است اکثریت مطالبی که راویان و علمای شیعه در مورد قضیۀ سقیفۀ بنی‌ساعده، نقل می‌کنند تراوش خیالات و افکار آنهاست و حقیقت ندارد. و آنچه که در سقیفه میان مهاجرین و انصار رخ داد، در همانجا تمام شد. و پس از پایان ماجرا، هیچ یک از آنها آن وقایع و اقوال را مرور نکرد. و مسلمانان بعد از بیعت با ابوبکر، عمر، و عثمان ش و تا اواخر حکومت عثمان، هیچگونه اختلاف قابل ملاحظه و مشهودی نداشتند، بلکه همه متحدانه دست در دست یکدیگر داده، اسلام را در تمام دنیا منتشر کردند. [مُصحح] [↑](#footnote-ref-104)
105. - مسعودی، مروج الذهب، ج2 / ص 425، طبری، تاریخ الأمم والملوک، ج5/ص 146- 147، ابن کثیر، البدایة والنهایة، ج7 / ص 327. [↑](#footnote-ref-105)
106. - نظر نویسندۀ محترم راجع به این قضیه خالی از اشکال نیست، زیرا بیعت امام حسن ت با معاویه ت و واگذاری خلافت به ایشان ناشی از ضعف نظامی و سياسی حسن بن علی ب نبوده است بلکه هنگامی‌که حسن ت به خلافت بیعت شد و فرمانداران و فرماندهان دوران خلافت علی ت و همچنين تمامی مردمانی كه پيش از اين با اميرالمؤمنين علی ت بيعت كرده بودند، با حسن ت نيز بيعت نمودند و بدين ترتيب حسن بن ت خليفه‌ی مسلمانان گشت و زمام امور را به دست گرفت. و ایشان به مرحله‌ای رسيده بود كه توان رویارویی با معاويهت را به دست آورده بود؛ زيرا شخصيت يگانه و استوار او به لحاظ سياسی، نظامی، اخلاقی و دينی از يک‌سو، و وجود شخصيت‌هايی چون قيس بن سعد بن عباده، حاكم بن عدی طائی و چندی ديگر از فرماندهانی كه توانايی نظامی و تاكتيكی زيادی داشتند، از سوی ديگر، موقعيت بسيار خوبی برای وی فراهم آورده بود. با اين حال، حسن ت ترجيح داد به منظور جلوگيری از خونريزی و کشته شدن مسلمانان، به صلح و سازش روی بیاورد و بدین سان وحدت و يكپارچگی امت اسلامی را حفظ نمايد. او، هیچ علاقه‌ای به دنيا و جاه و مقام دنيوی نداشت.

     حسن ت تلاش برای وحدت امت اسلامی را سر‌لوحه‌ی كار خويش قرار داد. آن هم درحالی كه نيروی نظامی قدرتمندی داشت و همچنان زمام امور، در دست او و يارانش بود. امام بخاری روايتی نقل نموده كه بر اقتدار نظامی حسن ت دلالت ‌‌می‌کند. عمرو بن عاصت می‌گويد: «گردانها و لشكريان (حسن ت) را به گونه‌ای يافتم كه تا بر رقبای خويش پيروز نشوند، دست‌بردار نیستند». حسن ت می‌فرمود: «مهتران عرب تحت فرمان و در اختيارم بودند و اگر به آنها دستور جنگ می‌دادم، در کنار من می‌جنگيدند و اگر صلح می‌كردم،آنها نيز صلح می‌نمودند». [مستدرک حاکم (3/170) این حدیث به شرط بخاری و مسلم صحیح است]. اگر حسن ت از نيروی نظامی مقتدری برخوردار نبود، ديگر ضرورتی نداشت كه معاويهت با او به گفتگو بپردازد و به شروط و ضوابطی كه توسط وی مقرر شده بود، تن دهد؛ زيرا اگر معاويه ت می‌دانست كه حسن ت به لحاظ نظامی (و سياسی) ضعيف است و قدرت چندانی ندارد، بدون هيچ دغدغه‌ای وارد كوفه می‌شد و زحمت مذاکره با حسن ت را متحمل نمی‌گشت و به شروط وی تن نمی‌داد و به راحتی بر حسن ت ظفر می‌يافت.

     دكتر خالد الغيث می‌گويد: صلح حسن مجتبی ت با معاويه ت كه موجب جلوگيری از خونريزی و هدر رفتن خون مسلمانان شد، در واقع از اهميتی چون جمع‌آوری قرآن توسط عثمان بن عفان ت و جهاد عليه مرتدان، توسط ابوبكر صديق ت برخوردار بود. و می‌توان اين صلح را یکی از معجزات نبی اكرم ص برشمرد. دليل اين ادعا، روایتی است كه امام بخاری نقل كرده است؛ ابوبكرة ت می‌گويد: از رسول‌خدا ص شنيدم كه بر فراز منبر می‌فرمود: «إِنَّ ابْنِي هَذَا سَيِّدٌ ، وَلَعَلَّ اللَّهَ أَنْ يُصْلِحَ بِهِ بَيْنَ فِئَتَيْنِ عَظِيمَتَيْنِ مِنَ الْمُسْلِمِينَ» يعنی: «این فرزندم، آقا و سرور است و چه بسا خداوند، به وسیله‌ی او، میان دو گروه عظیمی از مسلمانان، صلح و سازش برقرار سازد». [نگا: کتاب حسن مجتبیت، نوشته‌ای دکتر علی محمد صلابی. مبحث چهارم: صلح حسن بن علی با معاویه. مُصحح] [↑](#footnote-ref-106)
107. - ابن أبی الحدید، «شرح نهج البلاغه»، ج 9/ص51. و مجلسی، «بحار الأنوار»، ج 31/ص 69. [↑](#footnote-ref-107)
108. - به کتاب «حکومت در اسلام» تألیف نگارنده مراجعه شود. [↑](#footnote-ref-108)
109. - ر.ک. کتاب حاضر، بحث شفاعَت. [↑](#footnote-ref-109)
110. - رجال کشی، چاپ کربلاء، صفحه 22 و 23. [↑](#footnote-ref-110)
111. - نظر مؤلف / راجع به کتاب «العواصم من القواصم»، نوشتۀ امام ابن العربی/ خالی از اشکال نیست؛ زیرا هر شخصی که این کتاب را با دقت و به دور از تعصب مذهبی مطالعه کند، در می‌یابد که در این کتاب هیچ اهانتی به شیعه و یا گروه دیگری وجود نداشته و هیچ مطلبی که باعث تفرقه و عداوت بین فریقین باشد، وجود ندارد. کتاب مذکور یک اثر جامع و علمی می‌باشد که به بررسی رویکرد و موضعگیری صحابه نسبت به حوادث پس از وفات رسول گرامی اسلام ص و بیان فضایل و مناقب آنان پرداخته شده است. نویسنده در این اثر، تلاش می‌کند تا ضمن بازگویی حقائق تاریخیِ رویدادهای پس از رحلت پیامبر، سیمای حقیقی یاران حضرت محمدص را توصیف کرده و آنان را از گزافه‌گویی و دروغ پردازی‌های مفسدان و دشمنان مُغرض اسلام وارهاند. وی در آغاز، با استناد به آیات روشنگرِ قرآن، به شأن صحابه پیامبرص اشاره کرده و سپس جایگاه آنان را در کلام و سیره نبوی باز می‌نمایاند. در ادامه، به حوادث مربوط به انتخاب خلیفۀ اول ابوبکر صدیقت پرداخته و موضعگیری یاران حضرت رسول را در مورد آن شرح می‌دهد و شبهاتی را که دشمنان اسلام در شأن یاران گرامی رسول اکرمص، در این امر، به راه انداخته‌اند، پاسخ می‌دهد. بررسی و وقایع دوران خلفای اربعه و نقش صحابه در آن، نحوه ارتباط صمیمانه آنان با یکدیگر و نقل سخنان ایشان در وصف هر یک، از دیگر مباحث کتاب است.

     همین موقف منصفانه و حقگرایانۀ کتاب «القواصم من القواصم» آیت الله ابوالفضل برقعی / را واداشت تا آن را به فارسی ترجمه کنند. و اگر این کتاب عداوت‌خیز و فتنه‌انگیز بود، آیت الله برقعی هرگز اقدام به ترجمه آن نمی‌نمودند. [مُصحح] [↑](#footnote-ref-111)
112. - بدان که مؤلّف فاضلِ «شهید جاوید» کتابی در بررسی و پاسخ مستدلّ و مستند به ردّیه‌هایی که بر کتابش نوشته‌اند، به نگارش در آورده است. اینجانب نسخه‌ای از کتاب مذکور را دیده‌ام و در آن جُز استدلال و استناد به مدارک شرعی، چیزی نیافته‌ام امّا متأسّفانه در زمان طاغوت اجازه ندادند که چاپ شود و نسخ این کتاب را نابود کردند ولی عجیب‌تر اینکه تا امروز که زمان حکومت آخوندهاست اجازۀ چاپ به این کتاب داده نشده است!! (برقعی)

     سپس آن کتاب با نام «عصای موسی یا درمان بیماری غلو» چاپ شد. (مُصحح) [↑](#footnote-ref-112)
113. - یکی از صفات مذمومه که مستلزم بسیاری از گناهان شده و بسیار قبیح است آن است که کتاب کسی را ندیده و عبارات او را نسنجیده، قضاوت می‌کنند و این عادتِ اکثر معمّمین و اهل علم بوده و هست و حال آنکه هیچ دادگاهی پروندۀ ندیده را نباید قضاوت کند و این صفتِ مذموم، از حسد و عناد یا تنبلی و تعصّب است چنانکه خود حقیر مبتلا شدم به حسد و عناد معاصرین خود به واسطه اینکه کتابی نوشتم در ردّ أهل غلوّ و إبطال گفتار گویندگان غالی به نام – درسی از ولایت –که در آن به أدلّۀ أربعه إثبات کردم که متوّلی امور تکوین خدای تعالى است یعنی فقط خدای متعال نیرو دهنده و هستی دهنده و خالق و رازق و شافی على الإطلاق و قاضی الحاجات نامقید و نامشروط است و امّا انبیاء و امامان و أوصیا و ... هادیان و زمامداران و پیشوایان مردم و متصدّی و متوّلی أمور شریعت‌ هستند نه اینکه مدیر جهان بوده و پس از ارتحال، همه جا حاضر و ناظر باشند (خوب است مردم آن کتاب را مطالعه کنند).

     امّا اهل علم زمان ما اکثراً نسبت به حقیر ستم کردند زیرا یا بدگویی و ضدّیت کرده و مطلب دینی ما را بر خلاف دین و بر خلاف حبّ ائمّه جلوه دادند و یا با سکوتِ خود افتراها و تهمت‌ها را تثبیت کردند و به هر حال عوام را علیه این‌جانب تحریک کرده و از بدگویی و افترا، چه بر منابر و چه در محافل خودداری نکردند!.

     نویسنده هرچه اعلام کردم و نامه نوشتم که آقایان اشکال شما چیست؟ از احدی جواب نیامد. به هر کدام رسیدم گفتم کجای این کتاب باطل است؟ کسی پاسخ مستدلّ نداد! از همه عنودتر و حسودتر و متعصّب‌تر کسانی هستند که اهل فلسفۀیونان و عرفان‌ هستند و از قرآن دورند و یا آراء یونانیان و عرفا را بر آیات قرآن تحمیل می‌کنند، از آن جمله سیدی است به نام سید محمد هادی میلانی که در مشهد –که محلّ اجتماع زوّار و آمد و رفت عوام النّاس است – خود را به عنوان مرجع معرّفی کرده بود و با نشر رساله و دادن مواجب گزاف به وعّاظ متملّق و اهل منبر، آنها را واداشته بود که توّجه عوام را به او جلب کرده و مردم را به تقلید از او تحریض کنند و البتّه واضح است که اگر در یکی از مشاهد که زوّار بی سواد یا کم سواد یا غیر أهل فنّ جمع می‌شوند، هرکس را که چهار نفر روضه خوان، به اعلمیت و مرجعیت معرّفی کند، می‌پذیرند زیرا مردم غالباً استقلال فکری ندارند و در ذمّ و مدح، تابع غیر هستند و قول معمّمین را بدون مطالبۀ دلیل می‌پذیرند و این هم مسلّم است که اکثر گویندگان برای گرفتن چند تومان مواجب، أعلم العلماء می‌تراشند!! خصوصاً در زمان ما که اکثر مبلّغین به امور دنیوی آلوده و به حُبّ جاه و مال مبتلا شده‌اند!!.

     به هر حال چون ما در کتب خود افکار ضدّ قرآنی فلاسفه و عرفا را ردّ کرده بودیم به این سبب «میلانی» عناد و خصومت با ما را بر خود لازم می‌دید. از سوی دیگر چون ما با کتب خود از جمله «درسی از ولایت» و «بررسی دعای ندبه» و ... مردم را بیدار و هشیار کرده و از امور بی‌دلیل و مدرک شرعی و خرافات دور می‌کردیم و این کار سبب تضعیف تفرقه و باعث وحدت و نزدیکی مسلمین به یکدیگر می‌شد، دکان‌داران خرافات که دیدند دکان‌شان در خطر است و همچنین دست پنهان استعمار که از بیداری مردم می‌ترسید، رفتند نزد آن به اصطلاح مرجع که خوف خدا و قیامت نداشت و او را وادار کردند که اعلامیه‌ای صادر کند که کتاب «درسی از ولایت» ضدّ قرآن و کتاب ضلالت است!! و از آن ده‌ها هزار نسخه میان مردم منتشر ساختند، حتّى مرجع مذکور پول می‌داد به روضه خوان‌ها که بر منابر نسبت به اینجانب هتّاکی و نفرین کنند و مرا گمراه جلوه دهند و مردم را از اطراف نگارنده پراکنده سازند.

     این‌جانب به آخوند مذکور نامه نوشتم که حضرت آقا دلیل شما بر این نظریکه اعلام کرده‌ای چیست؟ به دوستان خود گفتم شما هم نامه بنویسید و هم به نزد وی بروید و حضوراً از او سؤال کنید، از آن جمله برادر فاضل ما جناب «سید جلال جلالی قوچانی» چند بار نزد وی رفت ولی غیر از ادّعا و تحریم و تکفیر بی دلیل، چیزی دیده نشد! از آن سو سیل تهمت و افتراء جاری شد و مرا به هر دستگاهی که مورد تنفّر مردم بود، چسپانیدند، یکی گفت فلانی درباری است، یکی گفت سنّی است، دیگر گفت وهّابی است و از عربستان پول می‌گیرد.

     مسلّم است که مردم ما که مارگزیدۀ استعمار و زود باورند تمام این دروغ‌ها را باور کردند و قربتاً إلى الله به بدگویی و ضدّیت برخاستند. عجیب‌تر اینکه علما و دانشمندان بسیاری که می‌دانستند حقّ با ماست و مظلوم واقع شده‌ایم، حقّ را ظاهر نکردند و از ترس عوام و رمیدن آن‌ها ساکت ماندند و جُز عدّۀکمی از مومنین ما را یاری نکردند و ما را با عوام تنها گذاشتند و بدین ترتیب نگذاشتند مردم خیرخواهی ما را درک کنند! از آن سو وعّاظ خرافه فروش ما را متّهم کردند به مخالفت با ولایت و با این تهمت ناروا عوام را به ما بدبین کردند در حالیکه ما به ولایت معتقد بوده و به دوستی اهل بیت افتخار می‌کنیم و خودرا جدّی‌ترین پیرو علی ÷ می‌دانیم. واللهُ یحْکمُ بَینَنا وَبَینَهُمْ یوْمَ القِیامَة. (برقعی) [↑](#footnote-ref-113)
114. - اين آيۀ کریمه، صفت استوای پروردگار متعال بر عرش را اثبات می‌کند، استوای بلا کیفی که سزاوار خداوند متعال است. بنابراین، بهتر است که این آیۀ کریمه را اینطور ترجمه نمود: «سپس بر عرش مستوی شد». [مُصحح] [↑](#footnote-ref-114)
115. - «(ای مردم) بی‌گمان پروردگار شما الله است که آسمان‌ها و زمين را در شش روز آفريد، سپس بر عرش مستوى شد، شب را به روز می‌پوشاند که شتابان در پی آن می‌رود، و خورشيد و ماه و ستاره‌گان (را آفريد) که مسخر فرمان او هستند، آگاه باشيد که آفرينش و فرمانروايی از آنِ او است، پر برکت (و به غايت بزرگ) است الله که پروردگار جهانيان است(54)». [↑](#footnote-ref-115)
116. - در جملات بالا آنچه در بین الهلالین است از اینجانب و بقیه از متنِ کتاب «أمَراء هستی» است. [↑](#footnote-ref-116)
117. - ر. ک «شاهراه اتّحاد» صفحۀ 145 الى 163 و حاشیۀ صفحۀ 215 الى 220 (برقعی). [↑](#footnote-ref-117)
118. - قرآن کریم به مؤمنین فرموده: غیر مؤمنین را دوست و همراز خود مگیرید. (آل عمران: 118) [﴿لَا تَتَّخِذُواْ بِطَانَةٗ مِّن دُونِكُمۡ﴾] و فرموده: کسانی را که به شما نپیوسته‌اند و منافقین که دین را به بازی و سُخره می‌گیرند، به دوستی مگیرید (النّساء: 89 و المائدة: 57). [﴿وَلَا تَتَّخِذُواْ مِنۡهُمۡ وَلِيّٗا وَلَا نَصِيرًا﴾ [النساء: 89] «و از میان آن‌ها یار و یاوری اختیار نکنید». و﴿لَا تَتَّخِذُواْ ٱلَّذِينَ ٱتَّخَذُواْ دِينَكُمۡ هُزُوٗا وَلَعِبٗا مِّنَ ٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلۡكِتَٰبَ مِن قَبۡلِكُمۡ وَٱلۡكُفَّارَ أَوۡلِيَآءَ﴾ [المائدة: 57] «آنان که دین شما را به تمسخر و بازی گرفته‌اند؛ از (اهل کتاب) کسانی‌که پیش از شما کتاب داده شده‌اند و (همچنین) کفار را؛ دوست نگیرید »]. و کفّار را – حتّى اگر پدران و برادران شما باشند (النّساء: 144 و التّوبة: 23) [﴿لَا تَتَّخِذُواْ ٱلۡكَٰفِرِينَ أَوۡلِيَآءَ مِن دُونِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ﴾ [النساء: 144] «کافران را به جای مؤمنان دوستان (خود) نگیرید». ﴿لَا تَتَّخِذُوٓاْ ءَابَآءَكُمۡ وَإِخۡوَٰنَكُمۡ أَوۡلِيَآءَ إِنِ ٱسۡتَحَبُّواْ ٱلۡكُفۡرَ عَلَى ٱلۡإِيمَٰنِ﴾ [التوبة: 23] «پدران خود و برادران خود را دوستان (و اولیاء) خود قرار ندهید، اگر کفر را بر ایمان ترجیح دادند »] – و یهود و نصارى را دوست مگیرید (المائدة: 51 و 57) [﴿لَا تَتَّخِذُواْ ٱلۡيَهُودَ وَٱلنَّصَٰرَىٰٓ أَوۡلِيَآءَ﴾ [المائدة: 51] «و یهود و نصارى را دوست مگیرید».] و فرموده منافقین که پرداخت زکات را تاوان و زیان می‌دانند و با اکراه زکات می‌پردازند (التّوبة: 54 و 98) و با کاهلی و بی‌میلی یا از روی ریا برای نماز حاضر می‌شوند (النّساء: 142 و التّوبة: 54) را دوست مَگیرید، بلکه کسانی را که بر خلاف غیر مؤمنین خاضعانه و با رغبت زکات می‌دهند و نماز بر پا می‌دارند یعنی مؤمن واقعی باشند، به دوستی بگیرید و برای اعمال آن‌ها لفظ مضارع که دلالت بر مداومت و استمرار دارد استعمال فرموده. [﴿وَمَا مَنَعَهُمۡ أَن تُقۡبَلَ مِنۡهُمۡ نَفَقَٰتُهُمۡ إِلَّآ أَنَّهُمۡ كَفَرُواْ بِٱللَّهِ وَبِرَسُولِهِۦ وَلَا يَأۡتُونَ ٱلصَّلَوٰةَ إِلَّا وَهُمۡ كُسَالَىٰ وَلَا يُنفِقُونَ إِلَّا وَهُمۡ كَٰرِهُونَ٥٤﴾ [التوبة: 54] «و هیچ چیز مانع قبول انفاق‌های آن‌ها نشد، مگر آنکه به الله و پیامبرش کافر شدند، و جز با کسالت (و بی‌میلی) برای نماز حاضر نمی‌شوند، و جز با کراهت انفاق نمی‌کنند». ﴿وَمِنَ ٱلۡأَعۡرَابِ مَن يَتَّخِذُ مَا يُنفِقُ مَغۡرَمٗا وَيَتَرَبَّصُ بِكُمُ ٱلدَّوَآئِرَۚ عَلَيۡهِمۡ دَآئِرَةُ ٱلسَّوۡءِ﴾ [التوبة: 98] «از اعراب (بادیه‌نشین) کسانی اند که آنچه را (در راه الله) انفاق می‌کنند، غرامت به حساب می‌آورند، و منتظرند حوادث (و پیشامد ناگواری) به شما برسد، حوادث بد (و ناگوار) بر خودشان باد. ﴿وَإِذَا قَامُوٓاْ إِلَى ٱلصَّلَوٰةِ قَامُواْ كُسَالَىٰ يُرَآءُونَ ٱلنَّاسَ وَلَا يَذۡكُرُونَ ٱللَّهَ إِلَّا قَلِيلٗا١٤٢﴾ [النساء: 142] «و چون به نماز برخیزند؛ با سستی و‌‌ کاهلی بر می‌خیزند، در چشم مردم خود نمایی می‌کنند و (در نمازشان) الله را جز اندکی یاد نمی‌کنند(142)»]. و آیات 22 تا 25 سورۀ معارج نیز مؤید قول ماست. [آنچه میان قوسین [] ذکر شده، توسط مُصحح اضافه گردیده است. مُصحح] [↑](#footnote-ref-118)
119. - السيد شرف الدين على الحسيني استرآبادى (وفات تقریبا 940هـ)‏، **تأويل الآيات الظاهرة في فضائل العترة الطاهرة**، چاپ اول، قم، مؤسسة انتشارات اسلامی تابع جامعه مدرسين حوزۀ علميه قم، 1409هـ، ص 480. به نقل از كتاب «**مصباح الأنوار**»، أبي جعفر الطوسي.

     و سيد هاشم بن سليمان بحرانی (-1107هـ)، **البرهان في تفسير القرآن**، قم، مؤسسه بعثت، چاپ اول، 1374هـ.ش، 4/569. و همچنان: **مدينة معاجز الأئمة الاثني عشر**، قم، مؤسسه معارف إسلامی چاپ اول، 1413هـ، 2 /132-133. [↑](#footnote-ref-119)
120. - مفید است که در مورد آراء «ابن سینا – مراجعه شود به کتاب برادر مفضال ما جناب سید «مصطفى حسینی طباطبایی» به نام «نقد آراء ابن سینا در إلهیات» (برقعی) [↑](#footnote-ref-120)
121. - «ای حارث همدانی هر که بمیرد چه مؤمن باشد، چه منافق مرا (به هنگام قبض روح) رو در رو می‌بیند!». مجلسی، **بحار الأنوار**، ج 6، ص 180، به نقل از كتاب **المجالس** شيخ مفيد. [↑](#footnote-ref-121)
122. **-** مجلسی، **بحار الأنوار**، ج 47/ص 317، به نقل از كتاب إكمال الدين شيخ صدوق. (دکتر سعد رستم) [↑](#footnote-ref-122)
123. - «گفتار علی ÷ به حارث شگفت انگیز است / و چه بسیار سخنان شگفت‌انگیزی آن حضرت دارد». مجلسی، **بحار الأنوار**، ج 6، ص 179، به نقل از كتاب **المجالس** شيخ مفيد. [↑](#footnote-ref-123)
124. - ر.ک. زیارت و زیارتنامه، ص56 به بعد. [↑](#footnote-ref-124)
125. - اوائل المقالات، شيخ مفيد، چاپ تبریز، باب «الْقَوْل في رؤية الْـمُحْتَضَرین رَسُول الله وأمیر الـمؤمنینَ عِنْدَ الوَفاة»، ص 47. [↑](#footnote-ref-125)
126. - بحار الأنوار، ج 54/ص 234. و در مصادر اهل سنت؛ صحیح بخاری، حديث (3019) با لفظ: «**كَانَ اللهُ وَلَمْ يَكُنْ شَيءٌ غَيْرُهُ**، وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى المَاءِ، وَكَتَبَ فِي الذِّكْرِ كُلَّ شَيءٍ، وَخَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالأَرْضَ». و در صحیح ابن حبان (ج14/ص11) با لفظ: «**كان اللهُ ولم يكن شيءٌ قبله**، وكان عرشه على الماء». (مُصحح) [↑](#footnote-ref-126)
127. - اصول کافی، باب 24، حدیث 4. اگر این حدیث را قبول ندارید، لا جرم باید نظایر آن نیز نپذیرید و به آنها استناد نکنید. (برقعی) [↑](#footnote-ref-127)
128. - در أمالي الصدوق، ص 212-213 و غیره روایت شده است: «علی بن یقطین گوید: هارون در ادامه تلاشهایش برای تضعیف موقعیت اجتماعی حضرت ابو الحسن موسى بن جعفر و تحقیر وی در دید مردم، مردی را به همکاری دعوت نمود که از تردستی و جادوگری نیز بهره‌ای داشت و قرار شد او در مجلسی حضرت را خجلت زده سازد روز موعود فرا رسید و آن حضرت را احضار کردند، مجلسی معظم بود و با شکوه. هنگام پذیرائی همه بر سر سفره قرار گرفتند. آن مرد در مقداری از نانها نیرنگی خاصی بکار برده بود، آن نانها را مقابل حضرت گذاشتند. همین که خادم ابوالحسن [موسی بن جعفر] ÷ خواست نانی را بردارد آن نان مقداری عقب تر پرید و هر نان نزدیکِ دست را که میخواست بردارد همین صحنه تکرار می‌شد و هر بار شلیک خنده هارون فضا را پر می‌کرد و همه نگاه‌ها متوجه حضرت و هارون و آن مرد مکّار شده بود و مجلس عجیبی بود. لحظه‌ای بعد امام سربلند کردند و به تصویر شیری که روی پرده ای نقش بسته بود نگاه نمودند و محکم و رسا فرمودند: يا أسد الله! خذ عدو الله! (ای شیر خدا، بگیر دشمن خدا را.) فوراً شیر عظیمی از پرده بیرون جست و آن مرد مکّار را درید. هارون و ندیمان از ترس بی هوش شدند و مجلس بهم ریخت. وقتی هارون به هوش آمد و حالت عادی خود را باز یافت از آن حضرت درخواست نمود که: به حق من بر تو از تصویر شیر بخواه آن مرد را بازگرداند. حضرت فرمود: اگر عصای موسی که سحر ساحران را بلعید بود باز میگرداند او هم بازگردانده میشد....». (مُصحح) [↑](#footnote-ref-128)
129. - البتّه واضح است که اعتقاد به روحانی بودن معراجِ حضرت ختمی مرتبت در معرض اشکالات فوق نیست. [↑](#footnote-ref-129)
130. -اصول کافی، باب 179، حدیث7. [↑](#footnote-ref-130)
131. - «ولىّ شما، تنها خدا و پيامبر اوست و كسانى كه ايمان آورده‌اند». [↑](#footnote-ref-131)
132. - اسم كامل كتاب: «**مدينة معاجز الأئمة الإثني عشر** **ودلائل الحُجَج على البَشَر**» تأليف سيد هاشم بن سليمان الكتكتاني البَحراني (وفات 1107هـ)، چاپ سال 1413هـ در قم، در 8 مجلد!! ايشان مؤلف تفسير: «البرهان في تفسير القرآن» نیز می‌باشد. (دكتر سعد رستم) [↑](#footnote-ref-132)
133. - اسم كامل كتاب: «**إثبات الهداة بالنصوص والمعجزات**» تأليف شيخ محدِّث محمد بن الحسن الحُرّالعامِلي (وفات 1104هـ)، در آن بیش از بیست هزار حدیث موجود می‌باشد. (دكتر سعد رستم) [↑](#footnote-ref-133)
134. - اشاره به دعای است که سید طاوس در کتاب «جمال الأسبوع» آن را اختراع نموده است، و از جمله عبارات آن: «**يَا مُحَمَّدُ يَا عَلِيُّ يَا عَلِيُّ يَا مُحَمَّدُ اكْفِيَانِي فَإِنَّكُمَا كَافِيَانِي يَا مُحَمَّدُ يَا عَلِيُّ يَا عَلِيُّ يَا مُحَمَّدُ انْصُرَانِي فَإِنَّكُمَا نَاصِرَانِي يَا مُحَمَّدُ يَا عَلِيُّ يَا عَلِيُّ يَا مُحَمَّدُ احْفَظَانِي فَإِنَّكُمَا حَافِظَانِي**‏...». نگا: وسائل الشيعة، ج8/ص 185. (دکتر سعد رستم) [↑](#footnote-ref-134)
135. - خدای متعال به پیامبرش فرموده: ﴿إِنَّكَ مَيِّتٞ وَإِنَّهُم مَّيِّتُونَ ٣٠﴾ [الزمر:٣٠]. «همانا تو می‌میری و آنان نیز خواهند مرد». [↑](#footnote-ref-135)
136. - معجزۀ بیرون آوردن انگور و موز از ستون مسجد را در «مدینة المعاجز» از کتاب (الإمامة) محمّد بن جریر طبری امامی آورده است که آن را «ابو محمّد عبد الله بن محمّد البلوی» از «عمارة بن زید» نقل کرده است.

     رجال نجاشی عبد الله بن محمّد البلوی را چنین معرّفی می‌کند: «البلوی رجل ضعیف مطعون علیه» و ابن الغضائری دربارۀ او فرموده است: «عبد الله بن محمّد البلوي أبو محمّد الـمصری کذّاب وضّاع للحدیث لا یلتفت إلى حدیثه ولا یعبأ به» یعنی عبد الله بن محمّد البلوی بسیار دروغگو و بسیار حدیث ساز بوده است که به حدیث او اعتناء نشده و به او اهمّیتی داده نمی شود.

     و علامۀ حلّی نیز او را در «خلاصه» قدح فرموده است وابن داود نیز او را جزو مجروحین و مقدوحین شمرده است. از او سؤال شد که این «عمارة بن زید» که تو از او روایت می‌کند کیست؟ در جواب گفت: «رجلٌ نزلَ من السماء فحدَّثنی ثم عَرَجَ!!» او مردی است که از آسمان نازل شده و مرا حدیث گفت آنگاه عروج نمود!.

     و امّا «عمارة بن زید»که این معجزه‌ها را روایت کرده است بنابر اتَفاق تمام ائمّۀ علم رجال اسمی بی‌مُسَمّى است! و چنین کسی اصلاً در عالم وجود نداشته است!.

     ابن الغضائری در بارۀ او فرموده است: «إنه اسمٌ لیس تحته أحدٌ، وکلُّ ما یرویه کذبٌ والکذبُ بینٌ في وَجْهِ حَدِیثِهِ» هرچه از او روایت شود دروغ محض است و دروغ از سر و روی حدیثش روشن و آشکار است!.

     آری اینان‌ اند که این همه معجزات از ائمّه † روایت کرده و این همه سند و مدرک در متصرّف بودن اولیای خدا در اختیار این آیات عظام (!!) گذاشته‌اند!. [↑](#footnote-ref-136)
137. -«مدینة المعاجز» آن را از کتاب پر از شرک و خرافات شیخ رجب بُرسی غالی آورده است!. [↑](#footnote-ref-137)
138. - معجزۀ طشت پر از غساله که در و یاقوت شده است سید هاشم بحرانی در «مدینة المعاجز» ص 302 به نقل شفاهی از شیخ فخر الدین نجفی آورده است که او گفته است روایت شده که مردی مؤمن از اکابر بلخ چنین و چنان گفته است! یعنی این یکی از نقل‌های شیرین خوابی و خیالی بوده است که هیچ مسؤولی ندارد!!. [↑](#footnote-ref-138)
139. - معجزۀ برگ‌های زیتون را پول نقره کردن از طرف حضرت جواد الأئمّه ÷، در کتاب «مدینة المعاجز» ص 524 از کتاب «دلائل الإمامة» طبری امامی از همان «عبد الله بن محمّد البلوی»که ما ترجمۀ حال او را در ذیل معجزۀ انگور و موز علی اکبر از ستون مسجد نقل کردیم، روایت شده است!! آن راوی خوش نام آن را از همان «عمارة بن زید» بی‌نام و نشان که از آسمان می‌آمده و برای عبد‌الله بن محمّد البلوی حدیث می‌گفته و عروج می‌کرده!! نقل کرده است! بیله دیگ بیله چغندر!!. [↑](#footnote-ref-139)
140. - معجزۀ اخراج رطب از نخل خشک و سگ شدن عرب بیابانی را «مدینة المعاجز» در ص 383 از ثاقب المناقب از علی بن ابی حمزۀ بطائنی نقل کرده است. «علی بن ابی حمزة بطائنی» طبق تصریح علمای رجال واقفی مذهب بوده است که حتىّ علی بن فضّال که به گفتۀ ابن ادریس معلون و کذّاب است، در بارۀ او گفته است: علی بن ابی حمزه کذّاب و ملعون است (وویلٌ لمن کفَّره نمرود!).

     ابن الغضائری (ره) در بارۀ او فرموده است: (علي بن حمزة ـ لعنه الله ـ أصل الوقف وأشدّ الخلق عداوةً للمولى «یعني الرضا ÷» بعد أبي إبراهیم»). علی بن ابی حمزه ـ که خدایش لعنت کند ـ از مهم‌ترین کسان در مذهب واقفیه است بعد از حضرت کاظم ÷، عداوت شدیدی با حضرت رضا ÷ داشت. و کشی گفته است که حضرت کاظم ÷ به او فرمود: «إِنَّمَا أَنْتَ وَأَصْحَابُك یا عَلِي أَشْبَاهُ الحَمِیر» خودت و رفقایت مانند یک مشت خر هستید! و یونس بن عبد الرّحمن گفته است که حضرت رضا در‌باره او فرمود: «قد دخل النارَ». او به دوزخ رفته است، وی از کذّابین مشهور است چون محمّد بن سنان و یونس بن ظبیان!. [↑](#footnote-ref-140)
141. - «همانا بازگشت ایشان به سوی ماست آنگاه محاسبه [اعمال‌شان] برماست». توجّه داشته باشیم که سورۀ «الغاشیة» مکی است. [↑](#footnote-ref-141)
142. - «پوست کسانیکه از پروردگار شان بیم دارند، به لرزه می‌افتد». [↑](#footnote-ref-142)
143. - ر.ک. مقدّمۀ حقایق عریان در اقتصاد قرآن (زکات)، بند هشتم. [↑](#footnote-ref-143)
144. - نگا: ابن سعد، «الطبقات الکبری»، ج۱، ص۵۲.

     اشکال این سخن، در گویندۀ آن، اسحاق بن عبدالله بن ابی‌فروه (وفات ۱۴۴هـ) است، که ایشان را بسیاری از علمای حدیث مانند زهری، ابن سعد و امام احمد ـ‌رحمهم الله ـ  ضعیف دانسته‌اند. ابن سعد می‌گوید: «بسیار حدیث روایت کرده و احادیث منکر روایت می‌کرد و حدیث او را حجت قرار نمی‌دهند». امام احمد بن حنبل می‌گوید: «جایز نمی‌دانم از او روایت شود». حافظ ابن حجر در تقریب التهذیب می‌گوید: «متروک است».

     از سویی دیگر چنین امری ـ اینکه اسماعیل ÷‌ در حِجر دفن شده و پیامبران دیگر در فلان مکان دفن شده‌اند ـ نیاز به حدیث صحیحی از پیامبر اکرم ص دارد زیرا فقط ایشان است که از روی هوای نفس سخن نگفته و آنچه می‌گوید وحی الهی است، و چگونه می‌توانیم سخن شخصی را که از وحی سخن نمی‌گوید، در همچون موردی بپذیریم زیرا دانستن این امر برای هر کسی ممکن و میسر نیست؛ زیرا میان وی و میان اسماعیل و هود إ نسل‌ها و بلکه هزاران سال فاصله وجود دارد. بنابراین، نمی‌توان با قاطعیت مکان قبر یا محل دفن پیامبری را تعیین کرد بدون اینکه در این زمینه نص صحیحی از پیامبر ص‌ وجود داشته باشد؟!!

     شیخ آلبانی /‌ می‌گوید:‌ «در هیچ حدیث مرفوعی ثابت نشده که اسماعیل ÷ یا دیگر پیامبران گرامی در مسجد الحرام دفن شده باشند، و در این‌باره در کتابی از کتاب‌های معتبر حدیثی مانند کتب شش‌گانه و مسند احمد و معجم‌های سه‌گانه‌ی طبرانی و دیگر تألیفات مشهور چیزی وارد نشده است و این از بزرگ‌ترین نشانه‌های ضعیف بودن و بلکه جعلی بودن حدیث نزد برخی از پژوهشگران می‌باشد؛ و در نهایت، تنها روایاتی معضل با اسانید سست و موقوف وجود دارد که أزرقی در اخبار مکه (ص ۳۹ و ۲۱۹ و ۲۲۰) روایت کرده است که به آن توجهی نمی‌شود ...». [الألبانی، تحذیر الساجد من اتخا‍ذ القبور مساجد، ص۶۹].

     شیخ الإسلام ابن تیمیه / در «مجموع الفتاوی» گفته است: «قبری که همه بر آن اتفاق نظر دارند قبر پیامبرمان محمد ص ‌ است، و در مورد مکان قبر ابراهیم خلیل ÷ اختلاف وجود دارد ولی قول صحیح که جمهور علما بر آن هستند چنین است که همانجا قبر او است، اما دربارۀ یونس، الیاس، شعیب و زکریا، شناختی وجود ندارد». و همچنین در جایی دیگر می‌گوید: «در زمین هیچ قبری نیست که مردم اتفاق نظر داشته باشند که قبر پیامبر است جز قبر او (رسول الله محمد ص).

     ابن الجزری / می‌گوید: «درست نیست که مکان قبر پیامبری را غیر از قبر پیامبرمان ص تعیین کرد، البته قبر ابراهیم خلیل ÷ در آن آبادی است نه اینکه به آن بقعه خاص اختصاص داشته باشد». (مُصحح) [↑](#footnote-ref-144)
145. - ر.ک. «زیارت و زیارتنامه». [↑](#footnote-ref-145)
146. - چنانکه در «درسی از ولایت» نیز گفته‌ام قیاس رسول و امام با خورشید قیاس مع الفارق است که همگان آن را باطل می‌دانند. خورشید در عالم تکوین مانند آلات و اسباب است و آلت و سبب چون اراده و اختیاری ندارد، فعل او منسوب به مُسبب الاسباب است که خدا باشد، مانند ارّه و تیشه که اسباب ساختن در و منبر است و اگر دری ساخته شد گفته می‌شود نجّار در را ساخته نه ارّه و تیشه. رسول و امام چون بشر هستند و صاحب اراده و اختیار اگر کاری کنند گفته نمی‌شود خدا کرده بلکه فعل‌شان منسوب به خود ایشان است زیرا بشر فاعل مختار است مثلاً اگر رسول خدا غذا خورد نمی‌گویند خدا خورده بر خلاف خورشید که فاقد ادراک و اراده و فعلش غیر اختیاری است و آثار او منسوب به آفریدگارش خداست، چنانکه اگر بهار گل‌ها را برویاند می‌گویند خدا گل و گیاه را رویانده. (برقعی). [↑](#footnote-ref-146)
147. - همچنین سایر مذاهب اسلامی برای ائمّۀ خود از قبیل «مالک بن انس» و «ابو حنیفه» و «شافعی» و «احمد بن حنبل» و ....... عجائب و کرامات فراوان نقل کرده‌اند که برای اطّلاع از آنها می‌توان به جلد اوّل کتاب «الإمام الصّادق والـمذاهب الأربعة» (تألیف اسد حیدر)، و جلد پنجم «الغدیر» علامۀ امینی تبریزی و..... مراجعه کرد. (برقعی). [↑](#footnote-ref-147)
148. - علاّمه عبد الجلیل رازی قزوینی در کتاب پر ارزش خود (النّقض) ص 38 نقضاً و ردّاً آورده است که گفته اند: حسن بصری در راه بادیه با رابعۀ عدویه رسید رابعه را گفت: چه می‌خوری؟ رابعه دست به خاک بادیه کرد و مشتی خاک برداشت و به شیخ گفت: بستان و بخور، تا در صحرا بود خاک بود به بول شتران ممزوج، چون از دست رابعه به دهن شیخ آمد، مغز بادام و شکر سفید!!. [↑](#footnote-ref-148)
149. - ر.ک. «عرض اخبار أصول بر قرآن و عقول» ص 240-241، 295. [↑](#footnote-ref-149)
150. - برخی از رُوات این قصّه‌ها عبارت اند از: «بشیر بن یحیی العامری»که مهمل است و دیگری «ابن ابی لیلى» است که وضع خوبی ندارد و علمای رجال او را تضعیف کرده‌اند. و «عیسى بن عبد الله القرشی» نیز مهمل است (برقعی). [↑](#footnote-ref-150)
151. - علاّمه عبد الجلیل رازی (ره) در کتاب النّقض (ص 130) فرموده است: منصور ابوحنیفه را بارها الحاح کرد که به امامت من اقرار و اعتراف ده، ابوحنیفه امتناع کرد و می‌گفت: امامت با زید علی راست یا جعفر صادق راست یا آن کس که ایشان اختیار کنند از این سبب ابوجعفر منصور، ابوحنیفه را محبوس فرمود و در آن حبس زهرش داد و فُضَلای اصحاب او را معلوم است که او را منصور کشت به سبب دوستی و پیروی آل رسول... و همه روایت از محمّد باقر و جعفر صادق کند، موحّد و عدلی مذهب است و به آل مصطفى، تولی کرده است... و با رحمت و جوار خدا باشد.

     مولّف محترم درست گفته‌اند و ابوحنیفه از علاقه‌مندان حضرت صادق و بزرگان اهل بیت بود و از زید بن علی بن الحسین در مبارزه‌اش علیه هشام بن عبد الملک طرفداری می‌کرد و حضرت صادق دربارۀ او فرموده: «رحم الله أبا حنیفة لقد تحققت مودته لنا في نصرته لزید بن علي» «خداوند ابوحنیفه را رحمت فرماید که با جانب‌داری و کمک به زید بن علی، دوستی‌اش با ما اهل بیت را ثابت کرد». ابوحنیفه چنانکه مولّف فرموده در زندان منصور دوانیقی وفات یافت (برقعی). [↑](#footnote-ref-151)
152. - این حدیث در اصول کافی از «احمد بن محمّد» از «عبد الله الحجال» از «احمد بن عمر الحلبی» از ابو بصیر نقل شده امّا جای این سؤال است که «احمد بن عُمَر» که از اصحاب حضرت رضا و جواد است چگونه بلا فاصله آن را از ابو بصیر که از اصحاب حضرت صادق و کاظم است بدون واسطه نقل کرده است؟!.

     همچنین مفید است که در بارۀ این حدیث و سایر احادیث باب مذکور رجوع شود به تحریر دوّم «عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول»، صفحۀ 589 به بعد (برقعی). [↑](#footnote-ref-152)
153. - ر.ک. کتاب حاضر، ص61. [↑](#footnote-ref-153)
154. - شیخ صدوق فرموده است: «کلّما لم یصحِّحه ذلك الشیخ قُدِّس سرُّه ولم یحکم بصحته من الأخبار فهو عندنا متروك غیر صحیح» هر چه از اخبار که آن شیخ صحیح نشمرده و به صحت آن حکم نکرده، نزد ما نیز متروک و غیر صحیح است» (تنقیح المقال، ج3، ص100). [↑](#footnote-ref-154)
155. - تنقیح المقال، ص275، ج3، رجال تفرشی ص 366. [↑](#footnote-ref-155)
156. - رجال العلاّمه الحلی، چاپ نجف، ص262. [↑](#footnote-ref-156)
157. () نگا: كتاب «**منتهى المطلب**» علامه حلى، ج 1، ص 461. [↑](#footnote-ref-157)
158. -مسئله شفاعت در ملت نصاری از کتب دینی و به اصطلاح از اسفار آسمانی مایه می‌گیرد و چنین تلقین می‌کند که خود انسان قادر نیست که حوائج خود را مستقیماً از خدا بخواهد بلکه نیاز و احتیاج به واسطه و شفیعی دارد که حاجت انسان را با زبانی که واسطه می‌داند از خدا برای او بخواهد؛ بر خلاف اسلام که تعلیم می‌دهد: ﴿ٱدۡعُونِيٓ أَسۡتَجِبۡ لَكُمۡ﴾ [غافر: ٦٠] «مرا [به دعا] بخوانید تا برایتان اجابت کنم». ﴿فَإِنِّي قَرِيبٌۖ أُجِيبُ دَعۡوَةَ ٱلدَّاعِ إِذَا دَعَانِ﴾». [البقرة: ١٨٦] «یقیناً من نزدیکم، دعاى دعا کننده را زمانى که مرا بخواند اجابت مى‏کنم».

     چنانکه در نامه پولِس به رومیان باب 8 آیه 26 آمده است:

     «وهم چنین روح نیز ما را مدد می‌کند زیرا آن‌چه دعا کنیم به طوری‌که می‌باید، نمی‌دانیم لیکن خود روح برای ما شفاعت می‌کند به ناله‌هایی که نمی‌‌شود بیان کرد».

     در تعلیمات دین مسیح برای شفاعت باید شفیع و واسطه در درگاه خدا دارای مقام قربانی شدن و قرب خدا را داشته باشد! و فدیه جریمه‌ای است که شخص مجرم به پیشگاه مجنی علیه تقدیم می‌کند و چون حضرت عیسی در راه نجات بشر و اصلاح بین فرزندان آدم و خدا قربانی شده است لذا مقام شفاعت به او تفویض گردیده: زیرا قربانی راه امت روسیاه است !!!.

     در نامۀ اول پولس به تیمو تائوس باب 2- آیۀ 5-6 آمده است: «که خدا واحد است، و میان خدا و مردم، انسانی وجود دارد به نام عیسی مسیح که جان خود را فدای بشریت کرد تا با این کار، خدا و انسان را با یکدیگر آشتی دهد». [↑](#footnote-ref-158)
159. - بهتر است که این آیۀ کریمه را اینگونه ترجمه نمود: «آیا پنداشته‌اید وارد بهشت می‌شوید، در حالی که هنوز خدا کسانی از شما را که در راه خدا جهاد کرده‌اند و شکیبایان را [از دیگران] مشخص و معلوم نکرده است». [مُصحح] [↑](#footnote-ref-159)
160. - «آیا ندیدى کسانى را که بهره‏اى از کتاب (آسمانى) داشتند، به سوى کتاب الهى دعوت شدند تا در میان آن‌ها داورى کند، سپس گروهى از آنان، (با علم و آگاهى) روى مى‏گردانند، در حالى که (از قبول حق) اعراض دارند؟. این عمل آنها، به خاطر آن است که مى‏گفتند: آتش (دوزخ)، جز چند روزى به ما نمى‏رسد. (و کیفر ما، به خاطر امتیازى که بر اقوام دیگر داریم، بسیار محدود است). این افترا (و دروغى که به خدا بسته بودند،) آن‌ها را در دین‌شان مغرور ساخت (و گرفتار انواع گناهان شدند)». [↑](#footnote-ref-160)
161. - سیره ابن هشام ص 82 ج 1 - البدایة والنهایة ص 188 ج2. [↑](#footnote-ref-161)
162. - «خداوند کسى است که آسمان‌ها و زمین و آن‌چه را که در میان آن‌هاست در شش روز آفرید آن گاه بر عرش استوا نمود. جز او هیچ دوست و شفاعت‌کننده‏اى ندارید. آیا پند نمى‏پذیرید؟» [↑](#footnote-ref-162)
163. - «‏و بترسید از روزی که (در آن به حساب همگان رسیدگی می‌شود و) از دست کسی برای کس دیگری، چیزی ساخته نیست، و از او میانجیگری پذیرفته نمی‌گردد، و از کسی بلاگردان و جایگزین قبول نمی‌شود، و کسی به یاری کسی برنمیخیزد و همدیگر را نمی‌توانند کمک کنند». [↑](#footnote-ref-163)
164. - چنان‌که قبلاً گفتیم این نفی علم از باب عدم تعلق علم به معدوم است. [↑](#footnote-ref-164)
165. - جهت آگاهی از عقیدۀ اهل سنت و جماعت، مناسب می‌بینیم که نظر شیخ حافظ بن احمد الحکمی،   
     - یکی از علمای اهل سنت و جماعت- را راجع به شفاعت ذکر کنم تا در روشنایی آن عقیدۀ اهل سنت راجع به شفاعت واضح گردد:

     ایشان در کتاب خود بنام أعلام السنة المنشورة (که به فارسی به‌نام فرازهایی از عقیده اهل‌سنت و جماعت، ترجمه شده است) راجع به شفاعت می‌نویسد: «خداوند متعال شفاعت [در روز قیامت] را در قرآن کریم چندین بار با قیدها و شروط سنگین ثابت کرده است و خبر داده است که شفاعت مُلک خداوند است و کسی دیگر حق دخالت در آن را ندارد. آنجا که می‌فرماید:

     ﴿قُل لِّلَّهِ ٱلشَّفَٰعَةُ جَمِيعٗا﴾ [الزمر: 44].«بگو شفاعت یکسره از آن خداست».

     اما اینکه شفاعت چه وقت واقع می‌شود؟ خداوند در قرآن آورده است که شفاعت تحت اراده و اذن او واقع می‌شود. یعنی هرگاه که خداوند اجازه شفاعت را به شافعی بدهد، آن شافع می‌تواند شفاعت کند. ﴿مَن ذَا ٱلَّذِي يَشۡفَعُ عِندَهُۥٓ إِلَّا بِإِذۡنِهِۦۚ﴾ [البقرة: 255]. «کیست آن کس که جز به اذن او در پیشگاهش شفاعت کند». ﴿مَا مِن شَفِيعٍ إِلَّا مِنۢ بَعۡدِ إِذۡنِهِۦۚ﴾ [يونس: 3]. «شفاعتگرى جز پس از اذن او نیست». ﴿وَكَم مِّن مَّلَكٖ فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ لَا تُغۡنِي شَفَٰعَتُهُمۡ شَيۡ‍ًٔا إِلَّا مِنۢ بَعۡدِ أَن يَأۡذَنَ ٱللَّهُ لِمَن يَشَآءُ وَيَرۡضَىٰٓ ٢٦﴾ [النجم: 26]. «و بسا فرشتگانى که در آسمان‌هایند [و] شفاعتشان به کارى نیاید مگر پس از آنکه خدا به هرکه خواهد و خشنود باشد اذن دهد».

     ﴿وَلَا تَنفَعُ ٱلشَّفَٰعَةُ عِندَهُۥٓ إِلَّا لِمَنۡ أَذِنَ لَهُۥۚ﴾ [سبأ: 23]. «و شفاعتگرى در پیشگاه او سود نمى‏بخشد مگر براى آن کس که به وى اجازه دهد». و اما اینکه چه کسانی می‌توانند شفاعت کنند، همانگونه که شفاعت بدون اذن خداوند واقع نمی‌شود، توانایی شفاعت نمودن نیز خاص اولیای الهی است که خداوند می‌فرماید:

     ﴿لَّا يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا مَنۡ أَذِنَ لَهُ ٱلرَّحۡمَٰنُ وَقَالَ صَوَابٗا ٣٨﴾ [النبأ: 38]. «سخن نگویند مگر کسى که [خداى] رحمان به او رخصت دهد و سخن راست گوید». ﴿لَّا يَمۡلِكُونَ ٱلشَّفَٰعَةَ إِلَّا مَنِ ٱتَّخَذَ عِندَ ٱلرَّحۡمَٰنِ عَهۡدٗا ٨٧﴾ [مريم: 87]. «[آنان] اختیار شفاعت را ندارند جز آن کس که از جانب [خداى] رحمان پیمانى گرفته است».

     و اینکه شفاعت درباره‌ی چه کسانی پذیرفته می‌شود، خداوند بیان فرموده‌اند که شفاعت شافعان فقط درباره کسانی واقع می‌شود که خداوند از آن‌ها راضی می‌باشد. همانگونه که می‌فرماید:

     ﴿وَلَا يَشۡفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ٱرۡتَضَىٰ﴾ [الأنبياء: 28]. «و جز براى کسى که [خدا] رضایت دهد شفاعت نمى‏کنند». ﴿يَوۡمَئِذٖ لَّا تَنفَعُ ٱلشَّفَٰعَةُ إِلَّا مَنۡ أَذِنَ لَهُ ٱلرَّحۡمَٰنُ وَرَضِيَ لَهُۥ قَوۡلٗا ١٠٩﴾ [طه: 109]. «در آن روز شفاعت [به کسى] سود نبخشد مگر کسى را که [خداى] رحمان اجازه دهد و سخنش او را پسند آید».

     نیز می‌دانیم که خداوند جز از اهل توحید و اخلاص راضی نمی‌شود. چونکه خود دربارۀ دیگران می‌فرماید: ﴿مَا لِلظَّٰلِمِينَ مِنۡ حَمِيمٖ وَلَا شَفِيعٖ يُطَاعُ ١٨﴾ [غافر: 18]. «براى ستمگران نه یارى است و نه شفاعتگرى که مورد اطاعت باشد». ﴿فَمَا لَنَا مِن شَٰفِعِينَ ١٠٠ وَلَا صَدِيقٍ حَمِيمٖ ١٠١﴾ [الشعراء: 100- 101]. «در نتیجه شفاعتگرانى نداریم. و نه دوستى نزدیک». ﴿فَمَا تَنفَعُهُمۡ شَفَٰعَةُ ٱلشَّٰفِعِينَ ٤٨﴾ [المدثر: 48]. «از این رو شفاعت شفاعت‏کنندگان به حال آن‌ها سودى نمى‏بخشد».

     در حدیث آمده است که پیامبر ص نیز شفاعت می‌کند و در روز قیامت در زیر عرش الهی به خداوند سجده می‌برد و ابتدا آنگونه که خدایش به او یاد می‌دهد، حمد الهی را به جای می‌آورد. و اول شفاعت را شروع نمی‌کند تا اینکه خداوند [به او اجازه می‌دهد که شفاعت نماید و] می‌فرماید: «ارْفَعْ رَأْسَكَ وَسَلْ تُعْطَهْ، وَقُلْ يُسْمَعْ وَاشْفَعْ تُشَفَّعْ...» الحديث. «از سجده‌ات برخیز و بگو که آنچه می‌گویی، شنیده می‌شود و بخواه که آنچه بخواهی، به تو داده می‌شود و شفاعت کن که شفاعتت پذیرفته می‌گردد... الحدیث». و سپس [پیامبر اکرم ص] خبر می­دهد که ایشان به یکباره برای همه­ی موحدان گناهکار شفاعت نمی‌کند بلکه می‌فرماید:«فَيَحُدُّ لِي حَدًّا، فَأُدْخِلُهُمُ الجَنَّةَ».«اندازه‌ی مشخص برای من تعیین می‌گردد که آن‌ها را وارد بهشت می‌کنم». سپس بر می‌گردد و سجده می‌برد به همین صورت گروه‌های دیگر... تا آخر حدیث شفاعت. [(متفق‌ علیه) حدیث شفاعت، حدیثی طولانی است. صحیح بخاری 8/183-184، صحیح مسلم 1/123-124].

     و أبوهریره س از ایشان پرسیدند: «چه کسی به شفاعت شما نزدیکتر است. فرمودند: «مَنْ قَالَ لاَ إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، خَالِصًا مِنْ قَلْبِهِ». «آن کس که از روی اخلاص و حسن نیت قلبی حقوق «لاَ إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» را ادا نموده باشد». [صحیح بخاری 1/33 ومسند احمد 2/373]».

     سپس این عالم فرزانه، سوالی را با این عنوان مطرح می‌کند: «شفاعت چند نوع است وبزرگترين آن‌ها كدام است؟» و پاسخ می‌دهد: «بزرگترین شفاعت، شفاعت عُظمای پیامبر ص است که در هنگام برپایی قیامت روی می‌دهد. آن زمان که مردم همه در صحرای محشر ایستاده‌اند و خداوند برای قضاوت در میان بندگانش می‌آید، صورت می‌گیرد. این شفاعت خاص و ویژه پیامبر ص است و این فضیلت همان مقام محمود است که خداوند آن را وعده داده است. همانگونه که خداوند می­فرماید: ﴿عَسَىٰٓ أَن يَبۡعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامٗا مَّحۡمُودٗا ٧٩﴾ [الإسراء:79]. «امید است که پروردگارت تو را به مقامى ستوده برساند».

     و این در حالیست که مردم از تنگی موقف و طولانی شدن زمان و شدت نگرانی به ستوه آمده‌اند و در عرق خود فرورفته‌اند، در این هنگام برای اینکه خداوند آن وضعیت را فیصله دهد، از شافعان درخواست شفاعت می‌نمایند. ابتدا نزد آدم سپس نوح و ابراهیم و موسی و عیسی بن مریم ‡ می‌آیند که هرکدام از آن‌ها می­گوید: خودم! خودم! در نهایت به نزد پیامبرمان محمدص می‌آیند که ایشان این کار را انجام می­دهد و می­فرماید: «أنا لها» یعنی «من انجام دهنده­ی آن کارم». تفصیلات آن در حدیث شفاعت در صحیحین و غیره آمده است.

     **نوع دوم شفاعت:** شفاعت در گشودن دروازه­ی بهشت است که اولین کس که دروازه­ی بهشت را می‌گشاید، محمد ص است و اولین امت که وارد آن می‌شود، امت محمد ص است. [این موارد از انسس روایت شده است. صحیح مسلم 1/130، مسند احمد 3/140]

     **نوع سوم:** شفاعت در حق کسانی که خداوند امر کرده‌ است، وارد آتش جهنم شوند اما با این شفاعت وارد آن نمی­شوند. [ر. ک: فتح‌المجید 222]

     **نوع چهارم:** شفاعت برای موحدینی است که وارد آتش جهنم شده‌اند. این شفاعت برای این است که از آن بیرون بیایند. آنان در آتش جهنم سوخته‌اند و به مانند زغال درآمده‌اند، بعد از شفاعت، آن‌ها را در آب زندگانی شست و شو می‌دهند. پس همانگونه که دانه در زمین مرغوب و آبدار می‌روید، دوباره سربرمی‌آورند. [اشاره به: صحیح بخاری 8/179- 183، صحیح مسلم 1/112-117]

     **نوع پنجم:** شفاعت در بالا بردن درجات اقوامی از اهل بهشت. [صحیح بخاری، ج8، ص 41، صحیح مسلم ج2 ص634]

     این سه نوع فقط مخصوص پیامبر ج نیست، بلکه ایشان در آن مقدم هستند و پس از ایشان انبیای دیگر الهی و ملائکه و اولیـاء و شهدا [و کودکان برای والدینشان به اذن خدای متعال] شفاعت می‌کنند. سپس خداوند کسانی را که در شماره نمی‌آیند، بدون شافع در سایۀ رحمت خاص خود از جهنم بیرون آورده و به بهشت می‌برد. [این موضوع در ضمن حدیث قبلی از ابوسعید و ابوهریرهس در صحیحین آمده است. همچنین: مسند احمد 1/5 و 2/400و 5/53.]

     **نوع ششم:** شفاعت در جهت تخفیف و کم کردن عذاب اهل دوزخ است که این شفاعت خاص پیامبر اسلام ص است و فقط در حق ابوطالب صورت می‌گیرد. همانگونه که در احادیث [امام بخاری و] امام مسلم آمده است. [صحیح بخاری (ج10 ص592) و (ج11 ص419)، وصحیح مسلم (ج1 ص194 - 195)]». (پایان سخنان شيخ حافظ بن احمد آل حکمی).

     **نوع هفتم:** شفاعت در حق کسانی که بدون حساب و کتاب وارد بهشت می‌شوند. [مسند احمد، سنن ترمذی، و سنن ابن ماجه و غیره، حدیث حسن].

     و گونه‌های دیگر شفاعت نیز در احادیث صحیح ثابت شده است.

     **ولی درک و فهم چند نکته راجع به شفاعت مهم و ضروری است:**

     **اول** اینکه هر چند شفاعت در قیامت وجود دارد ولی ما حق نداریم که در این دنیا از شفیعان بخواهیم ما را شفاعت کنند. مثلا پیامبر ص یکی از شفاعت کنند گان در قیامت است حال ما نباید بگوییم: «یا رسول خدا، مرا نزد خداوند شفاعت کن». بلکه باید چنین گفت: «خداوندا، پیامبرت محمد ص را در روز قیامت شفیع من قرار بده، یا خداوندا، مرا از شفاعت پیامبرت محمد ص محروم مکن». این امر جایز و صحیح است زیرا مستقیماً از خداوند متعال خواسته می‌شود.

     **نکته دوم** اینکه هر چند در قیامت شفیعانی وجود دارند (از انبیاء، اولیاء، شهدا و حتی کودکان) ولی هیچ کدام از آنها حق ندارند بدون اجازه و رضایت خداوند متعال شفاعت کسی کنند. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿مَن ذَا ٱلَّذِي يَشۡفَعُ عِندَهُۥٓ إِلَّا بِإِذۡنِهِۦ﴾ [البقرة: 255] «کیست که در نزد او، جز به فرمان او شفاعت کند؟!» و می‌فرماید: ﴿وَلَا يَشۡفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ٱرۡتَضَىٰ وَهُم مِّنۡ خَشۡيَتِهِۦ مُشۡفِقُونَ﴾ [الأنبياء:28] «و آنها (شفاعت کنندگان)جز برای کسی که خدا راضی (به شفاعت برای او) است شفاعت نمی‏کنند؛ و از ترس او بیمناکند».

     بنابراین، نباید از شفاعت کنندگان درخواست شفاعت نمود بلکه باید از خداوند متعال بخواهیم که از ما راضی گردد و ما را مستحق شفاعتِ شفاعت‌کنندگان قرار دهد. (مُصحح) [↑](#footnote-ref-165)
166. - «روزى كه در آن نه داد و ستدى است و نه دوستى و نه شفاعتى». [↑](#footnote-ref-166)
167. - «پس بدان كه هيچ معبودى جز خدا نيست؛ و براى گناه خويش آمرزش جوى؛ و براى مردان و زنان با ايمان [طلب مغفرت كن‌]». [↑](#footnote-ref-167)
168. - «از آنان درگذر و برايشان آمرزش بخواه، و در كار[ها] با آنان مشورت كن». [↑](#footnote-ref-168)
169. - «و برايشان آمرزش بخواه كه خدا آمرزنده مهربان است». [↑](#footnote-ref-169)
170. - «با آنان بيعت كن و از خدا براى آنان آمرزش بخواه، زيرا خداوند آمرزنده مهربان است». [↑](#footnote-ref-170)
171. - «و برايشان دعا كن، زيرا دعاى تو براى آنان آرامشى است». [↑](#footnote-ref-171)
172. - «بر پيامبر و كسانى كه ايمان آورده‌اند سزاوار نيست كه براى مشركان -پس از آنكه برايشان آشكار گرديد كه آنان اهل دوزخند- طلب آمرزش كنند». [↑](#footnote-ref-172)
173. - «و هرگز بر هيچ مرده‌اى از آنان نماز مگزار و بر سر قبرش نايست، چرا كه آنان به خدا و پيامبر او كافر شدند و در حال فسق مردند». [↑](#footnote-ref-173)
174. - «در آن روز، شفاعت [به كسى‌] سود نبخشد، مگر كسى را كه [خداى‌] رحمان اجازه دهد». [↑](#footnote-ref-174)
175. - «و شفاعتگرى در پيشگاه او سود نمى‌بخشد، مگر براى آن كس كه به وى اجازه دهد». [↑](#footnote-ref-175)
176. - «از اين رو شفاعت شفاعت‌كنندگان به حال آنها سودى نمى‌بخشد». [↑](#footnote-ref-176)
177. - «و نه او را ميانجيگرى سودمند افتد، و نه يارى شوند». [↑](#footnote-ref-177)
178. - «چه براى آنان آمرزش بخواهى يا برايشان آمرزش نخواهى [يكسان است، حتى‌] اگر هفتاد بار برايشان آمرزش طلب كنى هرگز خدا آنان را نخواهد آمرزيد». [↑](#footnote-ref-178)
179. - «براى آنان يكسان است: چه برايشان آمرزش بخواهى يا برايشان آمرزش نخواهى، خدا هرگز بر ايشان نخواهد بخشود». [↑](#footnote-ref-179)
180. - ر.ک. کتاب حاضر، پاورقی صفحۀ 283. (مُصحح) [↑](#footnote-ref-180)
181. - «و از ساكنان مدينه [نيز عده‌اى‌] بر نفاق خو گرفته‌اند. تو آنان را نمى‌شناسى، ما آنان را مى‌شناسيم». [↑](#footnote-ref-181)
182. - «و نه از او شفاعتى پذيرفته، و نه به جاى وى بدلى گرفته مى‌شود». [↑](#footnote-ref-182)
183. - «و نه بدل و بلاگردانى از وى پذيرفته شود، و نه او را ميانجيگرى سودمند افتد، و نه يارى شوند». [↑](#footnote-ref-183)
184. - «و اگر [براى رهايى خود] هر گونه فديه‌اى دهد، از او پذيرفته نگردد». [↑](#footnote-ref-184)
185. - «روزى كه هيچ مال و فرزندى سود نمى‌دهد». [↑](#footnote-ref-185)
186. - «و بسا فرشتگانى كه در آسمانهايند [و] شفاعتشان به كارى نيايد، مگر پس از آنكه خدا به هر كه خواهد و خشنود باشد اذن دهد» [↑](#footnote-ref-186)
187. - «و جز براى كسى كه [خدا] رضايت دهد، شفاعت نمى‌كنند». [↑](#footnote-ref-187)
188. - «قطعاً خدا نسبت به بندگانش آگاه بيناست». [↑](#footnote-ref-188)
189. - «و براى گناه خويش آمرزش جوى؛ و براى مردان و زنان با ايمان [طلب مغفرت كن‌]». [↑](#footnote-ref-189)
190. - «پس، از آنان درگذر و برايشان آمرزش بخواه». [↑](#footnote-ref-190)
191. - «پس (اکنون) هیچ شفاعت کنندگانی برای ما نیست». [↑](#footnote-ref-191)
192. - «در آن روز، شفاعت هیچ کس سودى نمى‏بخشد، جز کسى که خداوند رحمان به او اجازه داده، و به گفتار او راضى است». [↑](#footnote-ref-192)
193. - «بگو: اگر به پروردگارم عصيان ورزم از عذاب روزى بزرگ مى‌ترسم». [↑](#footnote-ref-193)
194. - مراد از قبیله و عشیره افراد غیر شیعه است که سنی بوده‌اند عرض حضرت اینست که رفتار شما با خویشان خود با نهایت رأفت وامانت واحسان و عدالت توأم باشد نه اینکه سخنی بگویید یا عملی انجام دهید که موجب نفرت یا جدا شدن آن‌ها از شما یا دوری آنها گردد پس یک فرد شیعه که در میان یک قبیله سنی است باید رفتارش طوری باشد که امین همه باشد. [↑](#footnote-ref-194)
195. - ر.ک. «بحث در اختصاص علم غيب به خدا» مبحث پیغمبر جُز وحی نمی‌داند، در کتاب حاضر. [↑](#footnote-ref-195)
196. - «در حقيقت، بازگشت آنان به‌سوى ماست، (25) آنگاه حساب [خواستن از] آنان به عهده ماست(26)». [↑](#footnote-ref-196)
197. - مطلبی را که مولف / در مورد صحابه جلیل القدر پیامبر اکرم ص، انس بن مالک ت ذکر کرده است، بنابر دلایل ذیل اشتباه و خلاف حقیقت است:

     1- انس بن مالک ت به مدت ده سال، در حساس‌ترین سالهای حیاتش –طفولیت- که شخصیت‌ انسان در آن شکل می‌گیرد در خدمت رسول اکرم ص بود و تحت سرپرستی ایشان تربیت یافت و در آن سال‌ها صداقت و امانت را از پیامبر اکرم ص آموخت. و در نتیجه، اسوه و الگوی ایشان، پیامبر گرامی ص بودند. و رسول خدا ص در حق ایشان دعای خیر نموده و فرمودند: «بار خدايا، فرزندان و مال او را فزونى و عمرش را دراز فرما و گناهش را بيامرز».

     و اصلاً معقول نيست چنین شخصیتی که دست پروردۀ رسول خداص و خادم و همراه ایشان باشد، سپس بر ایشان دروغ ببندد و حدیث جعل کند.

     2- انس بن مالک ت در قضیۀ روایت حدیث از رسول الله ص شدیدًا محتاط بود و خیلی تلاش می‌نمود تا در روایت حدیث اشتباهی از ایشان سر نزند. هرگاه از رسول خدا ص حديثى نقل مى‌كرد این جمله را - از باب احتياط- در آن مى‌افزود: «يا همان گونه كه ايشان فرموده‌اند». و همچنان که امام احمد بن حنبل در مسند خویش با سند صحیح از ایشان روایت نموده که می‌فرمود: «لولا أني أخشى أن أخطئ لحدثتكم بأشياء سمعتها من رسول الله ص لكنه قال: من كذب علي متعمداً فليتبوأ مقعده من النار». «اگر ترس از این نبود که اشتباه نمایم برای شما چیزهای نقل می‌نمودم که از رسول خدا ص شنیده‌ام، اما ایشان فرموده‌: «هر کس عمداً بر من دروغ ‌بندد، نشیمنگاه (جایگاه) خود را در جهنم آماده سازد». یعنی وارد جهنم می‌گردد. آیا معقول است که چنین شخصی بر رسول خدا ص دروغ ببندد؟!

     3- هرگز از انس بن مالک ت و همچنان از دیگر اصحاب پیامبر اکرم ص ثابت نشده که آنها بر رسول خدا ص حدیث دروغینی را نسبت داده باشند. و همچنان ثابت نشده که هیچ یک از صحابه انس را به دروغگویی و دروغ بستن به رسول الله ص متهم کرده باشد.

     4- روایت منسوب به امام جعفر صادق ت، ساخته و پرداختۀ راویان شیعۀ رافضی است و ایشان از همچون روایات دروغینی بری هستند. این راویان مغرض جهت طعن وارد کردن به عدالت یک صحابی جلیل القدر پیامبر اکرم ص چنین روایتی را جعل نموده و به امام جعفر صادق ت به دروغ نسبت داده‌اند، تا امت اسلامی را از احادیث یکی از بزرگترین راویان حدیث محروم سازند.

     5- انس بن مالک ت با تمامی خلفای راشدین بیعت کردند و حضرت علی را مانند بقیۀ خلفای راشدین دوست داشتند و هیچگونه انحراف و عداوتی نسبت به ایشان نداشتند. چنانچه روایت است که به ایشان گفته شد: مردم گمان می‌برند که محبت علی و عثمان در یک قلب جای نمی‌گیرد؟ ایشان فرمود: «فقد كذبوا والله لقد اجتمع حبهما في قلوبنا». «به خدا دروغ گفته‌اند محبت هر دویشان در قلب مان جمع شده است». (تاریخ دمشق ج 39، ص 500).

     6- انس ت در تمام غزوات و جهادها همراه رسول خدا ص حضور داشت. از جمله در غزوۀ بدر كه خردسال هم بود اما به خاطر خدمت به رسول الله ص شركت داشت. و ایشان از کسانی بود که در بیعت الرضوان هم حضور داشتند و این آیه: ﴿لَّقَدۡ رَضِيَ ٱللَّهُ عَنِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ إِذۡ يُبَايِعُونَكَ تَحۡتَ ٱلشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمۡ فَأَنزَلَ ٱلسَّكِينَةَ عَلَيۡهِمۡ وَأَثَٰبَهُمۡ فَتۡحٗا قَرِيبٗا١٨﴾ [الفتح: 18] «به راستی الله از مؤمنان - هنگامی‌که زیر درخت با تو بیعت کردند- خشنود شد، پس آنچه که در درون دل‌های شان بود دانست، لذا آرامش را بر آن‌ها نازل کرد و پیروزی (و فتحی) نزدیک را به آن‌ها پاداش داد»، شامل حال ایشان هم می‌شود. از شخصی که خداوند راضی شده باشد، محال است که وی بر پیامبر خودش دروغ ببندد.

     بنابراین، آنچه راویان شیعۀ رافضی درباره انس بن مالک ت نقل کرده‌اند که گویا ایشان از منحرفین امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ت است و -نعوذ بالله- بر رسول خدا ص دروغ می‌بست، همه اش بهتان محض و خلاف حقیقت است. (مُصحح) [↑](#footnote-ref-197)
198. - «[آنان‌] اختيار شفاعت را ندارند، جز آن كس كه از جانب [خداى‌] رحمان پيمانى گرفته است». [↑](#footnote-ref-198)
199. - «كيست آن كس كه جز به اذن او در پيشگاهش شفاعت كند؟». [↑](#footnote-ref-199)
200. - شيخ مفید، إرشاد، ج2، ص 111 – 112. [↑](#footnote-ref-200)
201. - بهاء الدين إربلی، «كشف الغمَّة بمعرفة الأئمَّة»، ج2، ص 252. [↑](#footnote-ref-201)
202. - «در نتيجه شفاعتگرانى نداريم، (100) و نه دوستى نزديک.(101)». [↑](#footnote-ref-202)
203. - «و بزودى پروردگارت تو را عطا خواهد داد، تا خرسند گردى». [↑](#footnote-ref-203)
204. - آنچه که مولف / در صدد اثبات و یا رد آن است، ما با آن کاری نداریم، اما حقیقتی را نباید فراموش کرد که اسامه بن زیدب، فضایل و مناقبی زیادی دارد. او کسی است که در میان اصحاب، به لقب حبیب ابن حبیب مشهور بود. یعنی خود او و پدرش -زید بن حارثه- محبوب و دوست رسول الله ص بودند. و مادرش، ام أیمن، کنیز رسول الله ص بود که از پدر خویش عبدالله او را به ارث برده بود. ام اَیمن کسی بود که بعد از وفات آمنه، مادر رسول‌اللهص، حضانت و نگهداری رسول الله ص را بر عهده داشت. اسامه ت در سال ششم بعثت چشم به جان گشود و در آغوش اسلام پرورش یافت زیرا که بسیار نزدیک به بیت نبوت بود و همواره همنشین و همراه رسول الله ص بود. و رسول الله ص او را به اندازه‌ای دوست داشت که بین او و نوه‌اش حسن ت هرگز فرقی نمی‌گذاشت چنان که در صحیح بخاری آمده: رسول‌الله‌ص اسامه و حسن را می‌گرفتند سپس می‌فرمودند: «اللَّهُمَّ أَحِبَّهُمَا، فَإِنِّي أُحِبُّهُمَا». «پروردگارا، این دو را دوست بدار که من این دو را دوست می‌دارم». رسول الله ص حتی سفارش به دوست داشتن اسامه نموده‌اند. از ام المؤمنین عایشهل روایت شده که فرمود: «شایسته نیست کسی با اسامه دشمنی کند بعد از اینکه رسول الله ص درباره او فرمود: «مَنْ كَانَ يُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَلْيُحِبَّ أُسَامَةَ». «کسی که الله و رسولش را دوست دارد پس اسامه را نیز باید دوست داشته باشد». [مسند احمد، مصنف ابن أبی شیبه. حدیث صحیح لغیره]

     از مهم‌تریم ویژگی‌های شخصیتی این صحابی بزرگوار سِمَت رهبری بود زیرا در سال یازدهم هجرت، رسول الله ص دستور دادند برای غزوه روم ارتشی آماده شود، عمر، سعد بن ابی‌وقاص، ابوعبیده بن جراح و دیگر بزرگان صحابه ش در آن عضویت داشتند. رسول الله ص اسامه را که هنوز سنش از بیست سال تجاوز نکرده بود، امیر و فرمانده آن سپاه تعیین فرمود. برخی از مردم به فرماندهی‌اش اعتراض كردند، رسول الله ص فرمودند: «شما كه هم اكنون به فرماندهی او اعتراض دارید، قبلاً به فرماندهی پدرش نیز اعتراض داشتید. سوگند به الله كه او (پدرش) شایسته فرماندهی و محبوبترین مردم نزد من بود و بعد از او،‌ این (اسامه) نیز محبوبترین مردم نزد من است». [صحیح بخاری و صحیح مسلم]

     اسامه ت در طول حیات مبارکش از احترام و محبت مسلمانان برخودار بود، زیرا رسول‌اللهص نسبت به شخص او محبت داشتند تا جایی که عمر ت در تقسیم عطایا و غنایم به او سهمی بیشتری از دیگران و حتی فرزند خود عبدالله اختصاص می‌داد و سبب این کار را علاقه و دوستی بسیار پیامبر ص به اسامه ذکر می‌نمود.

     این صحابی بزگوار از فتنه‌هایی که بعد از قتل عثمانت میان مسلمانان به وجود آمده بود دوری کرد و به همین دلیل در شهر مزّه در غرب دمشق ساکن شد سپس به وادی القری برگشت و بعد از آن به مدینه تا اينكه در اواخر خلافت معاویهت، بین سال‌های 54 تا 59 هجری در جُرف دار فانی را وداع گفت. (مُصحح) [↑](#footnote-ref-204)
205. - «الله مقام (و درجات) کسانی را از شما که ایمان آورده‌اند و کسانی را که علم داده شده‌اند بالا می‌برد، و الله به آنچه می‌کنید آگاه است». [↑](#footnote-ref-205)
206. - «و برای کسانی‌که ایمان آورده‌اند استغفار می‌کنند». [↑](#footnote-ref-206)
207. - «و فرشتگان به ستایش پروردگار‌شان تسبیح می‌گویند، و برای کسانی‌که در زمین هستند آمرزش می‌طلبند». [↑](#footnote-ref-207)
208. - «و [حال آنكه‌] فرشتگان به سپاس پروردگارشان تسبيح مى‌گويند و براى كسانى كه در زمين هستند آمرزش مى‌طلبند». [↑](#footnote-ref-208)
209. - یادآوری این نکته لازم است چنان‌که پیغمبر ص مأمور به شفاعت برای امت است، امت نیز مأمور به شفاعت برای پیغمبر ص است، که پیغمبر خود هم طلب شفاعت کند، زیرا خود رسول‌الله ص فرموده‌اند: «إن ربي قد وعدني درجة لا تنال إلا بدعاء أمتي». [↑](#footnote-ref-209)
210. - «آن روز شفاعت (هیچ کس) سود نمی‌بخشد، جز کسی‌که (الله) رحمان به او اجازه داده، و گفتار او را پسندیده است». [↑](#footnote-ref-210)
211. - «پروردگارا، بر من و پدر و مادرم و هر مؤمنى كه در سرايم درآيد، و بر مردان و زنان با ايمان ببخشاى». [↑](#footnote-ref-211)
212. - «و جز بر هلاكت ستمگران ميفزاى». [↑](#footnote-ref-212)
213. - «براى آنان يكسان است: چه برايشان آمرزش بخواهى يا برايشان آمرزش نخواهى، خدا هرگز بر ايشان نخواهد بخشود. خدا فاسقان را راهنمايى نمى‌كند». [↑](#footnote-ref-213)
214. - «شیطان جز فريب به آنان وعده نمى‌دهد». [↑](#footnote-ref-214)
215. - «گفتند: آیا به تو ایمان بیاوریم در حالی‌که فرومایگان از تو پیروی کرده‌اند؟! (111) (نوح) گفت: من چه می‌دانم آن‌ها چه کار‌ها کرده‌اند! (112) اگر می‌فهمیدید، حساب آن‌ها تنها با پروردگار من است(113)». [↑](#footnote-ref-215)
216. - «بگو: من نمی‌گویم خزاین الله نزد من است و غیب نمی‌دانم». [↑](#footnote-ref-216)
217. - «تو آن‌ها را نمی‌شناسی، (ولی) ما آن‌ها را می‌شناسیم». [↑](#footnote-ref-217)
218. - «و از آنچه به آن علم نداری، پیروی نکن». [↑](#footnote-ref-218)
219. - «و براى كسانى كه گرويده‌اند طلب آمرزش مى‌كنند». [↑](#footnote-ref-219)
220. - «روزى كه در آن نه داد و ستدى است و نه دوستى و نه شفاعتى». [↑](#footnote-ref-220)
221. - «در آن روز، شفاعت [به كسى‌] سود نبخشد، مگر كسى را كه [خداى‌] رحمان اجازه دهد و سخنش او را پسند آيد». [↑](#footnote-ref-221)
222. - «و براى گناه خويش آمرزش جوى؛ و براى مردان و زنان با ايمان [طلب مغفرت كن‌]». [↑](#footnote-ref-222)
223. - «و از خدا براى آنان آمرزش بخواه». [↑](#footnote-ref-223)
224. - «پروردگارا، بر ما و بر آن برادرانمان كه در ايمان آوردن بر ما پيشى گرفتند ببخشاى». [↑](#footnote-ref-224)
225. - «از اين رو شفاعت شفاعت‌كنندگان به حال آنها سودى نمى‌بخشد». [↑](#footnote-ref-225)
226. - منظور از معصومین، 14 امامِ شیعه اثنا عشری می­باشد که عبارتند از: رسول خداص و دخترش فاطمهل و پس از آن‎ها 12 امام می­باشد که از علی بن ابی طالبت شروع شده و به مهدی غائب منتظر ختم می­شود. (دكتر سعد رستم) [↑](#footnote-ref-226)
227. - تفاخر و تکاثر انسان یا به مزایا و فضایلی است که در نفس اوست چون علم و شجاعت و فهم... و یا در خارج از نفس او چون مال و جاه و اقرباء و منسوبین... افتخار به علم و شجاعت و کمالات نفسانی هرگاه از روی عجب به نفس و خودستایی نباشد، بلکه برای تشویق و ترغیب دیگران یا از باب حدیث نعمت باشد مذموم نیست. اما افتخار به مزایای خارج از نفس امری ناپسند است. زیارت قبور هرگاه از این نظر (افتخار به غیر) باشد مورد مذمت خالق وخلق است، در زیارات معموله بسا که در نهایت از این نظر باشد که: علی دارم چه غم دارم!! (قلمداران)

     البته معنای صحیح آیۀ کریمه همانطوری که مفسرین معتبر بیان کرده‌اند، اینگونه است:

     ﴿أَلۡهَىٰكُمُ ٱلتَّكَاثُرُ ١﴾ «افزون طلبی شما را به خود مشغول (و غافل) ساخته است». یعنی: افزون‌طلبی‌ در اموال‌ و فرزندان‌، فخرورزی به‌ بسیاری‌ آنها و رقابت و ‌ با یک‌دیگر در آنها، شما را از طاعت‌ خداوند متعال‌ و عمل‌ برای‌ آخرت‌ غافل‌ داشت‌ و به‌ خود گرفتار کرد. ﴿حَتَّىٰ زُرۡتُمُ ٱلۡمَقَابِرَ ٢﴾. «تا اینکه (مردید و) به گورستان‌ها رسیدید». یعنی: به‌ فزون‌طلبی‌ و فخرورزی‌ تا بدانجا ادامه‌ دادید که‌ به‌ شما مرگ‌ در رسید و بر این‌ حال‌ و منوال‌ در گورها دفن‌ شدید. (مُصحح) [↑](#footnote-ref-227)
228. - «من شما را نهی کردم از زیارت قبور». [↑](#footnote-ref-228)
229. - این حدیث در فریقین درجۀ قبول یافته است چنان‌که در «سنن الکبری» بیهقی (4/77) آمده است: «كُنْتُ نَهَيْتُكُمْ عَنْ زِيَارَةِ الْقُبُورِ ثُمَّ بَدَا لِي فَزُورُوهَا فَإِنَّهَا تُرِقُّ الْقَلْبَ وَتُدْمِعُ الْعَيْنَ وَتُذَكِّرُ الْآخِرَةَ فَزُورُوا وَلَا تَقُولُوا هُجْرًا». و در کتاب «ذكرى» شهید اول با اندکی اختلافی آمده است. [↑](#footnote-ref-229)
230. 1- در «انجیل» نیز نه تنها هیچ‌گونه توصیه‌اى به مزارسازى و زیارت قبور نیست، بلکه ساختن بناى یادبود بر مرقد انبیاء را کار مردم ریاکار دانسته است. از جمله در انجیل متى باب 23 آمده است که عیسی ÷ فرمود: وای به حال شما اى علماى دینى و فریس‌هاى ریاکار، شما براى پیامبرانى که اجدادتان آنها را کشته‌اند، با دست خود بناى یادبود درست می‌کنید؟!. [↑](#footnote-ref-230)
231. 2- سنن الکبری بیهقی ج 4، ص 78. [↑](#footnote-ref-231)
232. - در پاره‌ای از کتب احادیث چون کتاب «المصنف» اثر عبد الرزاق الصنعانی (ج 3، ص 569) در این حدیث به جای کلمه: «النبی» لفظ «ابنتی» آمده است که در هر صورت متضمن نهی است!. [↑](#footnote-ref-232)
233. - **المصنف، ج 3، ص569، حدیث 6705**. [↑](#footnote-ref-233)
234. - عبدالله بن عمرو بن عاص تنها کسی است که از رسول خدا ص اجازۀ نوشتن احادیث حضرت را داشت. [↑](#footnote-ref-234)
235. - المستدرک علی الصحیحین، ج 1، ص371. [↑](#footnote-ref-235)
236. - مسند الإمام زید، دار مکتبه الحیاة، ص 246 باب الأکل من لحوم الأضاحي. [↑](#footnote-ref-236)
237. - روایت مذکور در کتاب **«**التاج الجامع الأصول في أحاديث الرسول**»** (1/382 ) به لفظ: زائرات ذکر شده که رسول خداص فرمود: «لَعَنَ اللهُ زَائِرَاتِ القبور، وَالمُتَّخِذِينَ عَلَيْهَا المَسَاجِدَ وَالسُّرُجَ**»**. [↑](#footnote-ref-237)
238. - شیخ طوسی در امالی خویش از امیر المؤمنین علی÷ روایت می‌کند که ایشان فرمود: «**سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ** ص **يَقُولُ: لَا تَتَّخِذُوا قَبْرِي عِيداً ولَا تَتَّخِذُوا قُبُورَكُمْ مَسَاجِدَكُمْ ولَا بُيُوتَكُمْ قُبُوراً**». «شنیدم که رسول خدا ص می‌فرماید: قبرم را محل رفت و آمد قرار ندهید و قبرهایتان را مساجد خویش قرار ندهید و خانه‌هایتان را محل دفن مرده‌هایتان قرار ندهید». (مستدرك ‏الوسائل، 55-بَابُ كَرَاهَةِ بِنَاءِ الـمَسَاجِدِ عِنْدَ الْقُبُورِ، ج2، ص379). (دكتر سعد رستم). [↑](#footnote-ref-238)
239. - «**علل الشرائع**»، شيخ صدوق، (ج 2، ص 358)، «عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ ÷ قَالَ: ..... وَلَا تَتَّخِذْ شَيْئاً مِنْهَا قِبْلَةً، فَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ص نَهَى عَنْ ذَلِكَ وَقَالَ: وَلَا تَتَّخِذُوا قَبْرِي‏ قِبْلَةً وَلَا مَسْجِداً، فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَعَنَ الَّذِينَ اتَّخَذُوا قُبُورَ أَنْبِيَائِهِمْ مَسَاجِدَ!». یعنی: .... رسول خدا ص فرمودند: قبرم را قبله‌گاه و مسجد قرار ندهید، همانا خداوند كسانی را كه قبور پیامبران خود را مساجد قرار دادند، لعنت كرد». (مُصحح) [↑](#footnote-ref-239)
240. - مصنف ابن أبي شيبة (ج2، ص269). در مسند امام زید (ص177 باب غسل النبیص وتکفینه) نیز از قول حضرت امیر ÷ آمده است که فرمود: **«**سمعت رسول الله ص يقول: «اللحد لنا والضريح لغيرنا**»**. شنیدم که پیامبرص می‌فرمود: «لحد برای ما (مسلمانان) است و ضریح برای غیر ما. (از قبیل مردم عهد جاهلیت و برخی از اهل کتاب و…)». [↑](#footnote-ref-240)
241. - فروع کافی، ج3،‌ ص254. [↑](#footnote-ref-241)
242. - علی ÷ نیز در زمان خلافت خویش نسبت به ساخت مزار برای مرقد مطهر پیامبر ص یا شهداء و بزرگان در گذشته‌ی اسلام دستور نداد. (برقعی) [↑](#footnote-ref-242)
243. - کتاب الطهارة، أبواب الدفن، باب 79، ص 148. [↑](#footnote-ref-243)
244. - الكافي (ج‏6 ؛ ص528): «عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ÷ قَالَ قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ÷‏ بَعَثَنِي رَسُولُ اللَّهِص إِلَى الْمَدِينَةِ فَقَالَ: **لَا تَدَعْ‏ صُورَةً إِلَّا مَحَوْتَهَا وَلَا قَبْراً إِلَّا سَوَّيْتَه**....»**.** از ابوعبد الله ÷ روایت است كه فرمود: امیر المؤمنین÷ فرموده است: رسول الله ص مرا به مدینه فرستاد و دستور داد: هیچ عكس و مجسمه‌ای نگذارم مگر اینكه نابودش كنم و هیچ قبر ساخته شده‌ای نگذارم مگر اینكه با خاك یكسان كنم...». وعَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ÷ قَالَ: قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ÷:‏ **بَعَثَنِي رَسُولُ اللَّهِ** ص **فِي‏ هَدْمِ‏ الْقُبُورِ وَ كَسْرِ الصُّوَرِ»**. و از ابوعبد الله ÷ روایت است كه فرمود: «امیر المؤمنین ÷ فرموده: رسول الله ص مرا برای نابودی قبرهای ساخته شده و شكستن مجسمه‌ها فرستاد».

     و مسلم در صحیح خود (ج2، ص666) با این الفاظ روایت کرده است: «عَنْ أَبِي الْهَيَّاجِ الْأَسَدِيِّ، قَالَ: قَالَ لِي عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ: أَلَا أَبْعَثُكَ عَلَى مَا بَعَثَنِي عَلَيْهِ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ؟ **«أَنْ لَا تَدَعَ تِمْثَالًا إِلَّا طَمَسْتَهُ وَلَا قَبْرًا مُشْرِفًا إِلَّا سَوَّيْتَهُ».** «از ابوالهياج اسدی روايت شده كه گفت: علی بن ابی‏طالب به من گفت: آيا تو را به آن چيزی که رسول الله ص مرا فرستاده بود نفرستم؟ و آن اين است كه هیچ عكس و مجسمه‌ای نگذاری مگر اینكه نابودش كنی و هیچ قبر ساخته شده‌ای نگذاری مگر اینكه با خاک یكسان نمايی». (مُصحح) [↑](#footnote-ref-244)
245. - صحیح این است که تاهنوز قبر هیچ یک از پیامبران بجز قبر خاتم النبیین محمد ص دقیقاً معلوم و مشخص نیست. (مُصحح) [↑](#footnote-ref-245)
246. - اشاره به حدیث معروفی است که چند صفحه قبل در پاورقی ذکر گردید؛ «عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ÷ قَالَ قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ÷‏ بَعَثَنِي رَسُولُ اللَّهِص إِلَى الْمَدِينَةِ فَقَالَ: **لَا تَدَعْ‏ صُورَةً إِلَّا مَحَوْتَهَا وَلَا قَبْراً إِلَّا سَوَّيْتَه**....»**.** وعَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ÷ قَالَ: قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ÷:‏ **بَعَثَنِي رَسُولُ اللَّهِ** ص **فِي‏ هَدْمِ‏ الْقُبُورِ وَ كَسْرِ الصُّوَرِ»**. [الكافي، کلینی (ج‏6 ؛ ص528)] . (مُصحح) [↑](#footnote-ref-246)
247. - به عنوان مثال به روایتی که ابن سعد با سندش در طبقات ذکر نموده مراجعه نمایید که می­گوید: از مالک بن انس روایت است که می­گوید: خانه عایشه به دو بخش تقسیم شد، قسمتی که در آن قبر بود و قسمتی دیگر که عایشه در آن زندگی می­کرد. و میان این دو قسمت دیواری بود. چون عایشه به سمت قبر می­رفت، بدون حجاب بود اما زمانی­که عمر در آنجا دفن شد به آن بخش وارد نمی‌شد مگر اینکه حجاب داشت.

     و با سندش از عثمان بن ابراهیم روایت می­کند که: «شنیدم پدرم گفت: زمانی­که ابوبکر در پهلوی رسول خدا ج دفن شد عایشه حجاب بر سر نداشت، اما زمانی­که عمر در آنجا دفن شد روسری بر سر نمود و حجاب را ترک نکرد.» (دكتر سعد رستم) [↑](#footnote-ref-247)
248. - وفاءالوفاء سمهودی ص 546. [↑](#footnote-ref-248)
249. - روایت صحیح در این مورد، روایتی است که امام بخاری / در صحیح خود آن را اینگونه آورده است:

     حَدَّثَنَا فَرْوَةُ، حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ مُسْهِرٍ، عَنْ هِشَامِ بْنِ عُرْوَةَ، عَنْ أَبِيهِ، لَمَّا سَقَطَ عَلَيْهِمُ الحَائِطُ فِي زَمَانِ الوَلِيدِ بْنِ عَبْدِالمَلِكِ، أَخَذُوا فِي بِنَائِهِ فَبَدَتْ لَهُمْ قَدَمٌ، فَفَزِعُوا وَظَنُّوا أَنَّهَا قَدَمُ النَّبِيِّ ص، فَمَا وَجَدُوا أَحَدًا يَعْلَمُ ذَلِكَ حَتَّى قَالَ لَهُمْ عُرْوَةُ: «لاَ وَاللَّهِ مَا هِيَ قَدَمُ النَّبِيُّ ص، مَا هِيَ إِلَّا قَدَمُ عُمَرَ س». فروه از علی بن مسهر، و او از هشام بن عروه، و او از پدرش روایت کرد: وقتی که در زمان ولید بن عبدالملک دیوار (حجرۀ عائشه) فروریخت، به (تجدید) بنای آن پرداختند. در این هنگام پایی نمایان شد. آنان وحشت زده شدند و گمان کردند که آن پا، پای پیامبر ص است. آنان کسی را نیافتند که از این موضوع اطلاع داشته باشد تا این که عروه به آنان گفت: نه، به خدا قسم! آن پای پیامبر ص نیست و بلکه از آنِ عمر س است». [صحیح بخاری، کتاب جنایز، ج 2، ص 102، ح (1390)]

     طوری که ملاحظه می‌شود، در روایت ذکر شده در صحیح بخاری، از بوی بد قدم شخصی و یا وجود گربه، هیچ صحبتی نیامده است. (مُصحح) [↑](#footnote-ref-249)
250. - ابوداود و حاكم آن­را از طريق قاسم بن محمد روایت کرده­اند که می­گوید: نزد عایشه رفته و گفتم: ای مادرم، قبر رسول خدا و دو یارش را به من نشان ده؛ پس ام المومنین عایشه سه قبر را به من نشان داد که نه ارتفاع داشت و نه کاملاً به زمین چسبیده بود و با سنگریزه­های قرمز پوشیده شده بود. نگا: سنن ابوداود: كتاب الجنائز، باب في تسوية القبر. (دكتر سعد رستم) [↑](#footnote-ref-250)
251. - مستدرک الوسائل 2/225. [↑](#footnote-ref-251)
252. - در بطلان این‌گونه روایات تردید نیست و هر عاقل منصفی می‌داند که اگر زیارت مرقد انبیاء و ائمه؛ واجب بود در قرآن کریم که ﴿تِبۡيَٰنٗا لِّكُلِّ شَيۡءٖ﴾ [النحل: ٨٩] بوده و به صفت ﴿إِنَّ هَٰذَا ٱلۡقُرۡءَانَ يَهۡدِي لِلَّتِي هِيَ أَقۡوَمُ﴾ [الإسراء: ٩] ممتاز است،‌ به چنین ثوابی امر شود، نه اینکه در آن به حج و حتی امور جزئی و کم ثواب‌تر امر شود، اما درباره عملی که از حیث اجر و ثواب هزار بلکه هزاران برابر آن است کم‌ترین سخنی به میان نیاید!!!. [↑](#footnote-ref-252)
253. - یعنی «چرا کاری را که خود انجام نمی‌دهید بدان قائل می‌شوید». [↑](#footnote-ref-253)
254. - به اتفاق تاریخ نویسان در زمان حیات رسول خدا ص کسی بر ایشان دروغ نبسته و تمامی احادیث دروغین، سال‌ها بعد از وفات ایشان به وجود آمده است. زیرا اصلا از اصحاب رسول‌اللهص، -کسانی كه جان و مالشان را فدای پيامبرص نمودند و در راه اسلام، قوم و وطنشان را ترك كردند و ترس و محبت الله با رگ و پوستشان آميخته بود- نمی‌توان تصور نمود كه آنها به جعل حديث بپردازند؛ در حالی که هنوز به ياد داشتند كه رسول‌خدا ص فرموده است: **«إنّ كذباً عليَّ ليس ككذب علي أحد ومن كذب عليَّ متعمّداً فليتبوّأ مقعده من النار»** يعني: «افترا و دروغ بستن بر من، مانند افترا بر كسی ديگر نيست؛ هر كس، عمداً بر من افترا ببندد، بايد جايگاهش را در جهنم آماده كند». [اين حديث مشهوری است؛ برخی از علما معتقدند كه اين حديث به حد تواتر رسيده و هفتاد صحابی آن را روايت نموده‌اند و بعضی هم گفته اند: بيشتر از هفتاد صحابی.. این حدیث در تمام كتابهای سنت آمده است.]

     تاريخ صحابه، چه در عصر پيامبر ص و چه پس از آن، گواه روشنی است بر اينكه آنها، دارای چنان خشيت و تقوايی بودند كه هرگز به خود جرأت نمی‌دادند بر خدا و رسولش افترا ببندند. آنان، شديداً بر شريعت و احكام آن و نيز دفاع از آن و ابلاغش به انسانها به همان شكلی كه از پيامبرص دريافت نموده بودند، علاقمند و حريص بودند و در اين راستا از هيچ فداكاری و تلاشی دريغ نمی‌كردند و با هر امير و حاكمی و يا هر فردی كه در او انحرافی از دين خدا می‌ديدند، مبارزه می‌نمودند و برای اين منظور نه از مرگ می‌ترسيدند و نه از ملامت و سرزنش يا آزار كسی می‌هراسيدند. و در این مورد، مثالها به‌كثرت وجود دارد و به‌طور قطع بيانگر اين مطلب است كه صحابه، دارای چنان جرأتی در بيان حق و دفاع از باورهای خويش بودند و حق، بگونه‌ای بر روابط و خويشاوندی آنها غلبه يافته بود كه امكان نداشت در راه هواهای نفسانی يا خواسته‌های دنيوی، حديثی جعل كنند و آن را به رسول‌خداص نسبت دهند! بلكه آنان، قهرمان بودند و دروغ گفتن، كار انسانهای ضعيف و ترسو می‌باشد. حتی اگر كسی چنين می‌كرد، بقيه ساكت نمی‌نشستند. وقتی آنان، در مقابل اجتهادات برخی از بزرگان قوم، می‌ايستادند، پس چگونه ممكن است در برابر جعل حديث، ساكت نشسته باشند؟ در اين مورد بهتر است به اظهارات خود صحابهص -بطور نمونه- مراجعه نماييم. بيهقی از براءت چنين نقل نموده است: «همه‌ی ما نمی‌توانستيم به‌خاطر مشغوليتهايی كه داشتيم، احاديث پيامبرص را بشنويم. مردم در آن زمان دروغ نمی‌گفتند. از اينرو كسانی كه احاديث پيامبرص را می‌شنيدند، آنها را برای غائبين نقل می‌نمودند».

     بيهقی از قتاده نقل می‌كند كه انست حديثی را نقل نمود؛ فردی خطاب به وی گفت: «آيا اين سخن را از پيامبرص شنيده‌ای؟ انست گفت: آری. يا اينكه گفت: من، اين حديث را از كسی شنيده‌ام كه دروغ نگفته است. سوگند به خدا، ما هرگز دروغ نمی‌گفتيم و نمی‌دانستيم احاديث دروغين چيست».

     بنابراين، جای هيچگونه ترديدی نيست كه از صحابه، نه در عهد رسول‌اللهص و نه پس از وفات وی، دروغی در باب نقل حديث، سر نزده است. آنها به يكديگر اعتماد كامل داشتند و يكديگر را تكذيب نمی‌كردند. اختلافاتی كه با هم داشتند، چيزی جز اختلاف نظر در امور دينی نبود و هركدام از آنها، طالب حق بود و بس.

     اما دوران تابعين؛ شكی نيست كه جعل حديث در دوران بزرگان تابعين كمتر بود تا دوران تابعين كوچک. زيرا احترام مقام پيامبرص و نزديكی با زمان صحابه و تدين و دينداری در آن زمان، بيشتر بود و اختلافات سياسی نيز پيشينه‌ی چندانی نداشت. از اينرو عوامل جعل حديث دراين دوران، نسبت به دوره‌های بعدی خيلی كمتر و محدودتر بود. همچنين در اين دوره، يعنی در زمان كبار تابعين، وجود صحابه‌ی بزرگ و تابعين مشهور كه در علم، دين، عدالت و آگاهی شهرت داشتند، عاملی برای از بين بردن توطئه‌های جعل‌كنندگان حديث بود و اهداف شومشان را برملا می‌كرد يا حداقل از فعاليتهايشان می‌كاست.

     قابل ذکر است که جعل احادیث و دروغ بستن بر رسول الله ص از سال چهلم هجری به بعد آغاز گردید، آن زمانی که میان مسلمانان اختلافات فرقه‌ایی به وجود آمد؛ هر فرقه و گروهی، خود را برحق می‌دانست و برای اثبات عقاید خود، احادیث جعل می‌نمودند. و الحمدلله، در مقابل آنها علمای ربانی قد علم نمودند و احادیث صحیح را از احادیث ساختگی و دروغین مشخص کردند. [برای معلومات بیشتر، نگا: کتاب سنت و جايگاه آن در شريعت اسلامی، نوشتۀ دکتر مصطفی السباعی]

     ثانیا: سبب ورودی را که مؤلف / راجع به این حدیث مشهور و متواتر به آن استدلال کرده‌است، در هیچ یک از کتب معتمد و معتبر حدیثی چنین سببی ذکر نشده است، بلکه تمامی روایات این حدیث، خالی از سبب ورود آن است. بنابراین، سبب ورود آن، ضعیف و ساختگی است. و آن عقوبت شدیدی که در این حدیث ذکر شده، به سبب آن نیست که شخصی بر پیامبرص در زمان حیات شان دروغ بسته است، چون انسان عاقل و هوشیار بر شخصی که در قید حیات است دروغ نمی‌بندد؛ خصوصا پیامبرص، زیرا وحی نازل می‌شد و شخصی که بر پیامبر دروغ بسته بود، توسط وحی رسوا می‌شد، همانطوری که منافقین در مسایل مختلفی با نزول آیات قرآنی رسوا شدند. بلکه پیامبر ص برای حمایت و پاسداری و عدم تحریف و تبدیل شریعت و احکام اسلامی، در این حدیث، از دروغ بستن در آینده نهی کرده است، زیرا پیامبر ص از طریق وحی می‌دانستند که در زمانه‌های آینده، افرادی بر ایشان دروغ خواهند بست. (مُصحح) [↑](#footnote-ref-254)
255. - رجال کشی، چاپ کربلا، ‌ص 22 و23. [↑](#footnote-ref-255)
256. - تذكرة الحفاظ، سيوطی، ج1، ص5، و سيوطی بعد از آوردن این روایت نوشته: این روایت صحیح نیست. (دكتر سعد رستم). [↑](#footnote-ref-256)
257. - ای کاش مولف محترم -رحمة الله علیه وغفر الله له- منبع این اتهام نادرست را در مورد اصحاب پیامبر اکرم ص ذکر می‌کرد تا با شرح حال راویان آن، صحت و سقم اتهام مذکور معلوم می‌گردید؛ اما متأسفانه چنین نکرده‌اند. در نتیجه می‌توان گفت که این روایت هیچ اصل و اساسی ندارد و جعلی می‌باشد.

     و دیگر اینکه پژوهشگران علم حدیث با استقراء و پیگیری احادیث روایت شده از طریق صحابه کرام به این نتیجه رسیده‌اند که راستگوترین افراد در نقل احادیث پیامبر ص، اصحاب ایشان می‌باشند، و هیچ کدام از آنها، حدیث دروغی بر پیامبر اکرم ص نسبت نداده‌اند.

     بنابراین، آنچه در این مورد ذکر گردیده، اتهام و دروغی بیش نیست، و حقیقت ندارد. (مُصحح) [↑](#footnote-ref-257)
258. - قابل ذکر است که تعداد احادیث صحیح رسول خدا ص بیشتر از آن است که در صحیح بخاری، صحیح مسلم و مسند احمد، آمده است. (مُصحح) [↑](#footnote-ref-258)
259. - کتاب مهج الدعوت، چاپ جدید، ص 76 و ص 137 از انتشارات کتابخانه سنائی. [↑](#footnote-ref-259)
260. - کتاب مهج الدعوت، چاپ جدید، ص 76 و ص 137 از انتشارات کتابخانه سنائی. [↑](#footnote-ref-260)
261. - یعنی: «آمدن خلق بسوی شماست و حسابشان نیز با خود شماست». (مفاتیح الجنان دعای جامعه کبیره). در حالی که خداوند در آخر سورۀ غاشیه می‌فرماید: ﴿إِنَّ إِلَيۡنَآ إِيَابَهُمۡ٢٥ ثُمَّ إِنَّ عَلَيۡنَا حِسَابَهُم٢٦﴾ [الغاشية: 25-26] «بازگشت آنها (= مخلوقات) به سوی ماست و حساب آن‌ها هم با ماست! (مُصحح) [↑](#footnote-ref-261)
262. - ر.ک «ارمغان آسمان» ص 173. این کتاب بیست و اندی سال قبل انتشار یافته و نیازمند تصحیح و تهذیب و تغییر برخی از مطالب است. [↑](#footnote-ref-262)
263. - پیامبر اکرم ص: «إِنَّ خَيْرَ التَّابِعِينَ رَجُلٌ يُقَالُ لَهُ أُوَيْسٌ وَلَهُ وَالِدَةٌ وَكَانَ بِهِ بَيَاضٌ فَمُرُوهُ فَلْيَسْتَغْفِرْ لَكُمْ». «بهترین تابعین مردی است که به او اویس می‌گویند و او مادری دارد و قبلا دچار برص بود پس از او بخواهید تا برایتان از خداوند آمرزش بخواهد». [صحيح مسلم] (دكتر سعد رستم). [↑](#footnote-ref-263)
264. - عوالي اللآلي، ابن أبي جمهور إحسائی، ج 1، ص 51، و ج 4، ص 97. این حدیث در مصادر اهل سنت در مسند احمد بن حنبل چنین آمده است: «وَأَجِدُ نَفَسَ رَبِّكُمْ مِنْ قِبَلِ الْيَمَنِ» و حافظ عراقی در تخريج احاديث «إحياء علوم الدین» غزالی می­گوید: راویان آن از ثقات هستند. و طبرانی در «معجم الكبير» با سندش از سَلَمَةَ بن نُفَيْلٍ سَّكُونِيّ از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ روایت می­کند که فرمودند: «وَهُوَ مُوَلٍّ ظَهْرَهُ إِلَى الْيَمَنِ: «**إِنِّي أَجِدُ نَفَسَ الرَّحْمَنِ مِنْ هَهُنَا**». و غزالی در «إحياء علوم الدین» می­گوید: منظور اويس قرنی می­باشد. (دكتر سعد رستم). [↑](#footnote-ref-264)
265. - ما در مورد زکات و خمس کتابی در دو مجلد به نام حقایق عریان در اقتصاد قرآن تألیف کرده‌ایم. [↑](#footnote-ref-265)
266. - علمای «درایة الحدیث» عقیده دارند که از علائم احادیث مردود و مجعول آن است که برای کاری ناچیز ثواب‌های بسیار زیاد و یا عقاب‌های که تناسبی باعمل ندارد، قائل شوند. [↑](#footnote-ref-266)
267. - موارد و یا شرط‌هایی را که مؤلف / راجع به برگزاری اجتماعات باشکوه سالانه و یا مواقع مقتضی بر سر قبرهای بعضی صالحین، ذکر کرده‌اند و خصوصاً شرط دوم و چهارم آن که خالی از اشکال نیست. زیرا این کار، خلاف عمل سلف صالح این امت است. و اگر در این کار، خیر و خوبی و فایده‌ای بود، حتما خود رسول خدا ص و بعد از آن خلفای راشدین، و ائمۀ اسلام آن را انجام می‌دادند و به آن مردم را تشویق و ترغیب می‌نمودند، اما چنین نکردند و هیچ عملی در این باب از آن‌ها ثابت نشده است. پس هیچ خیر و خوبی و فایده‌ایی در آن نیست. ثانیاً: نفس این کار، از اسباب و وسایلی است که منجر به بدعات، خرافات و شرکیات می‌گردد، زیرا اصل و اساس و منشأ بدعات، خرافات و شرکیات موجود در بارگاه‌ها و ضریح‌های ساخته شده توسط اهل بدعت برای ائمه، اولیا، صالحین و امامزاده‌ها، از همین دست اجتماعات باشکوه بود که به تدریج به شرکیات و خرافات کنونی تبدیل گردید. بناء زیارت قبور، باید مطابق سنت پیامبر اکرم ص باشد و هدف از آن، یادآوری مرگ و آخرت است. همان گونه که رسول اکرم ص می‌فرمایند: «... أَلاَ فَزُورُوهَا فَإِنَّهَا تُذَكِّرُکُمْ الْآخِرَةَ». «.... قبرستان‌ها را زیارت کنید که آن آخرت (مرگ) را به یاد شما می‌آورد». (مُصحح). [↑](#footnote-ref-267)
268. - ر،ک صفحه 449 به بعد همین کتاب. [↑](#footnote-ref-268)
269. - این بحث‌ها عبارت‌اند از بحث «علم غیب» و «شفاعت» و «غلات». قلمداران. [↑](#footnote-ref-269)
270. - مقایسه کنید این عبارات را با آیاتی نظیر: ﴿مَا عَلَيۡكَ مِنۡ حِسَابِهِم مِّن شَيۡءٖ﴾ [الأنعام: ٥٢] «حساب آنان به هیچ وجه با تو نیست». ﴿إِنۡ حِسَابُهُمۡ إِلَّا عَلَىٰ رَبِّيۖ لَوۡ تَشۡعُرُونَ١١٣﴾ [الشعراء: ١١٣] «حسابشان جز با خدایم نیست، اگر مى‌دانستید». ﴿إِنَّ إِلَيۡنَآ إِيَابَهُمۡ ٢٥ ثُمَّ إِنَّ عَلَيۡنَا حِسَابَهُم٢٦﴾ [الغاشیة: ٢٥-٢٦] «همانا بازگشتشان به‌سوى ما و آن‌گاه حسابشان با ماست». [↑](#footnote-ref-270)
271. - در امم بدوی قبل از اسلام که آنیمیزم شیوع داشت، و هنوز هم شایع است، آنان معتقد بودند که ارواح رؤساء وبزرگان قبیله از خوش آمد و تملق و چاپلوسی زندگان خوشنود می شوند و از وفاداری و خلوص ممنون می گردند، از اینرو باید همواره به یاد آنان بود، تا جلب رضایتشان شود. در اسطوره‌های نیمه تاریخی قهرمانی بعضی از فضائل قبل از مرگ مراحل کمال را می‌پیمایند تا جنبه الوهیت می‌یابند. (خلاصه از تاریخ جامع ادیان و سایر کتب ملل و نحل). [↑](#footnote-ref-271)
272. - «من جز اصلاح؛ - تا آنجا که توانای دارم- نمی‌خواهم، و توفیق من جز به (فضل) الله نیست». [↑](#footnote-ref-272)
273. - استاد قلمدران نام این سه راوی را در ردیف روات احادیث زیارت آورده ولی معرفی آنان در کتاب از قلم افتاده است. دو راوی اول از معاصرین امام صادق ÷ بوده اند. **سلیمان بن عمرو النخعی** را علمای رجال بسیار ضعیف می‌دانند. وی از بس دروغ گفته او را کذاب النخع لقب داده‌اند! **صالح بن الحکم النیلی الأحول** نیز در صفحه 101رجال نجاشی ضعیف شمرده شده است. درباره **منذر بن جارود العبدی** نیز ممقانی در صفحه 248 جلد سوم تنقیح المقال می‌گوید که: به هر حال در ضعیف بودن منذر هیچ شک وشبهه‌اى نیست. (برقعی). [↑](#footnote-ref-273)
274. - ر.ک صفحه 484 همین کتاب. [↑](#footnote-ref-274)
275. - ر.ک صفحه 460 همین کتاب. [↑](#footnote-ref-275)
276. - ر.ک صفحه 425 همین کتاب، وی با شماره 8 معرفی شده است. [↑](#footnote-ref-276)
277. 1- در این حدیث جعلی زیارت قبر امام÷ را «مناسک» خوانده درحالی که لفظ «مناسک» اختصاص به اعمال «حج» دارد و یا عباراتی که خدا و رسول امر کرده باشند. (برقعی) [↑](#footnote-ref-277)
278. - حسن در صفحه 423 با شماره 6 معرفی شده است. [↑](#footnote-ref-278)
279. - اینان هرگز خود نیندیشیده‌اند که فرق عرش خدا از نظر احاطه با زمین چیست؟ ﴿أَلَآ إِنَّهُۥ بِكُلِّ شَيۡءٖ مُّحِيطُۢ ٥٤﴾ [فصلت: ٥٤] «آگاه باشید که خداوند بر همه چیز احاطه دارد» و آیا تشبیه و مقایسه امام حسین با خدا و شط فرات با عرش إلهی جز مقایسه غلو است؟! (برقعی) [↑](#footnote-ref-279)
280. - ر.ک ص 461 همین کتاب. [↑](#footnote-ref-280)
281. - ر.ک ص 472 همین کتاب. [↑](#footnote-ref-281)
282. - ر.ک ص 446 همین کتاب. [↑](#footnote-ref-282)
283. - چنانکه گفتیم شرح حال او در صفحه 446 همین کتاب مرقوم است. [↑](#footnote-ref-283)
284. - وی در صفحه 430 و 495 همین کتاب معرفی شده است. [↑](#footnote-ref-284)
285. - وی با شماره 21 معرفی شده است. [↑](#footnote-ref-285)
286. - جناب مولف «ابن سنان» را در بخش «شفاعت» کتابش معرفی فرموده، این‌جانب کلام ایشان را درباره وی در کتاب «خرافات وفور در زیارات قبور» عینا نقل کرده‌ام. (برقعی).

     إن شاءالله کتاب خرافات وفور بعد از این کتاب چاپ می‌شود. (ناشر) [↑](#footnote-ref-286)
287. - خطابیه فرقه‌ای را گویند که عقیده داشتند «أبو الخطاب» پیامبری است که حضرت صادق به سوی خلق مبعوث نموده است!!. [↑](#footnote-ref-287)
288. - ر.ک صفحه 438 همین کتاب. [↑](#footnote-ref-288)
289. - درباره یونس ر.ک صفحه 485 کتاب حاضر. [↑](#footnote-ref-289)
290. - ر.ک صفحه 457 همین کتاب. [↑](#footnote-ref-290)
291. - چه آنان که احوالشان ذکر شد و چه سایرین که نام و حالشان در اینجا نیامده است. [↑](#footnote-ref-291)
292. - مولف محترم به عنوان نمونه، نام 44 تن از روات (راویان) احادیث زیارت را ذکر فرموده (ص419) ما نیز در تأئید کلام ایشان که راویان زیارت جملگی غلوکننده و کاذب و جعال و یا در یک کلام ناموثق‌اند، 117 راوی دیگر را در خاتمه همین کتاب به نقل از کتب رجال معرفی نموده و در آنجا اولین راوی را با شماره 45 آورده‌ایم. (برقعی) ر.ک صفحه 512 کتاب حاضر. [↑](#footnote-ref-292)
293. - در این مورد مراجعه شود به: "باب الْأَخْذِ بِالسُّنَّةِ وَشَوَاهِدِ الْكِتَابِ" از کتاب «اصول کافی»؛ چنانکه امام صادق می­گوید: رسول خداص فرمودند: «**إِنَّ عَلَى كُلِّ حَقٍّ حَقِيقَةً وَ عَلَى كُلِّ صَوَابٍ نُوراً فَمَا وَافَقَ كِتَابَ الله فَخُذُوهُ وَمَا خَالَفَ كِتَابَ الله فَدَعُوهُ»: «**هر حقی حقیقتی دارد و هر امر درستی نوری با خود دارد؛ پس آنچه را با کتاب الله موافق است بگیرید و آنچه را که با کتاب الله مخالف است رها کنید.» و از ابن ابی یعفور روایت است که می­گوید: از ابوعبدالله در مورد اختلاف دو حدیث که آن­را کسی روایت کرده که به او اطمینان داریم و کسانی روایت کرده­اند که به آنها اطمینان نداریم سوال کردم؛ فرمود: «چون حدیثی بر شما روایت شد و برای آن شاهدی از کتاب الله یا قول رسول خدا یافتید، آن­را دریافت نموده (و بدان عمل کنید) وگرنه کسی که آن­را برای شما روایت نموده بدان سزاوارتر است. (این روایت به درد خود راوی می­خورد.)» (کنایه از نادرستی روایت) یا اینکه معنای این بخش از روایت چنین است که: باید به امامی مراجعه شود که این روایت از او نقل شده است و نسبت به صدور و یا عدم صدور آن جویا شد. (دكتر سعد رستم) [↑](#footnote-ref-293)
294. - خطابه‌ای در بیش از سی سال پیش در شب 19 ماه صفر 1369 هجری قمری در صحن حسینی؛ در کربلا در حضور چندین هزار زائر ومجاور القاء نمودم، و اینک با اندک تغییر و مختصر تفسیر به نظر خوانندگان محترم می‌رسد و یادآوری می‌شود که ما هم‌چنان بدین نظر معتقد و پای‌بندیم و آن را پیشنهاد می‌کنیم!.

     در این کتاب یادآوری این نکته را بسی لازم می‌دانم که شاید کسانی، پیش خود تصور کنند یا تلقین شوند که اینگونه نظرات، ‌که از افکار و تبلیغات وهابیت و غیر آن که مخالف شیعه‌اند، می‌باشد! برای رد این شبهه می‌گوییم:

     اولاً: آنچه ما در این رساله آورده‌ایم همه از منابع شیعه و مأخوذ از کتاب خدا و سنت رسول‌اللهص و تواریخ معتبر و متبع از سیره مسلمین صدر اول است که آلوده به بدعت‌ها و خرافات أمم دیگر نبودند.

     ثانیاً: اگر وهابیت یا هر فرقه‌ی دیگر سخن حقی بگویند و اگر قولی موافق کتاب وسنت آورند آیا نباید قبول کرد؟!.

     درحالی که مسلمانان به حکم قرآن که: ﴿فَبَشِّرۡ عِبَادِ ١٧ ٱلَّذِينَ يَسۡتَمِعُونَ ٱلۡقَوۡلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحۡسَنَهُۥٓ﴾ [الزمر: ١٧-١٨] «بشارت باد بر بندگانی که سخنان را می‌شنوند و بهترینش را پیروی می‌کنند» مأمورند به سخن حق گوش دهند و آن را تبعیت نمایند و ما در این طریقیم، إن شاءالله تعالی. [↑](#footnote-ref-294)
295. - مرجعِ مجاهد، علامه شیخ آیت الله محمد بن محمد مهدی خالصی (1307- 1383هـ = 1890- 1963م)؛ اهل کاظمیه و از بزرگانِ فقهای امامیه و دعوتگرانی بود که در پی اصلاح و ترک بدعت و احیای اصول و قواعد اصیل اسلامی فعالیت داشت و از کسانی بود که در جهت وحدت میان شیعه و سنی صادقانه فعالیت می­کرد. در کاظمیه و نجف به فراگیری علم و دانش مشغول شد و با پدرش محمد مهدی خالصی همراه شد. پدرش یکی از رهبران شاخص انقلاب 1920م بر ضد استعمارگری بریطانیا در عراق بود. انگلیس وی را به همراه پدرش و عده­ای از مراجع شیعه به ایران تبعید کرد. بنابراین 30 سال در تبعید زندگی کرد و در این مدت درگیری­هایی با طاغوت ایران، شاه رضاخان پهلوی داشت. در اواخر عمر به عراق بازگشت و در سال 1963م در کاظمیه وفات کرد. در طول حیاتش 70 کتاب به رشته تحریر درآورد از جمله: «إحياء الشريعة في مذهب الشيعة» در 3 جلد؛ «الإسلام فوق كل شيء» شامل خطبه­ها و مقالات در 4 جلد؛ «الرأسمالية والشيوعية في الإسلام».

     مولف كتاب حاضر، استاد «حيدر علی قلمداران» که از دوست‎داران شیخ خالصی و از دانش آموختگان اندیشمند وی به حساب می­آمد که چندین بار با وی دیدار داشت و برخی از کتاب­های وی را به فارسی ترجمه نمود. (دكتر سعد رستم) [↑](#footnote-ref-295)
296. - نام این کتاب «إکمال الدین وتمام النعمة» است که ما در متن، نام مشهورتر این کتاب را ذکر کردیم. [↑](#footnote-ref-296)
297. - این جانب در کتاب «عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول» اکثر احادیث جلد اول «کافی» را سنداً و متناً مورد تحقیق قرار داده‌ام. (برقعی) [↑](#footnote-ref-297)
298. - معرفی «معلی بن خنیس» از قلم افتاده است، «نجاشی» درباره «معلی» فرموده وی جداً ضعیف است و به او اعتمادی نیست.

     «غضائری» نیز پس از بیان اینکه وی مدتی پیرو یکی از منحرفین موسوم به «مغیره بن سعید» بوده است درباره او فرموده ‎غلات از وی روایت می‌کنند و من به احادیث او اعتماد نمی کنم.

     در رجال «کشی» ص 213 آمده «معلی» اوصیاء را در شمار انبیاء می‌دانسته! و امام صادق÷ از چنین کسانی اظهار بیزاری فرموده، «حلی» نیز او را تضعیف کرده است.

     البته افراد غلوکننده و ضعیفی چون «عبدالله بن عبدالرحمان الأصم المسمعی» روایاتی در تعریف از او آورده‌اند که قابل اعتماد نیست خصوصاً که به اتفاق جمهور علما قول جارح مقدم است (برقعی). [↑](#footnote-ref-298)
299. - مغیرة بن شعبه از جانب معاویه والی کوفه بود و در همان‌جا در سال 50 هجری درگذشت. [↑](#footnote-ref-299)
300. - این اقوال در اکثر کتب تاریخ واز آن جمله در تاریخ دمشق ابن عساکر 3/310 مذکور است. [↑](#footnote-ref-300)
301. - چگونه ممکن است پیامبر بزرگواری که خداوند تبارک و تعالی به او می‌فرماید: ﴿وَٱخۡفِضۡ جَنَاحَكَ لِلۡمُؤۡمِنِينَ ٨٨﴾ [الحجر: ٨٨] «برای مومنین فروتنی کن». و یا ﴿وَٱخۡفِضۡ جَنَاحَكَ لِمَنِ ٱتَّبَعَكَ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ ٢١٥﴾ [الشعراء: ٢١٥] «برای مومنینی که تو را پیروی می‌کنند فروتنی کن». یا امامی که خود اسوه‌ی تواضع است و در زمانی که زنده بود اجازه نمی‌داد او را هم‌چون ملوک و سلاطین با القاب متعدد خطاب کنند و اصحاب و پیراونش نیز با آنان چنین نمی‌کردند، ‌بگوید مرا «عین الله الناظرة» «چشم بینای خدا» بخوانید و یا بگوید در زیارتم بگویید: «السلام علیك من خاطب الثعبان وذئب الغلات، السلام علیك یا من ردت له الشمس»؟! (برقعی) [↑](#footnote-ref-301)
302. - آنچه از آیات قرآن در این باره بر می­آید این است که اژدها سه بار خود را به موسی علیه­السلام نشان داد نه دو بار؛ یک بار در کوه طور زمانی که تنها بود؛ بار دیگر زمانی­که این معجزه را به فرعون در قصرش نشان داد و بار سوم در روز زینت، زمانی­که اژدها در برابر فرعون و ساحران و عموم مردم نمایان گردید. (مُصحح) [↑](#footnote-ref-302)
303. - این‌جانب در کتاب «خرافات وفور در زیارت قبور» درباره ماجرای «رد شمس» مطالبی آورده‌ام. (برقعی) [↑](#footnote-ref-303)
304. - فروع کافی، ج1، ص 319. [↑](#footnote-ref-304)
305. - در مذاهب منسوخه مثل مذهب بودا، بر این عقیده‌اند که تمثال و مجسمه بودا نماینده موجودی است زنده و دانا و داراى شخصیت فوق طبیعی که مناجات‌ها را می‌شنود و دعا‌ها را اجابت می‌کند، و معتقدند که تکرار دعاها بر اجر و ثواب شخص می‌افزاید. (تاریخ جامع ادیان، جان ناس، ص146). [↑](#footnote-ref-305)
306. - پرستش اموات در مذاهب قدیمه و خاموش باطله، به شدت معمول بوده، چنانکه اقوام بدوی شیخ و رئیس قبیله را پس از دفن، ‌حاکم بر مقدرات خویش پنداشته و برای رؤسای خود در عالم دیگر نیرویی مافوق انسانی بسیار مهم و هولناک تصور می‌کردند که آن‌ها می‌توانند مانع و مزاحم یا یار و مددکار زندگان شوند (تاریخ جامع ادیان، ص8).

     تایلور گفته است: نزد اقوام بدوی، سراسر عالم، از موجودات روحی که بر عالم احاطه و تصرف دارند پر است، ‌و چون آن‌ها را مرکز نیروی غیبی می‌دانند، تمام سرنوشت خود را به دست آن‌ها ‌سپرده و اعمالی که نسبت به آن‌ها به جا می‌آورند، ‌در اطراف جهان هم اکنون به شکل‌های مختلف و مظاهر بی‌شمار ملاحظه می‌شود!. [↑](#footnote-ref-306)
307. - ولی برای فایده‌ی بیشتر، فصل مربوط به «تعمیر قبور در اسلام» را به سبب تناسب کامل آن با مطالب این جزوه، به عنوان ضمیمه، ‌در آخر این کتاب البته با اصلاح و تهذیبی مختصر، ‌آورده‌ایم. [↑](#footnote-ref-307)
308. - مناسب است در این‌جا مطلبی از «مهاتماگاندی» نقل کنم. امیدوارم که کلام او حق‌جویان منصف را به اندیشه وادارد و موجب شود که به خود آیند. وی می‌نویسد: «در بریده‌ی روزنامه‌ای که یکی از روزنامه‌نویسان برایم فرستاده بود خبری خواندم که در دهکده‌ای معبدی ساخته‌اند و در آن مجسمه‌ای از مرا گذارده‌اند و ستایش می‌کنند، من این عمل را یکی از ناپسندترین صور بت‌پرستی می‌شمارم، کسی که این معبد را بنا کرده ثروت خود را به هدر داده و آن را در راه نامناسبی به کار برده است و روستاییانی که به آن معبد کشیده شده‌اند، گمراه گشته‌اند و خود من هم مورد توهین قرار گرفته‌ام زیرا سراسر زندگی من در آن معبد به صورت کاریکاتور و مسخره منعکس شده است. معنی و مفهومی که من برای ستایش بیان کرده‌ام به کلی دگرگون شده است نقل طوطی‌وار جمله‌های «گیتا» (از کتب مقدسه دین هندو) ستایش این کتاب مقدس نخواهد بود، بلکه ستایش واقعی آن است که تعلیمات آن دنبال گردد. یک فرد هم وقتی واقعا مورد ستایش قرار می‌گیرد که جنبه‌های مثبت زندگیش مورد سرمشق واقع شده و دنبال گردد. مذهب «هندو» از زمانی که به سطح ستایش تصویرها فرو افتاد و شکل بت‌پرستی پیدا کرد، صورتی منحط به خود گرفت، در واقع تنها خداوند از قلب اشخاص خبر دارد و به این جهت مطمئن‌ترین راه آن است که هیچ شخصی چه زنده و چه مرده، ‌مورد ستایش قرار نگیرد برایم موجب مسرت تسکین‌دهند‌ای خواهد بود اگر صاحب آن معبد مجسمه مرا از آن‌جا بردارد و ساختمان معبد را کانونی برای ریسندگی اختصاص دهد تا فقیران در آن‌جا با ریسندگی برای خود مزدی بگیرند و دیگران به نشان فداکاری در آن‌جا کار کنند. چنین اقدامی عمل‌کردن به تعلیمات «گیتا» و ستایش واقعی آن و هم‌چنین احترام گذاردن و ستایش من خواهد بود. (همه مردم برادرند)مهاتماگاندی، ‌ترجمه «محمود تفضلی» انتشارات امیر کبیر، ‌ص 85 و 86.

     وقتی کسانی چون «گاندی» که معتقد به دینی غیر توحیدی بوده است، این چنین درهدف خویش مستغرق باشد، ‌پس مدعیان حب آل رسول خداص درباره‌ی پیامبر و ائمه † و فرزندانشان که داعی إلی الله و معلم احکام الهی و در هدف خویش که همان هدایت مردم و کسب رضای پروردگار است، ‌فانی بوده‌اند. چه می‌گویند؟! آیا آنها را به اندازه امثال «گاندی» مستغرق در هدف خویش نمی‌دانند اگر گاندی از این‌گونه کارها خشنود نمی‌شود، ‌چگونه ممکن است معلمین بزرگ «توحید» از چنین اعمالی خشنود شوند؟ أفلا تعقلون (آیا عقل‌تان را به کار نمی‌گیرید؟) قطعا آنان بیش از دیگران آرزو دارند که پیروانشان به جای حضور بر مرقدشان و مداحی از آنان، ‌عقاید خویش را با قرآن، مطابقت داده و به احکام الهی واقعاً عمل کنند. [↑](#footnote-ref-308)
309. - منظور ایشان، مرحوم آيت الله شيخ محمد حسن شريعت سنگِلجی (1890م – 1943م) می‌باشد؛ ايشان در زمان شاه رضا خان پهلوی از علمای مصلح شیعه در ایران بود. از جمله داعیان اصلاح عقاید و سلوک بود و به ترک بدعت و رسوم آمیخته به شرک و رایج در میان شيعيان در عصر و زمان خود و نیز بازگشت به راه و روش قرآنی و توحید پاک و خالص فرامی­خواند. وی در این زمینه کتاب «توحید عبادت» را تالیف نمود که در موضوع و محتوا با کتاب «التوحید» شیخ محمد بن عبدالوهاب تطابق داشت. همچنین کتاب «كليد فهم قرآن»: (مفتاح فهم القرآن) و کتاب­های دیگری نیز به رشته تحریر درآورد و کتاب­های وی چندین بار چاپ شده است. (دكتر سعد رستم) [↑](#footnote-ref-309)
310. - منظور ايشان، محقق فاضل آیت الله صالحی نجف آبادی (رح) از علمای مصلح معاصر امامیه در ایران می­باشد. در نجف آباد از روستاهای شهر اصفهان در حدود سال­های 1923م متولد شد. علوم دینی را در مقطع سطح، در اصفهان فراگرفت سپس به قم منتقل شد و مطالعات عالی (درس خارج) را در قم نزد علمای آن تکمیل نمود و یکی از اساتید حوزه علمیه شد. سپس به تالیف کتاب­های ارزشمندی روی آورد که مشهورترین آنها «شهيد جاويد» یا همان (الشهيد الخالد) می­باشد که منظور وی از شهید جاوید، امام حسین بود؛ این کتاب را حدود چهل سال پیش منتشر کرد و در آن به آرای موافق و مخالف در باب نفی علم غیب از امام حسین پرداخت و او را مجتهدی انقلابی معرفی نمود که برای برپایی حکومت اسلامی به پا خواسته و در این راه شهید شده است. جمع بزرگی از فقهای امامیه ردودی بر او نوشتند. وی در واکنش به این اعتراضات، کتاب «عصای موسی» را تألیف نموده و تمام اعتراضات آن‌ها را پاسخ داد. شیخ صالحی نجف آبادی در سال گذشته یعنی 2006م به رحمت حق شتافت بدون اینکه عنایت لازم در حق عالم فاضلی چون او از سوی جز اندکی از مردم متوجه وی باشد. (دكتر سعد رستم) [↑](#footnote-ref-310)
311. - منظور، آیت الله العظمی سید ابوالفضل بن الرضا برقعی / می­باشد. او در سال 1329 یا 1330 هـ ق 1911م در قم متولد شد. در قم مشغول تحصیل شد تا اینکه به درجه اجتهاد و مرجعیت رسید و به عنوان امام و دعوتگر به تهران منتقل شده و در یکی از مساجد آن مشغول به فعالیت شد و کتاب­ها و رسایل زیادی به رشته تحریر درآورد. از نیمه عمر فعالیت خود را متوجه اصلاح نمود و به یکی از مشهورترین داعیان اصلاح و تجدید دین تبدیل شد. وی به بازنگری در بسیاری از عقاید و اعمال شیعه امامیه حتی اساسی­ترین آن‎ها پرداخت. به عنوان مثال در رد اندیشه غیبت و و وجود مهدی منتظر کتاب «بحث علمي في أحاديث المهدي» و در رد فضایل زیارت عتبات کتاب «خرافات وفور در زيارات قبور»: (یا همان الخرافات الكثيرة في زيارات القبور) و در رد اندیشه ولایت تکوینی کتاب «درسى از ولايت» (یا همان: درس من الولاية) نگاشت. و نیز در باب تحریم متعه (ازدواج موقت) و نقد احادیث کتاب اصول کافی نوشته کلینی کتابی با عنوان «عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول» تألیف کرده است و این بخشی از تالیفات وی می­باشد. وی از سوی برخی از متعصبین با تروری ناکام مواجه شد و مدتی نیز به زندان افتاد. او در سال 1412هـ ق، 1992م در تهران وفات کرد. تعلیقات وی در این کتاب با ذکر نام «برقعی» نیز مشهود می­باشد. (دكتر سعد رستم) [↑](#footnote-ref-311)
312. - رجال کشی /ص 309. [↑](#footnote-ref-312)
313. - رجال کشی /ص 428 و 457 – رجال ابن داوود / ص507. [↑](#footnote-ref-313)
314. - رجال کشی / ص196. [↑](#footnote-ref-314)
315. - قابل بسی دقت و تأمل است که در زمان رسول خدا ص و صحابه بزرگوار نه تنها قبر هیچ یک از اولیاء و بزرگان و شهداء اسلام تعمیر نشد بلکه هم‌چنان متروک و مهجور ماند، ‌علاوه بر آن چنانکه از کتب سیر و اخبار معتبر به دست می‌آید چون «مغازی و اقدی» (ص 289) و تفسیر علی بن ابراهیم قمی (ص112چاپ قدیم) و بحار الانوار (6/ 642،‌ چاپ سربی) رسول خداص در مورد دفن حمزه سیدالشهداء عموی بزرگوار خود که سید و سالار شهیدان راه خدا در غزوه احد بود، فرمود: «لولا أن یحزن ذلك نسائنا لترکناه للعافة یعني السباع والطیور حتى یحشر یوم القیامة من بطون السباع والطیر**»** «اگر نه این بود که زنان ما ناراحت و محزون می‌شوند، ‌جنازه حمزه را می‌گذاشتیم تا درندگان و مرغان بخورند تا در روز قیامت حمزه از شکم درندگان و مرغان محشور شود!». آری رسول خداص می‌خواهد جنازه حمزه از شکم درندگان محشور شود اما مرده‌پرستان برای امثال آن بزرگوار گنبد زرین و ضریح سیمین می‌سازند!. [↑](#footnote-ref-315)
316. - این مطالب قبلاً در کتاب «ارمغان آسمان» ص 273 به بعد، به طبع رسیده است که اینک با اندکی تصرف در اینجا آورده‌ایم. [↑](#footnote-ref-316)
317. - آنچه را که مؤلف / راجع به خلیفۀ صالح عباسی، هارون الرشید / آورده است، حقیقت ندارد، بلکه ایشان حاکمی صالح، عفيف، مجاهد دیندار و پاکدامن بود، سالی در حج و سال دیگر را در جهاد به سر می‌برد، و سالی هم با پای پیاده حج نمود. ایشان دوستدار شعر و سخن، و حامی دانشمندان، ادبا و ارباب علوم و صنایع بود. از این رو دربارش مرکز ادبا و علما و بزرگان فضل و دانش گردید و هارون نیز در بزرگداشت آنان مبالغه می‌کرد. و مستند ما در این مورد روایات تاریخی صحیحی است که درباره آن بزرگوار نقل شده، پس بنابر این از شخصیتی با چنین اوصاف، انتظاری غیر از فروتنی و عبادت و تقوا و گرایش به اهل علم نمی‌توان یافت.

     ابن أثير می‌گوید: رشيد شعر و شعراء را دوست مى‌داشت و به ادب و اهل ادب و فقه و فقهاء اهتمام داشت. در مورد عبادات او نیز روایات مختلفی ذکر شده، آمده است که خلیفه هارون الرشید هر روز 100 رکعت نماز می‌گزارد، و تا پایان عمرش آن را ترک نگفت، مگر به علت بیماری. چون قصد حج مى‌كرد صد تن از فقهاء را همراه خود مى‌برد، اگر خود براى حج نمى‌رفت سيصد تن را براى حج با نفقه و خرج خود مى‌فرستاد و ما یحتاجشان را تأمین می‌کرد. او در صدقه دادن نیز بر دیگر خلفای عباسی سبقت گرفته بود. روایات حاکی از آن است که او به غیر از زکات، روزانه هزار درهم صدقه می‌داد. هارون الرشید / بسیاری اوقات بر نفس خود می‌گریست، و می‌ترسید مبادا عطایای او جزو اسراف باشد، به خصوص هنگامی‌که واعظی او را پند و اندرز می‌داد، بیشتر تحت تأثیر واقع می‌شد، و اشک از چشمانش سرازیر می‌گشت. شکی نیست که جاری شدن اشک، نشانۀ خوف و ترس از الله سبحانه و تعالی است.

     اما این حقیقت است که همیشه بزرگمردان تاریخ همان طور که موافقان زیادی دارند، مخالفانی نیز برای آنها یافت می‌شود، که برای زشت کردن چهره‌‌هایشان در تاریخ، از نیرنگ‌های مختلف استفاده شده است. اما آنهایی که در مذمت هارون رشید نقل کرده‌اند، دو گروه هستند، گروه اول: مورخینی که فقط شنیده‌ها را جمع‌آوری کرده، و صحت و سقم آن را به خوانندگان سپردند، که تاریخ طبری از جملۀ آنها می‌باشد، و بر آنها هیچ گناهی نیست، و بر ما واجب است که هر نوع سخن یا روایات تاریخی را بر حسب اسناد صحیح باور کنیم، نه بر اساس روایات موضوع و ساختگی. و اما گروه دوم: که به قصد سوء این کار را انجام دادند، استدلالی جز یک مشت روایات موضوع و ضعیف ندارند، و خودشان در سخن خود دچار تناقضند، در بعضی از این کتابها، نخست نقل از روایاتی می‌شود که او را فردی شهوانی، پیرو هوی و هوس، و اهل میگساری و خوشگذرانی معرفی می‌کند، و در جای دیگر به ذکر روایاتی پرداخته‌اند که گویای این است که او فردی متدین بوده، و در شبانه روز بیش از صد رکعت نوافل ادا می‌کرد و هر سال به حج بیت الله می‌رفت، و مناسک حج را انجام می‌داد!! حال چگونه ممکن است امیر المؤمنین هارون الرشید در روزی 100 رکعت نوافل ادا می‌کرده و در کنارش هم مجالس میگساری و لهو و لعب بر پا می‌کرده است؟ آیا ادای صد رکعت نافله در روز با مجلس میگساری و عیش و نوش امری آسان و امکان پذیر است؟! حال آنکه خداوند می‌فرماید: ﴿إِنَّ ٱلصَّلَوٰةَ تَنۡهَىٰ عَنِ ٱلۡفَحۡشَآءِ وَٱلۡمُنكَرِ﴾ [العنكبوت: 45] «نماز انسان را از فحشاء و منکر باز می‌دارد».

     بیشتر اینگونه روایات ضعیف و موضوع، یا به قصد سوء ساخته شده، و کوردلان سعی داشته‌اند، تا با این افتراءات تاریخ خلفای مسلمان را زشت جلوه داده، یا اینکه مورخان و ادیبان به تبعیت از کتب پیشینیان، بدون در نظر گرفتن صحت و ضعف روایت، آنها را در کتب خود ذکر کرده‌اند.

     دوران هارون الرشید از دوران‌های با برکت و طلایی خلافت عباسی، و از نوادر تاریخ اسلام شمرده می‌شود، در این دوران قدرت و عظمت خلافت عباسیان به اوج خود رسید، علوم مختلف در حد بالایی توسعه یافته، علم و دانش در همه‌ی شهرها، روستاها، خانه‌ها و اماکن عمومی رخنه کرده و برکات و خیرات افزایش چشمگیری یافته بود، تا جایی که امام سیوطی همۀ دوران خلافتش را ایام خیر و برکت دانسته، و در حسن و زیبایی، آن روزها را به روزهای عروسی تشبیه کرده و می‌گوید: «کانت کلها أیام خیر، کأنها في حسنها أعراس». (مُصحح) [↑](#footnote-ref-317)
318. - این حدیث نمازخواندن روی قبر را در کنار شرک قرار داده زیرا اسلام که توحید خالص است باتوجه به قبر نمی‌سازد باید به مقبره‌سازان و کسانی که آن‌جا را محل عبادت و دعا قرار می‌دهند گفت، آیا ائمه با فرمایش جدشان موافق‌اند یا خیر؟ وآیا مدّعیان پیروی از آن‌ها باید سخن آنان را بپذیرند یا خیر؟ (برقعی) [↑](#footnote-ref-318)
319. - التاج الجامع للأصول، ج1 ص 243و 244. [↑](#footnote-ref-319)
320. - شيخ طوسی در امالی خود با سند خویش ازابوذر ت روایت می‌کند که پیامبر ص به او گفت: «**يَا أَبَا ذَرٍّ! مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَتَمَثَّلَ لَهُ الرِّجَالُ قِيَاماً فَلْيَتَبَوَّأْ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّار**». «اى ابوذر، کسى که دوست داشته باشد که مردان (دیگران) دست به سینه در مقابل او ایستاده باشند، جایگاه خود را در جهنّم آماده کند». و در مصادر اهل سنت؛ سنن ابوداود، حديث [5229]، وسنن ترمذی، حديث [2755]، ومسند أحمد ج 4، ص 100. و ترمذی گوید: هذا حديث حسن. (مُصحح) [↑](#footnote-ref-320)
321. - صحيح مسلم. [↑](#footnote-ref-321)
322. - صحيح مسلم. [↑](#footnote-ref-322)
323. - **فایده**: این آیه ثمرات علم غیب (جلوگیری از ضرر و جلب منافع) را نفی می­کند و این در حقیقت انتفای هر شکلی از اشکال علم غیب را اثبات می­کند چه علم غیبی که ذاتی و مستقل باشد یا به اذن خداوند باشد. پس این آیه پاسخی قاطع به کسانی است که ادعا می­کنند آیاتی که علم غیب را از رسول خداص نفی می­کنند در واقع علم ذاتی و مستقل او از علم خداوند را نفی می­کنند و علم غیب پیامبر به اذن خداوند را نفی نمی­کنند؛ چراکه این آیه هر دو نوع علم غیب را نفی   
     می­کند. پس دقت کن. (مُصحح) [↑](#footnote-ref-323)
324. - زیرا رواج این اخبار، سبب می‌شود مسلمین، پیروان ائمه را مشرک بدانند. [↑](#footnote-ref-324)
325. - این‌گونه اخبار سبب می‌شود که مردم به خود ائمه بدبین شوند. [↑](#footnote-ref-325)
326. - این دسته از احادیث موجب می‌شود که مسلمانان، ائمه و پیروان آن‌ها را بی‌انصاف و مغرض دانسته و نسبت به ائمه بزرگوار سخنان ناروا بگویند. (برقعی) [↑](#footnote-ref-326)
327. - یعنی: «بگو: ای اهل کتاب، در دین خویش به ناروا غلو و زیاده روی مکنید و از هوس‌ها و خواسته‌های گروهی که پیش از این گمراه شدند و بسیاری [از مردم] را گمراه کردند و از راه راست به بیراهه رفتند، پیروی مکنید». [↑](#footnote-ref-327)
328. - یعنی: «ای اهل کتاب، در دین خویش غلو مکنید و بر خدا جز [سخن] راست و درست مگویید». [↑](#footnote-ref-328)
329. - «آگاه باش كه مسلماً او به هر چيزى احاطه دارد». [↑](#footnote-ref-329)
330. - «و او بر هر چيزى گواه است». [↑](#footnote-ref-330)
331. - اشاره به حدیث موعظه رسول خدا به ابوذر غفاری دارد که شیخ صدوق آن­را در دو کتابش: «**الخصال**» و «**معاني الأخبار**» روایت نموده است، همچنین مجلسی آن­را در «**بحار الأنوار**» (ج 55/ص5) ذکر نموده است. از ابوذر روایت است که رسول خداص فرمودند: «يا أبا ذرّ! ما السماوات السبع في الكرسي إلا كحلقة ملقاة في أرض فلاة وفضل العرش على الكرسي كفضل الفلاة على تلك الحلقة»: «ای ابوذر، آسمان­های هفت­گانه در برابر کرسی همچون حلقه­ای در بیابان می‎باشند و فضل عرش بر کرسی همچون فضل آن بیابان بر آن حلقه است.» این روایت از طریق اهل سنت نیز وارد شده است، چنانکه آن­را ابن حبان در صحیحش، باب «ما جاء في الطاعات وثوابها» و ابونعیم اصفهانی در «**حلية الأولياء**» باب أبي ذر روایت کرده است. نگا: «**كنز العمال**»، ج 16، ص 132. (دكتر سعد رستم) [↑](#footnote-ref-331)
332. - ما پاداش كسى را كه نيكوكارى كرده است تباه نمى‌كنيم». [↑](#footnote-ref-332)
333. - «پس به اين معامله‌اى كه با او كرده‌ايد شادمان باشيد، و اين همان كاميابى بزرگ است». [↑](#footnote-ref-333)
334. - «و توفيق من جز به [يارى‌] خدا نيست. بر او توكّل كرده‌ام و به سوى او بازمى‌گردم». [↑](#footnote-ref-334)
335. - مطلب فوق راجع به عزیر ÷ درست نیست؛ زیرا این مطلب -با این اهمیت- نه در قرآن ذکر شده و نه در احادیث صحیح و معتبر. بنابر قول جمهور علما، عزیر ÷ مرد صالحی در میان بنی اسرائیل بود و قرآن از ایشان به عنوان پیامبر یاد نکرده است و همچنین در هیچ روایت صحیحی ثابت نشده که ایشان جزو پیامبران الهی می‌باشد؛ با اینکه بعضی از علما مانند: علامه ابن کثیر معتقدند که ایشان پیامبر بنی اسرائیل بوده، اما اجماع علما بر این است که ایشان شخص صالح و نیکوکاری در میان بنی اسرائیل بوده است. [مُصحح] [↑](#footnote-ref-335)
336. - شیخ هاشم معروف حسنی در کتابش «الموضوعات في الآثار والأخبار» سخنی ممتاز و مؤید آنچه مؤلف در اینجا ذکر نموده، بیان می­کند آنجا که می­گوید: «از خطرناک­ترین اموری که وارد جهان تشیع شد، ظهور گروه و جماعتی بود که با شعار دوستی و ولای اهل بیت ظاهر شدند و مدتی طولانی در میان راویان و اصحاب و یاران ائمه ‡ جا خوش نمودند تا اینکه توانستند در خلال این مدت به دو امام باقر و صادق نزدیک شوند و اعتماد و اطمینان جمعی از راویان را به خود جلب کنند و اینگونه بود که مجموعه بزرگی از احادیث را جعل نموده و آنها را در میان احادیث ائمه و اصلی­ترین کتاب­های حدیث جای دادند. چنانکه برخی از روایات به این مساله اشاره   
     می­کند. از میان آن‎ها می­توان به این افراد اشاره نمود: محمد بن مقلاص اسدی: کسی که شهرستانی از او با کنیه ابوزينب نام می­برد. و مقريزی با کنیه ابن أبي ثور و مغيرة بن سعيد، يزيع بن موسى حائك، بشار شعيری، معمر بن خيثم، السری، حمزة يزيدی وصائد هندی، بيان سمعان التميمی، حرث شامی، عبد الله بن حرث و افراد دیگری که ذکر همگی آنان در حوصله این بحث نیست. بشار شعيری وحمزه يزيدی و معمر بن خيثم و بيان بن سمعان و مغيرة بن سعيد از کسانی بودند که به الحاد و غلو دعوت می­دادند. چنانکه بشار ادعا می­کرد علی خداست و قائل به تناسخ بود. از امام صادق روایت است که به مِرزام که همسایه بشار بود گفت: چون به کوفه رفتی به بشار بگو: جعفر به تو گفت: ای فاسق، ای کافر، ای مشرک، من از تو بیزارم؛ مرزام می­گوید: چون به کوفه رسیدم پیام امام صادق را به بشار رساندم. پس بشار گفت: سرورم مرا چنین یاد کرد؟ مرزام گفت: بله، تو را چنین یاد کرد؛ بشار گفت: پس به او بگو جزاکم الله خیرا. اما معمر بن خیثم تمام محرمات را حلال می­دانست و حمزه ادعا می­کرد هر شب به ابوجعفر وحی   
     می­شود. بیان نیز پس از ابوهاشم بن محمد بن حنفیه ادعای نبوت نمود. مغیره بن سعید نیز ادعای نبوت کرد که پیروان وی بیش از دیگران بود چراکه از سحر و شعبده بازی و روش­هایی استفاده می­کرد که افراد ساده و غافل گمراه می­شدند.

     از ابوالحسن رضا ÷ روایت است که می­گوید: «بیان بر علی بن حسین دروغ می­بست پس خداوند متعال تیزی شمشیر را به او چشاند. مغیره بر ابوجعفر باقر دروغ می­بست و محمد بن فرات بر ابوالحسن موسی بن جعفر دروغ می­بست. ابوالخطاب بر ابوعبدالله صادق دروغ می­بست.»

     از یحیی بن عبدالحمید حمانی روایت است که می­گوید: «جعفر بن محمد (امام صادق ÷) فردی صالح، مسلمان و پرهیزگار بود. اما عده­ای جاهل گرد او جمع شدند و نزد وی رفت و آمد داشتند و می­گفتند: جعفر بن محمد برای ما چنین و چنان روایت کرده است و از زبان او احادیثی منکر و دروغ روایت می­کردند و به این وسیله ارتزاق می­کردند. افرادی چون مفضل بن عمر، بیان، عمر نبطی و ... احادیثی را جعل ­کرده و به او نسبت می­دادند که گفته است: میدان امام خالی از نماز و روزه است و علی در آسمان همراه باد حرکت می­کند و الله اله آسمان و امام اله زمین است. و اقوالی از این قبیل را بیان کرده و به او نسبت می­دادند.

     اما روایاتی که به طور صحیح از امام صادق ÷ و دیگر ائمه در مورد مغیره بن سعید و بیان و صائد هندی و عمر نبطی و مفضل و ... ذکر شده است از انحراف آنها از تشیع حکایت دارد و بیانگر آن هستند که آنها در صفوف شیعه نفوذ کرده و در موضوعات مختلف روایات زیادی را وضع نموده و به ائمه نسبت داده­اند.

     و از مغیره روایت شده که می­گوید: «در اخبار و روایات جعفر بن محمد دوازده هزار حدیث جعل نمودم.» او و پیروانش مدت زمان طولانی را در بین صفوف شیعه گذرانده و همراه آن‌ها به مجالس ائمه رفت و آمد می­کردند، اما حال آنها کشف نشد مگر پس از اینکه اصلی­ترین و اولین کتاب­های حدیث از روایات ساختگی و جعلی آن‎ها پر شده بود، چنانکه یحیی بن عبدالحمید پیشتر به این مطلب اشاره نمود.» (دكتر سعد رستم). [↑](#footnote-ref-336)